

Bihar Collection

١٤٣
فصل الخطاب



احوال مصنف کتا فصول الخطاب
لوصول الاجاب

عن محمد بابا و ساسی عن علی الرامینی عن محمود الفقیه عن عمار
 الریوکی عن عبد الخالق العجدرانی عن یوسف الهدانی
 عن ابی علی الفارصک عن ابی القاسم القشیر عن ابی علی الدق
 عن ابی القاسم النصرا بادی عن الشیخ عن جنید البغدادی
 عن خالده السمری السقطی عن معروف الکرخی عن الامام علی الرضا
 عن ابیه الامام الموسی کاظم عن ابیه الامام جعفر الصادق عن
 ابیه الامام محمد الباقر عن ابیه الامام زین العابدین عن ابیه
 الامام حسین سبط النبی صلی الله علیه وسلم عن ابیه المومنین
 علی المرتضی عن النبی صلعم و اخذ فقه نو عن محمد الطاهر عن
 صدر الشریعة عبید الله البرهانی المحبونی عن جده تاج الشیوخ
 محمود المحبونی عن ابیه جمال الدین عن المفتی امام زاده عماد الدین
 زر مجرمی عن ابیه شیخ الائمة الخیری عن شیخ الائمة الحلوانی عن ابی
 النضر عن محمد السند عن ابی عبد الله عن ابی حفص الصغیر
 عن ابیه ابی حفص الکبیر عن محمد الشیخ عن ابی حنیفه حماد
 و اخذ اصول و فروع از مولانا الیاس بن یحیی الرومی نموده از روی شیخ
 خواجه ابو نصر بارسا و مولانا عبد الرحیم بن سنان و مولانا محمد فغتری و غیرهم

جماعتی کثیره اخذ علم ظاہر و باطن نمودند و در حدیث نیز سند عالی داشت
چنانچه بابشخ شمس الدین محمد جزری در باره سند حدیث بابشخ گفتگو مینماید
آنحضرت اخرا لام جزری ملزم و معترف گشت و او را جمله سبیل القدر
وصالح گشت و کرامت و منجباب الدعوت بود و جمیع فرق ناس او را
تعظیم و توقیر مینمودند و مرزا شایخ بنیره امیر بمبور کرکائی و مرزا ابوالفتح
معتمد او بودند و هم بار بر یارت حسین شریفین مشرف شده و اعلم
و اوسع زمان خود بود و خواجه بهاء الدین او را مخاطب نموده بحضور صحاب
خود گفته بود که امانتی که از خواجگان سلسله نقشبندیہ باین فقیر رسید
و آنچه کسب کرده بودم همه بتو سپردم و چون بسفر حسین رفته بود بهر منزل
که میسرید سادات و مشایخ و علما مقدم شریف او را منتقم دانسته
با کرام و اعزاز تمام تلقی مینمودند و کفوی در القاب او چنین گفته
امام العارفین دلیل السالکین مقیم سرادقات الجلال
مقوم استار الجمال استاذ الشیوخ الاکابر الجامع بین علی
الظاهر و الباطن عصوبه اصحاب الحقیقه و قدس ارباب
الطریقه و وفات او در پنجشنبه ربیع الثانی و یوم ذی الحجه سنه
و عشرين و ثمان مائت بمدينه منوره اتفاق افتاد و مولانا شمس الدین محمد

فنا می بروی نماز گزار و دفن او در جوار قبہ عباس رضی اللہ عنہ واقع شد
 و مولانا زین الخوافی از مصر سکنے سفید تراشیده آورد و بر قبر او مکتوب
 گذاشته که بآن سبب از سائر قبور ممتاز است و عمر او کم بیش هفتاد
 سال بود احوال او در نفحات الانس لمولانا عبد الرحمن الجامی
 و شحات لعلی بن حسین الواعظ الکاشفی و الاعلام محمود الکفوی طویل
 و طویل است ازین کتاب ملخص و مختصر این چند سطر نوشته شد

والله اعلم بحقیقه الحال

استخبره

السید الدین احمد الموسوی البوباری البرودانی عفا الله عنه این ط

- | | | | |
|----|----------------------------------|----|--------------------------------------|
| ۴۸ | فی الطائفتی والمصغر | ۵۰ | فی شامت امانت ولی |
| ۴۹ | ذکر جنایه صلیع که بابر داشت | ۵۱ | در انکه میرنوع خدا در را فخر بگوید |
| ۸۰ | اخیر آیتی که حیریل آورد | ۵۲ | التنقیل مبالغه لنقل و هم |
| ۸۳ | اسلم عمر رضی الله | ۵۳ | نخت برین |
| | بیان الحال امدول و انحاء | ۵۴ | وجه تسمیه صلیع |
| ۸۵ | والفصل فی تادیل انا الحق | ۵۵ | معنی سکینه |
| | بیان توفیق الدخا المتعاضد | ۵۶ | نکته توحید و سر کرم و توحید |
| ۸۸ | بیر الصوفیه | ۵۷ | فون من غنیمت سر |
| | سلطه المصلح | ۵۸ | رجوع بقصه صلیع |
| | فردت العباد و بیان غرض | ۵۹ | تزییف فتوح حنیف لصل صلیع |
| | از اعمال شرعی و فخر و شرف المؤمن | ۶۰ | نارک شمشاد صلیع |
| ۸۹ | قنایه بابل | ۶۱ | بیان انکه برادر ابرو یوسف بسمه بخت |
| ۹۰ | طریق النجیه و بیان مراطم | ۶۲ | سیر الاله و فخر الاله و مشارک |
| ۹۱ | احسنه الطرفی و انحاء المفسد | ۶۳ | نقشه اولیا الله |
| | حکمت ختم نبوت بنی صلم | ۶۴ | عذمت غماز |
| ۹۲ | وصفت صراط | ۶۵ | رجوع بقصه صلیع و تنقیل او |
| ۹۳ | عمر الدنیا سبعه و الا سنه | ۶۶ | فیما یلفیه ذنب العبد و فخر جناب الله |

- لکل زمره کلمه الصلوات نور من الموصوفین الموفقة خص من علم ۱۰۹
 علی قدر نور خلوبهم ۹۴ اول خبر سر لک در علم خبر ۱۱۱
 فرانجا نور من عباد الله و فرایطین کلمه الله غیر مخلوق و فی لی غره
 المستقیم هو طریق التوجه ۹۵ فقد کفر ۱۱۲
 توفیق التوجه ۹۶ صفت اهل الله ۱۱۴
 بیان موفقت حق و در کشتن اند ۱۱۵ بیان توجیه
 غیر بردل ۹۷ توفیق توجیه ۱۱۶
 فرایطین التوفیق ۱۰۰ مراتب توجیه ۱۱۸
 بیان الله صاحب علم ضروری لا یکن تعلم بذاته و صفات طریقین ۱۱۹
 فایع نشود بلکه علم ذو فر و کفر صومیت طریق و صوم و غیب ۱۲۰
 طالب باشد ۱۰۳ بیان الله بنقد و توفیق ۱۲۱
 توجیه الله بقدر علم یفینے است ۱۰۴ کثرت ظهور توحید و صفات اولیاء
 عجائب یفانک حق عز و عدد ۱۰۴ اسماء الله منزهت باریع
 مثال توفیق الموفقة الحق ۱۰۵ که با سید ۱۲۱
 و فایع ابرو کس انشوع ۱۰۴ اسماء صفات الله توفیق
 سلوک الله مثال توفیق و من صفات توفیق ۱۲۲
 نتیجہ الحق سبحان ۱۰۷ عدد و انبیاء علیهم السلام ۱۲۳

استكمال تمام عالم باین اسم ۱۲۳	لیریس الوجوه غیر الله و بیان اسم
علم النفس و علم البین و الخفی ۱۲۴	خلو و جود در یک جای زرقی و کیفیت
طایع الله وقت او ۱۲۵	سلوک مبتدئ ۱۳۷
نوحیه و وجهه اولی ۱۲۶	جهت اختیار الله و الله
نفس زود و رتبه و تخیل شریف	از میان از کار تقسیم
لقب النوحیه ۱۲۷	للتوحیه ۱۳۸
تمشید در اعتقاد ۱۲۸	بیان اسم به توحید ۱۳۹
مرتبه اول و ثانی و ثالث ۱۲۹	فنا و التوحیه و بیان نهاده
مرتبه رابع ۱۳۰	مراتب بوحان ۱۴۰
اسرار المعانی و تفسیر و تخیل	الفناء عن الفناء ۱۴۱
شریف در توحیه ۱۳۱	مراقبه ۱۴۲
خاموشی و التوحیه و توحید ۱۳۲	لغای فنا و الله و لفظ ۱۴۳
من و نفی و منفرد و شرک خفی	جمع از شرح و تفریق ۱۴۴
و موفقت نفس ۱۳۳	قصود غنم عن ادراک کمال
موفقت در رب الله ۱۳۴	نبی صلی الله علیه و سلم ۱۴۷
و طریقه اول و در رتبه توحیه ۱۳۵	بیان نهاده ۱۴۹
الفنا و التوحیه ۱۳۶	بیان در هر چه ۱۵۰

کلمه ششم از موزن	۱۵۱	ز فوائده الدعاء	۱۶۷
اولی از خوشبختی به جدال اند	۱۵۲	ترتیب خلفه از اربعه باطل	۱۶۵
بیان از خلفه مرتب اهل بیت		مترتیب الدعاء و منازل	۱۶۷
و اثبات حق جید بقول مصطفی		ز بیان کج	۱۶۸
بیان ائمه بر کار ادب و تربیت		در بزرگداشت	۱۷۱
زب و پیشتر	۱۵۳	در ذکر حج	۱۷۳
اصناف شیع کمال	۱۵۴	فائده مخالف نفس	"
در غرض و صوفیه	۱۵۶	اختلاف از وجوب الهجرت	۱۷۵
اجازت دادن خواص و فاطمه		ز بیان و وجوب کج	۱۷۶
طاهر مصفا و کربا	۱۵۸	بیان حکم سفر	۱۷۷
در ملاء و قرامطه	۱۵۹	استماع الحجاب و کد	۱۷۸
بیان فقه قرامطه	۱۶۰	جواز ترک نماز و الهی	
تاریخ قتل صلیح	۱۶۳	خوف لطف و وفای کتب	۱۸۵
عدم جواز خروج عن الولایه	۱۶۴	ز غرض و وفای کتب	"
جواز نماز خلفه فاسق و صلیح		ز غرض و کتب	۱۸۶ *
دعا کردن از نظر علم را و در اند		اکثر الدبدال فی الهی و الریح	
خروج بر امیر و امام	۱۶۴	و سداد الکفره	۱۸۹

فصل ناز و رنج و محبت و دوستی ۱۹۰	فصل ناز و رنج و محبت و دوستی ۱۹۰
فراوانی احوال و واجبات و احوال ۱۹۲	فراوانی احوال و واجبات و احوال ۱۹۲
مخطوطات المفسرین فی السالوات ۲۰۲	مخطوطات المفسرین فی السالوات ۲۰۲
التخلق باصدق الله ۲۰۳	التخلق باصدق الله ۲۰۳
عبدت یاد کردن حق و بندگی ۲۰۴	عبدت یاد کردن حق و بندگی ۲۰۴
بنایه الموقر و انوار الموقر ۲۰۶	بنایه الموقر و انوار الموقر ۲۰۶
فصول ثلثه در تفسیر فضل حق ۲۱۰	فصول ثلثه در تفسیر فضل حق ۲۱۰
لعل شیخ اوامیر ۲۱۳	لعل شیخ اوامیر ۲۱۳
منه قوله الله اکبر و در مکه میرفت ۲۱۴	منه قوله الله اکبر و در مکه میرفت ۲۱۴
حق که راه را به نسبت ۲۱۸	حق که راه را به نسبت ۲۱۸
نسبت میان منظر و منظر ۲۱۸	نسبت میان منظر و منظر ۲۱۸
صراط مستقیم و تحقیق فی حق ۲۱۹	صراط مستقیم و تحقیق فی حق ۲۱۹
مرامت ابد ۲۲۰	مرامت ابد ۲۲۰
لبس و احوال و احوال الظواهر ۲۲۲	لبس و احوال و احوال الظواهر ۲۲۲
افق و محجوبین ۲۲۳	افق و محجوبین ۲۲۳
فصل طالع محجوبین ۲۲۵	فصل طالع محجوبین ۲۲۵
النداء بصدور العقل ۲۲۶	النداء بصدور العقل ۲۲۶
فصل طالع محجوبین ۲۲۵	فصل طالع محجوبین ۲۲۵
افضل صید بنی نصر الله و ابان ۲۲۶	افضل صید بنی نصر الله و ابان ۲۲۶
فصل طالع محجوبین ۲۲۵	فصل طالع محجوبین ۲۲۵
افضل صید بنی نصر الله و ابان ۲۲۶	افضل صید بنی نصر الله و ابان ۲۲۶

نذمت لذات حسی	۲۷۸	بیان توزیع اوقات در طاعت و نماز چاشت
دفع شبهه شکم	۲۷۹	در شراق
دفع شبهه فرج و حیاض و نفیما و		نظم العالم عباده و بیان پیوسته و کلمات
جمع مال	۲۸۰	و تذکرات طاعت اند
ایت مسند زردار و دفع		علماء بنی الله رجله
عبد کبر	۲۸۱	در بیان مکمل حال خود و حال اولیای حق
طریق صالحی قرآن مجید	۲۸۲	لا قضاة هم طاعت اند
دفع شبهه جمع کتب علم و شوق		کلام بنصره و ذکر تحقیق حقایق الزمان
و علم نوح و طبع	۲۸۳	معیت جسد
حالت فیسران	۲۸۵	معرفت زمان
احوال محمدیان	۲۹۰	شرح قول اسیر رحه حفظت من رسول الله
احوال مذکران	۲۹۲	و عایشین و نقل نصیب علم مؤمن
فائدہ لا بد در فراه بردن	۲۹۹	در طاعت صوفیه و سماع الاقطاب
سلوک مستغنیان و مدد گز و قضا و الفول		والله بادل منک بعد از روز نهم
فرس علم و تعداد	۳۰۰	الحضرة و القسط و اصحابها یصلون الیوم
فر علم ابی کرم و احوال مستغنیان	۳۰۱	عمر و فتنه مذکور است
علم و نفع علم اصول کلام	۳۰۲	انواع اسلیم و فرض شهادت و رکعت

اول من اسلم من اللامه ۴۶۵	اشراط متعده ۵۲۲
فی قتل عمر و موضع ذنبه ۴۶۷	الدعنه من فرشی ۵۲۴
شمالی عمر بنی زید ۴۶۸	مع قول البنی یکنون عشر ۵۲۵
فی القول الصمیح فی وضع فرجک ۴۷۰	اصل البدو والاهواء ۵۲۸
قتل ابن ملجم و احراقه بالنار ۴۷۱	اہل بیتی امان لانی ۴۷۲
بیاد اولاد علی رضی ۴۷۳	فی حقیقه الذکر و من قال ۴۷۴
نکاح عمر باقیه بنت النضر ۴۷۴	اہل بیت ذریه ۵۲۹
اسباب الرکب من سر ۴۷۶	فی قول عمر بنی زید ۵۳۰
اسباب اہل الرکب من سر ۴۷۷	ذریه البنی فرجک ۵۳۱
تفسیرہ فی اعطینا ۴۸۵	بیان انواع الشیعہ ۵۳۲
اشراط الفیاء ۵۰۹	تبری کعبہ بافر جعفر الصادق ۵۳۳
کیفیہ ظهور مہد ۵۱۷	عن مہد الرضی ۵۳۴
مکان خروج مہد ۵۱۸	البدو النقیہ ۵۳۵
فجاء اعداءہ بکفر الکنانہ سنۃ ۵۱۹	بیان مہد امام مہد ۵۳۶
و حج علیہ سبیل ۵۲۰	بیان فضائل امام مہد ۵۳۷
طلوع الشمس من مغربہا ۵۱۹	کلام امام زین العابدین ۵۳۸
ذکر کذا بین مد علیہ ۵۲۲	اہل عراق ۵۳۹

مبايعه بنات	۵۳۸	الامام والامير	۵۴۴
بحث شريف الصدوق في الصلاة		كراته الامارة وعلوم زيد بن محمد	۵۴۵
اذا وقعت قبل ان يقع في التغير		الباب الثاني في وجود الامام وانه واحد	۵۴۸
ياخذ الله	۵۳۹	نفسه لئلا يرفع الكسار الله	۵۴۹
مبايعه فطبت وصورة البيعة وبحث		بيان انكم فاسق وفساد رادكار	
شريف فطبت		ابرار اختيار ميكنند	
فطبت الصدوق في الصلاة وحكم		عقود القلب	۵۵۱
الامام جابر وعادل وبنو قورنما		انما الله سماء وارض وفضل صحاب	
ولا تقر بان من الشجرة واما	۵۴۱	رسول الله صلعم	۵۵۲
شرط عصمت امام طبع	۵۴۲	تعليم محمد بن ابراهيم بن حسن فطنت	
معزاة الامم وحيث طبع الامام		محمود	
وطاعة البنات	۵۴۳	تزيين كمال الله من محمد	
العلم تحت الجاكبر	۵۴۴	الامام من زرين وفضل السلف	
فرا حكام الخلفه والامام ووجوب		على العا	۵۵۳
طاعة الامام والامم	۵۴۵	عدم جواز تكفير اهل قبله	۵۵۴
الامام من زرين وما يجب		نصديق محمد وروية الله في الله	
		واخواه الموصي النار	۵۵۵

- ذکر خواجه و اهل بیاد و ذوق ۵۵۶ رساله شمع عدد الدوله کمنانی
 ارض کوران منبع الفت ۵۵۷ خزینة المفاتیح ۵۸۷
 صفت مهد و فرود و فرشته ۵۵۸ اصول اهل مکة ۵۹۳
 و زار مهد و صفت حیات یکده
 نزول عیسی علیه السلام ۵۵۹
 فضیلت بنی الد ۵۶۰
 من انکر فروع المهد کفر ۵۶۱
 ذرافق اکهد من ۵۶۲
 اقطب محمدیه ۵۶۳
 حکایت شریف جده ۵۶۴
 بخش رفیع ذرافق ۵۶۹
 الحفال العشر لفظ الدول ۵۷۱
 فحالب و روال الصلح ۵۷۸
 فزارة شمس کوه طه فزاجنه ۵۸۰
 فحال نطیب بحیره ۵۸۱
 معرفه لفظ منزل ۵۸۲
 فزاجنه و المثل هف ۵۸۸

ذکر اسماء الرجال المذكورین فی ہذا الکتاب بترتیب الحروف التہجی

ابراہیم بن احمد	۸۴	جعفر خلدی	۱۶۹	جنید بغدادی
ابراہیم خواص	۱۳۱	جعفر بن محمد مستغفر	۳۶۸	
اسحاق بن محمد	۶۱	حسن بصری	۴۷۱	
اسماعیل ابوسعید سمان		حسن بن علی عسکری		
احمد غزالی	۹۶	حسن عسکری	۵۰۸	
احمد بن ابی الخوری	۱۸۲	حسین بن علی عسکری		
الیاس	۳۲۶	حسین بن منصور صلیح	۵۲	
ابو اسحق اسفرائینی	۱۰۶	خضر عسکری	۳۲۶	
ابن اثیر جزی	۱۶۲	رکن الدین علاء الدین کدور کشتا	۱۵۷	
ابوبکر صدیق	۳۶۲	رویم	۵۳	
ابوبکر واسطی	۴۲	ابوزید دیلمی	۱۰۰	ابو سعید
ابوبکر کلابادی	۶۱۵ و ۶۱۹	ابوسعید خزاز	۲۹	
جابر بن سمرہ	۵۲۶	ابوسیمان دارانی	۱۸۲	
جعفر صادق	۴۶۱ و ۴۸۸	سرمج الدین فروغی	۳۵۹	

۳۵۸	۲۷	عقیق بن حارث	سمرہ بن جندب
۴۱	۱۱	ابو العباس سیار	سمرہ بن عمر التمیمی
		ابو عبد اللہ بن علی	سمرہ بن معمر
۱۶۹		ابو عمر زجاج	سہل بن عبد اللہ
۸۱	۵۵	ابو عمر فاروق	شہاب بن سہروردی
۴۶۵	۳۹۳	فاطمہ زہرا	صنادید بن سہروردی
۱۵۵	۱۲۵	ابو القاسم حکیم کرکے	عبد اللہ انصاری
۲۷۴	۲۸۸	ابو القاسم نصرانی	عبد اللہ بن عکاس
۶۹	۵۵۱	محمد بن محمد مروزی	عبد اللہ بن حبیب - دہلی
۵۵۱ و ۶۷	۳۷۴	محمد ابو طالع	عثمان بن عفان
۱۶۲	۵۹۶	محمد بن زکریا	عبد الحامد بن محمد وانی
۴۸۷	۵۵	محمد باقر	عبد کفار حبیبی
۵۰۵	۳۹۳	محمد تفر	عبد اللہ بن مسعود
۳۲۶ و ۵۰۹	۴۶۵ و ۴۶۳	محمد بن عبد اللہ	علی مرتضیٰ
۱۶۸	۴۷۸	ابو محمد جری	علی زین العابدین
۱۴۴	۴۹۶	ابو منصور باقری	علی رضا
۴۹۴	۵۰۶	موسیٰ کاظم	علی نقی
۵۰۹		سیح بن عبد اللہ	

ابو عبد اللہ بن علی

+

ابو یعقوب بن جریر

۳۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حواشی کتاب فصل الخطاب

و فی الصحاح العشر الاخر در رک و در رک و فی نهایت فرغ الحديث
فر الحديث هو ذب من در الشفاء والدرک اللسان والوصول
الشيء او رکته اوراکا و درکا و منه الحديث و قال الشيخ السلام تحث
و کان در کاله فر حاجته و فی الدساس طلبه حتى او رکته حاجته و بلغ
الغواص درک المجر و هو قعره منه و رک النار في النهاية الدرك
اليه اسفل والدرج الی فوت و فی الصحاح درکات النار منازل
اعلمها و النار درکات

ای کجی وادرک

در یک حواشی
و راست است بستم شیء دلیله و عدم التفاء و مجرد جنانکه از امام اعظم
رضی الله عنهم و از کباران بن رحمهم الله منه لا یحیل الله حدان یاخذ و فی

واینه ان یقی بقیه حتی یعلم الذی یلنا منع قلنا فاما انما قلنا ومنه

دیگرست

قوله او مشفائش علیه النوب لیسف رقی حتی یری ما وراه وشف
حسبه کل مشف وشفه الحزن لیسف کذا دیگرست

قوله بیانها در مرها بنا قال الدمام حبه السلام رحمه الله ان اعراف الناس
معنی کلام الدنیا به و آخرهم بالوقوف علی کلمه ذلک السراة الذین
ست هدو الوحی والتنزیل وعامرو النبی صلی الله علیه وسلم وقد تعبنا
عننا ان الحق مذهب السلف رضی الله عنهم وان مذهب السلف
عفو توظیف الوفا یف السبع علی عوام الخلق فی طواها اخبار المشابهة
قد ذکرنا یرحان کل وطفه منها وهو یرحان کونه حقا فمن یخالف
نست شعری فی قوائما الاول انه محب علی العامی التقطیس للمعنی

دیگرست

فوالد ساس نه و حوض وانا و طافح وقد طغ طغوعها واطفقت وطفه
ملائه حتی نقص وافذت طفا حهل القدر زیدها ومن المجاز
سکرین طافح لشرع وفرا نه بیه فریب المذنب فرطه
من قال لکذا ولذا دیگرست

ملأت من شراب

باید دانست که عموم وخصوص را درین محل بحسب تفاوت احوال

و این

درجات بسیارست چنانکه جمیع بیان علوم ظاهر و باطن را نیز درجات
بسیارست بحسب تفاوت احوال و احوال از مقام و مقام
آنست من نذر دینی بزم کمترین عالم از تذکره انصاف اید در وجه
که عمری در رکوع و سجود و قال بعضی اندر او رحمه الله لا تنزلن الخلق
بجز آنکه دین سخن مقتضای حدیث رسول است

دیگرست

فراستاب النبا حجتی بکبر النون و فتح الباء والمنقوطة بوحدة و فی
آخرها الجیم بهذه النسبة الى النبا حجتی بکبر النون و فتح الباء والمنقوطة بوحدة و فی
من طرفی مئة مثل فیدل على الكوفة والوعد الله سعید بن بزر النبا حجتی
كان احد عباد الله الصالحین علی مئة خطایا و احوال احمد بن ابی
الجواری الدمشقی و غیره و تاریخ مشایخ الصوفیه ابو عبد الله النبا حجتی
افران ذی النون المصري له طام حسن فی المعرفة و غیره و کان من
استاذ ذی احمد بن ابی الجواری و احمد بن ابی الجواری مذکور فی الطبقة
الاولی فی کتاب الطبقات و فی الدلائل ابو عبید السیری
المعروف من مشایخ الصوفیه منسوب الیه بیری بقرینه من قرنی الشام
قابل العاد بالسم و فی تاریخ مشایخ الصوفیه ابو عبید السیری
اسمه محمد بن حسن کان من قدام المشایخ ثقی الاما ترا ب و صحبه قال

ابو عبد الله الجليلي القمي الف شجاع القمي فقيم من القمي
 الا رجلين احدهما ابو نزار والاخر ابو عبد الله السيري وروى صاحب
 الكتاب باسناده عن ابن ابي عبد الله السيري كذا
 سنة من السنين فخرج في السيرة فمات المهمل الذي كان يحكيه تعالى ابو عبد
 فعلت يا رب

وذكر

لا يوصف بالمانة لانها عبارة عن الادب وهي بوجوب العملين
 التي انسي من حيث استوائها في الحسن وهو تعالى ليس بذي حسن
 فلا يكون له مائة وما روى عن الحنفية رضي الله عنه ان الله تعالى
 هو اقرب شيء عليه وفي التبركة للشعبي ابي المدين رحمه الله ومن
 الجائز انه رضي الله عنه اراد بذلك الاسم اي بالله تعالى اسم لا يعلم
 الا هو وفي الناصرية للعلامة الخنزي رحمه الله ما رواه عن سبب خلق
 سبب وفي الكلام ايضا للشعبي ابو منصور الماتريدي رحمه الله
 كان علي اشد الناس انبا عالا بي حنيفة رضي الله عنه في الاصول والافعال
 وهو رحمه الله تعالى القول عنه رضي الله عنه بالمانة والسمانة الموقوفة

المانة

مائة لا يسري

من

وذكر

في الاصول

—

فی نواد الاول فی الاصل الرابع والثمانین فی قوله علی الله علیه وسلم
 امرنا ان نزال الناس منازلهم و فی قوله علی الله علیه وسلم ان الله
 يحب الرقی کله والرفق حدیثنا محمد بن حمید الرازی رحمه
 یعقوب القمی غیر معاین عبس عن وعن بن منبه رضي الله عنه انه
 لما رفع عیسی بن مریم علیه السلام صلی الله علیه وسلم صلی الله علیه وسلم صلی الله علیه وسلم
 من احد منتم الی الروم وصاحبا له فاما عیسی واما یسوع فحیاته
 فحسب صاحبنا فاما عیسی فقال لهما ان تحرقا ولا تستطفا فی نیک
 طوبیة و فی اخر العقده قال واما انا فامنت برحمتی فقال الملك
 وانا امنت برحمتی و قال جمیع الناس برحمتی قال وعب
 بن منبه رضي الله عنه لصاحبه هذا الرقی و فی ابنة السطوریه من
 فرق الفارسی اصحاب سننهم الذی ظهر فیهم فان الامامون
 ونعرف فی الدخیل بحکم برایة و قال الله تعالی واحد ذواقیم
 ثلثه وینیم وین اعدیة و البعقوبیه تعارب فی التلیث

۲
 بود
 ۳
 بر

۲
 التلیث

مخلوق علی ما شاء و کیف شاء و من غیر ان و کان ثم ثالث
 و فی حدیثی اخفانی کلام حق تعالی از صوره و حر و مکان

منفردست نشودن منزه معتقدست بهوت و حرف حق تملک صوت
 و حرف در شجره بیاورد موسی علیکم تسنید او من و راه حجاب
 شجره حجاب بود موسی علیه السلام از و راه حجاب صوت و حرف
 کلام حق تعالی را فهمید جان لذت کلام یافت او بی حجاب
 بی نشود و بی حجاب می شود و قوله عز وجل و اما ان لبشر لا یناله
 البصر فی حراتی الخ فانی لولا ما تاج المملکت و الدین رحمه الله
 فی قوله تعالی و اما ان لبشر ان یکلمه الله الا و خیا او من و راه حجاب
 او برسل رسولاً فیوحی بایز نه ما یشاء و انه علی حکم و نبود آدمی را که
 سخن گوید یا خداوند تعالی مگر بطریق وحی و ان الهام بود و قوت
 در قلوب یا از پس پرده صوت و حرف در بعضی اجرام صوت
 و حرف از پیش و ندیده را شنوند و دل به متعلق بکلام حق نشود
 نه بان جرم با فرستد رسولی یعنی ملک پس اله ملک و حجاب را ندیده شود

خداوند عز وجل

کلام او بکلام خلق نماند
 در اکر ارام کرام تعلیم بهر طور بلکه که
 خواهد و فی بهر آیه احمد بن محمود بن ابی بکر الصابونی روح الدنایا
 اختلاف اهل السنه و جمیع الکلامه سجا به مجموع او مستلوع فاختار الله
 الاشعری الدعوی و علی موجود کما یجدان بر یکا بجوزان سیم و

الامام الزاهد الشاذ

ممنوع

النفور

این مورد رحمه الله عند قراء القرآن شیان القاری بکلام الله
 و قال الامام رحمه الله کلامه سبحانه غیر و لکن يجوز ان یسمع الله تعالی
 البیان فلا فی علی العادة الجاریته کلامه من اسم من خلفه الاسفرائینی
 و من تابعهم رحمه الله ان کلام سبحانه غیر مسموع اصلا و هو اختیار النبی
 الامام ابی منصور رحمه الله و قوله تعالی حتی یسمع کلام العبد حتی یسمع
 ما یدل علی کلام الله نعم سبحانه و فی تفسیر البرکة الامام حکم الدین الرازی
 رحمه الله زعم النبی ابو منصور الحاکمیری رحمه الله ان کلام الصفه معنی
 صفة الكلام بمنع کونها مسموعة و انما اسم مسموع فی المثنوی رحمه الله شعر
 کفیت قابل در جهان درویش منبت و بود درویش درویش
 همت از روی نقاد ذات او منبت کشته وصف او در وصف
 هو خوش چون زیاده شمع منبر اقباب منبت باشد همت باشد حیا
 همت باشد ذات او با تو را چون نبره بیه بوزد از شر منبت
 رومی بیدار کرده شد اقباب او افتاد و منبت شد ان بلی
 او چون در اندازی و در روی منبت باشد

نظر

قال بعضهم انزال و لا یزال یسند علی العلو و السفلی و لا یصور هذا العلو
 المکانی فتعین علو المکانه و المرئیه مرئیه کلامی و حسب مرئیه تکلم

بود چون ذات قدیم سیمایه متفرد سب جلال و عظمت کلام او بپای
 متفرد باشد جلال و عظمت و اگر چه از روی افادت و نفع مردم
 نزدیک است و لکن از جهت رفعت مرتب و علو منزلت لغایت دور
 بر مثال اصاب که بجرم دور است و مستعاض و حرارت نزدیک اگر
 باشد و منافع او نگرید در غایت قرب و ظهورش یعنی و از آنکه
 او نگرید در نهایت بعد و نظرش بآبی قرست هم بعد هم ماهر
 هم باطن و خور کرده امام عالم عارف خواجه ابوالنعمان حکیم سید محمد قدس
 الدنایا روح در بیان عطا شدی فرماید قرار بذات خویش
 سخن خداوند عز و جل بحقیقت نه گمان صفت وی یا نامخلوق
 و خواندن بنده مخلوق کاغذ و مداد و قلم و صحیفه نه بلکه است بحقیقت
 کلام خدایت عز و جل تا مخلوق از متبدعی طمع کند و کتاب و
 قرآن یک است و مصحف جا کبوی اصاب بدست روشنی
 او در هر روشنی دانستند چگونه هر روشنی اصاب دیگر باشد
 همچنین این مجتهد را نگاه دار تا نامان پاک استی بس هر که گوید
 آنچه در مصحف است قرآن است نیز قرآن را خداوند
 عز و جل در کتاب بسیار بیان است شکر شود و غود بالمدح و ثناء
 و قال فی التعریف احیی فی ان القرآن کلام الله عز و جل و انه بس

مخلوق است لیکن
 انجام نوشته

جمعوا

بمخلوق

بمجلون وانه منلو بالكنسنا ملب في مصاحفنا محفوظ في صدورنا
غير حال فيها كما ان الدتلة معلوم بقلوبنا مذكور بالكنسنا لعبود في
مك حدنا من حال فيها

رحمة الله اذ سجد في هذه الدنيا من اوصا الحق على سنن واخذ حسن
السعر الله على الواسط الا دني عليه وسلم من فقه الخطاب ومكانه
فقال عز من قائل ولما كان ليل ان يله الله الا وحيا او وهو فابهم بصفته
التي حتى تنزع عنه الا وعاف البشرية وبخيله بخيله لا يختصا حينئذ
تفهم فها قال الاصمعي كما فوجهم اذا استغفروا في الحرب بوجوههم
دونهما ترش ولا غيره ويقال قد انكافح الامور اذا باشرها بنفسه
وكفحه اذا استقبلته مواجهته ليد الله التي يبطش بها ورجله التي يمشي
بها وان كني اعطيته وان استغفروا في الداس كافي لافاه
مواجهته من مغايرة ومن المجاز كافي الدم بالشره بنقته وقال بعففي
هذه الدنيا الا وحيا الله اي الله على نلته لوجه ابا بصوله الى مقام الوحد
والغناء وفيه ثم الحق ببقائه في حيا اليه واسطه كما قال سبحانه فاعج
الي عبده ما اوحى ومن راجح القلب مقام تجليات الصفات بكلمته
على سبيل المناجاة كما لمة والمكاشف والمجا ذنبه دون الردية الاحياء

اعزته

اوجه

استحق

بجاء الصفات ويرسل رسولا من الملائكة يوحى اليه على سبيل الاتقان
والنفث في الروح والالهام والهام او المنام عتف عتافا في
صلح به على من ان يوجهه بكتاب بل تغني وتكفي من يوجهه بعلومه
من ان يتقوا معه شئ منوره حكيم يدبر بالحكمة وجوه العلم العظيم
عليه نفايل المظاهر والهدى بعباده ويبتدون في معرفته ونجى
بداية الكلام المسمى بالنعيم بالذات الذي دل عليه الحروف والاصوات
والدينه اجمعت على تسميته ما في المصنف كلام الدتعال وكذا المايعر او
القاري انفا كلام الدتعال الملتوب والمفوظ يسمى كل منهما كلاما
لدلالة على الكلام وهو المعنى قول سيدنا العالم رضي الله عنهما علم الله
ملتوب فمصحفا مقروا بالمتن محفوظ فمقروبا كما ان لكل من يرفقه
على ان مكتوبة على القراطيس غير حاله فيها قال الامام الفقيه
رحمه الله كلام الله تعالى على الحقيقة لا على المجاز

حقيقة الكلام

ان

المراد من العلم في كلامه رحمه الله العلم بالسر وجل الذي هو علم الوراثة
ونتيجة السلوك ولا يخفى من فزج حالي والعلم بالدرج لا يحصل
الا من التجلي والتجلي على العلم وصورته والدينه مع العبد في سره وعلى
فلس علمه به وقد فسره العلم وقيل في اخر كلامه بالعلم به سبحانه على
ان مطلق العلم هو العلم بالسر عز وجل

والوطن

بجند

+

والوطيفة الدف بن محمد علي صورة علمها بالديانة والدب بمحمد بن علي
اعمالها من الحسن والتقبح فند يستعمل المشاهدة في غير وطنها وهو
الدار الآخرة ولا يستعمل حاله الفناء والاستهلاك في الحق بل يبرني
المنع عن العالمين اي غير منزلهما

كده ذهب وكي كده دنت مرو يا نسا از مقتداي غاي بنوده است

في الدف باب الحسين احمد بن سيار بن عبد الرحمن المروزي كان
في من بعد اهل مرو دنت محمد بنم قال الربيع بن سلمة لم يمتد
الشفا في رحمة الله ما است علي وجهه الارض غاما افضل من احمد
بن سيار بنو في بن نصف ربيع ستة ثمان وثمانين
وهو اربعين سنة وقيل ان في شعر رسول الله صلى الله عليه
عليه وسلم وفيه عجب حكيه الي العباس الكشياري بنو بنو
ابو علي يروي عن ابي عبد الله محمد بن يوسف القزويني عن ابي عثمان سعيد بن ابي العباس
نسيه الله اشيا وفيلون له في التوحيد اعمل عليا قدم راسخه فاجعل
منها ربة في طاهر وعي والعت والغزلت وحنسته

خطبة
ابن

فی الصلوة و معی الصدق و التوکل و الصبر و العزم و التمسک و قال
 محمد بن ابی شیمیه رحمه الله اذل ریاضه یروض بها الاله نفسهم
 الجوع لان الله تعالى احمدهم الاله افعال سبحانه و لقد اخذنا ال
 فرعون بالنسب و نقص من الثمرات الالبه و اغرور ریاضه یروض
 فیها الاله نفسه التقوی لان الله تعالى قال وایاتی فالتقون

و نفس نامد متها شود از دست تفرقه نبات نماید و هر چند دید تو فنی
 پیش بود و حد ضرورت و قوف نماید تبدیل اخلاق ذمیمه و
 اوصاف فیه ~~ط~~ اخلاق طیبه و اوصاف جلیله مستر فکر در دهرگاه
 مدتی بر حد ضرورت ایستد و نبات و معابر نماید از
 حرارت آتش نامرادی اخلاط اخلاق ذمیمه در دومان آیند
 و از الالبه طبعیت مزکی و صفی شوند و سیاه و بجناس تبدیل گردد
 عبادت بعبادت و ثنوت بحسب کمال و رت بصفا و کثرت
 بلطافت و عفت بعبادت و حفا بوقایه بعزت و ضعیف
 بنواضع و اساک بحفظ امانت و اسراف باثبات و مخور
 بهمت در جمله اوصاف او تبدیل بدید
 آید و در زمره ابدال داخل شود یوم تبدیل اندر ضریح الدار

۴۳

السموات وبرزواللهد الواحد القهار ودر کتاب کشف المحجوب
 در ذکر مشایخ قدس الدیالی ارواحهم و منهم ش. اهل یعقوب
 و بری الخلف الحسن احمد بن محمد النوری سب رحمہ اللہ و اورا
 حسن المعاملات و حسن الکلمات و اطرف المجاہدات بود و فی
 جنبد بود و مرید سیری یقطی و بیا مشایخ را رحمہم اللہ و بعد
 و صحبت داشته ویرا فرمود اعز الاشیاء فی
 زماننا شیخان عالم بعمل علیہ و عارف بنطق من تحقیقہ و اندر ہم واقف
 این خود عزیز بوده است و امروز ہم عزیز است و هر که بغلب عالم
 و عارف مشغول گردد و برانند شود و باید بخود مشغول بایند تا همه
 عالم عالم بتید و از خود بخداوند سبحان رجوع بایند و تا همه عالم عارف
 شناید جز بیدار که آن دشوار بود طلب آن تقصیر عمر باشد علم
 و معرفت از خوف طلب بایند و و قال بعض کبروا العارفين رحمہم اللہ
 فی المعرفۃ ما یلحق المرید علی نفسه من الاعمال قبل و حوید النینج اعلم اید
 اللہ سبحانہ

ازافت

قال سبحانہ ولا رطب ولا یابس الذی کتاب مبین و لکن القرآن لا یمسہ
 الا المطہرون و المکرون عن لیسوا بمشکین فتمیز قوله علی اللہ و سلم

امو ذبک سرالشک الخفی و ملک بقطر در ترجمه عوارست و قوف
 بر حد ضرورت در ماکل و متا رب و ستراحت و مقام و نجا و ز
 از دن لشیر ط علم رخصت و منع حقوق از نفس نامرضی است و حق نفس
 که از منع ان خلل دینی یا دنیوی که تولد کند و اساک روح و حفظ
 عقل و منع کلاکت از حواس و منع خلل از مزاج بران و قوف
 باشد و هر چه از این حد بگذرد خط نفس است و استقامت
 نفس از امو حاج طبعیت صورت نه بندد الا بقوف بر حد
 ضرورت و استقامت بران و دهنش حد ضرورت درین
 امو علمی غامض است و نفس را بران حد دهنش عملی متخل
 اهل بدایات را اطلاع بران بارت و منتی و مدد مرتی متعذر
 باشد چه ساکک مادام که هنوز از صفات نفس بکلی متخل نشد
 و نظر محبت او با نفس باقی باشد اکثر خطوط را حقوق خود داند
 و بر آنچه حق خود داند هم وقوف و استقامت نتواند پس او را
 از تشبیه و مدد و هممت او چاره نبود و هر که نفس را در یک چیز
 بر حد ضرورت نذارد اثران در دیگر چیزها سراسر است کند خیر
 در طعام و پنج جمع شهوتها شهوت طعام است و اثر احوال طعام
 از چهل حرمت و کراهت در حد اقوال و افعال

نهیج ظاهر کرد و مثل اگر نفقه زیادت خورد از وی بختی زیادت
و حرکتی زیادت صادر شود و اگر نفقه نکرده با حرام خورد و از آن کرا
و حرمت در اقوال و افعال او پدید آید و اگر نفقه حلال طبیب
بر سبیل ضرورت تناول کند حرکات و کلمات صبیح و روزه از او صادر نشود
این قاعده سبب کلی مطرد و محافظت بر آن در ترکیب نفس اصلی مغیر
و احوال آن مایه حسرتی

و العصابان الذی اتم به مومن فلا تنصرفوا فی احکامهم بالنسب و النجوم
و التحلیل الامام القسیری رحمه الله لا تحرموا طبیبات ما احل الله لکم الذی
قال من امارات استعاذه الوغوف علی حد الفردن اباح الله من شیا طحل قال
و قابل بالحنثوم و ان خطر وقف و لم یغیر صللحج و مما اباحه من
الطبیبات الا شریح الی نسیم القرب فی او طان الخلو و تحریم ذلک
الحالة بالخلط و ون العزلة و العشرة و ون الخلو و ذلک
کما هو العد و ان العظیم و الخسران المبین و کلوا مما زککم الله جللا طبیبا الایه
احمد دل العافی ان تأمل مانا عز وجل فان نزلت الحاله عن هذا
فعلی ذکره سبحانه فان الکمل علی الففلة حرام فر شریة الدار و بعضهم یأبها

قال

الدين امنوا ايماناً علمياً لا تخبروا طبيبات ما اهل الدينكم من
مكاشفات الاحوال ونجليات الصفات بتقصيركم في السلوك
ولا يعتدوا البغيان النفس وظهورها بصفتها وطلوا مما رزقكم الله
واجعلوا ما رزقكم الدين علوم التجليات ومواهب الاحوال والصفات
المفاتيح غذاء قلوبكم نفعاً طيباً

واجعلوا الله سبحانه وقاية لكم في جهول تلك الكمالات
ان كنتم موحدين وقال بعض العرفاء طرئ الرباضه
والحي هذه له معيار يوزن به ما لم يخفق العالم ذلك المعيار لا يسلم
من الشيطان ولولا ذلك المعيار لما علم منه احدواي عبادة
افضل من العلوة والصوم وقراءة القرآن ومع هذا فكله ضار
وبعضه نافع فلولد المعيار المشار اليه لما علق عاقل من التميز بين
الصومتين والعلوتين ولست انر بر المحض في بيان هذا المعيار
فعليك بتطبيقه ان اردته من طلب وجد وجد ولا يفتد

فبعضه

الزهد هو الكبر والعجز وقد زهد الرجل فهو اي يتكبر وفيه نقه اخري
ككفاي دريد زهاده هو اي يتكبر صحاح
وفرد السائر غلام النبي من يده نزع ومن المجاز خالجي هم والمجاز خدري اي الخافق

لذا في العجز

كذا في المغرب

المينى بكر الميم نسبة لا ينفذ احدى قري خايران ناحيته سر خسر حلو
واسيرد ومجهن فونيه من قري عزفه الساب
التناخر التمام الاصلح بايكيد برسا ختن كذا في جاشية الطبا

أورد عذرين البين مع غيرهما في حقاني السليم رحمه الله فقول عز وجل يستعمل
بها الذين لا يؤمنون بها

في المقدمة ادل عليها كد برويا وهي الدالة وابن نازوني المغرب
لذلك تفعل من الدلال والدالة وهما الجراة وفي الصحاح الدلي
الفعج والشكل وقد دلت المرأة بذل بالكر وهي حسنة الدل
والدلال ويقال ادل فامل والدسم الدالة وفي الدراس تدلت
المرأة على زوجها ودلت تدل وهي حسنة الدل والدلال وذلك
ان تزيه جراة عليه فترقبح وتشغل كأنها تحلف وليس لها خلف
وادل على قومه وعلى من له عنده منزله وادل على قومه

فرحنا بالاحوال البوليا به رفاعه بن عبد المتذرين زبير بن زيد بن امية

في الذب ابوالعاسم الجنب محمد بن الجنب الخزاز و يقال له النوارى
وقيل كان ابو قوار بن عوخر اذا سمع الحديث و درس ^{الفتن} ~~الفتن~~ ^{الفقه}
و كان و رده في كل يوم ثلثمائة ركعة و الف تسبيح و ثوب في سنة
ثمان و تسعين و مائتين فذكر انهم حذروا الجمع يومئذ الذين صلوا به
موسم الف الف

البطاقة رقة توضع في الثوب فيارقم الثمن بلفه اعل مصر يقال سميت
بذلك لانها بد بطاقة من طهر الثوب

قال ابن عطاء من لم يعلم ان ما من الفتن و المصائب بالنسبة
و ان ما عفا عنه مولاه اكثر كان قليل النظر في احكامه اية لان العدد
تدلي بقول ما اصابكم من مصيبة فيما كسبت ايديكم و يعقوب عن كثير ممن
لم يشهد ذنبه و جنابته و لا يندم عليه لا يرجي له النجاة من المصائب
و الفتن و قال محمد بن حامد العبد ملازم للجنابات في كل وقت
و جنابات في طاعته اكثر من جنابته في معاصيه لان جنابته للمعصية
من وجه و جنابته الطاعة من وجه و الدعوى و عمل يطهر عبده من
جنابته في معاصيه بانواع ^{للمعصية} ~~للمعصية~~ عنه الف الف في القيامة

و مولانا عقیل و رحمه

منتصف شهر ربیع الثانی

اسمعیل سامانی رحمه الله یغفران خلیفه خراسان را بعد از ما و را و انهر
متخلص کرد و بر عمر و دلیعت غالب و روز مسرت شنبه سبع و ثمانی
و مانین و از آل سامان احمد بن اسمعیل و نفرین احمد معاشر مقتدر
بودند

هو ابو جعفر هارون بن المهدي ابي عبد الله محمد بن المنصور ابي جعفر عليه
بن محمد بن علي بن العباس النبي صلى الله عليه وسلم و رضي الله عنه
و ابو الفضل العباس بن عبد المطلب بن هاشم كان اسير من رسل الد
صلى الله عليه وسلم بستين اولاد روي له عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
خمسة و ثمانون حديثا اتفق السنيان و هما الد علي حديث و انفراد
انباري رحمه الله حديث مسلم خمسة و ثلاثون و في كتاب الترمذي
رحمه الله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال العباس رضي الله عنه و الذي يحيى
سبح الله يدخل قلب رجل الايمان حتى يحكم الله عز وجل و لوسله
صلى الله عليه وسلم و كتاب الترمذي رحمه الله حديث اخر في فضل
العباس رضي الله عنه و في النسابة و اعد الشبايب و هو المشبه من الكبر
و النسب الفلوط و التداخل

قال الاممي

قال الاصمعي الغريضة اللجمة بين الجنب والكنتف التي لا يزال نزع
من الدابة وجمعها فرس وفرائس والدرتاد والظروب يقول ارض
فارتد والدمس المدة وارعد الرجل اخذته الرعدة وارتعدت
فرائس عند الغزع هو محام

النهدي منسوب الي نهدين زيد من ففاعته وابو عثمن عبد الرحمن
بن علي بكر الميم وضما وتشديد اللام النهدي البوي مخفوم ادرك
الحايلته وسهم في عهد النبي صلى الله عليه وسلم ولم يلقه ادى عليه والفرقة
ليقال انه عاش ثمانين سنة في الحايلته وطلبها في السلام
واسمه عمر ابن مسعود والي موسى رضي الله عنهم روى عنه قتادة واعظم الاله
للموت مات سنة خمس وتسعين ولما تة وثلاثون سنة كذا فر
جامع الوصول

المواد العرش الرابع للذكر والانثى والجمع جبار واجباد اجاد
اجاد يجمع
التي يحل لها دخول العذاب يحل بالكثر اي يحل لغيره بغيره
وفهمي بها قوله تعالى يحل عليكم صوم يوم في البشارة فيعمل
من يحلل على فشرع البشارة فيعمل عليكم غضي بغيره
حل الدرض
نحبة صحاح

محلل بضم اللام لا و لا علی و من حل بالمكان اذا نزل وهو المبلغ
فی التحدید لانه اخبار عن الوقوع بالفون بالکسر من حل محل اذا
و حب و شخص بجمع و هم علی الکسر فقول تالی ام اردتم ان تحل
علیکم غصبت و بقوله یله علیه عذاب عظیم بالکسر مدخلف

مقصده عظیم

الفین بالشکین فی البیع و الفین بالتحریک فی الدرای بقال غنشته فی البیع
بالفتح ای خدشته و غیر فغوغبون و غیر رائه بالکسر اذ الفهم فغوغبین
ای ضعیف الدرای محاج

فی تاریخ الامام الباقی رحمه الله شیخ البکیر عارف بالله الشیرازی رحمه الله
فی شرحه الاستاد ابوعلی الحسن بن علی الدقاق البضا پوری رحمه الله
نوفی سنه ست و اربعایه و فی کشف المحجوب فی ذرایه المستنجد
من المتأخرین رحمه الله منهم بیان مردان و برهان محققان ابوعلی
الحسن بن محمد الدقاق رضی الله عنه فرموده بود و اندر زمانه بی نظیر
بیان حرب و زبانی فصیح داشت اندر کشف راه خداوند سبحانه و
و شیخ الکبار را دیده بود و صحبت کرده و مریدان و پیروان را
مؤید رحمه الله و تذکره کردی از پیری بنورم که روزی بمجلس و با

انام

اندر الامم

اندر ادم بنیت اندم برسم از حال متوکلان و دبی دستاری بکینو طبری
 بر سر داشت و لم بران میل کرد گفتیم ایها الاستاد تو کل چه باشد گفت
 آنکه طمع داری از دستار مردان کوتاه کنی این بگفت و دستار درین اند

حشر البعیر ما ندر دشت را حشر احشر بنفسه حشر حشر و افو حشر

الرسم هو الخلق وصفات الخلق لان الرسوم مع الدمار و کل ما سوی
 الدمار یل اناره النافیة مع افعاله و اباه عنی من قال الرسم نفی
 نخری فی البید یاجری فی الدزال لان الخلیقة وصفات لها یقدر الله

نکب عن اللزنی نکیب نکوبا اذا عدل و لیتة الحارة لیتة و
 یعال لیتة الحارة خف البعیر اذا اصابته و ادمته و النکبة و احد
 نکبات الدهر و نکب فلان فهو منکوب م صحاح

امام ابو عبد الله الحلی الفقیه رئیس اصحاب الطریق بنی را و نوهمیا
 تونسنه ثلاث اربعائیه فی حمادی الدوی و قبل فی شهر
 و کانت و لدی بجران فی سنه ثمان و ستمی و ثلثین و ثلثمائیه و کل

إلى بخارا وهو صغير وهو واحد الشافعي بخارا واسهر وانظرهم بعد
 استاذية أبي بكر القفال وأبي بكر الأودني وأودته من قري
 بخارا بناحية خنزروحي نهر تلبك الناحية وإمام اصحاب الحديث
 أبو بكر محمد بن عبد الله بن محمد بن بعلال ودي إمام اصحاب الشافعي
 في عصره روى عنه البخاري وأبو العباس المستقرى وتوفي بخارا
 في شهر ربيع الأول سنة خمس وثمانين وثلاثمائة وقبره مشهور بلكل آباد
 وإمام أبو محمد حليم بن محمد بن علي بن الحسين بن أحمد بن حليم الترمذي
 فقيه اصحاب الشافعي وديون قرية قديمة على فرسخين ونصف
 من بخارا بفتح الدال الهجئة أكثرها اصحاب الحديث درس الإمام
 حليم بن محمد الكلبي على الاستاذ أبي اسحق الدسفراني وكان إمام أهل
 الحديث بصيرا يعلم كل علم لا شعري ويدرس وتوفي بخارا في شهر ربيع
 الأول سنة ست عشر وأربعمائة ودفن براس سكة الضيق
 مقابل النخلة وشهده معروف يزار رزته غير مرة كذا في الكتاب
 وفردنسب أبو بكر محمد بن علي اسمعيل القفال الشافعي إمام
 عصره بلامدافنة وكان إماما أصوليا لغويا محدثا عرا روى
 عنه الحاكم أبو عبد الله الحافظ وأبو عبد الله البخاري الحافظ وأبو
 عبد الله السلمي وغيرهم ولديه البزاة فرسنة إحدى وتسعين ومائتين

ومات بافتاش فی ذی الحجۃ من عمر و ستم و ثلثمائتہ و البکر عبد اللہ
بن احمد القفال الملقبہ المروزی ھ

فجالدساس غافضہ الدم فاجاہ علی غرۃ منہ و اخذہ مغافضہ
و از کلمات پیرہی است قدس اللہ روحہ تجلی حق سبحانہ ناکاہ اید
اما بر دل اکاہ لید ھ

نقص اللہ علیہ العیش تنفیجا ای کدرہ و نقص الرجل بالکسر بنقص
نقصا اذا لم یتیم مرادہ و کذلک البعیر اذا لم یتیم شربہ و فی المقدمہ
نقص عینہ ناخوش کرد عیش او را و فی الدساس نقص علیہ شہ
اذا قطع علیہ مرادہ

خرفا من الکبر و فلدن

الکثیر بالکسر سقط من الكلام و اکثر الرجل فهو متبر اذا صار مشتملا
یکذا ای مویع به لایابی بافیل فید فی الصحاح کذا ھ

فی المتنوی المویج حمد اللہ و خلق راجون اب دارحوا و زلال اندک
تا بان صفات ذوالبذل و علمشان و دلشان و طغشان و چون
ستارہ جرج در آب روان و بادش تھان مظهرت معی حتی و عالمان

مراة اکامی جنی : قرن عاکدشت و این قرن نوی سب
 به ماه ان ماه سب و اب ان است : عدل ان عدل سب و علم
 ان علم هم : ملک مستبدل شدن قرن و امم : قرن برقرینا
 رفت ای مقام : وین معانی برقرار و بردوام : اب مبدل
 شد درین دو چند بار : علس ماه و علس اخضر برقرار : داد
 داد حق شناس و بخشش : علس ان را دست اندر پنج و شش :
 علس اخر چند باید در نظر : اصل بنی پیشه کن ای دیک و سلسله
 : حق که بخشش کرد بر اهل نیاز : یا عطا بخندش ان عمر دراز
 فریبی که رفت حق در لاغری : فریبی تنه است بخند ان سیرک :
 جان چه باشد که نوسازی و سفید : جوی لعین خوش زند سینه

المجوز المجمع و کل من ضم الیه بنفسه شیا فعد حازه و انما از القوم ترکوا
 مرکز علم الیه اخر لقال للذولیا و انما و اعمن العود و خاصوا للاعداء
 انهم نوا و لو آمد برین تجاوز الفرقان فالحرب انما زکل فرنی
 عن اللد حق لکذا فی الصحاح و قال فی الصحاح الفاء و الغمره الرحمة من التکر
 و الاء و المجمع عما که و دخلت فجمعها و انما من بضم و یفتح ای فی جهم
 و کثر بنهم

قوله هو تبه غيب كنه حسيها وسيت ومجيب و احباس را حسي مجا
 بترجيه اشارت كني غيران سب وبه كونه كه عبارت كني جزا نيت شرح

حس بن منصور رحمه الله ابن الفاس ازان وسيت شرح التعريف

في رسالة اداب المريدين للشيخ العالم العارف الرباني ضياء الحق والدين
 ابي العجيب السهروردي قدس الله تعالى روحه فقوله في التوحيد الفهم
 العبارات ولا تعنيه الاثارات وكل ما تصور في الوطء اوحوا الفهم
 فالله سبحانه بخلافه ليس ذاته كالذوات ولا صفاته كالصفات والعقل
 آلة العبودية لا اله الا لاشراف علي الربوبية

الشجر الخزن والجمع الشجان وقد شجن بالكسر والشجنه غيره وشجنه والشجن
 بالسكون واحد شجون لا و دنه وهي طرفتها ويقال الحديث ذو شجون
 اي يدخل بعضه في بعض الصحاح

في الكشاش في هذه الشهادة في قوله تعالى انا جعلناه قرانا عربيا لعلم تفقون
 جعلناه يفرضنا همدى اليه معقولين خلقناه همدى اليه واحد وقدرنا

حال وفي التيسير والتأويلات وعين المعاني وغيرها جعلناه انزله
لعلكم تعقلون لتعقل من عقل ولو اراد الله ان يعقله كلهم لعقلوه

كلهم

الرسم هو الخلق وصفاته لان الرسوم هي الانوار وكل ما سوى الله تعالى
اناره انما شبة من افعال عز وجل

في الصحاح جبل وعثر بالتسكين ومطلب وعثر قال الاصمعي ولا تقل وعثر
مختلج وقد وعثر بالنهم وعثرة وكذلك توعثر اي بصلاته وعثر
وفي اللسان وعثر المعان وعثر وتوعثر صلب وطريق وعثر و

الوصم الصدع في السود من غير بنوته وقد وصحت الشئ اذا شدة لغيره
والوصم العيب والعار يقال ما في فلان وصم والصدع الشق م صحاح
وفي المغرب الوصمة في حديث عمر بن عبد العزيز رضي الله العيب
والنفص واصله الكسر ليسير وفر اللسان في العود والعظم وصم صدع
ومن المجاز ان في حبيب الوصم عيبا

وقد صح في النصب القلم من الشئ والنصبة مجازة تنصب محل النصب

والنصبة

ولسند ما بيننا من الجصاص بالمدرة المعجزة ويقال للفرج النبي
 بين الدنيا في جصاص سماح وفي الداس في نصيب فيه قسم
 منسوب به مستحق

شاوره ^{أو شبه} ونظمه ويقال ان لفظة سورة وسورة السلسل سطوة
 واعتداه والسورة الفيا جميع صمرت مثل شيرة وبشر وهي كل
 منزلة من الناس ومنه سورة القرآن والجمع سور يفتحوا لو وحده

الروية التفكير في الدر جرت في كلامهم غير معهود ورويت في الدر اذا
 نظرت فيه وفكرت يهمنز ولا يهمنز

٢
 لا يوبه

الطر الثوب الخلق والجمع لا ينج ويقال وروما اثبت
 له اسم اي ما فطنت له ومعنى لا يوبه له لذاته ولا بناي به تقاربه وهو مع
 ذلك من الفعل في دونه وانخفض له به بحيث اذا دعاه استجاب دعاه
 والقسم على الدان يقول تحفك فافعل لذا وانما عدل لانه فممن
 معنى الحكم مغرب
 وفي الصحاح مخطا المطر مخطوفا اذا احسب وقد حكي الغراء مخطا المطر

بالكرتق واطح القوم اي اصابعهم القوط وقطوا النفا على الم
 لسم فاعله قطا

في الصالح الدمر الذنب والثقل واصره يا صره امرأ حسن و
 الشئ امرأ كثرته وفي الدنيا تيه في عريب الحديث الدمر الدغم و
 العقوبة واصله من الضلوف والحسن يقال امره بامرته اذا احسن
 وضيق مضيق عليه وفي الكشف الدمر العبر والذى بامر حامله اي
 بحسبه مكانه لا سقد به لنقله مستغير للتكليف السناق من نحو
 قبل الانفس وفتح موضع التماسه من الجلد والثوب وغير ذلك
 قاله في نفسى قوله سبحانه ربا ولا يحمل علينا اضرًا

المعبر ما اطمان من الدرض وكذلك الهير والجمع بهو ويقال عجب العجب
 بين الروابي صحن الدار وسطها الرابيه ما ارتفع من الدرض هو

قال في شرح التعرف في نفع قوله واهل الشام سمومهم جو عتية لانهم
 انما يباون من الطعم قدر ما يقيم العلب للضرورة ابراهيم ادهم
 رابرسيد الفقير اذا جاع يوما يصنع قال يصبر قبل فان جاع يومين

قال بهر

قال بعد قتل فان جاع فليأكل من الجوع بعد ثلاث قبل موت قال
 وبنية علي فائدة معني ابن سخن آن باشد که اگر نجاستی که یکش زمان نذری
 و اندر خزینة وی باشد بود چون نذر او را درش کشند بود و هم ایرهیم
 گوید که روزی طعام نیافتم گفتم الهی اگر امشب مرا اگر سینه بداری
 چهار صد رکعت نماز کنم آن شب طعام چهار صد رکعت نماز کردم دیگر
 روز برخاستم و عهد کردم که اگر امشب طعام ندهد چهار صد رکعت
 دیگر نماز کنم طعام نیافتم عهد وفا کردم نذر کردم که اگر شب چهارم
 طعام نیاید چهار صد رکعت دیگر نماز کنم نذروه داشتم و طعام نیافتم
 ضعیف گشتم پرسیدم که از خدمت بمانم مسجد اندر ایدم و از خداوند
 طعام خواستم جواب مرا بجانم برد و گفت نام بدو نوحیست از بیانی
 گفتم ایرهیم بن ادهم نجی پس من نیز نو در آمد گفتم من جد توام و هر چه
 دارم از آن تست گفتم ترا زاد کردم و طعام ترا بر خود نشن حرام
 کردم و روی با آسمان کردم و گفتم الهی ما سکتک طعاما فط
 الامة واحدة فصبت علی الدنيا صبا عاهدتک بعد هذا ان لا
 اسک ثبا وان قتلتنی حرمنا فانظر آتیا الطالب الی مجاهد و هم

نیافتم

علی بدیده هـ

و فی شرح النور فی الباب السادس والعشرون فی کرامات

الاوليا وبنينا ميرز محمد علي الدعليه وسلم من مشي في طريق مكة فله لكل
خطوة سبعائة حسنة من حسنات الحرم قبل وما حسنت الحرم باثر
الدقال صل على الدعليه وسلم الحسنة بمئتين الف حسنة هـ

أمكنه ان يميشي او كثيره في المغرب العقبة التعرية وقول صا الدافع رحمه الله وان يعفبه
فليس عليه الحج فيه توسع هـ

في السماء اثني عشر ذراعا ومنها خمس عشرون درجة وعليها خشبة
مرتفعة كان يوقد عليها في خلد في عروق الرشد بالشمع ليلته المزدلفة
وكان قبل ذلك يوقد عليها بالحطب ويوقدون يوقد عليها بماء
بصا بريح كبريت ثم بماء بريح صفار وفي الداب الذر في نسبة الالب
الدعلي وعقوا بوجه احمد بن عمرو بن الحارث بن ابي شمره الفسافي
الملك يروي عن سفين بن عبيدة وغيره مات سنة اثني عشرة واثني
روى عن حفيظ ابو الوليد عليه هـ

محمد بن الوليد بن عفيه
بن الازرق بن

وفي الصحاح السعاب اعمال الحج وكل ما حصل علما للعامة الديروز وجل والمشار
مواضع المناسك والمشوار اكرام احد المشاعر وكبر الميم لقمه والمشاعر
الحواس وفي الدساس وعظم مشوار الديروز وجل وهي اعلام الحج مع اعلامه

ووقف المشتم

ودفع بالمشعر الحرام وعلى حاشية الدساس اثنتان اسمي المزدلفة
والمشعر الحرام والجمع وفي النهاية وفي غريب الحديث في غير الحج
اناره وعلامته وقيل كل مكان من اعمال كالوقوف والطواف
والسعي والرمي والترح وغير ذلك ومنه سمى المشعر الحرام لانه معلم
للعباد وموضع وقال الامام النووي رحمه الله في تهذيب الاسماء
المزدلفة فيها مسجد وقيل في ذراع مسجد بها ستع خمسون ذراعا وشجر
في مثلها قاله الدرر في والمزدلفة عرفه وليس الحدان منها ومن ابن المان
جبل بن عرفات ومزدلفة بينهما طريق القيث بن جبلين والمشعر
يقع الميم كذا التذوية في القرآن والرواية في الحديث وحلي الجوهر
وغیره لغة الكثرة واختلف في المشعر الحرام فالمعروف في نسب اصحابنا
في المذهب ان المشعر الحرام قزح وهو جبل معروف بالمزدلفة
 والمعروف في نسب النعمان الحديث والاخبار والبيران والمزدلفة
كلها

ما بين وادي محم ونازح
عيسى بن ابي داود محم بن
قال اهل اللغة المازم الطرقي

عند المشعر الحرام بالمزدلفة فيذكرون الدعز وجل وهذا دليل
لما قاله اصحابنا وفي المغرب والمشعر الحرام جبل بالمزدلفة وسماه
قزح يقف عليه الامام وعليه المقعدة الامام النووي رحمه الله في تهذيب
الاسماء قزح جبل معروف بالمزدلفة يقف الحج عليه للدعاء واليوم

جبل
قال
اصبح

النخري قال للزرقبي وعلى فزع السطوانة من حجارة مدورة تدويرها
اربعة عشر ذراعاً وطولها

في المعرب جمر عدا واسع من باب غرب ومنه الجارة وفي النجاشي
الجمر ضرب من النيران من العقيق وقد جمر البعير بجمر بالكسر جمر أو
في المقدمة جمر البعير يد ويدنته جمر جمر أو وهي الجارة والمجمر حجارة

استخفا فاجتفك ولكنني كنت اطلبك لا اعتدي
بك الي الرب عز وجل فلما اعتديت بك الي الرب استغفيت عنك
سمعت الي رحمه الله يقول سمعت ابراهيم بن شيبان رحمه الله يقول
عن احمد بن ابي الجوارب رحمه الله انه قال لا دليل على الدعز وجل
سواه وانما العلم بطلب الاداب الحذنة وما ان الجيد رحمه الله يقول
احمد بن ابي الجوارب رحمه الله الشام وتوفي سنة ثنتين وماتين

من فرج عوطه مضيت اليها لزيارة ابي سليمان وهو عبد
الرحمن بن احمد بن عطية الداراني كان من افاضل اهل زمانه
وعبادهم وخيار اهل الشام وزعماءهم مد
النباحي بهذه النسبة الي نباح قرية في بادية البصرة على النصف من

مثل فيد
 طرني ملة طهلا اهل الكوفة واليوعبد الله سعيد بن يزيد النبا جي كان
 احد عباد الله الصالحين حكى عنه كتابات واحوال احمد بن
 ابى الجوارى الشنقى وغيره

وفي الانب الجوارى هذا مما يشبه النشبه وهو اسم ابو العباس
 احمد بن عبد الله بن ابى الجوارى الشنقى بروى عن وليم وغيره
 وصحب ابا سليمان الداراني وجعفر عنه كان ابو حاتم الداراني يحسن
 الشناد عليه ويقفه فيه وذكر يحيى بن معين احمد بن الجوارى فقال
 اهل الشام به مطردون نحو لده سنة اربعة وستين ومائة ومات سنة
 ست واربعين وماتت في فرناخ مشايخ الصوفية في اول باب
 الالف احمد بن ابى الجوارى بنبة ابى الحسن من قدها مشايخ
 الشام من اهل دمشق وتكلم في علوم المجتبه والمعاملات وصحب
 ابا سليمان الداراني واخذ طريقه الزهد من ابيه ابى الجوارى ويقال
 احمد بن عبد الله بن ابى الجوارى والي الجوارى ميمون ويقال عبد الله
 بن ميمون ولا احمد بن يقال له عبد الله روى عن ابيه وكان من
 الزهاد الفا وقال البرهم بن يوسف البهاري احمد بن ابى
 الجوارى بنبة فرهم وقال نعم الدال كنيت والد شغال بالدليل

بعد الوصول فمال وقال يوسف بن الحسين غلب احمد بن ابي الجوابي

في السؤال عن الرص والغناينة فرامه بقول منة حفيت به بالكسرة حقاوة
وتخفيفه ابي بالغت في اكرامهم والطفانه وفي منتهى جفني به جفاوته شغني
عليه وبالغ في اكرامه وهو جفني به ومنه حديث عمر رضي الله عنه في الحجر
الاسود راسب ابا القاسم بك حقايا

المغرب

في الصحاح ستمه اسم رجل وسكنه الله واحده السلام وهو الحجازة ورثتم
الحجر لمسه اما بالقبيلة او باليد ولا يميز لانه ما حوز من السلام وهو الحجر
وفى المغرب اسلم الحجر تناوله باليد او بالقبيلة او مسمى باللفظ
من المسلمين نفخ السين وكسر اللام وهي الحج وفرضها بانه فرغ من
الحديث في حديث الطواف انه اني الحج فاستلمه وهو اقتل من اسلم
التيه واهل اليمن يسمون الركن الاسود المحيا اي ان الناس
يجبونه بالسلام وقيل هو اقتل من السلام وهي الحجازة واحدا
مسلمه بكر اللام يقال اسلم الحج اذا لمسه وتناوله الله صل
غيره كذا في الحديث روى عنه انس بن مالك والبي ذرو بلال وغيرهم
وهي روى عن عمر وعلي وقيل انه روى النبي صلى الله عليه وسلم

بكر اللام ايضا

كذا في جامع اصول غيره

الكنز في ذلك

أكثر من ذلك ومات سنة اثنين وثمانين عاشر مائة وعشرين سنة
وقيل وسلم بستين وهو اخذ من رسول الله صلى الله عليه وسلم

في الحمام الجدر والجدار الحائط وجميع الجدار جدر وجميع الجدر جدر
مثل طين ولطنان وفي المغرب الجدار واحد الجدر والجدران هـ

السادن والكعبة الحج السدنة وقد سدن ليدن الحمام
وقر المفد سدن خدمت الله وهم سدن الكعبة وفي الداس
بيت حجبته وسدن السستر وسدله

قوله السباحي في الان رياح بكر الراء وفتح الباء المنفوق طه يشنن
من تحتها وفي اخرها الماء المصلط بطن من قيعم من مرة وابو العالدية
نسب اليها ولأء ورسمه رفيع بن مهران وقيل ابن فيروز
مولى امرأة من بني رباح بن يربوع اسلم ثنتين خلتا من خلفه
ابي بكر الصديق رضي الله عنه قيل انه يروي عنه وهو غير محفوظ روى له
ففي رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا ابن اربع سنين قدم الي موسى
الاشعري رضي الله عنه بهما وكان المشافعي رحمه الله في الراعي

فيه وفي رواياته ومات يوم الاثنين في نوال سنة ثلاث وتسعين
من الهجرة وقال الامام الزاوي رحمه الله تعالى رفع بن مهران
البصري الراحمي مولى امرأة من بني رافع بن يربوع حمي من بني
تميم واسم مولاه آمنه اعتقته وهو من كبار التابعين المحدثين
ادرك الحاهلية ورسم بعد وفات رسول الله عليه وسلم سنتين
ودخل على ابي بكر الصديق رضي الله عنه وروى عن علي وابن مسعود
وابن كعب وغيرهم رضي الله عنهم روى عنه قتادة ومحمد بن واسع
وثابت البناني وغيرهم رضي الله عنهم وقال يحيى بن معين والوزعي
وابو حاتم واخرون موثقة لم يجمع على ثبوته روى له البخاري ومسلم
رحمهما الله وقال اليكبر بن ابي داود رحمه الله ليس احد بعد العجابه
اعلم بالقرآن من ابي العالبيه وبيده سعيد بن جبير ثم السدي ثم
سفيان الثوري رضي الله عنهم

وفي الصحاح بترجمة و بترجمة و بترجمة بالكسر في هذا كله و ابي الله
حمك لغة فريز الله حمك اي قبله وعلي حاشية الصحاح الحج المبرور
الذي لا يخالطه شيء الا ناسم وفي المقدمة فراب علم بترجمة مقبول سند
حج او ثمر و حج مقبول وفر المبرور الحج المبرور الذي لا يخالطه شيء من

البيع^٢

المانع والسبع المبرور الذي لا يخلط شئ فيه ولا يلد الحية
ولا كذب ولا خباية وفي النهاية

في العجاج جارية عاتق امي شابة اول ما دركت فحذرت في سبب
اعلمها ولم تنس اليه زوج من البيوت اي لم تنس من اعلمها اليه زوج

قوله حتى عدل شيبه في العجاج شيبه المبكي شيبه شيبا اذا غص بالبحر
في حلقه من غير انتحاب والتجيب رفع الصوت بالبحر والندى
مثله

وفي العجاج يقال ضيقت بالدمر ذرعا والدم نطقه ولم تقو عليه واصل
الذرع انما هو لفظ اليد فكانت تزد يد يد اي لم تنله رجا
قالوا ضيقت به ذراعا وذراع اليد يذكروا يوت وقد ذريت
النوب وغيره ذرعا وفي المقدمة ذرع النوب ذكر دجاجة وذراعا
وفي المغرب الذراع من المرفق ثم سمي بها الحنطة التي يذرع بها
وذكره ادس قرني وهو من حيا

الذرع
الذراع

رضی الله عنهما مذکور است ادیس گفت ای بیهوشان چه آوردن از انبی
گفت انبیا با تو انس کبرم و در محبت تو بیایم ادیس گفت
من هرگز ندانستم که سی خدای را عزوجل شناسد و با غیر او انس
گیرد و غیر او بنیاسید هر م گفت مرا و صتی کن ادیس گفت مرگ
زیر بالین داره چو تیغی و در پیش خشم داره چو تیغی و در
کوبی گناه منکر و در بزرگی آن نکر که در وی عامی و محفوم گفت
کجا فرمائی که انی مقام کنم ادیس گفت بنام هر م گفت انی معیت
تنب بود ادیس گفت اه ازین دلهائی که شرک بر و غالت
و بند بندید و هر م گفت و صتی دیگر فرمائی ادیس گفت و صتی
من ان سب که قرآن خوانی و راه اهل صلاح پیش گیری و باب
عست از باد مرگ غافل نباشی و چو بنقوم خود رسی ان رب را
نصحت کن با حمله اهل اسلام و یک قدم از موافقت جماعت
مومنان کشیدی مدار تا ناگاه بی دین نشوی و بنادانی در کجای
نقیی پس دعاء چند کرد و هر م گفت عرض کن که ادیس با من مملکت
از امیر المومنین عمر و امیر المومنین علی رضی الله عنهما مملکت و در و اسب

میکرد

قال الامام النواوی رحمه الله فی نهج السالكين

و عبیر

بن أبي الور

عنه

وهيب بن الوراء المخزومي مولد للملكي ويقال اسمه عبد الوهاب
 وزيد حبيب وروى عنه عبد الله بن المبارك
 وغيره قال يحيى بن معين هو ثقة وقال أبو حاتم
 النوري إذا حدث الناس وفرغ من حديثهم قال قوموا بنا إلى الطبيب
 يعني خمس مائة روى له مسلم رحمه الله وفي تاريخ الدمام البجلي
 رحمه الله في سنة ثلاث وخمسين ومائة وثلاثين فينا وهيب بن وزيد
 الملكي الوالي الكبير السيد الشريف صاحب الموطأ والدقاتي والمعارف
 والحقائق وكان

بدر
 بقعة

في الحج طوي موضع بالشام كبير طاء
 ومكان وجعله نكرة ومن لم يعرفه وجعله بلدة وتقعته وجعله موقفة وقيل
 بعضهم طوي مثل طوي وهو الشئ المشتمل وقالوا في قوله تعالى المقدس
 طوي طوي مرثع أي قدس وقال الحسن رضي الله عنه تنبت فيه
 البركة والتقدس مرثع وذا طوي بانهم موضع علة وفرشع السبابة
 في سورة طه طوي وفي النزاعات بالنزول في الوصل شئ معي وروى
 تباً وبل المكان والقرف اصل في السماء وحمله عليه أولى الباقين
 بغير تنوين بناء وبل البقعة المحيطة وقال الدمام النواوي رحمه الله في سنة

وهذا التأويل انظر لقوله
 في البقعة المباركة

الاسماء واللغات وذو طوي ثلث مذكور فرأى باب ودخل مكة من
الروضة ونزها هو نفتح الماء على الدفح ويجوز ضمها وكثر ما نفتح الواو
هـ المنفقه ونعرف ولا نعرف لغتان قري بها في السبع موضع عند
باب مكة باستفل مكة فرصوب طريق العمرة المعتادة ومسجد نبينا
رضي الله عنه يستحب لمن دخل مكة ان يغتسل به بنية غسل ودخول مكة
اي داخل كان من يهجر الحرم حج او عمرة حتى الحائض والنفساء
والصبي هكذا ان مريم والا اغتسل فرغى هـ

ص
عنها

قوله البرجانية قال جابر الذي ينفذ عليكم قطع البر الى مكة ما بدم الدم
او غيره قال فلان يمنع جانبها اذا كان فرجها نفض هـ هـ

ص
حانية

قال جابر الذي ينفذ عليكم قطع البر ما بدم الدم او غيره قال فلان ان
يمنع جانبها اذا كان فرجها نفض صح

فر الورع العظيم وكان لا يأكل مما في الحجاز شيئا قيل عن سبب ذلك
فقال فيه الصافي يعني ان ولاة الامر اصطفوا منه مواضع لا ينسب
يخلص من شوائب حاشيتهم فقبل له وفر المشام ومهر انفا كذا لك

فوجم من ذلك

فوجهم من ذلك حتى غشي عليه فلما افاق قال لنضع للناس الفضل من
ن واس حاشيتهم فضل له والسلام الفضل بود در نيا انه يلج ب
هذا المبلغ ما در كتاب او ما قبل رضي الله عنهم جميعين وقد توفي الفضل
بن عياض احد العلماء الذين يعتد بهم الانام قال ابن المبارك
رحمه الله علي كاظم الدين افضل من فضل بن عياض وكان ابن المبارك
يقول اذا مات الفضل ارتفع الحزن من الدنيا وهو معدود من الحجاة
الذين شفقتهم محنة الدنيا في سنة سبع وثمانين وما نه انقل الي ملكه
فجاوز بها الي ان مات وقبره فيها مرو شهور وقر كتاب الطبقات
قال عبد الدين محمد بن الحارث انه يجاري الاصل والدنيا اعلم
مات في المحرم سنة سبع وثمانين وما نه وقر الحاج وحجم من الدم وجوا
والواجم الذي اشتهر نه اي امسك عن العلم يقال الي ادرك
واجم وقر المقدم فرب بضرب وحجم خاموس شدا از اندره وجوا

والعلماء عرفات موضع مينا وهو اسم فرلفظ الجمع فلا يجمع وقول الناس
 قولنا عرفن ولد ليس بعربي محض وهي معرفة وهم معروفه والتعريف
 الوقوف عرفات وفر العرب عرفات علم للموقف وهي سورة لا غير
 وقال لها عرفه الفاء يوم عرفه التاسع من الحج وعرفوا تواليا وقولوا عرفا

واما التعريف المحدث فهو التشبيه باجل عرفه من الموضع
وهو ان يخرجوا اليه العراي فيدعوا واول من فعل ذلك بالبصرة
ابن عباس رضي الله عنهما وقال الدمام النواوي رحمه الله عرفان وفه
اسم موضع الوقوف قبل سميت بذلك لان ادم عرف حواء عليها
السلام هناك هبط آدم من الجنة بارض الهند وحوا ومجدة وهي
بلد على ساحل البحر بينا ومن ملكه مرحلتان فتعارفا بالموقف وقيل
لان جبرئيل عرف ابراهيم عليهما السلام المناسك هناك وقال
القاسم بن محمد رضي الله عنهما سميت بذلك لان الناس يعبرون
فيها بنو نعيم وسيائون غفرا لنا فتفقد وقال النخعيون يجوز ترك
صرف عرفات وقرى في الشتاء فاذا افقتم من عرفات بفتح الناء

وتضرعوا

بن عبد السيد الحصري رحمه الله وهو مدفون في مقبرة دمشق وهو كان
اسناد ملوك الشام وكان اقتراح اطلاق كتاب المناسك هذا
عند منتهى بريرة والحكم صاحب رحل الصليح عليه وسلم ورضي عنهما
مرو بعد اختتام كتاب شرح المنسب للشيخ الامام الدحل الله احد
سفن الدعية ابي بكر بن محمد بن ابي سهل الخسعي رحمه الله فريوم الله
والعشر من الشهر المبارك حبيب من شهر سنة ثلاث وسبعين

ولتامة

دستمانه والمملی هو النبی الامام العالم الربانی حافظ کلام الدردز وایزید
عز وجل ناصح الدینیه مولانا حافظ الملة والدين البخاری رحمه الله وکاتب
الدلاء الامام الخليلي رشيد الملة والدين علي بن محمد بن علي النعماني
واني رحمه الله تعالى

يعرفه بعد زوال الشمس من يوم عرفه آخر حد الموقوف صح

والحد من متفق عليه من اخراج البخاري وسلم رحمه الله بر واية ابي حنيفة
والي ذر رضي الله عنه واخرجه مسلم رحمه الله بر واية امير المؤمنين عمر
بن الخطاب رضي الله عنه

صمم في السير وغيره ابي مفي وجسم السيف اذ مفي في العظم وقطع
فاما اذا اصاب المفصل وقطعه فقال طين صح

وفراعي المدح المدور ودرجت الشئ مدح

في المغرب الحسك عشب ثولها مدح الواحدة حسكة وفراعي

حسكة خارج خشك يعني سنة سوره في النجاشي الحسك خشك السعدان
 الواحد حسك والسعدان نبت وهو من افقل مراعي الدليل
 ولهذا النبت سنوك يقال له حسك السعدان ويشبه حكمة
 النذري والحكمة راس النذري وهما حلتان ع

ومعلوم من رعا وعقله ان الدلائل ليس كمنه شي وان سبانه لا يشبههم

النبح والتجاح الخلق بالحراج ونح الرجل صار ذ النح فهو نبح وقد نجت حبه
 اذا قضيت ع صحاح

الظفر

بسيد بن ربيعة مالك بن جعفر بن كلاب بن ربيعة بن عامر الهلالي مر
 النساء رضي الله عنه وسلم حسن اسلامه وقد سئته وقد قومه بن جعفر
 وكان من فحول شعراء الجاهلية وسلم نزل الكوفة توفي سنة احدى و
 اربعين وكان اعتزل القفر وقيل توفي في خندقه عثمان رضي الله
 وكان من المعمرين عاش مائة واربعين سنة وقيل مائة واربع وخمسين
 سنة قالوا ولم يعلم شعرا بعد اسلامه وكان يقول ابداني بعدكم القرآن
 وقيل قال سنا واحدا وهو ما عاين المرء الكفر ثم نفسته المرء فليكنه

بصلحه

القرين

باب

ص

القريب الصالح وقال جمهور اصحاب الاخبار والسير لم يفعل شعر امتد
اسلم وقال عمر بن الخطاب رضي الله عنه للبديوي ما انسندني شيئا شعر
فقال ما كنت لا قول شعر بعد اذ علمني الدجال البقرة وال عمران فزاده
عمر رضي الله عنه فر عناية خمسة مائة كذا في تهذيب الدكاو واللغات للشيخ
ابي كرايم شرف النواوي الشافعي رحمه الله

يسلم رواية شعر كلمة تكلمت بها العرب كلمة لبس الدكل شي
ما خلا الله باطل اخرجه البخاري ومسلم رحمه الله وفي رواية الترمذي رحمه الله
اشعر كلمة تكلمت بها العرب كلمة لبس الدكل شي ما خلا الله باطل لذي
جامع في حرف الشجر في الكتاب الثالث في الشعر في الفعل الخامس
وفيه خمس لهن الفعل الخامس فيما ينزل النبي صلى الله عليه وسلم من الشعر

قبض الدجال فلما فلان اي حاكمه والجمعة له منه قوله في وقبضنا
لهم قراء وانا ح الدلا شي اي قدره له صحاح

الترشيح ان ترشح لادام ولدها بالدين التعليل يجعله فر فيه شياء شي الي
ان يعوي على مصر ويقول فلان يرشح للوزارة اي يري ويؤهل لها

صالح وفرالداس هو شرح للملأنة واصله يشرح الطبيعة ولدها يوده
الشيء وفي الصالح وشرح الفعيل اذا قوي على المشي قال لا يصح اذا
قوي وشيء مع انه فهو الشرح واهمهم مشيئة

في الصالح الكوة ثقب البسب والجمع كوا او بالمد وكوي البقامل بده
ويديره والكوة بالفتح وكوي وكوي وكوي وكوي وكوي وكوي وكوي وكوي
والجمع كوي وكوي وكوي وكوي وكوي وكوي وكوي وكوي وكوي وكوي

الحفيض القرام من الدرس عند منقطع الجبل وفرالداس انه اعطى الى
رسول الله عليه وسلم صلوة بالخصير فانما انا عبد لكل كمال العبد
بالارض صالح هـ

هذه فلم يشبها بغيره
عبد فقال صلعم ضعه

وقال بعض اهل الاستدلال الهوا المطلق هو الذي لا يكون هو تبه موقوفة
على غير مخصصة وجودة من غير ذلك هو الهوتية والذي يكون لذاته
هو الواجب الوحيد حل ذكره والهوتية لا يحقها لثباتها وعظمها لا يمكن
ان يعبر عنها الا بانه هو هو ولا يمكن شرحها الا بموازمتها واللوازم منها اقسام
ومنها سلبية واللوازم الاضافية تشد توترا والذات كمال في الترتيب واللازم

وكل ما كان وجوده من غيره

الجامع لنوعى الدخافة والسلب وذلك هو كون تلك الهوى
 الها فان الله هو الذى ينتسب اليه غيره ولا ينتسب هو اليه
 غيره فانتسب غيره اليه افاضى وكونه غير منتسب اليه الغير ^{فيعقب} سلبا
 سبحانه قول هو بذكر اسم الله فى صورة الاخذ من لكون اسم الله
 كما كاشف عما دل عليه لفظ هو سبحانه ما اعظم شأنه وما اقر سلطان
 لا يبلغ ادنى ما استأثر به من الجدل والعظمة والغبطة والبهجة اقمى
 نفوت الناعتين واعظم اصناف الوصفين بلب العذر المكنى ذكره
 الممتنع ازيد منه هو الذى ذكره فى كتابه العزيز واودعه فى حكمة الفكر
 ولما كان الغرض الاقضى من طلب العلوم باسرها معرفة ذات الله
 وصفاته وكيفية صدور افعاله عنه وهذه السورة دالة على جميع ما يتعلق
 بالبحث عن ذات الله تعالى لاجرم جعل هذه السورة معادلة
 لثلاث القرآن والله سبحانه اعلم باسرارها التى يتعاصر العقول دون
 ما يدرك اشرف انوارها

فى الحاشية النمط ضرب من البسط والجمع انما هو منسب واسباب
 والنمط القبا الجماع من الناس امرهم واحد وفر الحديث خير هذه الآية
 النمط الاوسط يلحق بهم التالى ويرجع اليهم التالى وفر المغرب النمط ثوب

من صوف يفرح على الخروج وفي السير الانماط جميع نخط وهو طهارة المنال
الذي نيام عليه والمنال الفراش الذي نيام عليه والنمط الفيا الطري والمنز
ومنه نكلمو على نمط واحد وفي حديث علي رضي الله عنه خرج هذه الدرة النمط
الدوسم نغبي الجماء قال ابو عبید کره رضي الله عنه انعموا والتفكير وعندی
مطاع من هذا النمط ای من هذا النوع

اگر بر روی غنیت و عدم ممکن بودی هر کلمه را بفرموده لا نندب بر هم افتاد
اسمان و زمین و ما جزئی نندب کلمه را بفرموده اذل شی
هر چه در وجود است از اسمان و زمین و حیوانات و نبات و نبات
و کلوم حل هر چه آفرین است و در دهم آید و در خیال آید همه صفت
که گواهی میدهند بر جلالت صانع حل جلالت و تقدست اسماؤه و کلمات

کیمیا

فی العاصم رقیبت فی السلم بالکسر اذا صعدت و المرتقا بالفتح الدخ
ومن کسر حاشیه بالانه و من فتح قال هذا موضع یفعل فیه و فر المغرب
رقی فی السلم رقیام من باب لم یس و فی القرآن او ترقی فی السماء
وارتقی فیه منله و رقی السطح و ارتقاء یترقی
فر المغرب علم النور و البر بالتراب کذا حتی یواها بالارض من باب

یترقی

طلب و فر العاصم

طلب وفي العجاء جاو السيل فظم الركبة اي وقبها وسواها وكل شي
كسر حتى علا وغلب فعد لم يقيم يقال فوق كل طامة طامة ومنه سميت
الغيمة طامة وفي النهاية في غريب الحديث ما من طامة الا وفوقها طامة
اي ما من امر عظيم الا وفوقه ما هو اعظم منه وما من داعية الا وفوقها داعية

فر العجاء السنج النجل وحرص بقول شححت بالكسر تشنج وشححت بالف تحنج

تسوّنت الي الشئ اي تطلعت وتشوفت الجارة اي ترين
واشتاف الرجل اي تفاوان ونظر صحاح

المراد به الشيخ المحقق محمد بن الحسن والدين الطائي الاندلسي المغربي قدس الله
سره ورضي عنه وكلما ورت هذه العبارة فكلّام المصنف قدس ما راد بها
حفرته رضي الله

ابو عبيد رضي الله عنه قال خرج البشار رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اقراء
عليكم ثلث القرآن فقرأوا قل هو الله احد الله الصمد حتى ختمها اخرجه سلم
والنزدكي جميعا الله ابو سعيد رضي الله عنهما ان رجلا سمع رجلا يقول قل هو الله

يرودها فلما اجمع جاوا الي النبي صلى الله عليه وسلم فذكر ذلك له وكان الرجل
يتفكها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده انها لتعدل
ثلث القرآن اخرجني الجاري والعفاو وابوداد والنسائي رحمهم الله
وفراديه العفاو يتفاولها بالقفاو استقلت الشئ وتقللته وتعاللته
اذا عددته قليلا في يابه ونظرت اليه بعين العلة وفي النهاية فرغ
الحديث انه صلى الله عليه وسلم كان يتفأل ولا يتفكير والتفأل مهور فيما
يسوء ويسوء والعبرة لا يكون الا فيما يسوء وربما استعملت فيما
يسوء وقد اوح الناس تترك همز التفأل تخفيفا وفراديس تفأل
به وتفاوكل

العسقلاني مع هذه النسبة الى موضعين احدهما الى بلدة من بلاد السمل
بمايلي ~~حده~~ ~~عليه~~ مصر يقال لها عسقلان والثاني الى محلة ببلخ يقال
لها عسقلان ومن قال انها قرينة بلخ فقد وهم وعسقلان الشام
ومثوق يقال لها العروس من حسنهما وانكر الدت ببلخ عسقلان
الشام واما عسقلان بلخ فالنسبة اليها ابو يحيى عيسى بن يحيى
من ورد ان العسقلاني ويقال ان اصله بغدادى ثم نقل عسقلان
بلخ سمع عبد الله بن وهب وبعثه بن الوليد والفرس بن عميل وغيرهم

بن احمد

قال ابو عبد الله

قال ابو عبد الرحمن النسائي حدثنا عيسى بن احمد العسقلاني عسقلاني بلخ قال ايضا عيسى بن
احمد بلخي ثقة دروي عند ابو حاتم محمد بن ادريس الداربي وسئل عنه قتال
صدوقه فله وكذا قال في جميع الاسماء مشايخنا في الدرب لله

اذا عددته والمعدود محسوب وحسب انما وهو فعل بمعنى مفعول
مثل نقص بمعنى منقوص ومنه قولهم لكن علك حبب ذلك اي علي
قدره ومعدده قال الكوفي ما ادرى ما حسب حديثك اي ما قدر
و كما سكن في ضرورة الشعور في المغرب حسب المال عده من باب
طلب حسبا وحسابا ومنه احببت اليه حسب الطاعة وعلي حسبها
اي قدرها وفي الدرس حسب المال والادب علي حسب المقابلة
اي علي قدرها

البحث العرف وعرى بحث اي محقق كذلك الموثق والاشكال
والجمع وقد بحثت الشيء بالفهم اي صار حقا واحتمل الود اي خالفه
كذا في الجمع

ومن هذه القصيدة باب ده نوغبار غم فكدورت تلخواب توغرمان

خشب و گفت موعود را صلوات برت هم عاشقان صادق را و
خوبت بمیدان بی ثمان را

ام منقطع است از غار مقدر است امر مردم راست انچه از زود
نفعی نسبت بس مریدی راست ان جهان و این جهان و مالک
و ملک هر دو عالم است و پس للان ما تمیذاه و قال ابن الفصل
البعلی رحمه الله فرماده الدینه الاختیار طلب الربوبیه و التمنی
الخروج من العبودیه و سبب عقوبه الدنایا عبادت طفر هم بمنیتیم
کذا فرشتان نبی المسلمی

هو ان می مایث و یکون
الحسن

العجیب الامر تعجب منه کذلک العجائب بالفهم والعجا بانشد
النشر منه و لذلک الامعجوبه صحیح

فی کشف المحجوب خداوند سبحانه اولیا اند که دنیا ملک وی اند
و با انواع کرامات مخصوص اند و از افاضات پاکش اند هدایت
شان جزوی نسبت و ان چیز با وی نسبت پیش از ما بوده اند
در قرون ماضیه و اکنون پس این ای یوم القیامه خوانند

یاد دین

بود و درین دو گروه بیا مخالف اند یک معنزه و دیگر عامه فضیه
 گویند بوده اند امروز مانند اند و انکار ماضی و مستقبل هر دو یکی بود
 برهان بنوی امروز باقی است و اولیا سبب اظهار این جهانند برهان
 عقلی موجود است در میان علما برهان غیبی نیز موجود است در میان اولیا
 و البیان عالم اند مجرد ازین حدیث را کشند اند از آسمان باران ببرگ
 اقدام این بار و از زمین نبات رصف و احوال این روید بر
 کافران مسلمانان نصرت بهمت این یابند و از ایشان چهار هزار
 اند که مکتومان اند مریکدیرانشناسند و جمال حال خود ندانند و در
 کل حال از خود و خلق مستور باشند و اخبار این وارد است و سخن
 اولیا باین ماطن و مرا خود و محمد الدنالی ابن خبر بیان کشند است
 و اما آنچه اهل حل عقیدند و سرنگان درگاه حتی اند سمانه سفیدند
 که مرانین را اخبار گویند و جبل دیگر ابدال و هفت دیگر البر
 و چهار دیگر اوتاد و سه دیگر انقباض خوانند و یک که ویرا قطب
 خوانند و عنوت خوانند و این جمله مریکدیرانشناسند و در امور باین
 یکدیگر متحد باشند و باین اخبار ماطن و اهل کار بر صحت این مجتمع

فنکشف الحجب فی ذکر المتأخر من الرجال الصوفیه و تقدیم روح الله

اراو احم و منهم سیت وقت و جمال طریقت شیخ ابوسعید فضل الله
 بن محمد المیسقی رضی الله عنه عالم بود و فقیهون علم و شایسته علم داشت
 در درجه اشرف بر اسرار و میرا بجز این آیات و بر همین بسیار
 بود اے ان قال و منهم زمانه و اندر زمانه خود یکانه ابوالفاسم علی
 بن عبید الله الکافانی رضی الله عنه و ارغاه در وقت و خودی نظر
 رو به دل همه اهل درگاه بروست و در کشف واقع مردمان
 آتی ست و فقیهون علم عالم ست و از مردمان و عواید عالم را زبانی
 اندلسان الوفت ابوعلم الفضل بن محمد الفارمدی رحمه الله بن
 حال ان سید سنن و فقیه کتاب اسرار التوحید فی مقامات الشیخ
 ابی سعید قدس سره روحه در فصل اول از باب دوم ان حکایت
 آورده ست که روزی شیخ ابوسعید و شیخ ابوالفاسم که کانی و
 الله در شهر طوس بهم نشسته بودند بر یک تخت و جمعی در پیش
 ایستاده بدل درویشی گذشت که با منظر دلت این مرد و وزیر
 حبیبیت شیخ ابوسعید رحمه الله علی رویا بان درویش کرد و گفت
 عه که خواهم که در بادشاه هم بنمید و ریختی بیکوفت در یک حال
 بر تخت بیکدل کود رنگران درویش چنین سخن شنید و ان
 مرد و وزیر که نزد سب خوشبختانه و تعالی حجاب از پیش چشم دل ان

مریدان

دین

دروشن بر رخت نامزدی سخن پنج بر دل او کشف گشت و ز کواربی
 ان بن بد است بدیش بگذشت که آید او بد را بنابرک و نهایی
 امروز در زمین هیچ نیک هست بزرگتر ازین دو کس سخن ما ابو سعید
 رحمه الله حلای روی بیان دروشن اردو لغت مخفف ملکی بود که هر روز
 در آن ملک چون ابو سعید و ابو الفاسم ~~مکتوم~~ هزار رسد و نقاد هزاره

هفتاد

الجنة المطلقة من الله للجهنم و مراد بها كلها و قوله سبحانه ان اصحاب الجنة اليوم فرغوا
 فالتوى قال طائوس صرنا نعلم انهم لا يعملون شيئا ما هنا هم ما اشتغلوا به
 وقال ابن عطاء الله رحمه الله شغلهم في الجنة استقلال الميقات المنتهى
 وهكذا من اعظم الاشغال و احدها قيل وهي اشغال موزنة مرتبة لا متعقبة حشنة
 و شغلهم النعيم و يقال فرغوا من التجلية و النوارث و قد است
 الصفات مثل ذون هم في الجنة عن الجنة خيرا و يقال شغل نفوسهم
 بشهواتها حتى تخلق الشهوة لا سرارهم على غيبته من احساس النفس
 التي هي اصعب الرقبا و لا شيء اعلى من رتبة الجيب مع فقد الرقيب
 و لا يتأني في شيء اشغالهم بآدابهم و نهود مولاهم كما لا يقدم النوم استغفار
 محفوظهم فرستادن معارفهم و قال الواسطي رحمه الله من عوتب بزميله

من المنعم

الدنيا حجب عن مكالمة الآخرة ومن شغلته الخينة ونعيمها حجب عن
روية الحق سبحانه الدني في وقت دون وقت واهل الصفة و
المتحققون في انوار المعاني في هم الدين لا يحجبهم الخينة ولا النعيم ولا
شيء عنه عز وجل اولئك في مقعد صدق عند مليك مقتدر وقيل
رجوعهم الى اياهم بعد تجلي الحق سبحانه لهم يوفى الله عليهم كذا في حقايق
الشيخ السلمي ولطائف التفسير للدام القشيري رحمه الله وغيرهما
وقال في عين المعاني اصحاب الجنة ملائكة وملوكها الذين وكلوا الى ملكهم
حكمهم ومالكهم فاما اهل الله واخياره فشغلهم بالمنعم عن النعيم كمشغل اصحاب
النعيم عن اهل الجحيم وفي بحر الحقايق لها كتب المصدا رحمه الله عن
النسائي رحمه الله ما كان نوعا من النعم عن شغلوا له وفي قوله سلام
قوله من رب رحيم لو لم يكن السلام عند تجلي لاهل الجنة لملا شئت
من طهارة جلالة الجنة وفي رواية المعراج ما اثنى عليه الله عليه وسلم
عند تجلي ذاته وصفاته عليه وعلى الاقوال في السلام على ابي النبي

وفى شرح السننه في باب التقاض من الشياطين اخبرنا عبد الواحد
بن احمد المليحي عن اخيه احمد بن عبد الله النعيمي اخبرنا محمد بن يوسف حدثنا

محمد بن اسمعيل

محمد بن اسمعيل حدثنا ابو نعيم حدثنا ذكر بن ابي من علق قال سمعت النعمان بن بشير
 بشير رضي الله عنه يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
 المليل بين الحرام وبين وبينهما مشبهات لا يعلمها الا نبي من الناس
 فمن النعمان المشبهات استيرد لوضعه ودينه ومن وقع في المشبهات
 كراعي يجرى حول الحمى يوشك ان يوافقه لعل ملك حمى الدان حمى
 اللغز وعل محارمه الا وان في الحبس مضغتي اذا صلت صلح المسد
 واذا فسدت فسد الحبس كله الا وهي القلب هذا حديث
 متفق على صحته اخرجه مسلم رحمه الله عن محمد بن عيسى بن عبد بن عمر بن ابيه
 الهذلي عن ذكر بن ابي وقال ابو عيسى عن ذكر بن ابي عن وقع في المشبهات
 وقع في الحرام

النعيم في الحوائج نعم النون نسبه اليه الجيد والمشهور هذه النسبة ارجح
 اخبرني عبد الله بن نعيم بن الخليل النعماني الخراساني يروي عن
 ابي عبد الله محمد بن يوسف القزويني حدثت بجامع النجاشي عنه
 وروى عن الحافظ مثل ابي بكر البرقاني وغيره وضمني ان اخر من روى
 عنه ابو عمر عبد الواحد بن كهر الملقب بالملجي المروزي كذا في اللب
 الملجي يقع الميم وقرأها الحافظ والمعلم

عنه الحافظ

المشهور بهذه النسبة ابو عمر عبد الواحد بن ابراهيم بن ابي القاسم
 الملقب بالحروي من اهل داروى عن ابي الحسن الحسين بن مسعود الفراء اللام
 وغيره ولم يجدتني عنه احد بالسمع وابنه ابو علي عبد الله بن
 ابي عمر الملقب بن شجاع صدوق روى لي عنه اكثر من اربعين عمدا
 وثبت بوزن اصحابنا وعلمه وثقته في سنة ثمانين واربعمائة
 كذا في اللب

ثيف

فقد اخذت بخطي واخرجه اخبره ابو داود والنسابة رحمه الله
 ابو الدرداء رضي الله عنه وقال في شرح السنة هذا حديث قريب
 لا يعرف الا من حديث عاصم بن رجاء بن حيوة عن داود بن جميل
 عن كثير بن قيس عن ابي الدرداء رضي الله عنه

في الدسائس الطائير يترقى فرقة ومن العجايز نازلت اذ وقع العلم
 في المقدمة في باب طلب ذوق الطائير فرقة داهية داود بن محمد
 جوزة رافقا

ابو ابي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم باطلان اذا اوبت

لا فرائد

الما قرأته نقل اللهم أسلمت نفسي اليك ووجهت وجهي اليك
 وفوضت أمري اليك والجان ظهري اليك رغبة ورهبة اليك
 لا ملجأ ولا منجأ منك الا اليك امنت بكلماتك الذي انزلت
 وسبك الذي ارسلت فامك ان مت في بيلتك مت
 على فطرة وان اصبت اصبت خيرا هذه رواية البخاري وسلم
 ومما اورد اخرج الترمذي رحمه الله بخبر ذلك واخرج ابو داود رحمه
 الله ولم يذكر وان اصبت اصبت خيرا عطف الرغبة على الرهبة ثم
 اعلم لفظ الرغبة وحدها ولو اعمل العلمين يقال رغبة اليك ورهبة منك
 ولكن هذا شائع في العربية تقول الشاعر
 ذريح الجواب العيون والعيون لا ترجع انما كل
 قال بربيع رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال القفبة ثلثة واحد
 فرأيتني واثنيان في النار فاما الذي فرأيتني فرأيتني في جمل قضي به ورجل
 عرف الحق وعار في الحكم فهو في النار ورجل قضي للناس على جمل فهو في النار
 اخرج ابو داود رحمه الله وقال رحمه م ورجل صلى الله عليه وسلم اذا حكم
 الحكم فاجتهد فاصاب فله اجران واذا حكم فاجتهد فخطأ فله اجر قال
 رواية محمد بن ابي بريح خرم فقال هكذا حدثني ابو سلمة عن ابي هريرة
 رضي الله عنه اخرج البخاري وسلم وابو داود رحمه الله م م زايد

كذا في جامع
 الصحيح

الخزاعي يفتح الرأفة هذه النسبة إلى خزان وهي قرية في جبال بسطام ~~كثير~~
 كثيرة الخبز منها نخب عمره وفريد وقعه أبو الحسن علي بن أحمد الخزاعي رحمه الله
 لا الدرامات وإنما هجرة والدحوال السنية كان قد راض نفسه وجهها
 توفي يوم الثلاثاء وهو يوم عاشوراء من سنة خمس وعشرين وأربعمائة وكان له
 نحو يوم وفاته ثلاث وسبعون سنة والخزاعي نسبة إلى خزان وهي من
 قري سمقند وبها رابط معروف كذا في البلد

في المغرب يقال للكوكب القبلية جدي الفرقه ومنه قول ابن المبارك
 رحمه الله في تحري القبلية لا تمل الكوفة يجعلون اليدى خلف القفا و
 المنجور سيمونه اليدى على لفظ التصغير فرقائنه وبين العبرج هـ

أبو القاسم محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنه يسمعون أنه دخل السراب
 الذي بسرا من رأي أمة نظر اليه فلم يخرج اليها وذلك فرسه حسن
 وسنن واثين وقيل ست وخمسين واثين وثلثمائة وخمسة وأربعين
 وكان عمره لما عدم تسع سنين وقيل أربع سنين وقيل غير ذلك
 في سنة وقرسته التي عدم فيها والرافضة تلقية بالمهدى والحج والقيام

والمنظر وحمل الدين

والمنفرد وما الزمان ينتفرون ظهوره من السرداب وما علم عليه من الفضل
والخزافات والمحال وما عليه خزند والمهدي وردت به الاخبار اسمه
محمد بن عبد الله ما قال صلى الله عليه وسلم ابي افرجه ابو داود رحمه الله
في رواية كذا في تاريخ الدمام البافعي رحمه الله

يوأطي اسمي اسمي اسمي

در اصطلاح مناجح رحمه الله اخلص در افعال ان سب كه طلب رضا
حق مقصود اصلي باشد دون المخطوط الدينيه در مباحات كه افعال
عبارت از ان سب واخلص در اعمال ان سب كه طلب رضا
حق سبحانه مقصود اصلي باشد دون المخطوط اللغويه در عبارات
كه اعمال عبارت از ان سب

النس ح م س رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول لا يؤمن احدكم حتى يكون احب اليه من والده وولده والناس
اجمعين افرجه البخاري ومسلم والنسائي رحمه الله والنسائي رحمه الله
افراخي ح م س يكون اليه من ماله واعله والناس اجمعين جامع الأصول

امية نعت رفيقه رفيقه امه انبت خويلد وهي اخت خير زوج

النبي صلى الله عليه وسلم أهل المدينة روى عنهما محمد بن المنكدر و
 عبد الله بن عمرو ولما ولد النبي صلى الله عليه وسلم أرضعته ثؤينة مولاة
 عمته أبي لهب بلبن ابنها مروح أياها وثؤينة بنعم المثلثة وكانت
 ثؤينة قد أرضعت قبله عمته حمزة بن عبد المطلب وأرضعت بعده
 إياس بن عبد الله ففهما أخواه من الرضاعة وقد اختلف في
 إياس بن ثؤينة ثم أرضعته صلى الله عليه وسلم بعد حليمة السعدية بنت
 أبي ذؤيب ورسم أبي ذؤيب عبد الله بن الحارث من بني
 بن بكر بن هوازن ثم رثته إليه أمه بعد سنتين وشهرين وقيل بعد خمس
 سنين والد تعالى أعلم وروى عن حليمة عبد الله بن جعفر رضي الله عنهما
 كذا في جامع الأصول وغيره وفي المغرب ثؤينة تصغير أمه وفي التوب
 معمر بن ثابت وبها سميت مولاة أبي لهب التي أرضعت النبي صلى الله
 عليه وسلم وحمزة وإياس بن عبد الله

الشمل الرجب التي تهب من ناحية القطب الشمالي وفيها خمس لغات
 شمل بالسكسين وشمل بالتحريك وشمال وشمال مهورون على مقلوب
 منه والجمع شمالات وشماليل الفاعل غير قياس كأنهم جمع شمالات مثل حمالة
 وحماليل والبعد الشمال خلدف العيبر والجمع اشمل مثل اذرع لانها مؤنثة

وشمال على إرفاق

وشمايل علي غرقباس ^{الشمال} انتحال انما اكلت والجمع الشمال كذا في الصحاح وفي
اللاس هو كرم الشمال وما ذلك من شمال من خلقى ويقول من
شمال ان يحل شمالى هـ

وفي الصحاح خلق الثوب بالقم خلوة اي يلبى واخلى الثوب مثله وخلقته
انا يتعدى ولا يتعدى وفي الصحاح الفار واليه جوابا اي رجع وردده
ترويدا وتردا واغترد وفي اللاس رد القول كرره هـ

يدعه بامر اذا استقبله به ويارعه فاجاه والدم البدهه والبدهه
كذا في الصحاح وفي النهاية فرغيب الحديث في صفة عليه السلام
من راه يديه بابه اي مفاجاه ولغته يعني من لفته قبل اغتلاطه
به بابه لوقاه وسكونه واذا جالسته وخالطه بان له حسن خلقه صلى
الله عليه وسلم هـ

عبد الدين ابي بكر الصفي عبد الله بن عثمان القرشي التيمي القحطاني ^{الكوفي}
رضي الله عنه هو اخو اسماؤ بنت ابي بكر لابو يحيى امها قتيبة وهو الذي
كان ياتي النبي صلى الله عليه وسلم وايا بكر رضي الله عنه بالطعام وبأخبار

قرش از همانی الفار و کان ببيت عندهما و اسم قدما و لم يسمع
له بمشهد الاثني وده الفتح و حنيا و الفاليف مع رسول الله صلى الله عليه
وخرج يوم الفاليف ويراو رمي بسهم رماه به ابو مجنح النقص
عليه وجرمه و توفي في نوال سنة احدى عشرة في ارباب خند
ابيه و صلى على ابوه و نهل في قبره عمر بن الخطاب و طلحة و اخو علي
و دفن بعد الظهر رضي الله عنه وذا قال الامام النواوي رحمه الله
من ذيب السما وذا قال في جامع الاصول دخل حديث احدهما
فر الدخر

عبد الدين لهيعة الدمام البارع ابو عبد الرحمن فاضل مصر شيخ علماء ابن
المنكدر وعمر بن دينار وغيرهم من التابعين توفي اثني عشر وسبعين مائتين
روى عنه اللاوزاعي والثوري والليث بن سعد وابن المبارك
قال الثوري حجت حجة لا تقى ابن لهيعة وقال ابن وهب حدثني
والد الصادق البارع عبد الدين لهيعة البصري نزل الاجتهاد
باصبع وقال يحيى بن بكير احقر في منزل ابن لهيعة وكتبه سنة
سبعين ومائة وتوفي ابن لهيعة بمصر سنة اربع وسبعين وتسعين جمادى
كذا في تهذيب الدمام والاسماء وروى رحمه الله

قبیل

خاتمه

في الحاء بَصِيص القلب وَبَصِيص حرك ذنبه وَالتَّبَصُّصُ تَهْلِيهِ التَّلَوُّ

١٩٨ بمر

في جامع الأصول البرزخ الحارث الدعور بن عبد الله ونفال ابن عميد
الهداني قسح اشتهر بحجبه على رضي الله تعالى عنه انه سمع منه اربعة احاديث
مات بالكويت سنة خمس وثمانين وقد تعلم الادب فيه وقرأ تاريخ الادب في
رحمة الله في سنة خمس وثمانين في الحارث بن عبد الله الهداني الكوفي
الدعور الفقيه صاحب علي وابن مسعود رضي الله عنهما وحدثه في السنين
الدريزة وقرأ الدلائل ب الدعور هذه اللفظ انما يقال للممتنع
باجدى باللفظ عينيه والمشتهور به الحارث الدعور راوى امير
المؤمنين علي رضي الله عنه فراسموا حار الدعور بك حشمة ممتنع مثله

١٩٨ بمر

في الحاء الدبدال قوم من الصفاء لا تخلو الدنيا منهم اذ اياه واحد بديل الله
نفاية مكانه باخر قال ابن دريد الواء بديل والبدال بديل بديل
وبديل لغتان منه مشبهة وشبهة ومثل ومثله

١٩٨ بمر

العبيصى والعبدى الفانسة لا يقبله وهي عبد القيس بن وقصى بن
دعوى بن حيدلة بن اسد بن ربيعة بن نزار بن معد بن عدنان

١٦٨ المبر

في جامع الاصول ابو عبد الله بن موسى بن عبد الله بن موسى بن عبد القيس بن
 واصل بن سيار بن رضى الله عنه روى عنه النوري وشعبه رحمه الله مات
 سنة ثمان وثلاثين ومائة وقرئ تنزيه الدسماء ابو عبد الله بن موسى بن عبد
 بن دينار العبدى مولاهم العبدى الناجي الجليل روى عنه ابنه بن مالك
 رضى الله عنه والفقوا على توثيقه وحيد لانه اشتراك اسم داهم زان

١٦٨ المبر

في الصحاح وجهته فرحانة وجهته حبلى للدد وتوجهت نحوك واليد
 وفر الصحاح الفيا بان التثنية وايا بان التفتح والنبه او ضحنه واستبان الشئ ظهر
 ولم يتضح انا عرفتة وتبين الشئ ظهر انا تعدي بهذه الملة ولا
 تعدي والتبيين الدخاخ لتبيين الفيا بوضوح وفر القتل قد تبين
 الهج لدى عنيين

وراسته

١٦٨ المبر

المعزى هذه النسبة الى الدعزال وهو الدخاب والجماعة
 عبيد بن اسحق بن باب العبدى مولى بن علي بن يحيى
 وكان احب من فارس سلك البقرة ومات فرط بن ملكه سنة اربع
 واربعين ومائة كان من العباد والخشع واعل الوزع الدقني من

جلى

جالس الحسن البصري رضي الله عنهما في ليلة ثم احدث ما احدث من البدم
 واعتزل مجلس الحسن وجماعة فسمعوا المعتزلة ان داصل بن عطاء كان
 ممن يبتغى مجلس الحسن البصري رضي الله عنه فلما خلع الخندق بين الجماعة
 وبين مرتكبي الكباير من المسلمين فقال الخوارج بتلفيعهم وقا
 الجماعة انهم ممنون خرج داصل عن قول الغزيين فدمم اذ ملك
 الكبيرة لأمور ولا كافر فطرد الحسن البصري رضي الله عنه عن مجلسه
 فاعتزل عبد سارية في مسجد البصرة والقوم البع عمرو بن عبد قيس لما
 معتزلي كذا في الدلائل ب الدمام الحافظ ابو حاتم السبتي
 باسناده في كتاب المجرود حملي فرز عمر بن عبد عن بعضهم
 قال راست في النوم كانا باب عمرو بن عبد بنظر خواجه
 اذ خرج علينا فقالوا هذا عمرو بن عبد الدمام الباقى رحمه الله
 باب في سنة اربعة واربعين ومائة فرز عمرو بن عبد المعتزلي السكلم
 الزاهد انه كان ابو عمرو بن عبد يختلف الي اصحاب الشرط بالبصرة
 فكان الناس اذا راوا عمرو قالوا هذا خير الناس ابن شر الناس
 فيقول ابو صدقة هذا ابراهيم وانا ازر وقيل لا بد عبد انك
 تختلف الي الحسن البصري ولعله ان يكون منه خير فقال دأما خير يكون
 من ابني وامه اصبتا من غلول وانا ابو غم صاعمر ونج المعتزلة في وقت

توفي عمرو وعوراجح من مكنه بموضع يقال له مزان بفتح الميم وبغيرها
 وراؤ مشددة وفيه دفع القبايعم بن مرن ارسين طابخ بن الياس
 بن مصفر الذي ينسب اليه بنو نعيم القبيلة المشهورة مؤيد حلو

١٤٨

الجمعة جماعة يتخلون فذمهم الجهم بن صفوان ومهم كان مع اهل
 بلخ ظهرت يدته بنر مذوقيل يروفي اخر ملك بنى امية
 المنكر في عقيدته كثر قال فتية بن سعيد يعني ان جها كان ماخذ الكلام
 من الجعد بن درهم وحكي حبيب بن ابي حبيب قال شهدت
 خالد بن عبد الله القشيري

١٤٩

في المغرب يحمل الماء حملا ناضا والضب من باب طلب
 وفراحم حملت عينة تحمل ونهمل حملا وحملا ناضا فاض وانفعلت

١٥٠

فراحم بعرت يا شبي علمته قال الدعا بعرت بال لم يبر وا به البصر
 العالم وقد بقر عبارة

١٥١

في العماح نفشت اللبل والنعم تنفش وتنفش نفوشا والبلون

النفش

١٦٦ المبر
فرالحمام ولولت المرأة ولولا
اذا عولت والعول والعولمة رفع الصوت بالبقاء وكذلك العول
نقول منه اعمل وفر الحديث العول عليه يعذب

١٦٧ المبر
في الحمام ذرف الدمع بذرف ذرقا وذرقانا اي سال يقال ذر
عينه اذا سال منها والذرقان المشي الضعيف وذرف علي
المانية تذرغيمه اي زاده

١٦٨
في الحمام البير سام عديم مروة وقد يرسم الرجل فهو ميرسم

١٦٩
فرالحمام هفتشت بالزاعش هشتاشته اذا خففت اليه وانحفت
له في الدساس شجي هشت رخواستيم وفر هشتاشته ومن المجاز رجل
رجل هشت وهو هشتن الي اخوانه وانه لذو هشتاشن الي الخيرة دخلت
عليه فاهتزي واهتشن بي

خففت

١٧٠
فرالداس نصب العلم والباب فانصب وانتصب قايما ومن
المجاز نصبت الامر كذا فانصب له ونصب فلان لعمارة ونصبتا

لم حراً ونصبت لفلان عادية نقيباً ومنه الناصب والنواصب واعل
النصب الذين ينتصبون لعلّي رضى الله عنه

النفقة العيب وفلان ينتقص فلانا الى يقع فيه وثيلبه و محام

فرالحاج الحرس حرس السلطان وهم الحراس الواحد حرسى لانه قد صار اسم
جنس فنصب الله ولا نقل حارس الا ان يذهب به الى معنى للمجاهنة
دون الحبس حرسه حارسه

والشرط بالتمريك العدمية والشرط فلان نفسه الامر كذلك الى علمها
له واعدها قال الدجعي ومنه سمي الشرط لانهم جعلوا لانفسهم علة من غير قوتها
بها الواحد شرطه وشرطي وفر الغرب الشرط بالسكون والكونه خباير خند
او اولئك محضر الهوب والجمع شرط وصا الشرط في باب الجمعية راجع الى البلد
كامير بخارا وقبل هذا على عادتها لان امور الدين والدنيا كانت حينئذ
الى صاحب الشرط فاما لان فلا وشرطي بالسكون والكونه منسوب الى
الشرط على الفقهاء هو لا الى الشرط لانه جمع

اللفظتين

المراد رضى زور البعير وعلى احدى النشأت الحسن والزور على الصد

والنفقة واحدة النفقات العير وهو ما يقع على الدرهم من اعفانه
اذا استخاف وغلط كالمكسح وغيرهما فيم الرأى وبعد عا د اوس كته
وهذه البعير بنسب اليه رومة الغفاري يقال انه اسلم قال ابو عبد الله
بن مندة اشتراعا غنم من بن عفان رضي الله عنه خمسة وثلاثين الف
درهم وقفها قال في المغرب رومته بالضم مبرمودة على نصف
فرسخ من المدينة ومبرر رومته اضافة بيان

١٧٣

سعد بن ابي وقاص احد العشرة رضي الله عنه هو ابو اسحق سعد بن مالك
بن وهيب ويقال احيب بن عبد مناف بن زهرة بن كلاب
بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب القرشي الدهري المكي الذي
اسلم قديما على يد ابي بكر الصديق رضي الله عنه وهو بن سبع سنه اسلم
فد كما بعد اربعة وقيل بعد سنه وهو اول كعب بن كعب بن كعب بن كعب بن كعب
داول من ارا في دما في سبيل الله عز وجل وهو من المهاجرين الذين
مهاجروا المدينة قبل قدوم رسول الله صلى الله عليه وسلم اليها شهيد مع رسول الله
صلى الله عليه وسلم المشاهد كلها وكان يقال

عشر

ميدوشد يقال الدهري ربي سعد
الدعوات روي له رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قال حدثنا ثقات

النجاري ومسلم رحمهما الله على خمس عشر

فذاك الجي وامي وقد جمعها النبي صلى الله عليه وسلم للنزيرين العوام والنزير
 اول من سئل السيف في سبل الدروز وجل توفي بعد رضى المئنة سنة
 خمس وخمسين وقيل سنة احدى وخمسين وقيل سنة اربع وقيل سنة ست وقيل
 سنة سبع وقيل سنة ثمان وخمسين وايضا سبعون سنة وقيل اثنتان وثلاثون
 سنة واخر العشرة موثاري بالله ثم توفي بعد بغيره بالعقبة على عشرة
 اميال وقيل سبعة من المدينة وحمل على اعناقهم الرجال الى المدينة
 وحمل عليه في المدينة ودفعه في البقيعة

— ١٢٣ —

في جامع الاحول الحق بن ابراهيم بن محمد بن ابراهيم الخطي التميمي المروزي
 المعروف بابن راهوية احدى اركان المسلمين وعلم من اعلم الدين ومن
 جميع بين الحديث والفقه والديان والمفظة والصدق والورع استوطن
 بنيت بوزجاء الى ان توفي بها في سنة ثمان وثلاثين ومائتين وهو ابن اربع
 وسبعين سنة وانما قيل لان اياه ولد في الطون واسم الطون

راه بالفارسية ————— وفصائله اكثر من ان يحصى

فرجامع الدول هو ابو بكر محمد بن ابي رين عثمان الديري المعروف
ببندار سمع وكيع بن الجراح والحكي بن سعيد القطان وغيرهما ولد سنة
سبع وثمانين وماية و مات في رجب سنة اثنين وخمسين و مائتين قال
ابن الفلاح رحمه الله في معرفة الغاب المحدثين: ببندار لقب محمد بن
ابي الديري روى عنه النجاشي ومسلم والناس وقال ابن الفلكي
انما لقب بهذا الاسم كان بغداد الحديث وفي الدلائل ببندار
هذه النسبة ليس يكون مكشرا من شيء بشري منه من هو اسفل منه
او احدى حاله واقل مالا ثم يبيع ما بشري منه من غيره وهذه لفظ مجمعة
اشتهر بها جماعة

————— سم ١٢٦ —————

قوله احمد المستطلى المستطلى اشتهر بهذه النسبة جماعة كثيرة كانوا يستعملون
للكاثير والعلماء منهم ابو اسحق المستطلى البليخي وهو ابراهيم بن احمد بن ابراهيم
بن دواد الحافظ من اهل بلخ كان يشتمل على ابي بكر عبد الله بن محمد
ابن علي الطرخاني الحافظ وكان عالما عارفا باخبار بيت اهل بلخ و
مناجيحهم والقوانين وجميع علومهم وكان يروي العلم الجامع الاصول
عن ابي عبد الله محمد بن يوسف وكان بندارا في الحديث روى عنه

ابو زرعي

النوري و ابو عاصم النبيل و اخرون روى له البخاري حديثا واحدا وقال
 يحيى القطان عوفقه في الحديث لا ينبغي ان يترك حديثه لراي
 اخطا وفيه وقال ابو حاتم هو صدوق ثقة متعبدا في تهذيب الكمال
 للامام النووي رحمه الله الدام ما يودم به اجمع ادم نصبتين
 من الادم والدم والجمع الادم كالحلم واحلدم في المغرب

فما يصح الكلمة بالكسر كقوله تعالى اني لاحد في حسبي اكلة من الكال
 والاكله ايضا الحال التي يوكل عليها مثل المجلس والكال بالضم كلمة
 من الاصمعي وفي النكلمة انه لم يرد كلمة اي حكمة لغته في الكال بالضم وكلمة
 بالكسر وفي اللسان ومن المجاز اكلت موضع لذا من حسبي اكلت موضع
 وتاكل حسبه وبه اكلة بوزن جلسته والكال وكلمة بوزن ثقبته
 اي حكمة

مغشوعتي فاعلم ما ورد في كسبه في ثلث الاقشور موي بن بن خن
 و بستانها فاعلم من و ترتيب او از حروف قنغ ست يعني ادم خشت
 را بر و زيادت كردن تا را با هم نمود و دال بود بر زيادت معني
 ابو الحارث صفوان بن سليم مولى حميد بن كمال

عبد الرحمن بن عوف تابعي جليل القدر من أهل المدينة منزه روي عن
 الحسن بن مالك ونفر من التابعين رضي الله عنهم كان له أخبار عباد الله
 العالمين ومات قبل سنة اثنين وثلاثين ومائتين روي عنه ابن عيينة
 له تلميذ بصير السبع وفتح اللام جامع الأصول عمر بن ميمون أبو عبد الله وقيل
 أبو يحيى الدودي الكوفي معدود في كبار التابعين من أهل العلم أدرك
 زمن النبي صلى الله عليه وسلم في حياته ولم يلقه سمع عمر بن الخطاب وسعد
 بن أبي وقاص وابن مسعود ومعاذ بن جبل وأبا هريرة وغيرهم من الصحاح
 وخلفاء التابعين رضي الله عنهم روي له البخاري ومسلم وجمعا الحديث ما تيسر
 وقيل سبعين وأدب صدقة الأعلام النبي صلى الله عليه وسلم قال عمر بن الخطاب
 قدم علينا معاوية بن جبل رضي الله عنه رسول الله من عند رسول الله صلى الله عليه
 وسلم مع السحر أفعاصوته بالتكبير وكان الحسن الصوت فالتفت علي
 محبة فما قام فتمخضت عليه التراب رضي الله عنه ثم صحب ابن مسعود
 رضي الله عنه وتوفي عمر بن ميمون سنة خمس وسبعين وقيل سنة أربع البخاري
 رحمه الله في صحبه عنه رأي في أبيه عليه قردة زنت فاجتمعت القردة
 فرجوا هكذا فرمى بذهب السماء وللهام التواوي رحمه الله ع ع

من
 سنة أربع وخمسين
 تسليم

وسبعين روي

٧٧٦
 بن عامر بن عمرو بن لعب بن سعد بن تميم بن مرة بن لعب بن لوي

۴۰

بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة
 بن العباس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان اليه هجرت اجمع الدماء
 اما بعده اليه اكرم عليه العلوة والسلام مختلف فيه انما اختلفت قال
 العلماء لا يبع فيه شي يعتمد عليه فكل من كان من ولد النضر فهو قرشي
 وقبل كل من كان من ولد فهر بن مالك فهو قرشي وقبل الاثنا عشر بن
 النضر بن فالح عقب النضر من فهر بن مالك لا غير بنينا على النبوة
 هو ابو النجاشي محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المطلب
 بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب المذکور
 اليه عدنان وان اختلفوا في اسمي من بعد عدنان فقد اتفقوا وجمعوا
 على انه من اسمعيل بن ابراهيم عليهما العلوة والسلام

۱۸۰

رواه ابن دركنا تاريخ مشايخ خواصه امام محمد بن علي حكيم نزيل حمص
 تصنيف کرده است مکتوب است که ابتداء امام اعظم ابوحنيفة رضي الله عنه

۱۸۰

القوت ما تقوم به الانسان من الطعام والكفاف الذي لا يفتقر من شئ
 صحيح وكيف من اسوال
 العباد والعبادة قرب من الاستيئة والجمع العباد

مما ح دفر المغرب العباية كساء واسع محفظه

— ٢٨١ —

عيسى عليه السلام يسبح في بعض بلاد الشام اذا اشتد به المطر والبرد والبرق
فجعل يلعب شيئا يلجأ اليه فدفعته له منه من لعبه فابا بها فاذ فيها
امرأة فحال عنها ما ذا هو يدغف في جبل فاناه فقيه اسد فوضع يدك
قال النبي جعلت لكل شيء ولم يجعل ماوي يا ماوي يا حابيه الجليل تعالى
ناوك عندي في متفر من حتم لا روجك نوم القبانة مائة حور اوله
طعن في عرشك اربع الف عام بوما منها كمر الدنيا ولا فرج مناد بانها
ابن الفهاد في دار دنيا واولس الزاهد عيسى مريم حليته الدواب

— ٢٨٣ —

قال ابو بصير ابن ادم الزاهد ثلثة اخاف فرض وقفل وسدمة النوض
في الحرام والعقل في الحلال والسدمة في السدمة حلبة الدواب

— ٢٨٤ —

الزبيد الانصار بالزبيد اي ترجم كفته لند فاعست اول درج
وكفته لند زهد خرس وحر في ان رت بفعلي افعال ساك
زا ان رة تبرك زنته وعا ان رة تبرك عواد دال ان رة تبرك
دنيا وشيخ عبد الله حفيظ فرمود زهد وروع بانديك فرقيهم وديكر فضيله

اما زهد فريضة ترك حرام است اما زهد فضيلة ترك حلال است و باخذ هذا قول
 النبي عليه السلام كنت الزهاد في الدنيا تجرم الحلال ولا باخضة المال
 ولكن الزهاد في الدنيا ان يكون بما في يده الله ولف بما في يده
 تفسير نويس کرده اند يعني با و عدك التهم وضمنه لك و بخزانة تفسير
 کرده اند يعني بما في خزانه الله و تلفك بما في خزانتك زهد عبارة از ترك
 و ترك --- ۲ گسيه مرثيه دارد اول ترك حرام و ان زهد عوام است و دوم ترك
 حلال و ان زهد ابدال است بجوم ترك تمام اسباب و ان زهد كلهم
 انقطاع و زهد حقيقي ان بود كه لك غنبة

— ۱۸۳ —

في جامع الاموال ابو خالد عبد الله بن رباح الدفاري كان بعد فرقة بها
 الدفاري تابعي جليل القدر روي عن ابي قتادة و ابي هريرة و موية
 رضي الله عنهم روي عنهم ثابث النخعي و ابو عمران الجوني و غيرهم كذا رباح
 بفتح الراء و تحقيق ابنا و الموحدة و باخا و المعصية و ابو قتادة الحارث
 بن ربعي السلمي الدفاري بن فارس رسول الله صلى الله عليه و آله اختلف فرقة
 يدرا و شهيد احمد ما بعد هاجن المشاهير روي عنه ابو عبد الله الحذري
 و غيره مات بالمدينة سنة اربع و خمسين و قبل بل مات في بلدة علي رضي الله
 بالكوقة و كان شهر معه مشاهير كلها و هو ابن سبعين سنة و عليه

علي رضي الله عنه

علي رضي الله عنه وهو من غلب عليه كنفته

١٨٥

الحرمي بفتح الحاء والراء المهملة هذه النسبة إلى جرم الدفالي
أما نولادته أولسكناء والمشهور بهذا الاسم أبو طاهر الحمي
وهو شيخ سكن ذرغاته وكان يتخذ منها نسب

١٨٨

في الصالح السقيفة الصفه ومنه سقيفة بني ساعدة وفرادس علي
باب داره سقيفة وفقدوا تحت السقيفة وهي كل ما شقف
من جناب أو صفة أو نحوها

١٨٩

اللاحب الطرفي الواقع المسكوب وهو فعل بمعنى مفعول أي بالمحوب
بقول منه بحبه بلحبه كحبا إذا وطئه ومرفيه ويقال بالاحب إذا أمر
مراستقها ١٩٢ — كذا في الصالح
سمرقون بفتح السين

ويكون الميم وهم الرأوا الممثلة وفراخها النون بعد الواو وهذه النسبة
إلى سمعون وهو اسم لجدة أبي الحسين محمد بن أحمد بن اسمعيل الواعظ
السموني المعروف بابن سمعون من أهل نيزا وقيل إن جده اسمعيل

كراسته وقيل له سمعون كان واحداً دهره وفريد عصره في الكلام
 على علم الخواطر والذرات ولت الوعظ ودون الناس كلامه
 وحكمه وجموع الفاظه فكلته سمع الحديث بفردا وانشام اورك
 ابا بكر الشيلي وسمع عبد الله بن ابي داود السجستاني وغيره اشق
 عليه ابو بكر الخطيب لي ابو طاهر العلف قال حضرت ابا الحسن بن
 سمعون يوماً في مجلس الوفا وهو جالس على كرسيه يتكلم فكان ابو الفتح
 يوسف بن عمر القراس جالساً الى جنب الكرسي فغشيه الناس فنام
 فامسك ابو الحسن عن الكلام ساعة حتى استيقظ ابو الفتح ورفع
 راسه فقال له ابو الحسن راسك رسول الله صلى الله عليه وسلم في توطئ نومك
 قال نعم فقال ابو الحسن بن سمعون رحمه الله ذلك امسكت عن
 الكلام خوفاً ان تنزعج وتتقطع عما كنت فيه او كما قال وكانت وفاته
 في ذي القعدة او ذي الحجة سنة سبع وثمانين وثلثمائة هكذا قال النعمان
 الحافظ وقال ابو الحسن احمد بن محمد بن احمد العتقي احد الثقات
 المكثرين انه توفي في ذي النصف من ذي القعدة ودفن بشارع البكار
 فلم يزل هناك حتى تعفن في الحادي عشر من رجب سنة ست وثمانين
 واربعمائة ودفن بباب حرب وقيل ان القاف لم يكن ببيت
 انتب ————— ١٩٣ ————— اسمعاني نفع السنين المعمله

نسبه اليه من تميم لذاني الدنا ب وفي نسخة ابن الطلائع
 لا تستغنى رحمه الله المعروفة عليه قيد كبير السنين

١٩٦

والد حباس في بيدافيد البحر يدعي بحر برد الغرداني من السوي سماها
 بيد لان الرسوم تبدفيا اي تقدم كما ان البيدواني هي الارض القفر
 يستبدفيا السالك اي يموت فذلك هذه الحفرة ليس فيها وجود
 سوى المستهوف الحق سبحانه قوله وهذا هو فقر الصوفية يعني الصوفية على
 الحقيقة والصوف دون هذا المقام بل الفقر فوق التصوف
 لان التصوف متى واما الحقيقة فحقيقة فقد ادنايتني وحبو حقيقة
 الحقائق ذلك فوق كل فوق

الفقر

١٩٧

الرسم في اصطلاح الصوفية هو الخلق وصفاته لان الرسوم هي الدنا وكل
 ما سوى الدنا انما هو الدنا شئ من افعاله

١٩٨

التي لا يشهد فيها اعتبار روجه ما هي علام من شئ نجم الطريقة غصفت
 سليمان بن علي بن عبد الله العايد التلمس في رحمه الله الدنا التلمس
 بكر الدنا المنقوطة يا شئ من فوقها وكثر اللدم وتكون الميم وتفتح

السيرة المعهولة وقراها النون هذه السيرة في تلمسها في
من نواحي الشام

١٩٥

ابو حريز رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اللهم
رفق لي محرقونا وفي اخي كفا فاه اخربه النجاري بوسم والشر فكا
بهمهم الله القوت ما يقوم به الله من الظلم الكفاف الذي
لا يفصل عن الشيء جامع الاصول وفيه نفع المستفيضة باب الغفلة بالليل
من الدنيا هذا الحديث قونا اي ما يسك رفق قوله تعالى وكان
الله على كل شيء مقبلا اي مقتدرا يعطي كل ان قوته

الطعام

١٩٥

ابو عبد الله بن الجلاء ذكر في الطبقة الثانية من كتاب الطبقات
واسم له في الجبل ويقال محرم يحيى واخوه اصح اصله من بغداد اقام بالمرقة
ووشى محب اياه يحيى الجبل وانا تراب المثلثة ذوا النون المفضل
وابا عبد الله في حرم الله وكان عالما ورعا كذا في الطبقات وقال
في الانساب الجبل المثلث يحيى الدمشقي الجديدة كالمرة والسيف
غيرهما وروى عنهم هذه السيرة ابو عبد الله احمد يحيى الجبل البغدادي
ينزل ان اسم محب ذوا النون وانا تراب توفى في حرم الله

النخلة

والنخلة

فسمى

وولدتها يمينه وابوه يحيى الجبلد وصحب لغيره من الحارث ويحيى الجبلد واحد الدية
 له التملك اللطيفة وقيل للابى عبد الله لم يسمي ابوك الجبلد وقيل
 ما جلد ابى بن قط كان تكلم على الناس فحلبوا القلوب قتل الجبلد و

١٩٩

في الصحاح حشاني وجهه التراب يخنو ويخني حشوا وحشوت له اذا اعطيت
 شيا سيرا او الحشا وفاق الثبن وفي المغرب حشرت التراب حششا وحشو

١٩٩

حشوا اذا قبضته ورميته ه
 الحبشي لقب الحارث المعلى واسكان اباؤه المنقوطة بواحدة وفي اخرها
 المعجزة هذه النسبة الى الحبش النبالا يقال في اللغة حشيش وحشيش حشاش
 عجم وحجم وعرب وعرب وفي الاسماء حشيش بن خبادة السلولي روي
 عن النبي صلى الله عليه وسلم روي عنه ابو سحن السبعي وابنه عبد الرحمن
 بن حشيش والسلولي نسبة الى بني سلول وهي قبيلة فزلت الكوفة وصارت
 محلة مرو فبهما نزلوا لهم اياه وكانت وقت حلولي بالكوفة عامرة مسكونة

كذا في الدلائل ب ١٩٩

ابو عبد الله قدس بن الحجازم واسم ابي حازم حصين بن عوف وقيل
 عوف بن الحارث وقيل غير ذلك الاسلامي الاحمسي البجلي الكوفي
 التابعي الجليل المحضم ادرك الجاهلية ورسم وجاء الى النبي صلى الله عليه وسلم

ليبابه فوجد النبي عليه السلام قد توفي وهو في الطريق وابوه محابي قال عطاء
 من الحفاظ روى قيس عن العشرة المبشرة وليس في التابعين من
 روى عن العشرة غير قيس وقال ابو داود السجستاني روى عن
 تسعة منهم ولم يرو عن عبد الرحمن بن عوف وليس في التابعين من
 روى عن التسعة الا هو بعد في تابع الكوفة وقد ذكر في اسماؤه العجايب
 اعترفهم انه لم ير النبي صلى الله عليه وسلم شهد النذر وان مع علي بن ابي طالب
 رضي الله عنه قال ابن عيينه ما كان بالكوفة اروي عن اصحاب النبي
 صلى الله عليه وسلم روى عنهم من قيس بن ابي حازم رضي الله عنه وطلحة
 حتى جاوزه المائتين ثم روى عن ثمانين وقيل سبع وثمانين وقيل ثمان وسبعين
 قال ابو داود اجدوا الناس اسناد قيس بن ابي حازم من السند
 بلدة طيبة قد ثبت علي اربع فراسخ من الرملة وقد خربت اثرها ولها تاريخ
 كثيرة وفري بتجمل بعضها ببعض انساب

فليس

سنتين كثير ان في سنة
 اربع

١٩٩

روى هذا الحديث في نوادر الاصول في الاصل الدارين والماثورين
 عن اسمعيل بن عياش فقال حدثنا احمد بن مصعب قال ح عمر بن
 ابراهيم بن خالد بن جهم البصري قال ح اسمعيل بن عياش عن عبد الملك
 بن عمير عن السيد بن صفوان رضي الله عنه وكان ادرك النبي صلى الله عليه وسلم

عبد الملك

عبد الملك بن عمير التميمي القوسي الكوفي كان له فرس سائب فنسب اليه
ومن لا يدري بقول القوسي كان على قضاة الكوفة بعد الشيعة وهو من
من هبة التميميين وثقاتهم توفي سنة ست وثلثين ومائة او نحوها وهو ابن
ما شهد سنة وثلاث مئتين بغير حفاة قبل موته روى الكثر من مائة حديث
وقد روى له النجاشي ومسلم من جامع الأصول وتذيب الدكاو

١٩٩

اسماعيل بن عباس الحمصي من اهل الشام روى عنه الدمشقي وابن المبارك
كان مولده سنة ست وثلثين ومائة سنة احدى وثلاثين ومائة كان
من الحفاظ المتقين فلما اكبر تغير حفظه فادخل الدسار في الدسار والوزن
العتري باليمن وهو لا يعلم قال ابو جاتم البستي رحمه الله وكان الباعري
ابو بصير العبدري من اهل البصرة ما وافق الثقات من حديثه يعتبر به

١٩٩

قوله ولا تسلموا في الدسار اربث نارك او قدحا ومن المجاز
بين القوم افدوا وقد ناز الغتنة

١٩٩

الوش والوش ما يستغل به في العجاج الوش خمينة من خشب ونمام مرش
مثل فليب وقلب منه قيل ابوت كلته الوش لا بنا عبد الله بن قيس
وتفلس عليها قد عنت الرجل عند واقعة

١٩٩

٢
ومات و
المتقين

رضي الله عنه قال كنت اذا حدثني رجل عن النبي صلى الله عليه وسلم خلتني
واذ حلف لي صدقته الحديث قال النجاشي رحمه الله ولم يرو عن
اسماء بن الحكم الا هذا الحديث الواحد وحديث اخر ولم يبايع عليه
وكان شقبة لا يقبط اسمه فتارة يقول اسماء بن الحكم وتارة يقول الحكم
بن اسماء وتارة يقول اسماء بن ابي الحكم جامع الاصول

الثلاثاء ٢
افرادا ٣

في جامع الاصول ما لظ بلفظ ان رسول الله صلى الله عليه وسلم توفي يوم الاثنين
ودفن يوم الثلاثاء وصلى الناس عليه بمكة لا يؤمهم احد فقال ناس
يدفن عند المنبر وقال اخرون بالقيع فجاؤ ابو بكر رضي الله عنه فقال سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما دفن نبي قط الا في مكانة الذي توفي فيه
فجهل فما ارادوا غسله ارادوا انهم خيموا صوته يقول لا تنزعوا القديس
فغسل وهو عليه اخرة الموطا عايشه وابن عباس رضي الله عنهما قال لا ما فضر رسول
الله صلى الله عليه وسلم غسلوا في دفنه فقال ابو بكر رضي الله عنه ما سئلت
ما سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما فضر الله نبيا الا في الموضع
الذي يحب ان يدفن فيه ادفنوه فرمض فرأته اخراجه الزندي رحمه الله
سنة احدى عشرة وكان عمرها تسعا وعشرين سنة وقيل ثلثين سنة وقيل
احدى وعشرين سنة وقيل ثمان وعشرون سنة وقال الكلبى كان عمرها

خمسًا وثلاثين سنة واهل البيت يقولون ثمان عشرة سنة وعلينا علي
واسماء ونبت عيسى وصلي عليها علي وقيل العباس رضي الله عنهم اجمعين
رتوي عنها علي وابناها الحسن والحسين وابن عباس وابن مسعود وعائشة
وام سلمة واسماء ونبت عيسى رضي الله عنهم اجمعين ولدت علي الحسن
والحسين والحسين وزينب وام كلثوم ورقية ونزوح وزينب
عبد الله بن جعفر فولدت له عليا وعموتًا وامام كلثوم فقير وجهها عمر بن
الخطاب رضي الله عنه فولدت له زيدانم تزوجها بعد وفات عمر بن
بن جعفر ومات عنها ثم تزوجها محمد بن جعفر ثم عبد الله وروى
فاطمة رضي الله عنها قال الامام الزاوي في شرح المعجم مسلم رحمه الله
في هذا الحديث جواز الدفن ليلدة وهو مجمع عليه للحق لها رافق اذا
لم يكن عذر وقال الامام الزاوي رحمه الله الفاعل المعصوم المشهور انما
عاشت بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ستة اشهر فعمل الحج فالتوفيق
رضي الله عنها ليلات مضى من شهر رمضان سنة احدى عشرة هـ

نحن معاشر الانبياء
قوله صلى الله عليه وسلم لا نورث ما تركنا صدقة هذا الحديث اخرجته
ومسلم والبوداود والنسائي رحمه الله وفيه طول قال في جامع الاصول
ولم يخرج من هذا الحديث البخاري الا قوله ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

فتمجرت

قال لا نورث ما تركنا صدقة وكلمه ما اخرج منه لم يعلم له عدته واما ما ذكر
في هذا الحديث في صحيح مسلم فقصبت فاطمة فلم تنزل بذلك حتى توفيت
وفروا به فلم يعلمه حتى توفيت فتذ قال الامام النووي في شرح الصحيح
رحمهما الله ولما اذكر من هجران فاطمة ابابكر رضي الله عنهما معناه انقباضها
عن لقائه وليس هذا من الهجران المحرم الذي هو ترك المسلم والدخول
عند الدعاء وقوله من هذا الحديث فلم تعلمه يعني في هذا الامر ولا انقباضها
لم تطلب منه حاجة ولا اضطراب الا لقائه فتعلمه ولم يتقبل قطانها التقيا
فلم تسلم عليه ولا كلمته وفي ترك فاطمة رضي الله عنهما من ابي بكر رضي
الله عنه بعد احتجابه بالحديث التسليم للرجال على القضية وانما لما بلغها
الحديث بين لها التأويل وترك راجعاً ثم لم تكن منها ولا من احد
من ذريتها بعد ذلك فطلب الميراث ثم ولي على ارضى الله عنه اخذته
فلم يعدل بها عما فعله ابو بكر وعمر رضي الله عنهما

٢٠١

الزهر

فاطمه رضي الله عنها بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم ولدتها ام
المؤمنين خديجة رضي الله عنها وقرش بنى البيت قبل النبوة بمسنتين
وقبل ولدت سنة احدى واربعين من الفصيل والصحاح انها اصغر
نبياته صلى الله عليه وسلم سناً وهي سبعة نساء العالمين وقبل ان رقت

اصفر من وقيل ان اصفر من ام كلثوم والبعج الاول انكحها رسول الله
صلى الله عليه وسلم على بن ابي طالب رضي الله عنه بعد وقعة أحد وقيل في
السنة الثامنة من الهجرة في شهر رمضان ونبي عليهما في ذالحجة وقيل تزوجها
في رجب وقيل فر صفر وكان سنهما يوم تزوجهما خمس عشرة سنة وخمسة
اشهر توفيت بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم بستة اشهر وقيل
ثلاثة اشهر وقيل ثمانية اشهر وقيل تسعين يوما وقيل تسعين و
البعج الاول وقيل توفيت ليلت خلون من شهر رمضان ٥٥

٣٥١

وخرج من مكة يوم الاثنين ودفن صلى الله عليه وسلم يوم الاثنين وغسله
علي والعباس والفضل بن عباس وصالح مولى النبي صلى الله عليه وسلم وهو
شقران وقيل كان معهم اسن بن زيد وقيل غيرة ونزل مكة على
المذكورون وقيل كان معهم عبد الرحمن بن عوف وقيل غيره رضي
الله عنهم وقال في جامع الاصول الباق في ذكر ابي بكر الصديق خليفة رسول
الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنه له وللابويه ولولده وولد له صحبة ولم
يجمع هذا الاحد من العامة رضي الله عنهم توفي المخلد في يوم الثلاثاء
وهو ثاني يوم توفي فيه النبي صلى الله عليه وسلم وتوفي ابو بكر رضي الله عنه
ليلة الثلاثاء ثمان مائة مائة من جمادى الآخرة سنة ثلاث عشرة

بقيتين

بين النور

عمر بن الخطاب رضي الله عنه

من المغرب والعشاء واوصى ان تغسله زوجته اسماء بنت عميس
فغسلته وعلی علیه السلام ودفع في الحجر الى جانب النبي صلى الله عليه وسلم
وفي تهذيب السماء فر ذكر ابي بكر رضي الله عنه وتوفي في اخر يوم
الاربعين ثم كان في هذه النسخة بياض مقدار طين ٥ ٥

— ٢٠٢ —

رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجلته ولد في النصف من شهر رمضان سنة
من الهجرة اربعين على ما ذكره الواقدي وغيره والكنزون قالوا سنة
خمس مائة وعمره سبع واربعون قبل سنة احدى وخمسين ودفع بالبقيع
وقبره فيه شهر ربيع الثاني عليه سعيد بن العاص ابن الاعرابي من الفضل قال
ان الله تعالى يحب اسم الحسن والحسين حتى سمي بهما النبي صلى الله عليه وسلم
ابنهما الحسن والحسين رضي الله عنهما قال قلت له قال للدين باليمن قال ذاك
حسين باسكان السين وحسين بفتح الحاء وكسر السين وارصفته ام الفضل
امراة العباس مع ابنته فتم بن العباس رضي الله عنهم وتعلوا انه رضي الله عنه
حج حجات ماشيا على رجليه والنجائب تفاد بين يديه قيل حج ماشيا
خمس وعشرين حجة فمن عند النبي عليه السلام يوم سبوه وحلق شعره وامر ان
يتصدق بوزنه شعره ففعله وقاسم الله ثلث ماله ثلاث مائة فصدق بنفسه
حتى كان يصدق بفعل ويمسك فعلا وخرج من ماله كلمة مرتين قال ابو احمد

السكري سماه النبي صلى الله عليه وسلم الحسن وكناه ابا محمد روى عن النبي صلى الله عليه وسلم
 احاديث روى عنه ابو هريرة وعائشه وجماعة من التابعين منهم الحسن
 بن الحسن وابو الجوارب الجاني والمعملة والسعي وابو ايل وابو سيرين واخرون
 وكان من المبادرين ابي الفرة عثمان بن عفان رضي الله عنه وكان حليما
 كريما درعا دعاه و رعه وحمله اليه ان ترك الدنيا واخذ فقه للدنيا ولما
 اخذ فقه بعد قتل ابيه علي رضي الله عنه وكان قتل علي رضي الله عنه ليلة
 بعثت من رمضان سنة اربعين وتاليه اكثر من اربعين الفاعلى الموت
 كانوا يبيعوا اياه وتبعي نحو سبعة اشهر خلفه بالحجاز واليمن والعراق وخراسان
 وغير ذلك ثم سار اليه معوية بن الشام وسار هو اليه معوية فلما تقاربا
 اهل السراة اليه معوية يريد ان يسلم الامير اليه علي ان لا يظلم احدا من اهل المدينة
 والحجاز والعراق شيئا كما كان ايام ابيه وغير ذلك من القول فاجابه معوية
 ابا علقمة فاصططعها على ذلك فظهرت المعجزة البتة في قوله صلى الله عليه وسلم
 للحسن رضي الله عنه ان النبي هذا سيد ليصلح الدنيا به بين فتيح غلبت من
 المسلمين قبل كان صلحهما في النصف من جمادى الاولى سنة اربعين
 واربعمائة و قبل الخمس بقين من شهر ربيع الاول في شهر ربيع الاخر من سنة
 اربعين بن علي رضي الله عنه سبط رسول الله صلى الله عليه وسلم ورحمته وسيد شباب
 اهل الجنة والحمد لله رب العالمين من شعبان سنة اربع من الهجرة قال الزبير بن العمار

ابن جبير

فاصططعها

وغيره وكان في فالحمة

وغيره وكانت فاطمة رضي الله عنها علفت ولدتها الحسن بن حسين
 عليه السلام وقال جعفر بن محمد رضي الله عنهما لم يكن بين الحمل والجبن وولادة الحسن
 رضي الله عنهما الا طهر واحد كان كثير الصلوة والصوم والحج والصدقة وافعال الخير
 جميعاً وفي كتاب الترمذي رحمه الله عن علي بن ابي حمزة رضي الله عنه انه قال
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حسن بن علي وانا من حسين احمد الله تعالى
 من احب حسينا حسين سبط من السباط قال الترمذي رحمه الله هذا
 حديث حسن قتل رضي الله عنه يوم عاشوراء يوم الجمعة وقيل يوم السبت
 سنة احدى وستين مائة وبعث الموضع القبا بالطف من ارض العراق
 فيها من الكوفة والحلة وعمره ثمان وخمسون سنة وقبره مشهور بنزول ربه
 به وحزن الناس عليه كثيرا واكثر وافيه المراثي ودفن راسه المبارك
 بالبقع عند قبر امه فاطمة رضي الله عنها وهذا الصحيح ما قيل فيه ما ذكر انه
 نقل اليه عسقلان او العاصرة لا يصح ودفن راسه الطيب المكرم بعد
 ان كفن وفي النجاشي عن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال قال النبي صلى الله عليه
 وسلم لا يجتمع من الدنيا وفي صحيح مسلم رحمه الله عن زيد بن ارقم رضي الله عنه
 انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا تارك فبكم الثقلين اولهما
 كتاب الله وجيل فيه الهدى والنور فخذوا بكتاب الله واستمسكوا به فحث
 على كتاب الله ورغب فيه ثم قال علي بن ابي طالب رضي الله عنه وسلم واعمل بتبى اذركم

بما روي

الدر في اهل بيتي وعن ابي عبد المذري رضي الله عنه انه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة رواه الترمذي
وقال حديث حسن صحيح وعن علي رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم اخذ بيد الحسن والحسين وقال من احبني واحب هذين واباهما
وامهما كان معي في درجتي يوم القيامة خرمه الله ورحمه الله وذرهما
رزق بعد قوله وامهما واثقت بالمتن في غير مستبعد

٢٠٢

في الداس نقر السود ونقر اسه باصبعه نقره من المجاز نقرت
عت ح ونقر في الحجرة وفي المغرب نقر الفايح الحب التقطه
منقاره من باب القلب ونقر الحشبة حفرها والنقرة القطع المنزلة
من الزحوب او النفقة

٢٠٣

الي محلتين احدهما محلة كبرية باعلى البلد من نجا اخرج منها جماعة كثيرة
من العلماء والائمة والثانية محلة ينسب اليها ابو جاد احمد
من تلمذ الفقيه الشافعي شيخنا ابو علي الحسن البجلي وغيره
روى عنه الشيخوخة توفي في ذي القعدة سنة ثمان وثلاثين وثلاثمائة وكنى
الكاف في كلاب والنسب ابو روم كلاب بن نجار ابو سهل عبد الكريم

حم
النفقة

بن عبد الكريم

الكلا بادي البخاري سمع ابا بكر احمد بن سعد بن نصر الزاهد وغيره ومن
 كلا بادي بخارا ايضا ابو نصر احمد بن محمد بن الحسن الكلا بادي البخاري الى
 احد الحفاظ المتقين سمع ابا محمد عبد الدين محمد بن يعقوب الدستاد
 وغيره كانت ولادته في سنة ثمان وثلاثمائة وتوفي ليلة السبت الثالث
 والعشرين من جمادى الآخرة من سنة ثمان وتسعين وثلاثمائة فماتوا جميعهم
 فانه لم يخلف بما وراء النهر من كان متقنا شتيا في الرواية والمذاكرة
 عارفا بالجامع المعجم لمحمد بن اسمعيل البخاري رحمه الله وورثه بن بورد
 اقام بها غيرة ذكره الحاكم ابو عبد الله الحافظ في تاريخه

— ٢٠ —

في جامع الاصول في حرف السين السبائية طائفة من غلاة الشيعة
 منسوبوا الى عبد الدين سباء كان يهوديا من اهل صنعاء فاسلم
 ايام عثمان رضي الله عنه ثم تنقل في البلاد وهو الذي حمل اهل مصر
 على قتل عثمان رضي الله عنه واظهر الميل الى علي رضي الله عنه وكان
 خبيث الباطل غرضه الفساد بين المسلمين ونم له وفي الدرس
 في حرف السين عبد الدين وهب السبائي رئيس الخوارج فظن ان
 ابن وهب هذا منسوب الى عبد الدين سباء وانه من الرافضة
 وعبد الدين سباء هو الذي قال لعلي رضي الله عنه وانت الداهية لعمري

+

إلى المدائن وزعم أصحابه أن علياً رضي الله عنه في السحاب وإن الرعد
صوته والبرق سوطه وفي هذا قال قائلهم ومن قومي إذا ذكروا
علياً رضي الله عنه يعلون الصلوة على السج

٢٠٣

أحمد بن محمد بن سعيد بن عقدة الكاظمي وغيره من الحفاظ كابي عبد الله محمد بن
بن منتهج الكاظمي الأصبهاني وجماعة سواه كانت ولادته في شهر ربيع الأول
سنة ثمان وخمسين ومانسح وتوفي في ثوال سنة أربعين وثلثمائة الف
في إن الكلد بادي بفتح الكاف

٢٠٤

قال النبي صلى الله عليه وسلم القرآن العزيز وأهل بيته ثقلين لأن الأخذ بهما
والعمل بما يجب لهما ثقل وقيل العرب يقول لكل خط عيس ثقل فحاجتهما
حبل الدلالة وسلم ثقلين أعطا ما قدرهما وتغنيا شأنهما من جامع الأصول

٢٠٥

هو الشيخ الإمام الزاهد صاحب الكرامات أبو محمد عبد الله بن محمد بن يعقوب
بن الحارث بن الخليل الحارثي الكلد بادي الفقيه السيد مولى المعروف
بالاستاد وسيد مؤلفي السنين أو فتح الباب الموحدة وسكون النذل
المعجزة من قري نجا على نصف فرسخ منها كان شيئاً مذكراً

الشيخ

السبعون رجل الاخراسان والعراق والحجاز روى عنه ابو العباس

٢٠٣
تشد الفار^{طه} طه^{طه} من باب طيب ومنه قولهم في الاستعطاء تشدك بالبدل
وتاشدك البدل بالبدل اي ساكنك بالبدل وطلبت الربك بحقة
واما تشدك والتشك من باب ارم فمخاوه

٢٠٤
وفي عين المعاني قيل اهل بيته بيتهم من قول البدل ويشدك البيت ويتبعه يدخل في ذلك
متبعوه المنتسبون اليه ليوم القامة وفي نوادر الاصول في الاصل الثالث
والعشرين والماثني اهل بيته صلى الله عليه وسلم من خلفه من بعده نبي منهاج وهم
الصدقون وانما يكون من اهل البيت من الذر على طريقه وظل انما يصفو
ذكره علي قد صفا خلقه وطهارة قلبه

٢٠٥
يزيد بن حيان قال اطلقت انا وحميم بن سبرة وعمر بن مسلم الى زيد بن
ارقم فلما جلسنا المنقذ قال له حميم لمعدت يا زيد خير الكثير ارايت رسل
الصلوة عليه وسلم سمعت حديثه وعرفت حقته وصليت خلفه لقد قتبت
يا زيد خير الكثير احدا يا زيد ما سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان
انجي والدك فقد كبرت سني وقدم عمدي ونسيت بعض الذي كنت احمي اعمي

من رسول الله صلى الله عليه وسلم فما حدثكم فاقبلوه وما لا تذكروا فامتنعوا فيه ثم قال
 تفضل تمام رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم ما فنيما خطبنا جاء يدعي حماس من مكة
 المدينه محمد الله واشتبه عليه وخطب و ذكر ثم قال ما بعد الايام الناس
 انما انما انتم بوشك ان ياتي رسول ربنا صاحب واني تارك فكم نفوس
 اولها كتاب الله فيه الهدي والنور فخذوا بكتاب الله واستمسكوا به فمحت
 على كتاب الله و غلب فيه ثم قال اهل بيتي اذكركم الله في اهل بيتي
 اذكركم الله في اهل بيتي فقال له حصين ومن اهل بيتي يا زبير بن
 النوفل ومن اهل بيتي فقال له ومن اهل بيتي ولكن اهل بيتي
 حرم الصدقة بعده قال ومن هم قال هم آل علي وآل عقیل وآل جعفر وآل عباس

— ٢٠٨ —

الولاية والولاية المنفردة قال سوية الولاية بالفتح المصدر والولاية بالضم
 مثل الدارة والنفقة والوزارة لانه اسم لما توليته وقسمت به فاذا
 ارادوا المصدر فتحوا الذ في العمام وقال في المغرب ولاية السيد اي ملك
 امرها ومصدرها الولاية بالكر والولاية بالفتح المنفردة والمحبة ولذا الولاية
 الاله اختص في الشريعة بولا والعقوى وولا والمولاة ورا بطه عليا
 في ظاهر نكاحا واصل البيا وفيها مشددة ه — ٢٠٩ —
 سمرة بن جندب رضي الله عنه قال ان لكل نبي حوضا نرده الله وانهم

يتباهون انهم اكثروا ردة اخرج الترمذي رحمه الله انس ج م س
رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما بين ناحيتي حوضي كهاين
صنعا والمدينة وفي رواية انه ترمي بفيه اباريق الذهب والفضة كعد
نجوم السما وفي اخر مثله وزاد او انفس من عدد نجوم السما واخرج البخاري
ومسلم جميعا الله واخرج الترمذي رحمه الله نحوه ه ه ه

٤٤٥

انس رضي الله عنه قال سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم القيامة
فقال صلى الله عليه وسلم انا فاعل ان شئ الله عز وجل قلت فابن اطلبك
قال اطلبني اول ما تطلبني علي العراط قلت فان لم التقك علي العراط قال
فاطلبني عند الميزان قلت فان لم التقك عند الميزان قال فاطلبني عند راسي
فاني لا اخطئ هذه الثلاثة المواضع اخرج الترمذي رحمه الله عاينه رضي الله
عنه قالت ذكرت النار فبليت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بليت
قلت ذكرت النار فبليت فهل يذكرون اهلككم يوم القيامة فقال
صلى الله عليه وسلم انا في ثلاثة مواضع فلا يذكرون احد احد عند الميزان حتى
يعلم اني اخف ميزانه ام ثقل وعند الظاهر الصحف حتى يعلم اني يقع تحتها كتابه
فرميتهم في شماله ام من وراء ظهره وعند العراط اذا لم وضع بين ظهري
جهنم حتى يخرجوا ابوداود وفر روابه ذكرها زرين قالت قلت

أوقيل يا رسول الله هل تذكر من أهلك يوم القيامة قالت أوقيل له فاني
بذلك قال صلى الله عليه وسلم لا أخطي عند الله من أخطي عند الميزان وعند العراط
وعند الحوض هم جامع الأصول

٢٠٥

كنسها

أي كسها ونقاها وكذلك البيت إذا كنسته وقلت مخوم أي تقي
من الفعل والحسد وعند بر ختم اسم موضع بين مكة والمدنية بالحقيقة الخ
القم والمخنة المقيمة جارب

— ٢٠٥ —

وفي نوادر الأصول في الأصل الثالث ثمانين حديثا
الفصل بن محمد قال حدثنا الحسن بن علي الحلواني قال حدثنا يحيى بن معين
محمد بن جعفر قال حدثنا شعبه عن اسمعيل بن أبي خالد عن قيس
بن أبي حازم العاص رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى
الله عليه وسلم يقول جها را غير سرار او لبائي نكلم لبسو ابني أبي فلان
ولكن اولبائي نكلم المنقون من كانوا وحيث كانوا في حديث آخر رواية
أبي عريضة رضي الله عنه يا بني عبد المطلب يا فاطمة بنت
محمد يا صفية بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم اشتروا أنفسكم من الدلا غني
عنكم من الدنيا سلوني من مالي ما شئتم واعلموا ان أولى الناس بي

يوم المعاد

يوم الفيتة
المتفون قال الشيخ رحمه الله ان السديار اسمه فضل اهل السبب
بان يلبس عنقهم وطهر اخلا فم فاختار قبيلتهم على القبايل بذلك فلم
حرمة التفضل والاشتره ولهم حرمة الاتصال برسول الله صلى الله عليه وسلم
فمحق علينا ان نجسم حبلا ترجع علينا بوبال وظلمة ولا نخرم عترة العجايا بهم
وقننته كنه الطبعة الزائفة فلوهم المغنونة بحب اهل بيت رسول
الله صلى الله عليه وسلم

قال الامام الاجل الزاهد ابو زيد الدريسي رحمه الله المعرفة فوق العلم
يزيده صفة المحبة للقلب لا يزيده درجة النبوت فانها سياج في الحقيقة بيقين
ويقال علمت فلانا لكنه ليس مع معارفي اذ لم يكن بينكما صحبة ومتى وقف
على المعنى الباطن بعد اطمان الدعارت المعرفة فقهها

ابو سريجة حذيفة بن اسيد بن خالد الغفاري كان من تابع تحت الشجرة
بنو الرضوان الكوفيين روى عنه ابو الفضل والشعبي وسريجة
يخرج السنين المحسنة وكسر السنين المحملة وبالذال المحملة وابو الفضل بن
وانهم بن عبد الله ادرك من حياة النبي عليه السلام ثمانين سنين ومات
سنة مائة واثننتين اخر من مات من الصحابة رضي الله عنهم
في جميع الارض وانله بغير الشا والمثلثة كذا في جامع الاصول

المعلمة وكسر الراء المحملة
واسيد يفتح الهمزة

في معالم التنزيل للدهام محيي السنة رحمه الله فلهذه الدية اختلفوا في اولي
 الامر قال ابن عباس وجابر رضي الله عنهم الفقهاء والعلماء يعلمون الناس معالم
 دينهم وهو قول الحسن والفحاك ومجاهد ولبه قوله تعالى ولو ردوه الي
 الرسول و الي اولي الامر منهم لعلمه الدين يستنبطونه منهم وقال ابو هريرة
 رضي الله عنهم الامر بالوالة قال علي بن ابي طالب رضي الله عنهما
 علي الامام ان يحكم بالانزال الله وبورى الامانة فاذا فعل ذلك حتى علي
 الوعية ان يسمعوا ويطيعوا وروى الامام محيي السنة رحمه الله باسناده
 عن همام بن منبه قال حدثنا ابو هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
 عليه وسلم من اطاعني فقد اطاع الله ومن يعصني فقد عصى الله ومن تطيع
 الامر فقد اطاعني ومن يعص الامر فقد عصاني وروى محيي السنة رحمه الله
 رحمه الله باسناده عن محمد بن اسمعيل رحمه الله باسناده عن ناخع عن عبد الله
 رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال السمع والطاعة علي المؤمن
 فيما احب وكره ما لم يؤمر بمعصية فاذا امر بمعصية فلا سمع ولا طاعة
 وروى الامام محيي السنة رحمه الله باسناده عن مالك بن انس
 عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني عباد بن الوليد بن عباد ان اباة اخبروه
 عن عباد بن العباس رضي الله عنه انه قال يا عباد رسول الله صلى الله عليه وسلم

علي السمع والطاعة والسير والعسر والمنشط والمكره والى لا يزارع الدم اهل
وان يقوم او يقول بالحق حيث باننا لانحاث في الدومة لا ثم وروي
الدام محبي السنة الفارحة الدبا سارة عن ابي عيسى الترمذي رحمه الله
عن فضلكم وصوموا شهركم وادوا زكوة اموالكم واطيعوا امركم تدخلوا الجنة
ربكم وقال عمرته رضي الله عنه

ابي امامة رضي الله عنه قال سمعت
الرسول صلى الله عليه وسلم يخطب فحجته الواسع
فقال اتقوا الله واصلوا

وفي عين المعاني عين ابي الحر او رضي الله عنه قال قتبت بالمدينة تسعة
اشهر كان يوم واحد وكان علي عليه السلام يخرج غداة كل يوم فيقف
على باب علي رضي الله عنه ويقول العلوه انما يريد الله ليزيح عمن التبر
اعل السبب ويطهركم تطهير الاية وكذا في وفيه في هذا الحديث يحكي كل غداة فيقوم على باب
علي وفاطمة رضي الله عنهما

اهل بيتي صحاح مصابيح وعذا الحديث في الصحاح المعاصم الرسول الله صلى الله عليه وسلم
وريات من اهل بيت

نفس زيد فلا حول الفعل الي زيد اصعب ما بعده بوقوع الفعل عليه
لانه صار في معنى يسقط نفسه بالشديد هذا قول البصريين واللساني

وفي جامع الامول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الكبر بطر الحق وغمط الناس
 اخرجه مسلم الترمذي رحمه الله وقال صلى الله عليه وسلم ولكن الكبر من بطر
 الحق وغمط الناس اخرجه ابو داود رحمه الله وفيه غلط النظم الكبر
 نعمتها يقال غمط عيشه وغمطه بالفتح يغمط غمطاً بالنسبة فيهما اي بطره
 وحقره وغمط الناس الحق قالهم والاذار وبيهم وفي الحديث انما ذلك
 من سفه الحق وغمط الناس وفي الحديث يقول فلان ان وصل للدين غمط
 فلان وصل اليه غمط

فالمغرب العربي واحد العرب وهم الذين استوطنوا المدن والقرى العربية
 والاعراب اهل البليد واختلف فرسيتهم فالاصح انهم ينسبون الي
 عربية بفتحش وهي من تهمه لان اباهم اسمعيل عليه السلام نزل بها
 ويقال فرس عربي وغيل عراب فرقوا فجمع بين الاناسي واليهابم
 ومن انس رضى الله عن النبي صلى الله عليه وسلم لا تنقشوا انبا المشركين ولا
 تنقشوا فرحوا تعلم عربيا اي نقشا عربيا يعني لان دورهم ولا يكتبوا
 فيها محمد رسول الله احسن حقه الله عن عمر رضى الله عنه لا تنقشوا فيها بالعبودية
 وعن ابن عمر رضى الله عنهما انه كره ان تنقش عليه القرآن وفي الحديث
 لا تعرب لمكة اي لا رجوع اليه ابد ودان يصرع اربا و ذلك

البدو

انه كان اداة فز ذلك

انه كان رده فذلك الزمان ^{فمنه} عنده ^{هو} ^{هو} ^{هو}

— ٢١١ —

في جامع الاصول في فصل هذه الدمة الاسلاميه ابو عروة رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اخذ من السائقين يوم القيامة
وفي رواية البخاري رحمه الله من اخذ من السائقين لم يزد وفي اخرى
لمسلم رحمه الله من اخذ من الاثون يوم القيامة ومن اول من
يدخل الجنة وفر مسلم رحمه الله من اخذ من اهل الدنيا والاول يوم
القيامة المنقضي لهم فدايب الفديتين وقرأ في البخاري ومسلم والنسائي
رحمهم الله من اخذ من السائقين بدينهم او ثواب الكتاب من قبلنا
بريدة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اهل الجنة عشرون
وماية صنف فثلاثون منها من هذه الدمة والربعون من سائر الدمة
اخرج المترمذي رحمه الله ابو موسى رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم
قال لا يموت رجل مسلم الا دخل الجنة وجل مكانه النار يهوديا او نصرانيا
وفي رواية اذا كان يوم القيامة ونزع الدماء الى كل مسلم يهوديا او نصرانيا
فيقول بعد ان ياكل من النار فخرى بخي يوم القيامة ناس من المسلمين
يزنوب اشغال اجبال ففقر على الدماء اليهم ويضعها على اليهود و
والنصارى اخره مسلم رحمه الله

اخرى

يكامل
لهم

في المغرب العروان و المروان و الدربان و الدربون الذي يقول له
العائنه المروان هو ان يشتري السلعة و يدفع ثمنها او درهما
او درهم و اكثر على انه ان تم البيع حسب ذلك من الثمن و ان لم يتم
كان للمبايع في الحديث من بيع العروان قال ابو داود قال
مالك هو ان يشتري الرجل العبد او ثوبه في الدابة يقول اعطيت دينار
علي اني ان اعطيت ثلث السلعة او الدابة فما اعطيتك فلان
و عتقك اذا اعطيت العروان من الفراء و عن عطاءه فان ينهي
عن الاعراب في البيع عن كان لعا السعد لم ير محبة المشتري من
النهاية في غريب الحديث في حديث عن بيع العروان

في ترجمه العوارف لفظ خلق عبارات ارغشتي را نسخ در نفس که مبدأ صدور
افعال غیر یا شر کرد و بدو لغت و معادای افعال خیر را اعتقاد حسن خوانند
و معادای افعال شر را اخلاق سیئه خوانند و من و اخلاق حسن یا طهارت
طینت بود و حسن عادت یا عقل یا ایمان یا توحید و طینت طهارت
یا مستند بود مجموع طهارت لفظه بدو مادر و غذا و شیر و حسن اخلاق
مرصعه یا عقیقه از ان حسن عادت ان بود که نفس بواسطه حسن تربیت

اخلاق

اخلاق

ابرا و دلازین

ایرا ملازم محبت اختیار بنفوش انا جز منتقش کرد و دعایات
 اخلاق حسنه بواسطه نگرش عده ان در وی را اینج نمود و سبب
 عقل ان بود که کسی بنور عقل سیاح خبر و نشر نمیز کند و حسن اخلاق
 متهدی گردد و ارادت اخلاق حسنه در دل او پدید آید و بنظر
 تصور ان عینی چند پسندیده در نفس ان م یاید و سبب ایمان
 ان بود که محبت ایمان با خیر اعتقاد
 ان بود که سبب بعد از ان که تجلی ذات او را از خود فانی گرداند
 و بخی با فی دل او عیش شود

متخلف

پیش او منظر صفات از بحر ذات جداول صفات و لغوت در مجازی
 صفات نفس در جریان آید و بخی اخلاق الهی محلی شود و حرکت با این مقام
 رسید منزلی یافت که فوق ان منزلی نبود و بحال این منزلت حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم بود که خطاب و اندک علی خلق عظیم مخاطب و ذوق
 بیان مخلقات است که نصیب و حقایق اخلاق جز ان و سیم
 نباند و متعلق نشوند الا به بعضی و موجد جمیع حقایق اخلاق متعلق و منفصل
 باشد و هر یک اخلاق حسنه بمقتضایت در بیاسب که متعلقان بدان
 به نسبت در اند و مجمع و مخزن جمیع اخلاق حسنه ذات الهی سبب حل در
 هر که اخلاق از ان نخبند و نعم عادت بردارند

في الطعام المنع العطاء ومنه
 ٢١٣
 يمتنع
 منع من الطعام المنع بالسر وهي العقيقة ومنع من الطعام المنع ان يعطى الرجل
 الرجل ناقة او ثوبه لينسرب لبنا ثم يردوها اذا ذهب لرعاها
 اصله ثم كثر حتى قيل في كل من اعطى ثوب من الطعام من منع ما لا يهله
 ومن المجاز منحت الارض العطاء

الرحمن
 صلى الله عليه وسلم قال الرحمن الرحيم الرحمن في الارض برحمة
 من فرائس السماء الرحيم شجرة الرحمن من وصلها وصلها الله
 قطعها قطع الله سبحانه اخرج الترمذي في الترمذي اخرج منه ابو داود رحمه الله الى
 قوله من في السماء جابر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لا يرجم الدم من لا يرجم الناس وفي رواية من لا يرجم الناس لا يرجم الله
 عز وجل اخرج البخاري ومسلم الترمذي رحمه الله الشافعي في الشافعي ومنها
 القرابة المشيكة كاششباب الوفا جامع الاصول

وابو صفير البصري هو عقبة بن عمرو بن ثعلبة الدغاري البخاري رضي الله
 عنهم العقبة الثانية وكان اصغر من شيوخها ولم يشهد بدرا عند جمهور اهل

العلم بالسيرة

العلم بالسيرة وقيل انه شهدها والدول اصح انما نسب له ما يدور
لانه نزل فتنسب اليه وسكن الكوفة سنة
احدي واثنين واربعين خديفة بن اليمان ابو عبد الله العيصي حليف
نبي عبد الله سهل لقب ابو بهمان سماه قومه ايمان لانه حاتف الانصار
وهم من اليمن اسلم خديفة وابوه وهاجر مع النبي ايام بدر ولم يشهد بها
وشهد جميعا احد اوقيل ابو يربزة قتل المسلمون خطأ فوهم لهم
وكنهه واسلمت أم خديفة وهاجرت وهو صاحب سيرة رسول الله صلى
الله عليه وسلم روى عنه عمر وعلي و ابو الدرداء وغيرهم من الصحابة وشكك
النايعين رضي الله عنهم توفي بالمدين سنة ست وثلاثين بعد قتل عثمان رضي
الله عنه باربعين ليلة وبها قهره وقتل عثمان رضي الله عنه يوم الجمعة ثمانين
خلفت من زلزال وخمس وثلاثين ولم يدرك خديفة رضي الله عنه وغتة الحمل
لانا كانت في حمادى الاولى سنة ست وثلاثين ودفن خديفة رضي الله عنه
الحرب منها وند وكان فتح مدائن والمهدي ودينور علي يد خديفة
رضي الله عنه وشهد فتح الجزيرة ونزل بغيره وولاه عمر رضي الله عنه المدائن
وفي صحيح مسلم رحمه الله خديفة رضي الله عنه انه قال اخبرني رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما كان الا ان تقوم الساعة ومناقبه واحواله كثيرة منورة
رضي الله تعالى عنه من تنذيب السماء وجامع المصطفى

حذيفة وابو مسعود البديري رضي الله عنهما وقد اخرج البخاري ومسلم رحمهما الله
 عن حذيفة بن غزو في حمله حديث بن قيس ذكر الرجال فقال سمعت رسول الله
 صلى الله عليه وسلم ان رجلا من كان قبلكم اناه الملك ليقيض روحه فقال
 عمل عملك من خير قال ما اعلم قبل له انظر قال ما اعلم شيئا غير اني كنت ابايع
 الناس في الدنيا فانظر المومنين وانما وزع من المعسر فادخله الدار وعز وجل
 الجنة فقال ابو مسعود وانا سمعته يقول ذلك واخرج مسلم رحمه الله عن ابي
 مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حوسب رجل ممن
 كان قبلكم فلم يؤجده من الخير شيئا الا انه كان نجلا للناس وكان مومرا
 وكان يامر عظماءه ان يتجاوزوا عن المعسر قال قال الدقالي نعم اخي
 بذلك منه تجاوزوا عنه وفروا به لئلا يمسلم رحمه الله عن حذيفة رضي الله عنه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تلقت الله بك روح رجل ممن كان
 قبلكم فقالوا اسلمت من خير شي قال لا قالوا تذكر قال كنت اداين الناس
 فامر فتياي ان ينظروا المعسر او يتجاوزوا عن المومنين قال الدقالي
 تجاوزوا عنه جامع الاصول

عملت

أعملت

في حقايق السلمي رحمه الله في هذه الدية قال ابن عطاء رحمه الله اجنبيا
 سوال من دعانا على الطور وجعلنا ما بطلبه لامة لا تثاب اجل لا قدر

وعظم محلك وقال الحسن مخاطب منسوب في عين العدم وقال
 ابو سعيد الغريبي يبريد الديناني من الخلق ان لا يتعلقوا بسيرهم بشي
 من الدنيا والاخرى والكرامات والدرجات والاحوال وان يكونوا
 حين كونهم كالميكيدون حين كان لهم دمع الى عريضة رضى الله عنهم
 هذه الدنية بين يديه فقال الحمد لله اذ لم يكن ثم سئل بعضهم عن معنى قوله هذا
 كيف كنت استحي سماع النذر من الحق وجوابه فاجابه
 عبنا الطف وبنابنه فمذا معناه والدنيا اعلم وفعلها الدمام القنبر
 رحمه الله فمذا الدنية كما نادينا ^{العلوه وحكم وهو في الحسب والوجود}
 اللهم زنا دنيا لم وانتم فكم لكم العدم وفمذاه انشد والى بي كما كنت
 لي في حال لم اكن مد

النبى صلى الله عليه وسلم از ابى احمد عبد الله جاني صوفى سوان كردن كه معني
 لواو محمد حبيب فرمود كه لواو محمد اخراشته بود لغار رانند ب
 تمامند چون از ان موقف بگذراند انواع الطباقي وعذاب
 ابنان نازل شود انكه حضرت راضى الله عليه وسلم حمد گویند كه چه شرف
 و منزلتى باور است كه ما علم او اخراشته ما بان عذاب محفوظ بوديم
 من انس رضى الله عن النبى صلى الله عليه وسلم انه قال يدخل

الحجبة يوم القيامة المؤمنون من العرب قبل المؤمنين من غيرهم ياربهم عما كان
 فرزدوس الاخبار وفرزدوس الاخبار الفاعل عبد الله بن مسعود رضي الله
 عن النبي عليه السلام انه قال انما مدينة العلم والبكر اسما وعم حببانها وعثمان
 سقفا وعلى بابها لا تقولوا فرزدوس وعمر وعثمان وعلى رضي الله عنهم الاخبار

٢١٥

في المغرب جمل وناقة عجان ابيض سوا فبه الواحد والجمع والمذكر والمؤنث
 وبسفر لكرم محمداً ابيض ويقال حل وامراه عجان وقوم عجان والمجيبين
 الذي ولدته أمه او غير بنته وخلفه المقرفة والجمع محمداً قال المبرور صلته
 بياض الروم والصقالة ويقال للدم محمدين على الاستفارة وقد عجن عجانة
 ومجننة ومنها قوله الطيبي يبيع عما يورث المحبة والوفات بغير الغيب
 وقد عجنه تعجينا وفرع الحجاج المحجبة في الناس والخبيل انما يكون من قبل الدم
 فاذا كان الدم عنيقا والدم ليس كذلك كان التوطع عجيناً والدخول

٢١٥

من قبل الدم

فراوان ب تهمير يفتح التاء المنقوطة بأشعثين من فوقها وسكون الدال
 المهملة وضم الميم وفراوانها اراء مدنية على طرف البيرة بالسنام وهي بلدة
 الدحجار مما يلي دمشق سميت بتهمير العالما وعاملته من العالماين كان بها
 جماعة من العلماء وصفاء وبلدة باليمن قد نبتت معروفه ور ذكرها في الجبل

والنسيب اليها

والمستب اليها فيهم نثره منهم ابو بكر عبد الرزاق بن عمام الصنعاني قيل
ما رجل الا احبده رسول رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل ما رجل الله وصفا
انفا خربة على باب دمشق خربت

بها الذنا خربت بها بوما واقمت بها الي الفهم وسمعت من صاحبها الي
القاسم علي بن الحسن بن هبة الله الحافظ بها جزا علي بن النضر الخليلي والمستب
الي صنعاء السنام فيهم انفا نثره منهم المطعم بن مقدم الصنعاني يروي
عن مجاهد وغيره روي عنه الدواعي وغيره والتشديد بضم صفا وبياب
دمشق اذا رايك شهاب الحكي قد نشا والانتفدون ظلال النجوم والورق
ولانراهم لذي الدشاح في خلق يعول من صالح الدخار ما انتسقا قد هم
عندك واعلم انهم صبح قد يدنووا بعلوم الكهنة المحفاه

٢١٩

قرا ابن كثير وابو عمر وحمزة والكسائي جميعهم الدشاح بالتحقيق من الشبا
والبا فون بالتشديد والتشديد للتكثير

٢٢٧

كانهم ارادوا ان والده عبد الملعب سلمى نبت عموي زيد النجاري الخنزري
الانفاري وعاش عبد الملعب مائة وثمانين سنة وام عبد الله فاطمة نبت عم
سوي بن عابد بن عمران بن مخزوم دام رسول الله صلى الله عليه وسلم على أمته نبت

وهب بن عبد مناف بن زهرة بن كلاب بن مرة بن كعب
بن لؤي بن غالب ولم يكن لعبد الله ولد غير رسول الله صلى الله عليه وسلم
وما وقع علي حاشية الكتاب عند قوله وانت ابن اخنا لان منه
كانت من الانصار وما وقع ايضا في شرح الكتاب للطبي في هذا
الموضع لان امته ام رسول الله صلى الله عليه وسلم كانت في الانصار من
بنى زهرة لهو بنين والدنوا يعلم

٢١٧

قوله من زاذان من علي زاذان بالزاي واللال المجتهد الكندي
مولاهم الكوفيين من هير النابدين ومن اصحاب علي رضي الله عنه روي
عن علي وابن عمر وابن مسعود رضي الله عنهم كذا في جامع الأصول مع ما عليه
حسب على حال محمد ٢١٧ - قوله فتح في قبره فتح له بابان الى الجنة
عركت في ٢١٧ في النهاية فرغيب الحية
زفت دفنك العروس ازفتها اذا اهدتها الى زوجها
جعل القبره مزارا لذلك الرحمه فتح ٢١٧ من مات علي حسب
ال محمد مات تابعا لا ومن مات علي حسب ال محمد مات موثما مشكلا
ال بيان كذا ٢١٧ من مات علي بنقش ال محمد مات كذا كذا ف
وقري في الشواذ نزل فيها حسني ومصدر كذا في
كذا في كذا

في حاشية السلي

فرحان بن السلمي رحمه الله فرحان لما يراها ما يرى بد الله ليدع عنكم الحسن
 اهل البيت الدنية قال ابو بكر انوار حق رحمه الله الحسن الا ههنا ووالدكم
 والفلالات ولغيركم عني ومن الدنيا والميل اليها وقال بعضهم الحسن
 هو العقل والغنى والحسد ولغيركم بالتوفيق والهداية قال علي بن عيسى
 ليدع عنكم الحسن اي العقل والطمع ولغيركم بالسخا والديار قال ابن
 عطاء رحمه الله ليدع عن نفوسكم حسن الفواحش ولغيركم بالاباكان
 والرضا والتسليم ^{هـ} وفيها ليل النفس الامارة الغشبية رحمه الله هذه
 الالة الحسن الاعمال الحسنة والافعال الدنية والفواحش ما ظهر منها وما بطن
 وما قل وما حيل والبدع ولغيركم من الذنوب والعيوب ويدعكم التوبة
 والعصمة ^{هـ}

ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم تجدون الناصر
 كابل مائة لا يوجد فيها راحلة وفروا به انما الناصر كالابل المائة لا تجد فيها
 راحلة اخرج النصارى سلم حمله السد واخرج النصارى حمله الدانية وانه في
 مثله وزاد ولا تجد فيها الا راحلة كذا في جامع الاصول ^{هـ} وفروا بالاصول
 حدثنا سعيد بن عبد الرحمن المخزومي قال سمعت عن معمر بن الزهرج
 عن سلم عن ابيه يبلغ به النبي صلى الله عليه وسلم انه قال تجدون الناصر
 كالابل المائة ليس فيها راحلة او ليس فيها الا راحلة حدثنا سفين بن مريم

قال ح محمد بن حميد عن محمد بن عمرو عن سالم عن ابيه رضي الله عنه عن
رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال انما الناس كالابل المائنة لا تفقد تجد فيها

— ۳۳ —

في جامع الدول ابو بصير رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الحمد
ابانا احسن خلقا وخياركم خياركم لاهله اخرج الترمذي رحمه الله واخرجه
ابوداود ورحمة الله الى قوله خلقا ابو داود ورضي الله عنه ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال ما من شيء الاقل في ميزان المؤمن يوم القيمة خلق
حسن اخرج الترمذي رحمه الله ورواه ابو داود ورحمة الله ما من
شيء الاقل في الميزان من حسن الاخلق حابر رضي الله عنه ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال ان من احبكم الي واقر بكم يوم القيمة
احسنكم اخلاقا اخرج الترمذي رحمه الله ابن عمر رضي الله عنه وابن
العاص رضي الله عنه قال لم يكن رسول الله صلى الله عليه وسلم
فاحشا ولا تنفحشا وكان صلى الله عليه وسلم يقول ان من خياركم
احسنكم اخلاقا اخرج البخاري ومسلم والترمذي رحمهم الله

— ۳۳ —

وفي ترجمته هذا الحديث سيدنا ومولانا تاج الملته والدين المصطفى
النبي ابي حمزة المدد مردمان را با بانهيت صدا شتر که در بيان

بلا

یک راحله باشد اشتر با کفش قوی بهیقل بسیار بود اما اشتر نیز نشستی
 که حمل شد مروج بر دلم بود رشتی که محل برده‌اند و بر نشیند
 اشتری بود نیز سار بود تنهار و بود در قطار و دالر
 نیز رانی تیز رود و اگر سبانی زود با سیتند و اگر خسیانی بی تعلف
 خسید و اگر بر خزان بی درنگ بر خیزد این اوصاف در میان صد
 یک نباشد لم بود و مومن نیز که اعمال ظاهره یار و نماز ندارد دروزه
 دارد حج رود جهاد کند یا اعمال بدنی قیام نماید بسیار بود اما مومنی که
 درو و دحفال پسندید بود در تنهایی بر کار باشد
 و در جمعیت بیدار و گزوار و عا که شرع شد برود و عرجا
 السباند یا پسند حکم حق سبحانه را عجب یابد در میان صد
 یک چنین مومن نباشد کم بود و نوار توان یافتن این بیت نقد و خواج
 خراسان شیخ ابوسعید سبست قدس الدنایا روحه مرد باید حکم خسته
 خندان بودند نه همانا که چنین مرد فراوان بود قال الدنایا و طفیل
 من عبادی الشکور

ابوسعید محمد بن حمید السکری المعمری انما اشتهر بهذه النسبة لرحلته
 الی معمر بن راشد صغیرا و طفیل کتبه و حدیثه نو فی فی سینه اشتر و غان
 دمانه کذا فی الدل سب ابی سافین النوری و هو ام بن سبنا و کان

مذكوراً بالصلح والعباد فاخلوا قال يحيى بن معين المعري ^ح
 أتى من عبد الرزاق وكان يوفقه وأبوه يوم محمد الثامن بن أبي سفيان
 المعري روى عنه فتيبته بن سعيد بن العباس وغيرهما كذا في النسب

٢٢٢

لصيت عن النبي بالكسر في كعباً إذا سلوت وتركت وأمرت
 عنه ولعل في النبي بالفتح فهو كعباً إذا القبت به ^م

٢٢٣

القطعي بفهم القاف وفتح الطاء وكسر العين المملة هذه النسب إلى بني قطيع
 وهم قوم من مروج قبلية من اليمن ومن المشهورين بهذه النسب
 بن يحيى الجهم القطعي كذا في النسب ^ب

القطعي

العجمي هذه النسب إلى العجم وبلاد فارس ومن كان به بالفارسية والمشهور
 بهذه النسب أبو محمد جبيب بن عيسى العجمي أصله فارس سلك البصرة
 روى عن الحسن روى عنه أهل البصرة مثل حماد بن سلمة وجعفر بن
 سليمان وكان عادلاً فاضلاً ورعاً تقياً من المجابى الدعوة في الدولة
 أخباره في التفتيش والعبادة مشهورة نفى عن العراق في

ذكرها كذا في النسب ^{هـ}

السكندراني هذه النسب إلى السكندرية وهي بلدة على طرف

المنزب

بالمغرب من آخر حدود بلاد مصر بناهم هناك والقرنين الاسكندر خراج
منها جماعة من العلماء وسلفها جماعة ايقا ونزلت بغربة بين حلب و
قال له الاسكندرية وكتب بها من شيخ اسمه منذر الحلبي وجماعه
بلد ملحيه من بلاد الشام بين حلب وحمص مكث بها يومين
كذا في اللب ب ۲۲۵

رامهرمز من بلاد خوزستان بغرب نوار وهي احدى كور الاهواز
ونسب جميع بلاد الخوز الى الدهواز ال عنه يقال لها سوف الدهواز
وهي قريب من الاربعين فرسخا من البصرة وكانت احدى البلاد المشهورة
وقد خرب النرها وتغيبت البلاد ونستمر مذكور

۲۲۵

توافق هذا الترتيب ما ذكر في الادعية المذكورة في الدول المجلس
من المجلس العشر لسيدنا مولانا تاج الملة والدين روح الكبر وروح
بزرگان خطه بوجدان من مهور بود عليا دين پرور و امراء و عيال شير
و شايخ كرام و عادات غلام مرقد و مضجع مبارك رامهرمز انار حمت
خود كردان و درويش الشنيخ الامام الفراهيد صاحب الكرامه ابو محمد عليه
بن محمد بن يعقوب بن امارت السبزوئي الكلا بادي النجاري
روح الله تعالى روحه باسناده عن بعضهم انه قال كان ابو حنيفة رضي الله

اذا اناه احد من اهل البيت رضي الله عنهم قام له واقعه فجلسه
 وحلّس بين يديه وروى الدام ابو محمد عبد الله السبيعي مولى المدرك
 حمد الله عن بعضهم انه قال حفر ابو حنيفة رضي الله عنه ملك رجل فطلب
 فقال الحمد لله شكرا وسبحا لله خضوعا لفظا ولا اله الا الله اقرارا
 بربوبيته والحمد لك يا نبي كرم وجهه ربنا ومن جلد له وصلى الله
 على محمد وسلم عند ذكره ثم تعلم بعد ذلك اهلما ثم عقد النكاح

لحظته
 لحنه

ابو عبد الله سليمان الفارسي مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم وقول انا
 من الاسلام الخ وكان اهل من فارس من رامي مزه وقال
 كان اهل من اجناس قرية يقال لها قال كنت من اهل
 اجناس قرية يقال حبي وكان ابني دهقان في جامع الدومول في فخر
 قال سمعت سلمان رضي الله عنه يقول انا من رامي مزه اخره النجاشي رحمه الله
 وسبب اسد من مشهوره انه هرب من ابنيه وكان مجوسا ملحقا به
 ثم جماعته رهبان واحد بعد واحد يصيهم ليه وفاتهم وان اولادهم
 الفرائية وقرأ الكتاب فرطلب الدين وصبر في ذلك على
 مشقات ناله الى ان كره الاربعة اخبر على الذهاب الى الحجاز
 واخبره بطور النبي صلى الله عليه وسلم فقصدته مع عرب فعذر واياه وابعده

ابو عثمان النهدي من سكنه الفارسي رضي الله عنه انه يروى له بعضه من رايه

قال حدثني سليمان
 وحدثني سليمان
 روى لي سليمان بن داود عن بعضه من رايه

في وادي القري اليهودي ثم اشتراه منه يهودي من قريظة فقدم به
 المدينة واقام بهامرة حتى قدمها رسول الله صلى الله عليه وسلم اياه
 بعد ثمة فلم ياكل منها ثم بعد مدة اياه بهدية فاكل منها ثم راي خاتم
 النبوة وكان الراهب الذي وصف له هذه العلامات الثلث
 للنبى صلى الله عليه وسلم قال سلمان رضي الله عنه فرأيت المصطفى فقبلته
 وبكيت فاجلسني رسول الله صلى الله عليه وسلم بين يديه وحديثه
 لبشاني بخله وفاتني بموعده بذر واحد سبب الحق فقال يا سلمان
 كاتب عن نفسك فلم ازل يعاجني حتى كاتبت على ان اغرس له
 نخلتان نخلة في علي اربعين اوقية ذهب فقال النبي صلى الله عليه وسلم اعينوا اخاكم
 فاعانوني حتى اجفعت فوسم لي فقال صلى الله عليه وسلم له ان لا تصنع منها شيئا
 سمي حتى اصغه بيدي ففعلت فاعانني اصحابه حتى فرغت فانتيت
 فكنيت اتيه بالخله فيضعها ويقوى عليها اقوات

١٢٦ واول من حده مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الخندق ولم
 يختلف عن مشهد معهما واية رسول الله صلى الله عليه وسلم من الاثر

وبين سلمان رضي الله عنهما وثبت ذلك في صحيح البخاري رحمه الله وكان
 من فقهاء الصحابة رضي الله عنهم وزهادهم وعلمائهم وذو القرب من
 رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو الذي استأثر عليه رسول الله صلى الله
 عليه وسلم بحفر خندق حين جأت الدخراب ولما خطب رسول الله صلى
 الله عليه وسلم الخندق بالمزاد إلى ذباب البراج لان هذا الموضع
 كان عمدة من المدينة وسيرها كان مشدودا ببلية بالنسب والسور
 حول كل عشرة نفر أربعين ذراعا وكان سلمان رضي الله عنه ماضيا
 في المحر قويا فبال المهاجرين سلمان منا وقال الانصار سلمان
 منا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم سلمان منا اهل البيت كذا في
 المستقص وكذا في جامع الأصول في ذكر سلمان رضي الله عنه ولاه عمر بن
 العترة المدائن بسكن العراق وكان يعمل الخوص ببيده فياكل منه وكان
 عطاءه خمسة آلاف فماذا خرج فرقه وكان ابو الدرداء وسكن الشام
 فكتب إلى سلمان رضي الله عنهما اما بعد فان الله تعالى رزقني بعدك
 مالا وولدا ونزلت الدار من المقدسة فكتب إلى سلمان سلام
 عليك اما بعد فانك كتبت إلى ان الله سبحانه رزقك مالا وولدا
 فاعلم ان الخير ليس بكثرة المال والولد ولكن الخزان بكثرة حكمك وان
 ينفعك علمك وتثبت إلى انك بالدار من المقدسة وان الدار

لأنه قدس أحواد كان من المعمرين قال الدمام النواوي رحمه الله ونقلوا
 اتفاق العلماء على أن سلمان الفارسي عاش ثنتين وخمسين سنة وقيل
 ثلثاً وخمسين وقيل أنه أدرك وصي عيسى بن مريم عليه الصلاة والسلام
 روى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم سنون حديثاً اتفق البخاري ومسلم
 جميعاً على ثلثه ولمسلم رحمه الله ثلثه روى عنه ابن عباس وأنس عتيبة
 بن عامر وأبو سعيد ولعب بن عجرة وأبو الطفيل وروى عنه جماعة
 من التابعين رضي الله عنهم توفي سلمان رضي الله عنه بالمدين في أول
 سنة ست وثلاثين وقيل سنة خمس وثلاثين ويقال في خلافة عمر رضي الله
 عنه غلط قال أبو بكر بن أبي داود وغيره سلمان نذر ثبات نبت
 بأصبهان وتبعه جماعته أنهم من ولدها وبنان بمصر وروى الترمذي
 رحمه الله بأسناده عن أنس رضي الله عنه أن رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال إن الجنة لتشتاق إلى ثلثة

من الصحابة والتابعين رضي الله عنهم جميعاً ثم استمر في كتابه تاريخ الخلفاء رضي الله عنهم جميعاً وتاريخ الخلفاء

۴۴۷

في كتاب التدوين في ذكر أعل العلم بفردوس الدمام الرافعي رحمه الله
 في بيان من ورد في فردوس وفي تاريخ البخاري في باب البرمجة البرمجة
 وأورد رواية عن أبيه في باب يحيى بن البرمجة عازب و
 ذكر أنه روى عن ابن مسعود وفي المعارف لابن

البرمجة

يزيد وسويد ومن إلى عمرو النسيباني أن البراء أفتح قزوين والبراء أبو
 وزبحان وشهد مع الحبل وصفتين والنهروان وذكر الحليل الحافظ أنه كان
 للبراء قزوين أخفاد فيهم رواة وعلماء وأنه بقي فيهم شهبان اسمه الغاري
 رضي الله عنه أبو عبد الله وكان اسمه الأول علي بالحلي الحافظ أبو نعيم وهو به
 وقيل به بورد بن خيشان من ولد منوچهر الملك وقيل غيره وكان من
 أهل أصبهان ويذكر أنه كعاد إلى أصبهان في زمن عمر رضي الله عنه وأنه كان
 له أخ شبيب كان له اسم كثير ه قال الإمام الرافعي رحمه الله في ذكر
 والده محمد بن عبد الكريم بن الفضل بن الحسن بن رافع أبو الفضل
 الرافعي القزويني الإمام والذي رحمه الله والرافعي من أولاد العرب
 الذين توطنوا هذه البلاد في عهد النابغين أو الدليان وقيل أن أخوين
 من ولد رجل من العرب اسمه رافع وكنته أبو رافع سكن أحدهما قزوين
 والآخر همدان واعتقب كل منهما وذكر في فضائل قزوين حديثاً فرياً
 إلى النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال ترك قزوين حسرة وإنها تتركه أجنبه
 إلى أهلها مسرعة ه ه

في جامع الأصول في فضل العمم وأروم أبو هروم رضي الله عنه قال لما
 رسول الله صلى الله عليه وسلم حين أنزلت سورة الجمعة قلها فلما بلغ
 وآخر من منهم لما بلغوا بهم قال له رجل يا رسول الله من هؤلاء الذين

لم يلحقوا بنا فلم يكلمه حتى يسأل لنلدنا قال وسلمان الفارسي فبينما فوضع رسول
 الله صلى الله عليه وسلم يده على سلمان رضي الله عنه فقال والذي نفسي
 بيده لو كان الإيمان بالشر ياتتنا وله رجال من هؤلاء ود في روايته قال
 لو كان الدين عند الشرا لذهب به رجل من فارس او قال من انبا و
 فارس حتى يتناوله اخرجه النجاري وسلم والترمذي رحمهم الله في جامع الأصول
 في فضل سلمان رضي الله عنه ابو هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
 عليه وسلم هذه الدابة وان تقولوا يستبدل قوما غيركم ثم لا يكونوا انفسا لكم قالوا
 ومن يستبدل بنا قال فوضع اليد رسول الله صلى الله عليه وسلم على
 شاكب سلمان ثم قال هذا وخومه اخرجه الترمذي رحمه الله

٢٢٥

في جامع الأصول في ذكر سلمان رضي الله عنه وقيل انه صلى الله عليه وسلم اشتراه بنظره
 الغنى

في جامع الأصول في كتاب الحدود من حرف الحاء حبس رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ان امرأة من بني مخزوم سرفت فاقى بها النبي صلى الله عليه وسلم
 فهاذت مام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ورضي الله عنه فقال
 النبي صلى الله عليه وسلم لو كانت فاطمة تقطعت يد عا فقطعت
 اخرجه مسلم والنسائي رحمه الله واخرجه ابو داود رحمه الله

احاديث عاليه عن المرأة المخزومييه عاليه رضي الله عنها قالت
 اتى رسول الله صلى الله عليه وسلم برفق ففقطعه فقالوا ما لنا نراك
 شلج به هذا قال صلى الله عليه وسلم لو كانت فاطمه لقطعتها وفي جامع
 الاصول ايضا غم في سائر رضي الله عنها قالت ان فرسبا اهتمم اتم
 بن المرأة المخزومييه التي سرقته وافر المديون ثم امر بذلك
 امره التي سرقته فقطعت يدها قالت عاليه رضي الله عنها فحسنت
 توبتها بعد ونزوحيت وكانت تاتي بعد ذلك فارقع حاجتها اليه
 رسول الله صلى الله عليه وسلم عنده روايات البخاري رحمه الله وفي هذه
 الروايات قال صلى الله عليه وسلم في خطبة دايم الدوان فاطمة بنت
 محمد سرقته فقطعت يدها

يقال الرجل اذا تناول لباخذ براسه ولحيتيه يشبه يوشه نوسه
 قال ابن السكيت قال ومنه اكننا ونش في القبال وذلك اذا
 تناول الغرقان ورجل نووش اي ذوالظنن والتناوش التناول
 وقوله تعالى فاني لم التناوش من مكان بعيد يقول اني لعمناولي
 الدمان في البخرة وقد كثر وافي الدنيا ولك ان تهتم الواء كما يقال

اقتنت

اقتنت ووقنت وقرى بهما جميعا كذا في الجمع الشاوش مهور
 ابو عمر وكوني وغير حفص والشموني واثير خمي بشاره وفسرهم الشافعي
 الباقر بن غير عمر قبل ترك الميزان اصل وقيل الميزان لغة نجد من جاوزهم
 وترك الميزان لغة وثوب واعل الحجاز

— ٣٣٣ —

وقال الامام ناج الاسلام محمد بن محمد بن طاهر بن محمد بن ابي بصير بن حمزة
 الحنابلي البجلي رحمه الله هذا باذ قرينه من قري بنجارا على خمس
 فراسخ منها وهي من امها القرى كذا في الدلائل في اربعين في الحديث
 الرابع باسناد من ابيه عن جده حمزة باسناد من ابي بكر محمد بن علي
 بن اسمعيل القفال الشافعي رحمه الله باسناد من امير المؤمنين علي بن
 ابي طالب رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الدنيا
 قارة الفقهاء راسدة ومجاستهم زيادة الى اخر الحديث وقال رواه
 صاحب السواتي الرضوي الذي اشجع عن دقائق التفريد وافهم حقائق
 التوحيد وقد كان الامام الاعظم في الدنيا من المتسكين بولاء اهل
 بيت الطاهرين والمتسكين بالانفاق على مستورين منهم والطاهرين
 وروى عن الامام الاعظم ابي حنيفة رضي الله عنه انه قال بولاء وقائع ام المؤمنين

على رضى الله عنه مع النفاة والخارج واقضية واحكامهم كانا قوف
احكام اهل النبي والخارج

ابراهم بن حمزة هذا خرج الى الحجاز في حدود سنة خمس مائة وتوفي بالمدينة
احدى خمس مائة وابنه ابو المكارم حمزة بن ابراهيم رجع الى ماوراء النهر
فكان مجاور وهو ابو مكنة وكان صاحب السيرة متعبداً رايهم البلادة
سمع ابا يعقوب يوسف بن ابوب الهيثم سمعت منه احاديث
بسيرة بخارا وكانت ولادته في سنة ست وثمانين واربعمائة ببخارا
كذا في الكتاب

ذوق الطائر فرخه يزرقة ابي اطعمه بغيره كذا في المعجم وفيه الداس
الطائر ترقى فرخه ومن المجاز ما زلت اذ قمت العلم

فقليل لم يعبت مدرته فرئيس قال ذهب المكارم الاسم التقوى وفقد
نجمنا فابوا حج في الاسلام ومعه مائة بزنة قد جلتها بالحيرة ووقف
بأبنة وصف في اعناقهم المواقف الفضية بنقوش فيها اعتقاد الله من
حكيم بن حرام واحدى الفب ثة وكان حراوا وله مناقب كثيرة
وفي جامع الاصول حكيم بن حرام هو ونوه عبد الله وخالد

قوله ابن عمر بن الخطاب رضي الله عنهما في البيت
ابن عمر بن الخطاب رضي الله عنهما في البيت

ثم خرج فاضطجع في المسجد فقال النبي صلى الله عليه وسلم ابن عمر
فالت في المسجد فخرج النبي صلى الله عليه وسلم فوجده راقدًا في المسجد
عن ظهره وخلص التراب إلى ظهره فجعل صلى الله عليه وسلم يمسح عن ظهره
التراب ويقول ابارترب مرتين وفي رواية هو قال جاء رسول
الله صلى الله عليه وسلم بيت فاطمة فلم يجد عليًا رضي الله عنهما في البيت
فقال ابن عمر فالت رضي الله عنهما كان بنين وبنيه شبي
ففاضني فخرج فلم يقل عندي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لان
انظر ابن عمر فقال يا رسول الله هو في المسجد راقد فجاء رسول الله صلى
الله عليه وسلم وهو مضطجع فدرقه رداؤه عن شقه فاصابه تراب
فجعل رسول الله صلى الله عليه وسلم ولم يمض عنه يقول قم ابارترب ثلثا اخرج
النجاري وسلم جميعا الله

في الحديث الرابع وام علي رضي الله عنه فاطمة بنت اسد بن هاشم رضي الله
لما ضربها المنافقون اشتد وجعها فادخلها ابو طالب الكعبة بعد العمرة فولدت
فيها عليا لم يولد في الكعبة الا علي رضي الله عنه وانما اسلمت وعاجرت
ونوفيت بالمدينة وشدها رسول الله صلى الله عليه وسلم وتولى دفنها واما

فمبصصة واضطجع في قبرها فلما سمى عليها التراب قال يا رسول الله
 رأيتك صنعت شيئا لم تصنع به أحد فقال صلى الله عليه وسلم اني انا
 فمبصى لبليس من ثياب الجنة واضطجعت في قبرها لا خفص
 عناس من ضغطة القبر لئلا كانت من حسن خلق الله ضيعا الى بولها

— ٣٣٣ —

في جامع الأصول في حرف المعزة في الكتاب الثامن منه فالدكاو
 والكتي في الفصل الثاني منه فمن سماه النبي صلى الله عليه وسلم ابتداء سبل
 من سعد الساعدي رضي الله عنه قال دخل علي علي وفاطمة رضي الله عنهما

— ٣٣٣ —

وقال الدمام النواوي رحمه الله فتمزيب الدمام أبو خالد حكيم بن خزام
 بن خويلد بن أسد بن عبد الغني بن قصي بن كلاب القرشي الدسوقي
 المكي ابن اخي خزيمة ام المؤمنين رضي الله عنها اسم يوم فتح مكة سنة ثمان
 من الهجرة وكان شهيد يد رافع المشرقي وكان اذا اجتمع في مجلسه
 قال والذي نأخذه ان اكون قتيلا يوم بدر ولد قبل عام الفيل بثلاث
 عشرة سنة علي الدهر وعاش ستين سنة في الجاهلية وستين في الاسلام ولا
 نباركه في هذا احد الا حسان بن ثابت والمراد بقولهم ستين سنة

في الاسلام

في السنة ابي من حين ظهور انفاشيا قاموا ولد حكيم في حوض الكعبة
ولا يعرف احد ولد قباغرة واما ما روى ان علي بن ابي طالب رضي الله
ولد فيها فضعف عند العلماء توفي حكيم بالمدينة سنة اربع وخمسين وكان
اعوانه زف قرين وجوهها في الجاهلية والاسلام واعطاه النبي صلى الله عليه
يوم جنين ومات بعد ولم يصب في المعروف شيئا في الجاهلية الاضع في الاسلام
منه وكانت دار الندوة له فباعها لمصاحبه لمعاوية

— ٢٣٣ —

في جامع الاصول قد اختلف رضي الله عنه يوم اسلم فقبل كان له
خمس عشرة سنة وقبل ست عشرة سنة وقبل اربع عشرة سنة وقبل ثلث عشرة
وقبل ثمانية عشر وقيل عشرين وهو اول من اسلم من الذكور في الكوفة
الا فوال وقال الامام تاج الاسلام الخزازي النجاشي رحمه الله في اربعين
في الحديث الرابع فذكر علي رضي الله عنه والصحاح انه اسلم قبل البلوغ وروى
عنه البيت عن علي رضي الله عنه سبقتكم الى الاسلام ثم اخذوا ما بلغت
اولن حلمي في ابيات قال فيها محمد النبي اخي صوري وحمزه سيد الشهداء
عمي وجعفر الذي يحيى وليس بطير مع الملايكة ابن امي وبنيت معه
سكني وعمرني مشوقا لهما بدمي ولحمي وسبطا احمد ولدي منها منسك

سكنهم سمي واوجب لي ولايته عليكم رسول الله يوم غدير ختم
وقال الدمام النواوي رحمه الله ومن قال ان عليا رضي الله عنه اولهم
اسلاما ابن عباس ونس وزيد بن ارقم رضي الله عنهم رواه الترمذي
عنهم ورواه الطبراني عن سلمان الفارسي رضي الله عنه ورواه عن
محمد بن لعب القرظي رضي الله عنه وقال بريدة رضي الله عنه
اولهم اسلاما ما خرجتم علي رضي الله عنه وكل من مثل من ابي ذر والنفاء
وتجيب وجابر واخي سعيد الخدري ومطهر البكري رضي الله عنهم
وهو من عصب ابن عباس فروا به وعمر بن عبد الله بن ثابت
وابرهم النخعي وغيرهم رضي الله عنهم جميعا
ابو سريجة حذيفة بن اسيد بن خالد الفخاري رضي الله عنه كان من
بايع تحت الشجرة بيعة الرضوان وعداه في الكوفيين والمطهر
رضي الله عنه سريجة بفتح السين المعمله وكسر الراء وبالهمزة المعمله واسيد
بفتح الهمزة وكسر السين المعمله وباللاد المعمله جامع الاصول

حين

جابر رضي الله عنه قال دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا رضي الله عنه يوم
الطائف فاجابته فقال للناس طالع نجا به مع ابن عمته فقال رسول الله

عليكم وسلم

عليه وسلم ما انتجته ولكن الله انتجها اخرج الترمذي بحمد الله وقال مني قوله ولكن الله
انتجها ان امرئ بن انتجى مونا جابه وانتجاه اي حادته وسارة على صراحة
قال كنت اذ كنت رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطاني واذا كنت ابتداءني

اخرج الترمذي بحمد الله في جامع الأصول

الحمير في انتجى الناس من صنع الكرماني بحمد الله وفي تاريخ الخلفاء
بالفارس جليله علي رضي الله عنه قد نشر بكتوبا من هذا الكتاب وكتب كندم بكون
ونزلت شكم ونزلت حشم ونج بني واصلع وروى عنه سبعة عشر روى عنه

نديمي حكمة الدريس وسما غرين لان النعمين المنذر كان بغيرهما
بدم من تقيله اذا خرج في يوم يوشه والطربال القطعة العالين من الحمار
والنخرة العظم المشرفة على الجبال وطرا بيل الشام صوامعها وفر النفاة
ابو سعيد الغري على فصيل بصب كان بديع عليه

في النجف والنجف بالتحريك مكان لا يعلوه الماء مستطيل متعاد
والجميع نجاف والمنجاف ايضا العتية وهي اشكفت الباب على الصمعي
وفر الداس في بطن الوادي نخفة ونخف وهو مكان مستطيل كالمدار

الماؤیوه وعلی بابیه نجاف و هو مانی ثانیاً فوق الباب مشرفاً علیه نجاف
 الفار و هو صخره ثانیة مشرف علیه و قبر مخوف محفور فی جوانبه مسطح
 المحوف و کل حفرة او اناء کذلک فهو مخوف و قد تحفه مخفه و تعد
 تحت تحفه الکثیر و هو الطیلة الذی نصفه الرابع فتجفی و فی
 المغرب النخف بتخف کالمسناة لظاهر الکوفه علی فرسخ من
 مینع ما و السبیل ان یعلو منازلها و مقابرها و منه قول القدوری
 رحمه الله کان الدود رضی الله عنه اذا حج فحفر من الخف و علقه فی الله
 من القفا و تیه موضع بنده و بین الکوفه خمسه عشر میل و فی الصحاح الطیلة
 من الرمل منقطع معظمه " " " قوله فی التاریخ الکامل
 و غیر

فی التاریخ الخلفاء و بالغا رتبة موسی الهادی ابن المهدي محمد بن ابی جعفر
 المنصور روزادینش نزدیم ربیع الاول سنه سبعین و مائه گذشتند
 و مدت خلعت او یک سال و یک ماه و یازده روز بودیم در روز فقا
 او برادر و مادر پدری او ابو جعفر هارون الرشید بخندنت نشست
 و هم در آن نشست مامون بنزاد و رشید بنشست و دو سال و دو
 و هفده روز خلعت کرد و حکم آنکه رافع بن اللیث بن
 نضر بن سیار سپهرند عامی بشک بعد هیچ سپاه رشید را دست نمیداد

بنی و بنی

بن خورشید خراسان آمدنا سیر قنداور در چون بنیاد پور رسیده
 بیماری که داشت زیادت نمود و در زیر پنج نامهور داشت
 بطوس و گفت از بهر تبدیل عوا سیرای عبدالحمید ربیع فرود آمد پس
 روز شنبه بیوم حمادی الدخر سنه ثلث و تسعین و مائه گذشته شد
 و او را هم در سیرای عبدالحمید دفن کردند

۲۳۴

ابو عبداللہ م بن حن بصری بصری الحسن و عکرمه و عطاء و روی عنه
 حماد بن زید و فضیل بن عیاض و سعید بن عامر مات سنه سبع و قیل ثمان
 و اربعین مائه جامع الاصول —————

مثل سعید بن المسیب و ابی عبدالرحمن السلمی و زید بن وهب
 و غیرهم رضی اللہ عنہم ————— میسبان کلمه با ستقل ارض البصر
 و حقیق و عبداللہ و فاطمه و سکینه فاطمه علی الاکبر صلح

۲۳۱ ————— مکتب یدہ مکتب و مکتب مکتب و مکتب
 ان یجتمع بین المکتب و اللحم ما من کثرة العمل م مغرب

۲۳۱

عشرین و مائه بیلخ و مات کرد خراسان بنفرین سبار اللبثی
 در در سنه عشرین و مائه و تا ابو مسلم خروج نکرد امیر خراسان

نفرت یار بود و در روز کارشام زید بن علی بن الحسن رضی الله عنهم
 بکونه افتاد و اهل کوفه با او بیعت کردند یوسف بن عمر نفقی که لیر
 عراق بود از جهت هشام با او جنگ کرد و زید علی رضی الله عنه
 شهید شد و صفی بن احمد بن عثمان بن مائمه ۴

الفردوق هو هام بن غالب بن اجد قومه و سرانهم يرجع فی نسبه
 الی مجاشع بن دارم و امه لیلی بنت حابس اخت الدقوم بن
 حابس قبل له و لایه مناقب مشهوره و محامد مانوره و فی سنه عشر
 و مائتة توفی الحسن البصری و محمد بن سبر بن رضی الله عنهما و فی هذه السنه
 توفی جریر و الفردوق و الشاعران توفی جریر بالیمامة و ننیف
 فی عمره علی ثمانین سنه و توفی الفردوق بالبصرة قبل جریر بالیمامة
 یوما و قبل ثمانین یوما قال قتیبة و قد قارب الفردوق المائتة
 و قال المبرد التقی الحسن البصری رضی الله عنه و الفردوق رحمه الله
 فی حیاة قال الفردوق للحسن انی ما بقول الناس بابی سعید
 و یقولون اجتمع فی هذه الحیاة خبر الناس و شر الناس یقال الحسن
 رضی الله عنه کلا لست یخبرهم و لست بشیرهم و صلی ما احدث
 لهذا اليوم یا ایا قراس قال بخارده الاله الاله الله من سنه

و قبل ان الفردوق

وقبل ان الفرزدق توفي علي بن ابي طالب رضي الله عنه والدينا علم
عقباني الامور

————— ۴۴۲ —————

نقيم ربع الدل من خمس وعشرين واثبة وفات كردنجاه و سس ساله بود و در
روزگار او امير خراسان اسد بن محمد بن الغنم بود و اسد اباد بهمين او
ساز كرد و اسد بن محمد بن الغنم در سنه
هـ
قول من كلف اروح الدروح الجميل الوجه والشم والطول والغزيرين
كسبة الانف وما يقع من الدرض واول الشئ يجعل العراب كناية
عن الذرافق والارادة واذ اقرن الشعم بالغزيرين او الدنف
فالتقدير اليه الكرم

يعني بالمخضرة التي يمسكها الملوك بايديهم يعنون بهاريم عيني اذ افتح
الباو فخرج من المهاد كانه نفس الشئ او على حذف المضاف والاصل
ذات عيني واذ انشرت فهو اسم الفاعل متعناه للدخول بالشئ لا يفارقه
ويريد ان رايتني يعني الدهر كنع الحارسه للممرزوقي
————— ۴۴۳ —————
من بين ولحات الناس اذ امنوا عليها

وفينا والبطي وارض مكة المنطحة ولذلك الدليلج وبنوت مكة التي هي
للشرف بالالهج والتي هي في الرواني واجبال للغزاة واول طائر
من نفع الحماره

زين العابدين علي بن الحسين رضي الله عنهما دران ميان كه مقام ميرمنزور
مبشيد اندر اهدبار دلي مقمر و خدي منور و جامه معطر و ابتداء طواف كرد
ابا فر الحكايت كذا في كنف المحبوب وقال فيه في حق زين العابدين
رضي الله عنه دوي بنمورست بدشت خفائي و نطق دقائي و ضاف اين
سيد رضي الله عنه بنس از دن سب كه ان را مبع نودن كردن

توفي عبد الملك بن مروان في النصف من نوال سنة ست وثمانين و كانت
هذه ولايته احدى و عشرين سنة و شهر او ايامها مع ابن الزبير رضي الله عنهما
شع سنين و منها بعد استواء الامراء اشعار سنة قال عبد الملك ولدت
في شهر رمضان فلما دخل نوال و امن مات و صلى عليه الوليد بن عبد الملك
و كان عبد الملك و له سبعه اشهر و كذلك الشعبي و جده يثرب و اول
من يحيى عبد الملك في الاسلام عبد الملك بن مروان في تاريخ الخلفاء و القاري
جبر بن زيد بن عبد الملك و مات كرد و شعبان سنة ثمان مائة

و قطعت في شهر رجب و اتني
الولاية في شهر رمضان
و اخاف ان اموت
في شهر رمضان

چون فردق اصل سبب بنامبر را علی الدینیه وسلم و رضی عنیم بتود زین
الطایبین را رضی الدینیه بتود هم شام با وی بخشم گرفت و بفردق تا دورا
لعسغان محبوس کردند و آن جالسیت جان مکه و مدینه کشف المحجوب
عسغان قریه جامع بهمنسیر

صحیح السری طریق فی سلمی کنیز الدینیه و سلمی احد حبلی طمی و سلمی
من دایم و سلمی اسم امراة صحیح

صینهم
فی الفیاح الذمته الشدة والخطو تعالی اصابتهم سنة از منتم از ما ای
صلحتهم احتدمت النار التهب و احتدم صدر فلان غیظا و بوم
محتدم شد بد الحمر و احتدم الدم اشتدت حمرة حتی لیسود صحیح
شرح البی علی الدینیه وسلم و علیا رضی الدینیه

۳۴۳ — مکلذ اذکر هذه القصة غیر واحد من اهل السیر
و التواریخ مکلذ اذکره الحافظ ابو نعیم الدصبانی رحمه الله فی حلیة الدلیا و
رواه ابو القاسم الطبرانی رحمه الله فی معجمه الکبیر فی ترجمه الحسن رضی الدینیه
با سنا و ه عن سلیم بن الهیثم انه قال کان حسن بن علی رضی الدینیه
لطیوف بالبیست فارادان یسلم الحرفا و ساع الناس له الفرزدق بن غیاث

نظير اليد فقال رجل يا ابا فراس من هذا فقال الفرزدق هذا الذي
يعرف البطي وطامته وهذا وهم وجهين احدهما اتفاق الاعمى على خذله
كما ذكرناه والثاني ما رواه الدارقطني رحمه الله ان الفرزدق لم يهر
رضي الله عنه الدمرة واحدة في طريق مكة ونسب بعضهم هذه الديارات
اليه ففي نسخة وروي بعضهم انها لكثير في مجمر بن علي بن الحسين رضي الله عنهم
وكل ذلك خطأ لما بيناه ومن شيخ الحريري ابي عبد الله القزويني رحمه الله
انه قال لو لم يكن لابي فراس عند الدعز وجل عمل الا هذا دخل الجنة
لانه علمه جانيه وجل الفرزدق من جوع ما وهو في الحبس وكان مما
حجاه به

صحيح

وفي روايات رواه اهل البيت روي عن ابي بصير قال قلت يوم القيامة
رضي الله عنه انتم ذرية رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نعم قلت رسول الله صلى
عليه وسلم وارث الانبياء وكلهم قال نعم ورث جميع علومهم قلت وانتم ورتهم
جميع علم رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نعم قلت وانتم تغدرون ان تخيلوا
الموتى وتبرؤوا الدكمه والديرص وتجزوا بما ياكلون ويدخرون في بيوتهم

قال نعم

قال نعم يا ذن الدعز وجل ثم قال رضي الله عنه اذ مني يا ابا بصير قد نزلت
منه فمسح بيده علي وجهي فابصرت السهل والجبل والسماء والارض ثم
مسح بيده علي وجهي فندت كما كنت لا ابصر شيئا قال ابو بصير يكون هكذا
فقال لي الباقر رضي الله عنه ان احسبت ان يكون هكذا كما ابصرت
وحسبك علي الدنيا ان كنت تحب ان يكون كما كنت وتوابعك
الجنة فقلت ان يكون كما كنت والجنة احب الي وروي ابو بصير عن ابي القاسم
رضي الله عنه انه قال اني لا اعرف رجلا لو قام لي في الغرات يعرف
بذات البحر امها وعماتها وخالاتها وعن ابي الهيثم قال قال لي الباقر
رضي الله عنه انه لا يخفى علينا ليلة القدر ان الملائكة يطيفون بنا فيها وسئل
الباقر رضي الله عنه لم فرض الله تعالى الصوم علي عباده قال رضي الله عنه
ليبعد الفنى من الحج فنجوز علي الضعيف وكان رضي الله عنه اذا راى مبتلياً
اخفى الاستعاذة وقال رضي الله عنه لا نبه يا بني اياك والكسل والحجر
فانما مضى كل شراك ان كسلت لم تزد حفاوان ضحرت لم تصبر علي حق

رواه اهل البيت روي عن المغفل بن عمر قال كنت امسي مع ابي
عبد الله جعفر بن محمد العادق رضي الله عنه فكلنا اذمرنا يا امرأة بين

يديها بقرة ميتة وهي مع صبية تكون فقال رضي الله عنه ما لك بكنت
 كنت وميتا في نعش من لبن هذه البقرة وقد انت وتحررت
 في امرى قال رضي الله عنه تحببني ان يحبها الله تعالى اليها فالبقرة ميتة
 سوية فقالت عيسى بن مريم ورب اللعنة فدخل الصادق رضي الله عنه
 بين جمع الناس فلم تعرفه امرأة قال علي بن حمزة حجت مع الصادق
 رضي الله عنه فجلسنا في بعض الطريق تحت نخلة يابسة فحرك شفتيه
 برعائكم افهمه وقال يا نخلة اطعمينا مما جعل الله سبحانه فيك من رزق عباده
 فنظر الى النخلة ما يلبث نحو الصادق رضي الله عنه وعليها اعدقها وفيها
 الرطب فقال رضي الله عنه اذن وسيم وكل فاكلنا منها رطباً اعذب
 وطب والعيه واذا نحن باعراي يقول ما رايت كاليوم سحر اعظم من
 هذا فقال الصادق رضي الله عنه نحن ورثة الانبياء وليس فينا باهر
 ولا كاهن فذموا الدعز وحل فجيبي وان اجيب ان ادعو
 السجانه فميسنوك كلبا تهدي الى منزلك فتدخل عليهم وتبصص
 لا اهلك فعلت قال الاعرابي مجله نعم فدعا السجانه فصار كلبا
 في الوصف مضي على وجهه فقال لي الصادق اتبعه فاشبعه الى حية فدخل
 الى منزله وجعل يتبصص لاهله وولده فاخذوا له العصا حتى اخرجوه
 والفرقت الى الصادق رضي الله عنه واخرته ما كان فينا نحن في هذه

فبينما

المدير:

الحديث اذا قيل حتى وقف بين يدي العادق وجعلت دموعه
نسيل فاقبل تيمرغ في التراب ويعوي فرحه قد عال فعاد اعرابيا
فقال له العادق رضي الله عنه هل امننت يا اعرابي قال نعم الفأ والفأ

—————
٢٢٧

في الصحاح رجل اقطع بين الفطح اي عريض الراس وفر الداس اس
افتح ومفتوح ومفطح ومفرطح عريض وقدم وارنبه فطما ومفطح
المديدة وخرنبه بالعصا حتى فطحته

—————
٢٢٨

نوفج الدمام ابو يوسف يعقوب بن ابراهيم الكوفي قاضي القضاة وهو
اول من دعي بذلك حمله السنة اثنتين وثمانين ومائة

—————
مكرر

وكان مولد الكاظم رضى الله عنه بمائة وثمانين ومائة وقيل سنة
سبع وثمانين ومائة

—————
٢٢٨

في روايته رواية اهل البيت في مناقب موسى الكاظم رضي الله عنه قال
بن حاتم الدحيم رحمه الله قال لما حاتم رحمه الله قال لي شقيق البلخي رضي

خرجت حاجبا في سنة تسع واربعين ومائة فزليت القادسية فبكيت انا
 انظر الى الناس في زينتكم وكنتهم نظرت الي قتي حرس الوجه شديد
 السمرة ضعيف فوق ثيابه ثوب من صوف مشتمل سبعة في جلدي فذل
 وقد جلس منفردا فقلت في نفسي بهذا الفتي من الصوفية يريد ان يكون
 كلد على الناس في طريقهم والبدل المغيث اليه ولا وخبته فذنوت منه
 فلما راني مقبلا قال يا نفسي اجتنبا كثرا من الطمع ان يفيض الطمع انتم ثم
 تركني مضى فقلت في نفسي ان هذا الامر عظيم قد تعلم ما في نفسي ونظرت
 باسمي وما هذا الامر صالح لا تحفته ولا ل الله ان يحل لي ما سرحت
 في باشره فلم الحقة وغاب عن عيني فلما نزلنا واقفنا فاذا به يصلي واعضائه
 تقطرب ودموعه تجري فقلت هذا صاحب امضي اليه واستلمه فصررت
 حتى جلس واقبلت نحو فلما راني مقبلا قال يا نفسي اتل واني لغفار لمن
 تاب واسم وعمل صالح ثم اهدى ثم تركني مضى فقلت ان هذا الفتي
 من الديل قد تعلم على سرى مرتين فلما نزلنا زبالة اذا انا يا نفسي قائم
 على البر وبه ركنه ويريد ان يستعفي ما فستقطت الركوة من يده
 الى البر وانا انظر اليه فرائيه قدر من الى السماء وسمعتة يقول انت
 ربي اذا طمئت من الماء وقوتي اذا اردت الطعام اللهم سدي
 مالي غير عائله تعذر منيها قال نفسي فوالله بعد رايك المكملة قد انفع

الشيخ

البر

ماؤها

ماؤها فمديده واخذ الركوة وملاها ما وفتوا وصلى اربع ركعات
 ثم قال اليكيب رمل فجل يقبض بيده ويلوحه في الركوة ويحركه ويشرب
 فاقبلت عليه وسلمت عليه فرد علي السلام فقلت اطعني من فضل
 ما انعم الله بك عليك فقال يا شقيق لم تنزل نعمه الله عز وجل علينا طاعة
 وباطنة فاحسن ظنك بربك سبحانه ثم ناو لي الركوة فشربت منها
 فاذا هو سوتي وسكر قوالله ما شربت قط الا منه ولا اطيع رجلا
 فشبعت ورويت وامنمت انما لا اشتهي طعاما ولا شربا ثم لم اره
 حتى دخلها مكة فرائيه ليله الي جنب قبة الشراب في نصف الليل فابصلي
 بخشخاش وبن ولبا ولم ينزل لذلك حتى ذهب الليل فلما راى الفجر
 جلس في مظلله يبيع ثم قام فطلى الغداة ولطاف بالبيت اسبوعا
 وخرج فشبعته فاذا راى غاشية وموالي وهو علي خندق ما راى فيه فخرني
 ودار به الناس من حوله يسلمون عليه فقلت لمن رايته يعرب منه
 من هذا القتي فقال موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي
 رضي الله عنهم فقلت قد عجببت ان يكون هذه العجايب الا المنل بهذا
 السيد رضي الله عنه وقد ذكر هذه القصص جماعة من المحدثين في تصانيفهم
 منهم الشيخ ابن الحوزي رحمه الله في كتابه كتاب انارة العزم السائل
 الي اشرف الدلائل وكتاب صفوة الصفوة —

۲۴۶

قوله تعالى لما سنا بآيد فضعه المقابلة في كلمة العجا لا يجمع السبع واللال
 في كلمة من العلام العرب والسبعة شبة المثلث الدنا متبينة فارسي
 موب والدن ذوالسمكة والسازج ونحوها موبات وقيل
 فر مرثية الرضا رضي الله عنه يا أرض طوس سفاك الدر حمة ما ذا حوت
 من الخيرات يا طوس طابت لقاءك في الدنيا وضياء نفوس نوبى سنا باذ
 مر موش شخص عزيز على السلام طرقة فر حمة المعنوية وموش فخر فانك
 مغبوط تحبته وبالمدنية الدر المر موش الدنيات علي بن عبد الله
 الخوافر

۲۴۶

الرضا رضي الله عنه اخبر يوم من سنة ثلاث واثنتين وقد يتم رضي الله عنه
 فرما والتمان واستغى وطوس بلدة بخراسان محفوفة على بلد شرج
 نقال لا حديما العاميران والاخرى نونان ولهما النثر من الف قرية
 وكان فتحها في حلفه عثمان رضي الله عنه علي بن عبد الله بن عامر فرسنة
 تسع وعشرين من الهجرة ومنسب بور وهي احسن مدينة واجمعها الخرافات
 كان فتحها في عام علي بن عبد الله بن عامر فرسنة تسع وعشرين من الهجرة

علي بن عامر

على يد جاتم بن النعمان الباهلي أنفذه عبد الله بن عامر من بني بوراي
 حتى فتحها وحرقة إحدى بلاد خراسان فقد ذكرت فضائلها في الحسن
 إلى الأوطان^{١٢} خليفة بن عبد الله الحنفي من جهة عبد الله بن عامر من
 عثمان بن عفان رضي الله عنه وبلغ من بلاد خراسان فتحتها الدخلف بن
 قيس من جهة عبد الله بن عامر وكان أمير خراسان وصاحب المجيش بها
 زمن عثمان رضي الله عنه إلى عثمان بن الأفطس وتقل من خط نعل من خط
 الإمام الخافض المتقن بقتية خافض المحدثين صار ملته والدين أبي رشيد
 بن أبي بكر بن أبي القاسم ابن الخصال العمالي في الدخلفاني بشكر الله
 سعيه في الدين ورضي عنه وعقله في ذكر الدخلفاني عشرة أوهم
 علي بن أبي طالب رضي الله عنه ولم ينزل قبره مخفيا إلى زمن الرشيد
 ثم ظهر بالقرى بالظاهر الكوفة وتزود اليوم عالم من الناس وصار قبره
 مأوى لكل خفيف ولما كل هارب وضعيف والثاني الحسن رضي الله
 عنه ودفن بالقيع عند أمه فاطمة رضي الله عنها إلى أن قال والثامن علي بن
 موسى رضي الله عنه وبلغت بالرضا قسم الطوس وتوفي هناك
 ودفن بحنين الرشيد التاسع محمد بن علي بن موسى قسم في أيام
 المتوكل فتوفي رضي الله عنه ودفن ببغداد إلى حنين جده موسى
 بن جعفر رضي الله عنهما العاشر علي بن محمد بن علي بن موسى الرضا رضي الله

فتحتها

المتقن

الصالحاني
نظر

سبعة من راي سنة اربع وعشرين ومانين وقبره هناك الحارثي
 احسن بن علي محمد رضي الله عنهم يعرف بالعسكري توفي في ايام المعتمد
 وولد له رضي الله عنه ولد سنة خمس ومانين وسماه محمد او كناه بابي
 القاسم رضي الله عنه وهو الثاني عشر من اجداد الشيعة الذي ذكره الشيخ البهي
 طاب الله عليه وسلم انه يخرج من ولدي في اخر الزمان رجل اسمه آبي
 وكنته نتي بلاء الدين بعد لاها طيبت جوارا فذلك مهدي آبي
 اليه ههنا من خط الله طاب الله صائهي الدين وقد نقل عن خط نقل عن خط
 وهو خط الامام العالم الحافظ المتفصح اليه العقل شرف الملة والدين
 احمر بن احسن بن ابي العقل الطالقاني رحمه الله وهو من كبار اصحاب
 الامام صائهي الدين وشيخ الشيخ الامام الفقيه الزاهد العابد شيخ
 الملة والدين محمد بن محمد الشارستاني النجاري رحمه الله

الامام

شمس

هـ

يجازب الله محمد في سنة احدى ومانين لما ورد امر المامون بالبيعة علي بن
 موسى رضي الله عنه وليس الخفرة واخذ الناس به انكره العباسيون فغدر
 علي المامون وارادوا ان يابعوا ابراهيم بن المهدي بالخذفة ويغلبوا المامون
 وبذلوا مائة عشرة ذنان لكل واحد منهم فاضطرب الناس ورضي بعضهم وابي بعض

دابة الناس

وما حج الناس فلم يقبل تلك الحجة لمعوا خمس خلون من المحرم ظهر واما
 ابراهيم وصعد ابراهيم المنبر وفي هذه السنة شخص المامون من مرو بمريد العراق
 وفي هذه السنة تزوج المامون ثورا بنت الحسن بن سهل وزوج
 علي موسى الرضا رضي الله عنهما ابنته ام جبيب وزوج محمد بن علي بن موسى
 رضي الله عنهما ابنته ام الففل ودخلت سنة ثلث ومانين وفي هذه السنة
 المامون المامون الى طبرستان اقام عند قبر ابي اياما ثم ان علي بن موسى
 رضي الله عنهما علي ما حكى اكل عينا فاكثرت فتوفي فجاءه رضى الله عنه فامر به
 المامون فدفن عند قبر الرشيد وحل المامون الى بغداد فلما سارا الى
 الكوفة سقط من وظيفتها الف الف درهم ودخلت سنة اربع
 ومانين وفيها قدم المامون العراق والقطعت مادة الفتح بغير
 فدخل مدينة السلام ولا لباسه لباس اصحاب اقتبستهم وقتلوا منهم
 وطرزهم واعلمهم كلها الخفرة وكما انهم اجتمعوا فلم يكن يدخل اليها
 احد من القواد والناس كافة الدفن ثياب خفرة مدة ثم علم في
 ذلك بنو العباس خاصة وخطبوا طاهر بن الحسين وكان المامون
 امر طاهر ان يلبس له حواشي فكان اول حاجته ساله ان يرجع اليه
 السواد وزى دولة الالباء قديما سواد فلبسه ودعا بخلوة يواد
 واليه طاهر انهم دعا القواد به بخلع السواد وطرح الناس الخفرة

ولا خطبوا وانما طاهر الناس
 بعد ما خشنوا الفوت اربع
 ركعات وانصرفوا ودخلت
 سنة اثنين ومانين فلما
 كان يوم الجمعة وخمس

فدعا
 فلبسها

ابو رستم رفاعه بن نيزي التيمي في اسمه خلد في كذا قدم على النبي
صلى الله عليه وسلم مع ابيه وعمره في الكوفيين جامع الاصول

ابو رقيه رضي الله عنه راسيت رسول الله صلى الله عليه وسلم نوابان
اخفرون مخرج ابو داود والنسائي رحمه الله
والنسائي رحمه الله وعليه يرد ان اخفرون جامع الاصول

وقال الامام فخر الملت والدين ابو عبد الله محمد بن عمر الزاوي
رحمه الله في كتابه المحل للذي جمع فيه محفل افكار المتقدمين والمتأخرين
خبر من الحكماء والمكلمين اختلف الشيعه بعد اير المومنين على
رضي الله عنه فزعمت السبانية انه رضي الله عنه لم يميت وانه فر السجاني
وان الرعد صوت والبرق سوطه وانه ينزل الى الارض بعد حين
فيملأ الارض عدلا لها ملئت جورا فاذا سمع هؤلاء صوت الرعد
قالوا عليك السلام يا اير المومنين واما الباقيون فقطعوا بموته رضي
الله عنه ثم اختلفوا فيهم من قال الامام بعده محمد بن الحنفية رضي الله عنه
وهو قول بعض السبانية والاكثرون قالوا الامام بعده الحسن رضي الله عنه

فمنهم

ثم اختلفوا

نم اختلفوا بعده فمنهم من ساقى الدمانه الي ولده الحسن ابي المثنى
وهو الملقب بالرخامس ال محمد صلي الله عليه وسلم ورضي عنهم ومنه
الي ولده عبد الله ومنه الي ولده محمد وهو النفس الزكية ثم الي اخيه
اليعقوب والذكر من ساقى لها الحسن والحسين رضي الله عنهما ثم
اختلفوا بعده فمنهم من ساقى الي اخيه محمد بن الحنفية وهو قول النضر
الكنيساني والذكر من ساقى لها الي ولده علي زين العابدين رضي الله عنه
ثم اختلفوا بعده فالزبدي ساقى لها الي ولده زيد بن علي والد امامية
ساقى لها الي محمد الباقر رضي الله عنه واختلفوا بعد موته فمنهم من قال انه لم
يمت فنتظرونه ومنهم من قطع بحوته ثم اختلفوا فمنهم من ساقى الي
غير ولده واما الذين ساقى لها الي ولده جعفر الصادق رضي الله عنه
فقد اختلفوا بعد موته علي قولين احدهما قول الذين قطعوا بان لم يمت
ولم يموت حتي يظهر امره وهو القائم المهدي ثم اختلف هؤلاء في قول
بعضهم بغيره وقال آخرون انه لم يقب —————

—————

عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه قال لقد سمعت رسول الله صلي الله عليه وسلم
يعلمه فسد لها من بين يدي ومن خلق اصابع افرجه ابوداود رحمه الله
وكبرها في المقدمة من القوم بانك كروند مردمان ضجاج

الرعد اواز كردند ز عجباً و فرماج المصادر الفجاج والفيج والعج
والعج بانك كردن

۲۵۱

في الداس ز غرعت الريح الشجر وهو التراب مسندة وز غرم
الشي وثز غرغ الشطط مجاوزة الحد في الظلم وغيره لذاني
الكتا وفر المغرب الشطط مجاوزة القدرة والحد وقول عاتية
رضي الله عنها لقد كفهم شططا اي امرازا شطط

يرونه في بعض الدوقات وانه بعدهم ولكنه ما عين لهم وفنت الخروج
وثانها قول الدين قطعوا حيوته وهو لاواختلفوا اليه ان قال نعم اختلفوا
موت احسن العسكري رضي الله عنه على اثني عشر قولا احدها انه
لم يميت لانه نومات وليس له ولد فاعطى في الزمان عن الدمام
واحدتها انه مات لكنه سحي واحدتها انه خلف ابنا ولد قبل موته
اسمه محمد لكنه استتر وهو المهدى المنظر واعلم ان هذا الاختلاف العظيم
ادل الدلائل على عدم النقص الجلي المتواتر على قول لاوالدني عشر رضي
الله عنهم اليه عنهما من المعمل

ثلاث وثلاثين
٣٥٥

نلدت ومخاضين ذلك ان عبد الرحمن بن محمد بن الدشعث بن قيس
 بن مودب الكندي كان امير سجستان من جهة الحجاج وخرج عليه
 كان في عسكره سبعة عشر نفسا من علماء التابعين من الواقفين رضي الله عنهم
 وخرج علي الحجاج وحزب بنيهم وحب حتى انهزم عبد الحميد ورجع
 كابل وقتل اكثر عسكره وعرب جماعة منهم وكانت اخوة من بني الدشعث
 يقال لهم عبد الله والاحوص واسحق ونعيم وعبد الرحمن بنو سعد بن مالك
 من عامر الاشعري وقوا الى الناحية التي بنيت بها قم وكان مقدمهم عبد
 وكانت في تلك الناحية قري سبعة قري بعضها من بعض وكل قرية
 قلعة ولها اسم واسم احدي القري كمنذران قنل الاخوة المذكورون
 على طرف نهر ولبواكس وعلی خنشب واقاموا فلما سمعت اقرباؤهم
 يذكرهم اتصلوا بهم وقتلوا وساء ذلك القري واستولوا عليها واستخلصوا
 اموالهم واستنجدوا تلك المجموع ونحو البنديان وصارت القري لسبعة
 سبع محلات من البلدة وتقيت حصونها بها وسميت البلدة باسم
 قرية واحدة وهي كمنذران فاسقطوا الفجر الحروف للديباز وابدوا الكا
 بالعارف علي ماجرت عادة العرب وسمي الموضع بقم وكان لعبد الله بن
 سعد بالكوفة ابن انتقل الي قم وهو الذي اظهر مذاهب الشيعة بها والمشهور

بمنه النسب ابو الحسن يعقوب بن عبد الله بن سعد بن مالك الدمشقي
 النعمي يروي عن عيسى بن جابر عن جابر رضي الله عنه وكان اديبا جعفر
 بن ابي المغيرة جعفر بن حميد روى عنه احمد بن يوسف وعبد الرحمن
 بن مهدي وغيرهما توفي بقرطبة سنة اربع وسبعين ومائة وابو الحسن
 بن علي بن موسى النعمي رحمه الله له كتاب احكام القرآن امام اهل الراي
 رحمه الله في عشرة سمع محمد بن نجاح سعد بن نصر السعدي رحمه الله وتوفي سنة
 خمس وثلاثمائة وابو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه النعمي تولى بغداد وحدث
 بها عن ابيه كان من شيوخ النشئة ومثوري الرافضة استشهد به التجار
 رحمه الله في كتابه في كتاب الطليق فقال في حديث المشاف في بلدته
 شرطه محمد بن نضر بن عسل وكتبه نزار روى النعمي عن ثعلب عن مجاهد عن
 عباس رضي الله عنه

بقزوین

الشيخ روى عنه
 ابو بكر بن

الطَّب

في كلام بعض النوفاء رحمه الله ان ذكر حاله موسى عليه الطلوة والسلام نفى ذكر
 لا اله الا الله يروي عن درنورست بنام محمد عليه الطلوة والسلام
 برسيدي كما عزا ابا بلقيس له محمد رسول الله وازدوق نام محمد عليه الطلوة والسلام
 بآيت ذكر شروع نكروى ودر اخوان حال وان ذوق نفى اللهم ربى
 من ائمة محمد كذا محمد راعى الله عليه وسلم در خواب بديديا ودر ان كان

مستوفى نذرى

مستغفری شریف و والکشی و عی علیہ العلوه و العلم براسما در مقام برکت
 و امام ملائکه این آسمان و نیست از این عت که بر گرفته است
 در مطالعه مقامات و درجات محبت علی علیه و سلم و ذر و بی محبت
 رسول الله است و گفته اند عمر ابنیا علیهم الطوه و السلام تکتا ابرعیم ابن عمار
 گفته اند و از زبان حبان العلم اجعلتی من امة محمد صلی الله علیه و سلم
 و عمر یغامیری محمد را صلی الله علیه و سلم بنام دیگر شناختند

— ۲۵۶ —

ذکر بعضی رواه اعلی السبب ان ابا القاسم محمد بن الحسن المنظر فی الله
 ولد لیتر من رای فی الثانی و عشرین رمضان من سنه ثمان و خمیسین
 و مائین و قال یفهم کان مولده لیله النصف من شعبان سنه خمس
 و خمیسین و مائین و کان سنه عند وفات ابنه خمس و شتین اماه الله علیه
 فیها الحکمة و نقل الخطاب و جعله ایه للعباز و عن ابی سعید الخدری
 رضی الله عنه انه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول المهدی
 منی اجل افنی الدنف بملادرض قسطا و عدلا کما ملئت
 جورا و ظلما و ملک سبع سنین اخرج الیوداود و الترفذی و هما الله
 و باسناد الحافظ ابی نعیم احمد بن عبد الله الاصبهانی رحمه الله عن خذیفه

رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المهدي رجل من ولدي
 لونه لون عروق وحبهم هم اسمائيلي على خده الدين خال كانه كوكب
 دري بجلد وارض عدلا كما ملئت جورا رضي في خلد فله اهل الارض
 واهل السما والطين في الجو واسباده عن عبد الرحمن بن عوف رضي الله
 عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليعقبنني الله عز وجل من عترتي جلد
 افرق الثنا يا اهل الجنة ملا والارض عدلا يعقبن المال فيضا وفلح
 بين العالم الستة لرزين العبد ربي رحمه الله عن ابي هريرة رضي الله
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو لم يمتي من الدنيا الا يوم واحد لظل
 الله ذلك اليوم حتى يبعث رجل مني ومن اهل بيتي يواظبي اسمه
 اسمه واسم ابيه اسم ابي بجلد وارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما
 وجورا وقد ذكر الزهري رحمه الله الحديث في جامعهم ولم يذكر واسم
 ابيه اسم ابي وذكر ابو داود رحمه الله في معظم روايات الحفاظ وذا
 فرغ من الروايات ابو داود رحمه الله واسم ابيه اسم ابي واهل البيت
 لا يصحون هذه الرواية لما ثبت عندهم من اسمه واسم ابيه والجمهور
 من اهل السنة نقلوا ان زاذع كان يزبد في الدحاديت وذكر
 الامام الحافظ ابو حاتم البستي رحمه الله في كتاب المجرد حين من الحديث
 زاذع موبى عن من رضي الله روى عنه ابو الدنا وكنى الحديث جذا وحو

ليبحث

كذلك

مدني لا يحتج به اذا وافق الفرد زائده من ابي الدقاق ابا علي الشقات فكيف اذا

٢٥٥

يروى المناكير عن المشاهير لا يحتج بخبره ولا يكتب الا للغير قالوا
يحتمل ان الراوي وهم نقدره واسم ابيه اسم نبي والمراد بانه
الحسن وكذلك قالوا في الخبر الذي فيه ان امر المؤمنين رضي الله عنه قال
وقد نظر اليه الحسن رضي الله عنهما ان ابني هذا سيد وسيخرج منه صلبي
رجل يسمى باسم علي عليه وسلم يشبهه في الخلق ولا يشبهه في الخلقة علي الله
علا قالوا فان الراوي الفاضل وهم في واحد هو الباء فاراد ان يقول
الحسن فقال الحسن وقوله علي عليه وسلم لا يشبهه في الخلق من حسن
الكنائيات عن انتقام المهدي من كفر وطم لا ان النبي صلى الله عليه وسلم
بعث رحمة للعالمين والمهدي رضي الله عنه يظلم نفسه من اعداء الدنيا
فتفاوت الخلق مع استواء الخلق ومما روي عن جعفر الصادق
رضي الله عنه انه قال يظلم المهدي في اخر الزمان علمه راسه عمامة تظلم من الشمس
تدور معه حيث تدار تبارك بالعبوت فصيح هذا المهدي وقدره
رواة اعلل البسب من رشتين الحاصب انه قال بعث النبي المبعث
وامرنا ان نترك ونحن نندثه ونخرج المحققين علي السروج بعث
اخرى وقالوا ساءوا السيرة وادار الحسن بن علي رضي الله عنهما

فانه توفي ومن رايته في داره فانوني براسه فلبستنا ^{الدار} كلاهما امرنا فخرجنا
 وكان برفا فيها وفراقها جعلنا وقد علمنا انه على الماء وقوته رجل من
 احسن الناس عتيقة فابى علي فلم يلتفت البناء ولا الي شيء من اسبابنا
 فسبق احمد بن عبد الله بن علي فغرق في الماء وما زال يظفر حتى بدت
 يدي اليه فخلصته واخر حبه فغشي عليه ولقي ساعة وعاد صاحبي الثاني
 لا فعل ذلك فثاله مثل ذلك فبقيت بهما وفلت المغيرة
 الي المدبر وجل واليك وانما تأبى فما التفت الي انبي ما قلت
 فانفرتنا الي المعتد فقال انتموه والا ضربت رقابكم ومما رواه
 رواية اهل البيت فذكر عددا من قيام المهدي رضي الله عنه و
 حواره في يكون امام قيامه منها خروج السفيناتي وفضل المحسنين و
 اخلاف بني العباس في الملك وسوء الشمس في النصف
 من شعبان وحسوف القمر في اخر الشهر على خلاف العادات
 بالشرق وركود الشمس من عند
 الزوال الي وسط اوقات العصر وطلوعها من المغرب وقتل نفس
 زكية بغير في سبعين من العالمين وفتح رجل صالح بين الرزح والعام
 وهدم حائط مسجد الكوفة واقبال رايات سود من قبل خراسان
 وخروج اليماني ومن ظهور المغربي بحجر وتلك الشمامات ونزول التبر

حصير

مبهوتا

قتل

وحمرة تنظر

الجزيرة ونزول الروم الرملة وطلع نجم بالشرق لفي كمان في القمر ثم
ينعطف حتى يكاد يلتقي طرفه تظهر في السعة تلتبس في افاقها ونازل بالشرق
في الجوز ثلثة ايام او سبعة ايام وطلع العرب وتعلمها

البلد وخرجهم من سلطان العجم وقد اعل مصر اميرهم وخراب
النمام واختلف ثلث رايات فيه ودخل رايات فليس
ثلث رايات والعرب ايام ورايات كندة اليزاب
وورود دخل من المغرب حتى تربط لبقاء المحبة واقبال رايات
سود من المشرق نحوها وتبين في الفوات حتى يدخل الماء ارقه الكون
وخرج كثر من كذا يا كلهم يدعي النبوة وخرج اثني عشر من

ثنية

بدر الامامة لنفسه واحرق رجل عظيم القدر من شيعته بني العباس
بين خلولا وخالفين وفانقص قوته كبره شديدة بلبدة في طرفي بغداد
واول ما يرى النجل بها ومنها تعلم الناس بالعبودية وعلى اول حد العرب
الي مغرب الشمس ومنها العجم الي مشرق الشمس ومقد الحبر جليل الكرخ
معدنه بغداد وارتفاع ريج كودا وبها في اول النهار وزلزلت حتى
يخسف كثير منها وخوف يشمل اهل العراق وموت دربع فيه بعض
من النفس والاحمال والنفوس وجراد يغير في اوانه وفجر اوانه
واختلف من العجم وسفك دما وكثيرة فيما بينهم وخرج العبيد من

فيسمع بغيرهم من اهل البع حتى يورد اقدرة وخازن بر وعلبة العبد على
 بلاد السادات ونذا ومن السما كما يسمع اهل الارض كل اهل لغة
 بلغتهم ووجه وصد رطيم ان للناس في عين الشمس واموات ينشرون
 من القبور حتى يرجعوا الى الدنيا فيقارنون فيها وتين او حبل ثم يختم
 ذلك باربع وعشرين مطرة فيجى الارض بعد موتها ويعرف بركاتها ونزول
 بعد ذلك كل جماعة عن معتقد الحق شعبة المهدي رضي الله عنه فيقولون
 عند ذلك ظهوره بملكه فيخرجون نحوه لفرضته كما جئت بذلك
 الدخار ومن جملة هذه الدخاريت محكونه فيها مشترطة والدخاريت
 اعلم وانما ذكرنا على حسب ما ثبت في الاصول وتضمنه الاثر المنقول من
 هذه الحوادث ما تكلبه العقل وتخيله المنجرون واذا صحت طرقات
 تعلمها فحقها ان تتلقى بالقبول كما نشفق السج والاعلاب المعاصفة
 وعن ابي عبد الله جعفر الصادق رضي الله عنه قال لا يخرج العالم حتى
 يخرج قبله اثنا عشر من بني هاشم كلهم يدعون الى نفسه وعن امير المؤمنين
 علي رضي الله عنه قال بين يدي العالم رضي الله عنه موت احمرون وبعض
 وجراد في حنيه وجراد في غري حنيه كالوان الدم اما الموت الدخاريت
 واما الدخاريت الطاعون والدخاريت فر ذلك انهم من ان يحصى ومناقب

تخيله

المهدي

المهدي رضي الله عنه صاحب الزمان الغائب عن الدعيان الموحدين
كل زمان كثير وقد تهاوت الاخبار على ظهوره واشراف بوزة تجدد الشريعة
المجربة وكما هو في الدين جهاده ولطم من الدناس اقطار بلد زمانه
زمان المتقين وامحايه خلصوا من الرب وسلموا من العيب واخذوا
تجديته وطريقه احمدوا من الحق الى تحقيقه بنمت المدة والدائمة وهو
الدام من لدن مات البود اليوم الفياته عيسى عليه الصلوة والسلام على خلفه
ويقتد على دعواه ويدعو اليه النبي هو عليهم والنبي صلى الله عليه وسلم صاحب
الملته

والديمية الدني عشر عند الدائمة المرتضى والمجتي والسيد
والسجاد والباقر والقادر والكاظم والرضا والتقي والنجي والزاكي
والقائم المنتظر صاحب الزمان رضي الله عنهم ونظم بعظم فقال محبه
دوصيته وابنيهما ولعابده والقادتين وكاظم ثم الرضا ومحمد ثم ابنه و
والعسكري العتي والقائم ارجوا النجاة من المبالك كلها حتى اصير لا نعبيهم
ونظم بالفارسيه بعظم فقال نامهاى جارد معصوم در باب سبت من
خواهم تا ما يذبا دكارا ندر زمين معطفي وستة محمد رتقي وستة علي خنفر موسى و
زمرانك حسن ودوس *

والفيا فقال مراد به تو خدا ياري

خسبه سفره ارایه شادی و نوح و نوح و طفر مجرب است سده محمد بن
 چار علی بدو حسن عجب و موسی و جعفر رضی الله عنهم اجمعین * سده محمد
 بنی محمد باقر محمد حواد و محمد مهدی و چار علی یعنی مرتضی علی بن الحسن
 بن العابدین و علی رضا و علی عادی و دو حسن یعنی امیر المومنین
 بن علی و ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنهم

— ۲۵۶ —

الحی بنی المصطفی و وصیه و سبطیه و السجاد ذی النشأ و باقر علم الدین
 و جعفر و موسی بنی الله فی الخلو است و بالظهر مولانا الرضا و محمد تله
 علی خیرة الخیرة و بالحسن العادی و باقاسم الذی یقوم علی رسم الله
 و الیرکات انلنی الهی ما رجوت بحیث و یدل خطابی بهم حسنة *

و قال آخر بجا یم معلا بجا عین عظیم : باحتنم سده حا و حیدر کسبیم
 بمیم نجم و انکه نیا و نام تنول : که او فزون سب ز مریم بقدر در تعظیم
 که جمیم حرم مراش بعین عفو بیل : ایا محض غفار بار و ف جمیم *
 و قال آخر مراد شفیع نیم نجم تن سنده بود : که روز حشر بدان پنج تن رحانم
 نبی و دختر و داماد و دو زنده بسر : محمد و علی و فاطمه حسین حسن

فی الحیا

في الجامع المجدي نجم إلى جنب القطب يعرف به القبلة وفي المغرب
بقال لكونك القبلة جدي المظفر قد ومنه قول ابن المبارك رحمه الله
في نجرى القبلة أهل الكوفة يجعلون الجدي خلف الفقا والمجرون
سبعون الجدي على الفقا الصغير فهو قايمة وسين البرج ٥

— ٢٩٠ —

في جامع الأصول ابراهيم بن محمد بن الحنفية اخو الحسن وعبد الله بن محمد رضي الله عنهما
سمع اياه روى عنه محمد بن اسحق وعمر بن عبد الله بن محمد بن عوف بن عوف بن عوف بن عوف
وسكون الفقا وبالدالي قال الترمذي رحمه الله سنة ليس بمنقل الحسن بن محمد
بن الحنفية روى عن جابر بن عبد الله بن ابي رافع وسمع سلمة
بن الكوع وسمع اياه وغيره من التابعين روى عنه عمر بن دينار والزهري
واخرون وانفقوا على توثيقه روى له البخاري ومسلم رحمه الله توفي سنة مائتين
او تسعة وتسعين كذا في تهذيبه في السماء للامام النووي رحمه الله وقال سفيان
جامع الأصول توفي في زمن عبد الملك بن مروان وتوفي عبد الملك
بن مروان سنة ست وثمانين في الدرب من نوال له ثمان وخمسون
سنة كانت مدة ولايته احدى وعشرين سنة وشهد اوابا ما وعبد الله بن محمد
بن الحنفية ابو حاشم بعد فراغه من المدنية سمع اياه روى عنه الزهري وسالم

بن أبي الجعفر ومروين دينار وغيرهم قال ابن سعد كان ثقة صاحب علم
ورواية خليل الحديث وانفقوا على نوشفة روى له البخاري ومسلم
رحمه الله اخرج البخاري حديثه معروفا ما خيه الحسن توفي بالجبهة من
البلقاء والكرك بالشام ببلدة راجع من دمشق الى المدينة تسع
وتسعين وقيل ثمان كذا في تهذيب الاسماء وقال في جامع الدول
فرايم سليمان بن عبد الملك

وتسعين

٢٦١
الدواخا وموضع بين الحرمين على ستة ثلثين ميلا من المدينة كذا جازي
صح مسلم رحمه الله وقيل اربعين ميلا وقيل ثلثين ميلا والدواخا من
عمل الفراء موضع بالحجاز والدواخا ريفاً حكمة من هذلي بنو عيسى بن
علي الهاشمي

قرية

٢٦٢
فر المغرب الحرب واحد الحزاب وهو الحافة ومنه قراؤه حذبه من
القرآن اي ورويه ووطيفته والوزد المورود ومنه المورود من القرآن
الوطيفة ومنه مقدار معلوم اما السبع او نصف سبع او ما اشبه ذلك
يقال قراؤه فلان ورويه وجزبه بمعنى وروى الحسن وابن سيرين
في الحديث ما يذكره في الدوراد وقراؤه حرب الرجل المحارب

الورد

الورد وقد حُزِبَ القُرْلان والحزب الطائفة والورد الحزب والورد
قران دروي والورد خلدف الصدر والورد البقا والورد وهم
الذين يردون الماء

— ٣٩٣ —

في الحمام الدمية من القصب والخمعة اجم واجم والدمية انما هي مناه
اعل المدينة من حجارة قال يعقوب كل بيت مرتع ملطع اجم قال الدمي
هو مخفف وشغل والجمع اجام مثل عنتق واعناق

في الحمام مرعته من التراب من ريفاً فتمرخ اي مفككة فتمقل والموضع تمرخ
ومراخ ومراخه وتمقلت الدابة اي تمرخت وفي تاج المعاد التمرخ
درخاك غلطيدن

غلطيدن

في الحمام الضرام اشتعال النار في الملقاء ونحوها والفرام البقا وقاق
المطرب الذي ليسر اشتعال النار فيه والفرامة السعفة او الشيعة
فرطها نار وحرمت النار النصب والسعفة عفن النخل والجمع
سقف

— ٣٩٤ —

ابو سعيد عبد الرحمن بن سمرة بن حبيب بن عبد شمس بن عبد مناف الهاشمي الصفي
العلي ثم البصري اسلم يوم الفتح كان اسمه عبد الكعبة او غيره فسماه رسول الله صلى

عليه السلام عبد الرحمن سكن البصرة حتى مات ببائنة خمسين وقيل
احدي وخمسين وعليه ابن زياد وقيل يوفى عمرو وانه اولى من
دفع بهاس اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم والعج الدولي
وغز اخرا ل في زمع عثمان وفتح سجستان وكابل لعبد الله بن
عالم وفتح سجستان سنة ثلث وثلثين روى له عن رسول الله صلى الله
عليه وسلم اربعة عشر حديثا اتفقا على حديث واحد مسلم رحمه الله حديث
روى عنه ابن عباس وابن المسيب والحسن البصري وابن سيرين
واخرون روى الحسن عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
يا عبد الرحمن بن سمره لا تسال الدماره فانك او تبتاع من حاله
وكلت اليها وان او تبتاع من غير حاله اغشيت عليها وكان
رضي الله عنه متواصفا اذ وقع المولى بس برنك واخذ المسيب و
كس الطوق من تهذيب الديكار وجامع الدول وغيرهما

٢٦٩

فكتاب المستقصى في احوال المصطفى عليه السلام السنة الثامنة من
الهجرة وفيها غزوة مؤنه وفتح مكة وحرب خيبر وغزوة الطائف
وغزوة مؤنه فتح بالهجرة ومحاسن قري البلقا بالشام ما عليه السلام
عليه الميز وشف له ما بينه وبين ان لم يفتنوا له معتبر لهم وعلم ابن

بغير سمرة فشيبة الجون
والانغانه وفروا به
الواقدي ح لما التقى
الناس بمؤنه صلى الله عليه وسلم

بلكي

عباس رضي الله عنهما قال بينما رسول الله صلى الله عليه وسلم جلس واستسب
 عيسى فريث منه إذ قال يا أسما هذا جعفر بن أبي طالب رضي الله عنه
 قدم مع جبرئيل وميكائيل عليهما السلام فركبني عليه وقد أخبرني وقال
 عوضني العزيز وجل من يدي بخباكين الطير بهما في الجنة مع جبرئيل وميكائيل
 حيث نُسبت وأكل من ثمارها ما نسيت قالت أسما هنيئنا لجعفر
 ما أتاه العزيز وجل هنيئا ولكني أخاف أن لا يعيد قتي الناس قلوبهم
 أنت يا رسولنا فاجتمع الناس فاجزهم رسول الله صلى الله عليه وسلم
 نأياه الخبر بعد ما أعلم الناس بثلاث أو أربع مخرج ذلك اسمي الطيار
 في الجنة وعن علي رضي الله عنه قال بينما أنا مع النبي صلى الله عليه وسلم نقلي إذا
 شرف علينا أبو طالب فقال له صلى الله عليه وسلم يا عمي لا تنزل مني
 معن فقال يا ابن أخي أنت علي الحق أنزل يا جعفر فضل جناح ابن عمك
 فنزل جعفر فضلي عن ربه فلما فضي ملوثة صلى الله عليه وسلم انفتحت
 إليه جعفر فقال إن الدنيا في قد وملك بخباكين الطير بهما في الجنة هما
 وصلت جناح أهلك فنزل جعفر فضلي عن ربه فلما فضي ملوثة
 صلى الله عليه وسلم انفتحت ابن عمك وفرخنازي موسى بن عقبة رحمه الله
 أن علي بن منية قدم علي رسول الله صلى الله عليه وسلم بخبر أهل مؤنة فقال
 صلى الله عليه وسلم إن نسيت الخبر فني وإن نسيت الخبر فني فقال الخبر

یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فاخرجکم فقال والذی ینفک بالحق
ما ترکتم من حدیثکم حرافا فقال صلی اللہ وسلم ————— مد

— ۲۶۹ —

بن ایشام فعوفنی فی الیہ معہ ترککم الی قولہ صلی اللہ علیہ وسلم را سی
جعفر ملکا یطیر فی الحنبۃ یجاہد من باقوت حیث سنا ومن الحنبۃ
تدعی قادمناہ ورا سی زیدا دون ذلک فقلت ما کنت
انظمن ان زیدا دون جعفر رضی اللہ عنہما فانا ہ جبریل علیہ السلوۃ السلام
فقال ان زیدا لیس بدون جعفر وکننا فضلا جعفر لقرابۃ منک
وفرجی القصص بالقرابۃ چون جعفر بر زمین افتاد معکس از ان
کا ذراں کرد او نبارست نشتر تا سر مبارک او میرند حمله کردند
و او را بہ نیزہ از زمین در ر بود مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم چون ان کجھ
از مدینہ بدید و سوی قبلہ دعا کرد و گفت المعی عم زادہ مرا سوا
میکرد اھما حق سبحانہ او را دو بال غشید تا از سر نیزہ سکا کا ذرا
بہشت رفت و عذا معجزۃ رسول صلی اللہ علیہ وسلم طار من المعرکہ
و فی جامع الدول یعلی بن ائمہ و هو علی بن منبہ ایضا اسم یوم
الفتح روی عنہ عطا و مجاہد و عکرمہ و قتل یصفین مع علی رضی اللہ
و منبہ یوم المیم و سکون البنون امہ و قیل ام ابیہ و بہا یعرف و یعلی

بن مرہ غیالہ

سید

والفتح

بن مره رضي الله عنه شيدا محمديه وخير الفتح وحنينا والهايف وفرغوة
مؤنه كان المسلمون ثلثه الف بعثهم رسول الله صلى الله عليه وسلم
في حمادى الدوى من سنة ثمان واقام على العبدية وسلم حمادى الدوى
ورجبا ثم ان بنى بكر عدت على خراجه اليه ان كان فتح ملكه في بغداد
المقام وهو سنة ثمان كان فتح ملكه في بغداد وغزوه حنين في نوال
ثم حصار الهايف ونصب المنجنيين عليها ثم رحل المسلمون عنها وسلم
اعلمها في العام القابل

سجستانى است رحمة الله دوى از بزرگان اين است بوده است
داور اكر است لبارس و درجه بزرگ اندر اسلام دوى
سبتر از ابدال زمانه خوئى را ديد است بان دوى داشته
وانچه از سبتر البان ديد است و از انعاس البان نشانه
در كتابى جمع كرده است معزى وان كتاب را بپارسى ترجمه كردند
وانچه از دوى با فائده تر بوده آورده در كلمات اوست لسان الله
حسبى الله دوى الله توكلت على الله اعتصمت بالله فوضت
امرى الى الله ما الله الا قوة الله بالله قطب ابدال لقت

که این کلمات را بسیار نویی که اندرین کلمات شفاست از همه بیماریها
 و فرج است از همه غمها و پیروزی است و هم در کلمات اوست
 خشم فروخور و ادب نگاهدار چون این دو خط را نگاه داری
 بیایگاه بزرگان برسی و هم در کلمات اوست شهرت را بایان نا
 بهشت و خواب را بایان ناکور و راحت را بایان نابطرط و فوجرا ط
 بمانا متبر از وگاه نگاه هر چه گونه خواهی میرو و در حکایات اوست
 که فرمود عوف را در مکه دیدم در سال سجد و پانزده نام وی احمد
 بن خلف بلخی بر کرد و من زرب نشنیده و فرشتگان گرد و نیز
 به کشیدند خواهی همه اندر عوا نیز بخیر عا و زرب گفتیم بجا میروی
 گفت سوی برادری از برادران که مرا از زوی و بی خاست
 گفت اگر طلبیدی از خدای عزوجل او را سوی تو اوردی تا تر آید
 رفت گفت بنگاه خواب زیادت نبود بی گفت حفرة عوگاه
 ولی از او لب و خدای عزوجل در گذرد نیاز خبازه وی با الباس
 جمع تویم و چون ابام حج بود یکدیگر را بینیم وی سوی من چند و من سوی
 وی و فرح حکایات خضر گفت علیه العلو و سلم هر که نماز دیگر بگذارد
 و روی بقبله بگوید یا اهد یا حسن تا آن دست که افتاب فرو کند
 عو حاجتی که از خدای تعالی نخواهد روا کرد — — —

غوث

بالمز

في المغرب أثير النخل أصله أباؤا وناير قيل الدباؤا وفتح الداس
 أثير النخله ونايرها وناير النخل قيل الدباؤا ويقول اذا رقى الدباير حتى
 الجبار وشاة ماثورة أكلت الدبرة في علفها ومن مالك بن دينار
 رحمه الله مثل المؤمن كمثل الشاة الماثورة ويقال انشد من وخر الدبر
 ومن المجاز أثيره العقل والنخله بسنوكها واثيرة القرآن لفرقة مد

فاس بلدة بالمغرب بقارب شتنة مدينة عظيمه ليكنها العالمون عظام
 حملة القرآن علي مذهب مالك بن انس رحمه الله وهي على طرف
 الدندس والدندس نفع الدال المعمله وضم الددم اقليم من بلاد المغرب
 مشتمل على بلاد كثيرة ومن الدندس الي القيروان مائة فرسخ ومنها الي اطرابلس
 مائة فرسخ ومن اطرابلس الي مصر الف فرسخ كان بها جماعة من أهل
 العلم والقيروان بفتح القاف وفتح الهاء بلدة بالمغرب عند افرقيہ
 وافرقيہ بلدة كثيرة موقعه من بلاد المغرب عند الدندس ففتح مائة فرسخ
 عثمان بن عفان رضي الله عنه وقدم في فتحها عبد الله بن الزبير رضي الله
 عنها ونصه ففتحها فخرج اليه لابي جعفر عمر بن محمد بن بختيار البجلي رحمه الله
 ثقي السفي وثنو يقال لباراس القنطرة انك انت ب

فلم يحطوا بها والمهمة يقال حاطه بوجه حرط وحاطته اذا حفظه وحانه
 وذات عنه وتوفى علي معاليه قال في الكاشف الفاء فيه وفي قوله فيموت
 كاللحم في قوله تعالى فالتقطه آل فرعون ليكون لهم عدواً وخرجا وقوله وهو
 غاش حال قيد للفعل ومفعول بالذكر لان المعبر عن الفعل واحال هو الحال
 يعني ان الله تعالى انا و لده واسترعا على عباده ليدع النفي لهم لانفسهم
 فيموت عليهم فلما قلب القضية اتمى اذ لا يجد راحة الجنة قال القاضي في
 المعنى من قلده الله تعالى شي من امر المسلمين واسترعا عليهم ونفسه لمصحتهم
 في دينهم او دنياهم فاذا خان فيما اتمى عليه لم ينصح فيما قلده اما تصحيح حقهم
 وما يلزمه من امور دينهم ودنياهم او غير ذلك فقد غشيتهم وفر قوله حرم عليه
 تاويل ان احدما انه محمول على المستحل والباقي على انه محرم عليه ودخولها مع الغاي
 المسابقين وفر قوله فيموت وهو غاش دليل على ان التوبة قبل حاز الموت
 باقية كذا في شرح الدمام الكا زروني الصحيح البخاري رحمه الله —
 —————
 لجانة الرجل صاحب سره وداخلة امره الذي
 له وده في احواله والمراد باحدما الملك والثاني الشيطان كذا في شرح
 قوله لا تأمروا اي لا تقصروا في اداء امره والجنال والخليل الفساد ويكون

ذلك

ذلك في الدفوع والاقوال والالهام جامع الاصول

عن باب رضى الله عنه الذي مات فيه فقال له معقل اني فوجئتك حديثا
سمعت من النبي صلى الله عليه وسلم يقول ما من عبد استبرأه الله رعيته فلم يحطها
من نفسه لم يجد راحة الجنة حدثنا الحسن بن منصور قال ان احسن من علي الجعفي
قال زائدة ذكر عن عثمان بن الحسن اتينا معقل بن باب رنوده فدخل
عبد الله فقال له معقل احديثك حديثا سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقال ما من و الي يري رعيته من المسلمين فيموت وهو غاش لهم الاحرام
والله عليه الخية فلم يحطها بالظالمه الاخره الكاذرون بل هو الجاري
رحمها الله

وفرمته الكلام للشيوخ المعين رحمه الله الذي ذكر فيه في كل ماله يحتاج
الي ذكره من التلث النبي الامير ولا منقر في صفاتها وكان يعتمد
عليها من سلف من مناجى اهل السنة والجماعة قدس الله تعالى ارواحهم
لتبشيرهم من اهل البيت والبال من اهل البيت من المعاني الجلية والذات القوية
في فعل الامانة المسلمون لا يدعهم من اهل يقوم تنفيذ احكامهم واقامته
حدودهم وسد ثغورهم ونجبتهم من اهل الصدقاتهم وقطع مادة شرورهم

اشروا المتغلبين والمتلصصين من الامم بقوم صفيا حقا
 واما حذرهم فحسبهم وقطاع الطريق واما الجمع والاميار
 وقطع المنازعات التي تودمت لا فقت الى التقابل والتغالب
 وقبول الشهادات الغائبة على الحقوق وتزويج الصغار والصغار الذين
 لا اوليا لهم وقسمة ما افاد الدنيا على عبيد من الغنائم ولهذا جمعت
 الهبة فيهم على نصب الامام وعرف بهذا الحال قول النبي
 الامم ومنهم من عمر ومن روى والقدرية ان نصب الامام ليس
 بواجب وتعليق الامم ان الناس لو كفوا عن الظلم لا يستغفروا عن الظلم
 تعليل فاسد لما مر من اثبات الحاجة الى امور كثيرة واد قطع المنازعات
 والانتصاف والانتصاف على ان قوما لو استغفروا عنه كانت الهبة
 رضى الله عنهم جلالا قدرهم وسند احترامهم عال لا يحل في الشريعة ولا
 يحل واعتناهم من الظلم والتعدي اولى الناس بالاعتناء حيث
 لم يستغفروا عنه دل ان ذلك ليس بشي والديانة الموفية وفرت برة
 الدلالة للفتيح الى المعين رحمه الله بهذا المقام والدليل عليه ما روي عن
 النبي صلى الله عليه وسلم انه قال من مات وليس له امام عامته فقد مات
 ميتة جاهلية فثبت بذلك بطلان مقالتهم ونفور وجوب نصب
 الامام والديانة الموفية

بالاستغفار

التابعين

الناس بن رضي الله عنهم اجمعين وكان ابوهم تركيا مملوكا لرجل من محمد بن ابي
 الخطاب خوارزميه جمع السجاعة والتجارة والسخاوة والمجبة عند الفوق قال
 عبد الرحمن بن مهدي حدثني ابن المبارك وكان يبيع وحده قال وهو
 افضل من النوري فقل له ان الناس لم يجدوا ما رايت مثل ابن المبارك
 شيئا فقلت فقال ان الناس لم يجدوا ما رايت مثل ابن المبارك
 رجل الى اليمن ومصر والشام والعبدة والكوفة فقل ابن المبارك يا عالم
 المشرق قد حدثنا منيع سفيان فقال ويحكم عالم المشرق والمغرب وما بينهما
 ولما قدم عروان الرشيد الزرقية اشرفت ام ولد له من قصر قرأت
 البغية قد ارتفعت والنعال قد قطعت والحفل الناس فقال
 ما هذا قالوا عالم من خراسان فقال ابن المبارك قالت هذا والد
 الملك لا ملك عروان الذي لا يجمع الناس الا بالسوط والخشب
 صنف كتابا كثيرة في ابواب العلم وصنوفه وقال الشعر في الزهد والحث
 على الجهاد وقال الدمام عبد الله بن اسعد بن علي الياضي رحمه الله في
 تاريخه في ذكر عبد الله بن المبارك رحمه الله كانت له تجارة واسعة
 وكان يفتق على الفقراء في السنة مائة الف درهم وكان يحج سنة فغير سنة
 وروى عن النوري رحمه الله انه قال وددت ان عمري كطير يملأني ايام

من ايام ابن المبارك ومن ارمه حسن محبة ما رشت عنه انه كان اذا
 اراد الحج بانيه اخوانه وتعلمونه في العجبة يقول ها تو اما اعدوهم من النفقة
 فاذا التوه بها قبضتها وكتب على كل نفقة اسم صاحبها ثم يحج بهم ونفقي
 عليهم زعابا واباياس اطيب الطهفة ويسري لهم عذبة من مكة و
 المدينة زادها الدنيا شرفا ثم اذا وصل الى الوطن صنع طعاما نفيسا
 ودرسها طاعقيا وناوي الفقراء والعلماء فاذا فرغوا من الطعام جميع
 اخوانه الذين حجوا معه فلكسهم لباسا جديدا ثم استدعى بالعزوق
 ففتحهم ورزاه الى كل واحد منهم نفقة التي عليها اسمه وهذا مختصر ما روي
 في ذلك

عظيما

في كتاب الطبقات فخر اخر الطبقة اربعة ومنهم محمد بن احمد بن سالم
 ابو عبد الله البصري صاحب سهل بن عبد الله التستري وراوي كلده محمد بن
 لا يفتي اليه غيره من المشايخ وهو من اهل الاجتهاد وطريقته طريقه
 سهل وله بالبقرة اصحاب ينتمون اليه وله ابنه ابي الحسن فخر راجع مشايخ
 الصوفية منهم محمد بن احمد بن سالم ابو عبد الله البصري وراوي كلهم سهل
 بن عبد الله ومن كبار اصحابه وانما بالبقرة وله بها اصحاب مسمون
 السالمية ومنهم ابنه الحسن صاحب سموات وفرائد السالمي

كله الزب

هذه السلسلة في تلخيص من هم الاسلام بن عوف منهم لعبد بن عجرة السلمي
 رضي الله ابو محمد له صحبة وجماعة ينتسبون اليه مذهب ابي الحسن بن محمد
 بن احمد بن سالم في الاصول واليه مذهب ابنه ابي عبد الله القاسمي
 واثنا مائة ثون بالبيعة وسواد عامتهم فقها ومحدثون ينتسبون اليه اكا
 احمد بن محمد بن سالم بن علي السلمي من اهل نسب بوسمع سمعي
 بن راهويه وغيره فهو ينسب اليه جده سالم وسالم بن عوف
 خراجي الفاري كذا في جامع الاصول وعبادة بن القاسم رضي الله عنه
 سالم الفاري

وقرئ كتاب المهاد شيخ بايد كه اعتقاد اهل سنت وجماعة دارد وبيد عتي الوده
 نباشد تا مرید را در بدعتي ننند از دكه معامله اهل بدعت منج و منجمي
 نباشد و از سخنان شيخ طائفت و برهان حقيقت شيخ ابو سعيد ابو الحسن
 قدس الدنيا له روحه اگر كسي در مقامات بدرجه اعلا رسد و ترغيب
 مطلع كرد كه او را پيرى و اسنادى نبود از او معجز نيايد و هر جا
 كه از مجاهدت و علم خالى بود زبان ان مبش از سود بود

و بهتر تميم

فرع العام العيب الدف و يقال عات الذنب فر الغنم و فر جامع الاصول

العيب الفساد ضيف الرجل ما يكون معاشه من ضياعه وغيره ما خرج
 نجارة ونحوها ع = فالعياح نذر الشيء ينذر نذرا سقط
 ونذر منه النواذر وانذر غيره اي سقطه وضرب يده بالسيف
 فانذرها ع = فالعياح ان شرط فلان لنفسه لا مر كذا
 اي اعلمها واعدها قال الدصعي ومنه سمى الشرط لانهم جعلوا لانفسهم
 علة منه ليعلموا بها الواحد شرطه وشرطي ع

وقال بعض الكبر والعارفين رحمهم الله وانما لم يمنع نيل الشهوات والفرقة
 وعمر اعظم من شهوات الدنيا من التجلي لان التجلي هناك على الدعار
 وليست العار محل الشهوات والتجلي هنا في الدنيا انما هو المعايير
 والبواطن دون القواهر والبواطن محل الشهوات ولا يجمع التجلي
 والشهوة في محل واحد ولهذا اجتج العارفون والزهاد في هذه الدنيا
 الى التقليل من نيل شهواتها ومن الشغل بكسب خطاياها وكذا دور
 الشهوات وان كانت محلا من الحجب الممانعة عن ادراك الانوار
 من العلوم التجليات وكذا اعدم الودع في ذلك والنظر والسماع

الجهنمي نسبة الى جهنم وهو قبيلة من ققاعة نزلت الكوفة وبها محلة نسبت

العلم ويعلمهم نزلت البقرة وممن نزل جعينة معبد بن خالد الجعني كان
يحاكي الحسن البصري رضي الله عنه وهو اول من تكلم بالبقرة في القدر
فسلط اهل البقرة بعد مسكده فيها لما راوا عمرو بن عبدي وشمله
فقتله حجاج بن يوسف صبرا ثم ادان بفرار السلام صحيح

تجارى بهم الدجواء كما تجارى الكلب لصاحبه لا يبقى منه عرف ولا منفصل
الد دخل اخرجه ابو داود رحمه الله ابو هريره رضي الله عنه ان رسول الله
عليه وسلم قال تعرفت اليهود على احدى وسبعين فرقة او اثنين وسبعين
والفارسي مثل ذلك ويستفرون اثني عشر نسل وسبعين فرقة اخرجه
ابو داود ورواه النزهدي رحمه الله قال تعرفت الفارسي على احدى سبعين
او اثنين وسبعين فرقة وذكر الحديث ابن عمر بن عاص رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لبايع علي ابي ما اني علي بن ابي طالب
حذو النعل بالنعل حتى ان كان منهم من اتى امة علانية ليكون فرقة
من يضيع ذلك وان بنى اسرائيل تعرفت على اثنين وسبعين ملته
ويستفرون اثني عشر نسل وسبعين ملته كلها في النار الا ملته واحدة
قالوا من هي يا رسول الله قال صلى الله عليه وسلم من كان علي ما انا عليه
وامحالي اخرجه النزهدي رحمه الله الكلب والاربعون يعرفون الكلب

اذا عرض حيوانا عرضت له اعراض كروية قائلة فاذا انجارت
بالدنان وتمازجت هكذا قال الخطابي رحمه الله تعالى صلى الله عليه وسلم
سنفرق الفتح فيه دلالة على ان هذه الفرق غير خارجة من الملة والدين
اجعلهم من امتهم

— ٢٨٢ —

تبايع بين الركن والمقام

يوالهي اسمه اسم رسول الله صلى الله عليه وسلم جده الحسين بن علي رضي الله عنهما
تبايع بين الركن والمقام يشبه رسول الله صلى الله عليه وسلم فالتحق بفتح الحاء وتبين
عنه في التلقين نعم اني والله لكون احد مثل رسول الله صلى الله عليه وسلم فخر خلفه
هو احلي الجبهة التي الدنف اسعد الناس بها عمل الكوفة عيسى جابدر عبيد
حيانا ويصيح اعلم الناس اكرم الناس اشجع الناس بعلي الله تعالى فليته واحدة
بمنشئ النضر بن يزيد بعين حسا وسعا وتسعافقوا انزل رسول الله
صلى الله عليه وسلم لا عظمى له ملك ليدره من حيث لا يراه فيعمل ما
يقول ويقول ما يعلم ويعلم ما تشهد بفتح المدنية الرومينة بالتكثير في
اسمى شهيد المحمية العظمى ما دبه الله مخرج عكا بفتح الروح
في باد السلام غير الاسلام بعد ذلك ويحيط به مائة لفتح الجزية يدور الى السيف

فمن الى قبل

فمن ابى قتل ومن نازعه خذل يفهم من الدين ما هو الدين عليه في نفسه
 ما لو كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يحكم به برفع المذاهب من الدرض
 فلا يبقى الا الدين الخاص اعداؤه تقلده الا يميزه فيدخلون تحت حكمه
 يفرح به عامة المسلمين اكثر من خواصهم يابون العارفون بالهدى من اهل
 اخفائي عن نوره وتكشف تعرف الهى له رجال الهديون يقيمون دعوتهم
 وينفرونهم لوزراء يحملون افعال المملكة ويعينونه على اقلده العز وجل
 ينزل عليه سبي ابن مريم بالماراة البقاء ونير قبي دشن يوم الناس سيرة محمد
 على الله عليه وسلم كليم الصليب ويقبل الخيرة ويقبض الدامهدي اليه
 كما هو اعظم اوفى زمانه يعقل السفاني سيرة يعقظه

رسول على الله عليه وسلم ثلثه ايام ثم يرسل يطلب ملكه فيخسف الدنيا
 به في البعد وضم كان مجبور من ذلك الجبش مكرها يحسن على بنه القرآن
 حاكم والسيف واربع هو السيد المهدي من ال محمد هو العام الهندي
 حين سده الشمس على كل غم وظلمة هو الوابل الوسمي حين يجرد وقد
 حاكم زمانه والملك اوانه وظلم في القرن الرابع اللدخي بالفرون الثلثة
 المافية ومجيب الذي يلي الثاني وبين الرابع فترات تجذب الامور
 ونشر الهوا ونعكسك دما و يكثر الفساد ونفيت الكديات

في البلد فشهد هذا القرن خبر الشهاد وامنواؤه فقل الدماء
وان الدنيا في سطور زلمه ي جانفهم باهم له فمكتون غيبته اطلعهم
كشفا ونور اعلى الحقاني واهوام الدنيا عليه في عباده فميت وليم
يعقل ما بفعل وهم العارنون الذين عرفوا ما ثم واهو في نفسه فجاب
سيفه حتى وسياسته اعدت يعرف من الدنيا في فذرا ما يحتاج اليه من بيته
ومنزلته لانه خليفة مسد وبقدمه منطلق الحيوان وسيرى بعده في الدس والي
دور راو على اقدم رجال من العجايز في الدنيا صدقوا ما عاهدوا الله
عليه وعزم من الدعا جم ما فيهم عربي لكن لا يتكلمون الا بالعبودية لم حافظين
من حبلهم ما عصى الدنيا لا قط هو اختص الوزير او وافعل الدماء علما
ان الصدق سيف الدف الدرض ما قام باحد ولا انصف به الا انفره
تعال لان الصدق لغته والعارق رسم منظر وابعين سلميه من القدر
وسلكوا باقدام ثابتة في سبل الرشدم يروا الحق فذمو مناس مومن
الحرب ما ارتفع من الارض سبل في القدر وسبل ايما اسرع

لكن لهم القدم الراسخة بالصدق فيقتلوا

٢٨٣

بالجملة دعي القدر

بالمحنة وهي الصدق قبل لا يبرز دارنا اسم الله العظيم فقال لهم اونا لا نعرف
 حتى بربكم الله العظيم اسما والصدق في كل ما عظمه فها هو الا الصدق اصدق وخذ
 اي اسم شئت وباجي ابو يزيدي رحمه الله واحي ذوالنون رحمه الله
 ابن المراه الذي اخذته القساح فان قصفت فقد فتحت لك باب
 ابواب سعادتك ان عملت عليه سلكك الله تعالى حيث كتبه ولن
 تخلف ابدا ومن هنا يكون في راحة مع الدعاء وجل اذا كانت الغلبة للكافرين
 على المسلمين فتعلم ان ايمانهم نزلزل ودخله الخلل وان الكافرين فيها
 امنوا به من الباطل والشركين لم يدخل ايمانهم خلل ولا تنزل الوافيه فالفر
 اخو الصدق حيث كان يتبعه وعلى هذه القدم وزار المهدي الا
 تراحم بالتكبير فيخون مدنية الروم من غرسيف فهذا عين الصدق الذي
 ذكرناهم اعني وزار المهدي دون العشرة فوزراوه القداة وهو
 المهدي فهذا القدر يجعل للمهدي من العلم بالله على يدي ورزايه وانتم
 الولاة المحررة فهو اعلم الخلق بالله لا يكون في زمانه ولا بعد زمانه اعلم بالبد
 ومواقع الحكم منه فهو والقوان اخوان هما ان المهدي والسيف اخوان
 لكل وزير من سنة فكل عام احوال مخصوصه وعلم ما يصلح في ذلك العام
 به وزير من ورزايه فما علم اقل من خمسة ولا اكثر من تسعة فان كانوا
 خمسة عشر خمسة وان كانوا سبعة عشر سبعة وان كانوا تسعة عشر تسعة

اعوام و يفتنون كلهم الا واحد منهم في مرج متعاف في المادته الالهيه
التي جعلها الله سبحانه ما يده سبع الطير والمفوام وذلك الواحد الذي
ينبغي لا ادرى هل يكون من استثنى الدعاء وجل في قوله تعالى ونفتح
في الورد مضطرب من في السموات ومن في الارض الدم من شا الله
او يكون في تلك النفثه وطور المهدي من الشراط مغرب السنه ويكون
فتح مدبره اروم وهي بقسط القسطنطينيه المعظمه المعجزه العظيمة وعلى المادته
حجة الالهيه يرجع على خروج الدجال في بدنة الشمر ويكون بين فتح
القسطنطينيه وخروج الدجال ثمانية عشر يوما ويكون خروج من خراسان
من ارض المشرق موضع الفتح يتبعه الدتراك واليهود اليه من اصبهان
وجند عا سبعون الفا مطيلسبح في اتباعه كلهم من اليهود واعلم اني علم
الشك من اقامته بهذا المهدي اما في هذه الدنيا فاني اطلب
من الدنيا تقيين ذلك ولا تقيين حادث من حوادث الدكر
الا ان يعلمني الدنيا به ابتداء ولا من طلب فاني اخاف ان يغوي
من معرفتي به تعالى خط في الزمان الذي اطلب فيه منه ثمان مائة
كون وحادث فاني رايت جماعة من اهل الدنيا يطلبون الوقوف
على علم الحوادث الكونية فاني ولا ايتها معرفة امام الوقت فانعت
من ذلك وما اردت منه فاني الا ان يرضقني النبوت على قدم

وَأَنْ

وأحد من المعرفة تقلبت في الأحوال فلا أباي وجميع ما يحتاج إليه المهدى
 مما يكون فيهم و زراية ينسوا أمور وهي تغوز البعير والرحمة في الغيب
 والمبالغة والدستغفار وفرقوا وحوايج الناس فانه متعين على الدوام
 حضوره ما دون جميع الناس والوقوف على علم الغيب الذي يحتاج إليه
 في الكون من قدرته خاصة وغير ذلك إلى النسبة المهدى رحمة مما كان رسول
 الله صلى الله عليه وسلم رحمه ومن حكم تغوز البعير ان يدرك صاحبه الدرواح
 النورية والنازلة من غزارة من الدرواح ولا ظهور ولا انوار و
 كذلك يدرك صاحبه رجال الغيب في حال ارادتهم الاحتجاب ان
 لا تظهر ولا لا يجار

— ٢٨٣ —

قال الدنيا وما خلقت الخلق والدين الا ليعبدون الله قال
 مجاهد والفحاك الاليعنون وقال العلي الاليعدون وفي حقاني
 المسلمي رحمه الله قال جعفر رضي الله الاليعرفوني ثم يعبدوني علي باب
 المعرفة وقال ابن عطاء رحمه الله الاليعرفوني ولا يعرفه حقيقة من وصفه
 بالدينين به سبحانه

— ٢٨٥ —

في المغرب في الحديث رب ذي طمرين لا يؤبه له لو افسم علمه لا يره

الدِّينِ وَتَوَفَّى رَحْمَةُ الدَّسْخَرِ لِبَيْتِ الْجَمْعَةِ الثَّانِي وَالْعِشْرِينَ مِنْ رَجَبِ الْآخِرِ سَنَةِ
رَنْغُنِيرِجِ وَتَمَايَةِ

————— ٢٨٧ —————

عَيْنُ
الْفُضْلِ

مِنْ الْأَوْلِيَاءِ وَالْهَيَاكِلِ الْكَرِيمَةِ وَالْأَكْرَامِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ نَوْلًا مِمَّنْ أَسْكَنَهُ
بِالْحَامِ الْأَذْرَ لِيَذْكُرَهُ فِيذِكْرِهِمْ وَعَظْمَانِغَلَقَ بِالْأَسْمِ الْأَخْرَافَانَهُ تَهْلِيلًا قَالَ
فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَكُلُّ مَقَامٍ إِلَهِي تَبَاخُرُ عَنْ مَقَامِ كُونِي فَمِنْ أَسْمِ الْأَسْمِ
الْأَخْرَافَالِدَرْمِيرِدَرْمِيرِجِ الْأَسْمِينَ الْأَلْهِيَةِ الْأُولِ وَالْأَخْرَافِ عَيْنُ الْعَبْدِ
مَنْظَرُكُمْ هَذِينَ الْأَسْمِينَ وَعَظْمَانِغَلَقَ الْعَقْلُ الَّذِي بِسَمِيَّةِ الْكُوفُونَ الْعَادِ
مَنْحَلِ قَوْلِهِ سَمَانَهُ كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبُ عَلَيْهِمْ فَمِنْ أَسْمِ الْأَسْمِ وَالْأَسْمِ
مَا ظَهَرَ سَلْطَانُ هَذِينَ الْأَسْمِينَ فَالْأَذْرَ عَلَى الْمَقَامَاتِ وَالْأَذْرَ هُوَ الْجَلِ
الَّذِي لَهُ الدَّرَجَةُ عَلَى غَيْرِهِ مِنْ أَعْلَى الْمَقَامَاتِ كَمَا قَالَ الدُّعَايُ وَالْأَذْرَ حَالِ
عَلَيْهِمْ دَرْجَةً وَمِنْ الْأَذْرَ سَمِي الْأَذْرَ الَّذِي يَعْزُفُ نَعِيقُ الدُّعَايُ فَمِنْ أَسْمِ الْأَسْمِ
مَنْفَعَلَةُ كُوفُونَ أَدَمَ فَقَدْ تَهْتَبُ بِذِكْرِ الْحَقِّ سَمَانَهُ عَنْ ذِكْرِكَ وَالْفَقِيرُ
عَلَى الْحَقِيقَةِ مِنْ أَسْمِ الْأَذْرَ إِلَى الْأَذْرَ مِنْ الْمَخْلُوقِينَ لِأَنَّ غَنَا وَالْمَخْلُوقِينَ هُوَ مَنْظَرُ
لَصَفَةِ الْحَقِّ فَالْفَقِيرُ مِنْ أَسْمِ الْأَذْرَ لَمْ يَجِبْهُ الْمَنْظَرُ عَنْهَا وَهَكَذَا أَكُلُ صِفَةِ
عَلَوْتِهِ لَا تَنْبَغِي إِلَّا لِمَنْ لَيْسَ لَكُمْ خَطَرُهَا مِنَ الْمَخْلُوقِينَ فَإِنَّ الْعُلَمَاءَ وَالْأَسْمِ
يَذْكُرُونَ تَحْتَ سَلْطَانِهَا وَلَا يَعْرِفُونَ ذَلِكَ إِلَّا الْعُلَمَاءُ بِالْأَذْرَ فَالْأَذْرَ

عارفاته غم انه عارف وتراه يتعذر على انباء الدنيا لما يرى فيهم من الغفلة
والجبروت فاعلم انه غير عارف ولا صاحب ذوق وهذا لا يصلح الا للذكرين
الذين كثرت اذكرات اى في كل حال هذا معنى الكثير فانه من الناس من يكون
له هذه الحائنه في اوقات ما ثم ينحجب فدل ان حياءه على انهم لم يكن هذه
المعرفة عنده من ذوق وانما كانت عن تخيل وتوهم وتمثل لامن
تحقق

فرسنع السنه في باب لا يقوم السنه الا على من اراد الحق بربوبه عبد الله
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وهذا حديث صحيح اخبرنا ابو القاسم عبيد بن
عمران القشيري باسناده من غفار بن مسلم نا حاد بن سلمه عن ثابت
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يقوم السنه حتى لا يقال في ارض الله الله
هذا حديث صحيح اخبر به مسلم عن زهير بن حرب عن غفار بن مسلم في نفع البسته
فرسنع الباب باسناده عن عبد الله الرزاق نا معمر بن عائط عن النبي
صلى الله عليه وسلم انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يقوم السنه على احد يقول
الله الله هذا صحيح اخبر به مسلم نا محمد بن عبد بن حميد عن الرزاق نا
ابود جانه نا نعم الدال سماك

من فرسنة سماك بكر السنه ونقص الميم المعجم والراء والسين المعجم وفيل

سماك

سماك بن اوس بن خنثمة رضي الله عنه احدى نبيا سعد بن كعب بن الخنوج
الذكر الدفاري الخزرجي الساعدي من وهط سعد بن عباد رضي الله
عنهما سيدا مسلما وادبا وخرهما وكان الابطال الشجعان المعروفين
وواقع مع رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم احد واستشهد يوم البامة
وهو من اشركوا في قتل مسيلمة كذا في جامع الاصول وقال الدمام
النواوي رحمه الله وشهد البامة وله من ركعة في قتل مسيلمة ولم يقل
استشهد وقال الدمام النواوي وشهد في صحح مسلم رحمه الله عن انس
رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذ سيفا يوم احد فقال من يأخذ
منى هذا فسطوا ايديهم كل من ان منهم يقول انا انا قال صلى الله عليه وسلم
من منى ما حذو بحقه فاحجم القوم فقال ابو دجانه رضي الله عنه انا اخذه بحقه
فاحده فغلن به هام المشركين ابي شق برؤوسهم واليه نعال اعلم
وفي المستقصى في حوادث السنة الثالثة من الهجرة وفيها كانت غزوة
احد في تلك الغزوات فمهر المسلمون فلم يبق مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
غزا اربع عشرة غزاة هم ابو بكر وعمر وعلي وعبد الرحمن وطلحة والزبير وسعد
ومن الدفاري الحباب بن المنذر وسعد بن معاذ وابو دجانه وعاصم
بن ثابت والحازم بن الهمد وسهل بن خنيفة واسيد المحير رضي
الله عنهم اجمعين واقليل عبد الله بن حميد بن زهير جبريل رآه رسول الله صلى

عليه وسلم خاليا برض علي ~~فرح~~ له وهو متقنع في الحديد يقول انا ابن زهير
 دنوني على محر تو الدلا قلته اولامون دونه فتعرض له ابودجانه رضي الله
 فقال لهم ايا من بقي نفس محمدي ففرب ابودجانه فرسه فعمر قبا فله
 فالتسعت النفس ثم علاه بالسيف وهو يقول خذوها انا ابن خراشنة
 و رسول علي رضي الله عليه وسلم بنظر اليه يقول اللهم ارض عن ابن خراشنة كما انا عنه
 راض واقبل ابودجانه علي ~~عبد~~ فاحتضنه ثم ~~جعله~~ بالارض ثم دبحه
 بالسيف كما يذبح الشاة و قبح العمامة الكسعة التي يضرب بها الراس
 بيدك او بعد رقدك يقال اتبع فلان اربابهم يكسعون بالسيف
 مثل يكسعون اي يطردوهم

يفنى

العلم

قال بعض الفارسي رحم الله نوحا في الدلائل الفكرية والتقدير ان الجدية
 غدا وانشاء لم تعرض عنها الانبياء والمرسلون صلوات الله وسلامه عليهم
 اجمعين ولا ورثتهم من الاولاد القابضين على الحق سبحانه وخالطون لها
 العترة والمنقول عن اوائل الحكماء وان كانوا من اهل الافكار نحو هذا
 ايضا وانهم انما كانوا اهل العلم والخبرة والرياسة على مقتضى
 قواعد شرايعهم التي كانوا عليها سبيل محلي من صفى الجدل والتمزاع
 ونحوها متوضعين الجواد الحق سبحانه منظرين ما سير لهم من خبايا

الزوار

العزيز عز وجل ولم ينزل امرهم على ذلك الا زمان ارسلوا نوحا
 صنعة الجدل بعده من عهد ثبائع المؤمنين بالمشائين ولب علم وما ذهب
 الرئيس ابن سينا الذي هو اسناد اهل النظر ومقتداهم عند عشرة
 على هذا السر اس من خلف حجاب القوة النظرية بصح الفطرة او لطريق
 الذوق لها يوجب اليه في مواضع من كلامه الى انه ليس في قدره
 والنشر الوقوف على حقايق الاشياء بل غاية الانسان ان يتوكل
 خواص الاشياء ولو ازمعها ووارضها ومنه في تقرير ذلك امثلة
 جليلة محققة وبتن المقصود بيان مصنف خبر وسياقها يرجع الى معرفة
 الحق حل جلده في ذلك في اواخر امره بجلد المشهور عنه في اواخر
 كلامه فالنظر بمعرفة الاشياء ومن طريق البرهان وحده اما مستند مطلقا
 او في الكثر الدرر واقامة الدلالة النظرية على المطالب على وجه سالم من
 الشكوك الفطرية والاعتراضات الجدلية متغذر ولهذا المقام اصول
 جملة حكاية وتلك المهمة اشير اليها في مواضعها وقال الدمام النخير
 المناظر المتعلم المفسر في الملثة والدين ابو عبد الله محمد بن عمر بن الحسين
 القرشي النعماني البكري المدائني رحمه الله في هذا المعنى بنائية اقدام القول
 عقول واكثر سعي العالمين ضلال ولم

٣٩٠

وقال الامام حنبل السلام رحمه الله اللذة العقلية أقوى من اللذة الحسية
 إذا القوة العقلية أقوى واشرف من الحسية وأما ان سرورنا الحمل من
 سرورنا البهايم فسرور الملائكة اكثر من سرورنا وان لم يكن لهم شهوة البطن
 والفرج تقر بهم من رب العالمين حل ذكره والنعيم من رزاق ما يعجز عنه
 ابد الابد والحق سبحانه مبتهج برا وعنده من المعنى الذي لا ينشئ من لظهور
 في حقايق اللذة والطبقة والفرح والسرور كمال ذاته ونعمها ما لا يدجد
 تحت وصف واصف وللملائكة المفرحين من اللذة ما لا يحاط به
 جمال المحفرة الربوبية ما يزيد على ابتهاجهم بجمال انفسهم

٣٩١

في حقايق السلمي رحمه الله قوله تعالى عز وجل اولئك الذين عهدت الي الله
 اقتده قيل اولئك الذين عهدت لاداب عبادته وطرف خدمته فاقبلهم
 في اداب العبودية وقال الواسطي رحمه الله هذه الدنية قال عليه السلام
 بذاته وقد ستم بصفاته فاسقط عنهم الشوائع والافراض والمال والدار

فلدلم

ابن بكر وعمر

فقد لم انت رة في سائرهم ولا عبارة عن امانهم وقبل فرغ هذه الدنية
 لا يصح الادراوه الا بالذن من الدنية وبركات نفعهم الاستيف اثر
 على المصطفى عليه الصلوة وسلم فزير رضى الله عنهما من بين اصحابه فقال
 اقتدوا بالذين من بعدي فلديهم الاقتداء الامن صح بهائيه وسلك
 سلك السادات واثرتهم بركات ثوابهم الدبري المصطفى
 عليه الصلوة وسلم يقول لمن راني اي نافر من اثرتهم وتبني في الخاف
 اللذات لدمهم فبشرهم هذه الدنية اولئك الذين يهدوا
 الدين بهم اقتده اولئك الذين ظم الدن الجدارهم منفع
 ورفع من الكافة اقدارهم فانهم فافيف باجمه هدم فان من سلك الجدار
 امن العثار وفي الحاج المحذور الدن الصلبة وفر الغل من سلك
 الجدار امن العثار وقد احب النور اذا كان المحذور واجد الطريق
 صار جدارا واجاده معظم الطريق ووسطه

صا و ا ل

٢٤٢

حديثا

في جامع الاصول في الباب الثالث في النقب بعد ما تمها وخروج الدجال ابو
 سعيد الخدري رضي الله عنه قال حدثنا رسول الله صلى الله عليه وسلم طويلا من
 الدجال فقال فيما حدثنا ان قال يا بني الدجال وهو محرم عليه ان يدخل الخراب
 المدينة فينتهي الى بعض السباح التي بالمدينة فيخرج الدن من رمل وهو خير الناس

او من خيرا الناس فيقول الشهدا لك الدجال الذي حدثنا عنك رسول
 الله صلى الله عليه وسلم حديثه فيقول الدجال ارايتم ان قتلتم هذا ثم
 احييته هل تشكون في الامر فيقولون لا فيقتله ثم يحبسه فيقول حين
 يحبسه والله ما كنت قط اسد بيرة مني اليوم فيقول الدجال اقلته
 ولا سيلاط عليه اخرج النجاري ومسلم رحمه الله ومسلم رحمه الله قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم اخرج الدجال فتوجه قبله رجل من المؤمنين
 فبلغاه المسالح المسالح فيقولون لا ابن تميم فيقول اعمدا لهذا
 الذي اخرج قال فيقولون او ما نؤمن برنا فقال ما برنا خفا فيقولون
 اقلوه فيقول بعضهم لبعض اليس نباكم ربكم ان تقتلوا احدا ووفى لكم
 فيطلقون به لا الدجال فاذا راه المؤمن قال يا ايها الناس هذا الدجال
 الذي ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فامر الدجال به فسيح فيقول
 خذوه وسجوه فيوسع ظهره ولحمته خربا قال فيقول اما نؤمن بي فيقول
 انت المسيح الكذاب قال فيؤمر به فيؤثر بالمشرك من مغرة حتى
 يعرف بين رجليه قال ثم بعث الدجال بين القطيعين قال ثم يقول
 له قم فسيئوي فانما قال ثم يقول له التومن بي فيقول ما ازودت
 فوك الدبيرة قال ثم يقول يا ايها الناس انه لا يقبل بعدى باعد
 من الناس قال فباخذ الدجال ليزيحه فيجعل ما بين رقبته الى ثورته

رجليه

بهم

نحاس فلا يستطيع اليه سبل قال فباخذ بيديه وعجله فيغذف به
 فيحسب الناس انما قدمه ليل النار وانما اتى في الجنة فقال رسول الله صلى
 الله عليه وسلم هذا اعظم الناس شهادة عند رب العالمين المسالح
 جميع مسلح وهو قوم معهم سلاح والمسلح كالشفر والمحراب وهو الذي
 يكون فيه قوم يرفعون العدا وليلا تعلم عليهم وسمي باللعنة النبوية
 انشترته اذ استنقذ به عليا العاصية فيجرحه وسحقه السم الغريب وفي
 تاج المصادر في باب فخر السج والفرج رغبته نذر اب وانشك
 وباران الشح

رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من القرآن سورة
 ثلثون اية شفقت رحل حتى يغفر له وهي تبارك الذي بيده الملك
 واخرجه الترمذي رحمه الله وعند الجرد او رحمه الله شفع لعاصبا ابن
 عباس رضي الله عنهما قال ضرب بعض اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم
 حياوة علي قبر وهو لا يحسب انه قبر فاذا قبر انسان بغراء سورة الملك
 حتى ختمها فاتي النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ضربت حياوة علي قبر وانا لا احسب انه قبر فاذا قبر انسان بغراء
 سورة الملك حتى ختمها فقال النبي صلى الله عليه وسلم هي المانعة على النجاة
 تنجي من عذاب القبر اخرجه الترمذي رحمه الله

ای ضخم العظيمة واصل الدسح الرفع لئال دسح الرجل اذا قام ملاو القم
فر الحديث الم احمك يدسح وترسح ای باخذ المربع وعلی الخزل
صحا و فر الدسح دسح البعير حقیقه اخر جهادیه بیه بیه واحدة
من المجاز دسح الرجل قام ملاو القم و فلان يدسح ای یخزل العطاء
و فر الحديث ابن ادم الم احمك علی الخیل و الدما و ز و حنك
النس و معلنك ترسح و ترسه فان شکر ذلك یقال للملك
سوترسح و يدسح ای باخذ المربع و یخزل العطاء و فر الصحاح قال
قطر المربع للربع و العشار العشر و لم یسمع فر غیره و فر المغرب
حرة البعير ما یختره من العلو ای تجره و خزیه ای القم و منها قوله
حیره البعير بمنزله بیره فرانه یورین ۴۴۳

الغيفة الدجبه و هو یفین ما یجتمع فیسبت و الشجر و غیف الدسح ای ال
الغيفة صحاح

و فر ترجمه العوارف و در بیان واقعات اعل خلوت اعل خلوت
گاه گاه در اثناء ذکر و استغراق در حالتی استغف افتد له محوس
غائب شود و بعضی از حقانی امور غیبی بر آن بن کشف شود و چنانچہ نایم

الغاف

در حالت نوم

در حالت نوم و متخوفه انرا واقع خوانند و گاه بود که در حال حسند
 بی آنکه غایب شود منی دست و هدا آثر مکاشفه خوانند و واقع با
 نوم در اکثر احوال مثلاً به مناسبت و از جمله واقعات بعضی صادق
 باشند و بعضی کاذب چون منامات اما مکاشفه هرگز کاذب
 نبوده و مکاشفه عبارت است از تفرّد روح بمقامه مغیبات در حال
 بیداری و از غواشی بیدار و در بیشتر وقایع و منامات نفس با روح
 مشارک باشد و در بعضی مستقل و صدق صفت روح است و لذت
 صفت نفس پس مکاشفات همه صادق باشند و واقعات منامات
 بعضی صادق و بعضی کاذب و بیان این سخن آن است که هر یک
 از واقع و منام منقسم می شود به قسم اول کشف مجرد و
 چنان بود که کسی بیدار روح مجرد از جال صورت کالی بیند
 که هنوز در حجاب غیب بود و خواب بیند یا در واقع و بعد
 از آن همچنانکه دیدک باشد بجهت عالم شهادت واقع شود و درین
 قسم کذب صورت نه بیند املد چه روح درین کشف مبتده منفرد
 بود و لذت از روح منفی است و این کشف بیدار و لذت نخواهد
 اخبار عقلد و لذت بیدار و روح را بعد از مفارقت حجاب شعور
 بجزئیات موقوف نبود بر حواس ظاهره و باطنه بلکه روح

بمعینها

این عالم از مبصرات و غیر
 و غیران حاصل بود و شعور
 بجزئیات

نکرده باشد انجا از ابعاد محروم باشد و من کان فی غدا عجمی فهو ذر غفر
 برین غمی هم صادق است و اما روم از اقسام نرم و در واقع کشف
 فحیل است روح انسانی بعضی از معنیات را در باید و نفس
 بجهت تشنگی هومی بدو با وی دردن او ملک مشا رکت
 نماید و لغوت متخذه از از خزانة خیال کله صورتی پوشند و در
 مکان مداحنت کذب باشد کله کتب محض در این صورت
 نه بند و بسبب آنکه از ادراک روح غالی نباشد اما قسم
 خیالی میگرداند که خواهر نفسانی بر دای غالب است و غلبه آن
 روح از مطالوعه عالم غیب محبوب ماند پس در حال نوم یا واقعه
 آن خاخر قوی تر گردد و متخذه هر یک را السوتی خیالی در شکند
 و مشاعده افتد یا صورت آن خواهر یعنی باقی لقرن متخذه و تلکین
 او مرئی و مشاعده کرد در چنانکه کسی را خاطر کنج بافتن غالب
 بود و در خواب بنیدله نخی بافته است با مرتاضی که داعیه قبلی
 خلق او را بران ریاضت باعث باشد در واقع بنیدله مسجود
 خلدتی است لاجرم آنرا اعتباری نکند و خیال باطل باشد
 و اگر این معنی در خواب افتد آنرا اصفا و احلام گویند و اگر
 در واقع افتد واقع کاذبه و درین قسم سوم صدق اصلا صورت

سکوت

عبدالحق را فرمودند که در محض خدا بی غوطه خود و بدل بگو که لا اله الا الله
محمد رسول الله قبول کردند و این سخن را گرفتند و بکار مشغول شدند و
کشت و هار بافتند از اول جماد تا آخره روزگار ایشان بی مزه و تنگ
معین مقبول و محمود بجهت پیران ناگاه پنج بزرگوار عالم عارف
ربانی خواجه امام ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی قدس الله روحه
بنیاد اعدند خواجه عبدالحق رحمه الله صحبت الی الله در یافتند و معلوم
کردند که ایشان را همین تنگه ذکر دل سپرد صحبت ایشان بود و بزرگوار
نامدانی که در بنیاد بودند گفته اند خواجه خضر الشان را پیرستی اند و خواجه
یوسف همدانی پیر صحبت خرقه و بعد از خواجه یوسف خواجه عبدالحق
قدس الله در چهار باضت و مجاهدت مشغول شدند و احوال خود را
پوشیدند و دوشتند و ولایت ایشان بجان شد که در یک وقت
نماز بعباده می رفتند و می آمدند و در شام بسیار کس در ارادت
ایشان در آمدند و خائعه و استانه ایشان در شام پیدا شد و خلفا
خواجه یوسف همدانی جهانگیر اند خواجه عبدالمبرق و خواجه حسن اندقی
و خواجه احمد سویی و خواجه عبدالحق عجمی وانی و بعد از خلیفه مقدم بهم
زیر آداب نگاه داشتند با یار مقدم از توازم راه است و چنان
خواجه احمد سویی در نیت سفر بجانب تبرستان شد که سب جمع یاران را
بمناعبت خواجه جهان خواجه عبدالحق اشاره کردند **ک**

سابق

فهرست کتب فقهیه و اصولیه و احکامیه

بیان مراتب نبوت ۲۸	ذکر کمال فنا فی مصطفی و معنی بهائیت ۶۱
ذکر حکم المنت بهائت ۲۸	معجزات مصطفی صلعم "
الوطیفه الاولى "	ذکر جمیع و تفرد ۶۸
تعریف الجسم ۲۹	سهل بن عبده ۸۱
الوطیفه الثانیه ۳۱	جنید بغدادی ۸۲
الوطیفه الثالثه والرابعه ۳۵	فی شامه امانه الولی ۸۷
الوطیفه الحیسنه ۳۶	استغفار موسی علیه السلام ۸۹
الوطیفه السادسه والاعده ۴۳	معانی سکینه ۹۷
حکمت زیارت کردن ۴۶	نکنه توحید ۹۹
منتبهات کلام و تحقیقات ۴۷	تفسیر توحید موصد "
فی ذکر البغاء و الفناء ۴۸	فوق میان غیبت و سر ۱۰۲
تاریخ وفات شیخ جنیده ۴۹	در معنی غلبه ۱۰۵
عدم تماثلت بین حق و الخلق "	قصه عمر بن الخطاب ۱۰۶
فوق میان تماثلت و کثرت "	رجوع بقصه صلح ۱۰۸
مخبر جمیع و تفرد ۵۷	تزیین فتاوی جنید قتل صلح "
معنی سبحان اعظم شمس "	تاریخ شهادت صلح ۱۰۹
مراتب منازل انبیاء و اولیا ۶۰	برادر ابوسف کلیم پیغمبری فتنه ۱۱۴

سیر الی الله فی الله مع الله ونازل	در کشتن اندیشه غیر بدل	۱۶۷
ثقله اولیا الله	ایمان تعلیق	۱۶۸
فصله مناظره صلح	بیان آنکه صاحب علم ضرور یقینی	۱۶۹
فیما یکفر به ذنب العبد	فانع شود علم ذوقی و کشفی را طایفه	۱۷۳
ذکر جنایات العبد الطغی و المعصیه	باشه	۱۷۴
ذکر جنایات صلح که سبب برادرش	بیان آنکه تجلی الهی بقدر علم	۱۷۵
اسلام من المومن عمر صر الله	یقینی است	۱۷۶
ابطال الحلول والاتحاد	عجائب یکا یکی صریح و غلط	۱۷۷
قول فی تاویل انا نحن	مثال شریف بمعرفت حق	۱۸۰
بیان تعریف الاتحاد المتعارضین	وفات شیخ ابوالحسن شود	۱۸۲
صفت طریق توحید و بیان صراط مستقیم	بیان سلوک الی الله	۱۸۳
اختلاف الطرف مع اتحاد المقصد	مثال شریف تجلی حق سبحانه	۱۸۴
حکمت ختم نبوت نبی صلعم	درف تجریر پاک	۱۸۸
صفت صراط	کلام قدیم و الفاعل بحدوث و کاف	۱۹۲
عمر الدنیا سبعة الاف سنة	بیان توحید	۱۹۷
فی النجا وزعم عباده الله	تعریف توحید	۱۹۸
تعریف التوحید	مراتب توحید	۲۰۱
بیان معرفت حق	بیان ان معلوم بذاته و صفات لا ین	۲۰۶

۲۲۶	صفت عارف و موقوف	۲۰۲	بطریق تعلیم
۲۲۷	بیان اثر کفر و مؤمن نفس		سان مصوب طریق وصول
۲۲۸	موقوف مانتی	۲۰۳	و عقبات آن
۲۲۹	وظیفه سائل	۲۰۴	بیان آنکه بنقد و ثبوت
۲۳۰	درجات توحید		کثرت ظهور ملک و صفات
۲۳۱	لیس فی الوجود غیر الله		اسماء الهی آنچه بایسته و بیان
	خلعت وجود بر کیه موجودات عاری	۲۰۵	منتهی نسبت
	کیفیت ملک مبتدئ و وجه اختیار	۲۰۸	اسماء و صفات الهیه فی حق
۲۳۲	لا اله الا الله		معنی صفات
۲۳۶	تقسیم توحید	۲۰۹	عدد انبیا
۲۳۷	بیان سه وجه توحید علم	۲۱۰	استکمال تمام عالم باین
	فنا فی التوحید و بیان تفاوت مراتب		تفسیر علم البقی و علم النفس و حق
۲۳۹	موجدان	۲۱۲	الباقین
۲۴۴	معنی فنا فی الله و بیان لفظ انحاء		توحید عینی و جهل و اقسام
۲۵۰	قصود خلیق از ادراک کمال منبر صلح	۲۱۴	سبب الله و تفسیر کمال
۲۵۳	بیان مفاهیم محبت	۲۱۵	اف م توحید
۲۵۶	بیان مذاهب مرجیه	۲۲۲	اسرار علوم کاشف و تفسیر
۲۵۸	کلام شایع فی موزن	۲۲۵	تولیف موقوف

۲۹۰	بزرگی عرش	۲۵۹	بیان مرتب اہل شاہد
۲۹۲	ذکر الحج	"	بیان اثبات توحید سید معلّم
۲۹۳	قاعدہ مخالف نفس	۲۶۱	ہرگز ادب بے بہرہ فروغ بہتر
۲۹۸	بیان وقت وجوب حج	۲۶۲	احتیاج بشیخ کامل
۳۱۱	استلام حجر الاسود	۲۶۵	مسنو وجہ صوفیہ
۳۱۷	جزیرہ مالک و عند خوف و غیاب	"	اجازت دادن خواجہ غیاث الدین طہرے
"	منع قورچا خان سے خود لے کر	۲۶۸	مصنف این کتاب
۳۱۵	فضل بیت الحرام	۲۷۰	ذکر مدد و فرامطہ
"	اکثر الابدال فی اللہ والنج و بلا	۲۷۱	فصد فرامطہ
۳۲۰	الکفرہ	۲۷۶	تاریخ قتل حسین بن منصور صلیح
۳۲۶	فروغ الفیض الحج و وجہ تہ و کار تہ	۲۷۷	عدم جواز خروج بر ولایت ظالم
۳۳۵	بہشت ہد	"	ممانعت تکفیر اہل اسلام
۳۴۴	تخلو با خندق اسد	"	جواز نماز خلفا سن و صالح و دعا کردن
۳۴۶	عقد یاد کردن حق منک	۲۷۸	امیر ارکضہ ظالم باشد
۳۴۹	نہایت ہموختہ	۲۸۰	ترتیب خدمت خلفا اربعہ بالاعمال
۳۵۶	فضول ثلثہ و تہ فضل حج	۲۸۲	فی فوائد الدعاء
۳۶۱	لکل شے وجہ	۲۸۴	بیان الحج

۴۲۹	ادراک حکمت مخفون	۳۶۲	مفنی قول السد اکبر و در یک کعبه
۴۴۱	فراست و عظمی و ذکا	۳۶۳	حق کبریا راه نسبت
۴۴۶	قدر	۳۶۹	نسبت فیما بین المنظر و المنظر
۴۵۶	مثال حس معقل	۳۷۱	صراط مستقیم
۴۶۰	ابوبکر عظمی و ذکا	۳۷۲	در اثبات حق
۴۷۱	نظمیات حس	۳۷۷	لیست اثبات در ابطال الطوائف
۴۷۳	دفع شبهه شکم	۳۷۸	اقسام مجوسین
۴۷۴	دفع شبهه الحان و نغمه	۳۸۱	قسم ثانی طائفه مجوسین
۴۷۵	دفع شبهه جمع مال	۳۸۲	الغلط لا یتصور من عقل
۴۷۶	دفع شبهه زرد دارا	۳۸۴	قسم ثالث مجوسین
۴۷۷	دفع شبهه کبر	۴۱۱	تحقیق انس و نفوس
۴۷۸	طریق معاجزت قرا و کمال	۴۱۲	حقیقت نبی و انوار
۴۷۹	دفع شبهه کبر	۴۱۵	اولی علم انجم و کبر
۴۸۰	دفع شبهه کبر	۴۱۶	موقوف محنت خدا و جل و ارحم
۴۸۱	دفع شبهه کبر	۴۱۸	محبت خدا و فضل
۴۸۲	دفع شبهه کبر	۴۲۴	سبب در بزرگوار و ذکا
۴۸۳	دفع شبهه کبر	۴۲۸	علل محبت

۵۱۴	قضاة طائفة اند	۴۸۰	مذمت علوم نجوم طوائف
۵۲۵	معیت روح بابه		کامله تعبد اخلاص اربعه عبداللہ بن
۵۲۸	معرفت زمان	۴۸۷	عباس و اعلم بود
۵۳۲	فصل معراج	۴۹۳	منزل نذران بر صال باب
۵۳۴	اقل نصیب علم فوت	۴۹۵	طریق واد و حفظ
۵۳۷	طبقات صوفیه	۵۰۴	سکون مفتیان و نذران و قضا
	خضر قطب نما زیکارند بمسجد		القول فی علم و اعلماء
۵۴۷	شعر	۵۰۵	در علم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
۵۵۳	انواع علوم و فرض شهادت	۵۰۶	عماد طائفة اند
۵۵۴	محبت رسول صلعم		مفتیان طائفة اند
۵۵۷	معجزات انبیا	۵۰۷	علم لایستغ و دروشت
۵۶۲	فی کرامت ائمه بن فرشته	۵۰۹	بیان تقسیم اوقات و طایف
۵۶۳	فرکانه عمر رضی الله	۵۱۰	نوم العالم عباده و نبی
۵۶۵	فرکانه علم رضی الله	۵۱۲	علمای است و کس است
	فرکانه علم رضی الله	۵۱۳	سیوط طائفة مشتمل
۵۶۹	فرکانه حبیب		حال خود را با حال اولیا قیاس
۵۷۰	فرکانه علم رضی الله	۵۱۴	نباید کرد

کرامت سفیان ثوری	۵۷۰	بیان بسبب المرقعه واللبا	۶۱۱
کرامت ابو جعفر	۵۷۲	در شرط مرقعه	۶۱۵
ششم انجمن و جرجان نا	۵۷۷	در ضلله شعاعی	۶۱۶
اصحی البیضا و جرجان الو	۵۷۸	در اداب مرید	۶۱۷
مرد بسبب انجمن و جرجان	۵۷۹	بر سینه حق با حق	۶۱۸
قتل رجل بسبب انجمن	۵۸۰	من فاشان ضریح	۶۲۵
ذکر الزین و وجهه	۵۸۱	مطلب مینه	۶۲۶
عقوبت النواصب	۵۸۲	اصول ملائمه	۶۳۲
عقوبت جمیه و معتزله	۵۸۹	الکلام فی الفقر و الغنا و ممکنه	۶۳۳
عقوبت من صلا فی اکره	۵۹۱	در انبیا	۶۳۸
عقوبت ظلمه و اهل عدول و عقوبت	۵۹۲	ذکر اصحی نصف	۶۳۹
من استخف بحزب الاول	۵۹۳	در ضل و فقر و غنا	۶۴۴
در جوهر حضرت رسول صلعم	۵۹۶	در ضل فقر و صفو	۶۵۰
تفطیم رسول صلعم	۵۹۷	فقر ای محقق چیده لطف	۶۵۴
مقام و تمکین بلوین	۶۰۷	الفقر فخری	۶۵۵
بعضی از اقوال و اعمال حضرت	۶۱۱	انواع فقر	۶۵۶
عمر ضرر لطف	۶۱۱	نهایه الفقر و فقره ای	۶۵۷

درجات انفرشته ۶۵۸	ال محمد کل نفر ۶۹۳
تفضیل اخلاص و تعظیم و تکریم ۶۶۳	العصمة للبشیرین ۶۹۵
نفضیل اولاد صحابه ۶۶۷	المراد من روى الى الله ۶۹۶
حبال اوصیاء ۶۷۰	تفضیل محبوب ۷۰۷
فضائل عمر در نفر ۶۷۳	حسن بنو زینب ۷۱۶
فضائل صدیق ۶۷۷	فراسحاق ۷۱۸
طریق فکر از ابوبکر ۶۸۰	بیان محبت رسول ۷۳۰
دفع فاطمه و امیر ابوبکر ۶۸۲	در بیان اخلاق ۷۷۲
استخلاف ابوبکر عمر را ۷۷۷	حدا و المجهنة ۷۷۹
وفات ابی بکر رضی الله عنه ۶۸۳	در بیان ال و اهل بیت ۷۵۱
حدیث بر المومنین و تفضیل ۷۸۳	تغظیم ال الرسول و انکشافها ۷۸۳
شیخین رضی الله عنهما ۷۸۳	خلاف الشریعة ظاهرا ۷۵۳
فضائل عمر رضی الله عنه ۶۸۷	اقوال البرمکون علی عمر ۷۷۳
فضائل عمر رضی الله عنه ۷۸۷	اول من سلم علی منة ۷۷۶
ترتیب خلفاء و فضیلت ۶۸۹	اخلاق امام حسن علیهم السلام ۷۷۷
معرفه ال محمد و حبش ۶۹۰	اخلاق امام حسین علیهم السلام ۷۷۵
الولایة لال محمد ۶۹۲	فی قتل عمر و وضع فتنه ۷۷۹

- | | | | |
|-----|----------------------------|-----|----------------------------|
| ۸۷۱ | الابنه من فرش | ۷۸۰ | شامل علم نضی |
| ۸۷۳ | معنی خود را ششتر | ۷۸۲ | قتل ابن یحیی و اوائی |
| ۸۷۴ | ذکر اسماء خلفا بی هم | ۷۸۹ | فی اولاد امیر محمد بن محمد |
| ۸۷۸ | اهل بیت امان متی | ۷۹۰ | مکاح عمر باریه بنک نیک |
| ۸۷۹ | فی حقیقه الذکر | ۷۹۳ | عصا ابرو حسن بنک |
| ۸۸۲ | ذریه اسی فرصلی | ۸۰۵ | تاریخ و قاتان بنک |
| ۸۸۳ | رضیه حنفی رابعه | ۸۰۶ | تفسیر کون |
| ۸۸۳ | بیان انواع شیعہ | ۸۲۸ | اشراط عیسیٰ مسیح |
| ۸۸۳ | ابداً النقیه عند الرضیه | ۸۵۷ | ذکر اقطاب |
| ۸۸۹ | عاجین مکتب امام مد | ۸۶۰ | کیفیت ظهور مد |
| ۸۹۲ | بیان فضیلت بار علی رضا | ۸۶۱ | مکان خروج مد |
| ۸۹۷ | در تفاصیف | ۸۶۱ | قیام عتبه کفر اهل الارض |
| ۸۹۸ | مبایعه القطب و موزة السیعة | ۸۶۲ | ماتة سنة |
| ۸۹۸ | بحث منقطب | ۸۶۲ | جج عیسیٰ |
| ۹۰۱ | فرطیبه الصدیق | ۸۶۳ | اول شرط الفضا طلوع الشمس |
| ۹۰۲ | المصنعة للامام الطنج | ۸۶۳ | من مغرب |
| ۹۰۴ | فرمعه اول الذکر | ۸۶۷ | ذکر کذا بین و النیوة |

عالم النبأ ٩٠٥	صفة المهد وخروجه ٩٢٩
فراحم من فقه الامام ٩٠٨	فراحم المهدى ٩٣١
ما يجب على الامام والامير ٩١٠	صفه فتوح مكبه ٩٣٢
كرايه الامام ومنع كوا ٩١١	نزول عيسى عليه السلام ٩٣٣
فراحم الامام والامير ٩١٢	من انكر خروج المهد وعنه ٩٣٤
ضلع يزيد بن معاوية ٩١٣	فقد كفر ٩٣٥
اشبا اللسان ووصف ٩١٩	ذكر اخطا محبى ٩٣٦
نفضل صلى الله عليه وسلم ٩٢٠	الحضال لعشر للقطب ٩٥٠
نسيم اخلاص لمعوية ٩٢١	في فضيلة الشيبه ٩٥٣
نسيم اخلاص لمعوية ٩٢١	في العفو عن الجضم ٩٥٤
لا يكفر اهل القبيله ٩٢٢	في فضيلة صلاح الدين ٩٥٥
نصديق القدر ٩٢٥	في النبأ ٩٦٣
روية السد في الافه ٩٢٥	في قراءة الحج سجاية سورة طه ٩٦٤
الخوارج ٩٢٤	على عبادته في الجنة ٩٦٥
ذكر اهل النبوة والفرق طه ٩٢٤	في حال قطب بحججه لا اله الا الله ٩٦٦
ارض العراق منبع الفتن و ٩٢٥	من فقه كان من ليله لا تنفوا ٩٦٧
مذاهب الردية ٩٢٨	السد الاله ٩٦٨

فی فضیله الکحل ۹۷۱

فی ذکر رساله علاءالدوله ۹۷۸

اصول اهل سنت ۹۸۸

فی ذکر اسماء الرجال المذکورین

بترتیب الحروف التخبی

ابراہیم خورشید	۸۴	جعفر خدی	۲۸۶	جنید بغدادی	۸۲
ابراہیم بن احمد	۱۰۴	حسن بکر	۷۸۵	حسن بن بکر	
اسماعیل بن محمد	۶۷۲	حسن عسکری	۸۴۵	حسین بن بکر	
اسماعیل ابوسعید	۱۶۴	حسین بن منصور	۹۰		
احمد غزالی	۳۰۹	خضر	۵۴۳		
احمد بن ابی الحارث	۵۴۳	کریم بن علاءالدوله	۲۶۷		
الیاس	۱۸۱	ابو یزید دوسوی	۱۷۱		
ابو اسحاق اسفرائینی	۲۷۴	ابو یزید قنطاری	۳۰۸		
ابن اثیر	۶۰۱	ابو یزید خوارزمی	۲۷۶		
ابوبکر صدیق	۱۰۴	سمره بن عمر البغدادی	۸۷۷		
ابوبکر کلابادی	۸۷۵	سمره بن سعید			
جابر بن سمره	۸۱۲	سراج الدین قزوینی	۵۹۵		
جعفر صادق					

۵۴۸	محمد عسکری	۸۱	سهل بن عبد	عبد بن عس
۸۴	محمد بن حکیم نرید	۶۶۹	شہا الدین سہروردی	عبد القادر جیلانی
۲۴۴	محمد بن زکریا	۶۵۳	ضیاء الدین سہروردی	عبد البرکات
۹۱۸	محمد ابوطالب	۲۱۴	عبد الصمد	ابو عباس
۲۸۴	ابو محمد جریری	۹۱۷	عبد الصمد بن مبارک	
۸۲۲	موسیٰ کاظم	۹۹۳	عبد الخاقانی عجمی	
۲۴۶	ابو منصور ترمذی	۶۲۱	عثمان بن عفان	
	ابو یعقوب نر جوگ	۱۳۹	ابو علی فارمدی	
	نما	۶۴۵	علی مرتضیٰ ابرکونین	
		۷۹۷	علی بن العابدین	
		۸۲۵	علی رضا	
		۱۴۲	علی نقی	
		۵۹۵	عصیف الدین کازرونی	ابو عبد الرحمن
		۲۴۶	ابو القاسم حکیم سمرقندی	۶۳۲
		۴۶۴	ابو القاسم نصرانی	ابو عمر زجاج
		۸۱۰	محمد باقر	۲۸۶
		۸۳۹	محمد تقی	ابو العباس تقی
				۵۶۱

احوال مصنف کتاب فصل الخطا لوصول الاحباب

محمد بن محمد بن محمود الفاضل البخاری قدس سره نقیب ارباب است و چه
 نقیب ارباب است که روزی بدرواز شیخ بهاء الدین نقشبند
 بنصرتی رفته بود اتفاقاً کنیزکی از خانه بیرون آمد بازاندرون رفت
 شیخ بهاء الدین پرسید که اینجا کیست گفت جوانی پارسا بردارستان
 است چون شیخ بیرون آمد او را دیدم گفت نوکیر بوده ازان روز
 او نقیب پارسا شد او معذور است در کار صوفیه و یکی از اعیان
 و ارکان شیخ نقشبند است حنفی المذهب بود جامع بود در میان
 شریعت و طریقت و علم ظاهر و باطن قبولی تمام یافته و از کبار اصحاب
 خدایا خواجہ بہار الدین نقشبند بخاریست کن فصل الخطاب
 و حصول اسناد و غیرہما از تصنیف او است و فصل الخطاب از اشہر
 تصانیف است و سایر علمای فریقین یعنی صوفیہ و علمای شریعت
 انرا تلقی قبول نمودند سلسلہ طریقت او بدینوجہ است کہ محمد پارسا
 اخذ الطریقہ عن بہاء الدین نقشبند البخاری عن محمد بابا

سماعي عن عبيد الرامثني عن محمد الفعنتي عن عمار الربيعي
 عن عبد الحنان النجدي عن أبي يوسف الحمداي عن أبي يعلى
 الفارصدي عن أبي القاسم القشيري عن أبي يعلى الدقاق عن أبي القاسم
 النصرآبادي عن الشيباني عن جند البغداد عن خاله
 السمر السقطي عن معروف الكرخي عن إمامنا علي الرضا
 عن أبيه الإمام موسى الكاظم عن أبيه الإمام جعفر الصادق
 عن أبيه الإمام محمد الباقر عن أبيه الإمام زين العابدين
 عن أبيه الإمام حسين سبط النبي صلى الله عليه وآله وسلم
 عن أبيه أمير المؤمنين علي المرتضى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم
 وأخذ فقه حمود عن محمد الطاهر عن صدر الشريعة عبيد الله
 المحبوبي عن جده تاج الشريعة حمود المحبوبي عن أبيه جمال الدين
 عن المفتي إمام زاده عن عماد الدين زريجي عن أبيه شمس الأئمة
 الشريفي شمس الأئمة الحلواني عن أبي يعلى النسفي عن محمد السند
 عن أبي عبد الله عن أبي حفص الصغير عن أبيه أبي حفص الكبير
 عن محمد النسباني عن أبي حنيفة وأخذ أصول وفروع أئمة الأئمة
 بن يحيى الرومي حمود وأزوي الشيخ فخر بن نصر بارسا ومولانا عبد الجبار
 بن شيخنا ومولانا محمد فخر تری وغريم جامعني كثيره أخذ علمنا من ههنا

و در حدیث نیز سند عا داشت چنانچه شیخ شمس الدین محمد جزری در
 ماره سند حدیث شیخ کفکو در بیان ائمه اخلاص جزری ملزم و معتبر
 گشت و او را سند جلیل القدر و صاحب کشف و کرامت و منجای الدعوه
 بود و جمیع فرق ناس اورا تعظیم و توفیر مینمودند و مرزا شاه رخ بنبره امیر
 نیمور کرکائی و مرزا الخ بیک معتقد او بودند و هر بار زیارت حشمتین
 مشرف شده و اعلم و اودع زمان خود بود خواجه بهار الدین اورا مخاطب
 نموده بحضور اصحاب خود گفتند بود که امانی که از خواجگان سلسله نقشبندی
 باین فخر رسیده و آنچه کسب کردن بودم همه بنویسیدم و چون بسفر حرمین رفتید
 به منزلی که میسرید سادات و مشایخ و علما مقدم تشریف اورا معتمد دانسته
 با کرام و اعزاز تمام تلقی مینمودند و کفوی در القاب او چنین گفته
 امام العارفین دلیل السالکین مفید سرادقات الجلال معتمد
 استار الجمال استاذ الشیوخ اکابر الجامع بین علمی الظاهر
 و الباطن معصونه اصحاب الحقیقه و قدوة ارباب الطریقه
 و وفات او روز پنجشنبه ربیع الثانی و بیستم ذی الحجه سنه ثانی و عشرين
 دثنمائت بمدينه مسوره اتفاق افتاد و مولانا شمس الدین محمد فاضل
 بروی نماز گزار و دفن او در حواله رقبه عباس خراسانی واقع شد و مولانا
 دین الدین خوانی از ممر سنگی سفید تراشیده او را در قبر او علقه گذاشته

که باین سبب از سائر قبور ممتاز است و عمر او که بیش از هشتاد سال بود
 احوال او در تفحیحات الانس لمولانا عبده الرحمن الجمع و شیخات لعلی بن الحسن
 الواعظ الکاشغری و اعلام الانساب لمحمود الکفوی طول و طویل است
 ازین کتاب مخلصاً و مختصراً این چند سطر نوشته شده و الله اعلم بحقیقه
 استخراج

مسیدالدین احمد الموسوی البوماری البردوانی عفا الله عنه فقط

هذا الكتاب فضل الخطاب لوصول الاحباب فيه شرح العقائد المأثورة
عن كبراء اهل الحق والحققة الجامعة بين علوم الشريعة والطائفة
الذين جموع علوم الموارد يث الى علوم الانساب بعون الله
الرحيم جل ذكره وكانوا اصحاب المعارف ارباب الجود
ومخلفين بخلاف الاباح والنوحيد روح الله كما اردوا
وطيب الله اشياهم اجمعين ونفعنا بحجبتهم ورزقنا
شفاعتهم يوم الدين اللهم بارك العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الدال على خلقه على وجهه بآياته والمعروف بالاولياء
باسمايه ونوره وصفاته بحده وتوكل عليه وشهادته لا اله الا الله
وحده لا شريك له شهادة تقبل بقلوبنا اليه ونشهد ان محمدا عبده ورسوله
ورسوله وصفيته المبعوث اليه الاسود والاحمر الذي شهِد بصدق
دعوته الغائبات حتى الحجر والمد صلى الله تعالى عليه وعلى آله واصحابه
مخصوصا على خلفائه الراشدين وجميع اصحابه الطيبين الطاهرين الهادين
المهديين وعلى من تبعهم باحسان الى يوم الدين وسلم
تسليما انا بعد هي كويد العبد المغتفر الى الله تعالى الكود ومحمد بن
محمد الحنفى البجلي وحقه الدرر وجل لا يحية ويرضاه من القول
والعمل وروح ارواح اسلافه وافاض عليه خصاله الطاهرة
بدان تبارك الله تعالى وآياتنا في القول والعمل والاعتقاد مشايخ

بن محمود

عمر السداد

طریقت قدس اللہ تعالیٰ ارا و احکم کبر و دین و مفتدایان اہل
 یقین اند و جامع اند میان علوم ظاہر و علوم باطن و در باب
 احوال و اصحاب کمال اند عقاید صافیہ ایشان بابر اصول
 صحیحہ صریحہ است از کتاب و سنت و اجماع ائمت و مؤید است
 بدلائل نقلیہ و ثواب عقلیہ و باین ہم اہل ذوق و وجدان و
 کشف و شفا اند قد قبل اللہ سبحانہ علیم بلطفہ و جہد ہم عزوجل
 ادبہ بعطفہ سبقت ہم منہ الحنی و الزمہم کلمتہ التقوی
 فہم عن اللہ و ساروا الی اللہ و امر صواعم سوی اللہ لا یلک فرق
 المحبت انوار ہم و جالت حول العرش اسرار ہم و در باب
 عزائم و خواص مومنان کند و محققان و مریدان مذاہب
 و عقاید اہل سنت و جماعت اند و از بدعتہا و ضلالتہا دور
 دور اند نجوم اسماح ہدایت و رجوع شیا طین عوارض اند نور
 السالکین فضیلت المدعین و قمع المستبدین و الدلیل السنۃ المبین
 اند و خداوند عزوجل انوار و لایست انار ہدایت ان لایست
 المومنین حکمت و رحمت خود مستفیض و متبیین گردانند است اولک
 کلک کتب فی قلوبہم الایمان و ایدہم بروح صفہ الایمانہ نعم عالم
 او نیا و اہم ملک و ہولایہ عزما زان طایفہ منورہ ارضی اللہ عنہم

حجۃ

منہ الایہ

تلك

اصطلاحات منتهیه منوره فیما بینهم که بیان متفردند و عبارات و کلمات
متداوله بین مردم در انشاء و محاورات اینان باید بر علی این مضمون
ما یفهمه تلك العبارات والكلمات ولکنه متفایقها لا بدخل تحت
الاستارة وفضل من الكشف بالعبارة فان مکاشفات
القلوب و مشاهدات الامر لا یملک العبارة عنها علی التحقیق
والا یعرفها الا من نازل تلك الاحوال وحل تلك المقامات
و حین علوم اینان علوم مکاشفات و مشاهدات و علم الهی
محاسن و حفظی مصطلحات و کلمات اینان نیز مناسبات
نفوس و احوال و اوصاف کمال اینان است تا گفته اند ما من طایفه
تحمل علم من الادب و الفقه و غیرهم الا و لهم اصطلاح لعلیه
الدخیل فیهم الا بتوفیق و تعریف من الله لا بد من ذلك الا
اهل هذه الطريقة خاصة فانه اذا دخل هذه الطريقة الطالب
الصالح و اعنده خبر بما اصطلموا علیه و فتح الله سبحانه له عن فهمه
و اخذ عن ربه عز و جل فی اول اذ و اقامه و مراجعته و تکلموا علی
اصطلاحهم تلك الالفاظ التي لا یعرفها سواهم او من اخذ عنهم
و خدم من انجم و شیع کتبهم و تصحیح حکایات اوضاع لذلك الاصطلاح
ولا یستغرب ذلك من نفسه بل یبذل علم ذلك فی نفسه

المتقدمین المحققین منهم فیه
هذه الالفاظ و اطلاق جمیع
ما یستعملون به حتی کانه ص

توقیف

اعلنصام

رفیق

علما فرو ریا لایقند ر علی و قعیم و کانه ما زال بعلمه و لا بدری کف
 حصل له من غیر نیتش و لغرض سح اهل هذه الطريقة و علی
 الحقیقه این زند و لایح اکاه جبر و ش حضرت رسول الله
 علیه و آله و سلم جبر و ش صحابه کرام او و تابعین و تبع تابعین و سلف
 صالحین رضی الله عنهم اجمعین و سح اقتدا یاخبار و صدق اقتفا
 انما لازمیه روش ایشان است و همچنین صدق التبی و معرفت
 و باب حل ذکره را با و سح اکتفا علی الدوام بقول الی و فیض
 نامتاهی طریقه ایشان کو دله ایشان بر میدان محبت الی
 از محبت دنیا و اغراض ادا و اعراض علی نموده سب و در صورت
 اعتقاد و صحیح حق صریح بر این است که بوده و س بقعه عنایت
 از لیه سب و او عناد و عرف نزاع و خلاف از دله ایشان
 بر کشیده و دله ایشان را محل نظر و رحمت خود گردانیده
 چنانکه فرمود و لایزالون مختلفین لالام رحم ربک و بابرین
 توفیق ایشان کشنده تا بنظر رحمت و شفقت در کانه خلایق
 نظر کردند و از عذاب عداوت و مخالفت نجات یافتند و
 بنیز بلف لقب فرقه ناجیه مشرف گشتند چنانکه در حدیث است
 فی غیر خاتمی علی ملت و بعضی مله او فرقه کلیمه الناد و قال
 سفترن

بن محمد بن

في الهداية الواحدة قالوا من يحيى بارئ الدخان صلى الله عليه وسلم
الذين هم على ما انا عليه واصحابي وهي السوار لا اعظم دأما امينة الدين
كأدي دعاء المسلمين الدأما الرفيع المقام حجة الاسلام ابو حامد
محمد بن محمد احمد الغزالي قدس الله تعالى روحه ونور ضريحه در كتاب
المنقذين الضلال بعد از ذكر ما ذكره في احوال خد فرموده است
لي في انشاء هذه الخلوات امور لا يمكن احصاؤها واستقصاؤها
والقدر الذي اذكره يقتضيه به اني علمت يقيناً ان الصوفية هم
الاشاكون لطرفي الله كما خاتمة دار سيرة هم حسن السيرة وبقية
اصوب الطرق واخلقهم اذني الا خلافتهم لكل روح عقل العقل
وحكمة الحكماء وعلم الواقفين على اسرار الشرع من العلماء ليتغيروا
بشيء من سيرة واخلقهم ديدوا بما هو خير منهم لم يجدوا اليه
فان جميع حركاتهم وسكناتهم في عالمهم باطنهم مقتضية من مشكاة النبوة
وليس وراء النبوة على وجه الارض نوراً يضيء به وبالحقيقة فما
ذا يقول القائلون في طريقة اول شرطها تطهير القلب بالكلية
عما سوى الله تعالى ومقتضاها الجوارح فيها مجري التوريم من العلو
استغراق القلب بذكر الله عز وجل واخرها الفناء بالكلية
في الله عز وجل وهذا اخرها بالاخافته اي ما يكاد يدخل تحت

والكسبي او اليها

كالدليل

والكسب من أو ألبها وهي على التحقيق أول الطريقة وما قبل
 ذلك ~~كالدليل~~ لك اليد من أول الطريقة مبتدئ المكالمة
 شخصات والمن هبات حتى أنهم وهم في تقطعت من بدون الملايكة
 وأرواح الأنبياء عليهم الصلوة والسلام وسمعون منهم أصواتا وتفتيح
 منها فوايدهم تتروى في الحال من مثل هذه الصور والأشكال لا درج
 يصنق عنها الطاق النطق فلا يزال معبر عن يعبر عنها الاشتغال لفظة
 على خطأ عرج لا يمكنه لما حذر عنده وعلى الجبله ينتمي الأمر إلى قرب
 يكاد يتخيل منه طائفة الحلول وطائفة الاتحاد وطائفة الوصول وكل
 ذلك خطأ وقديما وجه الخطأ في كتاب المقصد الدسني في شرح
 السماء والحسن ثم قال رحمه الله بالجلنة فمن لم يرزق من شيا لا بد
 فليس يدرك من حقيقة النبوة إلا الاسم وكرامات الدواب
 على التحقيق بدابات الأنبياء عليهم الصلوة والسلام وهذه حاله تحقيقها
 بالذوق كل سلك سبيلها فمن لم يرزق الذوق فليقتل
 بالنسبة مع أن التزم مع أهل الذوق العجبة حتى يفهم ذلك بقرائن
 الأحوال يغيا فمن جالسهم استغاث منهم هذا الأيمان فهم القوم لا شقي
 جليسهم ومن لم يرزق محييد فليعلم المكان ذلك تلكما الشواهد
 البرهان على ما ذكرنا في كتاب عجائب العقول من تسليح الأحياء

من
 والتجربة

يقينا
 اخلق

فالتحقيق بالبرهان علم واصل منتهى عين تلك الحالة ذوق والقبول
 بالتسامع والتواضع بين الظن ايمان فلهذا ثلاث درجات ٦
 ودرأهوا لا تقوم جهال هم المنكروا لاصل ذلك المتعجبون من
 هذه الكلام لسمعون ويسمعون ويقولون العجب انهم كيف ~~يعلمون~~ ^{يعلمون}
 وفيهم قال الله تعالى ومنهم من يقع اليك حتى اذا خسر جوا من عندك
 قالوا للذين اوتوا العلم ماذا قال الا اولئك الذين طبع الله على
 قلوبهم واتبوا الهوا هم والذين اعتدوا زادهم حجركم واسلم انا هم
 تقولهم وشيخ عالم عارف زاهد مجاهد شيخ الشيخ قدوة اهل الطريقة
 كاشف اسرار الحقيقة ابو الحسن علي بن عثمان بن ابي عمير
 غررتهم حمة الله اقران سلطان طريقة وبرزان حفيظ شيخ ابو عبد
 بن ابي الخير فضل الله بن محمد الميمني سب قدس الله روحه
 واقعد او سرود وبرزوار در طرفيت بزرگ او تاد وشيخ عباد ابو
 الفضل محمد بن الحسين سب قدس الله روحه وديكاشف
 سر المحبوب لا رباب القلوب اورده سب كه چون نيندر الحق
 سجانة كاشفي وناشي پديد آيد و مال او قوي گردد و عيارت
 دست دهد و فضل و هنر باري كند سخن او منتقل شود تا
 معتبر ~~محلي~~ در عيارت خود متعجب كيف و عقول از ادراك آن بازماند

و يرفع الله الذين امنوا
 والذين اوتوا العلم درجات

آ نفا

هدى

بن احمد

در ارجحی اعتراض از تذکره کلمات وی بنا بر فهم منجی اعتراض و
 تحلیل و انتقاد اعتراض آن معترضان بودیم و فهم این باز کرد
 نه بدان معنی و حقیقت مفهومی اهل بصیرت که ظاهر عبارت نیانند
 و بدانند که از باب احوال را امکان عبارت مطابق مفهومی صحیح
 غیرت نیست باشد بلکه از ظاهر عبارت مفهوم شود و اقتدا نکنند و اقتدا
 بانچه بلج از ظاهر عبارت این مفهوم کردن بدیهه باشد عمل بظاهر
 بداند فونی ایدیم فلان نمی باشد دوم در کتاب کشف المحجوبین
 هوارا هرگز بار استی موافقت نیست پس سینه جزئی می جوید از طرفی
 اعوجاج تا اندران آویزد و همی فرموده سب در هر کاری که
 عرض نفانی آمد برکت پذیرد و دل از طرفی مستقیم مجمل اعوجاج
 میل نماید و از دو برون نیو تا نفس بر آید یانی از عرض نفس بر آید
 هلاک وی اندران بود و در دوزخ را کلید جز جهول مراد
 نفس نیست و از عرض نیاید نجات وی اندران بود و کلید
 بهشت بجز منع نفس از عرض نیست قال الله سبحانه و تعالی النفس
 عن الهوانان الجنة هی الماوی الالبه و بعضی الله کر او دین روح
 الله را درو اجم جمعین نیز درین معنی باین عبارت فرموده اند
 المعارف الکشفیه یستعمل التعبیر عناس عزت به نبی عالم

و بانچه

نیز

المتناطقين بالحروف والاصوات وان ذكر وانك المكار
والحقاني حسن عبارت وارثن اشارة انما خطيب بهند
العلماء قوم لا يشغلهم به الانفاذ وان كانت متشابهة غايته
التشابه من درك حقايق المعاني ولا يقطع عليه عالم الملك
طربن الانس بعالم الملكوت ونيز اهل معرفت كفتند اندانچ دل
بميسند و تشبهان كنند يا بر سر مكنوف كرد و تشبهان كنند و تشبهان كنند

عبارت از وی درست نیاید و علتش خوف است پس باید بالحق و
و شهادت سر عزیز است از عبارت محال می نیاید را حد و حد
بدیدار و در آن حالت کردن محال بود قال بعض الکبار رحمهم الله
علامة تجلی الحق سبحانه علی الاسرار ان لا يشهد السر ما ينسلط عليه
التفتيح او یجوبه الغیم من غیر او فهم فهو خاطر استلال لا ناظر اجل
کذا فی التعرف از کلمه مقصود و منظور خبر یا سما و صفات آن نتران
داد و چنین بکنه زبان کتب شود و نیز هر چند عرفا و بلغایان
عبارتی که دانند و توانند از او صفات آن دهند عاقبت از زبان
فرومانند و بنیاست او صافتر ساند و از بنیاست که بنفوی است
از ابر المومنین علی رضی الله عنه که فرمود من عرف الله سبحانه کل
شئانه و نیز اهل معرفت گفته اند مشاهدات و منازلات قلوب

نشر و

التفسير

遊

حیرت و مکاشفات و مراجید اسرار و شست و شوی و غیره
از آنکه در اقتاد است و ستر و بیابان مستغرق گشته چه خواهد
و چون خیزند در جلوه خردید و گفته اند این یعنی بحیث قیامت
روشن و مریح میگرد و معطی صلی الله علیه و سلم چون ام المؤمنین
علیهما السلام خردید که خلق را بقیامت پرانند برانند علیها
رضی الله عنهما گفت و اسواته معطی علیه السلام فرمود یا عابد
آن روز مرد نداند که مرد است و زن نداند که زن است
مجلس قیامت که ابریت از انار قدرت حق سبحانه و تعالی
ظاهر این واجب کند اولی نر که من مد حق سبحانه و تعالی
حیرت واجب کند سر و عازقان افصح العرب والعجم علیه و آله و صحبه و سلم
که عبارت همه معبران در جنب عبارت وی انگلی است و گفت
سمه مکشوفان در مقابل کشف وی حجاب است در مقام کشف ستر
چنین فرمود لا احمی ثناء علیک و شج بزرگوار میس الطریق
گاشف اسرار و الحقایق امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب
یوسف بن ایوب بن یوسف الهمدانی قدس الله تعالی
روح و نور ضریحه فرموده است علم بصیرت را مانوی و فاعلت
که جمله علوم در وی بنیاید هر علمی در هر نبی و منزله نبی جدا گانه محب

فرمود

۳ اسواته

استحقاق علمی چنانکه جوئی با در دریا بیاید بحرب منزلت
 هر جوئی پس آنکه در دریاست هم در دریاست مثلج در جوئی
 زیرا که جوئی با در دریاست هر چند که جوئی با را در دریا حکمی غایب
 لیکن بچو بر باقی است و بعد و بسیار و آنکه در جوئی در جوئی
 تناسبت نه در دریا هم چنین آنکه در علم مکان نیست هم در علم
 هم در علمها و دیگر و آنکه در جوئی با و علوم است در دریا و کتب
 مدرس کشف چنانکه علم بچو میدان علم جوئی با میدان چون درس
 کردن بر در اعراض نباید کرد و منتظر باید بود تا آنگاه که بیان کنند
 است که را که علم لدنی بر دنیا است و من ترک الادب علی
 الب طهر و دلای الباب و حجة الاسلام امام غزالی رحمه الله
 میگوید معرفت حق سبحانه و معرفت صفات و افعال حضرت
 ربوبیت جل ذکره و هو العلم بالکدسیانه و هو مطلوب
 لذانه و ما سواه من العلوم مطلوب لاجله کمتر از جولا همگی نیست
 اگر کسی بخواهد علوم روی زمین بخواند و همه صناعات نیز
 بیاموزد بکن در جولا همی رنج نموده باشد ویرانگر شد که بر جولا
 اعراض کند و اگر نیز در جولا همی رنج برده باشد ویرانگر شد
 که بر کسی که از وی اسناد تریب و رنج سبب برده باشد دران

و آیه

مثل

صغیر الله اند

صفت انکار کنند بلکه باید که هر چه ویرانگر نماید بر تصور فم
 خویش حمل کنند تا انگاه که پروی روشن شود چون این قدر عقل
 او را یاد ندهد از وی اعراض باید کرد و جواب وی مشغول نباید
 قصه موسی و خضر علیهما السلام تنبیه است برین دقیقه گشتی
 بیتمان لواط کردن در آن حکمتی بود که افرط باشند این نباید
 دانستن چنانکه حفظ امان و وجوب انزال هر مومن و شناسد
 خضر نیز علیه الصلوة والسلام این قدر هر اینده شناخته است
 اما سری دیگر و مکتوف گشته است و عمل او نباید آن حکمت
 و نباید آن ستر بود و در صحیح بخاری است در باب ما استحب
 للعالم اذا سئل اتي الناس اعلم ان يكل العلم ليدلوا به على ما
 عن ابي بن كعب رضي الله عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال قال
 موسى النبي عليه الصلوة والسلام خطيبا في بني اسرائيل فسل اتي الناس
 اعلم فقال انا اعلم فعتب الله عز وجل عليه اذ لم يرد العلم ليدلوا به
 الله سبحانه اليه ان عبدا من عبادي يجمع البحر من مواعيل منكم الى ارض
 نحو الحدیث دوم در صحیح بخاری است رحمه الله در غیر این باب
 در باب الخروج طلب العلم قال ابي بن كعب رضي الله عنه
 سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول بينا موسى في طاع

من نبي اسرائيل ارجاء رجل فقال هل تعلم احدا اعلم منك قال
 موسى عليه السلام لا فاحيي الدد عز وجل الي موسى يلى عبدنا خضر
 قال السبل الي القديه الاخر الحديث قال العلامة النسفي رحمه
 الله في شرح الحديث اورد هذا الخبر ههنا ليبين ان من سئل
 من اعلم الناس في زمانه وعنده انه اعلمهم بما اوتي من
 الرجا ان لا يتخبط له ان يقول انا ايل يقول الله اعلم بذلك
 لانه قد يكون اعلم منه في زمانه وهو لا يعلم بمكانه فعوتب موسى
 عليه الصلاه والسلام تترك الاقل مع فعل الفاعل فلهذا
 حال الدنيا عليهم الصلاه واسلم علوقهم وعظم امرهم يعاين
 على ما لا يعاتب عليه غيرهم وكان نبيا صلى الله عليه وسلم يقول
 انا سيد ولد آدم ولا فخر اى لا اقول ذلك افتخرا بل ايتيالا
 طاهر الله عز وجل وقال الشيخ الدمام العارف الولى ابو عبد الله
 محمد بن علي الحكيم رحمه الله قدس الله روحه قال رسل عليهم الصلاه
 والسلام وان كانوا في اعلى الدرجات من العلوم وانباء الغيب
 ففتح عليهم وبين الخلق يعنى عليهم امورهم حتى بما علومهم بما هو طريقهم
 وما يتجلى الا نرى ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان ياتيه
 الروح على ما هو من عند ربي العرش سبحانه ثم يعطى عليه

فضل الفضل

الترجمة

دما يتعلمونه

رويه الله

رویه الهلال فی الصوم و الفطر منی شد عند من بد فی الصوم و شد
 کلهم عنده اعز ابیان فی هلال الفطر فقیل لها و لها و قال علی
 الدعلج و سلم فی التفسیر ما ان یعلم الحین یجده من یعبر و انما
 اقضی با اسمع منکم من قضیت من حق اخیته لیس فی فاما قطع
 له فطوعه من النار الحدیث و دیگر بیا بد دست که لیس فی
 منی من اسرار المعرفه باطن یا قضا الشرع بل باطن المعرفه
 یتیم ظاهر الشرع و یحل فمن هذا اذا انكشف علی اهل الحقایق اسرار
 الامور علی ما هی علیه نظر و الی الالفاظ الواردة فی الشرع فما وافق
 ما من بد و قد رده و ما خالف اوله و علی الجملة من بهات
 درایات قرآن و احادیث صحیح و کلمات صحابه کرام سید امام
 علی الدعلج و سلم و رضی الله عنهم و در کلمات تابعین و تبع
 تابعین رضی الله عنهم اجمعین و همچنین در سخنان اکابر شیخ
 طریقت که از اودین و عظامای اهل بقیع اند قدس الله کما
 از و اجیم اجمعین بسیار واقع شده است تا اهل بصیرت گفته اند
 وقوع من بهات از ضروریات طریقت ~~بعضی~~ ^{طریق تحقیق است}
 و لهذا السیر لم یتکلم الا بنیاء علیهم العلواء و اسلم فی علوم الکما
 الا بالروح و الا یأوی علی سبیل التمثیل و الا جمال علما منهم نقصور

ظاهر
 سبکده
 ظاهر

افهام عوام المؤمنين بل يعجز الخواص ^{الناس} ~~العلماء~~ والعلماؤهم ^{العلماء} ~~العلماء~~ وبقدرته
 علم الانبياء ^{فما لم يسئل} ~~فما لم يسئل~~ بل بالعدل من نبي التماسي بهم والقدرة
 قال الله تعالى هو الذي انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات
 هن أم الكتاب واخر متشابها لا آية المتشابهات المتشابهات
 قيل يستنبه معناه على من جبل وجوه خطاب الرب سبحانه
 والمكمات اصل ومن جهة يحصل العلم بالتوحيد وتاويل المتشابه
 وقيل الحكم ما دل على صفات الله تعالى من علمه وقدرته
 وسبحه وبغيره وسائر صفاته والمتشابهة لا بد فيه من يعرف
 عن ظاهره الى وجه من وجوه التأويل فيه لقوله سبحانه في جنبه
 وخلقنا بيدك ونخرجك باعينا ونخوذ لك وما بعلمنا عليه
 الا الله منهم من واقف على هذا وقال لا يعلمنا وتاويل المتشابه
 الا الله تعالى واكثر من اهل العلم علان انهم في العلم علان
 المتشابهة قالوا ولو لم يكن للراسمين في العلم حفظ في علم المتشابه
 الا ان يقولوا انهم به كل من عند ربنا لم يكن لهم فضل على الجبال
 لانهم جميعا يتقربون ذلك ان الله تعالى لم يسو بين خلقه في
 العلم بالمتشابه وقال من وقف قائدا انما المتشابه بالمتشابه
 واعتقا وحفظه الله ما اراد به ومعرفة قصور افهام الخلق عن الوقوف

حقيقة

بما لا يفهم

على ما لم يجعل لم ^{اليسبيل} ثم ان القرآن كله محكم في معنى ومعناه انه
 متقن لا تناقض فيه قال الدنالي الر كتاب الحكمت
 ابانه الآية وكله منتهى في معنى ومعناه انه يوافق بعضه
 ويشبه بعضه بعضا قال الدنالي نزل احسن الحديث كتابا
 منتهى بهاشاني الآية وبعضه محكم وبعضه منتهى في معنى كما يفهم
 من هذه الآية لذاني التيسير للعلامة الكبير نجم الحسن والد بن ابي
 حفص عمر بن محمد بن احمد النخعي رحمه الله وفي شرح التاويلا
 في هذه الآية قال قوم المحكم ما في العقل بانه والتمت به ما لا يدرك
 بالعقل وانما يعرف بمقتضى السمع وقيل الآية الحكمة ما فيها ذكر الامور
 بالترتيب والابحاح بالدعوى وجل وغيره من الآيات منتهى بهته
 في جفاني السلمي قال محمد بن الفضل رحمه الله الحكم هو معرفة الاخلاق
 لانه ليس فيها الا التوحيد فقط في عين المعاني للامام محمد بن طه
 السبي وذكرك رحمه الله في قول الله تعالى وما يعلم ناموله ^{الله}
 والراسخون عطف على اسم الله تعالى يقولون حال وعليه يحمل
 قول ابن عباس رضي الله عنهما اناس من الراسخين في العلم ومجاهد
 انما نحن بعلمنا وويله ابن جريج رضي الله عنه المتشبهه ما لا سبيل الي
 معرفته ^{والله} ^{مستل} باعتقاد ^{حقيقة} لا غير كصفة الوجه واليد ^{واليد}

الاستزاء وقبل المثابة ما خالف فيه السمع والعقل لا شتبا ^{لفظه} بالاد
 يلقى بمعناه والراسخون هم الذين حققوا العلم بالمعرفة والقول
 بالعمل وفي معالم التنزيل للدام محبي السنة ابي محمد الحارث بن
 الغزالي البغوي صاحب كتاب المصابيح وشرح السنة وغيرهما رحمه الله
 اخلف العلماء في نظم هذه الآية فقال قوم الواو في والراسخون
 للعطف ويقولون حال اي وهم مع علمهم يقولون وهذا قول
 مجاهد والربيع وذهب الاكثر من الى ان الواو للاستتباب
 وهو اذ اية طائفة عن ابن عباس رضي الله عنهما وسئل قال
 رحمه الله عن الراسخين فقال العالم العامل بما تعلم المتبحر وفيل الراسخ
 في عظمهم من وجب في علمه اربعة اشياء والتقوى بينه وبين الله عز وجل
 والبر بربه وبين الخلق والزمه بينه وبين الدنيا والهيادة
 بينه وبين نفسه والذين في تلويهم زئج قبل هم جميع المبتدئين
 وقال عمر بن عبد العزيز رضي الله عنه اتم علم الراسخين في العلم
 بآداب القرآن ايجان قالوا امنا به كل من عند ربنا وهذا القول
 افسس في العربية واشبهه لطاير الآية والراسخون في العلم اي
 الداخلون في العلم هم الذين اتصفوا علمهم حيث لا بد لهم في معرفتهم
 شئ واعلم من رزق الشئ في الشئ وهو ثبوته يقال رزق الشئ

علمهم

العلم
 والتواضع بينه

التقوا

في قلوبهم

في طلب فلاان وفي النوار التمر بل للدهام نام الملت والدين السبع
 رحمه الله ومن دفع على الاله فسر المنث به بما استأثر الله
 بعلمه كمدة نفاذ الدنيا ووقت قيام الامة وخواص الاعداد
 لعدد الزاينة او بادل الفالح على ان ظاهره غير مراد ولم يدل
 على ما هو المراد وفي التفسير الكبير للدهام انما هو في المناظر المتعلم المغيرة
 صاحب النسخ المشهورة فخر الدين الداركت ابى عبد الله محمد بن عمر
 بن الحسين الغزنوي البكري التيمي رحمه الله وهو الملقب بالامام
 عند علماء الأصول وهو المغيرة لشبهه في لقيع المبتل لها باقامته
 البراهين في تفسير هذه الالة العلماء وذكره في قوائد المنث بها
 وجوها منها انه متى كانت المنث بها موجودة كان الوصول
 الى الحق اصعب واشق وزيادة المشقة توجب مزيد
 النزاع ومنها ان القرآن اذا كان مشتملا على الحكم والمنث به
 افتقر الناظر فيه الى يدس خاتمه بدليل حينئذ يخلص عن غلطة
 التعليل ويصل الى خفاء بل لا يفسد ومنها وهو الوجه الرابع في
 في هذا الباب ان القرآن مشتمل على دعوة الخواص والعوام و
 طبائع العوام تنبؤ في الكثر الدر عن ادراك الحقائق فمن سماع
 من العوام في اول الدر اثبات موجود ليس بحسب ولا متجاوز ولا

التفسير
 الرازي
 نسبة

الاستعانة
 الاستدلال

وَعَنْتَ عَلَى الْحِكْمَةِ الْبَاقِيَةِ إِلَى إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي التَّنْزِيلِ وَكَذَلِكَ
 الْكَلِمَةُ السَّالِفَةُ وَالْمَثَلُ بِهِ مَذْكُورٌ لِقَاءَ حَدِيثِهِمْ لَمْ يَوْضَعْ لَهَا
 الْكَلَامُ وَلَا تَجِدُنَا بَاقِيًا فِي الْحِكْمَةِ إِلَّا وَالْخَفِيُّ فِيهِ دَوَائِرُ مِنَ الظَّاهِرِ وَفِي
 كَلَامِ الْفَصْحَى وَالْمَحَلِّ بِالْإِسْتِعَارَةِ وَالْقَبِيحِ الْكُرُوفِيِّ بِشَرْحِ الْكَلِمَاتِ
 لِلطَّبِيعِيِّ رَحِمَهُ الْمَعْرِفَةُ بِاللَّذَلِّ أَنْ سَبِيلَ إِلَى مَعْرِفَتِهِ وَمَعْرِفَةُ مَا لَا سَبِيلَ
 إِلَى مَعْرِفَتِهِ عَيْنَ عِلْمِ الرَّاخُونِ فَمَنْ أَشْرَفَ مِنْهُمْ لَعَنَهُ الْعُلَمَاءُ وَالرَّاخُونِ
 أَنْهُمْ يَمْنُونُ بِمَنْ يَمْلِكُ عِلْمَهُ وَبِمَنْ لَا يَمْلِكُ أَنْ يَعْلَمَ وَيَعْلَمُونَ
 مَا الَّذِي يَدْرِكُ أَذْهَلُ مِنْهُ وَمَا الَّذِي لَا يَدْرِكُ وَهَلِي أَيْ
 غَايَةِ حَيْثُ أَنْ يَفْقَهُ مَا لِبِ الْعِلْمِ أَيْ يَكُنَّ نِجَازُهُ وَقَالَ
 بَعْضُ الْعُلَمَاءِ الْمَرَاغِمِ هُوَ الَّذِي رَسَخَ فِي الْكَلْبِ بِحَيْثُ لَا يَمْلِكُ لِصَاحِبِهِ
 مَخَالَفَتُهُ وَظَهَرَ أَشْرُهُ فِي الْكَلْبِ بِحَيْثُ لَا يَتَفَصَّلُ شَيْءٌ مِنْهَا عَنْ
 وَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ زَيْدُ الْقُدْسِ الدِّكْتُارُ رَحِمَهُ الرَّاخُونِ فِي الْعِلْمِ
 الَّذِينَ كَلَّمُوا فِي جَمِيعِ الْعُلُومِ وَعَرَفُوا وَأَطْلَعُوا عَلَى عِلْمِ الْخَلْقِ
 كُلِّهِمْ أَجْمَعِينَ وَقَالَ بَعْضُ الْكُتُبِ أَوْ جَمِيعُ الْعُلَمَاءِ لَا يَدْرِكُونَ
 وَمَنْ وَجَدَ عِلْمَهُ مِنَ الدِّكْتُارِ وَهُمْ الَّذِينَ جَرَدُوا السَّرَائِمَ لَوْلَا
 الدِّكْتُارُ وَمَا يَذْكُرُ إِلَّا دَوَائِرُ الدِّكْتُارِ قَبْلَ الْبَابِ الْعَقُولِ الْفَصِيحَةِ
 عَنْ قِشْرِ التَّحْقِيلِ وَالْوَحْمِ لَا تَنْزَعُ فُلُونِيَا قَالَ ابْنُ عَطَاءٍ رَحِمَهُ الدِّكْتُارُ

الأعضاء لا ينفك

كلموا بهم

اللبل الي شئ سري الحق سبحانه قال ^{الام} حجة الاسلام رحمه الله الرحمن في
 العلم والعرفون من الاولياء واليه جاوزوا في المعرفة حدود العلوم
 وجاوزوا في ميدان المعرفة وقطعوا من براجمها اميالاً كثيرة فما
 بقي لهم عالم يبلغوه ويروى بينهم الشربل لا نسبة لما طوي عنهم الى ما
 كشف لهم الكثرة المطوي وتلقته المكشوف بالاضافة اليه ^{في} ^{في}
 فبالاضافة الى المطوي المستور قال سيد الدنيا صلوات الله وسلامه
 عليه لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك
 وبالاضافة الى المكشوف قال صلى الله عليه وسلم انا اعلمكم بالبدون ^{كل}
 العجز والقصور ورياني اخرا لدمر بالاضافة الى منتهى الجلال
 قال سيد الصديقين ابو بكر الصديق رضوان الله تعالى عليه العجز
 درك الدراك ادراك وقال حجة الاسلام الباقى رحمه الله
 فان قلت فاتي قايده في مخاطبة الخلق بما لا يفهمون فجو انك
 انه قصيد حمد الخطاب تفهيم من هو ^{هو} ^{هو} الاولياء والرا
 في العلم وفهمه فليس من شرط من يخاطب العقلاء والكلام
 ان يخاطبهم بما يفهمه البصيا والعوام بالاضافة الى العارفين ^{كل}
 كالصيا بالاضافة الى البالفين ولكن على الصبيان ان يستفهموا
 البالفين عما يفهموه وعلى البالفين ان يحبواهم بان هذا ليس

٣
ابله٣
يفهمه

من كلام

من شأنكم ولستم من أهل فحوا في حديث غيره وقيل للجهل
 غاب لو أهل الذر ان تعلم لا تعلمون فاذا انبأوا فان كانوا
 ليطبقون فهم منهموه والا فلو لم وما او تبتهم مع العلم ان قليلاً
 لالت نواع من استنبأوا ان تبتهم تسوكم ما لكم ولهذا السوال عنه
 بدعة وهذا المعنى قول مالك رحمه الله الكيفية مجهولة بمعنى تفصيل
 المراد بغير معلوم وفي حقايق التفسير للشح الدمام العالم الفاروق
 ابي عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن رسي السلمي النيب
 يروي قدس الله روحه قد روي عن علي رضي الله عن قوله
 وقد روي مسنداً البصا الى النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لكل
 آية ظهير ويطرح لكل حرف حد ومطلع وقال بعض الكبار
 رحمهم الله في هذا الخبر المروي موقوفاً ومرفوعاً وفي بعض روايات
 ان للقرآن ظهراً ويطرحاً وحداً ومطلعاً ان الظاهر هو التفسير
 والباطن هو التأويل والحد ما يتأهي اليه الفهم من معنى الكلام
 والمطلع ما يصعد اليه من فطرح على شهود الملك العلم خيل ذكره
 والتأويل يختلف بحسب احوال المستمع واوثانته في مراتب
 سلوكه وتفاوت درجاته وكلما ترقى عن مقامه انفتح له باب
 فهم جديد والمطلع رطل لطيف معنى عتيده ليدتالي في كل كلمة

السوال هنا من كتاب الايمان
 بها واجب والكيفية
 مجهولة لكم و

اسرار نفع الجردون نادى قلب السبل الى حصره وتعداد
 وفي التفسير التفسير علم نزول الالة وشانها وقصتها والاسباب
 التي نزلت فيها والافهام الذين اريدوا بها والتاويل صرف
 الالة الى معنى يخلف ما مضى لما قبلها او ما بعد وما قبل ~~التفسير~~
 كشف ظاهر الكلام والتاويل يبدأ من مفسر من سب فالنفس علم
 النزول لا يتكلم فيه الا بالسمع والتاويل سايع بالاستنباط
 بشرط موافقة ~~الاصحاح~~ والاجماع وقال الشيخ الدمام العارف
 ابوالحسن ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم ~~المفسر~~ قدس الله تعالى
 روحه من القرآن الطائفة بديك عن نفسك ومن دارك
 وتعلن قلبك بولي اللطيف ومنه اسرار احسن بها قلوب
 خاصته من الانبياء وقلوب نجباء الاولياء وعجز عن احتمالها
 عامة الاولياء فمن دونهم من الموحدين وهي الحروف المنفردة
 في اوائل السور فيما علم جميع ما في تلك السورة وانما يعرفه من احبي
 الله تعالى قلبه به لا يعلمه وقال علم الهدى رئيس اهل السنة ~~الحجة~~
 الشيخ الدمام ابو منصور قدس الله تعالى روحه في هذا البيان
 بطريق الرمز اظهار كمال القدرة الالهية فله سبحانه النفس
 مائة ومن المعاني مائة ومن الاشياء وله عز وجل

كشف باطنه
 وبالفارسية تفسيره
 كردن روى سخن
 النص و تاويل
 التفسير

سر
 الالمنية

ان یفهم المراد من اراد من خلقه دار فصرات العقول عز ذلك
 ودر ترجمه عوارض است هر کلمه از کلمات احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم
 و تفسیر آنست پنج و کبر و درین رضی الله عنهم طهری و لطیفی دارد
 و در لطیفی لطیفی دید و تا اول بر مقتضای فهم بطین اول عمل کنند
 از فهم بطین ثانی بی بهره ماند و علی مذکور فهمی و دلیل علی دیگر
 و علی سبیل فهمی دیگر تا انگاه که بمنتهای بطون کلام برسد و اما
 رسیدن بمقام شکلم و در حجت علم او باشد و از اینجا معلوم شود که در
 بمنتهای بطون کلام الهی و احادیث نبوی معذور کسی نبود و اما کلمات
 من پنج قدس الله تعالی ارد و احکم هر که اقتضای داشت رات این
 نماید و پایه پایه از مدارج و معارج اعمال و فهم آن ترقی کند و
 قوت وصول بمقام شکلم دارد و مخرج که بمنتهای بطون کلام وی برسد
 و دیگر باید دانست که مذیب وقف بر و ما بعلم تا وید الله الله
 و قول باسئنیاف و مذیب عدم وقف و قول بعطف
 هر دو مذیب صحیح است و مرد و از مذایب اهل سنت
 و جماعت است و مرد و روایت است از عبد الله بن عباس
 رضی الله عنهما و غیره و بین المذاهب متناهی نیست عند اهل الحق
 و الحقیقت و تا بل متناهی درین امتحان گذشته فضل الخطاب

فهم ظاهر علی بجا نیارد از
 نصیب نیاید و تا بر مقتضای
 فهم بطین اول
 ۹ بمنتهای بطون وقتی بود که امکان
 رسید

بهی المذهبین روشن و میرین میگردد و خواجها امام عالم عارف ربانی
 ابو یعقوب یوسف بن ارب همدانی قدس الله تعالی روحه
 فرموده اند عمل دین کترین مقامی از وی معامله است و معامله
 که جمله فرائض قلابی و قلبی بجای آورد و علم دین کترین ~~مستحق~~ رتبه و
 مقام آن است که جمع میان دو قول متضاد میکند و در تفسیر اقوال
 متضاد بسیار است چون تخیل مفسر پیش از نقل بنویشد و بنویسد
 را از شنود خبر حیرت و سرگردانی نباشد مفسر باید که با فهم و درایت
 باشد و در شناخت عربیت و در شناخت عقاید باطنی
 بلیغ و در کمال نبیله باشد دیدن عجایب قرآن متفاد است
 سبب هر چه متفادیرس الکات فهم بر کس در جو مشرب
 وی باشد کسی که بمعامله بنده خدای تعالی بنود و برادر است
 و کیا است راه خدای عزوجل نباشد امثال و حکم در کتاب
 عزیز بسیار است لیکن جمال خویش جز لعلی صاحب بصیرتی
 ننماید بر طبقه از طغاه اهل دین رافعی است جداگانه علم
 لغت و فقه و کلام مقدمه علم اقدام است و علم اقدام
 مفهومی الکات راه حق است سبب سببانه خوف و رجا و شکر
 و محبت و ترقی صبارند در بلا در ابتدا نگاه شکورند در

رتبه

در انتها پس این عبارات دل مشغول کشن سب و مقابله
 اعدای دل و عقل را بیان بستن سب و از عیب دیگران
 بعیب خود آزاد شدن سب و از پس این مکرر اند را اقدام
 مخفی است و بدین سب و از پس این اسرار غیبی بصیرت
 سریرت مطلوبه کردن سب و از پس این قدم خاص مخفی
 معلوم کردن سب چون مردانی رسیده مبداء ارادت حق
 سبحانه پدید آمد آن فیم که خلفا و راشدین را بود رضی الله عنهم
 اجمعین و در یافتن معانی کتاب معین از پس انبیا علیهم السلام
 و اسلام کس را نه بود زیرا که صفات سرشان و تقوا و فطانت
 پیشین بود آنچه در میان خلق است اگر منتهی مقدمه آن از این
 بودی دیگران راه نبردیدی عیاکش آن را دانستند
 اگر دیگران عیا تو اند داشت و بنده از تذق و تفهیم
 شمرانی در تقدیم و تاخیر احوال با کاتب سلف رضی الله عنه
 عنهم اجمعین هر کس با ندازه فهم خویش در دریای وحی پاک
 غوص کردند بقدر همت خویش کوهر یافتند فهم عقبی زاهدان
 و عابدان را بود و فهم هر عیب خود مریدان را بود و فهم
 مستیان و مستیان خف راه روان را بود و معلم غفلت حق سب غرور

قلب

ص
بحقیقت

هر کس را باندازه صفاء فہم مدد می دهد و ازینجا بود کہ سید
 انبیا علیہ و علیہم الصلوٰۃ و السلام دلی کل واصحابہ جمیعین
 از ہم عالم تر بود کہ بیل از ہمہ بالاتر و دوسر از ہمہ صافی تر بود
 قال الدکتا و علمک ما لم تلمن تعلم و کان فضل الدکتا عظیماً
 قال عز من قائل الرحمن علم القرآن دیکر باید دانست کہ حکم کلمات
 متشابه در شریعت با جماع صحابہ و تابعین و تبع تابعین من
 بعدہم من السلف العالمین رضی اللہ عنہم اجمیع و باخبار صحیحہ
 و اسناد لایات بایات کہ سندان اجماع اندازان سبب
 کہ فرض و لازم سبب علی عموم الخلائق بہ نسبت ابن عباس
 و حقانی رعایت سبب و عقیقہ تقدیس غم التصدیق
 غم الاعتراف بالعرف غم الکوة بالک عن الخوض فیہا
 غم التمثال عن التعرف فیہا غم کف الباطن عن البحث
 و التفرق فیہ غم التسليم لاسل المعوقہ و ہذہ امور بیانہا الفنا
 برہانہا فلنستخرج ہا و ظیفہ و ظیفہ معقبین فی ذلک من کلام
 الامام حجتہ السلام رحمہ اللہ فی کتابہ الجام العوام فی علم الکلام
 و غیرہ الوظیفہ الاولیٰ لندس الرب عز و علما یعلم من ظواہر
 ہذہ اللفاظ من المخلوقیہ و ما یتمہا من الجسمیہ و کواثرہا

بیان

فانکلم من شئ

الاسک

الوظیفہ الاولیٰ

فعلی العالی

خلقى العالم
 وغيره ان يتحقق قطعا وبقينا ان ذلك محال على الدلالة وهو عنه
 مقدس فان خطر بآله ان الله جسم فهو عابد صنم فان كل جسم
 مخلوق وعبادة المخلوق لغو وعبادة الصنم كاللغو لان المخلوق
 وكان مخلوقا لانه جسم سواء كان مظهرا كالارض او مشرقا كالشمس
 كالشمس والقمر والكواكب او مشقلا كاللون له كالهواراد
 عظيم كالعرش والكرسي والسماء او صغيرا كالذرة والهاجرة
 او مجازي كالجمرة او حيوانا كالانسان والجسم عبارة عن مقدار
 طول وعرض وعمق يمنع غيره من ان يوجد بحيث هو الا ان
 يتخفى عن ذلك المكان وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله
 في تائيد المقصد الاسمي في شرح اسماء الله الحسنى في شرح اسمه سبحانه
 القدوس هو المنزه عن كل وصف يدركه حس او تصور
 خيال او يبين اليه وهم او يمتدح به ضمير او يغشى به تغدير ولسه
 اقول منزله عن العيوب والتفاني فان ذكر ذلك يكاد
 يندب من ترك الادب فليس من الادب ان يقول
 الغايل ملك البلد ليس بكائيك ولا حجام فان نفى الوجود
 يكاد يوهى المكان الوجود في ذلك لا يهائم تعصم بل اقول
 القدوس هو المنزه عن مشابهة كل وصف من اوصاف

مشتقا

نوعه من جسم

يقرب

الكمال الذي يظنه انشر خلق كماله في حقهم لان الحق اولاً انظروا
 الى انفسهم وعرفوا صفاتهم وادركوا انفسهم بها اليه ما هو كمال
 ولكن في حقهم غل عليهم وقد رتبهم وسمعتهم ولعبرهم وكلامهم والحق
 ارادتهم واختيارهم ووضعوا هذه الالفاظ بازا وهذه المعاني كما لا
 ان هذا السواء الكمال ونظروا ايضا الى ما هو نقص في حقهم
 مثل جهلهم وعجزهم وعماهم وصحهم وخسرهم فوضوا بازا هذه
 وصفوه بما هموا وما كمالهم كما لا يمكن عز وجل منزله عن اوصاف
 نقصهم بل كل صفته ينفور الخلق فيوسمونه منزلة مقدس عنها وعما
 يشبهونها ويماثلونها ولولا ورود الرخصة والاذن باطلا قبحا
 لم يجز اطلاق الكفر وقال في جامع الاصول في اخره حروف
 الصاد في الكتاب العاشر في الصفات ابو هريرة رضي الله
 قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأ هذه الآية الله
 بامركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها الى قوله غنى وجل الله
 كان سمياً بصيراً ثم رابعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يرفع
 ايهام على اذنه والتبى تليها الى عينية اخرج ابو داود وصححه
 ابو هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
 اذ يا قاتل احدكم اخاه فليجئ بجنب الوجه قال الله عز وجل

المعاني هي الالفاظ
 ثم كان غايتهم في الشاء
 عند الله ووصفه ان
 وهو سبحانه منزلة عن اوصاف
 كمالهم كما انه

على صورته اخرج به سلم رحمه الله واخرج البخاري رحمه الله بقوله
 الوجه ثم قال في جامع الوصول وقد تقدم فيما مضى من الكتاب
 سبجي فيما يرد منه احاديث بتفصيل اشياء من الصفات
 كالنفس اليد والقدم والروح والكلام طليم الا ان تلك
 الاحاديث على ما وضعها التي فيها اولي فلم نذكرها هنا واقتصرنا
 على ذكر هذه الاحاديث فريضة الكتاب مفرد اليل لا يخلو
 الكتاب من شيء مفرد في احاديث الصفات والدينا اعلم
 وقال الامام حمزة الاسلمي رحمه الله فما عرف احد الدنفة
 ثم فاس من صفات الدنفا في وصفات نفسه وتبعها
 صفات الدنفا في وتقدس عن ان تشبه صفاتنا فنكون
 هذه معرفته فاصرة يغلب عليها الابهام والتشبيه فينبغي ان
 يقتصر بها المعرفة فيبقى المشابهة اطلاقا وفي اصل الكتاب مع المناسبة مع
 المشرك في الاسم فافهم ذلك الوظيفة الثانية الديان و
 السعد بن وهان يعلم قطعا ان هذه الدنفا اريد بها معنى
 تليق بجلال الدنفا في ذلك ما وصف الدنفا في نفسه
 او وصفه به رسول صلى الله عليه وسلم فهو كما وصفه وحس بالمعنى
 الذي اراده وعلى الوجه الذي قاله وان كنت لا تفهم

والسمع والبصر

الوظيفة الثانية

على حقيقته والتصديق والتكاتب بعد التصديق لكن التقديري بالامور الجملية
 ليس بمحال فان الاشياء بالمجليات التي ليس بمفصلة في الزمن
 ممكن ولكن تقديرية سبحانه الذي هو نفى المحال عنه عز وجل ينبغي
 ان يكون مفصلاً فان المبني على المجسمة ولو انهما ونفى بحسب
 ما سبق ذكره والتعابذة في مجازية الخلق كما لا يفهم من معرفة فهو
 انهم اخلق من الوقوف على ما لم يجعل لهم سبيلاً ولا يملك
 به واعتقاد حقيقته ما اريد به انه قصد بهذا الخطاب تقسيم
 من هو اهل دم الاولياء والاراسخون في العلم وقد فهموه قال
 النبي ابو عبد الرحمن اسلم رحمه الله خا طيب الله تعالى هذه
 الغائفة بالاسرار وكلم الناس بالعبارة اسد دم الله
 تعالى باخلاص طاعته ونعيم وجود حقاني وطرد اثنائه
 ايدى مبدؤته مناجاته والتقى عليهم محبته واختار قلوبهم
 لذكره وظهر ارحمهم لمحبة وكنفهم بقرية واخرجهم من اعداء
 وظهر عليهم معاني كلامه واجري على النسيم الحكيم والسيهم به
 عصمهم في ظلم الشواهد حتى كانوا في الارض من المخلوق وفي السماء
 اعلام الملائكة وهم بالبدع وجل مشغولون والى الله منقطعون وان
 الله تعالى لا يكون لاحد حتى يكون له احسب ان يكون لهم العباد والبلاء

الجبسية

للمخلوق

بل لا يكون له اجتنابهم

وكان هو انيسهم وحبسهم ومحمد ثم ونبهم فلوهم وقره اعينهم فصارت
 احب دهم مع الخلق موجوده وقلوبهم عن الخلق مفقوده فنفسهم
 الطافه في الدنيا وقلوبهم في الحقي دار واجهم عند المولى
 الى اخر اوصافهم وقال الشيخ السلمي البزار رحمه الله في حقايق
 التفسير وحكي عن الصادق جعفر بن محمد رضي الله عنهما انه قال
 كتاب الله تعالى على اربعة اشياء العبارة والاشارة
 واللفظ والمقاني فالعبارة للمعلوم والاشارة للخاص
 واللفظ للله والباء والمقاني للانباء وفي الجامع الصحيح
 الدنيا ابي عبد الله محمد بن اسمعيل بن جابر رحمه الله في باب
 كتابة العلم حدثنا محمد بن سلام حلف قال انا وكيع عن سفيان
 عن مطرف عن الثعلبي عن ابي جعفر قال قلت لعلي رضي الله
 عنده عن كتاب قال لا الا كتاب الله عز وجل او نعم اعطيه
 رجل مسلم او ما في هذه الصحيفة الحديث وقال رحمه الله ايضا في
 الجامع الصحيح في باب حفظ العلم حدثنا اسمعيل قال حدثني اخي
 عن ابن ابي ذئيب عن ابي سعيد الخدري عن ابي هريرة رضي الله
 عنه انه قال حفظت من رسول الله صلى الله عليه وسلم عشرين
 فاما احدهما فثبتته واما الاخر فلو شئت قطع هذا العلم

البخاري

الشيخ

قالوا في شرح الصحيح المراد ^{بالأول} في طول علم الأحكام والآداب
 وبالثاني علم الأسرار المصونة عن الأغيار المختص بالعلماء
 بالدين العالي من أهل العرفان قال بعض العارفين من لم يكن له
 نصيب من هذه العلوم اخاف عليه سوء الخاتمة واكل النقيب
 من علم المعرفه ان لا يشهد ولا يحمد وان لم يعرف فليفتقر
 ولكن تعقله التسليم لا اله فهو عقل المسلمين وفيه يعلمون
 من عدم وياثمنون البديع في دينهم وقال بعضهم العلم المكنون
 والسر المحزون علم هذه الطائفة وهو نتيجة الهدى ونزلة الحكمة
 لا يحفظه الا الغوامض في بحار المجاهدات ولا يستعير به
 الا المصطفون بانوار المشاهدات واهل العزف بالآلة
 سبحانه لها منكرون وعنا مدبرون وقال الشيخ شهاب الدين
 الدين ابو حفص عمر السهروردي قدس الله روحه علومهم
 كلها ابناء ومن وجدان ولما عتزل اليعاقبة استقصيت
 نكتها على الدرة وطفحت على العبارة شهادة شهاد الدواع
 بدلالة التكميل والديتلاف وكرعت حقايقها منجى المذنبين
 الا لطاف وقد اندرس كثير من فني علومهم كما انطمس كثير من حقاني
 رسومهم وقد قال الجليل رحمه الله ^{عليه السلام} هم القوم عاموا

المصنون

علمنا به اطوى رطله
 منه كذا نسنة ونحن نكلم
 في حواشيه ومما انشد فيهم

ستقوا واهل

يستعاضوا على السرى^{الصفاء} ديار السنى والمز^{الصفاء} والشرذ^{الصفاء} الحمد^{الصفاء}
 والعش^{الصفاء} والفتن^{الصفاء} من بحار الغيب ورد على ورد عليم سلام الله
 ما بينت العبا قبل انتم^{الصفاء} العج^{الصفاء} في طالع سعد الوظيف^{الصفاء}
 الدع^{الصفاء} عراف بالبحر ويجب على كل من لا يقف على هذه^{المعاني}
 وحقيقتها ولا يعرف تاويلها والمعنى المراد بها ان يقر بان
 فان الصدق واجب وهو في الواقع من درك عاجز فان
 ادعى المعرفته فقد كذب ودراسخون في العلم والعارفون
 من الدولباء وان جاوزوا في المعرفة حد والحوام غامض
 لهم عالم يبلغوه اكثر الوظيف^{الصفاء} الرابعة السكوت عن السؤال
 وذكر واجب على الغوام لان العالمى بالسؤال متعرض لما
 لا يهيفه وخافض فيما ليس فان سال جازلا زاده جوابه جلا
 وربما رطه في اللغز من حيث لا يشعر وان كان رفا عجز
 العارف عن تفهيمه لغيره فمما عجز البائع عن تفهيم ولده
 الصبي مصاح بيته وكذب^{الصفاء} بل من تفهيم معلنه في خروجه
 الى المكتب بل كما عجز الصانع عن تفهيم النجار وقابلي صاعته
 فان النجار دار كان بصيرا بصاعته فهو عاجز عن وقا^{الصفاء} صاعته
 لانه انما فهم وقابلي النجار باستغراقه العمر في تعلمه وممارسته فكذا

لهم^٣ نسمو الى عالم الف
 بحار الحبا وعالم والحلم
 والتقى
 والولا لهم الوظيف^٢ الن^٢

الوظيف^٢ الرابعة

العلم

الصايغ بغير الصياغة لانه حرف العمل الى تعليمه ومارسته علم
 فالمشغورون بالدرجات والعلوم التي ليست من قبل قبيل معرفة
 الله تعالى عاجزون عن معرفة الامور لا الهية عجز كافة المعرضين
 عن المضاعفة من هابل عجز الصبي الرضيع عن الاغتذاء باللحم
 والخبز لقصوره في طهرته للعدم الخبز واللحم والالان فاحر عن
 تغذية الاقوي لكن لان طبع الضعفاء فاحر عن التغذي به فمن
 اطعم الصبي الضعيف اللحم والخبز او ملكته من تناولها فقد اهلكه
 فلذلك العامي بالسؤال هذه المعاني وجب زجره ومنعه
 وعزبه بالدره كما كان يفعل عمر رضي الله بكل من كان ليل
 من الايات المتشابهة كما فعله رسول الله صلى الله عليه وسلم
 في الامكار على قوم رايهم خاضوا في مسله القدر واثروا عنه
 فقال صلى الله عليه وسلم انما هكذا من كان فيكم كثره سوال
 اولفها بعد امعناه كما استشر في الخبر انو طيفته الخ امسته
 عن التعرف في هذه الالفاظ الواردة ومجيب على عموم
 الخلق المحمود على الالفاظ هذه الاخبار والاساك عن التعرف
 فيها من سنة اوجه التفسير والتاويل والتصريف والتفريج
 والجمع والتفريق الاول التفسير واعني كنه تبديل اللفظ بلفظه

اذا طلب

ابنه امرهم فقال صلعم
 انو طيفته الخ

انز

الحرى تقوم مقامها في العربية ومعناها بالفارسية والتركية
 بل لا يجوز النطق الدال باللفظ الوارد لان من اللفظ العزبة
 ما لا يوجد لها فارسية لها بقية ومنها ما يكون مشتركا في العربية
 ولا يكون في العجمية كذلك والتعرف الثاني التأويل وهو
 بيان معناه بعد از الله طاهر كما وهذا انما يقع من العامي بنفسه
 او من العالم الى العامي او من العارف مع نفسه بينه وبين
 ربه عز وجل بهذه تلكه مواضع الاول تاويل العامي على سبيل
 الاستقلال بنفسه وهو احرام كونه المألوف من غير
 الاحتياج ولا شك في تحريم محرمة الله كما ابدعوا او انزله
 معا طيب لك من بحر الماء لان الله هذا البحر لا حيوة بعده وبحر الدنيا
 لا ينزل الا لحيوة الرزيلة وذلك ينزل البحر لا لحيوة وانشان
 من المحظورين الموضع الثاني ان يقع ذلك من كلام العامي وهو
 ايضا ممنوع ومثاله ان يبحر السباح الغواص في البحر مع نفسه عاجزا
 عن السباحة مضطرب الغلب والبدن وذلك حرام
 لان غرضه خطر الملك لانه لا يقوى على حفظ في الجنة البحر وان
 قدر على حفظ في القرب من الساحل ولو امره بالوقوف
 بغير الساحل لا يطيقه وان امره بالسكون عنه النظام

ص
 ومنها ما يوجد لها فارسية
 تطابقها لكن باجرت
 عادة الفرس بتعارفها فيها

ص
 نكسته
 كخوض البحر المنفرد ممن كالمسبح

ص
 العالم الى

الامواج واقبال التماسيح وقد غفرت فاعها واقفنة للانتقام
 اضطرب قلبه وبرنه ولم يكن على حسب مراده ^{القصود} المقصود
 طاقته هذا هو المثال الحق اذا فتح للعالم باب التاويلات
 والتعرف على خلاف الظاهر وفي معنى العوام الالاديب والنجوى
 والمحدث والمفسر والفقيه والمنكلم بل كل عالم سوى المنجوين
 لتعلم السباحة في كل المعرفه القاهرين اعماهم عليه الصلاه ^{في} حجج
 وجوههم عن الدنيا والسموات المعرضين عن المال والجاه والخلق وسائر
 اللذات الفلصص لندنا في العلوم والادعال القايين بجمع
 حدود الشريعة وادابها بالقيام بالطاعات وترك المنكرات
 المغر عن تلويم عن المال والجاه مستحقين للدنيا بل للخرة و
 للفردوس الاعلى في جنب محبة الدنا في قولوا اهل القوس
 في بحر المعرفة وهم مع ذلك كمل على خطر عظيم بهلك من العنقه
 نسعه الى السعد واحد بالكله الملكون والستخرون اوكاب
 الذين سبقت لهم منا الحسنى فهم الغايرون وركب معلمون
 صدورهم وما يعلنون الموضع الثالث تاويل العارف مع
 نفسه في استر عينه وبعين ربه عز وجل وهو على ثقله اوجه
 فان الذي الفتح في ستره انه المراد من لفظ الاستواء الفوق

بحار

كله

فليجتنبه

مثلا ان يكون مقطوعا به او مشكوكا فيه او مظنونا ظنا غالبا
فان كان قطعيا فليعتقد وان كان مشكوكا فليأخذ بالبعد
ولا يحكم على مراد الله تعالى وعلى مراد رسول الله صلى الله عليه وسلم
من كلامه لاحتمال ان يعارضه مثله من غير ترجيح بل الواجب
على الشاك التوقف وان كان مظنونا فاعلم ان للطح منعطفين
احدهما ان المعنى الذي انقذ عنده هل هو جائز فحق الله
تعالى او هو محال والثاني ان يعلم قطعيا جوازه لكن تردده فممكن
هل يجوز او باللفظ ام لا مثال الاول تاويل لفظ الاستواء
على العرش فانه ارادة النسبة الخاصة التي للعرش ونسبة الله
لها بقرينة جميع العالم ومدير الامر السحاب والارض بواسطة
العرش فانه سبحانه لا يحدث في العالم صورة مالم يحدث في العرش
كما لا يحدث النفاث والكماتب صورة وكلية على القفاكر
مالم يحدث في الدماغ فبواسطة الدماغ يسجد العنكب امر عالمه
الذي يعوبدته فربما يتردد في ان اثبات هذه النسبة للعرش
اليه الله تعالى هو جائز ما لو جوده في نفسه اولانه سبحانه
به سنته وعادته وان لم يكن خلافا محالاثبات هذه النسبة
ان كان جائزا عقلا فعمل هو واقع وجوبا هذا ما قد تروى

يدبر

انما طرور بها لظن وجوده وهذا اشكال الطرح في نفس المعنى ^{التي}
 الثاني تاويل لفظ الفوق بعلم المعنوي الذي هو المراد بقولنا
 السطح فوق الارض فانما لا شك في ثبوت معناه ^{التي}
 لكننا ربما نتردد في ان لفظ الفوق في قوله سبحانه بخافون
 بهم من فوقهم هل اريد به العلم المعنوي ام اريد به معنى آخر
 يلحق بجلال العرش دون العرش المكاني الذي هو محال على
 ما ليس بحسب ولا موصفة في جسم وكل واحد من الطرفين اذا
 انقذ في النفس حالها في الصدر فلا يدخل تحت الاختيار
 دفعه عن النفس ولا يمكنه اذ لا يفرح فان للظن اسبابا
 ضرورية لا يمكن دفعها ولا يكلف الدفن ^{الاول} سبعا
 لكن عليه طيفان احدهما ان لا يدع نفسه لتطعن البه حبرا
 من غير شئ وبما كان القلبي فيه ولا ينبغي ان يحكم مع نفسه
 بموجب هذه حكما جازما ^{والثانية} انه اذ كره لم يخلص القول
 ان المراد بالاسماء كذا او المراد بالفوق ^{الظن} كذا فيكون
 صادق في خبره عن نفسه وعن ضميره ولا يكون حكما على صفته
 الدعا ولا على مراده عز وجل لعلنا بل حكما على نفسه وتباعد
 عن ضميره فان قيل دحل نحو ذلك هذا الطرح والتمذنب

كذا لانه حكم بالالهي
 وقيل ولا تقف ما
 ليس لك به علم لكن
 بقول انا اظن انه

الاستبصار

لها يشمل عليه ضميره وكذلك لو كان قاطعاً ^{فصل} ~~فصل~~ ان يحدث به
 فلنا انما يكون ذلك على اربعة اوجه فانه اما ان يكون مع نفسه
 او مع من هو مثله في الاستقبال او مع من هو مستعد للاستقبال
 بنزاهة وفطنة ونجدة للطلب معرفة الله تعالى او مع العالم
 فان كان قاطعاً فله ان يحدث نفسه به ويحدث من غلبه
 في الاستبصار او من هو متوحد للطلب المعرفة مستعداً ^{على} خالياً
 عن الميل الى الدنيا والشهوات والتعصب للمذاهب وطلب
 المبادئ في المعرفة النظرية بذكرها مع العوام فمن التفت بهذين
 الصفات فلا بأس بالحدث معه ومنع العلم عن اهل العلم كنهة الى
 اهل العلم واما العوامي فلا ينبغي ان يحدث به وفي معنى العوامي كل من
 لا يتصف بالصفات المذكورة بل مثاله ما ذكرناه من اطعام
 الرضيع لا طعمه الكورية التي لا يطعمها الا المظنون فيحدثه مع نفسه
 اضطراراً فان ما ينطق به عليه الذهن من طين وشاب وقطع
 لا يزال النفس تحدث به ولا قدرة على التخلص منه ولا منع منه
 ولا شك في منع الحديث بالمظنون مع العوام بل هو اولي به
 بالمنع من المظنون واما تحدث بالمظنون مع من هو في مثل درجته
 في المعرفة او مع المستعد له فغيبه نظر ولا بعد ان ينظر في زمان

حال المسائل والمستمع فان علم انه ينتفع به يثبت بالمطنون
 وان علم علم انه يفرقه نزل الخدث وان طرح احد الامر من
 طنه فالعلم انتعرف الثالث الذي يجب الامساك عنه
 المتعرف ومناه انه اذا ورد قوله تعالى استوى على العرش
 فلا ينبغي ان يقال مستو له ويستوى له المعنى يجوز ان يختلف
 انتعرف الرابع الذي يجب الامساك عنه القياس والقياس التفرع
 مثل ان يراد لفظ البعد فلا يجوز اثبات السعد واللفظ
 والعقد معبراً الى ان هذا من لوازم البعد والبعد من هذا الثابت
 الغم عند ورود الضحك واثبات الاذن عند ورود
 السمع وكل ذلك محال وكذا زيادة وقد تبيها بعض المحققين
 من المشبهة فلذلك ذكرناه التفرع الخامس الذي يجب
 الامساك عنه الجمع بين المتفرقات فان هذه الكلمات متفرقة
 صدرت عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في اوتامات متفرقة
 متباعدة على قرائن مختلفة تغني السمع مع المعاني صحيحة فاذا ذكر
 مجموعها صار لتلك المتفرقات بورد على السمع دفعة واحدة
 مرتبة عظيمة في تأكيد الظاهر وإيهام النية المتفرقة السادس
 الذي يجب الامساك عنه التفرع بين المجتمعات فان لكل كلمته

على كلمة
الوظيفة السادسة

لا يخوض

الوظيفة السابعة

سابقة اولاً للاحقة لئلا يثبتر في تفهيم المعنى الوظيفة السادسة
كف الباطن عن التفكير في هذه الامور فذلك حسب على العوام كما وجب
عليهم اسكاب اللسان عن التعرف في هذه الالفاظ وهذا
ارشاد ما يجب على العوام وهو واجب عليهم كما وجب على العاخر
الذين انهمزة البرهان كان يتقاضاه طبعه ان يفحص
في الجرد ويخرج دروهم وجواهرهم الوظيفة السابعة
التسليم لاهل المعرفة وبيان انه يجب على العامي ان يعترف
ما انطوى عليه من معاني هذه القوامير واسرارها ليس منظوما
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وعن الصديقين وكابر الصحابة
وعن الاولياء والعلماء والراشدين رضي الله عنهم اجمعين وليس
ما يخلو عنه فكلهم مع العجايز يلزم ان يخلو عنه خزائن الملوك
فقد خلق الناس اشتات متفاوتين كمعادن الذهب والفضة
وسائر الجواهر فانظر الى تفاوتها وتباعدا فيها صورة ولونا
وخاصة ونفاسته فكذا تلك العلوب معادن لحوار المعاني
فبعضها معدن البرة والرسالة والعلم ومعرفة الله تعالى
وبعضها معدن الشهوات البهيمية والاعتكاف الشيطانية فان
فيل فالعارفون يحيطون بكمال معرفته الله حتى لا ينظروا

والاخلاق

علم شری قلنا بیها قد بنیا بالبرهان القطعی فی کتاب المعقده
 الدلستی فی معانی اسما و الله تعالی الحسی انه لا یعرف الله
 کنه معرفته ولا الله تعالی دان اخلاقی دان اتسعت معرفت
 فاذا اضعفت العلم الله سبحانه فما او ترا مع العلم الا قلیلاً
 فی کتاب کشف المحجوب بدانکه همه عالم از لطیفه تحقیق محجوب اند
 جز اولیاء حق سبحانه و تحقیق کشف ملکات و محجوب
 چنانکه حجاب ملکات کما شفی یعنی چنانکه نزدیک طاقت
 دوری ندارد و در حق نزدیکی ندارد و سپردن مرتب معرفت
 دشوار بود و جزیرانکه در او از بر آنکه آن آفریده باشند قال علی
 الله علیه وسلم کل بشر لا خلق له سخن اهل حقیقت کبریت احمر
 بر که بیاید کیماسازد و آئین سبب بیامس و روی را زد
 سرخ گرداند و جمله بر کس آن دار و طلبد که موافق در روی
 باشد شو و کل من فی فواده و جمع ۱۰ لطلبی یطلب الحق
 کسی را که داردی علمت و بی حقیر ترین چیز را بود و میرا دور
 مرجان نیاید خلق جمله مشغول می مانند و موضوع این طریقی رضا
 دل الله تعالی انما یبید و التمدید قال الامام الرازی رحمه الله
 فی رساله زاد المعاد بدانکه ارواح بشری سه قسم اند اصحاب

شبیایان

سعادت و اصحاب سبک و اصحاب شقاوت و در قرآن مہنام است
 اصحاب سعادت این است که نامان من المتقین فردج و ریحان
 و حقیقت نعیم نباید گوشتیدن تا معلوم شود که روح در میان و حنث
 نعیم که اند و این سخن جز مقر بانرا معلوم نشود و جز خدام بارگاه
 سلیمان قرآنرا بران وقوف نباشد و اما اصحاب سبک است
 صفت ایشان در قرآن این است که نامان کان من امکا
 الیمین سلام تک من اصحاب الیمین و اما نام اصحاب شقاوت
 و صفت ایشان در قرآن این است که و اما ان کان من المکذبین
 الضالین فسرزل من حیم و تعلیة محیم و درین ابیات اسرار بسیار
 که جز جان صدیقان محرم ان نباشد و انرا در ویم آوردن ممکن
 نبود و در کاغذ کم نوشتن روان نباشد و حکایت ان حال
 این بود که و انرا سخن فی العلم بقولون انما به کل من عند ربنا
 لکن از برای راه نمودن مثالی گویم تا در آن حقیقت کشف ده
 شود بداند اکثر اجزاء و بیابانها و کوه کمیم خاک شیرین باد و در
 هیچ چیز از اجزاء او زیادت نشود و لیکن بعضی کوهها و خاکها باشد
 که اجزاء او زربادی امیخته باشد و این قسم هم بر تفاوت است صد
 خاک و سنگ پیچیده گرد تا در وی یک طوسی نوریست و در باشد

درجات سعادت این است
 فردج و ریحان و حنث نعیم

که بیشتر باشد و همچنین زیادت در خوردن با نمانم شود و باید که آن کس که
 کوه کند در طلب رزناگاه یاری رسد که چنگلی آن غار بر از
 ز خالص باشد و آن سخت نادرست و در او ذرات کثرتش
 از یکبار یافت نشود مراتب ارواح برین قیاس است اکثر ارواح
 اهل عالم از آن مختلی محبت و معرفت حق خالی باشد و اگر دعوی معرفت
 و محبت کنند از راه تقلید کنند و قسمی آن باشد که جوهر روح ایشان را
 با معرفت و محبت حق سبحانه و تعالی نباشد آنها که دل از است
 محبت آوردند بجان را از عدم دست بدست آوردند و از دیده
 قدم نهاده اند بر حلقه تائب دل و یوانه بدست آوردند و بجهان
 خالی که با وی بیامیخته باشد از مراتب بسیار و در تابدان حد
 رسد که جمله غار بر از ز خالص باشد و ارواح نیز که با معرفت و محبت
 و خدمت و عبودیت حق سبحانه و تعالی آمیخته است در مراتب مختلف
 نابدان حد رسد که همگی روح او غرق در خدمت و عبودیت
 سخن او از حق بود و ذرات او از فضل حق بود و اعتماد او بر
 حق بود و فکر او در دلائل حق بود و چون ببلابند گوید
 الضار یضر چون الایمنه گوید النافع یمنع چون الیمنه یمنع
 بروی عرضه کند در هیچ چیز ننگرد و گوید لا اله الا هو و یدانم که بجهان

از اینجمله

قطعه

این غار که بر از ز حالش پندش آن او نشناهند و جایگاه او
 ندانند و آنکس که این جایگاه را ندانند و شناسد کس از وی خبر ندهد
 و او کس این حدیث در میان نهد و مجمع آن روح که عرف
 محبت و معرفت و خدمت و طاعت حق سبحانه پند کس او را نشنا
 بی نام و بی آن که پند بی سر و سامان زید و بد آنکه نعلی روح
 بدین بدل نعلی عشق است و سخن در حقیقت این عشق نیست
 ظاهر است و اینجا حکمت زیادت کردن کلمات است که از راه
 دو آئینه را در برابر یکدیگر برابرند هر دو به سبب یکدیگر روشن
 شوند زیادت گفتن را فواید کسب زیادت بی عمل صالح است
 و مزور را قوت کشف و تجلی است بعد از حیات جسمانی
 با حق سبحانه در ظهور و ظهور و کشف و از خلن محبوب و به
 در حیات جسمانی از حق سبحانه نمایی در حیات و با خلن و ظهور
 و ظهور و آئینه کشف و تجلی نور حق سبحانه و کلمات است که در
 دیگر نباید دانست چنانکه در آیات و احادیث
 کلمات موسمه و تشبیه که معنی مراد از این کلمات با الفاظ مختلف
 می نماید و آنچه واضح لغت از این کلمات متشابه خواسته
 مراد نیست کما قالوا المتشابه به مذکور و اما صدم بوضع ما الکلام پس

این عشق سخن باریک است
 و جز مقربان و محضرت را
 از آن خبر نیست لیکن
 وجود این عشق
 حکمت زیادت کردن

متشابه کلام از باب حقیقی

بسیار سب کالید و لامع والوجه والقدم وغیرها همچنین در سخنان
 در باب حقایق که اصحاب اسرار و مقربان انوار مشکاه بنویسند
 اند بسیار سب کالید و لامع والوجه والقدم وغیرها همچنین در سخنان
 از عبارات و کلمات اینان در مصطلحات و در آن رات
 اینک بر مقدار فهم خویش مشروح میکرد و بتوفیق الله عزوجل این
 سببانه مقرب من انوار هم و متقیان انوار هم کشف غایب العلم
 کشفه و در مقام بیان ماصح و صفه لیفهمه من لم یفهم رت القیم
 و بدینکه من لم یدرک عباراتهم و بکون بیانها من اراد سلوک طریق
 مفتوح الی الله عزوجل فی بلوغ حقیقه و از جمله عبارات و مصطلحات
 اینان لفظ فنا و بقا سبب نالغته اند ظاهر بیان در صحیح عبارات
 از عبارات این طایفه منجر تر از آن ننمید که در این دو عبارت
 فنا و بقا و ابتدای عبارت از حال فنا و بقا ابو سعید خراسانی قدس
 روح فرمود در طریقی حوز را اندر این دو عبارت مفرک را بنده و این
 دو عبارت در میان اهل حقایق منداول گشت و ویرانها تب
 منوره و ریاضات و کرامات مذکور به بسیار سب و در علم
 طریقت او را تصانیف شایسته و کلام رموز عالی سب و در
 تجرید و انقطاع عین فی عظیم داشت و هو احمد بن عیسی بن اهل

و این سخن در کتاب کشف المحجوب
 فی ذکر انوار و بقا

و در مذکور است در طریقه نایبه
 از طریقه شیخ قدس روح
 متداول

بنداد صحت والنون المصري دابا عبد الله الناجي دابا عبد الله
 ومحب البقا الدسري المسقطي ديشري الحارثي وغيرهم و
 من ائمة القوم واجلته من الختم و امام القوم في كل فرع من علومهم
 ظهر بركات كراماته على من صحبه وهو حسن القوم كلانا ما خلد الجند
 فانه لا امام توفي في قيل الجند رحمهما الله سبعة وسبعين وثمانين
 و قبل توفي في ستة سبعة واربعين و ثمانين و الاول اصح و توفي
 الجند رحمه الله سبعة وتسعين و ثمانين و صفات حتى سبحانه
 لم يزل سب و حق عز و علما باصفائش قدیم است و کس در ادوات
 و سب سبانه باوی مثا رکت سبیت لاذانی کما کتب
 المحبوب و المماثلة بين الحق سبحانه و بين الحق لا يشبه
 عندنا بالاشترک فی مجرد التسمیة و مراد من التسمیة
 مشارکت که مثبت می باشد و قد قال العلامة حافظ السیوطی
 و الدین ابوالبرکات عبدالدین احمد بن محمود النسخی قدس الله
 روحه فرعمدة العقاید المماثلة عندنا یثبت بالاشترک فی
 جمیع الاوصاف حتی لو اختلف فی وصف لا یثبت المماثلة لان
 التمثیل لا یستلزم احدا کما مر الاخر نعم علما حایز الوجود علم الله
 ازلی واجب الوجود فلا یتماثلان و قال حجت الاسلام

تاریک و کاشف

از مشارکت منقیه

خبر جمیع علماء کبار

خبر جمیع علماء کبار
 الامام

رحمة الله ولا ينبغي ان ^{نظن} لان المن رنة في كل وصف توجب
 المماثلة اقترى ان الفدين ليمانلان ومكان ركان في اوجه
 كثيرة اذ السواد في ركب البيض في كونه عرضا وفي كونه طولاً
 وفي كونه مدركا بالبصر هيات ليس الامر كذلك ولو كان الامر كذلك
 لكان الحق كعلم شبهة اذ لا اقل من اثبات المن رنة في الوجود
 وهو موم للمثابة ومعلوم شرعا وعقلا ان الله سبحانه ليس كمنزله
 شئ وانما سبحانه لا تشبه شئ ولا يشبهه شئ بل المماثلة عبارة
 عن المن رنة في النوع والمماثلة والنوع وان كان بالغا في
 الكليات لا يكون مثل الذات لان الله تعالى لا يشاركه في ذاته
 ليس به بالكلية التي هي عارضة خارجة عن المماثلة المقوتة
 لذات لان ذلك لا ينافي الالهيته انه سبحانه فهو المحمود والواجب
 الموجود بذاته الذي عنه يوجد كل ما في الامكان وجوده على
 احسن وجه النظام والكمال وهذه التي هي لا ينصور فيها رنة
 البته والمماثلة بها تحصل تكون العبد رعيما مورا شكورا سعيما
 بصيرا عاكما قادرا حيا لا يربح المماثلة وللعبد حظ من صف
 العلم لا يكاد يخفى ولكن يغادر علمه علم الناني فان معلوات
 العبد وان اتسعت فهي محصورة في قلبه فاني تناسلت

الاكمال

له وان

له و در آن کشفه و در آن افصح فلا یسلج الغایه النبی لا یملح و رها بل
 بل یكون من هدیه للادنیاء کانه تراها من ورا و ستر رقت
 و لا تنکرون درجات الکشف فایة البیضه الباطنیة کالبصر
 الطاهر و فرق بین ما تنفتح فی وقت الاسفار و بین ما تنفتح
 ضحوه النهار و شرف العبد بسبب العلم من حیث انه من صفات
 الدنیا و لکن العلم لا یشرف ما معلومه اشرف و اشرف المعلوم
 هو الدنیا بل معرفه کبر الاسباء و البقاء انما لا شرف لانا
 معرفه الافعال الدنیا او معرفه للظرفین الذی یقرب العبد من
 الدنیا و الامر الذی یسهل به الوصول الی معرفه الدنیا و القرب منه
 فلانظر اذا الا فی الدنیا و کل معرفه خارجیه عن ذلک فلیس
 فیها کثیر شرف یعنی در معنی فناء و بقاء و صاحب کتاب کشف المحجوب
 رحمه الله می فرماید که و هی را اندرین معنی یعنی در معنی فناء و بقاء غلطی
 افتاده است و نیز آنرا که این فناء بمعنی فقد زات و نیست
 کشتن شمع است و این آنکه بقا و حق سبحانه بنده پیوندد و این
 مرد و محسوب محال باشد که کسی صفت غیری تا بهیم باشد فناء صفت
 بنده بقاء صفتی دیگر که حواله نبرد و صفت بنده یا شمر و او بود
 بقاء و صفت ماست و فناء و صفت ما و مذهب سلطانی

از رویان و نصاری آمنت که گردن مریم العجی بگرفتند و کل او را
 ناسوتها فانی شد و بقا و لا موت بدو پیوست و وی بدان
 بقا یافت تا باقی شد ببقا راله عیسی علیه السلام و السلام
 آن بود پس وی و مادرش و خداوند عزوجل هر سه باقیام کردند
 بیک بقا که آن قدیم سب و صفت حق سب سبحانه و تعالی
 عما یقول الظالمون علوا کبیرا و حیوان از مجسمه و مشبه ذات
 خداوند را عزوجل محل حوادث گویند و این مرد و طفل است
 بر وجه قدیم را وصف محدث کوی و چه محدث و قال الامام الحجة
 الاسلام حماد بن المتجلی بلیس بالمتجلی فیه کلماتین کون من بشری
 آنکه المرأة فیطرح انه لو لم المرأة و کما بلیس ما فی الزحاج باز جاع
 فان لم یفصح له ما و رازک اعتراضه و وقف علیه و هک
 و ببنده العین نظر انصاری الی المسیح فزاده اشراقها نور است
 قد نزل فیها فغلطوا غیبه کن بری گویند فی امرأة او فی ما و فیطن
 ان الکواکب فی المرأة او فی الماء فیمتد الیها لیاخذها و هو غور
 و انواع الغرور فی طریق السلوک الی الله تعالی لا تخصی فی محله
 و اصناف غرور اهل الاباحة لا تخصی و کل ذلك نبأ و علم
 اغالبط و یب و س خد علم الشیخ به لا اشتغالهم بالمجاودة

را وصف قدیم

قبل العلم

و من غیر اقتداء و شیخ متقن فی الدین و العلم صالح لا اقتداء و احقاد
 اصنافهم بطول و فی ترجمه العوارف بدانکه فنایار سبب ازین باب
 سیر الی الله عزوجل و تبعاعبار سبب ازین باب سیر فی الدنیا
 و سیر الی الله عزوجل و قتی منتهی کرد که بادیه وجود را بقدم صدق
 یکبارگی قطع کند و سیر فی الله عزوجل انگاه تحقیق کرد که سبب ازین باب
 مطلق در عالم انصاف و مساوی و مخلوق یا خلق ربانی ترفی
 نماید و اختلاف اقوال مشایخ جمیع الله در تعریف فنا و بقا
 مستند سبب باختلاف احوال سببیلان را در غور فهم
 و صلاح حال او جوابی گفته اند بعضی گفته اند مراد از فنا فنا
 مخالفات سبب و از بقا بقا و موافقات و این معنی از لوازم
 توبه لغو سبب و بعضی گفته اند فنا زوال محفوظ و بنوی
 سبب و بقا بقا و رغبت و آخرت و این معنی لازم مقام
 زهد سبب و بعضی گفته اند فنا زوال محفوظ و بنوی سبب و بطور
 اخروی است و بقا بقا و طلب حق سبحانه و این معنی لازم مقام
 محبت ذاتی سبب و بعضی گفته اند فنا غیبت سبب از دنیا و بقا
 حضور سبب با حق سبحانه و این معنی شیخ شکر حال سبب و شیخ بزرگوار
 شیخ شهاب الحق و الدین عمر بن محمد الکسهروردی قدس الله

روحه در عوارف فرموده است کل هذه الاشياء فيها
 معنى الغنا من وجه لكن الغنا المطلق هو الاستغنى عن
 سائر عیال العبد فیقلب كون الحق سبحانه علیه كون العبد و در کتاب
 کشف المحجوب آورده است که خواص اهل این فقه را بدین
 دو عبارت است است راست بعلم و حال نیست است ان فنا و بقا را
 جز در درجه کمال و لایست نگویند فنا هر چه از رویت جلالت
 سبحانه برسد و کشف عظمت وی عز و علی بر دل تاد و غلبه حال
 دنیا و غلبی فراموش گردد و احوال مقامات در نظر همتش حق نماید
 و نمود کرامات در روزگارش مقلد نمی شود از عقل و نفس
 فانی شود و فنا نیز فانی گردد اندر عین آن فنا زایش بحق باطنی
 شود و در حق خاشع و خاضع کل اوصاف خود را معیوب و معلول
 داند و نفی مشرب اعمال نهی نفی عمل نباشد از رنج مجاهدت
 رسیده باشد نه از عین مجاهدت و از بند مقامات و احوال رسیده
 کرامات حقایق مقامات و احوال لباس افاضت پوشیده
 مشرب زکلی قطع گشته در حالت وجود او مشرب از افاضت
 اوصاف فانی شده و عوی نهانده از معنی منقطع شده در عین مراد از مراد
 بی مراد گشته از افعالی العبد عن اوصافه ادرك البقاء تمام مثال

نخیر

البحان ابو

ابن جنان گوید که هر چه در سلسله ائمه است بقدری بصفیت و کیا
 کرد و چون سلطان نشین و صف شئی را بدشتی مبدل کند
 سلسله ارادت حق سبحانه از سلسله ائمه اولیتر اما درین تصرف
 ائمه در وصف این سبب عین محاسن است که این هرگز ائمه
 نکرد و هم در کشف المحجوب بی فرماید نه گفتار وی بود
 و گویند حق سبحانه رسول گفت صلی الله علیه وسلم الحق بنطین عین
 عمر ابن عمر رضی الله عنهما آن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله
 لم یجعل الحق علی سبیل عمر و قلبه اخرج به الزمذی جمله ابو زید
 رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الله
 وضع الحق علی عمر یقول به اخرج ابو داود و رحمه الله ابو زید و رضی الله
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد کان فیما کان قبلکم الامم
 ناس محمد یخونون من غیر ان یکنوا انبیاء و ان یکنوا فی امتی
 اخر فانه عمر رضی الله عنه و فی روایة مثله و لم یذكر من غیر
 ان یکنوا انبیاء قال ابن وهب تفسیر محمد بن طلحة
 اخرج النجاری و سلم رحمه الله و هم در حدیث صحیح است
 خبر عن رسول الله صلی الله علیه وسلم یسمع و بی یطیر و بی یطین و بی یعقل
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی من عبادی

قال

یکین

لیلیاً فقد از نسته بحرب و ما تقرب الی عبد کلک الشی با حب
 الی من اداء ما افترصنت علیه و لا نزال عبیدی بیقرب
 ساجی بالزواجل حتی اجته فاداً حببت کشت کسمه الذی
 لیسع به و یبصره الذی یتبصر به و یدره الذی یبطش بها و حله
 الذی یمشی بها و ان سانی اعطیه دانه استغاذی اعمده
 و ما تردت عن شیئ انما ما علیهم ترددی عن نفس المؤمن
 بکیره الموت و انما کره ما شئ رواه ابو مریرہ رضی الله عنه
 اخرجہ البخاری رحمه الله و در هذا الحديث فی جامع الکمل
 فی حوائج فی فقل اعمال و اقوال مشرکة و انکاه در کتاب
 کشف المحجوب فرمود با استخالت آن که فی راسخه استخراج
 باشد با مخلوقات و یا انما و با مصنوعات و با و می حال
 لذ جزیر کمال الله سبحانه عن ذلک و عن جمع ما یصفیه به للملک
 علو الکبر و قال ایضاً فی کشف المحجوب شیخ رواه بکره و سنی
 حق سبحانه بر دل بنده سلطنت قائم گردانیده و بعلیه و خیر
 از عقل و طایع از حمل آن عاجز گردند و امر وی از کسب و با
 ساقط شود و انکاه این درجه را جمع خوانند و جمیع محققان
 لغیر نفر الله لهم و جویم در مجازات عبارات و موزان

مراد بلفظ تفرقه مکاسب باشد و بلفظ جمع مواسبت علی مجاهد
 و مکتب و عز بنده اندان بود که افعال خود را در افعال
 حق مستغرق یا بدو مجاهدت را در حق هدایت منتهی قیام و بی
 عین باشد و حق سبحانه و تعالی او را و فعلش را حمله افتاد
 یعنی بود سبحانه تا از نسبت کسب خود رسیده باشد علی سیم و بی
 بهر الحدیث چون بنده ما بمجاهدت با تقرب کند ما و را
 بدو سنی خود رسانیم و عینی و برادر وی باقی گردانیم و نسبت
 وی از افعال دی گردانیم کسب وی از ذکر وی گنا شود
 ذکر ما سلف ذکر وی کرد نسبت افات صفا اوست
 از ذکر وی منقطع شود ذکر وی ذکر ما باشد تا در غلبه حال بدن
 صفت کرد که ابو یزید رحمه الله گفت سبحانی ما اعظم شئی فی
 یعنی جری بآنکه علی نه فی مرض الکها بن عن الدیلمی
 فی غلبات حال کماورد فی الحدیث الصبح خبراً من الدیلمی
 فبی یطق و بی یعقل و بی لسمع و بی یبر و هم در کتاب
 کشف المحجوب فرموده سن و مشهور سن که یک از مردان
 ذوالنون فصدا ابو یزید رحمه الله کرد چون بدر صومعه

مشتاق و تفرقه

ص
فبی

منزله سبحانی ما اعظم شئی فی

سکر

کتاب تجرید

رسید و در بزدانیز بدر همه الد گفت نوکستی و از خواجی
 میزد همه الد گفت تو کستی و از خواجی گفت
 ابو یزید را گفت ابو یزید که باشد و کجاست و چه چیز است
 و من مدتی است تا ابو یزید را چشم نیافتم چو آنکس باز گفت
 و حال باز و النون گفت ذوالنون فرمود اخی ابو یزید را سب
 فی الزاجبیم ابی الد عز وجل خواجی که بیایی دوست خود را لم
 کین لم شدن از مبراعان یافتن سب و از جنبد رحمه الد منقول
 که فرمود روزی جاری جان بود که اهل اسما و زمین بر جنت من
 میگردستند باز جان شد که من رغبت ان من میگردستم
 النون باز جان سب که نه از ان خبر دارم و نه از خود و از ان
 است رنی بکوست بحقیقت هرگز مع الد عز وجل همه جمال با و
 محالها در هرگز است و غیبت از خود را می سب با حق سبحانه
 و المتعالی که لا یشعر بنفسه فضلا عن غیره و اختفاء و الاغیاء عند ظهور
 انوار الحق سبحانه فی نظر المتعالی که کاختفاء و اللواکب عند طلوع
 الشمس مع قیام اعیانها و اهل الد سبحانه قد کجایی علی المنسنتیم فی
 غلیات الاحوال انهم الحق ای آنهم محققون بالحق قانون فیکه

۳ تمام نشود شده خود نیست
 چنانچه

بما یخصو

در کتاب

دوم در کتاب المجدوب است و چه نسبتی به طریقت قدس الله
 ارواحهم برانند که اقتدا بر مبعثی که از دور احوال رسته
 در دست نیاید و این سخن است راست بآن که مرشد را وصول
 بر شبه تمکین صحبت است دست و مرشد با سالک مجذوب
 با مجذوب سالک و اگر مرید صادق وجود خود را در
 محبت تصرف سالک است یا مجذوب است و دارد و استعداد
 کمال است و بر و ماسد شود و مبلع رجال و مقام کمال تر
 و گفته اند مرتبه ارشاد ازین مراتب بقا و حقیقی است
 بعد تقدیم جمیع مراتب الغنا و مقام ارشاد در مرتبه از مقام
 مقرر است زیرا که قرب است بیکه در مقام تلوس بود و مرتبه
 قرب موقوف است بر فنا و جمله اوصاف بشریست و محبانی
 و روحانی در ثبات و بنوی باید در ثبات اخروی اول
 درجات قرب و اول درجات ولایت خاصه آن است
 که گفته اند الوئی هو الغانی فی حازه الباقی فی منتهی السجانه
 و گفته اند الوئی من اید یا لکرامات و غیب عنها نوال علیهم
 انوار التولی فلم یکن له من نفسه اجبار و لامع احد غیر الله سبحانه
 قرار کذا فی الحقیقی نیز گفته اند که آن بهیچ چیز خود نیارند و بیا

خمس^ه مثل اتباع شهرات و استغفار لذات و قبول خاص
 و عام و ظهور جاه و صیت و نام و نه باشد و شرفیه مثل حکیم خرف
 عادات و ظهور یرکرات نباید و گشت که بر صفت که مراد لیاقت
 کمال آن حال مراد بر حسب علم الصلوة والسلام علی جلیل تفاهوت
 و جرات هم علم مخصوص حضرت مصطفی را اهل الله علیه وسلم که افضل
 و اکمل اولین و آخرین است و اصل حقایق گفته اند ادنی منازل
الصدیق الاعلی مراتب الشهدا و ادنی منازل الشهدا و علی مراتب
 الصالحین و ادنی منازل الصالحین علی مراتب المؤمنین و در
 تفسیر و بسوف بعطای ربک فترضی گفته اند همه رضایا چونند
 و ما رضوا و تو خاصان هر چند که خواص اند و حسب مقام تو عام
 اند خاصی که از وی خاص تر نسبت آن نوی و سلک العارفین
 شیخ ابو یزید قدس الله روحه فرمود لو بد اللخلی من البنی صلی الله
 علیه وسلم ذرة لم یقیم بها دون العرش در شرح ابن سمن در شرح
 تعرف مکتوبه بخیر آن از ادراک کمال مصطفی صلی الله علیه وسلم
 و فهم خلق از بلوغ نهایت حقیقت او دلیل کرد بر عجز خلق
 از ادراک کمال حق سبحانه و ظهور فهم الی آن از بلوغ نهایت
 حقیقت حق عزوجل بنابر کمال حال مصطفی صلی الله علیه وسلم

همسین علم مراتب
 و ادنی منازل الانبیاء
 اعلی مراتب الصدیقین
 و ادنی منازل الصدیقین

استغفار
 محققان فناء

استغراق او در حالت فنا قوی تر از همه انبیا و اولیا بود و چون حضرت صلعم
 مستغرق مقام فنا فی الله عزوجل بود خداوند سبحانه در کلام قدیم
 بحسب الحال حال حضرت معطفی علی الله علیه وسلم در این استغراق
 نسبت فعل از وی دفع کرد هر چند که نه فعل او بود و خداوند
 عزوجل فرمود و ما مینیت از ارمین و لکن الله رمی ان کما مشیت
 خاک در روی دشمن که نتواند اختی را با انداختیم هم از ان حسن
 فعلی از داود علیه السلام حاصل آمد فرمود و قتل داود و جابوت
 ای داود و جابوت را تو کشنی تا فزون یابند میان مرثیه معطفی
 علی الله علیه وسلم و مرثیه دیگر بیغام بران علیهم الصلوٰه و السلام فرق با
 میان آنکه فعل سینه را با و اضافت کند و بلکه محل اقامت حوادث
 در میان آنکه فعل سینه را بحضرت محمد اضافت فرماید و دی سبحانه
 قدیم و منزه از اقامت حوادث و اهل حقایق گفته اند معطفی را
 علیه الصلوٰه و السلام معجزات همین پیامبران علیهم الصلوٰه و السلام
 بدادند و از همه در گزینند اگر موسی را علیه الصلوٰه و السلام از سنگ
 آب روان کردند معطفی را علیه الصلوٰه و السلام از انکشت آب روان
 کردند و اگر موسی را علیه السلام دریا بشکافتند برای معطفی علیه الصلوٰه
 و السلام ماه بشکافتند و اگر یونس علیه السلام مرده زنده کردند
 برای معطفی علیه الصلوٰه و السلام بی آنکه دعا فرماید و محبت معروف دارد

ذکر کمال فنا فی معطفی
 و معنی ما مینیت الله

معجزات معطفی صلعم

نیز غلام مسموم را زنده گردانیدند و اگر سلیمان را علیه السلام مباد
 مسخر گردانیدند تا فرمود و عیسی را بشهر و رواحها شهر مصطفی را
 صلی الله علیه و سلم پیش بقیاب قوسین بردند و باز آوردند
 و اگر سلیمان را حکم ملک و نیادادند مصطفی را صلی الله علیه و سلم
 ملک قیامت دادند چنانکه فرمود ادم و من و دونه تحت لوائی
 کسی که زیر لوائی وی باشد باطن باشند که برابر باشند با کسی
 که زیر لوائی خلق اولین و آخرین باشند من البین و المبین
 و غیر هم و اگر داود را علیه السلام خلیفه خواندند که با دوداناه
 جعلناک خلیفه فی الارض مصطفی صلی الله علیه و سلم را بجای
 رسانیدند که خداوند را عز و جل خلیفه خویش خواند چون گفتند
 استخلف علینا یا رسول الله فرمود الله عز و جل خلیفتی من بعدی
 کذا فی شرح النور تعریج نه فرمود و بحال صدیق رضی الله
 عنہ است را فرمود بقوله فی مرصنه مرد الایکری فی البیت
 و غیر ذلک مع الله است الوارث فی الصحیحین و غیر
 و اگر اتشی را که عز و دافروخت بر امت محمد صلی الله علیه و سلم
 سر در جهانکه در حدیث الایکری ادا وضع قدمه علی القبر
 بقول الناریین یا من فان نورک اطفاء لکونکذا و شرح

علیه صلی الله علیه و سلم

بر ابراهیم علیه السلام
 سر و اتشی دوزخ را
 که خود از دوزخ است

جمله

التوفیر

المتعرف قال موسى عليه السلام رب انشرح لي صدري
 قال سبحانه لمحمد صلى الله عليه وسلم المشرح لك صدرك وقال
 موسى عليه السلام واجعل لي آية من آياتك فقال يا موسى
 صلي الله عليه وسلم ورفعت لك ذررك اي تعرق في الشهادة
 والا ذان لا اوازرك بغيري لانك من اعلى فانا ظهير
 ومعينك لا اشد اذكرك بغيري دلا اعضدك بسواي
 وقال موسى عليه السلام رب اوني الف المالك اي في محل العبودية
 وقال عز من قائل لمحمد صلى الله عليه وسلم ما زاع البصر وما طغى
 الايند اي في مقام مشهدة الربوبية كذا في قوت القلوب
 ديكر در كتاب كشف المحجوب ميفرمايد چون فعل ظاهر
 بشو کرد و بر آدمي نه از جنس افعال آدميا لاحماله ان اثر از فعل
 حق باشد چنانچه علل و اعجاز و کرامات جمله مفردات تافض عباد
 بود و تافض عبادات جمع بود و افعال معتاد جمله تفرقه بود
 حق تعالي انبيا و اوليا خود را اين کرامت داد و فعل خوط
 باب ان افاضت کرد و ازان ان بن را خود من يلج اول
 فقد اطاع الله والذين يابعونك انما يابعون الله و مرتب
 ادمت حج را قدس الله تعالي را و احيم در معني فنا و بقا در مرتبة

ابو یعقوب نهر حوری رحمه الله در طبقه چهارم از کتاب
 مذکور است و هو ابو یعقوب اسحق بن محمد من علمای شیخ
 محمد بن عبد بن المنجی اقام بالحرم سنین کثیره مجاور
 و توفی نهاسنه ثلثین و ثلثمائه فرموده است صحته العبودیه فی
 الفناء و البقاء و صحت بندگی در فناء و بقا یعنی تا بندگی از کمال نصیب
 حوزتبر آنگذشت البته خدمت با خلاص نکرد و تیر از نصیب
 آدمیت فناء بود و اخلاص اندر عبودیت بقا و ابراهیم بن
 شیبان رحمه الله فرموده است علم الفناء و البقاء و بدور
 علی اخلاص الوجودیه و صحته العبودیه و اما کان غیر ذلک
 فمغالطه و زندقه فاعده علم بقا و فناء بر اخلاص و وحدانیت
 است حق را سبحانه مشهور کند خود را مغلوب و مقهور
 حکم حق سبحانه بنمید و مغلوب فانی بود اندر غلبه غالب
 و محال فناء وی بر وی درست کرد و بعضی خود را فرار دهد
 و غیر بندگی چاره نه بنمید چنانکه در حلقه درگاه رضا زند
 و هر که فناء را و بقا را بغیر این عبارت کنند یعنی عبارتی که فناء را
 فناء عین ماند و بقا را بقا و حق در بندگی زندقه باشد
 و مذکور بقاری چنانکه پیش ازین رفت باین کلامی کتاب

بغیر حق بندگی نیست

کشف المحجور

کشف المحجوب و قال فیما فیہ وجوب سلب سبب استیجابی
 کرد و لایکتسب و مجاهدت ساقط نشود تا امکان
 معاملت و توانایی به کسب و مجاهدت و محققیت
 از شریعت دریافت از طالب جدا نباشد و اگر اله نفی
 شرب باعمال نفی عین عمل نماید غلطی عظیم باشد و آن بود
 که ثقل مجاهدت در نیج و کلفت آن از سبب بر خیزد و آن
 نبود که عین مجاهدت و کلفت خیزد در عین جمع خلع ذری
 واضح که آن اندر حکم شریعت عام باشد و قال فی کتاب ابن طاووس
 حلاوت عین و لذت آرامش و راحت انس را شرب
 خوانند و بچکس کاری بی شرب نتواند کرد و سنج من زین
 الا و تا دابو الفضل محمد بن الحسن المختلی الحمیری قدس الله تعالی
 روحه کفنی مرید بی شرب و عارف با شرب از ارادت
 و معرفت بیگانه باشند مرید را باید که از کرد و نگار خف شرب
 باشد تا حق طلب در ارادت بجای آورد و عارف را نباید
 شرب باشد تا بدون حق غرور جلی با شرب و راحتی
 که نفیس بار گردد و نیار آمد و الله سبحانه الموفق و قال لدن
 کبر او العارضین رحمهم الله الجملاء من اهل طریقنا بقول شرب

بود هرگز آن از منقطع
 جمع از تفرقه و هدایت از
 مجاهدت

کشف المحجوب

الحال على العلم الجليل بالمال ما هو والاحوال يستعين بها الاكابر
 من الرجال فمن هذه الدار وهي من اعظم الحجب والاحوال
 مواهب وانتقامات مكاسب والدنيا عند الاكابر دار
 كسب فان الكسب يعلبك ورجته والحال مخلوق صاحب قته
 فلا يرتقي به بل هو من بعض نتائج مقامه استعجله في الدنيا فشرف
 الحال في الآخرة لا في الدنيا وشرف العلم والمقام في الدنيا
 والذخيرة امر السالكين بنية صلى الله عليه وسلم لطلب الزيادة من العلم
 فقال وقل رب روني علما ولم يأمره لطلب الزيادة
 من المال فلو عرف هذا القابل شرف العلم وكان عنده منه
 ذوق صحيح لم يفتخر به عز وجل في الذي شرف به العلماء
 به سبحانه ومن حامي نفسه بان جعل الحال اشرف من العلم
 فهو عري عن العلم والحال اما اصحاب الاحوال الالهية الصالحة رضي
 الله عنهم فهم عالمون بشرف العلم على الحال ومطلوعم العلم فان الحال
 يحول بينهم وبين ما خلقوا له فيشبهون من منتهى هذا الحال بغيره على ما
 يشترطه منتهى ولا يميزونه ويؤمنون انه لم يكن صاحب حال والحال ليس
 بامر مقرب الى الله سبحانه والدنيا محل اسباب التقرب والآخرة
 هي المقرب الى الله فالحال محلي في الآخرة والعلم حكمه في الدنيا

بخبر

لوافق

حكمه

کے
ہوئے، غم

والله فرقة دینی کامل موطوع فشراف العلم ^{که} ~~عزرا~~ ^{ششم} موصفته العلم
عفی النعمی وصف الحق سبحانه و الجواهر من عباراته و ملائکته
و هم در کتاب کشف المحجوب است و اهل معرفت گفته اند
جمع بردگانه بشمار یک جمع سلا و یک جمع بلیسر جمع است
ان بود که حق سبحانه و تعالی در غلبه حال و قوت و جود و خلق و توفیق
در سینه پدید آرد حافظ بنده باشد و امر خود بر ظاهر دمی می راند
و او را بگذارد و مع فراموشی و محاسن می آید و نگاه می کرد
چنانکه سبل من عبد الله تستری و ابو حفص حدادین پوری
و ابو العباس شیبانی مرگوزی و ابو یزید بسطامی و ابو یزید شیبانی
و ابو الفتح حمیری و جماعتی از کبار مشایخ قدس الدار و اجمع
پیکوسته مغلوب بودند می تا وقت نماز اندر آمدی نگاه
بجان خود باز آمدندی و چون نماز گذاردندی باز مغلوب گشتندی
و جمع تکرار بود که بنده اندر حکم و له مغلوب گشت و حاکم چون
مجانم باشد پس یکی ازین دو معذور بود و یکی مشکوره و آن
که مشکوره بود و ز کارش قوی تر از آن بود که معذور باشد
الی ههنا من کتاب کشف المحجوب و سید الطائفة الاستاد
الامام ابو القاسم عبد الکرم بن هوزان القشیری قدس الله

تعالی روحه در رساله نحو القلوب در اثبات مسائل
 النجواتی اربع سخن فرموده است الجمع علی ضربین جمع سلا
 و جمع تلبیر لذلک ما یسمیة القوم الجمع علی قسمین جمع سلم
 صاحب فیه و حفظ علیه آداب الشرع فی اوقات الغلبه
 و جمع صاحب کسور الصحنه لم یحفظ علی مدعیه آداب العلم
 و جمع السلاثم لقیاس و جمع التلبیر کثیر الغنون مختلف القیاس
 مشکل المانی لذلک من حفظ علی شرط العلم فهو معافی سید
 وقتیه و امام زمانه و من یعرفی بهذه الطریقه جمیع تلبیر
 فهو صاحب بلاء لایتهدی الیه احد مردود و عند من لای
 له من الطریقه و هو فی عین التعریف و من هو علی جانب
 من هذا الحد یثبت یثبته من اهل التعلیف و کلاً الجمیع
 فی الخطاب صحیح و ان کان احد هما صواباً و الاخر غیر صواب
 الواسع فی الغنون و انما تسقی بآء واحد من منهل و جمله
 معطلات مشایخ صوفیه قدس الله عنهم و احسن لفظ
 جمع تعرفه است و ابتدای ابوالعباس سنجاری قدس الله
 کما روحه طریقت حمفر اندرین دو عبارت مضمرد کند
 و این دو عبارت در بیان اهل حقانیت متداول گشت

له قیاس

و جمع غنون

و در کتاب

ودر کتاب طبقات المشايخ در طبقه خاتمه مذکور است
 قال في كتاب الطبقات ومنهم أبو العباس السيار
 القاسم بن الحسن المهدى ابن بنت الامام احمد بن سيار
 رحمه الله كان من اهل مرو وشيخه داود بن
 عندهم من اهل بلخ في حقايق الاحوال كان فقيها عالما
 كتب الحديث الكثير وراه صاحب ابابكر محمد بن موسى
 الفرغاني الواسطي رحمه الله واليه تنبني في علوم هذه الطائفة
 كان حسن المشايخ لسانا في وفائه وجميع من يكوزمه من
 اهل السنة فهم اصحابه توفي سنة اثنى عشر واربعمائة
 وفي تاريخ مشايخ الصوفية القاسم بن القاسم أبو العباس
 ابن بنت الامام احمد بن سيار المروزي له كتابان
 في علوم الحقائق واحد من يعقوب بن جليل من صحبه
 بن محمد بن عمر بن شبرته ابو علي الشبوري المروزي
 الذي هو في الوقت بنا حية وعدم النظر بها
 وهو اليوم اعلی شاناه و حسن قبوله على المشايخ
 والعدو وتبعي من عقب ابی العباس بنا حية ابن حنة
 عبد الواحد بن علي السيار هو اليوم اوجد المشايخ

فی الفتوة و فی احترام المشایخ و الله العالی فی علوم
 الحقیقه و دوام الاجتهاد و تو فی عبد الواحد سنه خمس
 و سبعین و ثلثمائیه و له بها اصحاب ینتمون الیه و در کتاب
 کشف المحجوب است ابو العباس شیاری امام مرو بود اندر
 عمه علوم و صاحب ابوبکر و اسطی رحمة الله و امروز
 اندر آن مرو از اصحاب وی طیفه بسیارند و هیچ مذنب
 اندر نفوس بر حال خفجهایان نمائند است کمر اصحاب
 ویرا بر قامت مذنب وی رعایت می کرده است
 الی یومنا هذا و مرا ملن را از اصحاب وی و شیخ
 مروارث الما لطیف است و هم در کتاب کشف المحجوب در ذکر
 قدس الله تعالی و احکم و مهم اندر فرخ خفجهایان عالی حال و
 لطیف کلام ابوبکر محمد بن موسی ابو اسلمی رضی الله عنه
 از محققان مشایخ بود و اندر حقایق حقایق اصحاب حنیف
 رحمهم الله بود عبارتی غامض داشت و ظاهر باین را چشم
 اندر آن نیتقادی و اندر صیغ شمر آرام نیافت چون
 بر و آمد اهل مرو بحکم لطافت طبع و تکیو سیرتی خود
 ویرا قبول کردند و سخن وی بسندیدند و عمر آنها بگذشت

که هیچ وقت مردمان
 از مقتداها نبوده است

ص
 و اهل

به این عظیم داشت و در
 و نزد یک جلد است
 ستودن بود و از قدما

و در کتاب

و در کتاب کشف المحجوب ابوبکر شبلی و جعفر خلدی
 که از کبریا و اصحاب جند و قدا و ایشا نند بعد از ابوبکر
 و اسطی رحمه الدیاد کرده است و همچنین در کتاب
 الطبقات ابوبکر شبلی در طبقه رابعه و جعفر خلدی در طبقه
 خامسه و ابوبکر و اسطی در طبقه ثالثة مذکور اند و حسین بن منصور
 الحلّاج قدس الدی تعالی رحمه در طبقه ثالثة و خاتم النبیین ابوبکر الواسطی
 مذکور است قال فی کتاب الطبقات فی الطبقة الثالثة منهم ابوبکر الواسطی
 و هو محمد بن موسی اصبه من خراسان من فرغانه
 و کان يعرف بابن الفرغانی من قدا و اصحاب الجند
 و الثوری و هو من علماء شیخ الفوم لم تکلم احد فی صریح
 التصوف مثل ما تکلم به رحمه الله و کان عالماً بالاصول
 و العلوم الفاضلة و دخل خراسان و استوطن کورة مرو و کما
 بها بکثیر من و لثما و کلامه عندهم و لم ارب بالعرفان
 من کلام شیخ و ذلک انه خرج من العراق و هو شاب
 و من انجیه احیاء و فرنا رنج الصوفیه محمّد بن موسی الواسطی
 ابوبکر المعروف بابن الفرغانی دخل نیشابور و دخل
 طوس و خرج اُ ایام و منها الی مرو و استوطنها الی

مذکور است

عالم

ان توفی بها در بیان قبضه و بقی کلامه عندم و هم الذین خود را
 عنه طریقتہ و کان حسی اللسان عالما باصول العلم بلغی
 انه قبل لم اخترت مرد من بلدان خراسان تا آن
 لحده فہو معہم و معنی آنکہ طریقت خود را درین دو عبارت
 جمع و تفرق مقرر دانند آنست کہ امام عالم عارف
 ربانی ابو یعقوب بوسف بن ایوب محمدی قدس
 ابدا در وجه فرمودہ اند اول درجہ در بیان آن و تفرقہ آن
 کہ حملہ خواست و اندامها و در ولدیت دین و خانہ گاہی
 و حمزہ تقوی متکلم و مستقر بود تا در و طائف و حقوق دین
 جمع شد و اگر یکے ازین حواس بر خلاف دین
 از بند و تاق امر و بھی و طاعت کتاب و سنت
 بیرون شود در عالم دین تفرقہ لازم او باشد درجہ
 دوم در بیان جمع و تفرقہ آن است کہ این حواس
 و اعضا اگر چه از محرمات دور بود و در اجتناب
 از محرمات و مضام جمع بود لیکن در شہوات حلالی دین
 تفرقہ بود زیرا کہ شہوات حلالی چون بمقدار فروغ
 و حاجت تمیز بنور نفس پرستی بود و نفس پرستی ناپاک

جمع

مفہیم

ملم لکھو رہتا

28

—

LP

1

2

3

4

و نعمتها

عمه کدورتها و حشمتها و عظمتها عالم دل بود و گرفتاری
 شهوات حلال و نهجاست جانز شرع تفرقه عالم دین
 چون دل یکست خلقا نرا و این بجا رده در بر زده هزار
 عالم بنام وی جز این دل نبودناید و همان دل که
 یکست در وادیهایی شهوات متفرق شد در طاعت
 خدمت بار خدای عز و جل از گنج جمع کرد و علی الجمله
 میان حرام و حلال بفرست از انجا که یک بد و زخ اندازد
 و آن دیگر در عهد حساب افکند لکن از انجا که
 مشایدت حلال حق است سبحانه پرورد و محبوب لذت
 زندانی نشی از روضها و حدیقهها نظر و ران دوری
 و از درگاه مالک الملوک حل و کره باز ماندی شهرت
 و هوای این جهانی بی وفا چه حرام و چه حلال زندان
 ننگه وجه فراخ ترا از غل رز و سلسله بسیم چه
 و چون روی جمعیت بند تا یحیی رسد که خوردن و
 پوشیدن و انواع تمتعات کتبی محنت و مصیبت
 روز کارش شود و عبادت و طاعت پروردگار
 حل ذکر سکوت قره العین کرد و گرفتار طاعت

و خدمت کند درین محل نفقه گرفتاری شهرات
 حلای رفت و در گرفتاری طاعت و خدمت
 جمع گشت و چه سیوم در بیان جمع و نفقه آنست
 که خون طاعت با خدای عز و جل مشرب و غذا
 وی گشت همچنان که در ابتدای دکان مکاسب پیوسته
 معمود استی بمعاملت بخاربت انون گناز و بوزو
 نهاد خویش و ندن بقدر وسع و طاعت ابادان دارد
 درین جمع باشد اما نفقه وی درین درجه آن بود
 که تن خدمت میکند لیکن بدل غائبی باشد
 بجهت سبک بد لیکن باندیشه هر حال می رود بزبان عذری
 خواند و طبع هر جایی می در او نیز دین معین نفقه بود
 درین درجه انگاه ازین نفقه بعالم جمع رسد که دل
 در ارادت بادش و حل ذکر باشد دائم متبرک
 از حمله خواستهای عالم منم با بسادست و در نگاه
 طاعت مومن از همه ثنوت کم خون دل جمع گشت در
 یک ارادت انگاه هر چند دلی هم کرم تر و خستیه
 و در مقام طلب نیز تر و بر کذا درین واجبات اراد

معقود

معنی

شبهوتها

الهرز

حاصل ترود و در خهومت اخدا و راه تمام تر صفت
 جمعیت درست تر و از قید تفرقه از ادر تر و در حبه
 چهارم در بیان جمع و تفرقه آن سب که دل از حبه همه
 طاعت کرد و در تن همه خدمت کرد و چنانکه در خدمت
 و طاعت هیچ شری از هوا و نفس نماند و این هر چند
 جمعیت طاعت سب لیکن تفرقه سب از این که
 نظر عارفان و مخلص طاعت از بهر آنکه نگاه طاعت
 بودن در حال طاعت و نگر لبتین بحال خدمت در حال خدمت
 مستغرق شدن سب از دید بحال و توفیق طاعت و نگر لبتین
 بفرقه خدمت و طاعت هر چند محمود است لیکن بری
 مشغول شدن از توفیق بار خدای عز و جل نامحسوس
 هم هم عجیب متعبدان ازین نظر خاست مومنان را بحجری
 که بر ظاهر و پدید آمدن بدیده و محسوس نگر بستند و خود را از آن
 چند رنگت نماز بزرگ دانستند و این جرمی بزرگ
 سب تو ای قزاقه دانی که این مجرم بنهار کاری دیگر
 ندارد که سب خلاص او بود و نود و سر عیبی نداری
 که سب هلاک تو بود عارفان اینچو بنهار عیب بندیشم

شفقت و رحمت نکنند و روا دارند که در سر
 این کار می بود که بدان کار بسیار از متعبدان
 سنی برند عارف پدیدده قضا و قدر خلق نکرده تا ویر
 غلی آویزی نموده بهلج نه بخت که دل بکشد
 چون نمی بهلج عارف شد و نمی بر بخت نفقه
 عارف بجه سرمایه با بادشاه جل ذکره تجارت
 کند و مقصود از این سخن سقوط امر معروف و نهی منکر
 عارف بر منکران انکار کند بامر حق سبحانه
 برای حق عزوجل در هر چه نامشروع یا نهی شده
 قهر و جلال بیند و در هر چه مشروع و مرضی باشد
 لطف و جمال ببیند گوید اعدا و مبرضا که من سخطک
 در کلام مجید فرموده است و لیکن منکم امته بدعون
 الیه الخیر و بامرون بالمعروف و نهی عن المنکر لایه
 از شما کرده ام که خوانند بخیر و امر معروف و نهی منکر
 بجای آرند کلمه من در آیت برای تبعیض است امر
 معروف و نهی منکر فرض کفایت است با و بعضی از دیگران
 است فایز و دیگر معنی تبعیض در آیت آن است

که از او

که امر معروف و نفی منکر کار هر کسی نیست کار کسی است
 که معروف را از منکر داند و مرانب منشر و عا و نا منشر و عا
 را بشناسد و ترتیب در امر و نفی نگاه دارد و اگر چیزی
 مفهومی حاصل شود در شنی نکلند و اگر داند که عاصی بکفر
 در افتد نکلند و در و نیت او حلیب رضای خدا و عا و عا از
 و جلیز و بن حق باشد و شفقت بر عاصی و صبر و حلم و رز
 از غضب و انواع نوائب طبع خود را دور دارد از این
 راه با و چیزی رسد و تحمل کند و امر بالمعروف و نه عن
 المنکر و اقبر علی ما اصابت درایت دیگر فرموده است
 در تحمل با خلق سب یا نیت مراد و زبانی مرادی است
 ای سبهاره قرا که چندین ناز و دلال طاعت داری
 اگر هزار رکعت گذاردی که منت تو قی ر قم جان
 و دلت نبود و هم فالسب ای جان و کر نیرست از نور
 حقیقت ایمان و منت نهادن سب بر جان و منان
 حل و کره مطیع اگر دیده در طاعت خود دارد غافل از توفیق
 که صفت توفیق است ما دبد سر و دل و جان از طاعت
 بر نکلند و توفیق حق سبحانه که مستغرق و مستملک نشود

از دست تفرقه نجات نیابد هر چند دیدن تو پیش
 جمعیت پیش بود و هر چند جمعیت پیش بود آنکس
 و افتخار پیش بود و هر چند آنکس را افتخار پیش بود از قلع
 و اعتلا محضت جبار جل ذکره پیش بود و هر چند از قلع و
 اعتلا محضت جبار سجانه پیش بود مدت پیش بود در پیش
 بنجم در میان جمع تفرقه است که هر چند بنده در نظاره تو غنی جمیع
 بود و لکن چون در محل طمع و عوض و ثواب است در تفرقه به
 نه بینی اگر بنده از نندگان خلق با مجازیت خداوند می
 انان و مجازیت بندگی انان عوض طلب کند
 در کار خویش و پیران دانی و بدون عمتی نصبت کنند
 و چون با وی بنویسند در خور عمت او کنند پس بنده
 خداوند عز و جل که بنده حقیقت اند و وی جل ذره
 خداوند مالک و بادشاه بر حقیقت او تیر که کار او
 بعضی نکلند تا این راه بی عملی نسبت نکلند و از خلقها
 و کرامتها محروم نگردانند و لکن حقیقت نگاه روی نماید
 که خواست عوض از دین پاک شود و طلب مزد از فکر
 و خاطر شمع سترده شود بدان مقدار که ازین معنی از اذواج کف

عقده
 جمعیت

از تفرقه غلام و نایب

از توفیق خلاص می باید و محبت متنزه می گردد و لله
 الا امر من قبل ومن بعد و علی هذا القیاس معنی آنکه گفتند
 طرفیت خود را درین دو عبارت قنای و بقا مضمون دارند
 بتامل مفهومی معلوم میگردد و درجات و مقامات قنای و بقا
 اجمالاً و تفصیلاً به تفصیل و تتبع سخنان این بن قدس الله
 ارواحهم روشن می گردد و الله سبحانه هو المغم و المکلم و در کتاب
 کشف المحجوب رسول علی الله علیه و سلم مجاهدت نفس را
 بر جهاد و فضیلت نهاد و جهاد و کبر گفت و در این جهاد و راندن
 هوا بود و مجاهدت نفس قهر هوا بود بطریق مجاهدت
 نفس و سیاست او ظاهر است و واضح و مختصر اند اهل
 این طرفیت بر عایت آن و سهل بن عبد الله ضرر الله
 درین امل غلو بیشتر کند و وی از محتشمان اهل تصوف
 بود و از کبر و الوان و در وقت خود سلطان وقت
 بود و از اهل حل و عقد اندرین طرفیت و قهر ابراهیم
 ظاهر بسیار است که در ادراک حکایت آن عقل عاقل
 شود و هو احدى القوم و علمائهم و المتکلمین فر علوم و خدای
 و الریاضات و غیوب الافعال توفی ستم ثلث و تمام

بتامل

ذکر سهل بن عبد الله

و مائتین و قیل سنه ثلث و سبعین و الاول اصح و هو
 مذکور فی الطبقه الثانیة برورش مریدان از روی
 مجاہدات و ریاضات طریقی سہلیان بود و مجتہد
 در ولایت و حرمت این طریقی ابو صالح قضاوی کہ
 شیخ اہل ملامت بود رحمہ اللہ و ہو مذکور فی الطبقه
 الاولی و توفی سنہ احدی و سبعین و مائتین عینت پور
 و پرورش طالبان بمراقبت باطن طریقی جنیدیان بود و مجتہد
 بن محمد مذکور فراول الطبقه الثانیة و هو من ایتہ القوم و
 سادہم و مقبول علی جمیع الاسنہ توفی سنہ سبع و تسعین
 و مائتین و حمله محققان مجاہدت اثبات کردہ اند و مراد از
 اسباب مٹا ہدن گفتمہ و سہل بن عبداللہ رضی اللہ
 عنہ مجاہدت را علت مٹا ہدن گفتمہ است و مرطلب را
 در کار حق سبحانہ تا غیر عظیم بنادہ و وی زندگانی دنیا را در
 طلب فضل بندہ بر حیات عقبی در محصل مراد و دیگران
 گویند و محول حق را سبحانہ علت نباشد کہ ہر کہ محض رسد
 بفضل مختل رسد فضل را با فعل چکار بود پس مجاہدت تمذیب
 نفس را است نہ محفقت قرب را و ہم در کتاب کشف المحجوب

در
سہلیاندر
جنیدیاندر
مختل

و این خلاف در عبارت است نه در معنی لمعه از جمال تجلی خداوند
 عز و علامی باید تاخیر را بجای هدایت دلالت کند و بر آن
 پیروز رگو را مهمل بن عبد الله بن عبد الله مجاهدتی میشت
 که وی از آن ازاد بود و در همین عبارت او از آن
 منقطع بود و در جمله مراد از این فعله را مجاهدت و رها
 مر جود است با تعلق اما رویت مجاهدت در مجاهدت
 رفتن پس آنکه مجاهدت نفی کند مراد نه معین مجاهد
 سب بلکه مراد رویت مجاهدت است و موجب باشد
 بافعال حرفه در محل خود کفری از خودت دل کند
 که جند من مشاطگی خود میبختی مجاهدت و ستان فعل حق بجای
 باشد اندر این که با اختیار این و آن قهر و کد را اثر
 به کدایشی که جمله نوازشی بود و مجاهدت غافل
 فعل این باشد اندر این با اختیار این و سب
 تفرقه دل بود پس تا توانی از فعل خود عبارت کن
 و در هیچ صفت نفس را متابعیت ملن عشتی تو مجاب
 ست چون ملکیت تو مجاب است تا بکلیت فنا نکردی
 است استقامت تا نکرده ای لا اله الا الله ملک باغ

و حلد الکلب لا یطهر بالدماغ و مجاهدت نفس فناء
 اوصاف نفس را آورده فناء عین او را لان النفس کلب
 نباح و امساک الکلب بعد الریاضة مباح و شایخ راضی
 الدینیم در بیان سخن بسیار است و قال ابراهیم بن احمد قدس
 تعالی روحه و هو من کبار شایخ الدیانة و فقیهانهم صاحب ابن الجلاء
 و ابراهیم بن داود القفار و کان من افنی المتشایخ و حسنهم
 سیرة و هو مذکور فی اواخر الطبقة الرابعة من کتاب الطبقات
 من نولاد عاتیه الحن شجانه من انی بودیه سیاسته و قال القفا
 نفسک سیرة باب و فلیک طایر یکفلیک مع اسر عها و هو
 و قال الشیخ الامام العارف الوبی ابو عبد المد محمد بن علی الحکیم
 النر مذی قدس الله روحه و ویضرا عنده یک از انیمه و نیت
 بود در حیل علوم ظاهری و باطنی و ویر القان نف بسیار است
 و هو الغابل ما صفت حرف من تدبیر و لکن کاح اذا ضا
 علی الوفت کنت التلی به صحت حتی بن الجلاء و احمد
 بن خفرو دیه و هو من کبار شایخ خراسان کتب المدیث
 الکثیر و رواه و له کتاب نوادر الاصول فی معرفة اخبار الکرم
 علی المدله و سم و هو الملقب بسبلوة العارین و لیکنان

توضیح
 مسیحی
 الرقة

توضیح
 مسیحی
 الرقة

لکون

الموحدين وحقايق الموقنين وتوفي رحمه الله سنة خمس وخمسين
 ومائتين وهو مذكور في الطبقة الثانية في كتابه التواضع
 في السلف الصالح من الصحابة والتابعين رضي الله عنهم جميع
 قوم اجترؤا بالدول من احوال فلبسوا الصوف والخلقا
 واكلوا الجشيب واتنعوا من المشروبات وشربوا الشب
 واتنعوا من المنا لطة صدقا وتورعا واحبا طالديهم وانما
 فعل القوم ذلك لضعف يقينهم بمنزلة من امتنع من
 دخول الجوسية مخافة التعرّب لعجزه عن السباحة فلم
 يكتب الله لهم من العلم بل اكل لهم الطيب والزينة و
 وسع عليهم فابتدعوا شرها ركبته من الله تعالى وكانوا فيها
 صادقين فلم يلبوا ولم يذموا لانهم لم يسموا ابتدعوا حتى
 خرجوا من الدنيا مع صدق ابتدعوا ابتغوا رضوان الله
 فخلصهم من بعدهم خلف ابتغوا هم فيما ابتدعوا ابتغوا رضوان الله
~~لما فخلصهم من بعدهم خلف ابتغوا هم فيما ابتدعوا وسموا~~
 صادقين فيه فاقبلوا على ليس الصوف والخلقا واكل النخالة والخبز
 المنكح بربدون بذلك اظهار الزهد وقلوبهم
 مشحونة بشبهات الدنيا فما رعوها حتى رعايتها لهم

رحمه الله باسناده عن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه انه قال
 قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عبد الله بن مسعود قلت
 لبيك يا رسول الله قلت مرات قال صلى الله عليه وسلم هل تدري
 اي عري الايمان وثق قلت الله ورسوله اعلم قال صلى الله عليه
 وسلم فان اذق عري الاولانية في الله والمحبة فيه والبغض
 فيه يا عبد الله بن مسعود قلت لبيك يا رسول الله ثلاث مرات
 قال صلى الله عليه وسلم هل تدري اي الناس افضل قلت الله
 ورسوله اعلم قال صلى الله عليه وسلم فان اعلم الناس ابرهم
 بالحق اذ اختلفت الروايات كان مقصدا في العمل وكان كان يزرع
 على اسنيد الحديث وروى امام محي السنة ابو محمد البغوي
 رحمه الله باسناده في شرح السنة عن انس بن مالك
 رضي الله عن النبي صلى الله عليه وسلم عن جبريل عليه الصلوة
 والسلام قال يقول الله عز وجل من عمل عملك لي عباد فقد
 يازرني بالحق رتبة والى لا غضب لا وليا لي كما يغضب
 الليث الحر وما تقرّب اليّ عبدي من عبلي اذ اوما
 اقرضت عليه وما زال عبدي الموم يتقرّب اليّ
 بالنوافل حتى احبته فاذا استبسلت له سمعا وبصرا وبدا

قلبه
 الايمان

ان فضله
 فان فضل الناس
 انما هو فيهم
 اذا فسقوا فيهم
 يا عبد الله بن مسعود
 قلت لبيك يا رسول الله
 قلت مرات
 قال صلى الله عليه وسلم
 هل تدري اي
 الناس افضل
 قلت الله ورسوله
 اعلم قال صلى الله عليه وسلم

احبته

و مؤید آن دعا بی اجابت و ان سألنی اعطینته و ما تردت
 فی شئ انا فاعلمه تردوی فی فبض روح عبیدی المومن
 بکرم الموت و ذکره ^۱ و لا بد له منه و ان من عبادی المومن
 لمن یبکی البیاب من العبادۃ و یطعمه عنه لا بد خله عجب
 فیفسده ذلک و ان من عبادی المومن لمن لا یصلح ایمانه
 الا الفناء و لو افرقه لافسده ذلک و ان من عبادی المومن
 لمن لا یصلح ایمانه الا الفقر و لو اغنیته لافسده ذلک و ان
 من عبادی المومن لمن لا یصلح ایمانه الا الصیحه و لو استقیمت
 لافسده ذلک ان من عبادی المومن لمن لا یصلح ایمانه الا
 المستقیم و لو اصححت لافسده ذلک انی اذ بر ^۲ و یصلح بعلمی
 بقلوبهم انی علیهم خیر و دیگر باید دانست که چنین گفته اند
 تو شعاع دو عبارات و تجوزات در کلمات بطریق ترخص
 اهل معرفت را بیشتر در سر حالست و راستراق فنا
 فتا و شکر حال و انس و دلال و قد انشد و انی وصف المستسیر
 نسیم من المحبوبین قوم نجا لجمع زعمو لیسید نعم و العبد ^۳ می
 علی مقدار مولا و قال بعض الفاضلین الحبيب لا یاسب
 و العبد و لا یجسب له و لا یحبب الله كما هذا النوع من ^۴

سینانه
 فاکفه عنه

فراشته ایمانه است

الأدلال الأمامية مقام الدنس ولا يحس ذلك إلا منه وقد
 أقام الله سبحانه عليه موسى السلام مقام الأنس بين يديه وأودع
 حال الدنس به فأدله عليه فحمل له ذلك حيث قال إن هي
 إلا فتنتك قال الأمام القشيري رحمه الله جاهر الحق سبحانه
 بنفث التفتيش فخاف على الحشمة فقال مرحبا إن هي إلا
 فتنتك فضل بها من نكاح ونهدي من نكاح ونهم عقبه بيا
 التفرع فقال فاغفر لنا وارحمنا ولقد قدم الشفاء على هذا العلاء
 فقال أنت ولينا ولم يحفل ليونس عليه الصلاة والسلام لما أقام مقام
 القبض والخوف حتى يوتب بالسبح في البطن الموت إلا أن
 هذا الفعل به وشقيل في هذه الأحوال مزبد له وتعرف ففعل
 مرتبه وتخويف وفيها طرقات للعارفين وأحوال تحول على
 المقربين كذا في قوت القلوب وفيه أيضا ومن الأدلال المحجوبة
 من المستانس من حاجة يترخ العبد الأسود الذي أمر الله
 تعالى عليه موسى صلواته الرحمن وسلامه على نبينا وعليه أن لا
 يستقي بني إسرائيل ليدان فوطوا سنين كثيرة فخرج موسى
 عليه السلام واستقي لهم في سبعين الفا فاجاب الله تعالى
 إلى موسى كيف استجيب لهم وقد اطلعت عليهم ونوهمهم

خبيثه يدعوني علي غير يقين ويا منون مكرري ارجع فان عبدا
 من عبادي يقال له برخ قل له يخرج حتى استجيب له فقال عنه
 موسى عليه السلام فلم يعرف فبينما موسى عليه السلام ذات
 يوم ممشي في طريق فاذا بعبد اسود قد استقبله برخ عيبه
 تراب من اثر السجود في شملته قد عقد بها على عنقه فعرفه
 موسى عليه السلام بنور الله تعالى قسم عليه وقال يا اشمك قال ابي
 برخ قال انت ظلمتنا منذ حين اخرج فاستشف لنا فخرج
 فقال في كلامه ما هذا من فمالك وما هذا من حملك وما الذي
 يدرك انقصت عليك عبودك ام عازت الريح في
 طاعتك ام نفذ عندك ام اشتد غضبك على المذنبين
 الست كنت غفارا اقبل خلقا طائعين خلقت الرحمة وامت
 بالعطف فتكون لما تامر من المنافقين محبا ام تخشى القوت فتعجل
 العقوبة قال فما برح حتى اخضلت بنو اسرائيل بالفطير واشت
 الدرك الغشيب في نصف يوم حتى بلغ الركب قال فخرج
 برخ واستقبل موسى عليه السلام فقال برخ كيف رايت حين
 خاصمت ربك عز وجل كيف انصفتني فهم به موسى عليهم فادعى
 الله ان برخا يفكني كل يوم ثلث دفعات واحوال

در استشفاد و توبه و حواله او
 برخ ۱۲

استش

استش

ام تربنا انك ممنوع

البه

اهل کمال را از ابتدا و اولیا درجات پس متفاد است قد علم
 کل اناس مشربهم مرگ از احوال شریقه ایشان را مراد
 بی نهایت و درجات بر غایت و رفعا بعضی فوق بعضی
 و درجات الایته و هو الذی جعلکم خلائف فی الارض و رفع بعلم
 فوق بعضی درجات الایته قال فی مقام السکون رحمه الله
 فی قوله سبحانه و رفعا بعضی فوق بعضی درجات قال سهل رحمه الله
 فضلا بعضی علی بعض فی المعرفة والطاعة و قال الجنید رحمه الله
 بعینه رفعا بالکبر و حفظ السر و قال بعضی باسما و الذی
 و قال بعضی بالحلم و الاناء و قال بعضی بالنفقه و التوکل و قال
 بعضی بمعرفة کبر النفس و کونه الشیطان و از جمله ارباب
 احوال مقامات علیه و کرامات و بر اهل سنتی مستغرق معنی
 و مستلک صورت دعوی ابوالمغنیف الحسن بن منصور الحلاج
 بود قدس الله کما روجه در کشف المحجوب بگوید از مشایخ و
 ارباب طریقت بود و حال قوی و همت عالی داشت و وی
 در کتاب طبقات المشایخ و طبقه ثالثه مذکور است پیش
 از مشایخ دینوری و خرنج و غیرهما بعد از ابوبکر و اسطی
 و ابراهیم خواص و غیرهما قدس الله کما و ابراهیم و میرزا صفی

زکریا بن یحیی
 حلاج

ز اہلسب و رموز و کلام مہذب و را اصول و فروع و کمال کہ
 حسن عبارت و شعر علی طریقہ المعروف فیہ الخاص و العام و کمال
 مکمل علی اسرار الناس جسد بعضہم فتکلم فیہ کذا فی المطالب
 الامام عبدالکریم البیضاوی رحمہ اللہ و ہوں من اہل بقیۃ قاری
 و نیش و بواسطہ و العارف صاحب الجہد و ابا المحسن النوری
 و عمر بن عثمان الملی و غیرہم من المشایخ رحمہم اللہ کذا فی الطبقات
 و در کتاب المجتہد جملہ متاخران قدر اللہ اہل و احکم اورا
 قبول کردہ اند و حج بعضی از متقدمان مشایخ رحمہم اللہ اورا نہ بمعنی
 طعن اندر دین وی بود مہجور معاملت معہ مجوز اصل نباشد
 و قد قال فی کتاب الطبقات سمعت محمد بن عبداللہ بن
 سمعت رویم بن احمد رحمہ اللہ بنقول لا یزال الصوفیۃ یخبرنا قودا
 و کذا فاذا اصطلحوا ملکوا و رویم بن احمد و یقال رویم بن محمد الاول
 اصح مذکور فی الطبقات الثانیۃ و ہوں من بنی شیبہ و من اہل بغداد
 و من جملہ مشایخہم و احد ائمہ زمانہ و کان عالما بالقراءات
 توفی رحمہ اللہ بغداد سنہ ثلث و ثلثمائتہ و قال الامام الغنیری
 رحمہ اللہ فی کتابہ لطائف الدشارات فی التفسیر فی قولہ تعالی
 و قالت الیہود لم یسب النصارى علی سبی و قالت النصارى

لبست الیه و علی شیء و هم تلبون الكتاب الایة الاشارة
فی هذه الایة العکس من حکم الظاهر الاعداء و یتبروا بعضهم من بعض
اليوم الاولیا و من وجه کذا کتب قالوا لا ذالت الصوفیة
بخیر ما تناقروا فلا یغفل بعضهم بعضا لانه فی قبل بعضهم بعضا یغفل
بعضهم مع بعض و لکن الاعداء کلهم علی الباطل عند تبرؤ بعضهم
من بعض الاولیا و کلهم علی الحق عند تبرؤ بعضهم من بعض فعند
ما ذکرنا من حکم العکس و نابریختان بعضی از متعادان مبارک
که در شان حسین بن منصور قدس الدنیا و الدنیا روحه بحسب
ترتیب و تخیل حال او فرموده اند صاحب مرصاد قدس الدنیا
روح گفته است در فعل بیان وصول بحفزة خداوندی جل ذره
بی اتصال و انفصال چون عایش صادق حملگی شجران فی یاشخها
شیری و یخمای ملکوتی روحانی بخوردنش حقیقی دهد و شجر
اخضر نفس ان فی فدای انش حقیقی گردد و انش و حملگی
اجزاء و جہد ان شجر عرف کند وصال حقیقی اینجا مسکرت گردد
نودی من شاطی الواد الایمین فی البقعة المبارکة من الشجرة
ان یا موسی انی انا اللہ مسکین حسین منصور را رحمه الله چون
انش حملگی شجره فرو گرفت بنور تمام سوخته شد و انما الحق

از دیر خلافت

از و برخاست چون نام سوخته باشد آن شعبها از دود انانیت
 خالی بنورد و هم در کتاب الحجرت و اهل تحقیق منکر نیست که مال فضل
 و صفاء حال و کثرت اجتهادات و ریاضات و پراغز نیست
 بر دلها نیز رکت نزد همه و ازین نوع است که طریقت و پیران حقیقت
 شیخ ابوسعید فضل الدین محمد المینی قدس الله تعالی روحه در حق او
 فرموده است حسن مفسر علاج همه الله در علو حالت در عهد دی
 در مشرق و مغرب کس چون او نبود و قطب زمانه و در عهد خود
 لیکن شیخ ابوالقاسم علی بن عبداللہ الکرکائی قدس الله تعالی روحه
 و الاستاد الامام زین الاسلام ابوالقاسم عبدالکریم بن علی
 بن اوزین القشیری قدس الله تعالی روحه و غیر این از مشایخ این مثنوی
 در حدیث او ستری داشتند و بنزدیک ایشان نیز رکت
 و بعضی از اهل اصول که بعضی از کلمات وی اعتراض دارند باین
 فهم معنی طاعت و این تشبیح در عبارات است و معنی مراد چون
 معنی جلیل بود عبارت مفقود نکرد عبارت و حقیقت
 معنی هدر باشد و او را کلمات بسیار است و کلمات جزوی
 محقق را بنورد و او را در توحید مطلقه یا لطیف است و تحمید و
 مذهب و از متقدمان مثنوی ابوالعباس بن علی که در طبقه

ثالثه مذكور سب وكان من علماء المشايخ له في فهم القرآن
يختص به وشيخ المشايخ ابو عبد الله محمد بن خفيف المقيم بـ
که در طبقه خامسه مذكور سب وشيخ ابو القاسم ابراهيم بن محمد
بادي وكان محد المشايخ في وقته علما وحالا وهم در طبقه خامسه
مذكور سب صاحب ابا بكر الشبلي وغيره و برهان محققان شيخ
ابو علي دقاق كه شيخ امام قشيري و زريد ابو القاسم نضر بادي
بودان بن با حمله تاخران او اقبول کرده اند انوار عليه و محوله
حاله و حكوا عنه كلامه و دونوا كلامه و جعلوه احد المحققين و كل
من هو لا المشايخ امام في وقته و مقبول على جميع الالسنه و
قال شيخ ابو عبد الرحمن السلمى سمعت الشيخ ابا القاسم ابراهيم
بن محمد نضر بادي قال ان كان بعد النبي و الصديقين و بعده
فهو الملاح و عرض اعتقاد الحسين بن منصور على الى العباس
بن عطاء و هما المدفعا ل هذا اعتقاد صحيح و انا اعتقد هذا
الاعتقاد و من الله ~~اعتقد~~ فمربلا اعتقاد و من قال به قبله
و صحيح حاله و جعله احد المحققين و لم يخرج من ائمه الصوفيه
العارفين الـ الذين المرشدين الشيوخ الاجلة المذكورون
من المتقدمين و من المتأخرين المحققين الذين اعتدوا و اعلم

شيخ

الائسنه

لم يعنف هذا

وبالغواني

وبالفوا في تعظيمه الفطرب اسنادا والتعاس العارفين الشيخ
 الحسين بن محمد بن محمد بن عبد الله بن موسى بن عبد الله بن يحيى
 بن محمد بن داود بن موسى بن عبد الله بن الحسين بن الحسن بن علي
 بن ابي طالب رضي الله عنهم الجليل وقد توفي رحمه الله سنة احدى وثلاثين
 وخمسماية وفي هذه السنة توفي ايضا الامام تاج الاسلام ابو سعد
 عبد الكريم بن محمد بن منصور المروزي السمعاني محدث المشرق
 صاحب كتاب اللسان وغيره رحمه الله ومن المتأخرين الذين
 صححو احوال الشيخ الكبير امام الطائفة ولسان الحقيقة الشيخ شهاب الدين
 ابو جعفر بن محمد بن عبد الله البكري السمرقندي رحمه الله وقد توفي
 في يوم الاربعاء من شهر ربيع الثاني سنة اثنى عشر وثلثين وخمسماية
 وذكرهم جميعهم وشيخ الوقت ابو عبد الله محمد بن خفيف
 الشيرازي رحمه الله مع علمه وجلاله وتقدمه وامامته كان يقدم
 الحسين بن منصور على كثير من مشايخه ويقول ذلك عالم رباني وكان
 الحسين بن منصور الحلبي احد المحققين في التوحيد ويقال انما سمي
 الحلبي لانه دخل واسط فتقدم الي الحلبي وبعثه في شغل فقال
 الحلبي انما شغل يعفني فقال اذهب انت في شغلي حتى اتيك
 في شغلك فذهب الرجل فلما رجع وجد كل قطر في جانبيه

محمد بن
 ابو حفص عمر

بصنعتي

محلوجاً فسمی بذلك الحلج وقيل انه كان يتعلم فرائد امره
على الاسرار ونحوها فسمی لذلك حلج الاسرار فغلب عليه
اسم الحلج وقيل لا اياه كان حلجاً فنسب اليه كذا في تاريخ
مشيخ الصوفية وقال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله سمعت
عبد الواحد بن علي قال سمعت فارس البغدادي يقول لما حلج
الحلج فبدر كعبه لي ركنه ثلثة عشر قيدا وكان يصلي مع ذلك
في كل يوم وليله الف ركعة وقال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي
رحمه الله سمعت عبد الواحد السيارى يقول قال فارس البغدادي
رحمه الله سالت الحسين بن منصور رحمه الله عن المريد فقال
هو الرامي باول فقهه الي الله سبحانه فلا يعرج حتى يقبل المريد
الخارج من اسباب الدارين اثره لذلك على اهلها وفي ترجمه
العوارف مرید و مراد بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی
و مقتدا و دیگر بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی
سب که دید بچرخش نبود هدایت بنیاد و دینقصان خود
نکرد و تشنگی طلب کمال در نهاد ابو برافروزد و ارام نگردد الا بحال
مراد و وجود قرب حق سبحانه و هر که سمعت اهل ارادت موم بود
و جز حق در دو کون مرادی دیگر دارد با لحظه از طلب مراد نیاید

ال

ص
جس

مقتدا^۲

اسم ارادت بر وی عاریت است و اما مراد بمعنی معتقدان است
 که فوت ولایت او در تعرف بمرتبه تفصیل ناقصان رسیدن
 بود و اختلاف انواع استعدادات و طرق ارشاد و تزیین
 منظر عیان دیدید و قال المنهج ابو عبد الرحمن السلمی رحمه الله سمعت
 محمدا بن محمد بن غالب الشاشی یقول قال الحسن رحمه الله
 ان الانبياء عليهم الصلوات والسلام سئلوا على الاحوال فملکوها
 فهم یقر فوننا لا الاحوال تقر فمهم و غیرهم سئلوا على الاحوال
 قالوا الاحوال تقر فمهم لا هم یقر فون الاحوال و مذاکما قال بعض
 الکبراء قدس الله تبارک و ترحم البقا و مقام النبیین علیهم السلام
 السبوا السلیتی فمهم لا یمنعهم ما حل بهم من فرضه و لامر فقله
 ذلک فقل الله علی و حل یوثیه من لیت و لکذا فی النور
 و قال فی شرح النور چون حق جل جلاله باینده لطفی فرماید
 که مندرجین در صواب بماند انرا سکینه خوانند و این مختلف
 بود کس باشد که سکینه وی بفت شد اگر زوال آید و کس
 نیاید و کس باشد که سکینه وی بلبا باشد چنانکه در حدیث
 خبر از من الله تبارک و ترحم عبادی بعلمی بقلوبهم انی اعلم خبر
 و کس باشد که سکینه وی در سر باشد و این نیز مختلف بود و صبر

عز و التعلیل

و بر بران بینه و مقام برترین انبیا را بر علیه الصلوة والسلام
 مرا این رانه بلا و نه نعمت از حق مشغول گرداند که این
 از نعمت منع بنند و از بلا مبتلی باز مقام برترین از مقام متهر
 عالم راست صلی الله علیه وسلم بلا و نعمت هر دو پیش او
 آوردند هم بران صفت بود که پیش از ان بود مانع البقره و
 طغی و موسی را علیه الصلوة والسلام تجلی بر کوه سبب تغییر شد
 که فلما تجلی ربّه للکمل حمد و کما ذکر موسی صیفا فنا و بقا هر دو صفت
 مرع اندر چند بنده از خلق فانی تر بخشی سبانه باقی تر دران بر مقدار
 قرب مشا به به هر چند مشا به ستر و بی مرتبی را فوی تر میکرد
 وی بخشی باقی تر میکرد و از خلق فانی تر و حکم الله حسن منظور
 رحمة الله مستغرق و مغلوب بود فی شکر محبة الله سبانه و الفناء
 عما سوی الله و المنجلی له لا یحترق بنفسه فقل اص غره و لایری
 ذاته ایضا الا مطهر من مظالم انی سبانه و اختفا و الاعیاء عند ظهور
 الواحد القهار فی نظر المتجلی له کاختفا و الکواکب عند طلوع الشمس
 مع قیاء اعیان بر زبان او میگذشت آنچه میگذشت بلکه
 میگذراند آنچه میگذراند بر علیه الحقیقة نشانه نقار وی بود و
 گوینده حق سبانه چنانکه رسول الله علیه وسلم فرمود الحق منقسط

للمجید^۳

عالم

علی بن عمر رضی الله عنه وحبانکه در حدیث صحیح خبر است از علی بن ابی طالب
 فبی سیر و بی بصر و بی عقل و بی منطق خالی از خود بود و دراز
 ذکر دوست پس نوکوزه آن تراود که در دستش گذاشت
 المحبوب ملبوس بر خاطر که از اندیشه غیر بر دل موند که در حجابی
 و رفتی باشد و بان مقدار که آن خاطر بر سر موند که در دوی
 از حقیقت نوحید محبوب باشد حقیقت نوحید آن بود که بنده
 چون میکی شود اندر جریان نرف حق سبحانه بروی خالی
 از اختیار و ارادت خود چنانکه از سید الطائفة جنید قدس
 الله تبارک و تعالی منقول است که فرمود آن نوحید آن یکون العبد حیا
 شیخ بن یسار السدحانه تجری علیه نقایف تریه سحانه و این
 قول است رست بقفا و اوصاف بنده و صفت تسلیم اندر حال قهر
 فهو کشف جلال احدیت جل ذکره که بنده را از اوصاف
 خود فانی گرداند تا محروم از آنی گردد و شخص وی تعبیه گاه اسرار
 حق سبحانه بود بی نرف از جمله فانی باشد و مرآت حقیقت
 حکم شریعت برو باقی و وی از کل اوصاف خود فانی و این
 پیغام است علیه السلام و سلم در نسب موارج در فنا صفت
 بی صفت متجشده خواست تا بنیت خواب شود فرمان آمد

و بی سیر و بی بصر
 نکهت و نیر
 حجاب
 نفس بر تو خورده

که بر حال بشر بدان قوت یافت و این قوت قوت وی باشد
 از نیستی خود هستی حق عز و سلا بدیدد و من کلام تسبیح شهابی
 والدین قدس الدنیا و دینا کتاب العوارف و ما یحلی
 عن اهل بی یزید رحمه الله من قوله سبحانی حاشا ان یعتمد فی
 ابی یزید رحمه الله انه بقول ذلك الاعلیٰ منی الحکایتی عن الله
 عز وجل و یکنز الی فی ان یعتمد فی الملایح رحمه الله من قوله
 انا الحق و یکنز الی کلام الدیام محمدی السلام رحمه الله و غیره
 من المحققین و باز استغفار اهل اسرار و اعلیٰ الدلائل که در
 نسبت در مقام فنا عما سوا الله و سایر مقامات اختصار
 این بلکه تفاوت درجا ان محب تفاوت استعدادات
 پس بسیار و بی شمار است و آنکه گفته اند چنانکه در تعرف مذکور است
 العناو و غیره من مقامات الاختصاص و صورها مختلفة و
 حقایقها واحدة لانها لیست من جهة الکتب بل من جهة
 العقل معنی این سخن چنانکه در شرح تعرف مذکور است که مقصود
 و مقصد هر یک از ارباب احوال و مقامات حق است سبحانه
 و حق سبحانه یک است و خود مقام تقرب حاصل آید و علت
 قرب تقرب حق است سبحانه نه تقرب بنده ولیکن برنده

منبکی کردن حجله و دسته مقام یک سب و آن حق سب بجان
 مصفیت یک بند اما بر کسی بصفی تجلی فرماید باضعیف بمقدار
 ضعف ایشان و با قویان بمقدار قوت ایشان تا اهل معرفت
 گفتند نه هر که طافت در بانی دارد و کف و زیری دارد و اگر
 که اهل مقام برتر است او را فروتراری از یأس هلاک کرد
 و کسی که وی بمقام فروتر است و بر ارفع مقام برتری در غرور
 هلاک شود و در حدیث الهی فرمود ای ادبر امر عبادی
 بعلمی بقلوبهم ای علیم خبر یک را غذا بیا باشد و یک را غذا نعمت باشد
 تا سبب کمال دین برود و گردد در صبر و فکر در کشف المحجوب
 آورده است که یک از کبار مشایخ رضا الله عنهم میگوید در روشنی
 بعله اندر آمد و در من بده خانه یک الی منبیت که نه طعام خورد
 و نه آب و نه خفت و نه بطن آراستند از اجتماع متمش
 که رویت خانه که آن را حق سبحانه تعالی بخود اصا کرده است
 غذای بن و مشرب جان وی گشته بود پس او بتر که
 مشایخ حق سبحانه و در ستر سید استغفر اول و کمال
 آن حال واجب کردند و فی الرسالة الفشیرة للاستاذ
 الامام ذین الاسلام شیخ الشیوخ سید الطایفه البرقانی

مشغول

عبد الكريم بن هوازن القشيري النيشابوري قدس الدرهم
 وقد توفي رحمه الله في سنة خمس وستين واربعمائة في باب
 تفسير الفاظ ترويض هذه الحائفة الغيبة غيبة العلي عليه السلام
 ما يجري من احوال الخلق لا اشتغال المحسن بما ورد عليه ثم قد
 يغيب عن حسه بنفسه بغيره بوارد من تذكروا ب
 او تفكر في عتاب كماروي ان ابا عبد الله عليه السلام
 كان يذهب الى ابن مسعود رضي الله عنه فمر بجائز حذار
 فرآى الجديدة المحاة فغشي عليه ولم يبق الى الغد فلما فاق
 سئل عن ذلك فقال تذكرت كون اهل النار في النار
 فلهذا زاد علي حدة حتى حارت غشيتة وربما يكون
 الغيبة عن حسه بمعنى كجائز بغيره بوارد من تذكروا ب
 مختلفون في ذلك على حسب احوالهم فمنهم من لا يمتد غيبته
 ومنهم من يدوم غيبته والسكر غيبته بوارد وقوى والغيبة
 قد يكون للمعابد ما يندب على قلوبهم من مقتضيات
 الخوف والرجاء والشكر لا يكون الا لاصحاب المواجهين
 وفي العرف السكر هو ان يغيب عن تميز الاشياء
 ولا يغيب عن الاشياء وهو المح لا يميز بين الملذات

غيبته

زاد في غيبته

واحدادها

واخذادباً و فی شرح المتعرف در حال کسر منفعت از حضرت
 نداند و آنچه لذت و الم غایب کرد و با وجود لذت و الم
 در نفس اشیا غایب نکرد و لکن این صفت نیست باشد
 بلکه از تمیز میان نفع و ضرر غایب کرد و فایده غلبه وجود الحق
 تسقط عن تمیز بین ما یولم و یلذ غلبات یافتن حق سبحانه
 با فطر کرد و اندیشه را از تمیز کردن میان آنچه دیر از وی
 الم باشد با لذت پس هر که میان عز و ذل و جاه و فقر طمأن
 تمیز کند علی الحقیقه محبت نیست و السکرم مقامات
 المحببین خاصه و قال بعض کبراء العارفين جميع الله قد كان
 الحلاج قدس الله تبارک وحه علی جلالة قدره فی استیلاء
 الحق سبحانه علیه و فتا لله فیه احسن بالالم عند وقوع البلاء و عند
 ما احسن بتغیر بشریه بطبع وجهه بدمه غیره علی المقام فان حاله
 فی ذلک الوقت کان یعطی ذلک و هو القائل فی الو
 ما قد لی عفو ولا معقل الا و فیه لکم ذکر و قال فی ذلک
 الوقت ایفا فلما دارت الکاس دعا بالنطع و السیف
 کذا مرع یثرب الراح مع التبریح الصیف فجعل تنبیاً
 و حسب العارف بالمقامات من هذا انه صاحب اولی

لا صاشر وفي كلام الامام الغنيري رحمه الله اذا كشف
 العبد نيت الحال حصل الشكر وطرب الروح وهام القلب
 في كلام الفيا السكار الذي لم يستوفه الوارد يكون للسكر
 فيه مساع وفي قوت القلوب وفي مقام الانس يكون التلويح
 والمناجات ومعها يكون المجاذبة في المجالسة وعنده جود
 معنى من البسط في المحضور والقرب ولا يحب الله العاكف
 النج من الادلال الامم اقامه مقام الانس ولا يحسن ذلك
 الامم ولا يلقى الا بهم وفتح امام عالم عارف ابو ابراهيم اسمعيل
 بن محمد بن عبيد الله المذكر المفسر الجاه المعروف بالمستطلي
 قدس الله روحه وقد توفي في نهار يوم الاثنين بعد الظهر الساتر
 عشر من ذي القعدة سنة اربع وثلث واربعماية ومرتده
 بقل ميانه المنسوب الى العزيب وهو من صاحب السنن العالم
 العارف الزاهد المجاهد ابا بكر بن ابي اسحق محمد بن ابراهيم بن
 يعقوب الكليني النجاشي النجاشي رضي الله عنه واحد عن طريقه
 المتصرف والشيخ ابو بكر بن ابي اسحق من كبار المشايخ وافتاب
 السالكين وكان النهايه في الزهد ودوام الثقيل ولازمته
 الرافضه والمجاهدة وتلايه المتوفى قال فيه المشايخ رحمه الله

شيخ
 نور شيخ سهر عبد

شيخ
 نور شيخ ابو بكر

لولا التوفيق

لولا التعرف ما عرف التصوف وتوفى رحمه الله بنهار اليوم الجمعة
 التاسع عشر من جمادى الاولى سنة ثمانين وثلثمائة واربعة وخمسون
 وثمانين وثلثمائة ومرتبة مشهوره ريزا اوتتيركت به در شرح
 تعرف اورده سبب في شرح قولهم في الغلبة الغلبة حال
 تيد وللعبد لا يمكن معها ملاحظة السبب ولا مراعاة الادب
 از الفاظ مصطلحات اين سبب يك لفظ غلبه سبب وفت يا كه از
 تجلی عظمت حق سبحانه در شجره عیسی پیدا اید که دوزخ که
 سبب بلاست در آن سبب از سر وی سبب قطر کرد و ذات
 مغلوب بر جای شد و لکن صفای از تاثرات فروماند چنانکه
 نور ستارگان مرثب تا رنگ را غلبه کند باز جوی اقیانوس
 بر آید نور ستارگان را غلبه کند هر چند نور آن بر جا باشد
 و لکن کس نه بنید منظمش کرد و برین صفت که یاد دهم
 حکایت ابو حامد دستان سبب قدس الله تعالی روحه
 لغظیم حق سبحانه بر وی چنان غارت شد که بود که چن نماز را به
 و کفنی پیش از آنکه اکبر کفنی به پیش شدی و بنفادی سبب الهام
 برین گذاشت و هم برین وفات کرد باز مقام انشیا علیهم الصلاه
 والسلام برترین معیه مقام هر حالنی که بعضی از اولیای بران

در معنی غلبه

مغلوباً كروند قوت وقت انبیا انرا مغلوب کردند
 ایشان مسکورشند نه معذور و غیر ایشان مسکور شد
 و معذوران بد معذور اعتقاد را شاید اما افتد را
 نند و ذکر فی النور فی باب الغلبة قصه
 ابی لیثه بن عبد المنذر رضی اللہ عنہ غلب علیہ الحزف
 من الدکاء حتی ارتبط فی المسجد الی عمود من عمده و قال
 لا ابرح مکانی حتی يتوب الدکاء علی فیما صنعت و کسین
 فی الشریعة الارتباط بالسواری والعمود و قصه عمر رضی اللہ
 عنہ لما غلب علی جمیع الدین حين اراد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 ان یصلح المسکرین عام الحذیثه و حين اراد صلی اللہ علیہ وسلم
 ان یصلح علی عبد اللہ بن ابی راس المنافقین و کان عمر رضی اللہ
 عنہ یقول فما نزلت اصوم والقصد و اضلی و اعتق من الذی
 یؤمید حتی رجوت ان یموت و یقال فغلبت منی و من حُرابی
 علی رسول اللہ وسلم و ذکر الباقی فی باب طیبه رضی اللہ
 عنہ و حین قُتِلَ النبی صلی اللہ علیہ وسلم فشرِبَ دمه و ذاک محظور
 فی الشریعة و لکن فعله فی حال الغلبه ای غلبه المحبّه فقال النبی
 صلی اللہ علیہ وسلم قد احضرت بخایر من النار ثم قال فی التور

خیر

استحکم

فمنه و انما

اسکون

کفر و کلمه ایدل علی ان حال الغلبه حاله صحیح و مجوز فیها لا مجوز
 فی حال اسکون و بکون فیه باهوار رفع منه فی الحال و انتم و الحمل
 کما کان ابو بکر رضی الله عنه و در شرح تعرف میفرماید معنی این
 سخن آنست که چنانچه حال یک باشد و دوش باشد و هر دو را از اینجای شرب باشد بکون
 از ان مغلوب از بر آنکه مغلوب از ضعف تغیر باید و کون ویلی با غلبه این کون را مقام برتر
 از قوت بر جای باشد اما چون مغلوب را حالی باشد که کمتر
 را از ان حال خیر ندارد مغلوب از ان کون فاضل تر باشد
 این سائن و حذب آن مغلوب محجوب است و ان مغلوب در
 حذب آن کون که مقام و برتر از تقیم محجوب باشد ابو بکر
 رضی الله عنه از ان حال که عمر داشت رضی الله عنه خبر داشت
 لیکن در این مقام سکون بود و عمر را مقام غلبه اضطراب عمر رضی
 حیث قال فموتت حتی منیت فی مقابله صلی الله علیه و سلم
 صورت اعتراض بود و اگر حال حال غلبه نبود بی مذموم بود
 ابو بکر مشکور بود و عمر معذور و مقام عمر فروتر از مقام ابو بکر
 و برتر از مقام دیگران رضی الله عنهم اجمعین و از این تفاوت
 درجات در مقامات اختصاص معلوم و مفهوم می شود
 و آنچه سلفا طریقت ابو سعید ابو جعفر قدس الله تعالی

فرموده اند حسین منصور صلوات
الله علیه و آله

بسم الله الرحمن الرحیم
خفیف

السلام

روح در علو حالت در عهد وی در مشرب و مغرب
کس چنین او نبود و آنچه طریقت شیخ ابو عبد الله محمد سلمی قدر الله
لک روح در نارنج منج الصوفیه از شیخ بکر ابو عبد الله محمد
بن حنبل شیرازی رحمه الله نقل فرموده است و گفته است شیخ
الوفد ابو عبد الله محمد بن حنفیه قدر الله تعالی روح
مع علمه و جلالاته و تقدمه و امامته کان یقدم الحسین بن منصور
علی کثیر من مناجحه قدس الله کا ارواحهم و دیکه
اجماع منعقدست عند المناجحه المناخر من الذین هم ائمه العلماء
المناجحه هم عبد الله بن الحسین بن منصور رحمه الله و شیخه و اولاد
الاجماع المناخر من فروع الخلاف المتقدم ان کان خلافا منبیا علی
الاجتهاد و العجم و ذلک غیر واقع و المفتریات الی قدر است
من قصه کثیر لا اصل لها عند اهل العلم و الخیرة کما قد نشتر کثیر
من الاحادیث المفتریات بر من الناس علی رسول الله
صلی الله علیه و سلم و لم یس لهذه الاحادیث اصل عند اهل العلم
بالمحدث فاذا الاثر لما استشر بر من الناس و لا اصل له
عند اهل العلم و از جمله مفتریات درین قصه قصه فتوی دادن
شبه الطایفه جدید بغدادی است قدر الله کما روحه تقتل او

بسم الله الرحمن الرحیم
خفیف

و نزد اهل علم

و نیز د اهل علم بالتواضع و شرح و مبهر شدن است که این سخن
 افترا و محض است و سید الطایفه جنید قدس الله روحه و ذات
 حضرت او پیش از شهادت حسین منصور پیا نوزده سال
 کمالات برده است و نشسته اند که من منصور قدس الله تعالی
 بنده و بیاب الحاق بوم التلا و لیسبت بقیع من
 ذی القعدة سنة تسع و ثمان مائة و توفی سید الطایفه الجنید
 قدس الله تعالی روحه سنة سبع و تسعين و مائتين بوم السبت
 یوم نیر و الخلیفه و قبل توفی آخرت عتده من یوم الجمعة
 و دفن بوم السبت کذا فی کتاب الطبقات المشایخ
 رحمهم الله و همچنین آنچه منقول است از بعضی از کبار علماء افترا و
 محض است بر این اهل تحقیق انرا رد و مخرج کرده اند
 مثل امام عالم فقیه نبیه محمد بن داود بن علی الاخباری
 الناهری رحمه الله که از کبار فقه و ائمه حدیث است آنچه از
 نقل کرده اند و شهرت گرفته که هومن جمله من انتمی بفعل الحین
 بن منصور افترا و محض است برو و اهل العلم بالاخبار این نوع
 افترا را تحقیق کرده اند و قد توفی محمد بن داود رحمه الله
 قبل قتل الحین بن منصور رحمه الله باشتی عشره سنه و از جمله

تایید شهادت صدوق

اصحاح

اکابر علما و مجتهدان ^{عصم} الامام ابو العباس احمد بن عمر بن شریح
 رحمه الله کان مجتهداً و آیه فی علوم العشره و به انتشار مذہب
 ان فنی رحمه الله فی آفاق و قیل ان مصنفاته بلغت
 اربع مائتة درین قصه عکس آنچه بطریق افترا از بعضی از علما نقل
 کرده اند از این بن ثابت نقل صحیح کان یعظم المنج
 و ارباب الاحوال و مختصر مهم و یقول عن کمال در علمه و علمه
 معده رموز قوم لا تعرفها للفقائم و کلامهم صولته ماضی بصیرت
 مبطل و چون اجماع متاخران برین معنی منعقدست و ان
 خلاف متقدم اگر ثابت شود در رفع سن باجماع متاخر
 طعن طاعنان درین زمان عین بدعت و ضلالت باشد
 و خلاف اجماع باشد و حفظ آن در حفظ عقیدت بر حقه
 مومنان در مثل این قصه قرض و لازم و امام عالم و عارف
 فقیه نبیه ^{انهم} محمد بن عبد الله بن اسعد بن علی الیاتی البیہ
 رحمه الله منزل الحرم الشریفین قصیده انشا کرده است
 و کماها بالذکر المفسد فی جید الملاح فی بیان کون الحسین
 بن مرمر رحمه الله شیدا عند المنج رحمهم الله لان
 الفالی بالمال ما علیه جناح یا انکه حق ثانی و تقدس را

باد و ستان

باد و ستان خود را با حقیقت در لباس بلا عظامی فرستد
 در کسوت محنت و غمت میدید عجایب و غرائب
 حکم الهی پس بسیار است اسرار قضا و قدر مدرك عقول ضعیفه
 زینت ازین است که سنت انبیا و سیرت اولیا رضا
 بقضاست خردگر بگذارد ترا و در هزاره بر خاک درش
 منبش و زاری مین . در حدیث است اذا احببت الدنيا
 عبدت عصبه البلاء و عصبه سبعا یعنی چون حق را
 بنده را بدوستی برگزیند از سحاب قضا و قدر باران بلا بر سر
 او باران کند تا صادق از کاذب و محق از مضطل پدید آید
 محبت مرتبه بلند است مقامی عالی است برهان این غریب
 صبر بر بلا است و رضا بقضایاوند در بلا و ابتداء
 شکر راند در بلا و انتقام و شجرت بر کار با خطر و فانی از صفات
 بشر العالم العارف الولی ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی
 قدس الله روحه در کتاب نوادرا اصول فی معرفه اخبار السلف
 صلی الله علیه وسلم فی الاصول السابغ عشر و الثمانین فی شرح قوله
 و انک العافیة من کل بلیة فرموده است فالبلای علی غلته
 اضرب منها تعجیل عقوبته للعبد و منها امتحان لیکبر زما فی ضمیر

فبطم خلفه در جنبه این هم من ربه و منها كرامته لميزداد
عنده فربه و كرامته فاما تعميل العقوبة فمثل ما نزل بيوسف
عليه الصلوة والسلام من كبته في السجن بالعلم الذي علم
به ومن كبته بعضي المدة في السجن بقوله اذكرني عند ربك
فان الشيطان ذكر ربه فلبث في السجن بضع سنين واما
الامتحان فمثل ما نزل يا يرب عليه الصلوة والسلام قال الله
انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب واما كرامته فمثل ما نزل
بيحيى بن زكريا عليه السلام الذي لم يعمل خطيئة قط ولم يعقم
بها فخرج ذبجا واعطى راسه الى نجي من بغايا بني اسرائيل
فسال العافية من ذلك كله والعافية ان يكون في كل وجه
من هذه اذ احل به شيء من ذلك ان لا يكله الى نفسه
ولا يخذله وان يكله ويرهعه في هذه الوجوه هذا وجه
والوجه الاخر ان يبلى ان يعافيه من كل شيء فيه شدة فان
الشدة انما يحل الكثرها من اجل الذنوب فكانه سال ان
لعافيه من البلاء ويعفو عنه الذنوب التي من اجلها يحل
الشدة بالنفس فقد قال عز وجل وما اصابكم من مصيبة فبما
كسبت ايديكم وقال تعالى ولنذيقنهم من العذاب الا ذوقا

الوجه

دون العذاب

و من العذاب الاكبر و خداوند سبحانه و تعالی حکمت خود را گاهی بیکانگاری
 که سبب ابتلا و دوستان خود میگرداند چنانکه در حدیث
 از رسول صلی الله علیه و سلم منقول است در تفسیر آیت ان الذین
 یکفرون بایات الله و یقتلون النبیین بغیر حق و یقتلون الذین
 یأمرون بالعدل من الناس فبشرهم بعذاب الیم روای الامام
 مجتبی السنی فی کتابه معالم التنزیل فی تفسیر هذه الاية باسناد عن
 الامام ابی اسحق الثقفی رحمه الله باسناد عن ابی عبیده بن الحر
 رضی الله عنه انه قال قلت یا رسول الله ای الناس اشد عذابا
 یوم العیامة قال صلی الله علیه و سلم رجل قتل نبی او رجلا اربا منکر
 و نبی عن المعروف ثم فراء رسول صلی الله علیه و سلم هذه
 الاية و الاية التي بعد ا اولئك الذین حبیطت اعمالهم
 فی الدنیا و الاخرة و ما لهم من ناصر ثم قال صلی الله علیه و سلم
 یا ابا عبیده قتلت بنو اسرائیل ثلاثه و اربعین نبیا من اول
 النصار فی ساعه واحدة فقام مائتة رجل و اثنا عشر رجلا من
 عباد نبی اسرائیل فامروا من قتلوهم بالمعروف و نهوا عن
 المنکر فقتلوا جمیعاً من اخر النصار فی ذلك الیوم ففهم الذین
 ذکرهم الله فی کتابه انزل الاية فیهم و گاهی حکمت خود

نبیاً

ایشان را سبب اتلا و دوسنان خف میکرد اند برادران
 یوسف در حق علیه وعلیهم الصلوٰۃ والسلام کبیری اندیشیدند
 و حضرت او را بعید بردند و بر اینست او کردند حق تعالی
 از راه ندیران او را بر سر مملکت نشاند و القصه
 مشهوره فی القرآن و در معالم التنزیل می السند رحمه الله
 در تفسیر این قولوا انما بالهد و ما انزل الینا و ما انزل الی
 ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الی سبط الایه آورده است
 قیل الی سبط هم بنو یعقوب علیه وعلیهم الصلوٰۃ والسلام صلیه
 صاروا کلهم انبیاء و در تفسیر فرموده است ظاهر القرآن یک
 علی انهم انبیاء لذلک انزال علیهم و قد اختلف فیہ و در
 قوت الملوب که مجمع السرا طریقت است و هونا بنفج الشیخ
 الامام العالم العارف المحقق ابی طالب محمد بن علی بن عطیه
 الملکی قدس الله روحه و نور ضریحه قالوا لم یصنف فی
 الاسلام مثله فی دقایق الطریقه و سلوکهم رحمه الله بعد از فرج حادی
 الاخره من سنه سست و ثمانین و ثلثمائة و ثمان مائه است
 بقعته علیه و وجه الدر فی منزل الدنیا وعلیهم الصلوٰۃ والسلام
 و مهبط الوحی مناد حیث سائر الارضین و القری فی ملک

یوسف

نسخ
 در کتاب
 تاریخ
 اسلام
 جلد ۱
 صفحه ۱۱۴

و قد توفی

فسمیت

العربی زادها

الجبيل^٢

أم القرى زادها الله شرفاً ثم دخل البصرة وقدم بغداد وتوفي
 بها وكان أهل الجبيل وقد تتبع كلام الإمام حمزة السلام رحمه
 في تاليف أحياء العلوم فرمودة سب احتمال سبانه لاخرة يوكف
 عليه وعليهم السلام ما عزموا عليه واعتقدوه وما فعلوه وبلا
 بأشروده من قولهم أقتلوا يوسف أو اطرحوه أرضاً يخل لكم
 وجهه ويخبركم إلى نحو ذلك من الكلام والفعال ولقد عرفت
 من أول قولهم يوسف وأخوه أحب إلى أنبيائنا إلى أخبار
 سبانه عنهم في قوله وكانوا فيه من الزايعين نيفاً ولو بعين
 خطيئة بعضها أكبر من بعض وقد تجتمع في الكلمة الواحدة الثلاثة
 والاربعة والخمسة من الخطايا دون ذلك وفوقه بدقائق
 الاستخراج ومعرفة حفايا الذنوب فغفر لهم ذلك إذا
 كانوا في مقام محبين ولم يحمل سبانه لعزير عليه السلام إلى
 واحدة سال عنها في القدر حتى روي مما أوحى الله تعالى
 به اليه ليس لم ينبت لا تموت اسمك من ديوان النبوة فإن
 سبانه أن يعفو عفا عن العظام فلم يعظم عليه شيء
 وصغر في فضله كل شيء وإن سبانه طالب وناقض على
 الصغائر فلا تصغر الذرة عن مطالبته وكيف يصغر ذنب

انانیة النیسطنة ورمونة النفس وحقیقة الفتوة تقیض الحرمة
 عن رقی الکون و قالوا من احواج عدو که الی شفاعته لم
 یجبل من المعذرة الیه لم یستم رایته الفتوة هذا حسن عشرته
 مع العدو و فلیف بالصدیق و الفتوة تقیض السما بالنفس و اما
 الکمل فی طلب رضا الحق سبحانه بعد فی المحبة و لما قال موسی
 صلوات الرحمن و سلامه علی نبیا و علیه و علی سائر الانبیاء و المومنین
 المرسلین رب عز و جل عن الفتوة قال سبحانه ان تر و نفسک
 الی طائفة کما قبلتها منی طائفة اما یمین نزار بود از انکه خداوند
 سبحانه صفت انتقام خود کما یکت حرف ظاهر کرد اند از اسما و حسنی
 حضرت او سبحانه المنتقم سب داد و دستان خود از دیگران
 بستاند و باز نیز می باشد که آن انتقام را اگر چه صورت
 بلا و بوجوب سب رحمت از دیگران کرد اند فالمنتقم هو الذی
 یقسم طهور العنافة و ینقل بالجناة و ذلک بعد الا عذار
 و لا ینزله و بعد التملیک و لا محال و استیجابهم غایتة النکاح
 فان الله سبحانه یجعل و لا یمهل و من اسما یم الحنی الصبور
 و هو الذی لا یحمل العجالة علی المسارعة الی الفعل قبل او انه
 و لا یستعجل استعجال من یخشی الطوت بل ینزل الامور

بحکمیت

شاید

یهل



کلمات بعد معلوم علی وفق حکمته و اراده و قد ثبت نعم من
 تطهیر الکلمه من ذلک اما فی الدنیا بالاستقامه و الآلام و الخوا و
 اما فی الآخرة بجات و در قصه پر غصه سید الشهدا شهید کربلا
 احسن من علم رضایه عنهما چنین گفته اند اگر چند نو و محبت بی ادبی
 کردند بوال آن در دنیا و عقبی ما خود اماند و کمال درجه
 سعادت و شهادت مران سروران دین را رضایه عنهما
 حاصل شد آن قصه را بیک سو نبه نمخ خود گویند نه خود خورد در
 و جود تو حالی حسن و یزیدی بس میان ایشان حرب قائم
 در شد تا در یرم دل زحمات تن سبکند دوست می بینی جلوه
 رنج دشمن سبکند و کمال حال فتوت مهمی خاندان نبوت را
 و من درجات الفتوت آن تقوی من یغضب و تکر
 من یو ذنب و تعذر ای من یجنی عذیب قبل بعضم ادع علی
 من ظلمک فقال انی مشغول بالوزن علیه من الدعاء علیه و
 و اذا غضبوا غضبوا الذی و جل لا انفسهم و لا الدنیا هم و قال بعض
 العلماء و الرجل قد شکى الیه قطع الطریق و اخذ ماله یا اخی ان لم یکن
 نعمک انه قد صار فجا للمسلمین من یعمل هذا اکثر من غمک
 مالک فما نصحت للمسلمین و قیل لبعض السلف حمید الله

ادع الدعیه علی من ظلمک فقال الا یلغی المسکین ظلمه لنفسه
حتی ازیده شرّاً و مقام المظهور من تعویض الاموالیه و ترک التدبیر
بین بدیهه سحانه منوعه و حیل لکالب و یغافی بحکم فی الآخره لا یحیا
میرید کما فذّر فی الاول و لایسته ما اراد و درین قصه حسین بن منصور خلیج
رحمه الله نیز بعضی نفل کرده اند که جمعی از مستفتیان بطریق تسبیح
از سر خط غدر صورت فتوی ظاهر کردند و جمعی از ائمه فتوی
قبل غفین حقیقه الحال بنا بر آن صورت نوشتند و مجیب
انفاقا بنا بر ترک تثبیت و احتیاط شرک بیل گشت
در آن غدر چنانکه قبول کنند نمیه بنا بر ترک تثبیت و احتیاط
شرک میکرد با نام در و بال نمیت و ازینجا مصعب
بن الزبیر رضی الله عنهما گفته است نزد من پدر برقت غمرا از
غمز بدتر است زیرا غمز مجرب و دلالت مینماید و اثر فر
او عند قبوله و تنفیذه ظاهر میکرد و ازینجا درین قصه گفته
و چون قلم در دست غدار بود و لا جرم مضور برداری
بود و حجه الاسلام رحمه الله می فرماید چون عمامه غمز کنند بر شونده
چند چیز لازم میگردد و یکی آنکه باید درندارد زیرا که غمز سقط
عدالت است و سخن غیر عدل مقبول نباشد تبیین و تثبیت

حد و
جواب

بنا بر ترک تثبیت و احتیاط

برهنونده فرض سب قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا ادخروا
 في سبل الله فتيون الالبه وقال ايضا يا ايها الذين امنوا ان جاء
 كم فاسق نبيا فتنبئوا ان تصيبروا فاما بما جاء الله الالبه وقرأوا في
 غير عاصم في السورين فتنبئوا وقرأوا الباقون فتنبئوا ومعنى القران
 اطلبوا بيان الامر ونبأه ولا تنهوا كوافيه من غير دينه والا اصل
 التثبت والنبش فرع عليه لانه لا يتبع الشبهة الا بعد التثبت
 وديكر انك شنوده غمازا رانصحت كند زبان وازين كناه
 بزرگ نبي كند كه نبي شكر واجبست وديكر انك شنوده بان مومن
 كه در حق دي غمزا زنده همان بد نبرد كه همان بهرام سب
 وديكر انك اين فعل مذموم را دشمن كرد وارتكاب مثل آن
 نكند قال سبحانه قال اني لعلمكم من الغالين وقال سبحانه وقل
 اني بري مما تعلمون وديكر انك غير متضمن چند كناه بزرگ سب
 غيب و غدر و خيانت و غل و سر و نفاق و تخليط و مردم
 فرسي و تميت نهادن چون افتر آورده باشد و التمهته علم البري
 اتقل من سبع سموات سبع ارضين وروي في الخبر ان
 داود سأل سليمان عليها السلام ما اتقل شي فقال الكنيه
 علي الرب وروي عبد الله بن المبارك رحمه الله باسناده

فتضع

عن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 يجابو بالعبد يوم القيامة فتوضع حسنة في كفته وسيئة في كفته
 فتخرج السيئات فيتمجج بها فتقع في كفته الحسنات فتخرج
 بها فيقول يا رب ما هذه البطاقة فها من عمل عبيدك في ليلتي
 الا قد استقبلت به قال سبحانه هذا ما قبل فيك وانت منه
 بري قال صلى الله عليه وسلم فينجو بذلك اخرجه الشيخ العارف
 ابو عبد الله النعماني رحمه الله في الاصل الثاني والثلاثين من
 كتاب الزوار قال حم عمر بن ابي عمر ج يقيم من حمادان
 المبارك عن ابن عجلان عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما
 دروي شيخ العارف رحمه الله في ذلك الاصل الثاني والثلاثين
 عن علي رضي الله عنه انه قال البهتان على البري الغل من السموات
 وسمى بهتانا لانه يهت القلوب ويختره من ظلمته فان
 الظلم ظلمات وقد نبى الدعز وحيل عنه وقرنه بالشرك
 فقال سبحانه فاجتنبوا الرحس من لا وناح واجتنبوا قول
 الزور والايه وبقيت الكلمة في متن صاحبها وهكاسترا
 المنة كك وكسب في شهيد الزود وكرراست فتنه كك
 بنه ورجو او كفته اعماز است كه راست از همه كس نكوه

مکرازوی و درخیزست و رنیز اسرائیل فخط افتاد موسی علیه
 السلام با بنو اسرائیل چند بار با ششقا بیرون آمدند باران
 نیامد و حی آمد که دعا بنما حاجت نکند که در میان شما حاجت
 موسی علیه السلام حاجات کرد که این کیست تا در این بیرون کنیم
 و حی آمد که از تمامی بنندگان را باز بدارم خود تمامی بنم موسی
 علیه السلام فرمود بنو اسرائیل را تا همه توبه نکنند همه از تمامی
 توبه کردند باران آمد و علی الحمله گفتند شتر مخلط و تمام شش
 خوار نباید داشت و باید که به سبب وی خونهای بسیار ریخته
 شود و الله سبحانه الموفق والعاصم بفضلہ وحسن بصیرتی رضی الله عنه
 میگوید هر که سخن دیگران بآورد سخن توبه دیگران بردارد و
 حدیث کن و دیگر تقلید فتوی در امور دین و دنیا
 الا حکام فمابین المسلمین را استغاثا علی خلق الله عز وجل
 و فضیحه لهم در ره جزایست و خطرا دین و علی حسب درج
 اثر جسم و خطره عظیم و کان الامام الاعظم ابو حنیفه رضی
 الله عنه اذا اراد ان یغنی فی کمال الیال عنہا بما کنت
 طویلا ثم تنفس الصعدا و رفع راسه الی السماء و عباه
 ثم قال اللهم لا تؤاخذنا اللهم انک تعلم آتی انما

او بدید و جهلک این اخوف ما اخاف ان یدخلنی النار
 ما انا علیه من الفناء من تعلم فی شی من العلم وقلده وهو
 یطرح ان السد عز وجل لا یل عنده یفتی فی
 دینی فقد سئل علیه نفسه و دینه لولا الفرق من الدیجانه
 ان یضیع العلم وان الدیجانه قد اخذ المناق من العلماء یثبته
 للناس ولا یکتونه ما افتی احد یكون لهم المخذاء و علی
 الوز و کان رضی الله عنه یقال یجیب عن مسأله سنه و کان
 ان فعی رحمه الله یقول و ددت ان الناس انتقصوا
 بهذا العلم و لم ینسب الی منه شی و الصحابه رضی الله عنهم
 كانوا یتدافعون اربعه اصیاء الا ماهه والنور یقده والوحیه
 والفتوی و قال عبد الرحمن بن ابی لبلی رضی الله عنه ادرکت
 فی هذا المسجد مائته و عشرين من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و رضی عنهم کما منهم من احادیث عن حدیث او فتوی الا
 وذا ان اخاه کفاه ذلک وایمه فتوی اگر چه ثبت و حقیق
 بجای آرند و بر تقدیر خطائیز مناب باشند و بحسب ظاهر
 شرع نیز مصیب باشند و هذا معنی ما نقل عن الامامه
 الاربعه الی حنیفه و مالک و الشافعی و احمد رحمهم الله ان کل

انتقصوا

مجتهد مصيب ومرادهم انه ادعى ما كلف به حتى صار
 معذوراً بل ما جوراً والافان لمصيب واحد باجماع الصحابة
 رضي الله عنهم وهذا اذا كان جامعاً لشروط الاجتهاد ولم يخل ببيان
 جهده في طلب الحق فهو لو جرد على اجتهاده والاشتم في الظاهر
 عنه مالم يسمع فاما من لم يكن محل الاجتهاد فهو مكلف لا يعذر
 بالخطأ وفي الحكم بل يخاف عليه اعظم الوزر اما بظاهر فتوى
 ابي عند الله مستدرك في شؤده وفي الخطأ في شرح المداينة
 وغيره من شروح المداينة وشرح المبسوط وغيره كل شيء
 قضى به القاضي في الظاهر يتخير لم فهو في الباطن كذلك
 عند ابي حنيفة رضي الله عنه ولذا اذا قضى باحلال وهذا
 اذا كان الدعوى بسبب معين كالبيع والشراء والنكاح
 والطلاق والافانته والخطب بالمعيب وفي الهبة والقصد
 عنه روايتان وفي المنظومة في كتاب اداب القاضي
 في العقود والفسوخ لو قضى بالسنة بعد الكاذب جاز
 ومضى ابي جاز ظاهراً ومضى من الظاهر الى الباطن وقال
 ابو يوسف ومحمد ورفق الشافعي رحمهم الله لا يكون
 في الباطن كذلك ولقب المسألة قضاء القاضي

موضوع

الكافي

الرد

في العقود

في العتق كالمبيع والشراء والاحارة والنكاح والفسخ
 كالاتان والفرقة لطلاق ونحو ذلك ينفذ ظاهر ابي فيما
 بنينا وباطنا امي فيما بينه وبين الدنيا وان كان بشهادة
 الزور عند ابي حنيفة ضرر الله وعند الباقيين لا ينفذ باطنا
 اذا كان بشهادة الزور وصورة المسألة في العتق
 كثيرة منها اذا ادعى على امرأة نكاحا وهي تحجده اقام عليها
 شهدي زور وقضى القاضي بالنكاح بينهما حل للرجل
 وطيبها وحل للمرأة التمس منه عند ابي حنيفة ضرر الله عنه وعند
 الباقيين لا يحل لها ذلك وصورة المسألة في الفسخ ^{أيضا}
 كثيرة منها اذا ادعى احد المتفاذين فسخ العقد واقام بينة
 زور ففسخ القاضي يحل للبائع وطى الجارية المبعة واجمعوا ان
 في الاطلاق المرسته ينفذ ظاهر الا باطنا فاذا ادعى ملكها
 مطلقا بان ادعى جارية انها ملكه ولم يذكر السبب واقام على
 ذلك بينة وقضى بحال لا يحل وطيبها بالاجماع ولذا لا ينفذ
 القضا باطنا بالاجماع لو كان الشهود عبيدا او كفارا او مجوس
 في القذف ولذا اذا ادعى على امرأة نكاحا وهي منكوبة الغير
 ولم تدعى الطلاق او ادعى معتدة الغير او مجوسيتها او

مرتفع الواسع
واحدة من الرضا عنه

واقام على ذلك ست هدى روز قضى القاضي لا ينقد باطنا

بالاجماع والاصل في هذه المسألة ان البينة اذا اقيمت

عند القاضي وتغص عن احوال الشهود ونحوها كواعده سراً

وعلايته يجب على القاضي القضاة حتى لو لم يراهم وجوب

على نفسه كغيره لو امتنع عن ذلك فليكن وبما تم وبغيره

كذا في شرح الار توجي للهداية وفي المصنف في بيان الاصل في

هذه المسألة والقضاة اثبات واظهار ما كان الاثبات

ما ليس ثابت ولا اظهر امر لم يكن والمدعي متيقن بما لو

تيقن القاضي بامتنع من القضاة فلا ينقد قضاة في نفسه

وان كان القاضي معذورا لخواص حقيقة الحال عليه ولكن

ابا حنيفة رضي الله عنه عمل بانشر على رضي الله عنه واقام ست هدى

فقضى على رضي الله عنه بالنكاح بينهما فقالت المرأة ان لم

يكن بيد امير المؤمنين فتنز وحبني منه فانه لا نكاح بينهما فقال

علي رضي الله عنه عداك زواجك ولو لم ينفق النكاح

بينهما بقضائه ما امتنع من تجديد العقد عند طلبها ورغبته الزوج

فيها وقد كان في ذلك تحصينها من الزنا وكان الشهود زورا

يفسق

وأخرج به فانه رو
ان رجلا ادعى على
امراة نكاحا بين يده
على امر الله عنه

بدليل القف

بدليل القصة ثم لم يستقل رضي الله بالنكاح وبين ان مفهوما
قد حصل بقضائه فقال ان هذا رواجك اي الزمان
القضاء بالنكاح بينكما فثبت النكاح بقضائي وما نقل عنه
رضي الله كما لم فزع الي رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ لا طريق
الي معرفة حقيقة الراي وتبين به ان قوله صحيح ولانا نكلو الموم
بينكم بالباطل وتدوا بها الي المحكام الاية قوله صلى الله عليه وسلم
من قضيت له من مسلم فاما هي فطعته من النار فخر الله
المرسلته وبه نقول والمعنى فيما له ولاية على رضي الله عنه
ففي يوم رددت الي فيما له فيه ولاية الا ان وفيلكون نافذا
حقيقه وفناء القاضي اقوي من الشك والمضيق مع القاض
ولو ان رجلا وامراة اقرا بالنكاح وهما يعلمان انه لا نكاح
بينهما لم يثبت النكاح بينهما باطنا بهذا الاقرار مع انها يمكن
الا ان وفان قبل لو كان قضاؤه متضمنا الشك والعقد
سابقا فليشرط الشهود عند قوله قضيت فلنا هذا قال
شمس الاية السخسي رحمه الله وغيره انه لا ينفذ باطنا عنده بقوله
قضيت الا بمحض الشهود ولا يشك ان المحل شرط حتى لو
كانت متلوخة الغير او محرمة عليه بسبب لا ينفذ قضاؤه لعدم

المحل وكذلك الشبادة شرط الا ان مجلس القاضي لا يخلو
عن شهود وقيل يبيع النكاح بغير محضر من الشهود لانه انما
ينشأ بمقتضى صحة قضائية في الباطن وما ينشأ بمقتضى
صحة الغير لا ينشأ بشرطية كالبيع في قوله اعنتي عبدك عتي
بالف خلاف ما اذا كان الشهود كقارا وعبد او محمد بن
دع في قذف لان الوقوف على هذه الاشياء ممكن
والوقوف على حقيقة الصدق متعذر فبني الامر على كون
الشهود صدقة عنده وقد وجد بخلاف الاطلاق
المرسلة لان الملك لا يبدله من سبب وليس لبعض الاسباب
اولى من البعض لتزاحم اسبابها فلا يمكن اثبات السبب
سابقا على القضاء بطريق الاقتضاء وفي النكاح او الشراء
يقدم النكاح والشراء اقتضاء نصحي للقضاء والحالم نائب
عن المدعى وللدعوى ولاية الاثبات وان لم يوجد
ارضالا للمولى ولايته اجبا للعبد وكلها عبودية وانما
وتحت هذا المعنى الفقهي حكمته بالغة وهي ان لا يجمع
رجلان على امراة واحدة احدهما بفتح ظاهر ولا اخر بفتح باطن
وفي ذلك من التقيح لا لا يخفى والدين مصرن عن مثل هذا

بلى فتي

سب فتواي صحيح فتوى وحكم عبيد خليفة وسلطان وفاضل بالانوار حكم
 وفتواي حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم منبت و حضرت
 ا و صلی اللہ علیہ وسلم در حدیث صحیح عریج فرموده است و این
 حدیث در علم اصول سنی است ام سلمه رضی اللہ عنہا ان رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سمع جبلته خضم بیاب حجره فقال
 صلی اللہ علیہ وسلم انما انا بشر وانه یأتینی النعم فلعلي یبعض من یكون
 المبلغ من بعض فاحسب انه صادق فاقضى له من قضیت
 له عنی مسلم فانما هي قطعه من النار فلیجملها او یزرها وانی
 روايته ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال انما انا بشر وانیلم
 تختصمون الی وعلی بعضکم ان یكون الحق بحجة فاقضى نحو
 ما سمع من قضیت له بحق اخیه فانما اقطع له قطعه من النار
 و فی اخرى نحوه و قال صلی اللہ علیہ وسلم من قضیت له
 من اخیه شیئا فلا یأخذ الحد بث اخیه البخاری و مسلم و حمید اللہ
 و اخرج الباقون رحمهم اللہ الروایة الثانية و قال الامام البخاری
 رحمہم اللہ فی تاریخہ فرسنة تسع و ثلثمائة فی او اخر ققته الملج
 قدس اللہ کارد و حه قالوا و کان قد جری منه رحمہ اللہ کلام فی
 مجلس حامد بن العباس و وزیر المصعد و محبرة الفاضل ابی عمر

جلبة
 فخرج الیهم

مثلكم
 من بعض

قصة من اجل

المقتدر

فافتى بحلّ دمه وكتب خطه بذلك وكتب معه من حضر المجلس
من الفقهاء وقال نعم الملاح رحمه الله طهر يمتي ودمي حرام
وما يحل لكم ان تتدوا على ما يتيجه وانما اعتقادي الاسلام
ونذيري ~~في~~ السنة وتفضيل الائمة الاربعة والخلفاء الراشدين
وبقية العشرة من الصحابة رضي الله عنهم اجمعين ولى كتب
في السنة موجودة في الوراقين فالدندني دمي ولم ير
يرد هذا القول وهم يكتنون خطوطهم الى ان استكملوا
ما احتجوا اليه وانفوا من المجلس وحمل الملاح رحمه الله الي
السمين وكتب الوزير الى المقدر بخبره بما جرى في المجلس
فعاد جواب المقدر بان الغضاة اذا كانوا قد افتروا قبله
فليسلم الى صاحب الشرطة وليقدم بغيره الف شوط
فان مات الاضربة الف شوط اخرى ثم يقرب عنقه فسلم الوزير
الى الشرطة وقال له ما رسم به المقدر وقال له ايضا ان لم
ينلف بالفرب تقطع يده ثم جلده ثم تجزى قتيته ثم تحرق جثته
وان خذعك وقال لك انما اجري لك الفرات والعتبة
ذبحا وفضة فلا تقبل ذلك منه ولا يرفع العتوية عنه فتمسكه
النشرى ليلة اربع يوم الثلاثاء سبع بقين من ذي الحجة من

استكملوا

السنه المذكورة واخرجه الى باب الطائف وهو يتختر في
 فيرده واجتمع من القاطن له خلق لا يحصى عددهم وضربه الجملاد
 الف سوط ولم تياؤه وما فرغ من ضربه قطع الطير في الاربعه
 ثم جز راسه ثم خرقت جنته وما صار رماة القاه في الدية
 ونصب الراس يتعدا على الجسر وادعى بعض اصحابه لم يقل
 ولكن النقي شبهة على غيره ومن اعادهم السد العالي وشرح هذه
 العقيدة يقول وفيما ذكرناه كفايته وعبرة لادبي القول قال
 الامام البياضي رحمه الله وقد اقتصر في هذه العقيدة على نقل
 ابن خلكان وهو اقرب والنسب واما نقل الذهبي فلانما
 ما قدمناه من المشايخ رحمه الله بل اعفايد المحشون في السار
 من ادبي الاحوال السنية قدس الله تعالى ارواحهم اجمعين وارجو
 حين ينصفهم رحمه الله يحكم شفقت ورافتي له اولياد الله
 بران محبوبه وحبيب مقتناء مقام اوهمه راو عاخر فرور دار
 حضرت عز وجل ذكره سوال كرد كه ايم ترجمه على من سعى في قتل
 وميداد عا او بحكم حال دلال ابن بود الهي افشيت ناسوتي
 نتيج في لاهوتيتك فيحق ناسوتيتي على لاهوتيتك ايم ترجمه
 على من سعى في قتل لي لذل نقل هذا الدعاء الشيخ العارف نجم الحق

بنار اعتقاد الطائفة
 في شطحات الصوفية
 ويناسب

والدین ابو بکر عبد الدین مولانا سیدی الراجزی قدس سره
 روحه فی کتابه مرصود العباد و امید داشتی ست که لطف ربوب
 بحکم ان بوزیر من فی النار و من حولها چنانکه در است فرمود
 فلما جاءوها نودی ان بوزیر من فی النار و من حولها و سبحان الله
 رب العالمین و در است دیگر فرمود فلما ایتها نودی من شاطی
 الواد الایمن فی البقیع المبارک من الشجرة ان یا موسی انی انا الله
 رب العالمین دعا و اورا ایتها مستجاب گردانید باشد اما
 بحسب ظاهر نبأ حکمت و سنت الهی صور انتقامات واقع شد
 اسرار قضا و قدر مدرك عقول ضعیفه بشر نیست و الله سبحانه
 اعلم بالاسرار الالهیه و الحکم و در کتب نوارنج درین فصله کور
 و زبیر خلیفه دران محل حامد بن العباس و اسطی بود و سعی تمام
 درین معنی اومی نمود و غضب استولی علیه کما و در فی الحدیث
 ان الغضب حجرة من نار جهنم تنفتح الشیطان فی تلك الحجرة
 و ان الغضب یفسد الايمان کما یفسد البصر العسل و کان
 رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا غضب عنه للذی لا
 یغضب لنفسه ولا لابیائه و اذا کان الغضب الیه فللمحق یفخ
 فی تلك یفسد ذلک الغضب الا یات تغیر علیه

الخليفة فقتل اقطع قنلته وادشها بعد ان قطعت يده
 ورجلاه واهرق داره ونبهت وخلفه در به دران و
 المعتز را ابو الفضل جعفر بن المعتز ابي العباس احمد بن طحمة
 بن الموفق بن المتوكل ابي الفضل جعفر بن المعتز محمد بن الرشيد
 هارون بود فاستوحش المونس الخادم من المقتد وجز العسا
 الي بغداد و كان معظم جيش المونس البترير فغطف جماعة
 من البترير على المقتد ففرب رجل من خلفه ضربته فسقط
 على الارض وجز راسه بالسيف و رفع عياره ثم سلب ما عليه
 وبقى مهتوك العوزة حتى استتر بالحشيش ثم حفر حفرة ودفن
 انثراه قالوا كان مسرعا منذ رانا فصر الرمي بوشن اللعب
 والشهوات غيرنا بعض باعباء الخلافة قالوا وني ايامه حملت
 دولة الخلافة العباسية و ضعفت و خداوند سجانہ در کلام مجید
 فرموده است و ما احابکم من مصیبتہ فما کسبت ایدکم و کفو
 عن کثیر می فرماید مصایب و در دنیا جزای محاسب است
 و عفو میکند خداوند سجانہ از بسیاری از گناهان سخاوتی رنج و بی
 مصیبت احابت مصیبت مومن را محض رحمت است
 و کفارت گناه است و در حدیث ما یصیب ابرح ادم

فیما یکفر به فتن العبد

خیزش عود و لا عثرة قدم ولا اختلاج عرق الا بذنب و ما یعفو
 سمانه عنده اکثر بنده مومن را خاشاکی نخواستند و نه شرفند
 و یکی بخند که او را از آن کراهت آید الا آن رنج ملک کناه
 او شود و آنچه عفو میکند خداوند عز و جل از بنده مومن محض رحمت
 بی وسلیست چنانچه بیشتر است قال محمد بن حامد الترمذی رحمه الله
 و عفو مذکور فی الطبقة الثالثة من کتاب الطبقات ثقی قدما و
 المشحج بلع مثل احمد بن خفرویه و من دونه رحمهم الله العبد
 ملازم للمجانیات فی کل وقت و جایانه فی طاعت الله مع وجوه
 و المدسیانه بطهر عبده مع جایانه بالانواع من المصائب
 لیخفف عنه الغاله فی القیامه و العبد یزداد حزنه و غم
 معلومه بکثره و توبه عیبانه و غایت کرم رب عز و جل و عفو و غفرانه
 و منقول است که حسب منقول قدس الله روحه روزی
 بخاطر کند را بنده که حضرت معطفی علیه السلام و سلم در شب مراجع
 تنها مومنان را در خواست کرد چرا همه در خواست نکرد و گفت
 همه را این بخش فرمایا حضرت معطفی علیه السلام و سلم متمثل و به
 کشته از در دانه که انکه بدم و فرمود که ما بفراوان حق عز و جل
 منجم اسم آنچه میخواهم و دل ما فرمان خانه اوست از غیر اراون

عفو

اکثر من جایانه فرما
 لان جایانه المعصنه من
 وجه و جایانه الطاعة

در جایانه مصائب و آفات
 این برادر است

و فرمان ادا کرد

زمان او پاک و معصوم شده است اگر فرمودی که عمر را بخواه
 همه را بخوانی حسن مغفور و سنا را از سر برداشتی یعنی
 در حضرت معطفی علیه السلام فرمود درین طاعت
 سر نیز یاد ستار می باید تا راضی بنویسم سبب صلب او آن
 بود و آن بهانه شد و او بر سر دامن صلیفت که دانم که این
 از لحاظ است و خواست نسبت از خواست او رویند و دانم
 و عاشق صادق بر این چنین باشد و چون او در آن عسکر
 و غلبات حال صادق بود و معذور بود و بر زبان او
 میگوید و انبیا لاجرم عالمیان را حقیقت حال او روشن
 شد و محقق گشت و اگر کاذبی بدعوی انا گوید بغیر
 ملحق چنان کرد تا صادق از کاذب و حقیقت از مجاز ممتاز
 شود آن انا را العنة الله در عقب و این انا را رحمت
 الهی محب و انا گفت و ز خود بر باد شد
 و این انا گفت و ز خود از اشد و این انا هو بود در
 سیرای فضل و زاتحاد و نور نیز راه حلول و جمیع تا
 شکایت کمتر شود و تابع علی سنگ تو نور شود و صبر اند
 جهاد و در عیان و دهم می پس بیا اندر قضا و هر که نخی بد

بخواست می استم صلیف
 گفت درین غرامت

این

شعر

گنجی شد بدید: هر که جدی کرد و جدی رسیده: و دیگر
 خداوند عز و جل اسرار و حکم در اظهار آثار نعم نسبت همه
 حلالتی پس بسیار است و خداوند سبحان مجازی علی الاطلاق
 در کلام مجید فرموده سب جزا و دنا تا قبل فی التفسیر ای جزا
 علی و فنی اعمالهم و علی و فنی ما سبق به التقدير و جری به العلم
 فی الازل و هم خداوند سبحان در کلام مجید فرموده سب و اتقوا
 بوما ترهبون فیه الی الله ثم توفی کل نفس ما کسبت و هم
 لا یفلحون و تیرسد روزی که باز گردانیده شود در آن
 روز بخدای تعالی و برهنیز کنید از عذاب آن روز باز
 تمام داده شود و نفسی جزای آنچه کرده است جزا نواب شر را
 عقاب آن است یعنی کل نفوس ستم کرده شوند که از ثواب
 نیکیان کم کنند و نه بر عقاب بدان بیفزایند عبد الله بن عباس
 رضی الله عما ینکون بدان است ازین اثبتی سب که جبریل
 بر رسول صلی الله علیه و سلم آورد و گفت این است را بر سر
 دو لبست و پشتاد است بنید از سورة البقره رسول الله
 صلی الله علیه و سلم بعد از نزول این است اندک یقانت
 و آمدن جبریل علیه السلام بوحی منقطع گشت مهاجر و انصار

رضی الله عنهم

رضی اللہ عنہم اجمعین بی من ہدہ روی ببارک سید ابرار
 صلی اللہ علیہ وسلم مدینہ بیت الاحزان شد و ہم در کلام
 مجید فرمود بومید بعد الناس اشتاتا لیر و اعلم ان من
 بعمل منتقال ذرۃ خیر ابرہ و من بعمل منتقال ذرۃ شر ابرہ
 ان روز باز کردند مردمان از گور با پر کنندگان پوختی بوقوف
 حساب بعقب سپید روی و امن و نامہ بدست راست
 و بعقب سیاه روی و خائف و نامہ بدست چپ تا نمہ شوند
 جزای اعمال این را پس هر کہ کند ہم سنگ مورچہ خرد
 با ہم سنگ کردی کہ در شعاع افتاب می نماید شکلی بنماید
 و ثواب ان بیاید و هر کہ کند برین وزن و باین مقدار
 میری بنماید آن را و اجزای ان بیاید بر یک ازین دو آب
 نام است در و عدد و عبید چون دانستی کہ ذرۃ خیر ضایع است
 کابی چرا و چون دانستی کہ ذرۃ شر ضایع نیست دلیری
 چرا و کعب رضی اللہ لا تحقر و اشیا من المعروف فان
 رجلا فخل الجنة باعارة ابرہ فی سبیل الدعز و جل اذا امره
 اعانت بحیثہ فی بناو بیت المقدس قد خلعت الجنة
 فالا نسم الصغیر یعرف عین صاعبه یوم القیامتہ اعظم من

الجبال وجميع ما سنده اقل في عينه من كل شيء فيل اذا كان
 الامر الى هذا الحد فامر الكرم قيل هذا هو عين الكرم
 اذا المعصية وان قلت استخفا والكريم لا يحملة والطاعة
 والحمد قلت تعظيم والكريم لا يضيعه وقد قرن سبحانه الشرف
 بالتكليف والتخفيف بالتخفيف وذلك من مقتضى
 رحمته لعباده ؛ درج درخونی هزاران یمنی ؛ در سواد
 چشم حیدرین روشنی ؛ روضه اندرانش غرور درج ؛
 دخلها رو بان شده از بندل و خسج و روی الشیخ الدام
 العارف الولی ابو عبد الله محمد بن علی الحکم الترمذی رحمه الله
 باسناد من ابی بکر بن ذهیر الشافعی رضی الله عنه انه قال
 لما نزلت من عمل سوء ايجز به قال ابو بکر الصديق رضی الله عنه
 كيف الفلاح يا رسول الله مع هذا كل شيء عملنا خيرا به فقال
 صلى الله عليه وسلم عفر الله لك يا ابا بکر انت كنت تنقب
 انك انت تحزن المسكين بعينك واللاداء قال رضی الله عنه
 بل قال صلى الله عليه وسلم فذلك ما تجرون به واللاداء غير
 السندة وضيق المعيشة رنج دنيا من رادافع رنج آخر
 سب تا کار او همی جاذب تک شود ما جرا بقیات نیفتد

اما کافر اعقوبین

جهان دافع عقوبت آن

اما کافرا عقوبت این جهان نیست و آن کانت حسنه
 تخفیف من عقوبت هر روز که نوبلای از حق سبحانه و تبار
 حقایق از خلق به ابویزید قدس الله تعالی کرده نرسیدی
 کفایتی انقیان فرسادی نام خورش کو و امیر المومنین
 علی رضوان الله علیه فرموده است سبحان من استغثت حمته
 لا دلیایه فی شده نعمته و استغثت نعمته علی ادایه فی سقته
 رحمه و خواجه امام عالم عارف شیخ الشیوخ امام العارفين ابوعلی
 الفضل بن محمد بن علی الفارمدی الطوسی قدس الله تعالی
 روحه و کان رحمه الله لسان خراسان و شیخها و قال الشیخ
 عبد العارف العارسی الراوی لعنه مسلم رحمه الله هو شیخ الشیوخ
 فی عصره المتفرط بقرینه التذکر النبی لم یسبق الیه فی حسن عبارته
 و ملیح استعارته و حسن ادایه و رفته الطافه صاحب الاستاد
 ابوالقاسم القشیری غم الشیخ ابوالقاسم علی بن عبد الله الکلبانی
 رحمه الله و اخذ فی الاجتهاد و البائع الی ان مال مانال و نفی
 رحمه الله سبعة سبع و سبعین و اربعه و خواجه امام عالم عارف
 ربانی ابو یعقوب یوسف بن ابوب محمد بن محمد بن رحمه الله در
 تصوف و شایسته ابوعلی فارمدی کرده اند فرموده است در بیان

ذکر این عالم عارف

بعضی از اسرار قضا و قدر که مدرک مقول ضعیفه بشمر
 نتواند بود راه دین خویش را پاک کس پیش از مرگ
 تا از شمار مردگان نباشی هر چه توان از خویش بر آینی از عیب
 و سرعه و نسیب بآتش توبه بوز نامور داین فتوی بآبی
 که القاب من الذنب کس لا ذنب له و بر قطع میدان
 که هر عاری که درین سرای از راه خویش بر باید گرفت
 میزبیری روزی آن خار را میبری گردانند و بر دست
 رنند کلمه الرحمن موسی بن عمران صلوات الله و سلامه علی
 نبیا و علیه او را از درگاه ربوبیت کار نام خود نده او را
 خود آن تنها نبود صد و سب و چهار هزار و چهارده
 کلمه بی واسطه بر مسامع او گزیدند هر کلمه که برود و آمدی
 مثل شنی گشتی در نهاد خویش صد هزار و سب و چهار و چهارده
 بار مثل شنی میگشت و ثواب کلمه موسی علیه السلام او را در باره
 هست میزد و میفرمود هزار نواخت فردا می بر دل موسی
 علیه السلام تا نقل کند دل او پرورده نواخت گشتی انگاه
 صفا و آن دل را با بقیه سنگسار کردند بآیه که و قتل
 نفسای و حی ما قبطی را هلاک کردی در چنان نواخت

بزر

نقطه

غاری که بوی

خاری که موسی در راه خود گذاشته بود قصد دیده دست
 او کرد چه بیداری که تو عزیزتر از موسی خواهی بود هر ناگفتنی
 و ناگرددنی که گفته و کرده هر یک خاری است که بر راه دل
 خویش نهاده اگر پیش از مرگ بر نداری بتیغ جفا و تو سرست
 بر گیرند و از تیغ خویش باشی نه کشته تیغ دین حدیث
 عمر خطاب رضی الله عنده شنیده که شمشیر کشیده بر امیر و جری
 علیه السلام از سدره المنتهی می آمد که با منجر دوش در لایح
 المحفوظ نام عمر بر سر دیوان صدیقان نهاده ایم و اینک می آید
 معطفی صلی الله علیه و سلم بنشین او باز شد هببت معطفی صلی
 الله علیه و سلم او را مذتّب گردان و تیغ از دست او بقیاد
 و اسلام آورد و هر بار که این حدیث بر دل او تازه کردند
 بطبی و مکه بروی شدی در روی در خاک نالیک و گفتی اللهم
 اقضنی غیر غائب هذا و نذاجان عمر بر کبریا پیش در آئینه
 جفا خود نیابد دید با خرقه نذایم بر آن جفا و خویش
 انشتی باید کرد و زخم آن تیغ را در جان خویش جای باید داد
 ابو ثور را فرستادند تا دو خنجر بر جان عمر زد و برای آنکه دو
 قدم بر آنجا معطفی صلی الله علیه و سلم بنشین بر نرفته بود اقدام

کردی

حقایق است که در کتب و کلام

مذهب

دیگر همه در حیرت و ترود و بود گفتند و قدم با فکار را دو
 خنجر است نهادیم اگر افکار زیادت بودی خنجر زیادت
 زد می اگر دو قدم با فکار را از عمر رضی الله عنه با کف الله
 الاسلام بعدم ما کان قبله و از دست ضایع نمی گذارند و ^{محکم} بگفتند
 خود مکافات میفرمایند چندین تکرار بر شرم معطفی صلی
 الله وسلم فرو خوانند گذاشت حمزه بن عبد المطلب رضی الله
 چندان بر درگاه عزت اسلام انار شجاعت داشت
 که از غیب او را این لقب فرستادند که اسد الله کاو است
 رسول صلی الله علیه وسلم و علی بن ابی طالب رضی الله عنده دو شتر
 داشت یک معطفی صلی الله علیه وسلم با و خنجر و یک خود از غنایم
 نصیب او آمد بود حمزه رضی الله عنده آن شتر را که بنام فاطمه بود و ^{در آن}
 شکم پرورانید در حال سکر و آن وقت هنوز می حرام شنبه
 علی رضی الله عنه بر رسول صلی الله علیه وسلم آمد و از این حال خبر داد
 رسول صلی الله علیه وسلم برخواست و پیراهنی بر کردن مبارک
 فرود انداخت و عبا نه حمزه رضی الله عنه آمد آن شتر خوردن
 در حمزه انز کرده بود زبان هر چیزی میکیفت معطفی صلی الله
 وسلم چون او را چنان دید بر گشت روز احد و منی را بر گشتند

انکه

و آن شتر که رسول الله صلی
 الله علیه وسلم داد بود فاطمه رضی الله
 عنها بخشیده بود

نان حمزه افکنم

تا شکم حمزه رضی الله عنه بدر اندید مصطفی را صلی الله علیه وسلم
 خبر کردند مصطفی صلی الله علیه وسلم در زیر لب می فرمود اشتراک
 فاطمه تنبج یا حمزه مصطفی صلی الله علیه وسلم خبر داد که از عصر آدم علیه السلام
 تا تخمیر بعد از انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام هیچکس قدم در شهادت
 پیش از حمزه رضی الله عنه ننهد برای آنکه زخم خورده شتر فاطمه بود
 رضی الله عنها و صلی الله علی محمد و آل و اصحابه اجمعین و سلم تسلیم زخم
 خورده شتر فاطمه رضی الله عنها بحکم الهی چنین مرتبه در شهادت
 بحکم حدیث حاصل آید اگر زخم خورده غیرت حضرت
 صلی الله علیه وسلم بحکم الهی درجه بلند در شهادت و دیده
 علو حالت و دار و لیری بحسب مقام و لایت در میان
 اولیاد است رضی الله عنهم اجمعین حاصل آید از حکمت و رحمت
 الهی غریب و عجیب نباشد تا بر سرش دی بروی ننهد در
 صف دست نتواند زد در بارگاه مصطفی خودی باشد اندر
 کوی دین گزیر حق و خون روان کشش از حلقی چنان در لای
 و فی الحدیث ان العبد اذا سبقت له من الله لکاء منزه فلم
 یبلغها ابتلاه الله لکاء ثم صبره علی ذلک حتی یبلغه المنزله
 اتی سبقت له من الله سبحانه افرجه ابو داؤد و رحمه الله

بحکمیت

جبین

۹
 حکایت طوبی صلی الله علیه
 و آله از زخم خورده غیرت حضرت
 مصطفی صلی الله علیه وسلم بحکمیت الهی
 درجه مرتبه بلند در شهادت

وعن رسول الله صلى الله عليه وسلم أنه قال يؤدّ أهل العافية
 يوم القيامة حين يعطى أهل البلاء والنواب لوان جلودهم
 كانت قرصت في الدنيا بالمعارض رواه جابر رضي الله
 عنه أخرجه الترمذي رحمه الله وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 من يرد الله عز وجل به خيرا تصيب منه رواه أبو هريرة رضي الله
 عنه أخرجه النبي صلى الله عليه وسلم رحمه الله وقال الإمام حجة الإسلام
 رحمه الله في المقصد الاسني في شرح أسماء الله الحسنى
 أعلم أنه إنما حملني على ذكر هذه التنبيهات ردف هذه
 الأسماء والصفات ويعني بالتنبيهات ذكر صفات العبد
 من كل اسم من هذه الأسماء والصفات قول رسول الله
 صلى الله عليه وسلم تخلقوا بأخلاق الله تعالى وقوله صلى الله عليه وسلم
 إن الله تعالى كائنه وسبعة عشر خلقا من خلقه بواحد منها
 دخل الجنة وما تدركه الجنة لمن في الصوفية جميعهم الذين
 كلمات تشبيرا ما ذكرناه يعني به صفات العبد من كل اسم
 من الأسماء والحسنى لكن على وجه بوجه عند غير المحققين
 معنى الحلول والاتحاد وذلك غير مطلق بل يقال فضلا
 من المتميزين بغيرها لغيرها صفات وقال الله تعالى

والمراد

مطلق الاتحاد

يطلب الاتحاد ويحال هو لا يكون الدليل بنى التوسيع والتجوز
 الا بتبني عبادة الصوفية والشعائر فانهم لا حل تحسين موقع
 الكلام من الدفهام ليسلكون سبيل الاستغارة كما يقول
 الشاعر انا من اهوى انا هو ذلك ما اول عندك عرفانه
 لا بمعنى به انه هو تحقيقا بل كانه هو وانه مستغرق اليهم به
 كما يكون هو مستغرق اليهم بنفسه ومن قال انا كفى
 فهو باجدا وليس انا ان يكون جارا بذلك على انه
 في موضع المحاكاة من الدعا في شكر وعلبات حال
 واما ان يكون مستغرقا باقوى سبحانه حتى لا يكون متسع فيه
 لغيره واذا لم يحل في الغلب الا حلال الدعز وحل
 ومجاله حتى صار مستغرقا به بغير كانه هو لانه هو تحقيقا
 فيعتبر من هذه الحالة بالاتحاد على سبيل التجوز ومعنى
 به الاستغراق وعليه ينبغي ان يحل كلام ابي يزيد قد سر
 الدعاء روح حيث قال السليوت من نفسي كما يخلج
 الحية من جلد ما فنطرت فاذا الظاهر هو ويكون معناه انه
 من ينسلخ من شهوات نفسه وهو اها واهمها لا يتبقى فيه
 متسع لغيره لانه لا يكون له مع سوى الدعاء واذا لم

بيان ابطال القول
 والاتحاد
 ومن اهوى

القول في تأويل النسخ

لم يحل في القلب الاجلال والجلال والجلال والجلال
 به يميز كانه هو لانه هو خفيًا وقرق بين قولنا كانه هو وبين
 قولنا هو هو ولكن يميز بقولنا هو هو من قولنا كانه هو كما ان
 الشاعر نامة يقول كاني من اهوى وتناهيه يقول انما من
 اهوى وهذه منزلة قدم فانه من ليس لم قدم راسخ في العقول
 ربما لم يميز له احد مما عن الاخر في نظر له كمال ذاته وقد تزين
 بما تداراه فيه من جليلة الحق سبحانه فيظن انه هو الحق وهو غلط
 غلط النفا ري حيث اولاها ذلك في ذات عيسى عليه
 السلام فاولاها اشراق نور الله سبحانه قد تداراه وفيه فغلطوا
 فيه كمن يرى يوكبا في مارة او في ما وفيض ان الكوكب
 في المارة او في ما وفيض البديلة لها خذه وهو معذور والصحيح
 اذا ذامى ان نامة في مارة طلع ان الانسان في المارة فلذلك
 لك القلب خال من الصور في نفسه ومن الهيات
 وانما عيشته قبل معاني الهيات والصور والمخاتبي فما
 يحل القلب يكون كالمتمحبه لانه متمحبه بتحقيقا ومن
 لا يعرف الزجاج والخمر اذا راى زجاجة فيها خمر لم يدرك
 تباينها وملتبس ما في الزجاج بالزجاج فتاوه يقول لا خمر

ونامة يقول

وتارة يقولون لا حاجة كما غير هذه ان موحيت قال ^{في} صف النجاة
ورقت الخريفت بها فتشاكل الاثر فكانا خمر ولا قدح
وكامنا قدح ولا خمر: وقال الدمام حجة الاسلام رحمه الله
ولقد سمعت الشيخ ابا علي الفارسي يهدي قدس الله لهما روحه
يحيى عن شيخه ابي القاسم الكركاني قدس الله تعالى روحه
انه قال ان الاسماء التسعة والتسعين تقصير او صافا للعباد
السالك وهو ليد في السلوك غير واصل قال الامام حجة الاسلام
رحمه الله وهو الذي ذكره ان اراد به شيئا مما يناسب ما
اوردناه في التنبيهات وبيان خط العبد من كل اسم
من اسمائه الحسن فحوسج ولا يظن به غير ذلك ويكون في اللفظ
نوع من التوسع والاستفارة فان معاني الاسماء هي صفات
الادنى و صفاته لا غير صفاته لغيره ولكن معناه انه يحصل
له ما يناسب تلك الاوصاف ويكون مثلها من حيث
الاسم والمشاركة في عموم الصفات دون خواص المعاني
واما ان يشب للعباد مثال صفات الله تعالى على التحقيق
ونماثل صفات العبد صفات الله تعالى مماثلته تامته
فمما لا فاني من جعلتها ان يكون له علم واحد محيط بجميع العلوك

حتى لا يبعد عنه ذرة في الارض والسموات وان يكون له قدر
واحدة تشتمل جميع المخلوقات حتى يكون بها خالق الارض
والسموات وما بينهما وكيف يكون العبد خالق الارض و
السموات وما بينهما وهو من جملة ما بينهما فكيف يكون خالق
نفسه كل ذلك ترهات ومحالات فاطمنا استحالته ومعنى
قول وهو يعيد في السلوك غير واصل هو ان السلوك بهذه
الاخلاق والاعمال والمعارف وذلك اشتغال بعامة
الغافر والباطن والعبد في جميع ذلك مشغول بنفسه عن
ربه عز وجل الا انه مشغول بتصفية باطنه ليستعد للوصول وانما
الوصول هو ان يتكشف له حليته الحق ويعبر مستغرقا فان
نظر الى معرفته فلا يعرف الا الله سبحانه وان نظرا الى محمته
فلا همك له سواه فيكون كله مشغولا به عز وجل به من بعد
وهما لا يلتفت في ذلك الى نفسه وينسليخ من نفسه
بالكلية وتجرد له عز وجل فيكون كانه هو الي ههنا ملتقط
من كلام الامام محمد الاسلام رحمه وقال محمد الاسلام انما
رحمة الله نقول فولا مطلقا ان قول الفاعل ان شيئا صار شيئا
آخر فأتحد به محال على الاطلاق لانا نقول اذ اعقل زيد وحده

هيمه

والمردودة

وعمره وحده ثم قيل ان زيدا صار عمرًا فأتى به فلا يخلو
عند الانحلال ان يكون كلاهما موجودين او كلاهما معدومين
او زيد موجود وعمر معدوم او بالعكس ولا يمكن قسم وزاو
هذه الاقسام الاربعه فان كان موجودين فلم يضر احد منهما
الاخر بل عين كل واحد منهما موجودة وانما الغايه ان يتحد مكانهما
وذلك لا يوجب الاتحاد فان العلم والارادة والقدرة
قد يجمع في ذات واحدة ولا تتباين محالها ولا يكون القدرة
على العلم ولا الارادة ولا يكون قد اتحد البعض ببعض وان
كان معدومين فما اتحد ابل عدما ولعل الاتحاد شئ ثالث وهو الذي يكون بطريق التوسع
وان كان احدهما معدوما والاخر موجودا فلا اتحاد اذا
اي حقيقة اذا لا يتحد موجود بمعدوم فالا اتحاد بين شئين
مطلقا محال وهذا جارح في الذوات المتماثلة فقلنا
عن المختلفة فانه يستحيل ان يعبر هذا السواد ذلك
السواد كما يستحيل ان يعبر هذا السواد ذلك البياض او
ذلك العلم وحيت يطلق الاتحاد ويقال هو هذا يكون
الا بطريق التوسع والتجاوز وان جاوزت هذه التاويلات
الى ما عرني الاتحاد فذلك محال قطعاً واعلم

انه لا يجوز ان يظهر في طور الولاية ما يقضي العقل باستحالته
 نعم يجوز ان يظهر في طور الولاية ما يقصر العقل عنه بحيث انه لا يدرك
 مجرد العقل ومن لا يفهم بين ما يحيله العقل وبين ما لا يناله العقل
 فهو اخس من ان يخاطب فليترك جهله وكلمات الصوفية
 بناء على من هدت النعمت لهم في طور الولاية ومجرد العقل
 يقصر عن ذلك ذلك والديانة الموقوفة اليه فيها
 ملقط من كلام الامام محمد السليح رحمه الله تعالى بغير المنحج
 المتأخر من محرم الله تعالى في تعريف الاتحاد المتعارف المتداول بين
 بين اهل التصوف والاتحاد فهو الواحد الحق سبحانه الذي العقل به
 موجود فالحق سبحانه ينجد به العقل من حيث كون كل شئ موجودا
 به معدوما بنفسه لا من حيث الوجود وجودا خاصا اتحادا فانه
 محال وقال تعظيم الاتحاد وهو ظهور سلطان الحق عز وجل على العبد
 بحيث يعزله عن التصرف ويتوب منابه وهو ان رة لا
 معنى الحديث الصحيح حكايته عن السيد كانه لنت سمعته ونفقه
 واذا ظهر سلطان الحق على العبد بحيث يعزله عن التصرف
 ويتوب منابه يرى في المحس ظهور الصفات والافعال من العبد
 وهي في الحقيقة لمولاه عز وجل المتصرف بصفاته الذاتية

العقل

بما لا يفهم بين ما يحيله العقل وبين ما لا يناله العقل

في العبد

فر العبد على ما ورد في النص كنت له سمعا و ليرا و الوصف
 الذي اتى للحق سبحانه هو احديته و وجوبه الذاتي و غناه عن العالمين
 و اعلم ان الطراط المستقيم هو طريق التوحيد و دين الحق سبحانه
 واحد و به يتحد طرف الانبياء عليهم الصلوة والسلام كما قال
 سبحانه قل يا اهل الكتاب نزلوا الي كلمة سواء بيننا و بينكم
 الا نعبد الا الله و لا نشرك به شيئا الآية در تفسير ابن ابي
 كفتة اندان راحت كه حق پرستان از حق پرستي دارند ملوك
 و سلاطين از ملك و سلطنت ندارند اين الملوك و اين
 انبياء الملوك من هذه اللذات لذت حق پرستي و صفاء
 وقت و مشهود بي غيب و ظهور بي غفلت بهشت كدوزه
 شرف الصوم لي دار و تشبه است بملائكة روحانيت
 بر جنانيت غالب مي آيد زكوة برهان محبت الهي است
 نظير دل است از فلقن با سواي حضرت اوسما نه سحر حج
 بر مثال سفاخرت است بطاير مفعد خانه است و بيلين
 مفعد خداوند خانه حيل ذكره حج كمال حال اسلام است نماز
 و حج و روزه شكر نعمت زن است زكوة شكر نعمت
 مال ذكر نور باطن است قرات قرآن از حق شريك است

نقد است نماز با نياز
 راز كفتن است شغل است
 بحق سبحان بظاهرو باطن

كلام

قیام شب در عمرافزون است تحویل است از منزل غفلت
 بهرج شرف فخر المحدث شرف المؤمن قیامه باللیل وعمره
 محض عن الناس در عبادتی راضی است از لذت لذت
 نایافته دلیل فدر مزاج است عمل صالح و سبب قرب
 و زلفت است بمنی تعالی و تقدس اعلی کتاب را بانی
 سعادت دعوت کن بگو ای اهل نور است و انجیل و ای
 خوانندگان و کتاب منزل تعالی و ابیات است یعنی بفرم قبول
 و قصد عمل بسختی که بر این میان ما و شما در نور است و انجیل
 و قرآن در آن سخن اختلاف نیست مجمع علیه است از محکمات است
 قابل نسخ نیست الا نعید الا الله ولا نشرك به شیاً نقیر
 کلمه است کلمه گویند و مراد کلام بود اگر چه در از باشد آن
 کلمه عمل که نسب اسمانی بآن نامن است آن است که بنیم
 مکر معبود بحق را سبحانه و شریک نگوئیم بوی چیزی را در انوار
 ای لم یختلف فی کلمه التوحید نبی و الاناب قط سوا
 ای مستونیه و سوا کل شیء وسطه و اعدل الامور و افضلها
 اوسطها و قال ابو یزید انو شطی رحمه الله هو اظهر العبودیه
 عند ملائطه الصمدیه و قال ابو عثمان رحمه الله استکمل سبحانه

اعلمک

طریق التبیق

طريق التعبد في هذه الآية وهو ان لا تطالع بسرك عند اشتغالك
 بالعبادة سوى معبودك ولا تفرغ في امر من امورك
 الي غيره لتتخذ بذلك رباً وقال الامام الغنوشي رحمه الله
 هو ان لا تطالع بسرك مخلوقاً ولا يكون غيره معبودك
 لا يكون غيره مقصودك ولا منهدك وهذا هو اتقاو
 الشرك وانت اول الاغيار الذين يجب ان لا تشبه
 هم ويجب انما والطريق الموصلة الى الله عز وجل فان
 اختلفت الطرق بوجوب الفواتية والضلال قال سبحانه
 وان هذا صراطي مستقيماً فاقبوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم
 فلم عن سبيله الاية اتباع راعها وختلف لمنيت له
 متفرق رداً نال من ازحاط مستقيم ودور اقلند ودور بودي
 ضلالت حيران شوشك وراه نجات كم كسند وورق
 النوحيد اعظم الطريق واقربها واسهلها واوضحها والاصح
 في اللغة الطريق الواضح والجادة وهي الطريق الاعظم الذي
 يحج الطريق ولا بد من المرو عليه والمستقيم المستوي الذي
 لا زيف فيه ولا اعوجاج ومن سلكه افضى به الى المقصد
 وهو الله تعالى ومن تولاها الله سبحانه برعايته وحفظه

مكنية
 شمار
 (صفة طريق الوحي)
 ارباب ماديقي

انذر حبت صفاء جمع المقامات في حالته ولم تقيد
 بمقام وفي دعا وامير المؤمنين علي رضوان الله عليه واسكن
 بنوحيدك الذي فطرت عليه العقول واخذت به الهوى
 وارسلت به الرسل صلوات الله وسلامه عليهم وانزلت
 به الكتب وجعلته اول فرائضك ونهايته لما عنت فلم تقبل
 حسنة الامعة ولم تفقر سيئة الابعده واستقامته هذا الطريق
 جامعته لكل ما تعلق بالعقائد والاعمال والاخلاق والادب
 ومقامات المعرفة وجمع ابواب العبودية ولكل منها طرقا
 افراط وتفریط والوقوف على الوسط الحقيقي الا عند الي
 من كل مناعته الصعوبة ثم العبور عليه اصعب وهو من الله منزلة
 الاقدام من الخواص والعوام ونال الله سبحانه التأييد و
 التكريم واللام في قوله سبحانه اهدنا الصراط المستقيم
 للعبود والمعبود طرقي التوحيد ودين الحق الذي جمع الله
 عليهم الصلوة والسلام ومتابعيهم عليه ولا يرشد الى خفايا
 التوحيد مجرد العقل والذكاء بل هي اسرار يكشفها
 بها من خطيرة القدس قلوب الانبياء ثم متابعيهم من
 الاولياء وقال بعض الكبار ومحمد الله فرق قوله سبحانه اهدنا

الطريق المستقيم

المراد المستقيم انه الاستقامة معه على توحيده في الاستقامة
 بهدائه عز وجل من وسط المعامات وقطع الجبب يا
 بالجزبات الالهية والطرق الى الله تعالى بعد انقاس
 الخلائق ومن الشئخ ابي يزيد قدس الله روحه انه قال
 الطرق الى الله تعالى بعد الحق والسعيد من هدى الى
 طرني من تلك الطرق لكن الاختلاف والتعدد في صور
 سلوك طرني التوحيد وكيفية سلوكها مع ان المقصد و
 المراد وحقيقة الطرني واحد فاصل طرق الانبياء عليهم
 الصلوة والسلام واحد وانما اختلفت اديانهم وشرائعهم
 بعين لاجل اختلاف امهم وذلك لان اهل كل عصر
 يختلف باستعداد واحد يشمل استعدادات افراد ذلك
 العصر وقابليته معنيته لذلك ومزاج يناسب ذلك العصر
 والنبي المبعوث اليهم انما يبعث بحسب قابلياتهم
 واستعداداتهم فاختلفت شرائعهم باختلاف القوايل
 وذلك لا يقدح في وحدة حقيقة الدين كما لا يقدح باختلاف
 الشعب والشيايك في وحدة نور الشمس ولان اصل طرق

اختلاف الطرق مع
 اختلاف المقصد كما ان
 النجاة يتكثر بتكثر الال لكن
 وتكثر استعداداتهم المتكثرة ولهذا
 قيل الطرق الى الله

حقيقة

الانبياء عليهم الصلوة والسلام واحد صدق الله اللوحى منهم
 السليمين وما وقع بينهم الخلف في التوحيد ولو ازمه واختلف
 الواقع في التوابع ليس الا في الجزئيات من الاحكام بحسب
 الازمنة ولو احققت واختلاف صور الفرق مع اتحاد حقيقة
 طريقي التوحيد مثاله الخطوط الواصلة بين المركز ونقط المحيط
 فانها فرق شتى باعتبار اختلاف محاذيات المركز لكل
 واحدة من النقط المفروضة في المحيط مع ان الكل طريق
 من المحيط الى المركز والمعالمات المختلفة التي يجالح طبيب
 واحد الامراض مختلفة فالمراد منها واحد وهو الصحة وكلما
 في كونها طريقا رد المرض الى الصحة واحد فطريق التوحيد واحد
 لكن اختلاف استعدادات الامم اقتضى اختلاف صور
 الشرائع فالتصحيح كل امته يكون بازائه في شخص
 بها وهذا ينتم الى امن وطريق التوحيد انما يكون من الزم
 ورايتهم المختلفة بحسب طبائعهم ونفوسهم ولما كان بنينا
 على النبوة وسلم صاحب الاسم الاعظم الاسم الجامع
 الالهى واستعداده الحمل الاستعدادات واعظمها و
 اسلمها من الدفات وكان استعدادات امته

علمت في
 جامع
 بدمشق

٥٠
ونسخت٥٠
لوازمه٥٠
صفته

بالنسبة الى سائر الانتم لذلك ختمت بكمال نبوته و
 رسالته النبوة والرسالة لئلا يلبس بشرا شرعه ودعوته وكل دعوة
 ودلالة واندرجت طرق جميع الانبياء واتباعهم من الانبياء
 الاولياء السابقين واللاحقين بحسب الظهور والزمان في
 وحدة الصراط المستقيم المحمدي صلى الله عليه وسلم وشريعته
 المرفوعة عند السماء قال الله تعالى ومن يتبع غير الاسلام
 ديناً فليس يقبل منه الآية وقال بعض الكبراء رحمهم الله الصراط
 المستقيم الذي كان ~~الخط~~ معنى في الدنيا مذهب في الآخرة
 محمداً وهذا هو صراط التوحيد وهو ~~الطريق~~ وحقوقه فالمنشرك
 طلاقاً لم يعلم صراط التوحيد والمنشرك ما وجد الله تعالى
 همماً فهو من الموقوف الى النار مع المعطلة ومن هو من
 اهل النار الذين هم اهلها الا المنافقين فلا بد لهم ان
 ينظروا الى الجنة وما فيها من النعيم فيطمعون فذلك نصيبهم
 من نعم الجنان ثم يعرفون الى النار وهكذا من عدل الله تعالى
 فقولوا باعمالهم وقد جاء في الخبر في ~~صفته~~ الصراط انه ادق
 من الشعرة واحد من السيف وقد ورد في خبر اخر ان
 الصراط يظهر يوم القيامة منه للابصار علم قدر نور المارين

شيعة

عليه فيكون دقيقاً في حق قوم وعرضاً في حق آخرين و
 القراط على شريح جهنم غائب فيها واخذت النار سبعه قايين
 الناقصين نودا ومظلمته والجنة من راسها وعن ابي
 عثمان النهدي رضي الله عنه انه قال يمد القراط على النار في مثل
 حدة موسى فترعد فرأين الملائكة فتقول ربنا من يجوزها
 فيقول سبحانه من شئت من خلقي وعن الحسن البصري
 رضي الله عنه انه قال القراط مسيرة ثلاثة الاف سنة او
 من الشعر واحد من السيف الف صعود و الف
 اسواء و الف هبوط وقال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم شعار المؤمنين على صراط يوم القيامة رب سلم
 رب سلم اخرجه النعماني رحمه الله وقال صلى الله عليه وسلم
 اما ثلاثة مواضع فلا يترك احد احد اعند الميزان حتى يعلم ارب
 ميزانه ام يثقل وعند نظير الصحف حتى يعلم اين يقع كتابه
 في يمينه ام في شماله ام من وراء ظهره وعند القراط اسفل
 ط وضع بين ظهري جهنم حتى يجوز اخرجه ابوداود رحمه الله
 وان الله تعالى خلقي القراط من رحمة اخرجه للمؤمنين فالقراط
 للموحدين خاصة والفقراء لاجواز لهم عليه لائق النار

قد التقطت

قد التقطت من الموقف جبارتهم وسائر الكفار قد
 اتبعوا ما كانوا يعبدون من دون الله عز وجل النار
 فقسّم النور بين الموحدين على قدر ما جاؤا به من الدنيا
 والعراطين وتنشع على حسب منازل الموحدين الدقة
 للمذنبين والسعة للمتقين والاصل الواسع للأنبياء
 والا ولياء يصير لهم كالسائط سعة ولها ولهم السعة ^١
 الا لبطاونا ولهم كلج البصر واخرجهم كحر الدنيا سبعة آلاف سنة تنزل
 قدم فخرهم ^٢ ثم يخرجها قبرا ومن الرحمة ثم تنزل قدم والاخرى
 قد برأت فلا سلام خرج لهم من الرحمة فلما قبلوه ولم يقو به
 ضرب لهم حشر من تلك الرحمة فيمروا عليها من شيع
 منهم شيا من اعمال الاسلام فانما شيع الرحمة التي رحم بها من
 قديمه فالدقة والامتناع على قدر الرحمة من الدنيا في العبد
 فيخط العبد من الرحمة الذي قسمه سبحانه له في ايام الدنيا
 مشيع العراطين عليه والسرعة والاياء في قطع العراطين
 على قدر القرب فيخط العبد من نور القرب يسرع وينطوي
 فاولهم زمرة يقطع في مثل طرف العين ولهم الطوفان وهم
 الانبياء عليهم الصلوة والسلام والثانية فرشل الرجح والغير

علم الدنيا سعة
 الا في الدنيا

فحفظ

البرق

وهم الصديقون الاولياء والثالثه مثل حشر الغرهم واجاويد
 وسيد الخيل والركاب وهم الصادقون الذين جاهدوا
 انفسهم حتى صدقوا الدجانه في جميع حركاتهم والصدقون
 صدقوا الدجانه في حركاتهم وخطراتهم البقاء والرابعه في
 مثل الراكب رحله وهم المتقون والخامسه في مثل
 سعي الرجل وهم العابدون والسادسه مشياً وهم العمال
 المستورون والسابعه حبوا وهم المتكلمون مع
 الموحدين وكل زمره لها نور نور النبوة ونور الولاية ونور
 الصديق ونور التقوي ونور العبادۃ ونور الستر ونور
 التوحيد فمنهم من نوره مدبصره ومنهم من نوره عند
 ايهام قدمه وهو الخرم فليس النور هناك كنبذة الاعمال
 انما النور عظيم نور الاعمال وانما يعظم نور العمل على قدر ما في
 الغلب من النور وانما يعظم نور الغلب على قدر القربة
 فكل ذي نور نوره اقرب الى الله تعالى فنوره النور و
 اعظم الغد بعراً والفعل وزنا فكل من رجل قل عمله هناك
 سبى الى الجنة من ارباب عمله اصنافاً لا يرى الى قول رسول الله
 صلى الله عليه وسلم لما ذكره رضي الله عنه اخلص بقلبك القليل من العمل

فلا يصل العبد إلى الاخلاص الا بعظم النور وانما زلت اعمالهم
 ومنت بعظم النور تحقيق ما قلنا ان الرجل من هذه الامنة
 قد يمتن من عمر الف سنة من الطلوع وكذلك روى في
 الحديث باحذ انوم الاكياس وفطرهم كيف يقبضون سهر
 المحقق وصامهم ولمشغال حبه خردل من حب تعوي بوقين
 افعل عند السجانه من امثال الجبال عبادة من المغتربين
 والتهابة من الدنالي للعبد في هذا الموطر على قدر محله
 ومحل على قدر ما سح به عليه من المعرفة سجانة وهو اليقين الذي
 جعل له من ذلك حقا وفي الحديث عن رسول الله صلى الله
 عليه وسلم انه قال يرد الناس النار ثم يصعدون عنها باعمالهم
 اخرج الزندي رحمه الله وقد روى هذا الحديث مرفوعا
 على ابن مسعود رضي الله عنه فانما ذكر في الحديث الاعمال لان العمل
 ظاهر وما في الباطن غيب الاعمال خالق الغيب سجانة فالظاهر
 صاحبه معرفته ادرى معرفة الباطن فاذا كان يوم الجزاء
 جني بالعمل فوضع فيه ذلك النور الذي خرج منه العمل وقد روي
 جبا العمل في ذلك النور يوم عمل الي يوم الجزاء فصا
 اصفا فامضا عفة فهو قول سجانة في عفة له اصفا فاكثيرة

والكثير من الدعجانه لا يصحى وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ولقرب العراطين ظهر انى جنتهم فانوى اول من يجوز من
 الرسل صلوات الله وسلامه عليهم بائنه ولا يتعلم يوم هذا احد الا
 الرسل وكلام الرسل يومئذ اللهم سلم سلم سلم رواه ابو هريره
 رضي الله عنه واخرجه البخاري ومسلم والترمذي رحمهم الله وقال
 خم م س رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم يقرب الجبر على جنتهم
 وتخل الشفاعة وتقبولون اللهم سلم سلم سلم رواه ابو سعيد
 الخدري رضي الله عنه اخرجه البخاري ومسلم والنسائي رحمهم
 الله والطيبة التي لا تملد فر النار قد تسأل وتغذب
 على العراطين تسلم اعمالهم على العراطين فلا ينهضون الى الجنة ولا
 يقعون في النار حتى تدر كلهم الشفاعة والغناية الالهية فمن
 تجاوز هناك من عباد الله تجاوز الله تعالى عنه هناك ومن
 انظر معسر انظره الله تعالى ومن عفا الله تعالى عنه ومن
 استغنى حقه هناك عباد الله استغنى الله تعالى بحقه منه
 هناك ومن شد علي هذه الامنه شد الله تعالى عليه
 وانما هي اعمالكم تراو عليكم فالتنوا مكارم الاخلاق فان الله
 غدا انما ملككم باعمالكم بعباده اليوم كان العمل ما كان وما كانوا

فراحي برفقته

فالعراطين

فالعراة المستقيم طريق التوحيد وهو دين الحق الذي جميع الانبياء
 وارسل عليهم الصلوة والسلام وما بعيم عليه وجميع الاحوال
 السنية وجميع مقامات السالكين في السير الى الله سبحانه
 وفي الدعز وجل راجع اليه وعلم التوحيد النفع العلوم وارفها
 بل صفاوتها وتفاوتها وهو المقصد الاقصى والمطلب الاعلى
 وليس وراءها عبادان فرية ولا مطمع في النجاة الا ما تقتنيه
 ولا فوحي بالدرجات الا باجتنايه وعلوم شتيه ورفقة شريته
 القلب البصائر عنه كليلته والعقول عليه والنواظر حواسر
 حلق براه المهيم العالمة لقصد اذراك في حو الطلب فحيل بينها
 وبين الارباب احوال جبال العقول السليمة لطلب غايته
 في ميدان النظر فحسرت في بدايته غير مقضية الوط فهو كما قال
 الشيخ ابو علي الحسن بن محمد الدقان قدس الله تعالى روحه التوحيد شانه
 عزيز لا يقضي دينيه وغريب لا يودى حقه وحقيقته التوحيد
 تجل عن ان يحيط بها ففهم او يحوم حول حماها وهم اذ هو بحر وف
 بساحل العقول وامتنع على الارواح والقلوب الى نفعه
 الوصول واهل الكاشفات الضحية والمن بعدات
 العريضة والمواصلات الروحانية والمنازلات القلبية والمعالجات

النهمية الذين كشف من البصائر عنهم محجب الكون نفثوا عن فضل
 مواجيدهم تغشيت المصدور وبأحوالهم توحيدهم بوح السكبان
 المصدور وكلموا في علم التوحيد بلبس الذوق ولائحة
 تضيق ظروف العبارة وغير هذه الخالفه من المستلزم
 بالانزاع الموزن وبالصورة على المصور ما كشف لهم هذا المطلوب عن
 وجهه فضله التفاضل الكمال النفوذ والامتناع وهذا هو العلم الذي
 يرثه العلماء من الانبياء عليهم السلام علما ومقاما وحالا فهو في
 الحقيقة من علوم الوراثة وعبره من العلوم الدارسة وقال
 الامام العنبري رحمه الله في تعريفه التوحيد سقا الرسم عنه
 ظهور الهم فناء الاغيار عند طلوع الانوار تباشير الخلائق
 عند ظهورها في نقد رتبة الانبياء عند وجود رتبة الجبار
 جل ذكره فقال الامام محمد بن محمد بن محمد بن محمد الغزالي
 قدس الله تعالى روحه شرح توحيد درازب وعلم وي بناب
 عمره علماسن وبيان شرع وعقل وتوحيد هج تناقض
 منبت نزديك کسی که چشم بصیرت ویرا کشده اند و قال شيخ
 الامام العالم العارف الرباني شيخ شيوخ العالم ابو الفتح احمد
 بن محمد الغزالي قدس الله تعالى روحه وكان رحمه الله صاحب

تعريف التوحيد

توحيد

کرامات و اشارات و صاحب قبول تمام و کان ملج الوعظ
 حسن المنطق و کان مع الفقہاء و غیرانہ مال الی الوعظ و التوف
 فقلب قلبہ و درس بالانفا مینہ نبایۃ عن اخیه ابی حامد لما نزل
 التدریس زہادۃ فیہ اختصر کتاب اخیه المسمی باحیاء و علوم
 الذین فی مجلد واحد و سماہ لباب الاحیاء و لہ کتاب اخر
 سماہ ذخیرۃ فی علم البصیرح طاف البلاد و خدم الصوفیہ و
 خدمہ و صمیم و صحبہ و کان مائلا الی الانقطاع و العزلة ثم ارجع
 علیہ العلماء و الاولیاء و توفی رحمہ اللہ بقزوین سنہ عشرين
 و خمسمائۃ لذلک لہ الدام الباقی رحمہ اللہ اعلو الخوانی زادکم
 اللہ تعالی الزوار الترحید کہ توحید ذرۃ و علیا و احوالہ
 و عزوۃ و ثقی مقام است و تاج انبیا است و حلیہ اولیا است
 و حقانی توحید نہ ہر ر روی کہ راہ رفت بیافت ہر کہ
 جوار ممکن نیافت ہر بعد از محقق نہ رسید او نہ لطفی است
 و نہ قہری است منزل اول عشق است و ششمی بیوم عینی
 و بالای جمع است منزل اول عشق است اشارت است بہم
 مقامات محبت ذاتی کہ این مقامات سیر الی اللہ عزوجل
 منزل دوم نیستی است اشارت بہم مراتب سیر فی اللہ

ہستے

نہایت مقامات

که مراتب قنای اللہ سبحانہ حیث بتولی الحق عزوجل بذاتہ
 انعمی عبیدہ فلا القرف للعبید اصلا و منها الفناء بید المعنی لفعیل
 لعبیدہ ما یسنا و منزل سبوع معنی سب است مقامات بقا بعد
 عزوجل و المقامات النبی تحصیل للعبید بعد السلوک و الوصول
 و لمیں و راہ عبادان قربہ و فی کتاب کشف المحجوب
 معرفت خداوند عزوجل بر دو گونه سب علمی و حالی و معرفت
 علمی قاعده ہمہ خیرات دنیا و آخرت و معہم ترین جزئیات مرئیہ را
 در ہر اوقات و احوال شناخت خداست عزوجل و بیشتر خلن
 ازین معرض اند جز آنکہ خداوندشان بر کز بدست و از ظلمات
 باز گردانیدہ و دلہای ایشان را بخود زندہ گردانیدہ قال اللہ
 سبحانہ اوس کاسک متنا فا حینا ہ الا یہ لمعرفت حیث
 دل بود بخن عزوجل و اعراض بر ہر جزئی حق عزوجل و قیمت
 هر کسی معرفت بود ہرگز معرفت نبود ویابی قیمت
 بود و مردمان صحت علم را بخداوند عزوجل معرفت خوانند
 و متخرج این طایفہ قدس اللہ تعالی ارواحہم صحت حال را
 با خداوند سبحانہ معرفت خوانند و از آن بود کہ معرفت
 فاضلتر از علم گفتند عارف نبود مکن عالم نبود اما عالم بود عارف

بجای معرفت

نباشد از دیگر

نیاشد و از توحید و از توحید بجز علم ان نتواند گفت هر خاکی که
از اندیشه غیر بر دل موحّد کز در حجابی باشد واقفی و بدان مقام
مقدار که از خاطر بر سر موحّد گذرد و ی از توحید محبوب باشد
قهر کشف جلّال احدیت جل ذکره سنده را از او صاف
سند فانی گرداند شمع سنده تعبیه کا و اسرار حق سبحانه بود و
مراثیات حجت را حکم شریعت بروی باقی بود و دوی از
رؤیت کل فانی و کمال این حال صفت پیغام بر است
صلی الله علیه و سلم نفس بحیل دل رسد و دل بدیده جان
و جان بر نبیره سر و سر تصفیت قرب در صمد از همه جدا از
محفل خلن بقید و از او هام منقطع گردد کون و پیرا کم کند
دوی بخود را کم کند در فناء و صفت بی صفت متحرّک در
و ترتیب طبایع و اعتدال مزاج مشوش شود و نسبت خواهد
که خراب شود و بگذار و چون مراد حق سبحانه از نسبت باقی
حجت بود فرمان آید که بر حال باش بدان قوت یا بدو
قوت قویّت وی بنود از منینی خود بستی حق عزوجل
پدید آید و اندر عبارات توحید منیخ را قدس الله
تعالی ار و احکم من لیبارک و مولف کتاب کشف

در گذشتن اندیشه غیر بر دل

المحبوب رحمه الله مکتوب توحید از حق سبحانه علیه السلام
 و عبارت تقوید انشود تا کسی از عبارت بیاید و عبارت
 و معنی غیر باشد و اثبات غیر اندر توحید شرک بود و الهام
 آن مکتوب کرد و موحّد الهی بودند و لاهی محمد بن و سعید رضی الله
 مکتوبید من عرفه سبحانه کل کلامه و دام بخیره و ابوبکر و اسطی
 رحمه الله مکتوبید من عرف الله سبحانه انقطع بل خرس و نفع
 و قال انبی صلی الله علیه وسلم لا احصى ثناء علیک فرمان آمد که
 یا محمد لعمرک اذا سلکت عن ثنائی فاعل مثک ثنائی
 اگر تو نگوئی یا مکتوبیم همه اجزاء عالم را ناسب تو کرد ایم ثناء
 مکتوبید و حواله آن بتولند چیزی که حقیقت آن در
 عقول ثبات نیاید زیرا با آن از آن چگونه عبارت توان کرد
 جز بمعنی جواز لا ان الله سده قهر الله المحض الجنان بر
 اندرین معنی سکوت را درجه برتر از لفظی باشد سکوت
 علامت مشاهدت بود و لفظی نشان طلب مشاهده
 در درجه دوستی لکائی بود و در لکائی عبارت بیگانه
 بود انت کما انشیت علی نفسک یعنی گفته من گفته
 نو باشد و ثناء و ثناء من شمع تنبیت من اعوی فلما ایتبه

یعنی گفته تو گفته من

بهت فلم املك لسانا ولا عيناً وقال الدمام حمزة الاسلام
 رحمه الله ان كل هذه الشهادة وهي لا اله الا الله محمد رسول الله
 علي ايجازها يتضمن اثبات ذات الاله واثبات صفاته
 واثبات افعاله واثبات صدق الرسول صلى الله عليه وسلم
 فبناءً على ايمان علي هذه الاركان واول ما يستغاث به من
 الانوار وليك من طريق الاعتبار ما ارشدنا اليه القرآن
 فليس بعد بيان الدعوى وحيل بيان وقد قال الله تعالى
 لم نجعل الارض معاً ولا الجبال اوتاداً الى قوله سبحانه
 وجبات الفا فاوليس يخفى علي من معادني مسكنه اذا
 اتامل بادي فكرة مضمون هذه الايات وادار نظره علي
 عجائب خلق الله سبحانه في الارض والسموات ويدائع فطرة
 السموات والنبات ان هذا الامر العجيب والمنزلي
 المحكم الغريب لا يستغنى عن صانع يدبره وفاعل بل تكاد
 فطرة النفوس تشهد بكوننا مقدورة تحت شقيقه
 معقولة بمقتضى تدبيره ولذلك قال سبحانه في الدخان فاطر
 السموات والارض ولقد اعيت الانبياء عليهم الصلوة والسلام
 كلم لدعوة اخلص الي التوحيد ليقولوا لا اله الا الله واما روا

يحكمه ويقدره

ان يقولوا لنا الله وللعالم ان فان ذلك كان مجبولا في فطرة
 عقولهم من مبادئ علم في عنقوان شبا بهم ولذلك قال الله
 تعالى ولكن سألتم من خلق السموات والارض ليقولن الله وقال
 الله تعالى فاقم وجهك للدين حنيفا فطرت الله التي فطر الناس
 عليها فاذا اتى فطرة الناس وثواحد الفراع ما يعني عرس اقامته
 ابرهان وكذلك على سبيل الاستظهار والاقتداء بالعلماء الفهار
 نقول من بداية العقل ان الحادث لا يستغنى في حدوده
 عن محدث يحدثه والعالم حادث فاذا لا يستغنى في حدوده
 عن محدث اياه ان قال فالعالم لا يتخلو عن المواد فتحوادث
 فاذا ثبت حدوده كان افتقاره الى المحدث من المدركين
 بالضرورة واجب فالعالم لا يتخلو عن الحركة والسكون وهما حادثان
 ومن عقل حسبا لا كذا ولا متحركا كان ملتبسا الجبل راكبا
 وعن نزع العقل ناكبا ويحل على حدود الحركة والسكون لتعاقبها
 وذلك من بعد في جميع الاحسام وما لم تنبأ بعد فها من
 كان الا والعقل فاصحح بحوزته ~~كذلك~~ على الغلب
 فالطاري منها حادث لظروانه والساتى حادث لانه
 لو ثبت قدمه لاسمحال عدمه وقال العلامة حافظ الملتية

يحدثه
 وما لا يتخلو عن الحوادث

قاص

الدين الاوليات

بن احمد

ذكر فضل ابو زيد بن

رايها القليل

الرسقفنة

والدين ابو البركات عبيد الله بن محمود والنسفي حماد بن محمد
عفايد اهل السنة والجماعة قدس الله تعالى ارواحهم اجمعين
المقلد صحيح لوجوده في داه كان عاصيا نيرك الله لال
خل خلا لمعقلته وقال القاضي الامام الزاهد ابو زيد عبيد الله
بن عمر بن عيسى الدوسي صاحب الدرر والنفوس
لادله والدمع الاقصى وغيرها وقد توفي رحمه الله بن راسي
ثلاثين واربعين سنة من سنة ~~١٠٠٠~~ ودفن بقرب الامام
ابي بكر طره خان رحمه الله و زرت قبره غير مرة لذا
الذنب التقليد راس حال الجمل وبه يدل الدين من
بدل او قال وبه تبديل الدين قال الشيخ الامام الزاهد
الدستور نور الله ابو احمد بن محمد بن الهادي الصابوني
رحمه الله في بداية الكلام اختلف اهل القبلة في صحة ايمان المقلد
قال ابو حنيفة رضي الله عنه وسفيان الثوري ومالك ولا وزا
وعامة الفقهاء وامل الحديث جميعهم الصحة ايمانه ولكنه عالم
نيرك الله لال وقال الشيخ الامام ابو الحسن الرستقفي
عليه بن عبيد الامام ابو عبيد الله الحسين بن الحسن بن محمد بن حليم
الحلي رحمه الله بشرط صحة الايمان ان يعرف صحة قول رسول الله

صلى الله عليه وسلم بدلالة المعجزة وعند الشيخ أبي الحسن علي
 بن اسمعيل الأشعري رحمه الله ان يعرف ذلك بدلالة العقل
 وعند المعزلة ما لم يعرف كل مسألة بدلالة العقل على وجه
 يمكنه دفع الشبهة لا يكون موقفاً والعلم ما عليه عاتق العمل العلم
 فان الامان هو التقدير مطلقاً فمن اخبر بخبر فصدقته صح
 ان يقال آمن به وامن له وهذا الخلف فليس من علي
 من هين الجبل ولم يفكر في العالم ولا في الصانع عز وجل أصلاً
 فاخبر بما يجب الامان به فصدقته من ثن وفي بلاد المسلمين
 وشيخ الدتواني عند شيخنا صنائعه فهو خارج عن حد التعليد
 وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله سعادة الخلق في ان يعتقدوا
 الشيء على ما هو عليه اعتقاداً اجازاً لا يستقش قلوبهم بالهوية
 الموافقة لحقيقة الحق حتى اذا اتوا او انكشف لهم الغطاء
 فنأعدوا الامور على ما اعتقدوا لم يفتنوا ولم يحيروا
 بنار الخزي ولا بنار جهنم ثانياً وصورة الحق اذا انكشف به
 عليه فلا نظر الى السبب المتفكر له وهو دليل حقيقي او كونه
 رسمي او قناعي او قول عيسى الاعتقاد في قائله او قبول
 الجبر والتعليل من غير سبب فليس المطلوب الدليل المفيد

والشيخ

واما

روية

لم يفتنوا

والجبل

بل الغاية

بل العائدة وهي حقيقته الحق علي ما هي عليه فمن استغنى حقيقته الحق
 في السجانه وصفاته وكتبه ورسله واليوم الآخر على ما هو عليه فعليه
 واذا لم يكن ذلك دليل فحرق كلامي ولم يكلف الله عباده ذلك
 وذلك معلوم على الضرورة بجملة اخبار متواترة من رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فرموا بالاعراب عليه وعرضه الايمان عليهم وقبولهم ذلك بالضرورة
 نعم من غير تكليف بل باهم التفكير في اودته الواحدانية وسائر الصفات
 فالواجب على الخلق الايمان والابحار عبارة من تصديق خازن
 لا ترد فيه ولا يشترط صحتها بالمكان المظا فيه وهذا التصديق
 الجازم عليه مراتب نعم لا تتلوا للعارف ودرجته على المقلد
 ولكن المقلد في الحق مومن كما ان العارف مومن ثم ما يعالج به الضرر
 بحكم الضرورة يجب ان يوقي عنه الصبح وليس الضرر في استعمال الدوا
 في الاحماو باقل من الضرر في احوال المداواة مع المرضي قال سبحانه
 ادع الي سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة قوم اخر وبالحكمة
 بالاحسان قوم اخر والسجانه الموقن وقال بعض العارفين فيهم
 الله لا شئ عنده ذوي المعايير النافذة في حبب الغيب
 وسراوات الملكوت فوجود معنى صدر عنه الوجود على نعم
 الوجوه واكملها وهو الذي عبر عنه فارح الحبيب في بيان

وجاد لهم بالتي هي احسن الاله
 فالمدعو بالحكمة قوم وبالموعظة
 احسن

المعنى من غير مقدمة علمية
 كما هو حال أهل النظر
 وذلك
 ان يطرح

العرب بقولهم واعني بذوي البصائر من يدرك وجود ذلك
 المعنى يتعالى ويتقدس عن كل طمع نحو حقيقته نظرناظر سواء
 وسجانه من ان يطمع طامع في جواز ذلك فهو المتعذر بذاته
 فذاته هي التي اقتضت هذا التعذر على غيره كما
 ان الشمس بذاتها تقتضي في كمال سلطنته اشراقها ان يكون
 متقدراة عن ان يمتد اليها البصار الخفافيش ولله المثل
 الاعلى ومن آياته الشمس ولو لا اذنه وكرمه الغياض المقضي
 للذن لا اجترأ احد من البشر على ضرب مثل له فكيف لا
 ويستحيل ضرب المثل في حقه اذ ليس كمثل شئ وهو منزلة
 في بصائر العارفين عن الكمال الذي يمكن ادراكه المخلوق
 حسب تنزهه عند الجاهلين عن كل نقصان وقال ايضا
 اهل النظر حققوا القول في مسألة اثبات موجود قدم من
 وجوه كثيرة وبعضهم استدل على وجود القديم سبحانه من طريق
 النظر في المولدة وذلك وان كان طريقا دمجيا والمقصود
 وانما فسلوكه بطول ونجاس فيه الى اتقان مقدمات
 ليتغنى عنهما من سبيل الطريق المستقيم وكثير من اهل
 النظر سودوا واورا فالكثرة في تلك المسألة وذلك

فقل متوني

فصول مستغنى عنه والحق اليقيني في اثبات القديم سبحانه من
 طرفي النظر ان يستدل عليه بالوجود الذي هو اعم الاشياء
 اذ لو لم يكن في الوجود قديم لما كان في الوجود موجودا أصلا ^{النتيجة}
 وذلك لان الوجود ينقسم قسمته حاضرة الى الحادث والقديم
 اعني الى ما موجوده بذاته والى ما ليس بوجوده بذاته فلو لم يكن
 في الوجود قديم لم يكن أصلا حادثا اذ ليس في طبيعة الحادث
 ان يوجد بذاته فان الموجود بذاته يكون واجب الوجود ^{حسب}
 بذاته لا يتصور له بذاته وينتج من هذه الكلمات قياس
 فيقال لو كان في الوجود موجود لازم بالضرورة ان يكون في الوجود
 قديم ثم يقال الوجود معلوم قطعاً فينتج من الاصلين وجود موجود
 قديم بالضرورة ومن حصل له علم ضروري يعني من طرفي النظر
 بوجود الباري تعالى وتقدس وبوجود صفاته فينتج ان لا
 يكون بذلك فورة طلبه ولا يزيد التبحر في العلوم النظرية
 الا حدا في الطلب وتشوقا الى مزيد الاستبصار وتطلعا الى
 ما وراء العلم والعقل من كشف ذوقه يختص به خواص الحق
 سبحانه وفرض من العلماء انظارا يسلكون طرفي البحث العقلي
 وانظارا بهائيا الا انهم اذا قطعوا انظار العلم طعنوا انهم وصلوا

بيان ان القديم واجب الوجود
 من طرفي النظر
 من طرفي النظر
 من طرفي النظر

اى الكمال العلى فبما هم بصوره وعز ورحملا وبما حصلوا
 من العلم النظرية عظيم فانهم يظنون ان تحصيل العلم باليد سبحانه
 مثلا وصول الدرع وطين وهو عين السعادة المطلوبة وهذه
 حماقة عظيمة يصعب الخلد من عند الله احذ بضيقه عنانية
 اذ لا يظن حتى لا يزيده التجسس في العلوم النظرية الا حياء في
 الطلب وطلعا الى ما وراء العلم والعقل من كنف الذنوب
 وطلب العارف لا يسكن بالعلم كما لا يسكن الجائع بالاكل
 والعطشان بالخمر والعلم بذات المعشوق وصفاته مثلا
 ليس عين الوصول اليه والمعرفة يلزمها شوق عظيم الى التمتع به
 وطلب نام لا يتصور العبادات عنه والعلم لا يلزمه ذلك
 الشوق ولكن التحلى الالهى على قدر هذا العلم وصورتهم ولا
 يسعى المؤمنون الى لقاء الله تعالى الا بانوار هذا العلم وباز
 عقلا له ان كون كونه بوجدان متلون جيل ذكره سفر
 كردن طريق سوال بن اين بود كه چون نهاد عالم را بديدند كه بر
 يك تدبير عظيم روز از نهاد خوش نجي كرد و مثل افتاب نهاد
 و ماه كاهد و افزايد و روز و شب بر يك تدبير ميروند و
 خلقت حيوانات بر يك نهاد است و منافع اسكان با منافع

العلوم

بالمعلم

بيان التمتع به
بقد علمه

اين متفكر

زمین متعلّق است قال الله تعالى ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
 نمی بینی ای بنیده در آفرینش خداوند بخت بنده جل ذره هیچ
 خلل و عدم مناسب و ملائمت و کانیات در کشت یک
 نظم دارد و چون یک سلسله است و هر چند که به خطه مقدر
 و متغیر است در خلق بعضی بعضی و حاجت بعضی بعضی
 یک روی دارد و یک فزه دارد و دست سداش
 را مدّیر عالم جل ذر میست هر کار که ویرا مدّیرش از یک
 باشد و ران کار اختلاف افتد و خلل یان کار راه یابد
 و چون مدّیر یک باشد ان کار متسق و منتظم بود و قرآن
 کریم باین معنی اشارت فرمود قال سبحانه لو کائن فیها الممّ الکبّه
 الا الله تعالی فسیماح الله رب العرش عما یصفون
 و قال عز وجل سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی
 یتبین لهم انه الحق الا یتبه و کما ز اهل معرفت در یکا نکی خداوند
 سبحانه عجایب کفّه اند و رمز می از ان است که در شرح توف
 عی فرماید و سنریک باید تا بنده خدمت تواند کردن خلق
 اولین و آخرین در قضا و حق یک محذوم مقصّر اند خدمت
 و چگونه نوانند گزاردن سر عارفان بدین خوش است

بأجرام

انفسهم

عجایب انکار حق را

که الهی است تا ویرا خدمت نوازند و درین چنین دو کرد و محبت
 منقسم گردد و انقسام اندر محبت دلیل نابودن محبت
 است و نیز چنین دو باشد این نیز ایا آن ماند و این بدین ماند
 بنده اندر میان ضایع گردد و نیز نکر دو باشد اگر یکی را کتبی
 دیگری ویرا بیل شود و آن که ویرا بیل باشد دوستی را نشاید
 و نیز اگر دو باشند سر با هر دو بنید یا یکی اگر هر دو بنید سر است
 و شرک اندر محبت محال است و اگر یکی بنید از آن دیگر ممنوع
 کرد و از دوست ممنوع گشتن محال است دیگر دوست یکی
 باید تا عزیز بود چنین دو باشد خوار گردد و دوست خوار
 محال است و الله سبحانه و تعالی و قال الله ام محمد السلام
 انما حرم الله القرآن هو البحر المحيط و منه ينشعب علم الاولین
 و الاخرین كما ينشعب عن سواحل البحر المحيط انهارها و جداولها
 و بما و سر القرآن و لبابه الاضغی و مقصده الاقصی و حوزة العباد
 الی الجبار الاعلی رب الاخره و الاولی خالق السموات
 و العلی و الارضین السفلی و ما بینهما و ما تحت الشرعی و موزنه
 الله تعالی بشتمل علی معرفه ذات الحق عز و جل معرفه الهی
 و معرفه الاعمال و معرفه الذات اصبقتها مجالا و اسرها

مقالا و اعضاها

مفعلا واعضاها على الفلر والبعدا عن قبول الذر ولذا
 لا يشتمل القرآن منها الا على تلويحات واستعارات ويرجع
 انشراحها الى ذكر المتقدين المطلقين كقوله سبحانه ليس كمثله شيء
 وهو السميع البصير وسورة الاخلاص والى التعظيم المطلقين
 كقوله تعالى سبحانه وتعالى عما يصفون واما الصفات فالمجايل
 فيها فوسع ونطاق النظم فيها اوسع وكذلك تكثر الايات
 المشتملة على ذكر العلم والفن والحياة والكلام والحكمة والسمع
 والبصر وغيرها واما الافعال فمجرد متبوع كقوله تعالى لا يستعصم
 اطرافه بل ليس في الوجود الا الله سبحانه وافعاله وكل ما سواه
 فعلة عز وجل للقرآن اشتمل على الجلي منها الواقع في
 عالم الشهادة كذكر السموات والكلاب والارض والحيوان
 والنبات والنبات والحيات وانزال الماء والقرات وسائر
 اسباب النبات والحيوة وهي التي ظهرت للحس وتعرف
 افعالها سبحانه واعجيبا وادلتها على جلال صانعها ما لا يطهر للحس
 بل هو من عالم الملكوت وهي الملكات والروحانيات
 والروح والغيب اعني العارف بالذات عز وجل من جملة
 اجزاء الادمي فانه ايضا من عالم الغيب والملكوت

خارج عن عالم الملك والسنهاده واعلم ان انثر افعال السجانه
 واشرفها لا يعرفها انثر اخلق بل اذ راكهم مقصود على عالم المحسن
 والتخيل وانما النتيجة الاخره من نتائج عالم الملكوت وهو التشرع
 الاقصى عن اللب لا صفي ومن لم يحاو هذه الدرجه فكانه لم
 لب احد من الزمان الا قشرته وعن عجائب الان ان الا
 لشرته والديات الوارده في معرفه الدعز وحيل زبدية الغرا
 وليابه وقلبه وسرته ومثال الطالب والمطلوب مثال صورة
 حافرة مع مرآة ولكن ليس تخلي في المرآة لصدا في وجه المرآة
 فتشققا تخليت فيها الصورة لا بارخال الصورة الى المرآة
 ولا يحكيه المرآة الى الصورة ولكن نزول الحجاب قال الامام
 محمد السلك في كتابه الجوامع في علم الكلام اذ قال قائل الله
 وعارسل الله صلى الله عليه وسلم الى اطلاق هذه الانفاط المومنة
 مع الاستغناء عنها فاجاب ان هذا الاشكال منحل عند اهل
 البصيرة وببانه انه صلى الله عليه وسلم ما ذكر كلمته منها الامح
 قراين وانما انزل معهما ايعام التنبيه وقد ادر كما
 الحافرون المشاهدون واعظم القراين المعرفة ان يقفه
 بنفوس الله تعالى عن قبول معاني هذه الطواع مثال اذ احو

مثال الحجاب
 بعينه

في كلام الفقيه الفنا

فی کلام الفقید لفظ الصورة بین یدی الصبی او العالمی فقال صوره
 هذه المسألة کذا ولقد صورت المسألة صورة فی غایت الحسن
 ربما توهم الصبی او العالمی الذی لا یفهم معنی المسألة ان الصورة انفس
 الخ و فم و عین علی ما عرفه و اشتبه عنده اما من عرف حقیقة
 المسألة بانها عبارة عن علوم مرتبة فیهل یتصور ان یتفهم عنانها
 و فم الصورة الاحیاء سیهات بل یکفیه معرفته بان المسألة
 منزهة عن الجسمة و عوارضها فان قیل لم یمکن الفهم
 عن المراد قلنا لان ذلك یدعو الی التعطیل فی حق الاكثر
 و هذا یعود الی التشبیه فرح الاقل و علاج و هم التشبیه
 اسهل من علاج التعطیل اذ یمکن مع هذه الطرائق ان
 لمثل شیء و احوال الفرین اولی بالاحتمال و کرامیه که نفی
 چیزی از عرضش جهت نفی آن چیز باشد و جواب ان است
 که نفی چیزی از عرضش جهت نفی آن چیز باشد اگر ان چیز را جهت
 باشد و خدای را عز وجل جهت است و در مکان نسبت و بر مکان
 فی و سلطان محمود سیکندلیح را رحمه الله این تشبیه کرامیه
 راست نموده است تا از استاد این خورک رحمه الله پرسیده
 است و او از اسناد ابو اسحق اسفرائینی رحمه الله سوال کرده است

امسألة

شبهه گفته اند

و او در جمیع

ذكر شيخنا ابو الحجاج السمرقاني

وجواب كفته والاسناد المشهور الامام الكبير الفقيه الزاهد الاصولي
 المتكلم ابو اسحق ابراهيم بن محمد بن ابراهيم الاسفرايني رحمه الله
 توفي يوم عاشوراء سنة ثمان مائة وعشرة واربع مائة سنين بورج حمل
 الى اسفراين ومشهد به شجاب عند الدوم حقه كذا في
 الان ب قال الاسناد ابو اسحق الاسفرايني كنت في جنب
 الشيخ ابي الحسن الباهلي يقول كنت في جنب الشيخ
 ابي الحسن الاسفرايني بن محمد رحمه الله كنت انا والاسناد
 ابو اسحق الاسفرايني في اتصال ابن فورك معاني درسي
 الشيخ ابي الحسن الباهلي لم يذ الشيخ ابي الحسن الاسفرايني قال
 من سنة اشتغاله بالمدى سنة ثمان مائة وكان بدر
 لنا في كل جمعة مرة واحدة وكان مني حجاب خرمي السحر
 بنينا وبينه وتوفي الامام الباقر في سنة ثلاث واربع مائة
 بعد اذ وتوفي بها ايضا الشيخ ابو الحسن الاسفرايني بعد سنة ثمان
 وقبل سنة ثمان وثلاثين وقبل سنة ثمان وثلاثين وكانت
 ولا في سنة ثمان مائة كذا في الان ب وغيره وقال
 الامام حجة الاسلام رحمه الله والسلوك الى الله تعالى
 بالتبذل والانعطاف اليه والانعطاف اليه يكون بالقبول عليه

كقطرة في البحر
 الشيخ ابا الحسن الباهلي

كقطرة في البحر قال الشيخ
 ابو بكر الباقلي في الشعر

محمد بن طيب
 والاسناد

في تاريخ
 في تاريخ

في تاريخ
 في تاريخ

والاعراض عن غيرته ترجيحاً قول لا اله الا الله والاعراض عن
 انما يكون بل لازمة الذكر والاعراض عن غيرته يكون بحجته
 الهوا والتعقّب عن كدورات الدنيا ونزليته القلب
 عنها والفلاح بالضرورة نتيجاً قال الله تعالى فداقلم من تزلي
 ولا ذكر اسم ربه فصل في عمدة الطريق امر ان الملازمة والمخالفة
 الملازمة لذكر الله تعالى والمخالفة لما يشغل عن ذكر الله
 سبحانه وهكذا هو السفر وليس في هذه السفر حركته لامن
 جانب المسافر ولا من جانب المسافر اليه فانها متساوية
 سمعت قوله تعالى وهو اصدق العالمين وخبر اقراب اليه
 من حبل الوريد فالله تعالى منجلي بذاته لا يخفى اذ يستحيل
 اختفاء النور وبالنور على الحقيقة امرين اما لك دورة في
 الحقيقة والضعف فيها فلا تظن احتمال النور العظيم الباهر
 كما لا يظن نور الشمس البصار الخفافيش فما عليك الا ان
 تنقّي عن عيون القلب كدورته وتقوّي حقيقته فاذا
 هو نوره كالصورة في المرآة حتى اذا غاصت تجليه
 ولم تنسب فيه باذرت وفلتك انه فيه الا ان
 يشتبك الله سبحانه بالقول الثابت فمعرف ان العرف

نتيجتهما

ينظر كل خفاء والنور
 السموات والارض وانما
 خفاء والنور

مثال شريف لحي البجاء

ليست في المرأة بل نجلت لها واهلنت فيها ولو حلفت
 لما انور ان تجلي صورة واحدة في مراي كثيرة بل كان اذا
 حلفت في امرأة از تحلت عن غير وجهات فانه سبحانه تجلي
 لجملة من العارفين دفعتهم نعم تجلي في نفس المرائي اصح واوضح
 واظهر واقوم وفي بعضها اخفى واميل الي الا عو حاج عن
 الاستقامة وذلك بحسب صفاء المرئي وعتا لهما وصحة
 استدارتها واستقامتها بسبب وجهها فلذلك قال النبي
 صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يتجلى للناس عا مته ولا ي
 يكره في الله خاصة ومعرفة السلوك والوصول ايضا عجز
 من بجا القرآن والعلم الاعلى والاشرف علم معرفة الله
 فان سير العلوم يراد له ومن اجله وهو لا يراد لغيره وطريق التجريد
 المختص فيه التزني من الافعال الي الصفات ثم من الصفات
 الي الذات فهي ثلاث طبقات اعلام علم الذات
 ولا يخلها انشراح الفهم فعلم معرفة الله تعالى اشرف
 العلوم ويتلو في البشر علم الآخرة وهو علم المعاد وهو متقل
 بعلم الموقنة وحقيقته معرفة نسبتة العبد الي الله تعالى عند تحققة
 بالمعرفة او مهيمة محبوبا بالجهل ويتلو في اشرف علم معرفة الله

وهو علم المعقد للعلم

وهو علم المقصد العلم بالباطن المستقيم وطريق السلوك وهو معرفة
كيفية تزكية النفس وقطع عقبات الصفات المهلكات وتخليتها
بالصفات المنجيات والعجب منك ايها المسكين المشغول
بجاهلك الحقير المنعصر واولئك اليسير المشوش فانما به من النظر
الى جمال المحفرة الربوبية وجلالها فانه اظهر من ان يطلب واوضح
من ان يعقد وان يمنع القلوب من الاستهتار بذلك الجمال
مع تركيتها مع كد وراة شهوات الدنيا الاشد الاشرار
مع ضعف الاحراق فسيحان مع اختفى عن بصائر الخلق بنوره
واحجب عنهم شدة ظهوره واعلم انك اذا اظننت ان هذا
يلقي اليك دفعة من غير ان تقدم الاستعداد لقبوله بالرياضة والمجاهدة
هذه واطراح الدنيا بالكلية والانهيار عن غماز الخلق والاحترار
والرجوع الى محبة الخالق سبحانه وطلب الحق فقد استكبر
وعلمت عكوا كبيرا على منك ينحل بشدة جنة بني لعلمائهم
سعدى تميداني لبسر سعدى شجاعا بل لا يصلح اظهار هذا العلم
الا على من ايقن علم الظاهر وسلك في جمع الصفات المحذورة
من النفس بطريق المجاهدة حتى ارضا ضمت نفسه وتغامت
على سوا السبيل فلم يبق له حظ في الدنيا ولم يبق له طلب الا الحق

فيقال جنتنا

ورزقي مع ذلك فطنته ونادته وفرحتته متفاداة وزكاوة
 بلنفا وفيها صافيا واعلم يقينا ان اسرار الملكوت محجوبة
 عن القلوب المدنسنة بحب الدنيا التي استغرق الكبر عظمها
 طلب العاجلة وانما ذكرنا هذا القدر تشويقا وترغيبا ثم
 ان صدقت رغبتك تهتمت للطلب واستغنت
 فيه باهل البصيرة واستبدت منهم فما اورك تغلج لو
 استبدت فيه برأيك وعقلك والديسجانه الموقن
 قال بعضهم المعرفة اخفى من العلم لانها تطل على مقبح كل منها
 نوع من العلم احدهما العلم بامر بالمعروف والنهي عن المنكر عليه باثر ظاهر قال
 سبانه ووليت الاولين كما علم فلو فقههم بسببهم ولتفرغهم في الحق
 القول لاني وثانها العلم مشهور وسبق به عهد كما اذا رايت
 شخص رايت قبل ذلك بكرة فعلت انه ذلك المعهود
 فعلت معرفته بعد كذا سنة عمدة فاعلم ورف على الحال غائب
 وعلى الثاني قد فهم العاقل من ليس له طريق الى معرفة الله
 سبانه الا الاسناد لا يغفل على صفتة ووصفتة على اسرارهم
 على ذاته او ليك ينادون من مكان بعيد ومنهم من حفظ
 حكم الغاية الا زلينة فيشهد سبانه بعد الشكوة الـ بقية

معنيين

في المعهود

في معهود السست بر بكم يعرف به اسماؤه وصفاته عكس ما يعرفه
 العارف الاول وسمي العارفين بوجع بين وتفاوت بعيد
 از الاول بغيرية مودته لنايم تيري حيا لا غير مطابقا للواقع الثاني
 لشهور مودته لمنسقط تيري مشهودا حقيقيا مطابقا للواقع
 والحق سبحانه وجداني الذات والصفات والاسماء والظواهر
 الافعال بمعنى اذ كل شيء ينسب اليه ذات صفة او رسم
 او فعل فنسبته اليه مجازية لانها في الحقيقة عكس الزا تجليات
 الذات والصفات لازلية والاسماء والافعال الالهية
 في مظاهر الكون وليس لمظاهر عينية منها حقيقة محال لمرآة من
 الصور المتجلية فيها فاسمع والبصر وغيرهما من الصفات في اي
 موصوف كان فهو الله سبحانه حقيقة وقوله تعالى وهو السميع البصير
 اشارة الى خصصه عز وجل بالصفات والاسماء والظواهر
 التي تنال سر ذاته وصفاته ما كان لتفانيه عليه قبل ذلك ولكن
 لينجلي باسمه الظاهر اخرها كما كان متجليا باسمه الباطن اولها والعجب
 كل العجب ان سبحانه ما ظهر شيء من مظاهر افعاله الا وقد احتجب
 به وذلك لانها من صفته وبلغ علمته ولا نفق بالاسم اللفظ
 بل مرئيه وهو الذات الموصوفة بصفة كاللطيف والقهار

و بهذا معنى قول العلماء و جميع الدلائل اسم هو المسمى و علامته المتحقق
 باسم من اسماء الله تعالى ان يكون معناه في نفسه كالتحقق
 باسم الحق علامته ان لا يتغير بشئ كماله لا يتغير الملاح رحمة الله
 تحقيقا لثقله بهذا الاسم و قال بعض تبارك العارفين و جميع الدلائل
 ادراك الحق سبحانه للاشياء على ما هي الاشياء عليه من
 حقائقها في حال عدمها و وجودها ادراك واحد فلهذا لم
 يكن سبحانه في ايجاد الاشياء من فقر و هذه مسئلة هي مراد
 الاقدام زل فيها كثير و المحققون فيها من ذم الله تعالى في كتابه من
 قولهم ان الله فقير الانية فما وجد الملك و لا وجدت المعرفة
 الحادثة لا الكمال رتبة الوجود و كمال رتبة المعرفة لا الكمال
 الله تعالى بعز وجل بل بعز وجل الكامل في ذاته سواء وجد
 العالم او لم يوجد و عرف بالمعرفة المحمدية او لم يعرف بها اذ سبحانه
 على الحقيقة لا يعرف ولا يعرف منه مكنى الا لنفسه و في ترجمة
 العوارف اول تجلي كه برساك ايد در مقامات سلوك
 تجلي افعال بود نگاه تجلي صفات و بعد از ان تجلي ذات
 زیرا که افعال تجلی نزدیک تر از صفات بود و صفات
 نزدیک تر از ذات و شهر و تجلی افعال را محاضرة خوانند

لنحققه

نفسية

زیر تجلی

و ملود صفا

و شنبه و صفات را بکاشف و شنبه و تجلی ذات را مشاهده و مشاهده
 حال ارواح سب و کاشف حال اسرار و محافره حال قلوب و مشاهده
 از کسی در ست آید که بوجوب معرفت قائم بوده بخود چه حد نمان
 را طاعت نور قدم بنوازد و در فیه البصر لیس لایح غلام طبع نظر
 الیه ورده اشجانه تبارک و تعالی در معرفت فانی و بدو بانی نکرده
 مشاهده بنوازد و قال فی التعرف فی باب شرم قولکم فی التو
 و اجمعت الصوفیه علی ان الدنیا لی واحد احد فرد حمد و ثناء
 لکل ما وصف بفسر من صفاته مسمی لکل ما سمي بفسر
 لم یزل قدما باسما و صفاته غیر مشبه للمخلوق بوجه من الوجوده
 لا یشبه ذاته الذوات ولا صفته الصفات لا قدم غره ولا
 الیه سواه لا انداوله الاوقات ولا تعیناته الا ان رات و
 بجوب مکان ولا یجری علیه زمان لا یحیط به الافکار ولا
 بحجته الدنیا و لا یکره الا البصار و قال بعض الکبر و محم الد
 فی کلام له انی قلت متى فقدت الوقت کونه و انی قلت
 قبل انی قلت بعد و انی قلت هو فالهواء و هو و خلقه
 و انی قلت کیف فقد احتجب عن الوصف ذاته و انی
 قلت ان فقد تقدم مکان وجوده و انی قلت ما هو

فبد النظر کیف لایح غلام طبع

بحجبه

فقد باين الاشياء وهو يتبدل لا يتجمع صفات الغيرة في وقت
 ولا يكون بها على التقادير وهو باطرح في ظهورها في اشتداد
 فهو الظاهر الباطن الغريب البعيد امتاء بذلك
 التمكن ان يشبهه فعلة من غير ما يشترك وهذا يتبع من غير
 ايا وليس لذاته تكليف ولا لفعله تكليف وقال في قوهم
 في الصفات اجمعوا ان الله تعالى صفات على الحقيقة
 هو بها موصوف وانما ليست باحسام ولا اعراض و
 لا جواهر وان له سبحانه سمعا وبرا ووجها ويدا على الحقيقة
 ليست كالاسماع ولا اليا ر ولا الايدي والوجوه واجمعوا
 انها ليست هي وهو ولا غيره وليست معنى اثباتها انه
 محتاج اليها وانه يفعل الاشياء بها ولكن معناها نفى
 اضدادها واثباتها في نفسها وانها قايما به وليس معنى
 العلم نفى الجهل فقط ولا معنى القوة نفى العجز ولكن اثبات
 العلم والقدره ومن جعل صفته الله سبحانه وملكه له من
 غير ان تثبت الله عز وجل صفته حقيقة فهو كاذب
 عليه في الحقيقة وذاكر له بغير وصفه واجمعوا ان الاثار ليس
 علمه قدرته ولا غير قدرته وكذلك جميع صفاته من السمع

على الحقيقة

والبحر والوهر

والبحر والوجه واليد ليس سموه بحره ولا غيره لبحره لهما انه ليس
 معنى هو ولا غيره وقالوا ان الله تعالى لم يرل خالقاً بارياً مظهر
 منصوراً رحيماً شكوراً وكذلك جميع صفاته التي وصف بها
 نفسه بوصف بها كلها في الازل وقال في التعرف ايقا في
 قولهم في الاسماء واختلفو في الاسماء فقال بعضهم السماء الله
 تعالى ليست معنى الله ولا غيره كما قالوا في الصفا وقال بعضهم
 السماء الله تعالى معنى الله سبحانه وابن كروه حيث كردند بانك بانك
 اسم سمي بود و كرو معي جنب كفتند كه رسم سمي نسبت واندر
 بيان ابن دكروه مناظره درازست كه انرا نام نسبت
 كذا في شرح التعرف وقال حمزة الاسلام رحمه الله في كتاب
 المقصد الاسمي في شرح اسماء الله الحسني في بيان معنى الاسم
 والمسمى والتسمية قد انشأنا في النقول في الاسم والمسمى تشعبت
 بهم الطرق وزاغ عن الطريق انما الفرق في انهم قالوا في اخر
 عند الفصل وهذا القدر يكفينا في تصنيف هذه المسألة
 وان كانت المسألة تعلته جداولها لا يستحق هذا الاطباء
 ولكن قصدنا بالشرح اعظم شرح التعرف لا مثال هذا المبدأ
 لتستعمل في باب الهمم من هذه المسألة فان اكثر

تعليم طرق

نظرات انظر فی هذه المسألة حول الالفاظ وروح المعاني
 وقال في تعرف في قولهم في القرآن اجمعوا ان القرآن كلام
 الله عز وجل على الحقيقة وانه ليس بمخلوق ولا محدث وانه
 منقول بالاستنساخ مكتوب في مصاحفنا محض في صدق وروا غير
 حال فيها كما ان الله تعالى معلوم بقلوبنا مذكور بالاستنساخ
 في ما جردنا غير حال فيها واختلفوا في الكلام ما هو فقال الله
 الاكثر من كلام الله تعالى صفة لله سبحانه في ذاته وانه لا يشبه
 كلام المخلوقين بوجه من الوجوه ولسبب له ماهية كما ان ذاته
 ليست له ماهية الا من جهة الاثبات كلام خدا عز وجل صفتي
 است خدا بر اعز وجل قائم بذات وى لم ينزل عليه متكلم بود
 وويرا كلام صفت بود ومانند مروه كلام مخلوقان را از وى
 از روى با مر كلام ويرا سبحانه چه چيزى ناست چنانكه مر ذات
 ويرا ما هست نسبت الا من وجه الاثبات مكرار روى
 عيسى بنى جليل ما را گویند كه خداى عز وجل هست گویم هست
 چون گویند ويرا صفات هست گویم هست ازین مقدار چاره
 داین مقدار جواب درست است اگر بس ازین گویند ما هو گویم
 سوال خطاست كه ما هست چكین جوید وایا جنس نسبت

در این خطاست
 در این خطاست
 در این خطاست

همواره
 بهیچ

جنس

جنس همه اوزار است

جنس جمع النواحيب انواعی باید بسیار ناجله کرد باز جمله ان النواع
 را جنس گویند تا سوال درست آید چون خداي عزوجل بکلام
 ما هیئت بروی محال است کذا فی شرح المتعرف و قال فی
 المتعرف والحمد لله المعجزة فی المصاحف سیمی قرانا و سیمی
 کلام الله قرانا و القرآن اذا ارسل و اطلق لم یفهم به غیر کلام الله
 عزوجل فهو اذا غیر مخلوق فشرح الکشف للطیب فی اوایل
 حم الزخرف علی قول ما کانت و خلقه قرانا عربیا امل الله
 الوصول یوافقونهم فی الحروف و المتواترة و الکلمات المتعاقبة
 و بمعانی مستترة یقتضی انما السلف الصالح رضی الله عنهم فی الامس
 من امثال هذه البراة و بذل الجهد فرعظیم کلام الله سبحانه
 المجید لاستیسا و قد وضع الذکر موضع الفیرو المعانی یقتضی التقدیم
 لقوله نهایه و انه فی ام الكتاب لدینا علی حکم و فشرح المتعرف
 و انما ابو بوسف رحمه الله روایت کرده اند که گفت ناظر
 ابا حنیفه رضی الله عنه اشهر فاتفقوا فی و رایه و علی ان من
 یقال القرآن فمخلوق فهو کافر بالبدن العظیم و عبد الله بن المبارک
 رحمه الله گوید من و قتی بغرور فتمه بودم بر باطنی فرود آمد و
 اندران رباط بکس نمید از بیم مرا هیچ خواب نیامد و حجت

یقتضی

و جل نشد اندام او از قدم شنیدم نگاه کردم شخصی دیدم مقدار
 شتر بچه دو چشم وی بسینه بر تبر سدم نفتم تو گیتی گفت
 ابله بس نفتم از لای امدی گفت از نفید او نفتم بغداد جبر مکر دی
 گفت خلقی بر یابی کردم تا خلق را کافر کند نفتم آن کسیت
 گفتند بشیر مرسی نفتم وی بچه سالد کافر کند گفت بقران مخلوق
 گفت نفتم تو جبر نوی گفت من ازین بنیر ارم قران کلام خدای
 عز وجل نا آفریده من و بر اینکوشا سم و صفات و بر اینکوشا سم
 و لیکن بی وفائی کردم تا جنس کلمه بر خنثی کسی که این قول را
 کرد بشیر مرسی بود مردمان مرد و بر اینکوشا سم کردند پد کثیف
 و خوشنیم خنیمه ابو یوسف رحمه الله انداخت ابو یوسف
 مرا و را گفت یا صغیر الخائن عظیم الفتنة این چه بلاست که خلق
 را اندر وی با انداختی استادان تو این نه گفتند تو چرا گفتی
 و فی الان باب مرسی فریته بمجر الیهانیت بشیر من عیا
 مولای زید بن الخطاب اخذ الفقه عن ابی یوسف الثعانی
 رحمه الله الا انه اشغل بالكلام و جز القول بخلق القرآن
 و قال ابو یوسف رحمه الله لبشر المرسی طلب العلم بالكلام
 هو الجبل و الجبل بالکلام هو العلم و مات بشیر فی ذی الحجة سنة

خلیفه

گشتم

ثانی عرزه

ثاني عشرة دمايين وثيعة سنة تسع عشرة قال احمد بن الزوني
 سخي مات رجل من جيراننا شاب فزأينه في الليل وقد
 شاب فقلت ما فعلتك قال دفن بسنن في مقبرتنا فزأقز
 جهنم زفرة شاب منا كل من في المقبرة وفي الرسالة الغشيرة
 بالاسم دس ابراهيم الخواص رحمه الله قال انتهيت الى رجل
 وقد صرعه الشيطان فجعلت أذن في اذنه فناداني الشيطان
 من جوفه دعني اقتله فانه يقول القرآن مخلوق وفي الرسالة
 الغشيرة ايضا في اولها قد كتبنا سنة سبع وثلاثين واربعمائة
 اما بعد رضي الله عنكم فقد جعل الله سبحانه هذه الطائفة صفوة اوليائه
 وفعلهم على الكافة من عباده بغير رسله وانبيائه جعل قلوبهم معاد
 اسرارهم واختصهم من بين الامة بطوارح النواره فهم الغياث
 للنمل والدايرون في عموم احوالهم مع الحق بالحق صفاهم
 من كد ورات البشريه وقام لهم الى محال المنعدرات
 بما تحلى لهم من صفات الاحدييه ولغهم بالقيام باداب العبوريه
 واشهدهم بحجاري احكام الربوبية فقاموا اباداعا عليهم من
 واجبات التكليف وتحققوا بامنه سبحانه لهم من الغليب
 والمقرع ثم رجوا الى الله سبحانه بعد في الافتقاد ولم يتكلموا

فضلهم

عليها حصل منهم من الاعمال او صفى لهم من الاحوال علما منهم بانه عز
 وجل يعقل ما يريد ويختار من يشاء ومن الجيد لا يحكم عليه
 خلق ولا يتوجه عليه المخلوق حتى ثوابه ابتداء فضل وغذابه حلوم بعد
 وامره قضاء فضل ومنها ايضا في اول باب ذرمت بحج هذه
 الطريقة وما يدل سيرهم واقوالهم على نفطيم الشريعة لعلهم يحكم الله
 ان المسلمين بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم لم تيسرهم افاضهم
 في عقولهم بتسمية علم سري محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ لا فضيلة
 فوقها تقبل لهم الصحابة رضي الله عنهم ولما ادرى اهل العصر
 الثاني يسمى من صحب الصحابة التابعين رضي الله عنهم اجمعين
 وراوا ذلك اشرف سمته ثم قبل لمن بعدهم اتباع
 التابعين رضي الله عنهم اجمعين ثم اختلف الناس وتباينت
 المراتب فقيل لخواص الناس ممن لهم شدة عنايته بامر
 الدين الزهاد والعباد ثم ظهرت البدع وحصل التداعي بين
 الفرق وكل فرقة ادعى ان فيهم زهادا فانظر في خواص
 اهل السنة المراعين انفسهم مع الله عز وجل العاقلون
 فلو هم من طوائف المصلحة باسم الطهوف في اشهر هذا الاسم
 لهؤلاء الاكابر قبل المائتين من الهجرة ونحن نذكر في هذا

اعلموا

فانفرد

الغفلة

البيان

الباب اسامي حياضه من شيوخ هذه الطائفة من الطبقة الاولى
الى وقت المناخرين منهم قدس الله تعالى ارواحهم ونذكر
حبل من سيرهم وانا ويلم بما يكون فيه تنبيه على اصولهم وادابهم
ان الله تعالى وفيها في بيان اعتقاد هذه الطائفة
يعني في مسائل الاصول اعلموا حكم الدان شيوخ هذه الطائفة
قدس الله تعالى ارواحهم بنوا تواعد لهم على اصول صحيحة التوحيد
صانوا عقائدهم من البدع وادانوا بما وجدوا عليه السلف
واهل السنة رضي الله عنهم من توحيد ليس فيه تمثيل ولا تعطيل
عزفوا ما هو حق القدم وتحققوا بما هو نعت الموجد عن القدم
واحكموا اصول العقائد بواضح الدلائل ولا يحج الشواهد لم يقيموا
في التخصيص عن شأؤهم لم يعرجوا في الطلب على تقير قال سيده
هذه الطائفة الجنيذ رحمه الله التوحيد افراد القدم من المحدث
وسلك رويم حمله الله عن اول فرض افترضه الله سبحانه على خلقه
ما هو مثال المعرفة لقوله عز وجل وما خلقت الجن والانس
الا ليعبدون قال ابن عباس رضي الله عنهما يعرفون وفي
كلام بعضهم للعقل دلالة والحكمة اشارة والمعرفة شهادة
في العقل يدل والحكمة تشير والمعرفة تشهد ان صفاء العباد

بيان التوحيد

و توحيد

و توحيد

فقال هو

لا نبال الا بصفاة التوحيد وفي كلام الحسين بن منصور رحمه الله
 معرفته عز وجل توحيداً متميزه عن خلقه بالقدرة في الالهام فهو
 سبحانه بخلافه وفي شرح التعريف في شرح قولهم في التوحيد
 في قوله لم ينزل سبحانه قد جاء باسمائه وصفاته غير مشبه للخلق بوجه
 من الوجوه و ابن هيثم سب كذا المومنين علي رضى الله عنه
 برسيدنا از توحيد گفت توحيدان سب كذا عربه اندر ستر تو
 صورت ننید و بدانی كه خدای عز وجل خبران سب و حق
 شرح التعريف القيا في باب صفات المعرفه اكر و هم خلق
 و اعلم اني كمال تقسيم حق را اندر نيابد از بهر آنكه حق را سبحانه
 مناسب و بدانند كه بهر كونه كه اندر و هم خویش حق را سبحانه
 صورت ننید و حق عز وجل خبر آنست آنست معنی قول
 رضى الله عنه حين سئل عن المعرفه فقال رضى الله عنه انه تعلم انما
 تصور في قلبك فالله عز وجل بخلافه و عن يوسف بن
 الحسين رحمه الله قال تمام رجل من مري ذي النوح المصري
 رحمه الله فقال اخبرني عن التوحيد ما هو ان تعلم ان قدره
 نفاي في الاشياء و بلا فزج و صنعته للاشياء و بلا علاج
 و علمه كل شئ صفة و لا علمه لصنعه و ليس في السموات

العلي

العلي ولا في الارضين السفلى مدبر غر الد سحابة وكل ما انور
 في وحمك فالمد عز وجل بخلف ذلك وقال سهل بن عبد
 الله التستري رحمه الله في نظر اليد سحابة المؤمن بالا بصار
 من غرا حاطة ولا ادراك سنايته وقال ابو الحسين النوري
 رحمه الله في هذا الحق سحابة القلوب فلم ير قلبا ينفتح لشوق
 اليه من قلب محمد صلى الله عليه وسلم فآكرمه بالمعراج تعجيبا للدروية
 والمكاملة وقال ابو عبد الحزاز رحمه الله من عظمى انه ينزل
 الجهد يصل فتمتقن ومن فزع انه غير الجهد يصل فتمتقن وقال
 الواسطي رحمه الله ادعي فرمول الربوبية على الكشف
 واودعت المعنونة على السيرة يقول ما شئت فعلت في سئل
 ابو علي الرودباري رحمه الله عن التوحيد فقال التوحيد في
 في كلمته واحدة كل ما صورة الاوهام والافكار فالمد سحابة
 بخلفه لقوله عز وجل ليس كمثله شيء وهو السميع البصير وقال البا
 كل ما توهم منوهم بالجهل انه كذلك فالعقل يدل على انه بخلافه
 وقال حسين بن منصور رحمه الله من عرف الحقيقة في التوحيد
 سقط عنه لم وكيف وقيل يحيى بن معاذ رحمه الله اخبرني
 عن الد سحابة فقال له واحد فقل كيف هو فقال

ظن
 فتمتقن

ملک نادر فقیر ابن هو فعال لبالمصادقال الی الی الی
 عن هذا فقال رحمه الله ما كان غير هذا كان صفته الخلق فاما
 صفته عز وجل فما خیرت عنه وقال المجید رحمه الله شرف
 المجلوس وأعلىها الجلوس مع الملك فی میدان التوحید وقال
 الاستاذ الامام زین الدین السلام ابو القاسم عبدالکریم بن هوزار
 الغنیری رحمه الله دللت هذه الكلمات علی ان عقاید
 مشایخ الصوفیه نواتن اقاویل اهل الحق رضی الله تعالی عنهم
 اجمعین فی مسائل الاصول وقد اقتصرنا علی هذا المقدر خشیة
 خروجنا عما اشرناه من الایجاز والاختصار والذی سجد الموقر
 و در ترجمه عوارفت در توحید و اشکاء و متصرفه قدس الله
 تعالی و احکم به سبب انقطاع از ثواب علم با معین علم التعلی
 و تقسیم در کلام ارواح و قلوب این دران مستقر نایب و اتم
 کشت و در بیان بقراین بنور مشایخ جمال از بی کمیل شد
 بطریق علم بقیس و برهان مبین میدانند و می بینند و می یابند و
 کواهی میدانند که بیکس وسیع جز مستحق معبودی و لایق سجودی
 نیست الا خداوند یگانه که واحد صد منزله از والد و ولد
 و معون و مددیار گزین میدان فصار اور وصف او

الفاء

و تترتیه ان قوله تعالی
 شهد الله انه لا اله الا هو
 و الملک و اولو العلم الله
 یافستند

بدر نذر

مجال عبارت ننگ در باطن معرفت را در ترفیع او پای
 انوارت ننگ بنایات عقول را در پریات معرفت او جز
 تحیر و تلاشی دلیلی نی و بقیرت صاحب نظران را در اشعاع
 انوار عظمت او در تعامی و تعاشی سبیلی بی طنو ام اسناد ظاهر
 او باطن و باطن انوار و باطنیت او ظاهر حمد و اویل
 در او بیت او آخر و همه او آخر در آخریت او انیل جمع ازال
 در ازین او حادث و جدا بود را ابدت او وارثت و محله
 هر چه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس آید ذات خداوند
 سبحانه ازان منزله و مقدس است چه این محدثان اند و محدث
 جز او را که محدث نتواند کرد و در آن هیچ موجد مکنه او یک
 واحد نتواند رسید و هر چه او یک او بدان منتی کرد و غایب
 او یک او بود نه غایب و احد تعالی الله سبحانه عن ذلک
 علواً کبیراً و شکی جمله اند فرمود کل ما میترتوه با وها علم او اذکتوه
 یعقوبکم فی اتم معانیکم فهو معروف مردود الیکم محدث مصنوع
 مثلکم و نوحید را مراتب نوحید ایجابی نوحید
 علمی نوحید عالی و نوحید الهی نوحید ایجابی مستفاد بر راز ظاهر
 علم و تمسک باین خلص از شرک جلیه فائده دهد و متصرفه

اول

بیان مراتب نوحید

بایکجه مومنان درین توحید مشارک اند ویدیکر مرانیت شنفد
 و توحید علمی مستفادست از باطن علم که انرا علم یقین خوانند و
 منت و توحید علمی بوز مراقبه است که توحید علمی مزجمی از توحید
 حالی بدو همراه باشد و اگر نباشد توحید باشد رسمی است قطار در
 اعتبار یعنی اذ افتح بذلك ولم یطلع الی با و اء العلم والعقل
 من کشف ذوقی یختص به خوا الحق سبحانه و ارباب الاحوال
 لا یسکن بمجد ذلك فوزه طلم و لا ینزید علم التبحر فی العلوم
 النظریة الاجزاء فی الطلب و تشوقا الی مزید الاستبصار قال
 بعض العرفاء و رحمهم الله و ما ضل فیة فحول العلماء و الحذاق
 من اهل النظر حکیم بان حصول العلم بذات الله تعالی و صفاته
 من طریق التعلیم غایت السعادات و التبرکات و درجات و هذا
 جبل عظیم قد استولی علی اکثر من المنتهین فی العلم
 و احوالین فیة فضلا عن من یهو بعد فی السلوک و من یصل
 ان العلم بذات المستنق و صفاته عین الوصول الیه
 فقد سمح الضلال ذلیله و من صار الی ان الوقوع
 فی محلب السنج الضاری و العلم باوقوع مقوفی متهواة
 بعیده من الجبل و هذا مثل کھولاء القوم فی اغترارهم

و باید

باین علم
 توحید علمی
 توحید علمی

۲
 واحد

بطون

لطفونهم الغايه وآراءهم المتكفنه على آراء الوصول الى
ما يدعون من العلم المثل را به عزير جده الا يتفق ذلك على
الندور ولينفك الاشخاص في احاد الاعصار والطريق
الى الدعز وعلو وعز السلوك صعب وقته لا يحصى من
طبي المعرفة والبراهن المحفده والجبال الشواق والعلوات
المملوكة بالصواعق والعقبات التي تستعصى على الاعين
وتمتنع صفها على الاسن وكل واحد من السالكين
ينظر بنفسه انه من الواصلين وقد عم الصعاب جميع الخلق
الا من عصمه الله سبحانه بفضل وكرمه حتى اهتدى الى الطريق
المستقيم والمنهج القويم والدعز وعلو يعجزنا من الدعز ارباب
الشراب ويعصنا في الطريق عن القواطع المضلته حتى
يروين عذب الشراب انه سبحانه على كل شيء قدير وقال
الامام محبة السلام رحمه الله علم بالدعز وحل حاصل كرسى طرقي
تعلم راه علمات واربين نيز برز است ولكن مختصر است باضا
با علم انبيا واوليا كه بي واسطه تعليم آدميا از حضرت حق سبحانه
بر دل است ن ميريزد و عالم ارض و آسمان خالي كند از علم اجته
و دل بران مشغول نذار دان علم گذشته حجاب وي بيا

بيان معصوميت طرقي
وصول و حقيقت ان

الضلال

و مملکت بود که فتح باطنی و بیرون را بر آید همچنانکه چون دل از خیالات
محسوسات خالی کند خیالات گذشته و بر احجاب نکند عالم
چون پندارد بیرون آید علم حجاب وی نباشد و چون این
فتح و بیرون آید درجه وی بقابلیت کمال رسد و لوازه وی این
تر و درست تر بود و نیز گفته اند که ذکر اعلی الذوق فالذوق
مذکور فی منازل السیرین فی آخر قسم الاحوال انبی همی الموانع
المحتملة و قد ذکر فی اول هذا القسم المحیة الی همی عنوان الطریق
رجعنا الی ما قال فی ترجمه العوارف و توحید عالی است
که حال توحید ~~صحت~~ لازم موحدا رود و جمیع ظلمات بنور
وجود او الاله که یفیع یفیع و غلبه اشراق نور توحید بر
مضمحل گردد و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج
شود و بر مثال اندراج نور کوکب در نور آفتاب و درین مقام
وجود موحده در مشاعده جمال وجود واحد جل ذکره چنان
مستغرق عین گردد که بجز ذات و صفات واحد در نظر
او نیاید تا غایتی که این توحید را نیز صفت واحد بنمید
صفت حوز و این و بدین را هم صفت او بنمید و هستی
او بدین طریق قطره وارد در ظرف تلاطم امواج بحر توحید

که همانست که وی دارد
این پندار حجاب بگو کرد
و اگر ازین پندار
ذوق^۲

وصف^۲

جمع

افتد و غرق جمع کرد و باین توحید حالی بشنری از رسوم بشریت
 منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه اشراقی او بیشتر از اجزای
 حکمت روی زمین بر خیزد و بتوحید علمی بعضی از اهل رسوم
 بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه اشراقی
 او بیشتر از اجزای حکمت روی زمین بر خیزد و بتوحید علمی بعضی
 از اهل رسوم بشریت متفجع شود و بر مثال نور آفتاب که
 بطور او بعضی از اجزای حکمت روی زمین منتفی گردد
 و اکثر همچنان باقی ماند و سبب وجود بعضی از بقایا و رسوم
 بشریت در توحید عالی است که صدور ترتیب افعال
 و تذبذب احوال از بنده ملحق بود و بتوحید عالی بشنری
 از شرک خفی بر خیزد و خواص موحدان را در حال حیات
 از حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم وجود در وی
 تلاشی گردد گاه گاه لمحّه بر مثال برقی خاطف لامع گردد
 و فی الحال منتفی و بقایا و رسوم بشریت دیگر باره معاودت
 کند و درین حال بکلی بقایا و شرک خفی منتفع گردد و ورا
 این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر ملحق نبود و توحید الهی
 آن سبب که حق تعالی در ازل بنفس خود نه بتوحید دیگری

عینه بوصف و حد است و نسبت فردانیت مرصوف
 و مشعوت بود که آن الله سبحانه و لم یکن مع شیء و اکثر من عجبها
 بر نسبت از بی واحد و فرد است و الا لا آخ کما کان و تا ابد
 الا با دهم برین وصف بود کل شیء عکالت الا وجهه تلفت
 سیکلت نامعلوم شود که وجود همه اشیا در وجود خود امروز
 عکالت و حوالت متعین است این حال بغیر ادخس
 محجوب است و الا ارباب بهاء و اصحاب مشاهدات
 که از مطلق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده
 در حق این عین تقدس است انهم یرونه بعد از نور
 فریاد این است حق توحید و این توحید است که از روح
 نقصان بری است و توحید ملائک و آدمی بسبب نقصان
 وجود ناقص است و هم بر همه عوارض است و غرضی است اسما و صفات
 قال الله تعالی ولله الاسماء الحسنی الا ینته خداوند را بانه
 اسما و حسنی و صفات علیها نامید و دو ناممد و دست
 هر اسمی دلیل صفتی است و صفتی دلیل معرفتی و معرفتی
 معرفت ربوبیتی و هر ربوبیتی مطالب عبودیتی و از جمله
 اسما و نامتناهی مشیت الهی نود و نه اسم و هزار و یک

مضیق

توضیح

صفتی

کلیه صفات در کمال
 صفات و افعال و احوال

نام کمال استوار

نام محسوب است و فقه و حکایتی از پرده غیب صحرای
 ظهور آورد و جمال صفات را در آن مظهر بر دیدن مشتاقان
 لقاء خود جلوه کرد تا هر لحظه بدان تجلی ایشان راستی در
 در لحظه از درجیه اسمی جمال صفتی بر نظر ایشان عرضه فرماید
 و ذوق پرزدن و شوق بر شوقشان بیفزاید و زیاده
 ناکامان نیز بجا که اسما و المعنی در آنچه شنوده و بتور رسیده است
 منحصر است چه نسبت به اسم اسما که در خزانه عزت ملنون
 درجه غریب است و بیکس را جز عالم الغیب حیل ذکره بران
 اطلاع نی و نیز از اسما و صفات المعنی آنچه بتور رسیده است
 و شریعت بر خلق و اتصاف بان تحریص فرموده است تا
 با خود تصور زنی که معنی همان است که تو فهم کرده تا خلقی همان که
 تو بدان متعلق شده و بیکس را و رای ای آن مرانیه نسبت
 چه آن غایت ادراک نیست از آن اسم و نهایت خط
 تو از آن صفت و و رای ای آن مرانیه بی نهایت
 و درجات بی غایت و فوق کل ذی علم علیم و حیوان که
 اسما را نهایت معانی و بطون هر اسمی را غایت کمیت
 نهایت ادراک هر مبدی از آن معنی معین است و غایت

اسما و المعنی چه نسبت
 با نهایت غریب

خط هر طالبی از ان لطیفی مخصوص است و همچنین باید که تعریف
حق را سبحانه باین صفات قیاس بر انصاف خلق نکنی زیرا که
همچنانکه ذات او تعالی و تقدس مافیل هیچ ذات نیست
و صفات او منتهی به هیچ صفاتست و مراد از اظهار آن اسما
و صفات که بتو رسیده است اولاً آن است که کرم الهی و لطیف
از بی در استعدا دینی اودم از قبیل آن صفات ششمه تبعیه
کرده است و لکن آنچه بخلی صفات در کسوت اسما فرموده
تا هر کسی بقدر استعداد انچه نقیبه او بود از ان صفات
بباید و ثانیاً تعلیم ندیده است و تا دیب او تا حق تعالی را از
تلقا و نفس خود را نمی و صفاتی اختراع نکنند بلکه او را سبحانه
بهان اسم خوانند که او خود را باین تسمیه کرد و بران صفت
وصف کنند که او خود را باین وصف فرموده تا نما
تحقق که به ^{در} و اجماع بران است که هر صفتی از صفات
الهی را حقیقتی است ثابت و معنی محقق و متمیز از صفتی دیگر
من حیث الصفه و معین اود من حیث الذات بخلاف
انچه معطله گویند که معانی صفات مجرد و نفی اضداد است
یعنی معنی علم نفی جهل است از وی و معنی قدرت سلب عجز

اسما و صفات
تعالی

در علم صفات
تعالی

و علی و هذا تعالی

و علی چه عزائی الهی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً اما آیات
 و اخبار که در صفات مشن بهیه داردند چون استواء و نزول
 و بید و قدم و صمک و تعجب همه آیات و حدیث و دلائل
 فردانیت اند عقل من عقل و جهل من جهل باید که در آن
 تشبیه و تعطیل تقری فی نزو و چه خلق ما موزن با یمان آوردن
 بوجود آن نه بدسترس نیست آن فالتهدی من سلك فیها
 طریق السليم والحق فیها زانغ و انکر معطل و الملکیف
 مشبه تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً پس کشته شی
 و هو السبع البعیر و فی کلام الشیخ سلطان الطریقه و هر کس
 الحقیقه ابی سعید بن ابی الجسر قدس الله تعالی روحه از وی
 استنانت باید خواست که همه اوست نه صد و نود و نه نام
 او را از صفتها او عز و جل بر عالمی را بصفتی کرده سب بر آن
 طعمه گذرمی باید کرد تا بد و برسی صد هزار و سبت و چهار هزار
 پنجاه و علمیم العلواء و السلام فرستاد و گفت خوانش
 و در او همه علمهاست نیکوتر از علم معج جز نیست این باید
 و دست درین باید زد و بپا د برین محکم باید کرد و چون بنیاد
 محکم نباشد ریخت ضایع شود این نفس غذا را بکش یا نه

خلق

در این دنیا

او ترا بکشند او را زیر پای آریانه او ترا زیر پای آرد و غوثین
 فدایمی باید کرد بالاین خداوند عزوجل خیر عجز روی بنیت
 چنان خور را بجز شناختنی زود ترا بر بالا کشند و قال الشيخ
 الامام العارف النبی ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی
 قدس الله تعالی روحه فی هذه السماء والفلک ثم یغنی الله سمانه
 الله والرحمن المستکمل خلقه سمانه جمیع امورهم وبنی
 رسم رابع مکنون مخزون خربت هذه السماء والفلک من
 ذلک الله سم وهو اول الاسماء خرج الی اولیائیه المحدثین
 وهم خاصته الاولیاء فمنه خرج لهم الهدایا والکرامات والمعن
 وهو مخزون فی خزائن القدس بین یدیه عزوجل و قال
 البقا صاحب ترجمه العوارف رحمه الله کل المقامات
 والاحوال بالنسبة الی التوحید کما یطوحن والاسباب
 الموصلة الی المطلب الاعلی ولسن وراء عبادان قرینیه
 وحقیقة التوحید یحیل عن ان محیط بها فیم یحوم حول
 حماها و یحوم و تکلم کل طائفة فیه بعضهم بلسان العلم والعبارة و بعضهم
 بلسان الذوق والدنیه و ما کثر الله حل قدره و ما
 زاد بیا نهم غیر سنرة عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل

والرحیم

سنة ۱۰۰۰

کما الطرق

وهو المقصد الاقصی

ش

بلاذکر

اية ذلك الجمال السير وحاصل الاثر اثبات التوحيد
 افراد القدم عن الحدوث وتنزيه الله سبحانه عن الحدوث
 واستقاطا الاضافته ولله توحيد مراتب علم وعين وحق
 كما لليقين علمه ما ظهر بالبرهان وعينه ما ثبت بالوجدان وحقه
 ما اختص بالرحمان والمحقق في هذا بعقله المقييل على الله
 سبحانه النوار الهداية ويعلم يقينا بالدليل القاطع ان الموجد
 الحقيقي هو الله سبحانه وما كواه معدوم الدليل وجوده ظل
 وجود الحق عز وجل فيعتقد انه ليس في الوجود فعل وصفته
 وذات الاله تعالى حقيقته لكنه لا يجد لمجرد هذا العلم
 عين التوحيد لتعوقه عنه بالتشبيها الجسمانية والتعلقا
 النفسانية وقال حجة الاسلام رحمه الله المعرفة الحقيقية
 الحاصلة للبرهان الذي لا يشك فيه ولا يتصور
 التشكيك فيه يسمى يقينا عند النظائر والمكملين واعمل
 المصروف لا يلتفتون في اطلاق لفظ اليقين الى مجرد هذا
 بل الى استلزامه وغلبته على القلب حتى يصير قاطع العلم بالضعف
 والقوة حتى يقال فلان ضعيف اليقين بالموت مع انه لا شك
 فيه كذا قال حجة الاسلام رحمه الله وقال ايضا وتعلقا

هو المنحك والمتصرف بنفس
 بالتحريض والمنع وعلى هذا
 بوصف اليقين

الیقین و مجاریه جمیع ما ورد به الدنیا و علم الصلوة والسلام
 و فی ترجمه العوارف یقین عبارت است از ظهور نور حقیقت
 در حال کشف است و شریعت بشهودت و حد و ذوق
 نه مجرد دلالت عقل و نقل علم الیقین مثالش آن است که
 کسی از مشاهد شمع و ادراک حرارت آفتاب
 در وجود آفتاب بی گمان شود و عین الیقین مثالش
 آن است که کسی تبارک و تعالی نور بر در نور آفتاب
 در وجود آفتاب بی گمان بود و در علم الیقین معلوم و محقق
 شود و در عین الیقین مشاهده و معاین و صاحب و در حق
 الیقین رسم و وی از مشاهده و مشاهده و معاین و معاین
 بر خیزد و این معنی در حال بقا کمالان و اطلاق را جزیر
 سبیل یقین و انفاکله لم یسب دست ندهد مانند برقی
 که ناگاه در لمعان آید و فی الحال منطفی شود اگر سستی باقی بود
 مسلک ترکیب و ترتیب انحلال پذیرد و رسم وجود بر خیزد
 لی مع الله وقت عبارت از این دم است و آنچه بطریق
 استدلال عقلی معلوم شود از این علم الیقین دو وجه است چه
 الله علم استدلال است و این علم حال ظلمت شک و یقین عقل

الیقین
 علم از حق
 و عین الیقین

بکنده مرتفع

يكباره مرتفع نشود كمرطوب مع انساب حقيقته اذا اطلع الصباح
اغنى عن المصباح ثم قال صاحب ترجمه لوارف رحمه الله واما التوحيد
الغنى الوحداني فهو ان يجد صاحب لغيره الذوق والمشاوذة
عبر التوحيد وهو على ثلاث مراتب الاولى توحيد الافعال
وذلك اذا تجلى الله تعالى له بافعاله والثانية توحيد الصفات
وذلك اذا تجلى الله سبحانه له بصفاته والثالثة توحيد الذات وذلك
اذا انجلى الله عز وجل بذاته فترى صاحب هذا التوحيد كل
الذوات والصفات والافعال كشفا شتى في اشعة ذاته وصفاته
وافعاله ويبدى نفسه مع جميع المخلوقات كأنها مدبرة لها وهي
حلالا ليلم بواحد منها شئ الا ويراه ملها به ويرى ذاته الذات
الواحدة طمعتة صفتها وفعله فعلمنا الاستلزام بالكلية في
عبر التوحيد وليس للانسان وراعيه الرتبة مقام في التوحيد
ولما انجذب بصيرة الروح اليه من هذه جمال الذات استتر
نور العقل العارف بين الاشياء في غلته نور الذات القدسية وارتفع
وليتج التميز بين القدم والحدوث لذوق الباطل عند محي
الحق وتسمى هذه الحالة جمعا والمجمع وادعى ينصب اليه بحر التوحيد
وفي منازل السائرين للشيخ العارفين المحقق قدوة الاولياء

بيان توحيد غنى

الف حريم

الفارق

ابي اسمعيل عبد الدين محمد الانصاري الهروي با قدس الدين
 روحه والجمع غايه مقامات السالكين وهو طرف بحر التوحيد
 وفي شرح المنازل احيى غايه المقامات في السيرة الى الله سبحانه
 وفي الدرر وجل ولا مقام عليه منه ثم بعد ذلك يكون السبيل الى الله
 عن الله تعالى ومعنى كونه طرف بحر توحيد نهايته التي ليس بعدها
 فان سلم في هذا المقام لا يكون سيرة الا الرجوع عن الحق
 الى الحق ثم قال ايضا صاحب ترجمه العوارف رحمه الله ولصاحب
 الجمع ان يصف الى نفسه كل انظر في الوجود وكل فعل
 واسم لا يختص العقل عنده في ذات واحدة فتارة يحكي عن
 حال هذا وتارة يحكي عن حال ذاك ولا ينبغي قبولنا قال فلان
 بلسان الجمع الا هذا والتوحيد الرحاني هو ان يشهد الحق
 سبحانه على توحيد نفسه باظهار الوجود انه واحد لا شريك له شهادة
 ازلته ابدية غير مستندة الى سبب بقلها او منزهة بجلها وليس
 للثبات في هذا المقام قدم الا ان يلمع برق من جانب
 القدم اضواء به ارجاء سره ونطق سرها واكثر كلام هذه
 اللاتفة فيما حكوه من نعمت القدم كان في هذا الوصف
 وكل موجود مختص بخاصية لا يشرك فيها غيره ولا لا تفتن

في شرح
 المنازل

سيرة

في شرح
 المنازل

وهذه الوحدة في كل موجود دليل على وحدانية موحدة كما قيل
 وفي كل شيء لا آية نذل على أنه واحد وأظهر كل موجود على صفة
 الوحدة صورة شهادة الحق سبحانه على وحدانية ذاته ويرشد فهم
 هذا المعنى إلى تنزيه عقيدة أهل التوحيد عن الحلول والتشبيه
 والتعطيل كما طعن فيهم طائفة من الجاهدين العاطلين عن المعرفة
 والذوق لا يفهم إذا لم يشتهوا في النظر ثمودهم موهبة فكل من يتفقد
 حلوله فيه وتشبيهه تعالى الذي نه عن ذلك علوا كبيرا وقال
 محمداً السلام رحمه الله في بيان حقيقة التوحيد شرح
 توحيد رازق وعلم ذي يناسب علمه ما استعالت التوحيد
 هو الأهل والقول فيه فيقول وهو من عالم المكاشفة وهو البحر
 السطح الخضم الذي لا ساحل له ولا يتم علم المعاملة إلا به فإذا
 لا تعرض إلا للقدرا الذي يتعلق بالمعاملة فبعض علوم المكاشفة
 يتعلق بالأعمال بواسطة الأحوال فنقول للتوحيد أربع مراتب
 وهو ينقسم إلى لب ولبب واللبب واللبب واللبب واللبب
 القشر والتشمل ذلك تقريباً إلى الدفهام الضعيفة بالجور
 في قشره العليا فالقشر ثلثين ولبب ولبب ولبب ولبب
 هو لبب اللبب يعني ويرامق راسب وأن من راسب

تمثيل شريف لا فهم التوحيد

دو پراگش است و این پراگش را پراگش است چون جوزمه
 و در سخن منفر مغز دی است فالمرثیه الاو لی من التوحید
 ان یقول الان مع بالک لا اله الا الله وقلبه غافل عنه
 او منکره کما لمناقی و الثانیة ان یصدق بمعنی اللفظ قلبه
 کما صدق به عموم المسلمین و هو اعتقاد بمعنی معنی این کلمه
 را بیل اعتقاد و اراد بتقلید چون عوام مومنان یا بنوعی
 از دلیل چون متکلمان اذ لا یتیمیزون عن الطوم الا بمعرفه
 الجلیة فی دفع تشویش المتشککین لهذه الاعتقادات
 الصحیحة و الثالثة و هو اللب ان لب هذا ذلک بطریق
 الکشف بواسطه نور الحق سبحانه و هو مقام المقربین و ذلک
 بان بری اشیا و کثیرة و لکن بر لها علی کثرتها صادره عن
 الواحد القهار جل ذکره یعنی مرتبه سیم در توحید است
 که من مبدء بنید و نور الدد عز وجل بروی متکشف شود
 حقیقت این توحید و ستر وی بالحقیقته که همه از یک
 اصل میروند و فاعل بیش از یک نیست و بیکدیگر را
 فعل نیست علی الحقیقه و ذلک بان بعرف سلسله
 الاسباب و کیفیة تسلسلها و ارتباط اول السلسله بمسبب

المبتدئ

الاسباب

الدسباب جیل ذکره داین نوری بود که در دل پیدا شود
 و در این نور این مشاعده حاصل آید و این هدایت خاص
 است و غره مجاهده است که در میان مجاهده و معامله راه
 دین اندک اندک پیدا می آید و راه حکمت است و دیگر در
 چنانکه در کلام مجید فرمود و الذین همجاهدوا فینا لنمکننهم سلطانا
 و این هدایت براه حق بود عز و علا و هدایت خاص تخلص
 مخفی بودند براه حق سبحانه و این نور در علم نبوت و ولایت
 پیدا آید و هر چه که عاقل را قوت بخشد که بخود باطن رسد
 چنانکه فرمود عز و علا قل ان عهدي الله هو اهدی تهدي
 مطلق این است و این را حیات خوانند در جای دیگر چنانکه
 فرمود سبحانه اومن كان متبعا حيينا الآيه و این درجه سوم
 حبل اعتقاد عامی و مشکلم بود که اعتقاد دینیه باشد که در حبل
 که بر دل افکند با بحبله تعلیق در لیل و این مشاعده شرح بود
 و بنده همه بر فرد و فرق بود میان کسی که خوشنویس را بران دارد
 تا اعتقاد کنند که فلان خواجه در سرای است سبب آن
 که فلان کس میگوید که در سرای است و این تعلیق عامی بود
 که از مادر و پدر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که وی در سرای

آن

یا بحبله

سست بدلیل آنکه اسب و غلغله در سرای سست و این نظیر اعتقاد
 مستحکم بود میان آنکه ویرادر سرای سست عده بنید و این مثل تو
 عارفان و معربان سست و این توحید اگر چه بدرجه بزرگتر است
 ولیکن در وی خلطی را می بیند و خالق را عز و حل می بیند و می
 داند که خلطی از خالق سست سبانه پس درین بسیاری و کثرت است
 و تادومی بنید در تفرقه باشد و جمع نبود فصاحت هذا
 بعد فی تفرقه لانه بری الافعال و کثرت و اربابها بالفاعل
 الحقیقی حل ذکره و المرتبه الرابعه ان لا یرى فی الوجود
 الا واحدا و هو شاعده الصدفین و تسمیه الصوفیه رحمهم الله
 الفناء ~~الظاهر~~ فی التوحید لانه من حیث لا یرى الا واحدا لا یرى
 نفسه ایضا و اذالم یر نفسه لکونه مستغفا بالواحد کان فانیاً
 عن نفسه فی التوحید معنی انه فنی عن ربه و نفسه یعنی درجه
 چهارم در توحید کمال توحید سست که جز بلی را نه بیند و همه را خود
 یک بیند و یک شناسد و درجه سوم در توحید که سست عده بنید
 که همه از یک اصل می رود اگر چه بدرجه بزرگتر است ولیکن
 از تفرقه و کثرت زیادی خالی نیست و تادومی بنید
 در تفرقه باشد و جمع نبود و کمال صفات سید بود بلکه صافی

بکمال

بکمال توحید درجه چهارم است که کمال توحید است و در آن
 حق باند سجانه و پس و جز یکی را نه بیند و خود را نیز فراموش کند
 و در حق دیدار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها در حق دیدار و
 نسبت شد و تفرقه را باین مشاعره هیچ راه نبود و این را
 مشایخ صوفیه رجم الله فئا کونید و در توحید چنانکه حسن بن منصور
 علاج ابراهیم خواص را رجم الله دید که در بیابان میگردید گفت
 چه میکردی گفت قدم خویش در توکل درست میکردم گفت
 عمر در عمارت باطل گذاشتی پس نیستی در توحید کی رسی اوین
 فنا نتجی محبت مغرطه بود که انرا عشق نامند و عاشق کرم و عقلی
 او را معشوق دارد و باشد که از مشغولی که او را معشوق باشد نام
 معشوق نیز فراموش کند و چون چنین مستغرق شود و خود را و
 هر چه است بخت نهای فراموش کند بادل راه مقوف رسد
 و این حالت را فنا گویند و نیستی گویند یعنی مرجعیت از
 یاد وی نیست گشت و او نیز هم نیست گشت که خود را
 نیز فراموش کرد چنانکه خدا تعالی را عالم هست که ما را از آن خبر
 نیست و آن در حق ما نیست هست ما نیست که ما را
 از آن اگاهی است و از آن خبر است چنانچه این عالمها که

حکایت عجیبه در توحید

نیت

هست خلق ست کسی را از امورش شد بچاشت و بی گشت
 و چون خودی بخود را از امورش کرد دی نیز در حق خود نگشت
 و چون بآبادی هیچ چیز نماند مگر حق تعالی هست و بی حق
 سینه بند و بس و چنانکه چون تو نگاه کنی آسمان و زمین
 و آنچه در روی است بیش نه بنی نوی خود عالم بیش ازین
 نیست و همه این ست این کس نیز هیچ جز را نه بنید جز حق
 سبانه دگوید همه است جل ذره و جزوی خود نیست این
 جایگاه ^{لایزال} جلالی بیان وی حق سبانه بر خیزد و یگانگی حاصل آید
 و این کمال عالم نو حید و وحدانیت باشد و همگی دل وی
 حق تعالی و جلال و جمال حضرت وی بر نغمه باشد و تبت
 و مکان حسن و خیال را با وی هیچ کار نباشد بلکه خیال
 و حسن و علم را که از در خیزد با وی همچنان کار باشد که
 چشم را با و از و گوش را با و ان و درای این مقام
 و احوال باشد که و بر با حق تعالی و تقدیر که عبارت از این
 و شوار بود و هر را قدم در علم را سخ نباشد و ان حال و بر
 پیدا ابد از تمامی ان معنی عبارت نتواند کرد و چون برین
 درجه رسید ^{صفت} ملکوت بر وی کشف شدن گیرد

و ارواح انبیاء علیهم السلام صلوات الله علیهم و علی آلهم و سلم و بر تنها غلبه و بر
 نمودن کرد و آنچه خواص حق تعالی بپیدا آمدن کرد و
 احوال عظیمه پدید آید که عبارت از آن نتواند کرد و چون با خود
 آید و کامی گمان یا بد اثران با وی بماند و ثواب آن گمان
 بروی غالب شود و دنیا و آخرت هر چه خلق در آنند بر دل وی
 ناخوش گردد و در میان مردمان باشد شریح و بیل شهاب
 بود فاقه قلت کیف به قوراح لایث هذا لا واحدا
 و هو ان هذا السماء و الارض و سایر الامام المحسوسه
 و هی کثره فاعلم ان هذا غایبه علوم المکاشفات دان
 الموجود المحقی فی الحقیقه واحد و اما الکثره فیه فی حق
 تفرق نظره و الموجد لا یفرق نظره و وینه السما و الارض
 و سایر الموجودات بل بری الکمل فی حکم الشی الواحد
 و این توحید چهارم را نیز در عبارت آوردن و شرح کردن
 بالنسبه له بان فرموده شد و ثواب بود توحید منافی با
 و توحید عامی با اعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هر سه فهم
 توانی کرد اشغال در توحید و در توحید سوم و در توحید چهارم
 است و توحید در درجه چهارم معامله توکل را بدان

حاجت و معامله توکل را بجهت در وجه بوم نفاست
 و نوحه در درجه چهارم غایت علوم مکاشفات و متعلق بعلم
 معالمت و اسرار علوم مکاشفات لا یظهر فی کتاب نعم
 ذکر ما یکسر سورة استعاره مکرر و هو ان الشی قد یكون
 کثیر انواع مثله و اعتبار و یكون واحد انواع اخر من
 المشابهة و الاعتبار و هذا کما ان الان کثیر اذا
 نظر الی روح و جسد و اعضاء و اجزایه و هو باعتبار آخر
 و مثله اخری واحد از بقول انه ان واحد بالذات
 الی الدنایة و لم من شخص بش هذان ما ولا یحیط به
 کثرة اجزایه و اعضاءه و تفصیل روح و جسد و الفرق بینما
 فهو فی حال الاستغراق و الاستغراق به متفرق بواجب
 فیه تفرق و کانه فی عین الجمع و الملتف الی الکثرة فی تفرقه
 فلذلک کل ما فی الوجود له اعتبارات و مثله هات
 کثیرة مختلفة و هو باعتبار واحد من الاعتبارات واحد و باعتبار
 اخر سواه کثیر بعضه اند کثرة من بعض و مثال الدنایان
 و ان کان لا یطابق الفرض و لکنه ینتجی بالجملة علی بقیه
 معیرة لکثرة فی حکم المنة هده واحد و نستفید من العلم

لا یظهر
 فی کتاب نعم

والاستغراق

ان الدنایان

ترك الدخار والمجور مقام لم تبلغه ونوم به اليك فديني
 فيكون لك من حيث انك موم بهذا التوحيد نصيب منه
 وان لم يكن ما امننت به صفتك كما انك اذ لانت
 بالبره كان لك نصيب منها بقدر قوة ايمانك وان لم يكن
 نبيا وهذا المشبهه النبي لا يظفر فيها الا الواحد الحق سبحانه تارة دوم
 وتارة قطرة كالبرق الخاطف وهو الاكثر والدوام ناد وعزير
 والي هذا الشرايح من مضمون علاج حيث راي ابراهيم
 الخواص قدس الله تعالى روحهما الطاهر في الاسفار فقال فيما ذكر
 انت فقال ابراهيم ادور في الاسفار لاصح حال في التوكل
 وقد كان من المتوكلين فقال الحسين بن منصور قد افئيت
 عمرك في عمران باطنك فابن الغفار في التوحيد وكان الخواص
 كان في تصحيح المقام الثالث من التوحيد فطالبه بالمقام الرابع
 وفي كتاب نف المجرى جود كليت فناك ديبا^{الست}
 فناك ديبا واذر حكايات معروف سمعت^{منصور} الحسين بن منصور
 ذكره ابراهيم خواص را رحمها الله كفت صنعت عمر
 في عمران باطنك فابن القلاء في التوحيد وابراهيم دجيل
 سال كه تعلق باين طريقت درشته بود طريقت توكل

يدور

توحجاست تابه

اور اسم شد بود و فی کتاب الطبقات فی الطبقة الثالثة منهم
 ابراهيم الخواص رحمه الله كنيته ابو اسحق وهو احد سلك طرقي
 التوكل وكان اوجدها شيخ في وقته كان من اقران الجنييد
 والنوري هما الدد في السياحات والرياضات
 مقامات يطول شرحها توفيق في جامع الرئي سنة الف تسعين و
 مائتين ان صح و نولي امره في عسك و دفن يوسف بن الحسين
 سمعت نفرن بمحمد الطوسي يقول سمعت جعفر بن محمد الخزازي
 يقول في ليلة مع ابراهيم الخواص فاستجبت فادعوني يا حي
 الي الصباح وهو يقول برح الخفاء وفي الدنيا راحته
 هل شفتي خل نغر خليله فيقول سمعت ابراهيم الخواص يقول ليس
 العلم بكنزة الرواية انما العلم لمن اتبع العلم واستعمله واقتدى
 بالسنن وان كان قليل العمل وفي تاريخ شيخ الصوفية
 رحمه الله فر ذكر ابراهيم الخواص احد من سلك طرقي التوكل
 وابو بصير سمعت ابا عبد الله المغربي وقال الحطاب يوم مات
 ابراهيم الخواص اليوم يطوي باب التوكل نو في سنة احدى و
 تسعين و مائتين بالكرمي وبها قبره وقيل سنة اربع وثمانين
 و مائتين والد الثاني اعلم ثم قال محبة الله سلم رحمه الله فنفذه

نور شيخ ابراهيم

فانتبهت

سمعت ابا بكر الرازي

الجنييد

مقامات

مقامات الموحدین فی التوحید علی سبیل الاحمال والتوحید فی الدرجه
الثالثه هو الذی یبغنی التوکل علیہ اذ مجرد التوحید بالاعتقاد و
تأکیدہ بالدلیل لا یورث حال التوکل فلنذكر منه القدر الذی
یرتبط بالتوکل به دون تفصیل الذی لا یحمل امثال هذا الكتاب
وحاصلہ ان یكشف لك ان لا فاعل الا الله سبحانه وان
کل موجود من خلق و رزق و عطاء و منع و حیات و موت
مما یظن علیہ اسم فالمتفرد بایدیه و اختراعه هو الله تعالی
لا شریک له فیه و اذا انكشف لك هذا لم تنظر الی غیره
بل کان منه خوفک و ایدیه رجاؤک و علیہ اکلک و ان کان
الفاعل علی الافراد دون عباده ما سواه مسخر و له لا یستقل
لهم تجریب ذرة من ملوت السماء والارض و اذا انفتحت
لك ابواب المعانیفة انفتح لك هذا الفناء كما تم من المشاهدة
بالبصر و در ترجمه عوارف در باب سوم که در معرفت
در فصل اول از فصول این باب که در توفیق معرفت
معرفت عبارت است از باز شناختن معلوم محمل در صورتی حاصل
چنانکه در علم نحو مثلاً بداند که عریک از عوامل لفظی و معنوی
چه عمل کند این چنین دانستن بر سبیل اجمال علم نحو باشد و باز

از معرفت و التوحید
در توفیق معرفت

شناختن هر عاملی از ازل علی التفصیل در وقت خواندن
 سواد عربیت بی توقیفی و روشنی و استعمال آن در محل خود
 معرفت محض و باز شناختن آن بقدر و وسعت معرفت
 نحو و غافل بودن از آن با وجود علم به خطا پس معرفت
 ربوبیت که مشروط و مربوط است بمعرفت نفس چنانکه
 در حدیث آمده است من عرف نفسه فقد عرف ربه
 عز وجل عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات
 الهی جل ذره در صورت تفصیل افعال و حوادث
 و نوازل بعد از آن که بر سبیل اجمال معلوم شد که چه بود
 حقیقی و فاعل مطلق اوست سیمانه و تا صورت تحصیل
 محیل علمی مفصل عینی نکرد و چنانکه صاحب علم توحید در صور
 تفاصیل و فائز و احوال منجذره و متضاده از ضرر و نفع
 و عطا و منع و قبض و بسط ضار و نافع و مانع و معطی و مایه
 و باسط حق را سیمانه بنید و شناسد بی توقیفی و روشنی
 او را عارف خوانند و اگر با اول و همت از آن غافل
 بود و عنقریب حاضر گردد فاعل مطلق را جل ذره
 در صورت یط و روابط باز شناسد او را متعرف

ضعیف

ضعیف

خوانند

خوانند اگر بکلی غافل بود و تاثرات افعال را حوالا
 بوسه بکنند و راسحی و لاصحی و مشرک حقی خوانند
 مثل اگر در معنی توحید تقریری کنند و خود را مستغرق بحر
 توحید نمایند و دیگری انرا بر سبیل انکار نهد و باز گرداند
 و گوید این سخن نه از سر عاقلست بل نتیجه فکر و رویست
 در حال برنجید و بر خشم گیرد و نداند که این که بخشنش عین
 مصداق قول مشرکست و الا فاعل مطلق را در صورت
 این که انکار باز شناختنی و بر روی خشم نکرده و همچنین
 در مومن نفس بر صفت ناپسندیده که بعلم اجمالی معلوم شود
 وقتی که انرا ببول و هلبت پدید آید در نفس به تفصیل نفس
 باز شناسد و از ان حذر کند و را عارف خوانند و الا مشرک
 بود یا غافل مثلا اگر بعلم داند که صفت کبر و عجب در نفس صفت مذموم است و هرگاه این صفت
 ظاهر شود در احوال ان را باز شناسد و بر دراتک و تواضع
 که بر دانا نفس دیگر باو به باز شناختن این دو صفت در خود
 معجب و بر ظاهر نکرده و امثال این صورت را مومن نفس
 خوانند و اگر بادل و هلبت حاضر نباشد و بل ثباتی احوال حاضر
 گردد و این صفت را باز شناسد و ادا متعرف خوانند

بیان اثر اخف

در معرفت نفس

در معرفت نفس
 در معرفت نفس

و اگر علم مجمل را در صورت تفصیل اصلاً باز نشناسد او را
 غافل خوانند و علم او را سودمند نباشد بل زبان کار بود و وظیفه
 عارف رضا بقضاست و وظیفه منور صبر بران و وظیفه
 غافل کرامت و اضطراب و معرفت الهی را امر است اول
 آنکه هر اثری که باید از فاعل مطلق جلی ذکره و اند چنانکه گفته شد
 دوم آنکه هر اثری که باید از فاعل مطلق جلی ذکره بتقییم داند
 که نتیجه کدام صفت است از صفات او سوم آنکه مراد حق را
 عز و جلی در تجلی هر صفتی شناسد چهارم آنکه صفت علم الهی
 را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دایره
 علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانکه از جنید قدس السلام
 روجه پرسیدند که معرفت چیست فرمود المعرفه وجود
 جهلک عند محکم علمه گفتند زدنا ایضاً فرمود هو العارف
 و المعروف و چند آنکه مراتب قرب زیادت شود
 عو ثمار عظمت الهی ظاهر تر گردد و علم مجمل بیشتر حاصل شود
 و در معرفت تکریم زیادت گردد و حیرت بر حیرت
 بیفزاید و زیادت در رب زدنی فیک تحیر از نهاد عارف
 برخیزد و این معنی که تفریر و اند هم علم معرفت است

سرشت
 بیقییم

قیام

نه معرفت چه معرفت امری و حیدرانی است و تفریر از آن قاهر
 اما علم مقدمه آن است پس معرفت بی علم محال است و علم بی
 معرفت و بال آن مجتهد الاسلام رحمه الله سوال کردند و گفتند چه
 گوید امام لایمیه محبته الاسلام در جواب کمالی که اعتراف
 میکنند بر بعضی از سخنان که در کتاب مشکاة و کیمیاست مثل
 این سخن که لا اله الا الله نوحید الموم است و لا اله الا هو توحید
 الخواص است امثال این کلمات را شرح حاجت است
 تا اعراض متغنیان کوتاه نشود و معنی سخن بیدار گردد و محال
 جواب آن بود که فرمود سائل باید که سوال برای راستی
 کند نه برای تعنت و نقص و خواهد که بداند آنچه فهم نکند
 بر قصور فهم خویش حمل کند و با آنکه مستر شد بود زیرک
 و تیز فهم بود و عقل بروی غالب بود و مغلوب غصب
 و هوا نبود تا علاج فهم بود و عقل بروی غالب بود و روح
 پذیر بود و این چنین کس در میان خلق عزیز و نادر
 است پس اگر کسی را بینی که از این جواب شفاء و بی
 حاصل نشود و عجب مدارد بداند معنی این سخن آن است
 که مجرب گفت لا اله الا الله عام است و در آن ناقص و کامل

و ظفر علی

شریک اند و معنی این سخن متفاوت درجات توحید است
 اول درجه توحید گفتن لا اله الا الله است بزبان و مناققان
 اندرین شریک اند و این درجه نیز مرتبه سب که سعادت
 این جهان بآن حاصل شود تا مال و دم و بی معصوم گردد درجه
 دوم اعتقاد معنی این کلمه سب بر سبیل تعلیدی معرفت حقیقی
 و همه عوام خلق بدین درجه رسیده اند این درجه چون به تحقیق
 نزدیک ترست و نبات هر دو جهان عمره وی سب
 چون تقدیر جملة انبیاء این یا که بود پس این قوم اهل بجا
 باشند اندر این جهان نیز اگر چه بکمال سعادت اهل معرفت
 نرسند کلمه معنی این کلمه برهانی محقق الی الله است
 شود پس این سر درجه متفاوت است اول درجه صاحب
 مقالت است و دوم درجه صاحب عقید است و سوم درجه
 صاحب معرفت است و از این هر سه هیچ صاحب حال نیست
 و از باب احوال دیگرند و از باب معارف و اقوال
 دیگر هر درجه چهارم است که در اصح معبود نبود مگر یکی
 و هرگز اعوا بروی غالب بود معبود وی به او بود و هر که
 معبود وی زبردست بود و بلعوض فرمان حق سبحانه باشد

درجه توحید

درجه سب اعتقاد معنی
 این کلمه سب برهان محقق
 یعنی

توحید و برهان

توحید و بر اعم حالت بود و هم قائلت اگر نه چنین نبود
 از مقصود این کلمه محروم بود و ضیاع وی گفت زبان
 و اندیشه دل بود اگر چه این کلمه راست بود وی دروغ
 گوی بود اندر این کلمه قال الله تعالی افرأیت من اتخذ الهه
 هواه و در این کس هرگز نیاید برابر بود با کسی که تمام تقوی
 بر سر عمده هواها و خویش گردست و جز بوقت فرمان
 هیچ کار نکند و توحید و بر ایک صفت و یک صفت
 و یک معبود کرده باشد و این مرد و از اهل توحیدند
 و میان ایشان تفاوت است چنانکه میان زمین و آسمان
 درجه پنجم آن است که در هیچ کار متبع هوا نباشد نه بر وفق
 شرع و نه برخلاف شرع بلکه یک صفت شود همه
 کار و وی **لا اله الا الله لا یستحق الاله ولا اله الا الله**
ولا یسکت الا الله ولا یسکون الا الله نان خورد
 برای آن خورد تا قوت طاعت و عبادت یابد و اگر
 بخشد برای تجدید قوت عبادت بود و اگر نکند
 برای سنت و تکثیر امت بود و همچنین بود معالیه حوال
 دی اگر گوید و شنود و ببرد همه برای حق تعالی بود و

اگر

و تفاوت میان این درجه و درجه چهارم نیز بسیار است
 و درجه ششم این است که در پیش همت و نظر و ادراک
 وی نه نفس وی مانند و نه هر چه در عالم است و نه دنیا و نه
 آخرت و خود را فراموش کند و هر چه جز حق است بماند
 فراموش کند و از همه غایب شود و همه از وی غایب شوند
 نه وی مانند و نه همه عالم حق سبحانه ماند و پس قل الله ثم ذرهم
 حال وی بود کل شیء هالک الا وجهه نقد وقت وی
 بود و اهل بعثت این حالت را الفنا فی التوحید خوانند
 که جز از حق از همه فانی بود و از فنا هم فانی بود بدین معنی
 که در کتبنا خود انتفات کند بدین انتفات از حق سبحانه
 مستغول شود و هر کسی که طافت فهم و ادراک این ندارد
 بنده را که این طامانی است بی حاصل و کمال توحید خود
 این است صاحب درجه پنجم با خود بود و بخود گوید و بخود
 شنود و بخود بتبدل کند برای حق و نه برای خود و همه چیز
 با او بتبدل کند خدای عز و جل با او هم می بیند و میگوید ما را
 بتبدل شد الا در این است که سمانه مع و صاحب و درجه
 ششم با خود میبرد و بخود نه بیند و نه شنود و نکوید لکن با گوید

و از و نیز

و از شنود و او را بنید در هر چه بنید و خیز خدای عزوجل
 نه بنید و حکم بد ما اری الا الله و پس فی الوجود غیر الله
 ان مرد گوید معبود نیست خیز خدای عزوجل و این مرد
 گوید موجود نیست خیز خدای عزوجل و محال تو حد این باشد
 که موجود نیست خیز خدای عزوجل و همانا گوئی این محال
 و نامعقول است چه آسمان و زمین و ملک بیکه و کواکب
 و شباطین و غرآن همه موجودند و جواب این شنود بدانند
 اگر روزی عید ملکی بجا آید و باعلامان خویش و همه را
 و ساختگی و تخیل و ندانند و آرد پس اگر کسی این همه
 را بنید و گوید این همه تو نگردد و در توانگری بر این اند سخن
 وی راست نماید و حق کسی که از ستر کار خبر ندارد اما کسی که
 از ستر کار خبر دارد و دانند که این ملک این نعمت بجا
 باین داده است و چون نما عید یکنند باز خواهد رسیدن پس
 گوید تو آنکه نیست الا ملک بحقیقت راست گفته باشد
 چه اضافت عاریت با مستقر مجازی است و بحقیقت مستقر
 همان در ویش است که بود و توانگری بآن مال مستعار از معبر
 منقطع نشود اکنون بدانند وجود همه خبر را عاریت

برین
 در عالم

بیان آنکه حقیقت وجود بر علم
 بود و آتش از حق فیضی است

العرفاء ورحمهم الله خلق سبحانه منفرد است با و را ک کینه
 وحدانیت علمی و شناختی است با کسی که از آن
 وحدانیت منبی باشند و توحید یکی که خلقت خاکبان
 لست از لطف حضرت رحمانیت و عطف حمیت
 اوست نوع است توحید قوی و علمی و عملی و مراد از توحید
 علمی توحید عالی است که نتیجه سلوک و عمل باطن است
 من المراقبه و نحوها و توحید قوی آن است که بگوید
 بشرط موافقت دل اسنادان لا اله الا الله و اسناد
 آن محمد اعبد و رسول و این قالب و صورت توحید
 و نبات یافتن از شرک جلی و رسن از خلود و در هر
 تنج و رسیدن بنفیع مقیم ثمره اوست و این توحید خواص
 مومنان است و توحید علمی توحید خواص مومنان است
 و موقوف است بر شناختن مکان و زمان و داشتن
 حقیقت آن و تقدس و منزله حضرت اوسمانه از مکان
 و زمان بیرون شدن و شناختن این معنی جز بمشاهده
 بصایر مستلزم نشود اما اگر با ایمان قبول کنی یا خیر و شمع گردد
 و هر که حقیقت مکان و زمان جسمانیات و روحانیات

توحید

بنمایانست بطریق توحید از علم و زان و در حقایق علم و انبیا و از شناختن مکان و زمان

میسر

علی را بنما

علی مراتب انبیا نشانی از آرا از صورت دایت و صفات جناب
 مقدس از مکان و زمان جل ذکره بهره بیشتر نباشد و بیشتر
 اسرار که مناجات طریقت و کبریا و حقیقت قدس الدار و اہم
 بحکم گفته اند و راجع گفته اند و الدیجانیہ الموفق و توحید علی
 توحید اخضر خواص سن و ستہ در جہ سن اول راجع سن
 کہ نفخہ از تنغات قدم و جذبہ از جزایات کرم بر وجه قبول
 باستقبال روندہ اند و عشا و غفلت از چشم حقیقت
 بیع او بردارد طالب صادق زیرک در نوزان نیز نرود
 و طولین را از ادراک توحید و حساب وصول از فرق تا قدم
 در زمان رسیدن نفس خود را منہا لند کہ در پیش ہزار است
 سجدہ میکنند انشی غریب کہ بوزنہ غریب است در سببہ او زمانہ
 زدن کرد و اب حسرت از دینہ او دویدن کرد مدنی بدو
 بنالہ و در طلب شفا و این درد جزئی بسکالہ تا انکسار
 کہ او را روشن شود کہ راحت ہم از انہا توانند کہ جرات
 آمد و طعنوا فی الاملی و من الدال الیہ روی بدین
 حضرت بندہ نواز آرد و راز بان کار ساز جل ذکرہ گوید
 و غم دل بر حضرت علیہ القرب و کشف الکروب بخشنہ

بیان سہ در جہ حیرت علی

و عز سلطانۀ عرضه دارد حکم امن بحسب المظفر اذا دعاه
 با او گویند هر چه بخواهی هست خدای است اگر توحید خواهی
 فیکه دل بکنای و از غیر ما تیرا کن تا فعل تو مصدق قول تو باشد
 چون طالبی بجا نهد آغاز کند و قطع علایق مشغول شود و در آن
 هیچ تعصیر نکند تا خیر و اندازد تا بعد و عنایت حسن کفایت
 همه از زوهار و فروز و ریزد و التفات با سوی الدور نماید
 و از دست قطع شود و دل او مجرد و کنای گردد و روح ذم ورد
 و قبول خلق نزد او یک شود و ملجاء و مغز او در کل احوال
 حضرت مائک الملوک حل ذکر هم بود و چون رفته باین
 صفت گردد و درجه اول از توحید علی رسیده باشد و درجه
 دوم آن است که چندان از نور ظهور حق سبحانه بر رفته
 اشکاره شود و همه اجزاء وجود در نظر شود او در اشراق
 آن نور روی در نقاب تواریک نشد بر مثال تواریکی
 در عاوه او در اشراق نور انقباب ذره در نور انقباب
 نتوان دید نه از آن که ذره نسبت شد بل از آن که یا
 ظهور نور انقباب ذره را جز تواریکی روی نیست آذا
 تجلی بالد تعالی شئی خشیع له و آن تدا شئی و تواریکی نه از آن

ذره وار

روی بود

روی بود که بنده خدای مجید باید و سجانه ببرند و منقسم گرد و نهالی
 اللہ مع ذلک علو اکبراً و نه نیز از ان روی که بنده
 بحقیقت نسبت نوزاد بود و دیگر است و نوا دیدن دیگر
 چنان در آئینه نگر ای آئینه رانه بینی از بر آنکه مستغرق دید جمال
 خودی و توانی گفت که آئینه نیست با آئینه جمال شد با جمال
 آئینه شد این قدم را الفتافی خوانند و منزله الاقدام لساکن
 حیدر لا عقل علم و اسناد ذکا و بد رفته پیر صاحب بصیرت
 این راه قطع عنوان کرد و روزنکان درین مقام متفاوت
 باشند کس باشد که در یک هفته یک مرتبه برین حفرت سجانه
 بیش بار نیاید و کس باشد که هر روز یک مرتبه و کس باشد
 که دو مرتبه و کس باشد که بیشتر اوقات مستغرق شود باشد
 و یک مرتبه و یک نفس از ان حفرت سجانه غایب باشد
 و از خواجه امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن
 ایوب همدانی قدس اللہ تعالی روحه منقول است که فرموده که
 سه شیاء و زو درین مقام مقیم تواند بود شریف کسی بود درینجا
 باشد که در چنین محلی باین طول و عرض ترا قدم کاخی باشد
 خداوند عزیزی را که روی برین درگاه آورده اند مدد

التوحید
 فاضل التوحید

بیان تفاوت مراتب توحید

ز سبب نامتناهی این دولت برسد باین تشکان جمیع ظاهر
 را از حجت تفرقه نگاه دارد در حجت سبب از توحید علی الفناء
 عن الفناءست و این آن است که کمال استغراق احساس رونده
 را بقا و خود را نسبی اندازد سلطان نور ظهور جمال و جلالت
 که بیک صدمت رحمت وجود را در نظر نشود و بیکم عدم بود
 همه از ویند از وجه اکامی رونده ازین همه اش را بتفرقه
 میکنند عین الجمع اینجاست که خود را بکل کائنات را در نور ظهور
 حق سبحانه کم کند و اکامی خود را ازین کم کن هم کم کند و هیچ نبیند
 جز حق سبحانه محو فی محو و محو فی محو نه اسم است اینجا نه کم
 نه وجود است درین قدم نه عدم نه عبارت نه اش را
 نه عرش و نه فرش نه آثر نه اثر کل مع علیها فان کل شیء هالک
 الا وجهه توحیدی شرک خیر درین مقام صم است نه بند و این چه
 گفته اند علم توحید است حقیقت توحید ازین مقدس است
 معنزله و فلاسفه مجسم احوال در جمال توحید ندرستند ظلمت
 و ندیده خودی خود در این کمین است و در تیره حیرت گشته
 شدند جمله صفات را مندر شدند و او را سبحانه جز سبب
 صفات وصف نکردند گفتند ما موجودیم او را موجود نتوان

گفت ما عالمیم نتوان گفت ما قادریم اورا قادر نتوان گفت
 اما معدوم و جاهل و عاجزیم نیست و همچنین در همه صفات
 و احل بعیرت را قدس اندارد و احسم چندان نور طهور حق
 سبانه در جان دشکار باشد که ما سویی الله عز و جل در شعاع
 در نور مقدس ناخیر نمود همه صفات کمال و لغوت جلال
 در حق او اثبات کردند گفتند عالم اوست بحقیقت کمال همه
 جابل اند قادر اوست بحقیقت دیگران همه عاجزند موجود
 اوست بحقیقت دیگران همه معدوم اند از عرش نافرین
 پیش نظر نمود این عدم صرف نمود در حال وجود و
 درین مقام اقدام بسیارست در آنچه گفته شد مگر نزد و
 روند و ربیک قدم نو حید نبوده اند و نخواهند بود و بهر قدم
 آنچه فردا اوست تا ربیک نماید و تقدم عدم بود اسطه حدود
 تقدم می باید رفت تا انگاه که بیا لم یقارسد و عنان مالا
 عبس رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
 و اگر ترا در این دولت و دولت این درویش باشد
 باری با جان قبول کن ملک این سلاطین و این حرم
 روزگار تو نشیند و طراز از تو شود و از ان جمله

سجانه بوصف مرتب و لا یظهر فی صورۃ الاثنین لانها لتجلیه
 ولا غایه لا و صافه لیشهد بظهوره و یظهر الیه بنوره و قال
 فی التعریف قال ابو القاسم فارس رحمه الله فناء البشریت
 لیس علی معنی عدمها و قال فی شرح التعریف معنی ابن سمنان
 و الله اعلم که هم در حکم دنیا و هم در حکم آخرت بشریت
 از بند بر نه خیزد پس فناء بر خاستن بشریت نیست و بحکم باید
 دانستن که همه نعمتها در جنب نیست فانی است و همه بلاها
 در جنب و در ذوق فانی است و باز حکم شرع در دنیا
 همه نعمتها اند در جنب نعمت ایمان فانی اند و همه بلاها اند
 جنب بلا و کفر فانی اند و در قیامت نیز همه بلاها در ذوق
 در جنب خالق فانی است و همه نعمتها در جنب
 نعم دیدار فانی است فناء صفا بشریت را ابن معنی باشد
 و دیگر باید دانست که از جمله مصطلحات مشایخ صوفیه قدس
 الله تعالی ارواحهم لفظ اتها و است که در میان اهل حقانی
 مندا اول گفته است و همچنانکه ابتدا عبارت از حال فنا و بقا
 شیخ ابو سعید خراسانی رحمه الله فرمود دوی از کبار مشایخ
 طبقات چنانکه ذکر کرده شد و طریقت حمزه را اندرین دو

باید دانست
 و بیان لفظ اتها

باید دانست

عبارت مضمون گردانند و این دو عبارت در بیان افعال حقایق مله
 متداول گشت و همچنین از جمله معطیات منجیح صوفیه قدر
 الدنایه اردو احیم لفظ جمع تفرقه سب و ابتدا ابو العباس
 سیاری که از کبار منجیح طبقات رحیم الدطرعیت خود
 اندرین دو عبارت مضمون گردانند و این دو عبارت در بیان
 اصل حقایق متداول گشت همچنین ابوالمغیث الحسین
 مضمون الملاج قدس الدنایه روحه که از کبار منجیح طبقات
 طریقت حمود و عبارت اتحاد مضمون گردانند و اثرات
 باین حالت سنیته باین عبارت فرموده و شیخ بزرگوار که از
 کبار منجیح صوفیه است و مذکور است در کتاب تاریخ منجیح
 الصوفیه که هم از تصانیف حساب کتاب طبقات المشایخ
 است شیخ ابوالقاسم فارس بن عیسی البغدادی قدس
 الدنایه روحه از جمله خلفاء الحسین بن منصور الملاج است
 رحمه الله و کان فارس البغدادی رحمه الله من متکلمین
 منجیح القوم المدققین فی العبارات له کلام حسن فی الاحوال
 و الاثرات دحل خراسان و اقام سمرقند و توفی بها
 کذا فی کتاب تاریخ منجیح الصوفیه رحمه الله و کان معاصراً

للشيخ علم الهدى رئيس اهل السنة والجماعة الشيخ ابي منصور محمد بن
 محمد بن محمود الباتريدي السمرقندي وقد توفي الشيخ ابو منصور
 رحمه الله سنة خمس وثلاثين وثلثمائة ودفن بجاردنيرة وقيمه
 منور تيز او وتيركيت وكان فارس رحمه الله معاصرا ايضا
 للشيخ ابو القاسم رستم بن محمد بن اسمعيل بن ابراهيم بن زيد
 الحكيم السمرقندي قدس الله تعالى روحهما وغيرهما من العلماء
 والاشيخاء رحمهم الله وكان الشيخ ابو القاسم اعلمهم شريفا
 الشيخ علم الهدى ابي منصور رحمهم الله واصطحبنا الى ان توفي
 الموت بينهما وقد قابوا في وصف الشيخ ابي القاسم رحمه الله
 لم يكن نظره من العرس الى الشري الا الى الله عز وجل وكان
 معاملته مع الخلق طلبا لخطوهم دون خطه قال في الانساب
 في ذكر الشيخ ابي القاسم اعلمهم كان من عباد الله الصالحين
 ومن يقرب به المثل في العلم والحكمة حسن العشرة وقد وثق
 حكمته وانتشر ذكره في شرق الارض وغربها ابي القاسم
 اعلمهم بكثرة حكمه ومواعظهم وقد توفي رحمه الله في المحرم يوم عاشوراء
 سنة ثنتين واربعين وثلثمائة سمرقند ودفن بمقبره جاردنيرة
 جاردنيرة ورزت مقبره غير مرة وهو يدعى في القبر

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

في بارئ

فی باب رجال الصوفیه و ختم هذا الباب بذكره و فی شرح
 المتعرف فی ذكره روزی در سرای نشستند بود ابو طاهر
 رحمه الله بیامد و بدر سرائی او نکرست حوض آب دید
 و سروها و دید باز کردید و بر دکان نشست شیخ ابو القاسم
 رحمه الله غلام را گفت سیری بیار و در آن سروها را ببین نگاه
 گفت برود ابو طاهر را بخوان چون در آمد گفت یا ابا طاهر
 آنکه ترا از حق سبحانه محاب کرد از میان برداشتم لیکن
 با حق سبحانه محبت چنان است که دخی ترا از روی محاب
 ننواند کشتن روزی نشستند بود میان خلق حکم میکرد یکی
 از بزرگان زیارت وی آمد و میراجناس مشغول دید
 سجاده بر روی حوض انداخت و نماز کرد چون فارغ
 گشت شیخ ابو القاسم رحمه الله را و را گفت یا برادر این
 خود کو دکان کندم و آن است که اندر میان چندین مشغول
 دل با خدای عزوجل نگاه تواند داشت و در تعرف
 بعد ختم هذا الباب تذکره می فرماید عفو لا یعم الا عفو الله
 المذکور و من المشهور و من المشهور و لعمري انما یفعل الذی
 جمعا علوم المواهب فی الی علوم الانسب سمعوا الحمد

والفقه والكلام واللغة وعلم القرآن يشهد بذلك
 كتبهم ومصنفاتهم ولم يذروا المتأخرين وأهل العصر وإن لم
 يكونوا يدركون من ذكرنا علما بان السهمي يعني عن الخبر
 عنهم وكان فارس رحمه الله مقبولا عند الجميع بحاله ودون
 كلامه ومن روى عنه في كتبه كثير ابلاد واسطة الشيخ العارف
 ابو بكر بن ابي اسحق الكلالي ادى البخاري رحمه الله ومن
 روى عنه في كتبه كثير ابواسطة واحدة او اكثر الشيخ
 ابو عبد الرحمن السلمي والشيخ ابوالقاسم القشيري وغيرهما
 وكان الشيخ فارس بن عيسى البغدادي رحمه الله يحكي عن
 شيخه الحسين بن مفضل كماله وقيمه عن معاصره و
 يفتر ما يشبه اليه الملاحج رحمه الله من حاله والاتحاد في
 استلزام الحق سبحانه عليه وقائمه فيه وكل من كبار المشايخ
 رحمهم الله من هذه الحالات شرب لكن يتفصيل
 المشايخ والملاحج رحمه الله على حلال قدره ليشير في
 كلامه الى مشربه الخاص من هذه الحالة السننية وجائده
 محبة الاسلام رحمه الله فرمده ست وقد مضى كلامه يعبر
 عن هذه الحالة السننية بالاتحاد على سبيل التجوز ويعني به

هذا

الاستغناء

وقال بعض المشايخ رحمهم الله وقد مضى كلامه هذا ايضا لا تحاد
 هو ظهور الحق سلطان سبحانه على العبد بحيث يعزله عن التفرق
 وينوب تنابه وهو ان رة الى معنى الحديث الصحيح
 حكاية عن السيد زحل كنت سمعته يحكيه الحديث
 وابن حالت سنه را در جات پس بی نهایت
 وانشاءت این حالت سنه است آنچه محمد
 السلام رحمه الله فرموده است در بیان مراتب شنود
 و حدیث المراتب المرتبة الرابعة ان لا يرى في الوجود
 الا واحدا ومن حيث لا يرى الا واحدا لا يرى نفسه
 ايضا ويكول فانيا من رؤيته نفسه وفرموده است
 هذه اغاثة علوم المكاشفات والرحمة من مرتبة راغانية
 علوم المكاشفات فرموده است اما جزئیات درجات
 این مرتبه را حضرتان ارد و هر هائی عدد مختص
 بنظر اهل المكاشفة . و کلیات درجات این مرتبه
 را ارباب مکاشفات و من مدات قدس الله تعالی
 ارواحهم در چند نوع مقرر کرده اند که از این انواع کلیت نفاء
 او صانف منقش است و گفته اند در مقام تحقق است

نماد لیل شود بر عجز خلق از اودر آن کمال حق سبحانه و ظهور فتم
 ان بنی از بلوغ بنایت حقیقت حق عز و عل کذا فی شرح
 التعرف و قال شیخ العالم العارف الریانی ابو یعقوب
 بن ایوب الهمدانی قدس الله تعالی وجهه الرحمه مقدس
 درگاه و پادشاه از اقدام سید رسل و انبیاء
 اولوا العزم و اولیاء علی الله علیه و سلم خوانند که یک قدم
 بحقیقت بیان کنند باین مقام از مقامات فرشتگان
 کنند باین ستر از استار اسرار سلطنت وی عیان
 کنند نتوانند زیرا که وی در همه اقسام مکان با قدم سالک
 بنان و عیان و در همه مقامات سیران بیان و بیان
 هر چند روند که راه جمال وی طلب کنند صفت رونده و خیال
 جمال خود در پوشاند و وی از صفت و خیال بیان
 نقطه سید انبیاء و مقدم اولیا علی الله علیه و سلم با همه بی همه و بی
 با همه است قال الله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین الا انهم
 و بنا بر آنکه این نوع علوم و معارف محض نظر ارباب حکما
 و مشاهدات سبب بعضی از کبر و عارفان چشم الله گفته اند
 الحق سبحانه و عذاب علم و اقام فیاض علی الاستمرار فان

سبیل

بمقامات سالکان

سراز

استود العبد وتبياً وصفي مرآة خليه وجلاها حصل له
 الوهب على الدوام وحصل له في لحظة واحدة ما لا يتعد
 على تعبيره في اذنه لا تتسع ذلك العالم وصغير هذا
 العالم المحسوس وكيف ينقضي ما لا يتصور له نهاية ولا
 غاية يقف عندها ومن كان يأخذ من الله تعالى
 كيف ينتهي كلامه ابد افشيتان بين من يقول حدثني
 فلان رحمه الله عن فلان رحمه الله وبين من يقول حدثني
 قلبي عن ربي عز وجل بهذا وان كان رضيع القدر فشتان
 بينه وبين من يقول حدثني ربي سبحانه عن ربي سبحانه وهذا
 هو العلم الذي يحصل للقلب من المثل هذه الاية عز وجل
 يرشدنا واباكم لعمل صالح يرشاه منا وتوعدنا الكلام على هذه
 المعارف لعلنا اليقين وحفي العلم وحف المبدأ و
 ضافت القراطين والالواح ولسيت هذه العلوم شعبة
 عن فكر ونظر فمن طلب العلم بهذه الحقائق من طريق النظر
 القلبي فقد استشتم ذرورم ونفخ في غير ضرر ومن
 طلب الامر من غير طريقه لم يظفر بحقيقته ولا يعطى هذه
 الحقائق النظر القلبي ابد افضل علم ذلك لا الله تعالى

ضيق

والله

استشتم

طريقه لم يظفر بحقيقته

والله من عرفه الحق سبحانه ذك من رسول مرسل او ولي
 ملهم وفي الحديث وما التبت عليكم فكلوه الى عالمه دهم باین
 که این نوع از لطائف معارف مختص بنفوس شفیق و
 متهدست امام عالم عارف ربانی شیخ شیوخ العالم نجم
 احمد غزالی قدس الله تعالی روحه فرموده است از مقام توبه
 تا مقام مراقبت هزار مقام است از مراقبت تا معرفت
 بنقاد هزار مقام است و از مقام معرفت تا اسرار کائنات بنقاد
 هزار مقام است و از مقام معرفت تا مقام توحید بنقاد هزار
 مقام است و در هر نفس صد هزار ریز در ریز است حتی
 را سبحانه با موجد و از توحید تا با تمام عرصه هزار حجاب
 عبودیت است و در هر حجابی عرصه هزار اشکال است
 و در هر لباسی صد هزار عرصه است که هم نظم لایزال
 باعاشقان فانی گوید چگونه رفیق مشغول است لکن این قدر
 نموداری است رزقنا الله عز وجل وایاکم صرف الخطاب
 بلا عتاب و الله سبحانه المستعان و علیه التکلان و مانند این
 سخن در شرح توف در باب المحبته آورده است باید دانست
 که دوستی کبلی باشد و مراد یکی از مقامات باشد تا نیرکان

ص
 و از کاشفیه تمام است
 بنقاد هزار مقام است

المحبة صحت
 بیان مقامات

چنین گفته اند و محبت را هدف و مقصد از مقام سبب کثرت
 مقامی موافقت و تقسیم برافقت بزرگ است کثرت موافقت
 آن است که علم و شیخ را مخالف نباشی و از مخلوقان پس
 را صدق آن مقام کثرت نیست صدق مقام برتر آن را
 تلیک از نیرکان فرموده است محبت بحقیقت صفت
 سبب محبت مخلوقان مجازی است و تاثیر محبت حق است
 سبحانه و تعالی امام عالم عارف محقق ابوطالب محمد بن علی بن
 عطیة الملکی قدس الله تعالی روحه در فوت القلوب که جمیع
 اسرار حقیقت است قالوا لم یصدق فی الاسلام مثل فی
 و قاتی الطریقه فرموده است فی اخذ المعانی من قوله سبحانه
 یخو الذمات و ثبت الایة قبل نحو الاستباب من قلوب
 الموحدين و ثبت نفسه و نحو الوحدانیه من قلوب النافذین
 و ثبت الاسباب و حقیقه علم التوحید باطن المعرفه و هو سر
 المعروف الیمن من توفیق المعرفه علوم العموم عن درک شهادت
 وضعف العقول عن حمل معاشقه و فوق علم التوحید علم
 علم الاتحاد و فوقها علم الوحدانیه و فوق ذلک علم الالهیه
 فیه اسماء و لها صفات و لو صلف لها النوار و الازهار

علوم وعلوم لها من هرات بعضها فوق بعض وفوق كل ذي علم
 عليم وعلم التوحيد اول هذه العلوم وعموم هذه المن هرات
 وظاهر هذه الانوار واقربها الى الحق وانما ذكرنا من ذلك
 قوت القلوب من علم التوحيد وما لا يدلل الايمان منه من المزيد
 وصحة التوحيد باثبات الصفات واوصاف الذات النبي
 جاءت بها التنسيع وشريعة الرسول صلى الله عليه وسلم مع
 المشيئة الماهية ونفي الخبيس الكفيفة ثم يكون القلب طاهرة
 العقل الى الايمان بهذا التسليم له لا حيل بوز اليقين المرهون
 لان هذا انما يشهد بنور اليقين وعلمه لا يعلم العقل ونوره
 فنور اليقين حرفة التوحيد وفرع هذا التور من هذه الصفات
 وهو حقيقة الايمان واعتراف انزل من السما واورده هذه الكمال
 فذكر فضائل شهادة التوحيد ووصف توحيد الموقنين
 وازالها علما وكبراء من نخ روح الدلائل وارواحهم جميعين
 انانكم در لفظ انما وطمع كرده لئلا ان طمع نبأ مظلوم
 ظاهرا من كلمة است كه ان قطعاً واصلاً سواد اهل حق
 واصل حقيقت منيت وحقبة السلام رحمه الله عن هرات تحقيق
 اين معني من هرات وكفتم الدعا ودين شين مطلقاً

الموقنين

محال حيث يظن الاتحاد وتقال هو قول يكون الله
 بطريق التوسع والتجوز ويعني به الاستغراق وعليه ينبغي
 أن يحل كلام الشيخ أبي يزيد رحمه الله إلى آخر كلام حجة
 الاسلام رحمه الله وقد مضى كلامه هذا وأما كبر الخلق
 من المتقدمين والمتأخرين أن الله يرين كلمة قابل شدة الله
 بعبارة عربي أو فارسي نظماً أو شراً مراد أن الله
 توسع وتجاوز في سب وعو الاستغراق في حالة الفناء
 فالدعوى وحل وبين هذين الكلامين المتناقضين صورة
 نفساً وأمثالاً على الحقيقة بما في سب ونظر هذه العبارة
 في الدلائل على معنيين أحدهما والآخر باطل فإن كان معنى
 المرجية أنهم هم للذين لا يقصرون على أهل الكتاب ينبغي
 من عفووا وعقوبة بل يوجبون الحكم فذلك أنى يوزونه
 الله اليوم المصطفى فهذا المعنى حق وهذه الحقيقة أصل
 الحق وهم أهل السنة والجماعة نفرهم السجانه وأولهم
 وأيدهم في الدارين وقواهم وإن كان معنى المرجية أنهم
 مع الذين يقولون بأن السجانه لا يدخل أحد النار عليه
 بارتكاب الكبائر وأنه تعالى يعمر دون الكفر لا محالة

المتناهين

حق
 عبارة المرجية والأجاء
 في أن لها معنيين أحدهما
 حق والآخر باطل

واللهم

والاموس العاصی ربّه عز وجل یغیب بوم القیامة علی العرّاض
 علی مخرج جنم لصدیه لفتح النار ولتقیباً فیئالم بذلک علی مقدار
 المعصیة ثم یدخل الجنة فھذا المعنی باطل واعمل هذه المقالة
 اعلم بدعنی وضلالہ والمرجیة من ارجأت الامر واجتیہ
 بالعمرة او الباء اذا اخرته وقال حجۃ الاسلام حمزة اللدنی
 الانالیط منشا الجبل بمعنی الاس می وانشتر الہا بسیمیا
 مختلفہ وصاحب الشنف المحجوب درین معنی فرمودہ است
 اعتراض معترضان بوجہم اینان باز زدند بمعنی مراد عوارا
 ہرگز بار اسنی موافقت نباشد پیوستہ چیزی بموجب از طریق
 اعوانی نا اندران آویزد و مراد در ابتداء غود و ہا و خود
 از حسین منصور قدس اللہ تعالیٰ روحہ قوتہا پرورہ است
 بمعنی براہین و پس ازین در شرح کلام دہکتابی ختم
 ام بیلانیل و حج و علو کلام و صحت حالتش ثابت کردہ
 و در کتابی دیگر بجزان منہاج نام ابتدا و انتہایش یاد کردہ ام
 و قد قال العلماء والنظار ايضا جميع الدد موافقین فی هذا المعنی
 لا اهل الشنف والحقیقہ من کبراء الطریقہ قدس اللہ تعالیٰ
 ارواحہم لا رد علی الرمز لتوقف الرد علی فہم المراد للسن

المراد غیر المفهوم من الظاهر والمفهوم من الظاهر غیر مراد و فی
 شرح المعروف و قصد این طایفه در رموز قصد است در
 در توحید و این است که اندر همه علوم علم بنا اهل و ادب حرام است
 و از اهل یاز در شستن حرام چنانکه در حدیث است لا تمنعوا العلم
 اهلته فتظلموهم ولا تضعوا عند غیر اهلته فتظلموه پس این طایفه
 در کلام رموز و اشارات بنا دارند تا اهل فائده گردانند
 و تا اهل بیان نرسد مانع بر علم علم باشند و نه بر اهل علم قول این
 مطلوب ستر است و ستر منقول حق سبحانه اگر چیزی در حکایت
 قول لایق خطا افتد عیب بر فہم خویش باید نهاد و شیخ
 را رحمہ اللہ معنی صاحب تعرف رحمہ اللہ عادت چنین بود
 کہ اگر کسی پیش روی از سی خطا محض حکایت کردی بملفتی
 کہ این خطا سب و ملین کفنی نمی دانم مراد وی از این چیست
 تمہت سوی بخونش نهادی چنانکہ شرط مسلمانی است و سخن
 بر مزوان اشارت گفتن را در شریعت اصلی است رموز
 و اشارات اخروس را حکم عبارت است از ناطقان سب اخروس
 کہ از من عده جلال یا شستوی ترا از اخروس خلقت باشد
 اخروس خلقت بذات و صفات خویش فایم است و اخروس مشاغل

شرح
 رموز

از صفات خویش فانی علم الیه مددی است نه مددی الهامی است
 نه حفظی معدود و متناهی باشد و چون مدد از کسی باشد که در انبیا
 نیست و مدد را انبیا نباشد الهام صفت ملهم است و ملهم
 را انبیاست نه و ستر عارف را نیز اندر قریب اگر از ان مقام
 که طاقت وی است بگذرد اندر فراموشی هدایت سراندر دنیا
 همچو معانیات عین است اندر قیامت و در دنیا معانیات
 مختلفست منعم من بری بر بی کل جمیع و منعم من بری بر بی
 کل یوم و منعم من بری بر بی سحانه برة و غنیا کما فرج و در طایفه
 اندر علم خویش کس که نبیند ظاهر علم الیه خلق را معلوم رود اما
 اسرار و رموز جز اهل الک صفات را معلوم نکرد و همه علمها در
 جنب علم حقیقت ظاهر است اندر جنب سرفان الحقیقه
 سر کل سر دیگر انجا که انبیا خلق باید اقامت
 عبودیت را نفی خلق نیاید و انجا که نفی خلق باید انبیا که
 را در مقام هدایت خلق نیاید و انجا که نفی خلق باید
 دلیل برین قول بیام است صلی الله علیه و سلم در حدیث صحیح
 که صریح فرمود ان اصدق ما قاله العرب قول لبید الاکل
 شئ ما حل الله باطل از من هد خویش نفس زد و فناء وی

بیان مآثر این
 صنعت

انبیات و پیغمبران
 صلی الله علیه و سلم

در من هدهد جلال عمره بیاشته را نفی کرد و اگر کسی طریق را از مقام
دیگر شنود نا اینها را او کتب را باطل خواند کافر زد و هر چند من هدهد
جلال در سربین میگردد و غیر از سرس فقط میگردد و این نقطه عین
توحید است و چون موحد اندر توحید متحقق گردد و در او را خود قول
نماند و آنکه ویرا قول مانده از حقیقت توحید با وی بوی نیست
احکام شرعیست چنانکه مختلف است با اختلاف احوال خلق و با اختلاف
ازمان اختلاف احوال باطن بیشتر از آن بود حق سبحانه اختلاف
احکام شرعیست مختلف مباد و صلاح طواهر را احوال باطن مختلف
و دارد صلاح باطن را روزه و انبات بذات خویش
حق است اصل همه چیزها توحید است و سر همه موحدان معطوفی
صلی الله علیه وسلم و ویرا از حق عز و علا روزه است که خلق از
ادراک این روزه عاجز آمدند و این حرف مقطوعات است در
قرآن که بیشتر مفسران بر آنند که سربین الله سبحانه و معجب
صلی الله علیه وسلم و قد کثر عبارة الدنجا و فی عبارات المشایخ
المنفذه و المتأخرین رحمهم الله و مع شتج کتبهم عرف المعنی
المراد من کلماتهم یفهم روزه هم و درک است از انهم و در
شرح تعرف میفرماید شخصی این مخالفه فذس الله تعالى را و احکم

بیشتر روزه است و آن رت از هر آنکه سخن این را بخیزد اوست
 از غیب و خردادن از غیب جز بر موز و آن رت نباشد
 و این خود در علم ظاهر هست فقها رحمهم الله در علم شریعت گویند
 هذا اللفظ بدل علی ان مذهب اصحابنا رحمهم الله که چون علم
 ظاهر را بشناسد بر استدلال بنا کردن علم باطن را که علم احوال
 اولیتر و الاحوال مواریث الاعمال و لایزال الاحوال الا ان
 صحیح الاعمال و معنی اعمال اقامت شریعت است و معنی صفاء و سترش
 هرگز ادا بظاهر نیست صفاء باطن بیشتر است که چون اینها علم
 الصلوة والسلام از همه خلق صحیح باطن تر اند لفظا و ادب تر اند شریعت
 ادب نگاه داشته شود و محبت باطن قرب حق است سبحانه
 هرگز ادب بیشتر است قرب حق عز و علا بیشتر است و چون امام
 ربانی محرم الحسن شیبانی رحمه الله عبادات تصنیف کرد
 مراد القند ثانی اندر زهد تصنیف فرمودی فرمود کتاب
 البیوع تصنیف کرده ام مراد القند صلوة و صوم نزدیکتر است
 بزه عدا بزیوع فرمود خطا کردیم اصل همه زهد ها حلال
 چشم درست و اگر کسی بیج و شراند اند در حرام افتند و قال
 في التعريف اول الباب الثالث فرجال الصوفية هم

احوال
 سیمین

هرگز ادب بیشتر است
 قرب حق بیشتر

معلوم و معترض مع مواجید هم و نشر مقامات هم و وصف احوال هم
 و فعل العبد الصالحه رسول الله علیه و آله و سلم و علمین علی بن الحسین و زین العابدین
 و غیره از باب دیگر و شرح التوفیق چهار فصل است و بیان دارد
 علم و حیدر مقام و حال اول درجه علم است و دیگر و حیدر و سوم حال چهارم
 مقام ازین فصول سه از سنده است چهارم مقام است و صفات
 سبب احوال دلیل مقام است و مواجید دلیل احوال است و علم
 دلیل همه و حیدر است و نفی و عبارت دلیل علم است و معنی الوحد
 هو ما صا د الله القلوب من فزع او غم او و روتیه معنی من احوال
 الاخره او کشف حاله بنده و بین الله تعالی و بزرگان این عالم
 رحمهم الله و حیدر آنکه نه از محبت حال باشد از زنا رستن و از
 عیسی برافکندن و از بیت پرستیدن صعب تر و آشنه
 اند در شئی مقام نبود مگر بر رستی حال و لیکن بسیار بود حال را
 و مقام درست نه زیرا که حال کسوف بکانه و رشتار باشند
 چنانکه عروس را به پیرایه ملک و عارست بیاریند و لیکن
 جز بر سنده در کنار نخواهند مثل مقام مثل کنار است و مثل حال
 مثل خلعت و پیرایه و در مرصاد العباد در فعل بسیار احتیاج
 به پنج در سلوک راه میفرماید بدانکه در سلوک راه دین و صحت

صورت سبب و مقام
 عیسی و مقام
 ربوبیت کسوف

بیان احتیاج به پنج
 در سلوک

بجام البقی

بعالم نفس از شنجی کامل راه بر راه شناس صا و لا یست صا صفر
 ربانی بزریر نباشد نظم از هر چه مجزی است کونامی به ، دانند که
 بتان خرگامی به ، اولیای تحت قبای لایغر فتم غیری راه ظاهر
 بکعبه صورت بی دلیل راه شناس نتوان برد با آنکه روند
 ان راه هم دیده دارد و هم قدم و هم مست مسیح است آنجا که
 راه حقیقت صد و مسیت و اندک از آن نقطه نبوت و غفر
 رسالت ملوات الد و سلامه علیهم اجمعین قدم زدند که
 نشان یک قدم ظاهر است چنانکه گفته اند مردان رهش
 بهمت و دیده روند زان در ره اولان پیدا نیست
 و مبتدی سالك این راه اول نظر دارد و نه قدم بیابان
 چنین بی پایان بقین باشد که بی دلیلی دیده نخست نتوان
 رفت و دیگر آنکه درین راه مزلات و افات و شبهات
 بسیار است و عقبات گوری شمار تا فلا سفه به شمار وی در
 چنین ورطه هایل بسیار افتادند و همچنین دعوی و طباغی
 و براهمه و اهل تشبیه و معطله و اهل اباحت و اهل اعتوا
 و بدع جمله اند که بی شنجی و معتدای بحث در سلوک این
 شروع کردند عقبات و مزلات قطع نتوانست کرد

نتوانستند

مرکب در دای افقی و شبنمی دیگر از راه بنیادند و هلاک نشدند
صاحب سعادتی که در حمایت و لایب منجج کامل سلوک
کرده اند بسجملات و منزلات رسیده اند و حملگی شبهات
مطالعه کرده و باز دیده و درسته که اهل انقواء بدع را از کلام
منزله بدو زخم برده اند بکلام صاحب سعادتان در بنیاد دولت
صاحب ولایتان از ان منزلات بسجملات گذشته اند
و دیگر آنکه در حضرت بادشاهان صوری اگر کسی خواهد که در جایی
باید که چرا و استحقاق آن ندارد و خدمتی لایق آن منصب
از دست او برنجیز و چون بحامیت مقریب از مقریان حضرت
بادشاه رود و خود را بر و بندد بادشاه در عدم استحقاق
و کم خدمتی او ننکد و در حقوق سابقه و مکانست و قرب آن
مقریب نکند آنکه ملوک و سلاطین دین اند و مقتدایان
عالم بقیس اند این را در حضرت بادشاه حقیقی نماند و آب
رو بیکاست رب اشعش اغر ذی طهرین لایق به لو
اقسم علی الله سبحانه لا بیره و اعدت العبادی الصالحین طالعین
رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و قال فنشر
التوفیق فیما وجد و لفت عرب بر سر معنی بیاید و حیدر حیدر

پس

و جدا نایافت و جدی جدۀ توانگر شد و جدی جدی
 غمناک شد و سوزان دل گشت هر اندوه که یا سوزش دل عرب
 آن را وجد گویند و هرگاه چیزی از احوال آن جهان بر سر نیاید
 گشت ده کرد و در آنرا بیاید و سوز دل این طایفه گویند ویرا
 و جد قتاد و این انواع است بشاید که از بیم عذاب باشد
 بشاید که از درد فراق باشد و بشاید که سوزش محبت و شوق
 باشد و وجد فراق بر مقدار محبت باشد هر چند محبت قوی
 تر و جد صعب تر و وجد از رفتن دل خیزد دل مجنون
 بشنود که کوشش و مجنون بشنود که بصر قلوب او الی وجد سمع القلب
 و بصیرت و هر که عارف باشد لا محاله محبت باشد و کروهی
 از بزرگان این طایفه رحمه الله چنین گفته اند هرگز اندر وجد
 پنهان نباشد سماع بروی حرام باشد چون این وجد در سر پیدا
 ظاهر فطرب گردد و نباله در آید و در ناله و او از راتوا خدایند
 و تو امید صفت ضعیفان باشد و حال متبدیان اول حرقبالیان
 رسید باشد تا از موده و خون ناکرده نباله و غره در آیند و امید
 صفت روزندگان است چمن بوطح رسد تو اجد نماند ساق
 شوند چمن سبل که بدیارسد و قال النورمی رحمه الله وجد

در لغت و بهر گویند

لکن ان تشنه آرمید چون واردی بیدید آید و ان وارد مانند
 باد سبب تشنه را بجانبند و پرا فرود و ان تشنه زبانه زد
 کرد و در هر اندامی اثر کند گاه میر کند گاه نالد و گاه اندر حرکت
 سوزد و گاه هلاک کند و گاه دیوانه گرداند و باشد که و اله
 گرداند و باشد که بیابانها و بیابانها را میگرداند و این همه عجیب
 نسبت به نبی که چون رسول صلی الله علیه و سلم از احوال آخرت
 چیزی خبر دادی مستمعان را صمکلف افتاد و دوی سانس
 از بهر ضعف این دقوت و بی صلی الله علیه و سلم و مع جمله
 من غیر هذه العبارة مع تلك الاحوال السننية اعني عبارة
 الانما و ان كانت العبارة عبارة فارسية الشیخ العالم العارف
 المآخذ المجاهد الشیخ قدوة اهل الطريقة کاشف السرار
 الحقیقه ابو الحسن علی بن عثمان الغزنوی است رضا الله و کتاب
 کشف المحجوب فرموده سبب چیزی که حقیقت آن در عقول نبات
 نیاید بزبان از ان چگونه عبارت بگویم و جز معنی حوازی ان
 المن هذه قصور اللسان المحض الجبان پس انگاه فرمودند بعد
 و در وجه دومی یکسانگی بود و در یکسانگی عبارت بیکسانگی بود

صعق

توان

لما اُشيت على نفسك بنبي لفته من لفته نوب و نوب و نوب و نوب
 و از ما خزان مشيخ الشيخ العالم العارف قدوة ارباب الطريقة
 ركن الحق والدين مرشد الطلبة والسالكين الشيخ علا الدولة
 احمد بن محمد بن احمد السندى محمد بن السيماني البياضى منشأ
 ومولداً رحمه الله قد توفي رحمه الله بعد ميلاد ثلثين و سبعاً في قلعته
 بفجارت فارسه در عين معنى صحيح مفهوم و مرموزاً به ست بين
 اهل الحقائق رحمهم الله بفجارت اتحاد فموده ست بين
 كشت دو تاد كلب بيلنايى باوجود نبى راه بيلنايى
 گفت باين علا دولته حقيقت در باب طبع ما به تراز
 و بديهي ما في شيت و قد كان الشيخ علا الدولة رحمه الله في المحرم
 سنة ست و ثمانين و ثمانمائة اربع و ست و عشرين داخل في
 السبع و قال في كتابه المسمى بالعرصة لا اهل الخلوة والجلوة
 قد انتهى له مخبره يوم الاثنين الثالث والعشرين من الشهر
 الحرام المحرم سنة ثمان و ثمانين و سبعاً في صوفيا با و خدا داد لا زالت
 محط رحال رجال التكفيم تجارة ولا بيع عن ذكر الله في الفعل
 الاول من الباب السادس الذي هو اواخر الباب كتابه
 المسمى بالعرصة حالياً عن ابتدأ امره دخلت فرايج و غنم

اشنين

ذكر شيخ ركن الدين علا الدولة
 رحمه الله

محط تكفيم

من عمر بن حفص بن جابر الحمصي في وصف القتال سنة ثلاث وخمسين
وسمائه في الشتاء اشتفى بالجليل عند الكوفة والحمل على العدو وخر
الحجب من قوة الزاجر بحيث شاعدهم الدخلة وما فيها
على نحو ما نطق به الكتاب والسنة وما جنى ذلك الزاجر القوي
تلك الليلة البوقت الفجوة من غداها الا اخر كلامه وقد اجاز
الشيخ علي الدولة رحمه الله للشيخ بقله حفظ المحدث سراج المملكت
والدين ابي حفص عمر بن علي بن عمر الغزواني رحمه الله رواية جميع
موافاته وما يجوز له روايته في يوم الخميس اخر نوال من سنة
وسمائه بنزار وقد كانت ولادة الشيخ سراج الدين رحمه الله
سنة ثلاث وثمانين وسمائه وقد اجاز الشيخ سراج المله والدين
رحمه الله اجازة عامة لفظا وخفا في سنة ثنتين وثلاثين وسمائه
في يوم الخميس الرابع عشر من نوال لشيخنا بقله السلف الصالحين
حافظ الحمصي والدين الماهر في الخالدي لا دشمي روح الله
روحهم وارواحهم وسلالته وخلافه وقد اجاز شيخنا هذا رحمه الله
لهذا الفقير اجازة عامة لفظا وخفا ولا يجزى راعمرت وعمر اهلها
في العافية مع حسن العافية وهماها الله تعالى جميع بلاد المسلمين
بفضله عن الدفاتر والمخافات فرائضها من سنة ست

بالشكبير
الحجب القوي

بقية

هذا ما وجدته في نسخة
من نسخة خزانة
المكتبة

ولين

وربع وسبعائة وثانين في اواخر حجب من سنة
 ثلاث وسبعين وسبعماية وثاناً في اوسط ذي القعدة من سنة
 خمس وسبعين وسبعماية اوش كذلك عصمها الله سبحانه وجمع
 بلاد المسلمين بفضله عز وجل من ثواب الزمان وطوارق الخيرات
 وقال الشيخ العلامة الفياض رحمه الله في تفسير سورة النجم والعباد
 ايتموا القوي العابدة لا اله الا الله هو اكرم الله المعبود المحسوب اليه الذي
 لا اله الا هو ليس في الوجود موجود مستحق العبودية الا هو بل ليس
 في الوجود الا هو لان رؤيتك وجودك ذنب الاتعاس به
 ذنب ثم قال وهذا الذي كتبت بتوفيق الله عز وجل والعامه
 ما ذكره علي بن ابي طالب في دفعته واحدة من تفسيره في القرآن واما تفسير
 حيدرة فلا يمكن كتابته ولو كانت الاشياء اقل ما والها حيدرة السور
 فطاساً اللهم ثبت قلبي على دينك وقوني على استعمال سنة
 نبيك الموصول الي حقتك صلى الله عليه وسلم وعلى آله وصحبه
 والتابعين لهم باحسان وسلم تسليماً وقوله بل ليس في الوجود الا
 هو قد مضى في هذا الكلام من كلام الامام محمد بن اسماعيل رحمه الله في تفسير
 المشايخ رحمهم الله تعالى في حيدرة وخوفه في حيدرة في حيدرة
 سنيت :

٢
 ال
 تفسير
 نظم

هر چه راهیت گفتی از آن تا گفتی او را شریک هوش میرا
 مستی تحت قدرت اوید همه بار و داو همی جویند
 هیچ دگر ایکنه او را نیست عقل و جان از کمالش بگما
 عقل مانند است سکر دادن در ره کنه او چو ما حیران
 بخودش پس نشناختن است ذات او هم با و توان دانست
 فعل او خارج از در و و بر و ذات او بر تر از چگونه و چون
 عقل مرکب آشنایی او بهیچ بود از خدا بی او
 عقل رهبر و لب تاب را در او فضل او مر تر از بر او
 فضل او در طریقی رهبر است صنع او سویی او دلیل و کواست
 باب از آن که خفا گفتند با کثر زانکه عاقلان گفتند
 و در کتاب کشف المحجوب است که روحی از ملحه خود را برین طایفه
 که اهل حق اند و مقبول و محقق اند بر بسته اند و عبارات اهل
 حق را آلت اظهار الهیاد خود خشنه اند و دل خود را در حق
 آستان نشان کرده این سخن گفته می شود تا طالبان از کمال این
 بهر میزنند و خود را عاقل کنند و من روحی دیدم از ملحه ملحه
 بغداد و نواحی آن که دعوی تولا بحسب بن مضر علاج قدس
 الدنیا و روحه در شستند و کلام ویرا محبت زنده بود و در این

سحر
 و جادو
 و غیره

بعد از آنکه او


برتر دارند امر او غلو میکردند چون را فضا اندر تولا علی ضرب الله
 و بعضی از مردمان ظاهر بندارند که حسین بن محمد حلاج رحمه الله
 بن بن محمد حلاج سب که از ملوک بغداد سب خدایم الله تعالی و از
 محمد ذکر را بوده است در فتن ابوسعید قمرطی و فی النسب الکلام
 السمعانی رحمه الله العظیمی هذه النسبة لا تطیف و هی
 بلدة بناحية الحساء استولت علیها القرامطة ابوسعید الجنبی
 و خلیه و خلیه و الجنبی یفتح الجیم و شدید الزرع و فی آخره الباء
 المنقولة بواحدة هذه النسبة الی جنبیة و هی بلدة بالبحرین
 و المشهور منها ابوسعید الجنبی الذی الذی اثار علی
 الحجاج و قتل الصديق و الاء و الباء و القرامطی یکسر التقاف
 و سکون الراء و کسر المیم و فرأها الطاء هذه النسبة المند
 المذموم و الراى الجنبی و هم جماعة من اهل محرم و البحرین
 و الحساء قیل لهم القرامطة قتلوا حاکم بیت الله تعالی فکرم
 و فی رمل بحسب و انما نسبوا الی رجل من نواذ الکوفة یقال له قمرط
 و قیل حمدان بن قمرط و کان ممن قیل دعوتهم ثم صار رأسا
 فی الدعوة و قد دمر الله و الحقه باخوة عاید و محمود و القصة
 فی القرامطة و ظهورهم ان جماعة من اولاد سحر ام جوده کانوا

در
هنا

قصه قمرطه

ففي مجلس قذروا اباؤهم واجدادهم وما كانوا فيه من العثر
والشرف والملك وما ال امرهم اليه وكان هذا فراياهم
ابي مسلم صاحب الدولة فقالوا ان ايا مسلم كيف نقل
المندفة من نبي مردان الى نبي العباس وكان من الموالي
ومخ من ادلاء الملوك فالتفتوا اخذ لهم الدكا على ان يسبقوا
ففي دفع الاسلام فقالوا ينبغي ان تفرق دعوتهم وتخرج بعضهم بعضا
وقالوا ان طوكم ظلمة قتلوا اولاد رسول الله عليه وسلم وطر
عنهم وانشؤوا الاشعار في ذلك وشؤوا امر الرعية على الملوك
ففسدوا الدنيا على اربع اربعة واختاروا الرعية من الرجال ونفذهم
الى الارباع والاقليم فنقذوا واحدا الى الكوفة فاول من اجاز
حمدان بن قحطوط واعانه على الدعوة وتبعه عالم لا يحصى فنسبوا اليه
وقرأ تاريخ الدمام جمال الدين تاجي الفرج عبد الرحمن علي بن محمد بن علي
المعروف بابن طوزي رحمه الله سنة ثمان وستمائة وانه في
ورود الاخبار بحركة قوم معروفون بالفرقة وهم الباطنية وهو لا
قوم يعوا طري الملمدين وحجود المشرك وطموحوا في الطال دين
الاسلام وقالوا فيما بينهم خذ لهم الدكا لانه لا يملكنا محي ربه اهل
الاسلام لكثرتهم فالطريق الانتماء والفرقة منهم وقالوا ليس

جرائي بنون قبل ياء النسبة قال في الحبل وقال ايضا هجر المذكورة
في حديث القطين بفتح الميم والهمزة فربما يفرق مدينه النبي صلى الله عليه
وسلم كانت هذه القلال تعمل بها ولا ثم عملت بالمدينه وغيرها
ولست هذه محر البحر المدينه المعروفة التي هي قصبة البحر بل
هي غيرها وفي الحديث ان النبي صلى الله عليه وسلم اخذ الخزينة من محبس
محجر والمراد به محجر البحر وفي الانساب هجر بلدة من بلاد اليمن
من اقاصها وقلال محجر معروفه وفي الصحاح محجر اسم بلدة معروف
وفي النثل كبضع تمراني هجر والنسبة هاجري على غرياس وفي تاريخ
الامام اليافعي رحمه الله في ذكر سنة عشر وثلثمائة توفي في هذه السنة
الطبيب الماهر ابو بكر محمد بن ذر يا الرازي المشهور الف
في الطب كتب كثيره وكان المنظر اليه في علم الطب ومن كلامه
مهما قدرت ان تعالج بالاعذية فلا تعالج بالادوية ومهما قدرت
ان تعالج بدواء مفرد فلا تعالج بمركب وكان اشتغاله بالطب
عبد الاربعين من عمره وفي كتاب الكامل في التاريخ للامام خيال
الاسلام عليه السلام محمد بن معروف باب الاشارة رحمه الله وقد توفي
في سنة ثلثين وثمانية وقد اختصر كتاب الانساب للسعدي رحمه الله
واستدرك عليه في مواضع وزاد اشياء وهو مفيد جدا وله كتاب



ص
علی بن
نور بن

معرفة الصحابة ولنا باب اخبار الصحابة رضي الله عنهم وغير ذلك وتوفي
 اخوه ^{الشيخ} نفع الدين محمد المعروف بابن الاثير صاحب ^{المثل}
 السائر في ادب الكاتب والشاعر وغير ذلك من ^{التي} ^{التي}
 وكان رحمه الله كاتباً بليغاً في سنة سبع وثلاثين وثمانية وتوفي
 اخوه الاخر ابو السعادات محمد الدين المبارك بن محمد بن
 عبد الكريم المعروف بابن الاثير رحمه الله في اواخر يوم من سنة ثمان
 وثمانين وله المصنف البدعي منها كتاب جامع الاصول في احاديث
 الرسول صلى الله عليه وسلم ومنها كتاب النهاية في غريب
 الحديث في سنة ثمان وسبعين ومائتين تحرك بسواد الكوفة
 قوم يعرفون بالقرامطة وكان ابتداء امرهم في هذه السنة
 وظهر في سنة ست وثمانين ومائتين شخص من القرامطة يعرف
 بابي سعيد الجنابي بالبحرين واجتمع اليه جماعة من الاسرار
 والقرامطة وقوي امره ثم انتقل الى القطيف وظهرت
 بريد البصرة وفرن سنة سبع وثمانين ومائتين في ربيع الاول
 غظم ام القرامطة بالبحرين واغاروا على نواحي حمور وقرب
 بعضهم من نواحي البصرة وفي سنة احدى وثلاثين قتل ابو سعيد
 الحسن بن محرم الجنابي كبير القرامطة قتله خادم له ضيقاً في

بليغا

الحمام وكان قد استولى على حجر واللمحسكة والقطيف وسائر
بلاد البحرين وكان ابو سعيد قد عهد الى ابنه سعيد وهو الاكبر فخرج
عن الدر فحكم الاصفهاني بطاعه سليمان وكان شيخا شجاعا
وفي سنة ست وثلاثمائة كانت وزارة حامد بن العباس
وكان حامد من سفهاء وفي سنة تسع وثلاثمائة قيل الحسن بن منصور
الحلاج الصوفي داخر في رحمة الله وفي ترجمته العوارف مراد
ارصوفيان واصلاان وكاملان انذله كلام مجيد عابرت
از انبىاء بمقربان وببقاى كند نه جامعى كه بمجربى
و مطلق اسمى از ديدان متغير باشند و هر كه بدرجه مقربان حفر
جلال حل ذره و ساقان صف كمال رسيد اكابر طوبى
وارباب حقيقت قدس الله تعالى آروا هم اورا صوفى
خوانند خواه ترسم باشد بر سوم متصوفه و خواهنى و مترسمان را
صوفى خوانند بلكه تشبه بصوفيان كنند و قرايب الكامل
ايضا في سنة تسع وثلاثمائة وكان حامد يخرج الحلاج رحمه الله
قدس الله تعالى روحه الى مجلس ولا يظهر منه ما تراه الشريعة
المظهرة و طال الدر على ذلك و حامد الوزير مجد في امره
وقال حامد الوزير للقاضي ابي عمر كتب بجل دمه فدفعه

سنة ثمان مائة

حسين بن محمد بن الحسين

ابو عمر فالزمره حامد فكتب بابا حتر دمه وكتب بعده من
 حفر المحلین ولاحق الملوح رحمه الله ذلك قال ما يحل لكم
 ومي واعتقادی السلام فذهب السنته دلی فیها کتب حروف
 فالله الدنفی دمی وتفرق الناس وكتب الوزير الى الخليفة
 يستاذنه فی قتله وارسل القادی الیه فاذک فی قتله وقال
 فی الکامل ایضا وللملوح رحمه الله مع حامد قصص یعول شریبا
 و فی سنة ٥٨٢ عشرین وثلثمائة فدخل القرامطة وقتل بعضهم
 بعضا قال الدجانه وکذا کتبی لولی بعض الفالین بعضا ما
 کانوا یسبون وکتبه از قواعد ما یحب اهل سنت وجماعت
 که اهل حق واهل حقیقت اند از علماء و شریعت و کبراء
 طریقت قدس الله علیهم و احصی ان سب که لا یرون
 المروج علی الولاة بالسیف وان ظهر منهم الخیف وخواجہ امام
 عالم عارف ابوالقاسم حکیم سمرقندی قدس الله روحه درین
 اعتقاد این حدیث را از رسول صلی الله علیه وسلم روایت
 کرده است که کافر و منافق کسی را از اهل ملت شما بکناه
 و اگر چند کناه بکمره دارد و سر عاوانان را بخدای عزوجل
 گذارند و هر که از اهل قبله شما بمیرد خرد یا بزرگ

در عدم جواز خرد و بزرگ و بلا فایده

که فرموده کافر و منافق

اهل ملت اسلام را بکناه
 بکمره کافر و منافق

نیک باید بران نماز کنید و از پس هر نیک و بد نماز کنید
 پنج نماز از دین و نماز عبود و ابرار خود را دعا و نیکو کنید
 دعا و بد کنید اگر چه ظالم باشند و بر امام خود شمشیر مبرون
 مالک است و از چند جور کند ابدیت و انگاه خواند امام ابوالقاسم
 رحمه الله فرمود پس هر که از پس هر نیک و بد و از پس هر امری
 جابر یا عادل نماز بجماعت بخواند و بیدار و کراه و متبع و معبود
 و رافضی بود روی السنج العارف ابو عبد الله محمد بن علی اکرم
 السنه مذی قدس الله تعالی روحه فی کتاب نوادر الاصول فی الفضل
 السباع و السبعین و الاثین باسناده عن رسول صلی الله علیه و سلم
 انه قال السلطان ظل الله فی الارض یا وی البکل مظلوم من عباده
 فاذا عمل کان له الاجر و علی الرعیة الشکر و اذا جار کان علیه
 الامر و علی الرعیة السکون و اذا جار ت الولاة فمحلل السماء و فی
 عقود العقاید للامام العالم الزاهد سید الدین ابن الدمام سنخ
 الاسلام رکن الدین الفاضل محمد بن ابی بکر المقتی النجاشی المعروف
 بابا محمد زاده و الدمام سید الدین هذا من معاصری شیخ شیخ
 الاسلام صاحب الهدایة رحم الله فان بدأ العدوان و الحفا و کذا
 يجوز فصد به بالعقبة و البقی و الغد و کذا و کذا فان فیه

چون نماز
 پنج نیک و بد
 دعا و بد
 مالک است
 رحمه الله

الصبر

من الامام و حقوی السلام
 فالصبر و التوبة و العفو
 له هو الخیر و الشفاء

من السلام

شعر

انتم نظم

من فساد الامرۃ اکبر من ظلم امام العصرۃ و من ابیات هذا
سبک من قدر اصناف الورىۃ فحمد فاج و غادر بالعمیۃ
فحمد الحق لا صاحب الهوىۃ و شبهه الذین لا اتباع الهوىۃ و فی
آخر کتاب عقود العقاید و انتعظمت طردی العقود الحنی
فی سقته العین و طیب الامنه و قد مضت اللامنه الممتنه
خمسائت نم ستون سنه و قال فر التوف ولا یرون
الخروج علی الولاۃ بالسیف و ان کانوا اظلمه و قال فی
شرح التوف این فعل از بهران یاد کرد که نزدیک
مقرله چون سلطان ظالم کرد و معزول گشت و نزد و افضر
امامت نباشد مگر اولاد علی رضا الدین و نزدیک حکم
سلطان جابر محو حکم سلطان عادل بود و طاعت و بی
عمر چه نه در معصیت بود باید در شن و از پس دی نماز باید
کنار دن و خروج بر دی را و نبود و علی عن الحسن البصری
رضا الدین انه ذکر عنده ف و السلطان فقال رضا الدین ما صلح الله بنما علی ابیهم اکثر ما
چنین منقول است که فرمود اگر از اسما امر آمدی که مر ترا
امروز هفتاد و عامتی است بر می دعا سلطان را خواستی
از بهر آنکه هر دعای که خواهی را خواهم تنها مرا باشم و دعای

افسندوا و در جمله سیاید
و انست که فساد سلطان
از فساد خلق اید در حدیث
اعمالکم عالمکم و از محمد بن یحیی

که سلطان را خواهم صلاح ان عامه مسلمانان را باشد و قال المتوفى
واجمعوا على تقديم ابي بكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي رضي الله عنهم اجمعين
ورأوا الا فتدأروا بالصالحين والسلف الصالح وسكنوا من
القول فيما كان بينهم من الشاجر ولم يبروا ذلك قادميا
سنتي لهم من الله من الحسنی و قال فر المتوفى في الباب الثاني
والسنتين في توقي القوم ومجاهداتهم سمعت فارسا رحمه الله
يقول سمعت بعض الفقهاء قال كنت سنة الهجير مع الناس
فالتفت ثم رجعت فكنت الطوف بين الجرحى قال
فرايت ابا محمد الجرجري وكان قد تقي على المائة فقلت
له يا شيخ الان دعوان بلشف السد عز وجل ما ترى فقال قد
قلت فقال سبحانه اني افعل ما اراد وقال فاعدهت عليهم
فقال يا اخي ليس هذا دنت الكعاء هذا وقت الرضا
والسليم فقلت بك حاجته فقال انا عطشت فحيت به بما ملكت
فاخذه واراد ان يشرب فنظر الي فقال هؤلاء عطاءش وانا
اشرب الا كان هذا ايدا هذا شره فزده على ومات رحمه الله
من ساعته وسمعت فارسا رحمه الله يقول سمعت بعض
اصحاب الجرجري رحمه الله يقول سمعت الجرجري رحمه الله يقول

رواه الشيخان
في صحيحه
والمعجم
والمعجم
والمعجم

عن وفي المغرب نفل الا ديم
فساده وفي الناطقي عن
ابن جنيح من قال على خير الله
احسن من جميع فهو نفل
وفي موضع اخر نفل وهو النفل
تخفيف نفل وهو الذي
فيه نفل اي في دوريته
والنفل تخفيف النفل وهو
ولد الزنا ص

مكتبة

ملکشت عشرین سنه لا یسمع لسانی الامس قلبی ثم حالت الحال
 و ملکشت عشرین سنه لا یسمع قلبی الامس لسانی و قال فرشم
 التعرف این سنه الهبیر سال سه صد و بازده بود که فرامطه ان
 سال حجاج را بگشتند و غارت کردند و شانزده سال راه
 بسته گشت این درویش همی گوید که من ان سال بان مردمان
 بودم از دست فرامطه بچشم حین بر قند باز آدم نزد یک
 قافله شفقست اسلام را ناما که حکم را اب و هم بانظار بهم
 که حال اینان چیست میان خشکان همی شستم ابو محمد جری
 رحمه الله و بدیدم میان خشکان افتاده و سال و بی از صدر
 گذشتند بود کفعم بالشیخ و عالمی تا خدای تعالی این بلا انقض کند
 مرا گفت کفعمش مرا جواب داد که ان کفعم من خواهم این نه
 بر منی کفعم و جواب شنیدم بود و لیکن این بر منی من هدیه
 سر باشد که بدانند که خدای عز و جل ان کند که خواهد حق سبحانه
 کما فرماست دادنا من انبیاء علیهم الصلوٰۃ والسلام بلیشتند
 اگر فرامطه را بر ما کمار و چه عجب شک و اگر اعتراض کردن روا
 بودی در وقت بلا انبیاء علیهم الصلوٰۃ والسلام دعا کردند
 که دعا اینان مستجاب نرود پس این درویش گفت

خسته

و دیگر یارده این سخن را بروی کردانیدم مرا گفت ای برادر
این وقت دعائیت این وقت رضا و تسلیم است یعنی حالا
بیش از نزول بلا باید چون بلا آمد رضا باید دادن و گمان
هذا بحسب اغلب الاحوال والا فقد روی فی نوادر
الاصول فی الاصل الحادی والسبعین و الثمانین بالاسناد
عن مکحول عن شهر بن حوشب عن معاذ بن جبل رضی الله
عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من نفع حذر من
قد رواه الدعاء نفع مما نزل و مما لم ينزل فعلمکم عباد الله
بالدعاء و روی البغافی هذا الاصل باسناد عن ابی هریره
رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من نفع
اکرم علی الله تعالى من الدعاء و روی البغافی هذا الاصل
باسناد عن قزبان رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم لا یرد علی القتل الدعاء و لا یرد فی العمر
الا البیر و ان الرجل لیجرم الرزق بالذنب یمشی به و قال
فر ذلك الدحل و صار الدعاء و من السلطان ما یرد
القضاء و فی معانی الاخبار باسناد عن من نفع
عن ابن عمر رضی الله عنهما انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الدعاء

فرض الدعاء

نفع مما نزل

نفع مائزل^۱ انه قد حصل له شرف الاذن في الدعاء وفتح له
 ابواب الرحمة و يجوز ان يكون الدعاء سبيل علم الداعي
 و تحمل ما نزل من البلاء و ليعافى في ثواب ما نزل لانه
 يجوز ثواب البلاء و ثواب الافتقار و الاغترار اليه و يكون
 الدعاء بعد نزول البلاء و سبب الصبر و الرضا و سبب العصمة
 عن الجزع الذي يحرم الثواب خليل راعليه العلوة و السلام
 حين تبتلى لئلا تختند رضا بغير برد و كنت كذا و غيرا
 باليتي^۲ كمن مر بالثقل انداختند رضا بغير برد و كنت
 كذا و غيرا^۳ التي كذا و بالثقل خند از نذا از اسباب نش
 مران^۴ را عاخر كرد اندر ياد عوي محبت محب را اختيار
 دوست اختيار بست شيخ ابو محمد رحمه الله اب طلب كرد
 و خواست كه بخورد و نخورد و خواست كه ان^۵ ثواب
 خستگي رود و دي محروم ماند و نيز شفقت اسلام جهان
 واجب كند كه همه مسلمانان را بهتر از خود خواهد و ديگر فرمود
 است سال بودم كه زبان من جز از دل من سخن نطق
 يعنى آنچه در دل نبود بر زبان نراند ثمانى هرم باطن را بجا عهد
 نكشت بزرگان چنين گفته اند من عمر من غير من عهد^۶

و مما لم ينزل فعليك عباد الله
 بالدعاء و قال شيخنا
 معنى نفع مائزل^۱

تشنه

زور و بازگفت سبب سال و دیگر بودم که دل مریخ خبر
 از زبان من سخن شنید یعنی دلم خیال مستطیفاً حق سبحانم شد
 که از مجلس خیزد انستم بلکه زبانم دل گشت و دلم زبان گشت
 و هر چه شنیدم و نفتم که مرا میان دل و زبان فرق نماید و نسیم
 آن شنید که دل خواست و زبانم آن گفت که دل فرود
 دلم اسیر و دست گشت و جوارح اسیر دل شد و فطیقات
 المشایخ فی اول الطبقة الثالثة منهم ابو محمد المریری و رسمه
 احمد بن محمد بن الحسن و قبل الحسن بن محمد کان من علماء
 اصحاب الجند و همم الله و صاحب الفیاض سهل بن عبد الله
 التستری رحمه الله و هم من علماء مشایخ القوم و ائمة العبد
 رحمه الله و مجلسه تمام حال و همه علمه و فرسده احدى عشرة
 و ثمانیة و قال الفیاض التوفی فی الباب الثامن و الثمان
 فرتوفی القوم و مجاهد انتم قبل الیها اباب السواد و همم الله
 فوفی سنین و ثقت و جعفر بن محمد الخلدی رحمه الله و قضی خمسين
 و ثقت و کان یفرض المشایخ همم الله و ابر طنی انه ابو حمزة
 الخراسانی رحمه الله حج عن النبی صلی الله علیه و سلم عشرة حجج
 و حج عن عشرة من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم

مستغفر

در مکتب

فی باب الحج

عن جابر

عشر حجاب حج عن عشرة من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم
 وضره الله عنهم عشر حجاب حج عن عشرة من اصحاب النبي صلى الله
 عليه وسلم وضره الله عنهم عشر حجاب حج عن عشرة من اصحاب النبي صلى الله
 بنسب الحج الى الله تعالى في قبول حجة من المغرب الحج المقصود
 ومنه المحجة الطرية قال مجنون سب الزبير قال المرفوع الى
 يقصدونه ويختلفون عليه والسبب العامة وقد غلب
 الحج على قصد المعينة للمشكلة المعروفة والحجة بالكبر المرفة و
 القياس انفتح الا انه لم يسمع من العرب على ما حكاه نعلب
 يدل على ذلك ذوالحجة شهر الحج ويقال الحج في ذلك تكرر المقصد
 الى المقصود والعمرة الزيار قال بعض ابناء العارفين رحمهم الله
 وقال بعض العلماء رحمهم الله الحج لشدة القصد والتردد
 يسمى قارعة الطرية محجة للشدة المحصورة فيها ويقال حج
 بنو فلان فلان اذا طالوا الاختلاف اليه ويسمى قصد السب
 حجة للشدة ترد الناس اليه وان لم يترددوا والشخص المعين اليه
 فالحج في الشرع عبارة عن قصد مخصوص الى مكان مخصوص في
 زمان مخصوص ويقال في قوت القلوب الحج في اللغة المقصود
 اليه من عظيم وكانت العرب تقول نوح الى النعمان اي يقصد

ويختلفون اليه
 لك

التردد

تَعْظِيمًا لِمَنْ يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ الْحَاجُّ مَعْظَمًا لِمَنْ قَصْدُهُ بِالْحَجِّ
 لِيَتَحَقَّقَ مَعْنَى تَعْدِ الْأَسْمَاءِ وَالْحَجَّ الْفِاسِلُوكَ الطَّرِيقَ الْوَاضِحَ الَّذِي
 يُخْرِجُ إِلَى الْمَقْبَلَةِ وَاسْتِقَادَهُ مِنَ الْحُجَّةِ وَقَالَ فِي التَّوْقُفِ فِي هَذِهِ الْبَلَدِ
 الْفُتَا قَالُوا إِنَّ أَبَا عَمْرٍو وَالزَّحَّامِيَّ رَحِمَهُمُ اللَّهُ قَامَ بِمَكَّةَ سَنِينَ كَثِيرَةٍ
 لَمْ يَكِدْثَ فِي الْحَرَمِ كَانَ يُخْرِجُ مِنَ الْحَرَمِ نَحْمَ يَعُودُ وَهُوَ عَلَى الطَّهْلَانِ
 سِتَّةَ وَفَرَسَاتٍ الطَّبَقَاتِ فِي الطَّبَقَةِ الْحَامِسَةِ وَمِنْهُمْ أَبُو عَمْرٍو
 سَيِّدُ الزَّحَّامِيَّ وَاسْمُهُ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَمْرٍو بْنُ يُونُسَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ
 الْأَصْلِ صَحْبٌ وَالنُّزْرِيُّ وَأَبَا عَمْرٍو وَرَوَّيَا وَالْخَوَاصِ وَخَلَّ
 مَلِكُهُ وَأَقَامَ عَافِيًا شَيْخًا وَالْمَنْظُورَ إِلَيْهِ فِيمَا حَاجَّ قُرْبَانِ
 سَنِينَ حُجَّةٍ وَتَمَعَتْ أَبَا عَمْرٍو الْمَغْرِبِيَّ رَحِمَهُمُ اللَّهُ لَقَوْلِهِ كَانَ
 أَبُو عَمْرٍو مِنَ السَّالِكِينَ وَأَبَا يَمَّةَ وَقُلَّ النَّاسُ مَنْ أَنْ يَحْضُرَ
 مَا تَبْلُكُهُ وَقِيلَ إِنَّهُ لَمْ يَلِ وَلَمْ يَتَغَوَّطْ فِي الْحَرَمِ أَرْبَعِينَ سَنَةً
 وَهُوَ بِهَا مُقِيمٌ تُوْفِيَ سَنَةً ثَمَانٍ وَأَرْبَعِينَ وَثَلَاثِينَ ثُمَّ قَالَ فِي الطَّبَقَاتِ
 فِي الطَّبَقَةِ الْخَامِسَةِ وَمِنْهُمْ جَعْفَرُ الْحَلْدِيِّ وَهُوَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ
 أَبُو مُحَمَّدٍ الْخَوَاصِ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ الْمُنْتِ وَالْمَوْلَا لِدُ صَحْبِ الْجَنْدِ وَكَرَّ
 بِصَحْبَتِهِ وَصَحْبِ النَّوْرِيِّ وَرَوَّيَا وَسَمْنُونَ وَأَبَا مُحَمَّدٍ الْحَرِيرِيَّ
 وَغَيْرَهُمْ مِنْ مَنْ حَاجَّ الْوَقْتَ وَكَانَ الْمَرْجُوعُ إِلَيْهِ فَرَعْلُومُ الْقَوْمِ

سَيِّدُ الزَّحَّامِيَّ
 أَبُو يَمَّةَ

جَعْفَرُ الْحَلْدِيِّ

وَلَيْتُمْ تَعْلَامًا

فرشته مرصفا

وكنتم وحكاما بينهم وسيرهم كان من افعى المشايخ وخلقهم
وحسنهم حاله لولا حج فرياس من ستر حجة نوفر بعد ارسنه
واربع وثلاثايمه وقبره بالسونيزيه عند قبر السرى والجند
رحمهم الله وقرالانسى وكان يقال عجيب بعد ارسنه
الشيلى وكنى النفس وحكايات جعفر المولى رحمهم
الله وفي قنينة القناوى فى اول ابواب كتاب الحج و
ابى سليمان الدوانى رحمه الله انه قال حجت اربع
حجته وما ارى الى قضيت فرقة الله تعالى عن نفسى
وقال ابو القاسم الحكم رحمه الله من غزاني عهد الزمان
غزوة واحدة ففاته الصلوة عن وقتها محتاج الى مائة
غزوة لتكون كفارة لما فاته من الصلوة وعن ابى بكر
الوراق رحمه الله انه خرج حاجا الى بيت الله تعالى
فلما رجع قال لا صحابه روى ارسنه سبعة
كبيرة فرحلة واحدة فردوه وقال فرج التوف ارسنه
مراد ان سب كنهانك ابن طايه يوسه ندر ملكه وپوى
بوده اندكاه مجرم دويدندى كه ان مقام حضرت ناكمرا
از دوست انرى يا سنده باز چنر فتدى ويا فتدى وفتدى

تک

شوی و محرومی است باز نشندی باز رفتندی تا نفس را
 بقطع بادیه قهر کنند چون رسیدندی نفس سر بر آورد
 بدین ان کعبه معظم دیگر باز آوردندی قهر را اما عجب
 نیار و حمله آن است که این طایفه را پیوسته با نفس بلا بود
 و نیز کعبه حضرت نفس است نفس انجار و پیش از آن مراد را
 راه نه و عرش حضرت فلست تا انجار و پیش از آن دیر
 راه نه تا کعبه و دید امید یافتن حق را سبحانه و دل تا
 عرش و دید امید یافتن خداوند عرش را احاطه ذره
 چون نیافتند نفس تنجیر گشت که خانه طواف کردن
 گرفت همجو مجیان که اندر غلیات شوق جویان کردند
 عرش قبله و گاه است اندر آسمان و کعبه قبله تنهاست
 اندر زمین شمع خیمت قصد کعبه کنند مردانه کعبه باشد
 بلکه خداوند عرش است و خداوند کعبه اندر کعبه و خداوند عرش
 بر عرش نه دل از شوق کرد عرش طواف کند خداوند عرش
 را آسمانه نیاید همانجا بنشیند و باز نهد و اگر دل باز رود
 از عرش جنانکه شمع باز رود و از کعبه هرگز پیش باز نیاید

نفس غلام

نفس طاهر و تعبیه طاهر را بطاهر مشغول کرده اند دل
 و عمرش غیب غیب را بغیب مشغول کرده اند و سر را
 را بسج چیز مشغول نکردند از جمله مخلوقات از بهر آنکه این نرا
 شغف حق عز و جل چنان گردانیده باشد که هیچ چیز نبردازند
 از قوت همه خلق یک تن را بود و او را بگزاردن حق
 خداوند مشغول گردانند حق خداوند سبحانه افزون آید و
 عاجز ماند پس یک تن ضعیف از حق خداوند سبحانه چگونه
 فراموش باید با بغض و بر دازد یک از بزرگان چنین گفته
 من غمض بصره عن الله تعالى طرفته عين لم تهتد بها ابد
 ابن کس را که همه عمر خوش طرفته العلی چشم از حق خوابانند
 حال ابن بود که هرگز بوی راه نیابد آملس که همه عمر خوش
 روی بسوی حق نیابد رده باشد چگونه راه باید خلیل علیه
 الصلوة والسلام گفت انی ذاهب الی ربی شهید
 و رفیق وی از جای بجای نبود و لیکن از خلق اعراض
 کردن بود بسیار تکلیف باید و مدت باید تا من بکعبه
 رسد و مرد را تکلیف نیست مدت نباید تا بعرض رسد
 گفته اند ان الله خلق العرش اطهار العظمه لامکانا لیلاته

العینین

سر همه خلق در زیر کی عرش که مخلوق سب عاجزانند از عظمت
 خداوند عز و جل عاجز تر باشند و اندر صفات عرش سخن
 بسیارست بعضی خبرها آمده است که اسرافیل علیه السلام
 نماز دکات من عظمیٰ خدایت عز و جل را بد استماع
 خداوند عز و جل چند نیردی همه اهل آسمان بوی داد و فرمود
 تا بجز دینج هزار سال است آن جهان طیران گردانیده قیامت
 عرش نتوانست رسیدن عاجز فرودمانند درخواست تا خداوند
 عز و جل او را بجای خود باز آورد پس گفت سبحان ربی
 الاعلیٰ الاعلیٰ عظمت خلقی از خلق دوی چنین بود عظمت
 ویرا سبحانه که در یابید که ساختی خلق از جهل بودند و لیکن
 نیارند استاختی کردن که از سر خبر دارند هر چند سر اولیاء
 قرب بیشتر کرد و با حمت تر کردند و حشمت زیادت
 شود هر که قریب تر با حشمت تر نفیل عباض رحمه الله
 فرمود جوانی را دیدم در عرفات که در روی و بی فراست
 خبر بود و همه دعا میکردند و دوی خاموش بودند و دوی فتنم
 و گفتیم بوی گفت الله تعالیٰ یسئال الله سبحانه بر حرم هو لا
 ببرکات دعا ینکد قال انی لمحتشم قلت لا یوفان الوتف

سبحان ربی

نتوانست هم چندان نیرد
 زبادت کرد و ده هزار سال
 دیگر طیران کرد

تا خرج یدیه من عباؤ الله کما لمحت کلماتی را در آن میرفح بده است
 یدیه منی رفعا بعد مدت فقال یا رب تقبل ان یصل
 یا بالراء والراء بالباء سقط فغشی علی علبه فحکته فاذا عقیبت
 رحمه الله فقلت عملت فی دما یا سیدی واکر نور
 موقف در سر نهان نیستی زمین و آسمان طافت نداشتند
 فلو سجدوا ستر عارفان از حجابها و عرش در گذشتند
 عارف امروز لبس همان ببند که فردا بپایند خواهد دیدن
 نور موقف قوی ترین معونه نورعاست هر چیزی که خواهد
 که عارف را از حق سبحانه مجرب کند نور موقف انرا آسوزد
 و بگذارد و فحاصل الحجب انوار هم و جلالت عند ذی العرش
 اخلاص هم در شرح تعرف میگوید و دیگر ابو حمزه رحمه الله
 خود را نیز در یک حق سبحانه هیچ محل ندانست چندین
 وسیله است و بجه خدمت نوی مقبول آید و اصل نجابت
 خود این است که هیچ خود را ندانند بنده و قصه
 ابو عمر زجاجی رحمه الله این بطاعه خلق را بسیار بدین
 عظیم است از بهر آنکه نفس را محبت با حرم سب و ستر را
 با حق میباید چون نگاه داشت ادب نفس چنین از آن

سر حکومت باشد هرگز اسیر با حقیقت راست تر ظاهر
 باشد یعنی راست تر و آنچه بزرگان بر اسرار خلق مطلع گشتند
 از نیکی بود که ظاهر آئینه ستر است بظاهر خلق نگاه کردند در
 حرکات ظاهر دستند که سر از کجای می جنبند و قال الضیاء
 فی التعرف فی الباب الثلثین فی المذاهب الشریعه انهم
 یتخذون لانفسهم بالاحوط والا یثق فیها اختلاف فی
 الفقهاء و هم مع اجماع الفرقین فیما ملح الی اح قال و انهم
 الی عند علم الامکان من اشی و حیه کان و الا بشرط الزاد و
 الی راحله فقط قال ابن عطاء و رحمه الله الا سنی عتد انما
 حال و مال فمن لم یکن له حال تغلبه مال یلقوه و قال فی شرح
 التعرف مذ علی ابن الحلیفه رحمه الله ان سنی که در باب
 دین با احتیاط عمل کردن واجبست محتاط همواره با حق بماند
 و متوسع گاه محقق افتد و گاه بیاطل و در حدیث است بر شما باد
 بجماعت بودن که اگر کسی سفید بیکانه را باید بداند این
 مثل سنی مرد بود و او آهنگار بود و دین کند چون
 نبوده با جماع مسلمانان کار کند و پو بروی راه نیابد و دیگر
 چون کار با احتیاط برگیری بر نفس و ثواب تو بود و در هر طاعتها

توضیح

مخالفت نفس

فصلی مخالف نفس

مخالف نفس و طریق این طایفه آنست که رواندارند
 که همه عمر یک قدم بر آن نفس نهند و گفته اند موافق النفس
 کعبه الصنم و نیز گفته اند النفس عی الاکرام الاکبر و اینست وجوب
 حج بر خویشین با مکان و طاعت بنشیند بهر وجهی که باشد
 زاده و راحله شرط کنند عرائنه و در حال بنده نکرند اگر قدرت
 رفتن بی زاده و راحله ندارد معذور باشد بترک حج و اگر
 بی زاده و راحله تواند رفت معذور نباشد این عطا
 رحمه الله فرمود استطاعت حج و جز سبب حال و مال
 حال را اصل می بیند و مال را بدل و از حال قوت باطن
 حواری و توکل درست و قیل و قیاس و رضا هرگز
 قناعت مال هیچ غنا سبب و عجز از قناعت با همه دنیا
 فقیر سبب و قیل حال قوت محبت سبب هر چند محبت
 قوی تر شوق بیشتر و هر چند شوق غالب تر رنج کمتر راه
 دراز با شوق کوتاه گردد و راه کوتاه بی شوق دراز گردد
 آنکه او را شوق سبب بر دل رود سیر اقدام با سیر دل
 بر او نباشد پس اگر کسی را این حال نباشد بکسر عین
 استطاعت و بی کمال سبب و استطاعت وی مغتر

بزراد و راحله و باز زاد و خاص تقوی است و راحله ان
 توکل سفر عام بنفس است سفر خاص بسبر آنکه نفس سفر کند قدم
 قدم رود و آنکه بیل سفر کند نون نون رود و آنکه بنفس سفر کند
 از وطن بغرب افتد و آنکه بسفر کند از عیبست بوصول
 و قال ما لك رحمه الله يوجب الحج علك من قدر على المشي لانه استطاع
 اليه سبيلا اذا كان بقدر عليه ماشيا واستطاع عنه الحج عنده مقيرة
 لبدايته البذل وقد فسر رسول الله صلى الله عليه وسلم الاستطاعة
 بالزاد و الراحلة قال ابن عمر رضي الله عنهما جاور رجل الى رسول الله
 صلى الله عليه وسلم الاستطاعة بالزاد و الراحلة قال ابن عمر
 رضي الله عنهما جاور رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا ابا
 الحج قال صلى الله عليه وسلم الزاد و الراحلة آخره ان نزل في
 رحمه الله و فسر شرح السنه باسناده عن الشافعي رحمه الله
 باسناده عن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما في حديثه تمام
 آخر فقال يا رسول الله ما البسيل قال صلى الله عليه وسلم
 الزاد و الراحلة و هي قوت القلوب و من كان ذا قوته
 على المشي او كان ممن يطول له ان يواجر نفسه و امن
 التسلية في فروع فحج علي ذلك كان فاضلا في فعله

فقال يا جابر
 قال صلى الله عليه وسلم الزاد
 و الراحلة

وللمحاج الماشي لكل خطوة يخطوها سبع مائة حسنة وللراكب
 لكل خطوة يخطوها مائة حسنة وسبعون حسنة والقوة على المشي من
 الاستطاعة عند بعض العلماء رحمهم الله وفي الكافي شرح
 الهداية ولا بد من الاستطاعة وهي ان يملك ما لا يقل
 عن مسكنه وفرشه وثياب يديه وفرسه وسلاحه ونفقته
 عياله وادلاده الصغار مرة ذهابه وايابه وان يكفي ذلك
 الغاضل للزاد والراحلة محملا او راحلا وشيئ محملا وان
 امكنه ان يمشي او يلترى عقيقته لا يجب عليه الحج وذلك
 بان يلترى رجلا بغير اتعاقبان في الركوب ولذا هو وجوب
 ما يلترى برحلتين وشمي مرحلتين لا يجب وليس من شرط الوجوه
 على اهل مكة ومن حو لهم الراحلة لانه لا يلحقه مشقة زائدة
 ومن الاستطاعة امن الطريق ثم هو شرط وجوب الاداء
 عند ابن شجاع رحمه الله وهو مروي عن ابي حنيفة رضي الله
 عنهما لملك الزاد والراحلة وكان ابو خازم القاضي رحمه الله
 يقول هو شرط حقيقة الاداء فمن جعله شرطا لوجوب الاداء
 لا بوجوب الوصية ومن جعله شرط حقيقة الاداء قال بوجوب
 الوصية وان كان الغالب من الطريق السلامة يجب الحج

وان كان الغالب الخوف والقطع لا ولو كان بينه وبين
 مكته يحرقه خوفاً لطريقه وفي شرح الارزنجي للهداية رحمه الله
 نقل عن اسرار القاضي الامام ابي زيد رحمه الله ولا يحصل القدر
 الا بملك الزاد والراحلة ولا يجب بالاباحته عندنا بخلاف
 ابو مؤمن فانه يجب بما لا يباحته لان الآء فر الاغلب بوجوب
 مباح الاصل ولا يجري فيه المنع الا نادراً ولا عبرة للنادر بخلاف
 اعيان الاموال والعادات وكذا في الذخيرة وفي شرح
 السنة واختلفوا في وجوب ركوب البحر للبحر اذ لم ين
 لم طريق غيره فذهب جماعة الى وجوبه لما روي عن عبد الله
 بن عمر رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لا يركب البحر مومن الا حاجاً او مقمراً او غائباً في سبيل الله
 عز وجل فان تحمت البحر ناراً او تحمت النار بحجر او اراد
 بهذه الكلمة تهويل امر البحر وخوف الهلاك منه كما ين
 من ملاسته النار وقال الشافعي رحمه الله لا يسير في البحر
 او حب عليه ركوب البحر للبحر وللأمام الرازي رحمه الله
 على من ذهب اصحاب الامام الشافعي رحمه الله ولا يظهر انه
 يتركه ركوب البحر لان كان الغالب منه السلامة وفي

شروط الاسلام

شرعة الاسلام ان حجة واحدة افضل من عشرين مغزوة
 في سبيل الله تعالى وفي الحديث حجتوا تشفوا رب فورا
 حجتوا تغفروا فاني اباهي بكم الامم وعظيم الحكم بابلغ ما يقدر
 عليه واذا اراد ان ياكل او يعض حاجته خرج الى الجبل
 ان استطاع ولا يهيل به المقام فيمل حوازه او يقصرني
 تعظيمة وفي قوت القلوب فاذا وجد العبد زادا وراحلة
 نزمه فرض الحج فان اخره بعد وجود ذلك كان مكروها
 فان مات ولم يحج او مات من عدم الامكان بعد وجوده
 كان عاصيا لله تعالى من حين امكنه الى يوم موته ولم يكن كامل
 الايمان وقال عمر رضي الله عنه لقد هممت ان انسب في
 الامصار بفرب الجزيرة على من لم يحج فمن يستطيع اليه سبيلا
 ومن سعيد بن جبيرة وابراهيم الخليلي مجاهد وطاوس رضي الله
 عنهم وعلمت رجلا غنيا وحب عليه الحج ثم مات قبل ان
 يحج ما حليت عليه وكان ابن عباس رضي الله عنهما يقول من
 مات ولم يترك ولم يحج يسأل الرحمة الى الدنيا وكان تفسير
 في هذه الآية قال رب ارجعوني لعلي اعمل صالحا فيما
 تركت قال اذكرني واجج وكان رضي الله عنه يقول هذه

الحرم

هممت

المنفرد

الايتيم اسد شئ علي اهل التوحيد ثم الحج واجب علي
 الفور لا يباح له التأخير عن السنة الا واني وياثم بالتأخير
 الا اذا دمي في عمره فيرفع الاثم حينئذ وهو اصح الرد ابنين
 شيخ عن ابن حنيفة رضي الله و ذكر اس شجاع رحمه الله عن
 ابي حنيفة رضي الله انه سئل عن كان عنده مال ففعل
 ما كح به وكان يريد التزويج الفيا كح بهذا المال ام ينزوح
 به قال رضي الله عنه بل كح ويبذر ما كح فذلك دليل
 علي ان الوجوب عنده علي الفور وعند محمد رحمه الله
 كح الحج موسعا يباح له التأخير عن السنة الا واني ولا
 ياثم بتأخير الاداء الا اذا لم يرد في عمره فحينئذ ياثم وهو
 قول الشافعي رحمه الله لانه صلى الله عليه وسلم أخر الحج
 بعد نزول فرضيته وقد نزلت فرضيته سنة ست من
 الهجرة وفتح مائة سنة ثمان وحج صلى الله عليه وسلم سنة
 وعند ابي حنيفة وابي يوسف رحهما الله تأخر رسول الله
 صلى الله عليه وسلم ممنوع لان فرضيته الحج ثبت بقوله تعالى
 ولله علي الناس حج البيت وهذه الآية نزلت في
 عشر فاما لما نزل في سنة ست فقوله تعالى وادعوا الي الحج

فرض الحج

مكة

والعمرة

والعمرة لله وهذا امر بالاثمام لمن شرع فليتثبت به ابتداء
 الفرضية مع ان التأخير انما لا يحل لخوف القوت وهو
 عليه الصلوة والسلام من منه لعلمه وحيا انه يوردك
 وقال في شرح النف دابة **البن** بسفر حج
 وعادت کردن **البن** مرانرا از بهر ریاضت نفس است
 واز شبلی رحمه الله آورده اند که عهده توبه کردی باراد
 وی در امیدی و میرایی زاد و راحله حج فرستادی و خوشین
 با اصحاب تشیع وی بیرون رفتی یک منزل و باز
 کشتی او را درین معنی گفتند فرمود ده سال ریاضت
 من با **البن** آن نکلند که یک سفر بادی به شیخ رحمه الله
 گفت معنی این خبر شبلی آن است که عهده بارادیت
 کسی بباید همه آن مراد را بیند تا همگی ویرا دیدار حج
 فرورد و حتی سجانه را فراموش کنند و نیز باشد که مران
 پیر را دیدار حرمست در شتم مرید مشغول کند حق را
 سجانه فراموش کند پس شبلی رحمه الله **البن** را ببا دیه
 انداختی تا چون شبلی را بناقتدی همه حق را دیدندی
 و شبلی نیز اگر بر است کردن **البن** مشغول کشتی از جن

بازماندی کمال حال بنده ان سب که نه دی چیز را حجاب
 کرد و نه چیز دیگر را اگر و بر چیز بی حجاب کرد و در بی
 عابد آن چیز است اگر و بی خوشنیت را حجاب چیزی کند
 معبودان جز است پس بزرگان همه چیزها از سبش بردارند
 تا خلق عابد حق کردند و حق معبودان را که نصیحت صحبت
 و شفقت ارادت این است دیگر شناختن این اثر
 هیچ معنی دیگر قطع علایق سب و هجر اخوان و مفارقت
 وطن عارفان را با علایق کار نیست و با وطن مراد نیست
 و با غیر حق سبحانه انس نیست و از خا فزشتن محض است
 دوست بد نیست و بیست که مضافست بخن سبحانه
 نین حضرت و احرام گرفتن بجرم ملک در امد است
 و هر که دشمنان دارد چون نفس و شیطان و هوا خیر
 بجرم کتختن او را روی نیست و در احرام نفس را
 از مرادها بازداشتن است و عارفان را با مرادها نفس
 کار نیست و محرم را بعرفات و قوف است بدل
 و مسکنیت و محب را جز دل و جز متفرع بذر دست
 رفتن روی نیست و محرم را و قوف میزد لغت است

۲ بود و خوشنیت از پیش
 دل خلق برداشت تا خلق
 عابد کردند و حق معبودان

و عرفات و مزدلفه جای حاجت خواست است و حاجت
 خواستن اینست طسب و هر که در دوستی محقق باشد
 خرد دست کسی را نه بنزد و چنین تنها و پیرا دارد و جزایکی
 اینست ط کردن روی نیست و محرم را رقی حرام است
 در نمی حجاب تبری کردن سب از آنچه دارد و انداختن سب
 مر آنرا که با وی است و عارف را جز انداختن فعل خویش و ناپدید
 فعل خویش و از خلق تبری آوردن روی نیست و محرم
 را طواف است و طواف کرد و در دیوار دوست بر نشستن
 سب و شتافی را که براه دوست راه نباید جز ببرد در
 و دیوار دوست بر نشستن و خود را بر دیوار دوست
 مالیدن و پوسه دادن از کان خانه روی نیست و در
 حج را سعی میان صفا و مروه سب و هر که عارف سب
 محبت و هر که محبت مشتاق است و هر که مشتاق سب
 مغلوب است و هر که مغلوب است متحیر است و متحیر را جز از لایح بلینج
 و دیدن روی نیست و محرم را حلق سب و عارف
 را از ستردن مرادها از دل خویش چاره نیست و در
 احرام ذبح نیست و محب را ~~بلا~~ بر نشستن و در زیر مراد

دوست آوردن روی سبت و در حج خوشنیت و مجرد
 کردن سبت و عارفان را از تجربه چاره سبت و احرام
 سبت نفس را اندر بند آوردن سبت نفس را خیر سبت
 داشتن روی سبت و جمله معنی آن سبت که همواره
 اشعار و نفس سب نفی کنند و بیکانه را سب نفی نظر کنند
 و در آن را سب انجا آورد که نفس سبت و نزد بیکان را
 نفس را انجا آورد که سب سبت پس شناختن خلق سب
 حج نه با اختیار سبت و لیکن حق سبحانه جاذب سب سبت
 و سب جاذب نفس و دیگر معنی در شناختن سب سب حج
 و شیفه کشن عارفان سب حج آن سبت که انبیا و قیام
 نامه را سب سب خوشنیت مثال کرده اند و حج بهترند
 قیامت سبت عام را دنیا خاف سبت و قیامت غایب
 و خاص را دنیا غایب سبت و قیامت حاضر خفا کند و در حد
 سبت حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و زنا انفسکم قبل
 ان توزنوا تا حال با نجا رسید سبت که قیامت را برای
 العین می بیند و هر که را قیامت برای العین کرده و نه
 بر ظاهر وی خلاف کتبه و نه بر روی خروج از

این

گذرد

اهل و وطن

اهل و وطن و مال و از مرادها بازماندن مثال بهاری
 و مرگست و رنجی که در راه بوی رسد و مخاطره دزد
 و زد و عرب مثال مخاطره ها و مرگست و از ر بودن
 رکن منافع حجاج را مثال ر بودن خنجران است طاعت
 را چون لبر بادیه رسد زاد برگیرد و زاد و نایطعام است
 و زاد مرگ طاعت بی زاد رود و بیم ملامت بود
 و بقیامت بی طاعت رود و بیم ملامت بود و ان محل
 مثال خنجران است و دستان ناله بر کوه پیش نروند
 حجاج را نیز مثال بویه ناله بر بادیه پیش نروند و ان عزت
 اب در بادیه مثال نیازمند است بدعا و زندگان
 و انقطاع اخبار از حجاج مثال فراموش کردن دستان
 است مرکز شنگان را و رسیدن بهیقات مثال نفخ
 صور است که از کوه بیرون آیند و جامه بیرون کردن
 مثال برکتی قیامت است و ان لبیک گفتن مثال اجابت
 داعی است در روز قیامت بگویم یا عیسی و تظنون ان لیستم الا قلیلا
 و از عیال دور بودن مثال تیر از بیدر است بگویم یا عیسی
 المومن اخیه و آن دو بدن سوی عرفات مثال دویدن

خلق است بدشت قیامت بوم بخر حوبن من الاله جرش
 سراعاً وان جمع عرفات مثال جمع قیامت بوم بحکم
 لبوم الجمع والوقوف بعرفات مثال وقوف قیامت
 بوم يقوم الناس لرب العالمین وآن پیش رفتن امام
 و حجاج برانزودی ناموقوف مثال دویدن خلق است
 از بهر شفاعت سومی بنیامر علیه الصلوة والسلام وآن
 استادان بموقوف مثال شفاعت بنیامر است صلی الله
 علیه وسلم مراست را واقاضت بمشغیر الحرام از
 عرفات سومی بشمارگاه رفتن است و مشغور الحرام بامر بفرقه
 مثال میزنند که مراد را داد و بدست که چون حجاج انجا
 رسند اگر مرکب حلال دارند و طعام و ملبس و مشرب
 حلال دارند حج اینان قبول افتد و اگر حرام باشد
 رنج اینان ضایع شود چنانکه بخبر آمده است چون بنده
 گوید بربکم اللهم بربکم نذالیدلای بربکم ولا یستغفرکم
 مرکب حرام و طعام حرام و ملبس حرام فانی
 استیجاب نک و رفتن سومی مکه بطواف زیارت
 مثال انتظار دیدار است تا اگر ابار دهند که وجوه یونید

نامرزه ببارها

ناضرة الی ربها ناطرة وکرا باز دارند که کلا انهم من ربهم یومئذ لمحزون
 لمجبرین وطلوف خانه مثال کرد عرش و دیدن سب و بایه پوش
 جای جستن و آن لب بر شک نهادن عهد را تازه
 کردن سب الامم انخذ عند الرحمن عهد او ان طوف
 و داع مثال بدو و کردن اعل قیامت که بعد از آن نه
 کافر مومن را بسیند و نه مومن کافر را و آن از دهم
 بر چاه زمزم مثال گرد آمدن امت محمدست علیه
 وسلم بر حوض کوثر و آن قربان کردن مثال گشتن مرکب
 میان بخت و دوزخ و آن موی پانزده کردن و مثال سحر
 اشعار کردن سب یوم ثلی السرا بر و آن در خانه باز
 کردن و باز دادن مثال حجاب برداشتن سب و جبه
 یومئذ ناضرة الی ربها ناطرة تشبیه حج بقیامت این سب
 مران کسی را که ویرا از سر خیزست و حج تنبیه سب تا قیام
 را اما دکنند و سخته باشند نهایت طاعات حج سب
 تا از نهایت اعما که مرکب یاد کنند پس این
 طایفه مدام مایل باشند سوی حج تا ذکر قیامت از دل
 ایشان برون نرود و دایما با استعداد معاد مغفول باشند

و سخته باشند

والله سبحانه الموفق وحکیم ^{سبحانه} وقال محبته الاسلام رحمه الله
 در هر یک از بن اعمال حج ستری است و مقصود از وی
 عبرتی و تذکری و یاد آوردن کاری از کارها آخرت
 جهاد و حج درین امت بدل رهبانیت و سیاحت
 در انسان پیشین عبادان است باینکه خلق بیرون شدند بی
 و سیر کوچی عمر عمر ریاضت و مجاهدت کردند پس حتی سبانه
 این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که در حج هم مقصود
 مجاهدت حاصل است و هم عبرت یاد و بدر روی ظاهر است
 حق سبحانه بعد را بر مثال حضرت ملک بناد و او عز و علا
 منزله است از انکان و لیکن چون شوق عظیم بود هر چه بدو
 منسوب بود همه محبوب بود درین عبادت کارها فرمودند
 پس چون که هیچ عقل بدان راه نیاید هر چه عقل بدان راه یابد
 طبع را نیز بدان انسی باشد و طبع بر موافقت عقل حرکت
 کند و محال نبی که آن بود و بعضی فرمان کار کند و نظردی
 جز بعضی نبی که نباشد و هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع
 را در آن نباشد تا آن خود جمله در باقی کنند که سعادتی
 در نسبتی وی است تا از وی بحق سبحانه و فرمان حق

نصیب

معجزه نماند و آدمی را جهان آفرینند آنکه کمال سعادت خوشتر
 نزد تاختیار خویش در باقی نماند و متابعت هوا سبب
 هلاک وی است و تا باختیار خویش باشد و متابعت
 هوا بود و معاملت وی بشک و از نبود و سعادت وی
 در بندگی است و سفر حج از وجهی بر مثال سفر آخرت نبوده
 اند تا از احوال این سفر احوال آن سفر یاد کنند و چون زاد سفر از همه نوعها سستی گیرد
 و همه احتیاطی بجا آورد که نباید در یادگیری کرد
 و با هول ترست و انجا نیز ادحاجت بیشترست و هر
 چیزی که بزودی تیره شود زاد و راه را آن میبرد و چون
 بر جانوه نشیند باید که از جنازه یاد آورد که بقیص داند
 که مرکب وی در آن سفران خواهد بود و باشد که پیش
 از آن که از جنازه فرود آید وقت چنان در آید و چون لبیک
 گفتن کرد بداند که جواب ندای حق تعالی است و
 روز قیامت همچون ندای بوی خواهد رسید از آن هول
 باز اندیشد و باید که بظن آن ندای مستغرق باشد علی بن الحسین
 رضی الله عنه در وقت احرام زحود روی شد و لرزه
 بروی افتاد و لبیک نتوانست گفتن گفتند چرا لبیک

همچنین در طاعتی که بر اینجهت از زاد و آخرت از انشا به
 که نباید در یادگیری کرد

نگوئی گفت ترسم که اگر بگویم گویند که لا لبیک ولا سعیدک
 و چون این گفت از اشتر بنفاد و بهوش شد و احمد بن
 ابی الجواری مرید ابوسلیمان دارانی رحمه الله حکایت
 کرد که ابوسلیمان در آن وقت که لبیک گفت تا میلی
 سر نرفت دی بهوش بود و چنان بهوش آمد که گفت حق تعالی
 بمجوسی علیه العلوة والسلام وحی فرستاد که ظالمان است
 خود را بگوئی که نام من نبرند و مرا یاد نکنند که هر که مرا یاد کند
 من ویرا یاد کنم و چون ظالم باشند ایشان را بلغنت یاد کنم
 و گفت شایسته ام که هر که نفقه حج از من بهرست کند و نگاهداید
 لبیک ویرا گویند لا لبیک ولا سعیدک حتی تتردافی
 دید که این مفرد را شایسته کرده اند از غیر تمام حج
 تا چون کسی این را شناسد هر قدر صفا و فهم و شدت
 شوق و تمامی جود و کار و سیر امثال این معانی بخود
 کرد و از هر کس نفی یابد که حیات عبادت بپیران خود دارد
 سمانه الموقن و فی کتاب الطبقات فی الطبقة الاولى
 و منهم ابوسلیمان عبد الرحمن بن عطیه و یقال عبد الرحمن بن احمد بن
 احمد بن عطیه من اهل دار ثیام من قرى البشام من قرى سنه

این حدیث در
 کتاب طبقات
 ابی نعیم
 است

بهشت

الشعب

ذكر في كتابه بن أبي بوير

خمسة عشر ومائتين قال اذا غلب الرجاء على الخوف فغلب القلب
وقال المجند قال ابو سليمان الداراني رحمه الله ربما يقع في
قلبي نكته من نكته القوم فلما قبل منه الا اني هدين
عدي من الكتاب والسنة وقال ابو سليمان كل عمل ليس
له ثواب في الدنيا ليس له جزائي الاخرة وقال لكل شئ
صدا وصدا ابو الغلب السليح وقال افضل الاعمال غلة
عمرى النفس وقال بوان محزون ابكي في امه لرحم الله عليه
تلك الامه وفر الطبقات في الطبقة الاولى ايضا
ومنهم احمد بن ابى الجوارى بن نيتة ابو الحسن وابو الجوارى
اسمه ميمون من اهل دمشق سمع اباسليم بن رزق الداراني
وغيره من المشايخ مثل سيف بن عيينة وابى عبد الله
النجاشي وله اخ يقال محمد بن ابى الجوارى بن يحيى مجراه
فر الزهد والورع وابنه عبد الله بن احمد من الزهاد
ابوه ابو الجوارى ايضا كان من العارفين والورعين
فبعثهم ببيت الورع والزهد نو في سنة ثلثين ومائتين
قال الدنيا مزبلة ومجمع الكلاب واقل من الكلب
من علف عليها قال الكلب ياخذ منها حاجته ونفيرا

والمحب لهما لا يزالان بحال وقال من أحب ان يعرف
شي من الخير اذكر به فقد اشرك في عبادته وقال اقل
مطعمك واخذب مرادك ورض نفسك على الكاه
وقال اني لا اقرأ القرآن فالتف في آيته آيته فيحار
عقلي فبداوا يحب من حفظ القرآن كيف يحفظونهم النوم
ويسمعون ان يشتغلوا بشئ من الدنيا وهم يتلون كتاب الرحمن
عز وجل **لو تعلمون ما يتلون** وعرفوا حقه وتلذذوا به لذهب
عنهم النوم فرحوا بما رزقوا ووفقوا وشرح الصدور في
باب السب وطلب الحلال من كتاب البيوع سنده
من ابي هريرة رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم يا ايها الناس ان الدنيا طيب ولا يقبل الا
الطيب وان الدسيحة امر الممنوع بما امر به المسلمين
فقال عز وجل يا ايها الرسل كلوا من الطيب واعملوا صالحا قال
يا ايها الذين امنوا كلوا من طيبات ما رزقناكم ثم ذكر صلى
الله عليه وسلم الرجل يطيل السفر يمد يده الى السماء
يا رب يا رب اشعفت غير مطعمه حرام ومشربه حرام طيبه
حرام وغذى بالمحرم فاني يستجاب لذلك هذا حديث

لو تعلمون

صحيح

صحيح اخرج مسلم رحمه الله وفرنسرج السنة الفياق لنا المناسك
 في باب استلام الركنتين البائنتين وتقبيل الحجر الاسود بناديه
 عن سالم عن ابيه عبد الله بن عمر رضي الله عنهما انه قال لم ار
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يمسح من البيت الا الركنتين
 البائنتين هذا حديث متفق على صحته اخرج البخاري ومسلم
 رحمه الله قال رحمه الله العمل على هذا عند الشراهل العلم
 لانه لا يستلم الا الحجر الاسود والركن البائنه وروى عن
 معوية رضي الله عنه انه كان يمسح الاركان كلها ويقول نس
 شئ من انبييت مهجورا وكذلك ابن الزبير رضي الله عنهما
 كان يمسح الاركان كلها والاول اولى للشيء قال عبد
 بن عمر رضي الله عنهما ما ارى بعينه رسول الله صلى الله عليه وسلم يترك
 استلام الركنتين اللذين يليان الحجر الا ان البيت لم يتم
 على قواعد ايراعيم عليه الصلواة والسلام وهذا حديث
 متفق على صحته وروى عن ابن عمر رضي الله عنهما انه كان يزعم
 على الركنتين وقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول
 ان مسحها كفارة للخطايا ومعنى الاستلام هو المسح باليمين
 وهي الحجارة وقال الازهرى هو افتعال من السلام

في استلام الركنتين

اليمين

وهو النجبة وأهل البيت يسمون الكرم الأسود المحبواي
 الناس بخيونه وفي شرح السنة أيضا بسنده عن أبي حمزة
 عن عابس بن ربيعة قال رأيت من الخطاب رضي الله
 عنهما استقبال الحجر ثم قال اني لا أعلم انك حجر ولولا اني رأيت
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يقبلك ما قبلتك ثم تقدم
 فقبله هذا حديث صحيح متفق عليه صحته أخرجه البخاري ومسلم
 رحمه الله وقال سويد بن غفلة رضي الله عنه رأيت عمر
 رضي الله عنه قبل الحجر والتزمه وقال رأيت رسول الله
 عليه وسلم بك خفيا قال رحمه الله والعمل على هذا عند أهل
 العلم يستتبعون تقبيل الحجر الأسود فان لم يمكنه استلمه بيده
 وقبل يده ونفعل في كل مكروه فان لم يمكن ففعل كل دتر
 فان لم يفعل بيده اليه استقبله اذا حاذاه وكبر وروي في
 بعض الحديث ان الحجر بين الله تعالى الارض والمغنى ان
 من صافحه في الارض كان له عند الله سبحانه عهد فكان كالعهد
 يعقده الملوك بالمصافحة لمن يريدون موالاته وكما
 يصفق على ايدي الملوك بالبيعة وروي أيضا في شرح
 السنة بسنده عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال

استقبل رسول الله

العبارة

استقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم الحجر فاستلمه ثم وضع
 شخصته عليه طويلا يكي ثم التفت فاذا هو بعمر يكي فقال
 صلى الله عليه وسلم يا عمر ههنا تسكب التجرات وقال فرشح
 السنة الفبا وروي عن سعيد بن جبير عن ابن عباس
 رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم خزل
 الحجر الاسود من الجنة وهو اشد باضا من اللبن فسد منه
 خطا يابني آدم وفرشح السنة فمر هذا الباب الفبا بساده
 عن الاسود بن يزيد عن عائشه رضي الله عنها انها قالت
 سألت النبي صلى الله عليه وسلم عن الجدر أمن البيت
 هو قال صلى الله عليه وسلم نعم قلت فما لهم لم يدخلوه في
 البيت قال صلى الله عليه وسلم ان قومك فطرت بهم النقطة
 قلت فماذا نفع بابهم مرتفعاً قال صلى الله عليه وسلم فقل ذلك
 قومك ليدخلوا من ثؤاوهمينوا من ثؤاوهم لان
 قومك حديث عهدهم بالجاهلية فاحاف ان تدخلوا بهم ان
 ادخل الجدر في البيت وان الصق بابهم بالارض هذا الحديث
 متفق على صحته اخرج البخاري ومسلم جميعا الله ورواه عبد الله
 بن الزبير رضي الله عنهما عن خالته عائشه رضي الله عنها قالت

قال النبي صلى الله عليه وسلم لو لا ان قومك حديثا عهد برك
لم دمت للكعبة فالتزقتم بالارض وحملت الهائيم بابا
شزقيا و بابا غريبا وزدت فيها سنة اذ ريع من الحجر
قال فرسبا اقتصرتا حيث بنيت الكعبة ارا صلى الله
وسلم بالجدر الحجر وفي الحديث دلالة على جواز ترك
بعض ما هو الاولى اذا لم يكن فريضة عند خوف الفساد من
منه وجواز ترك بعض الاختيار من فانه ان يعصر عنه فثم بعض
الناس فيقولون في فتنه وفرق قوله صلى الله عليه وسلم وان التقى
بابه بالارض بيان الناس غير محبوبين في حق الدين على دخول
البيت اى وقت سواهما ان الحجر جزء من البيت
ولا يحل لاحد ان يحجب الناس عنه وما ياخذ السدنة
من الناس على دخول البيت لا يطيب لهم وانما يجب اجازتهم
على ما يتولونه من القيام بمصالحه في بيت المال وقال ابو العباس
الرياحي رضي الله عنه في قوله تعالى فان اردتموه فاعلموا ان
المصاف الى الله تعالى انما هو للكعبة سبب الدعز وجل
والنشر اهل العلم على انه تعالى اضاف الخمس الى نفسه شرفه
وسمى الدعز وجل وسماه رسول الله صلى الله عليه وسلم واحدا

جواز ترك ما هو الاولى
عند خوف الفساد

سئل
عن منعه
فان
منعه

وعلى هذا الفاس

وعلى هذا القياس امر المأجور والمنع والرباطات
 والمنازل التي يتيها الناس لا فائدة لها ولا نفع وارتقا
 والاباء والجباض المستعمل في المعاد وليس لاحد ان ياخذ
 من بانيها شيئا الا ان يستاجر رجلا او يعطيه شيئا على قبا
 مصالحة من سقى ماء او تنظف مكان او نحوه وقال في قول
 القلوب في ذكر فضايل البيت وبعض ما جاء فيه في الخبر
 ان الله تعالى وعد هذا البيت ان يحج في كل سنة ست مائة
 الف وان تقصوا الملم الله تعالى باللائكة وان اللبنة
 تحتر كالعود من المزفوف وكل من حجها منطلقا باستأجرها
 يسعون حولها حتى تدخل الجنة فيدخلون معها وقر الخ ان حجر
 ياقوته من يواقيت الجنة وانه يبعث يوم القيامة وله
 عنان وان منطلق به يشهد لمن استلمه بحج وصدق وكما
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يقبله كثيرا ورويت انه صلى الله
 عليه وسلم سجد عليه وكان صلى الله عليه وسلم لطوف على
 الارض فبقي الحج عليه ثم يقبل طرف الحج وطاف صلى الله
 عليه وسلم الارض فبقي الناس اليه ويحيته والبشائر قال
 صلى الله عليه وسلم خذوا مني ما تشاء مني من سنة فرباب

المسئلة

تنظيف

في فضل البيت

استلمه

عين

الطواف رَأَى أَبَا سَادَةَ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا أَنَّ
 رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طَافَ بِالْبَيْتِ عَلَى رَاحِلَتِهِ وَاسْتَلَمَ
 الرُّكْنَ بِمَجْنَدِهِ وَهَذَا حَدِيثٌ صَحِيحٌ أَخْرَجَهُ النَّجَّارِيُّ وَمُسْلِمٌ رَحِمَهُمَا
 اللَّهُ وَابْنُ سَادَةَ عَنْ أَبِي الطَّيْفِيلِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ رَأَيْتُ
 النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَطُوفُ حَوْلَ الْبَيْتِ عَلَى بَعِيرٍ وَاسْتَلَمَ
 الْحَجَرَ بِمَجْنَدِهِ وَهَذَا حَدِيثٌ صَحِيحٌ أَخْرَجَهُ مُسْلِمٌ رَحِمَهُ اللَّهُ وَفِي
 رِوَايَةٍ أُخْرَى عَنْ أَبِي الطَّيْفِيلِ وَاسْتَلَمَ الرُّكْنَ بِمَجْنَدِهِ
 وَيَقْبِلُ الْمَجْنَدَ وَالْمَجْنَدُ مَوْءُودٌ مَعْقُوفُ الرَّاسِ بِحَرَبٍ الرَّابِ
 بِبَعِيرِهِ يَقَالُ تَحَبَّتْ السَّنَى وَاسْتَحَبَّتْ إِذَا حَبَلَتْ بِهِ وَصَحَّتْ
 إِلَى نَفْسِكَ وَعَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا أَنَّهُ قَالَ
 طَافَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي حِجَّتِهِ الْوُدَّاعَ عَلَى رَاحِلَتِهِ
 بِالْبَيْتِ وَبَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ لِيَرَاهُ النَّاسُ أَخْرَجَهُ مُسْلِمٌ
 رَحِمَهُ اللَّهُ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى
 اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كُنَزَ عَلَيْهِ النَّاسُ يَقُولُونَ هَذَا مُحَمَّدٌ هَذَا مُحَمَّدٌ
 حَتَّى خَرَجَ مَتَوَلِّيًا مِنَ الْبَيْتِ وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَضْرِبُ النَّاسَ بِرِجْلَيْهِ فَلَمَّا كُنَزَ عَلَيْهِ ذَلِكَ
 رَكِبَ وَالْمَشْنِي وَالشَّعْبِيُّ أَفْضَلُ وَفِيهِ دَلِيلٌ عَلَى جَوَازِ الطَّوْفِ

التَّوَاتُؤُ

عَنِ الْحَمَلِ

عن المحمّل دأن كان مطيقا ذكرهم قوم الامن عذر واختلفوا
 في اركاب هل يرمل في الطواف ام لا دفي قوت القلوب
 ايضا في ذكر فضائل البيت وبعض ما جاء فيه وقبله اي الحجر
 عمر رضي الله عنه ثم قال اني لا علم انك حجر لا تفهم ولا تتفهم ولولا
 اني رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقبل ما قبلت
 ثم لم يرضي الله حتى علفا لتفت الي ورايه فاذا علي رضي
 الله عنه فقال يا ابا الحسن منها تسكب العبرات فقال علي رضي
 الله عنه بل هو نصير وينفع قال وكيف قال ان الدعز وحل
 لما اخذ المشاف على الذرية كتب عليهم كتابا ثم الحكمه هذا
 الحج فهو يشهد للمؤمن بالوفاء ويشهد على الكافر بالجور وقيل
 فذلك هو معنى قول الناس عند الاستلام اللهم اهبنا تاب
 وتصديقا لكتابك ووفاء بعهديك يعنون هذا الكتاب
 والعهد وفي الخبر عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال انا اول
 من تنش عن الارض ثم اتى اهل البقيع فيحشرون معي
 ثم اتى اهل مكة فاحشرون من الحرم وفي الخبر الامام عليه
 السلام لما قضى مناسكه لعقبيه الملائكة فقالوا ببر محبت
 يا اكرمنا فقد حجنا هذا البيت قبلك بالفي عام وجاءوا فزالوا

نسيجه

القمه

ان الله تعالى حبه ينظر في كل ليلة الى اهل الارض فأول
 من ينظر الله اهل الحرم وأول من ينظر اليه من اهل الحرم
 اهل المسجد الحرام فمن رآه طائفاً غفر له وقرئت القلوب
 اليها كنت انا ملكة سنته فاهتمت العلاء بها حتى ضيقمت
 ذراعاً به فرائث في النوم شخص بين يدي يقول احدهما
 للآخر كل شيء في هذا البلد عزير فانه يعني العلاء فقال
 الآخر الموضع عزير فكل شيء فيه عزير فان ارتدت ان
 نرخص الاشياء عليك فضعها الى الموضع حتى يرخص
 وقال اليها في قوت القلب في ذكر من كره المقام بكنة
 كان سفين الثوري رضي الله عنه يقول والله ما أدري
 اتي البلاد اسكن ففعل خراسان فقال ماذا هب
 فختلفه وأراء فاسدة قيل في الشام قال لا ريب
 بالاصابع قيل فالعراق قال بلدة الجبابة قيل مكنه قال
 يذيب الكيس والبدن وقد كان لبعض السلف
 بكرة المجاورة بكنه ويحب قصه الببت للبح والخروج منه
 اما لاجل الشوق اليه او خشية الخطا فيه او حباً للعود
 وقال الدنيا له واذهبننا الببت مشتتة للناس واعنا

فَقِيلَ لَهُ

مُشَابَه

الجابون

اى يتوبون اليه يودون مرة بعد مرة ولا يقضون فطر آمنه وطرا
 وكان بعضهم يقول يكون في بلد وقلبك مشتت متعلق
 بهذا السبب خربك من ان تكون فيه وانت متبرم
 بمقامك او قلبك متعلق الى بلد غيره فقال بعض السلف
 لم من رجل يارض خراب ان اقرب الى هذا السبب من
 لطيف به وقيل ان الله تعالى عبادا بطرف بهم للعبه و
 روى ابن عيينة عن الشعبي رضي الله عنهما انه قال لان اقيم
 بحمام اعين احب الي من ان اقيم بكنة قال سفير يعني
 اعطاهما لها وتوقيا من الذنب فيها وكان عمر من الخطاب
 رضي الله عنه يفر من الحجاج اذا حوجا او يقول يا اهل اليمن
 يحكم ويا اهل الشام يحكم ويا اهل العراق عراكم ولتتق
 الحجاج بعهم الرديته والافكار الدنية فانه يقال ان العبد
 يواخذ بالهنية في ذلك البلد وعن ابن مسعود رضي الله عنه
 ما من بلد يواخذ العبد فيه بالارادة قبل العمل الا بكنة
 ويقال ان السيات تضاعف بكنة كما تضاعف
 الحسنات وان السيات التي تنسب هناك لا تكفر الا بها
 كذا فرقت القلوب قبل هذا الباب وفي قلوب

قبال
 ايضا بهذا الباب وكان الوالدون من السلف منهم
 عبد الله بن عمر وعمر بن عبد العزيز وغيرهما رضي الله عنهم
 يقرب احداهم قسطين قسطين في الحرم وقسطين
 فالحل فاذا اراد ان يصلي او يعمل شيئا من الطاعات
 دخل قسطين الحرم واذا اراد ان يأكل او يشرب اقبله خرج
 الى قسطين الحل ويقال ان الحجاج في سالف الدهر كانوا
 اذا قدموا مكة خلعوا النعال لم يذبحوا قطيعا للحرم ونظما
 لشعائر الله تعالى وتزينا للحرمه وامننه واعمال العبر
 كلها اقاعف بكنه والحنة كائنه الف حسته على مثال
 الطلوة في المسجد الروام روى ذلك عن ابن عباس رضي
 الله عنهما وقال ايضا في قوت القلوب اشترى الابدال
 في ارض الهند والزنج وبلاد الكفرة ويقال لا تغرب
 الشمس من يوم الا يطوف بهذا البيت رجل من
 الابدال ولا يطلع الفجر من ليلة الا طاف به واحد من
 الاوتاد واذا انقطع ذلك كان سبب رفعه من
 الارض فيصبح الناس وقد رفعت الكعبة لا يرون لها
 اثر وهذا اذا اتى عليها سبع سنين لم يجبا احد ثم يرفع

في اشهر الابدال
 في الهند والزنج
 وبلاد الكفرة

القرآن من المصاحف يصح الناس فاذا الورق ابيض بلوح
 ليس فيه حرف ثم ينسخ القرآن من القلوب فلا يذكر منه
 كلمة ثم يرجع الناس الى الاسفار والاغانى واخبار الجاهلية
 ثم يخرج الدجال وينزل عيسى عليه الصلوة والسلام فيقتله
 والساعة عند ذلك بمنزلة الحامل المقرب ليتوقع
 ولا دنها وروينا من وهيب بن ورد الملكى رضى
 الله عنه انه قال كنت ذات ليلة صلى فى الحج فسمعت
 كلاما من الكعبة والاسنان يقول الى الدنيا فى اشكلوكم
 اليكم يا جبرئيل ما اتى من الطائفتين حولي من تفكرهم
 فى الحديث والقوم ولهم لم يمتوا عن ذلك
 لا تفكض انتفاضة يرجع كل حجر حتى الى الجبل الذى
 قطع منه وفر الجرا لا يقوم الساعة حتى يرفع الركن والمقام
 وفر الجرا استلكنوا من الطواف بهذا البيت قبل ان
 يرفع قد هم مرتين ويرفع فى الثالثة وفى الكشف
 وعن النبي صلى الله عليه وسلم حجوا قبل ان لا تحجوا فانه
 قد هم البيت مرتين ويرفع فى الثالثة وروى حجوا قبل
 ان لا تحجوا حجوا قبل ان يمنع البر جانبهم وعن ابن مسعود

لا تقض

رضي الله عنه حواهذا البيت قبل ان تثبت في البادية ثم
 لا تأكل منها دابة الا تفقت ثم قال فوث القلوب ورفعه
 الذي ذكرنا يكون بعد عهده لانه سبي حتى يعود الى مثل
 حاله ونجح مرارا ثم ترفع بعد ذلك وروينا في حديث
 ابي رافع عن علي رضي الله عن النبي صلى الله عليه وسلم
 انه قال يقول الله تعالى اذا ارذت ان اخرج الدنيا
 بدأت بنبتي فخرجة ثم اخرجت الدنيا على اثره ثم قال
 في قوت القلوب وليس بعد مكة مكان افضل من مدينة
 رسول الله صلى الله عليه وسلم فالاعمال فيها مضاعفة وحي
 عن النبي صلى الله عليه وسلم صلوة في مسجد في هذا من
 الف صلوة فيما سواه الا المسجد الحرام ولذلك قيل ان
 فضل الاعمال في المدينة لفضل الصلوة كل عمل بالف عمل
 وبعد ذلك الارض المقدسة فان فضل الصلوة فيها خمسمائة
 صلوة وكل عمل فيها عشرين مثله وروينا عن عطاء
 عن ابن عباس رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم
 صلوة في مسجد المدينة بعشرة الاثني عشر صلوة وصلوة في
 المسجد الاقصى باولف صلوة ثم ليستوي الا في هذا ذلك

فلا ينبغي من ذلك

فلا تظن من ذوب الية مفصو والفضل ذلك الشرع عليه كما
 جاء في الخبر لا تشد الرحال الا الى تلك المدينة مساجد المسجد
 الحرام ومسجد عتبات الحسين والمسجد الاقصى وبعد ذلك فابي موضع
 صلح فيه قلبك وسلم لك دينك فهو افضل الموضع لك
 وقد جاء في الخبر البلاد بلاد الدرع وحبل والخلق عباد
 سبحانه فابي موضع راسب فيه رفقا فاقم واحمد الله
 وقال سفيان الثوري رحمه الله اذا سمعت في بلد خير خضر
 فاصده فانه اسلم لدينك اقل لهتك وكان يقول
 هذا زمان سود لا يؤمن فيه على اني ملين فليفت
 بالمشهورين وقد كان الفقراء والمريدين يقصدون
 الامصار للقاء العلماء والعالمين للنظر اليهم والتبرك
 والتأديب بهم وكان العلماء ينتقلون في البلاد ليعلموا
 ويردوا الخلق الى الله تعالى ويعرفوا الطريق اليه فاذا
 فقدوا العالمون وعدم المريدين فالزم موضعاً ترى فيه
 سلامته ودينه وصلاح قلبه وسكون نفسه ولا تنزع
 الى غيره فانك لا تأمن ان تقع في شر منه وتطلب
 المكان الا تزل فلا تغدر عليه والله تعالى اعلم

ثلاثة
 افضل

ولا حول ولا قوة الا بالله وقال في فوت القلوب ايضا
وقدر دينا في خرس طرني اهل البيت رضي الله تعالى عنهم
اذا كان في اخر الزمان خرج الناس للحداد اربعة اصناف
سدا طينهم للنزعة و اغناوهم للتجارة و فقر آءوهم للمسألة
و قرآءوهم للسمعة و ان الله تعالى قد يعطي الدنيا بنية
الآخرة ولا يعطي الآخرة على نية الدنيا و قد جاء في الخبر يوجب
في المحبة الواحدة ثلاثة الموصى بها والمنفذ للوصية والحاج لانه
ينوي بخلد من اخيه المسلم والقيام بفرضه و قد جاء مثل
المجاهد الذي اخذ في جهاده اجر ائمة ام موسى يحل اجرها
وترفع ولدها و فرجامع الاصول في حرف الفاء في فضائل
الحج والعمرة ام سلمة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم من اهل الحج او عمرة من المسجد الاقصى الى المسجد
الحرام غفر له ما تقدم من ذنبه وما تأخر او وجبت الجنة
شك الراوي ابيهما قال اخبرني ابو داود و رحمه الله ان
عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
من طاف بالبيت سبعين مرة خرج من ذنوبه كيوم ولدته
امه اخبرني الترمذي رحمه الله ابو هريرة رضي الله عنه قال قال

قال

الأول

الكل المدلل

رسول الله صلى الله عليه وسلم جهاد الكبير والصغير والضعيف
 والمرأة الحج والعمرة أخرجه النسائي رحمه الله عائشة رضي الله
 عنها قالت قلت يا رسول الله ترى الجهاد أفضل الأعمال
 أم لا يجاهد قال صلى الله عليه وسلم للرجل أفضل الجهاد وأجمله
 حج مبرور ثم لزوم الحنيفة قالت رضي الله عنها فلا أدع الحج
 بعد إذ سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم
 وفي رواية قالت رضي الله عنها قلت يا رسول الله لا يخرج
 فني بعد منك فاني لا أدرى عملاً في القرآن أفضل من الجهاد
 قال صلى الله عليه وسلم وللرجل حسن الجهاد وأجمله حج البيت
 حج مبرور أخرجه البخاري رحمه الله إلى أبي قوله حج مبرور وأخرج
 الثانية النسائي رحمه الله ابن مسعود رضي الله عنه أن رسول
 الله صلى الله عليه وسلم قال تابعوا بين الحج والعمرة فإنها
 ينفيان الذنوب والفقر كما ينفي الكبد خبث الحديد
 والذهب والفضة وليس للحج مبرور ذنوب إلا الجنة
 وأما من لم يلق يوماً محراباً إلا غابت الشمس بذنوبه
 أخرجه الترمذي رحمه الله وأنتهت رواية النسائي رحمه
 الله عند قوله إلا الجنة سهل بن سعد رضي الله عنه أن رسول

الصلي عليه وسلم قال ما من مسلم ياتي اللبني ما على يمينه و
 شماله من حجارة و شجر او مدر حتى يقطع الارض من ههنا و ههنا
 اخرجه الترمذي رحمه الله و زاد ربيع رحمه الله في روايته
 ابن مسعود رضي الله عنه و ما من مومن ياتي الدجاجة بالبحر الا شهد
 له ما على يمينه و شماله الى منقطع الارض حجج مرو را مي متقبل
 مثاب عليه بالجنة و في الصحاح المحصر البادية و في كتاب
 كشف المجوب في كشف الحجاب في حج خدای عز وجل لفت
 و للهدى الناس حج البيت الاية از فرائض اعيان كل حج ست
 بر سنده در حال صحت عقل و بلوغ و اسلام و حصول استطاعت
 و ان احرام و بر بيمقيات و وقوف بوفات و طواف زيارت
 باجماع و سمي مباهات و مرده باختلاف و بيا احرام در حرم نشيد
 و في الكافي شرح الهداية اعلم ان فرض الحج الاحرام و الوقوف
 بعرفة و طواف الزبارة و اجبة الوقوف بمنى و لغة و رمي الجمار
 و السعي و الحلق و طواف العدة لغير المكي و غيرهما سنين و ادا ب
 و تقرير الكل في مظاهرها و في مناسك الامام المحمدي رحمه الله
 ركن فخر الحج شتيان الوقوف بعرفة و طواف الزبارة و قال محبة
 الاسلام رحمه الله البدار كان حج كل بي ان درست نبايد پنج ست

فرائض الحج و ادائها

حج واجب

احرام و طواف

احرام و طواف و پس از وی سب و استیذان و بوفات و بوی
 ستردن بر یک قول و واجبات حج که اگر از آن دست بدارد
 حج باطل نشود و لیکن کوسفندی کشتن لازم آید شش است احرام
 آوردن در مضایق اگر از آنجا در کند و بی احرام کوسفندی
 واجب آید و سنگ انداختن و صبر کردن در عرفات
 تا افتاب فرو نرود و مقام کردن شب بمنزله و همچنین بنا
 و طواف و دعاء و درین چهار بار پس یک قول دیگر است
 که کوسفند لازم نیاید چون دست از آن بدارد لیکن این چهار
 سنت بود و فی مناسک الشیخ الامام العالم العارف محمد بن حسین بن الفضل المعروف بمولانا
 توفی رحمه الله بنیارسنه اربع و اربعین و ستائیه فی الفیض حج
 سه چیز است اول احرام و او شرط است در وی یعنی رکن
 دلیل برین مناسک احرام در حالت بندگی است و ادای افعال
 بعد از آنکه آدمی که از حج فرض نیابت نذارد دوم و قوف
 معرفات سوم طواف زیارت و فی قوف القلوب
 فاما فی الفیض الحج عند جملة العلماء فستة اختلفوا منها فی ثلاث
 وهی السعی والبیوتۃ بالمنزلة عند الشریکة و کل من
 حجرة العقبة یوم النحر و اجمعوا علی ثلاث و هی الاحرام

به والوقوف بعرفة وطواف الزبارة ولم يختلفوا في ان ماسوي
 معذرة سنة واستحب ومذهبي هذا وهو مذهب الاكثر
 من العلماء وان فرض الحج اربعة او لها الاحرام به والوقوف
 قبل طلوع الفجر من يوم النحر وطواف الزبارة بعد الوقوف بعرفة
 وبعد رمي جمرة العقبة والسعي بين الصفا والمروة بعد
 الاحرام بالتحج ان ثبت قبل الوقوف بعرفة وان شئت
 بعده وما سوي ذلك فمسنون مستحب وبعضه او كراه من
 بعض وفي ترك بعضه كفارة وفي شرح السنة في باب السعي
 بين الصفا والمروة اداء فرض الحج ليس على القوه ويجوز تأخيره
 عن اداء سنة الوجوب لان فرض الحج نزل سنة خمس من الحجرة
 واخرة النبي صلى الله عليه وسلم الى السنة العاشرة بلا عذر
 في شرح السنة ايضا في هذا الباب والطواف بين الصفا و
 المروة في الحج والعمرة واجب عند غير اصحاب النبي صلى الله عليه
 وسلم والعلماء لا يتخلل الرجل عن الحج ولا عن العمرة ما لم يأت
 به وهو قول عائشة وابن عمر وجابر رضي الله عنهم واليه ذهب
 مالك والشافعي واحمد واسمى رجمهم الله وذهب جماعة الى
 انه تطوع وهو قول ابن عباس رضي الله عنهما قال من طاف

بعرفة بعد الزوال
 من يوم عرفة واخره
 الوقوف

باب بيت قنصل

بابیت فقد حلّ و به قال ابن سیرین رضی الله عنه والبدیه
 سفین النوری و اصحاب الراى رحمهم الله و قال سفین النوری
 و اصحاب الراى رحمهم الله علی من ترکہ دم ثم قال فی کتاب
 کشف المحجوب حرم را بیدان حرم خوانند که در و مقام ابراهیم
 است علیه الصلوٰۃ والسلام و محل امن است و ابراهیم را علیه
 الصلوٰۃ والسلام در مقام بوده است یک مقام نوح و دیگر مقام دل
 مقام نوح مله و مقام دل خلت هر که قصد مقام نوح و دیگر کند از
 همه شهوات و لذات اعراض باید کرد و نفس در پوشید و دست
 از صیقلالبدن برداشت و جمله خواست را در بند کرد و افعال حججی
 او و باز چون کسی قصد مقام دل و دیگر کند از انوفات و لذات
 و راحت اعراض باید کرد و از ذرائع غیاء معرض باید شد و تقاضا
 بکون محظور باید داشت و نگاه بوفات معرفت باید جاقهر
 و از انجا قصد زلفه زلفت باید کرد و از انجا سراپه طواف حرم
 تنزیه حتی سمانه باید فرستاد و سنگ هواها و خاطر ها فامد را باید
 بنیادخت منبأ و امان نفس را در مخگاه مجاهدت قربان باید
 کرد تا میقام خلت رسد و دخول مقام نوح امان بود و از دشمن
 دشمن و دخول مقام خلت امان بود از سیف قطیعت

و در حدیث است الحَاجُّ وَفْدُ اللَّهِ عز و جل یطعم ما را
 و سنجیب لعم ما دعوا به بدینسان آنچه خواهند و احاب
 کند و این گروه دیگر نخواهند و نه دعا کنند در مقام تسلیم
 باشند چنانکه ابراهیم علیه الصلوٰه والسلام از علایش فرد و دل
 از غیر منقطع فرمود و حسی من سوا بی علمه بجایی و محمد بن الفضل
 رحمه الله گوید بحسب دارم از آن که در دنیا خانه وی طلبید
 جز در دل من نه و وی طلبید اگر زیارت سستی که در
 سالی بر و نظری باشد فریضه بود و دلی که روزی بدو رسید
 و نشست نظری و در زیارت او نیز باشد اهل تحقیق را
 در هر قدم از سوره مکه نشینست و چنانچه بزم رسد از هر بی
 خلعتی یابند و ابونیز بدقدس الله تعالی روحه گوید هر که را
 ثواب و جزای عبادت بفر دافتد خود امروز وی
 عبادت نکرده است که ثواب بفرستی از مجاهدت
 در حال حاصل است و همگوید نخستین حج رفتن بخانه ندیم
 و دوم بار هم خانه ندیم و هم خداوند خانه و سوم بار هم خداوند
 خانه ندیم و هیچ خانه ندیم و در جمله حرم انجا بود که من عبادت
 تقسیم بود و آنرا که کل عالم بیجا و فرست و خلوتگاه انس شد

با آنچه دعا کنند

در شبانه

در از لای

قیمت

ویرا از دوستی هنوز جز نبود و چنانچه مکاشف بود عالم همه
 حرم وی باشد و چون محجوب باشد حرم ویرا اظلم مواضع عالم بود
 اظلم الاشیا و دار الجیب بلا حبیب پس قیمتش هفت
 رخا راست اندر محل خلعت که خداوند عز و جل سب آن
 دیرار کعبه را کرد ایند سب نه قیمت کعبه را سب اما بهتر
 خلق می باید کرد و مناسب حق تعالی از کپور کمین گاه روی
 نماید مراد مردان از قطع مفاذات و بودی نه حرم بوده است
 که بی دوست و سب حرم حرام بود بلکه مراد ایشان مجاهد
 پنج بوده سب در ثوق متقلقل و روزگاری در محبت
 دایم بلی نیز دیک جنبه قدس الله تعالی روحه اهد ویرا لغت
 از بجای انبی لغت حج بودم جنبه لغت حج او ردی لغت بلج
 از ابتدا که از خانه نرفت از وطن حلت کردی از عمر معاصی
 حلت کردی لغت نه لغت پس حلت نکردی لغت
 در عرضی که مقام کردی مقامی از طرف حق اندران مقام
 قطع کردی لغت نه لغت مناهل نسبی در لغت چون
 محرم شدی از صفات نسبت جدا شدی چنانکه جامه های

تکلیف جنبه در ناپسندیدار
 سب

عادات گفت نه گفت پس محرم نشدی گفت چون بوفات
 واقف شدی در کشف منهدت و قوفت پدید آمد
 گفت نی گفت پس بوفات نه استادی گفت چون بمنزله
 شدی مرادت حاصل شد همه مرادها را ترک کردی گفت
 نی گفت بمنزله نشدی گفت چون طواف کردی خانه
 سر را اندر محل تنزیه طائف حضرت جلال حتی عزوجل دیدی
 گفت نی گفت طواف نکردی گفت جسمی کردی میان صفا
 و مرده مقام صفا و درجه مروت را در آن کردی گفت
 نه گفت پس سعی نکردی گفت چون بنیامدی منتهی از تو
 ساقط شد گفت نه گفت هنوز بمنزله نمی گفت چون بمنزله
 گاه قربان کردی خواستهای نفی را قربان کردی گفت
 نی گفت پس قربان نکردی گفت چون سنگ انداختی محرو
 مان تو صحبت داشت از معانی نفی انداختی گفت نی
 گفت پس هنوز سنگ ننهادی گفت و حج نکردی باز زد و باین
 صفت حجی بکن تا مقام البرعیم علیه الصلوة والسلام برسی
 و شنیدم که یکی از بزرگان در مقام کعبه نشسته بود و میگفت

لعبس

ميكفت : فاصبحت يوم النفوس العلى ترجل : وكان حمد
 الحادى بها وهو معجل : اسئل عن سلمى فعل من منجز بان له
 علما بها من تنزل : لقد افسدت حجبى وشكى وعمرتى : وفريق
 الى شغل من المشغل : سارجع من عامى ليجته قابل : فان
 الذى قد كان لا يتقبل : وفي لطائف الله رات في التفسير
 للام القشيري رحمه الله في قوله عسى وجل قد منا الى ما عملوا
 من عمل فجعلناه هباء منثورا الله اصحاب المقابى واراها
 التوحيد يوحى لقلوبهم من سماع هذه الاية ما يجعل به كمال
 روحهم وينادي الى ملكوتهم من الرجات البصيرة عن صفه
 شرحهم ولقد ظهرت قيمة اعمالهم حيث قال الحق سبحانه وقد منا
 الى ما عملوا من عمل وادجب لهم سماع قوله وقد منا من يخلو الارض
 بحكمته ما يشغلهم عن الاهتمام بقوله فجعلناه هباء ويقولون
 بالبيت لنا اعمال اعل الدارين ثم لا تقبل منا ذرة وهو سبحانه
 يقول لكم يا قد منا الى ما عملوا من عمل ولا هم اذا خلصوا
 من مواضع الخلل وموجبات النجل من اعمالهم عدا ذلك
 من اجل ما ينالون من الحسن وفي معناه انشدوا بشعر
 سارجع من عامى الى الحج ثم مقبل فان الذى قد كان لا يتقبل

بسبها

نم قال فی کتب المحبوب فضیل بن عباس رحمه الله کوی حیوانی
 دیدم در موقف خاموش ایستاده و سر فروانداخته همه خلق در
 دعا بودند و دی خاموش بود و نفهم ای حیوان تو نیز چرا دعا
 واسب طرکی گفت مرا وحشتی افتاده است و وقتی که
 درستم از من فوشتی هیچ روی دعا کردن ندارم نفهم دعا
 ناکند ای عزیز و جل برکات این جمیع تر السیر مراد تو را نگو
 خواست که دست برگیرد و دعا کند تو هیچ از او ظاهر نشد
 و جان با او برآمد و از آن موعود مقدس الله روحه گوید
 حیوانی دیدم عذاب کنم ننشسته و همه خلق بغیر اینها مشغول
 من در وی نگاه میکردم تا چه کند و او کمپست گفت بار
 خدا یا همه خلق بغیر اینها مشغول اند و من نیز میخواهم تا نفس خف
 زبان کنم اندر حضرت تو از من بپذیر این بگفت و بایست
 سیاه بکلوات رت کرد و بیفقا و چون نگاه کردم مرده بود
 رحمه الله پس چهار پر دو گونه بود یکی اندر غیبت و یکی اندر
 اندر سیده اندر غیبت باشد چنان بود که اندر خانه خود اندر
 غیبت بود غیبتی از غیبتی اولی نباشد و اندر خانه خف
 حاضر باشد چنان بود که بلکه حاضر بود حضرت از حضرت اولی نباشد

اولی تر

بس که با خداوندی

صراحت مجاهدت و عبادت

سبب حج مجاهدتی بود در کشف مشاهدت نبود بلکه سبب آن بود
و سبب را اندر حقیقت معانی تا بیشتر بنشیند پس مقصود حج نه
مجرد دیدن و دیدار خانه باشد بلکه مقصود کشف مشاهدت
باشد اکنون من اندر مشاهدت بابی که متضمن این معنی بود
بیارم تا بجهول مقصود تو متقرب باشم و بالله سبحانه التوفیق
باب المشاهدة

بسم الله الرحمن الرحيم و دعوا الرحمن و اعزوا
سوا ربکم و قسروا الامل و اطعموا الیبارکم و دعوا الله ربکم
تروان الله تعالی بقلوبکم و نیز فرمود صلی الله علیه و سلم در حال سوال
جبریل علیه الصلوة و السلام از حسان ان تعبد الله کانک تراه
فان لم تکن تراه فانه یراک و حی (مدرید او و علیه الصلوة و السلام)
یاد او را تپیری یا موفقی قال لا قال عز وجل حیوة القلب
فی مشاهدت و مراد این طایفه قدس الله تعالی ارحم الراحمین
مشاهدت و دیدار نیست که بدل حق تعالی را می بینند
و خللا و ملد ابو العباس بن عطاء و سحر حج الله سکون مدقی قوله
عز و علا ان الذین قالوا ربنا الله ای بالما هتکثم استقاموا الی
علی باب المشاهدة و حقیقت مشاهده بر دو گونه باشد

یلے از صحت نفس و دیگر از غلبه محبت چون محبت بذریع
 رسد که کلیت و با همه حدیث دوست گیرد و جز دوست
 را نه بیند و محمد بن واسع رضی الله عنہ میگوید ما را بت شنبی
 الا و را بت الله تعالی فیہ آتی بھجۃ البقیع ندیدم هیچ چیز
 الا حق را سبحانه اندران دیدم و شبلی قدس الله تعالی
 روحه گوید ما را بت شنبی قط الا الله عز وجل یعنی بغلیات
 المحبۃ و غلیات المن ھدۃ پس یلے فعل مبنی دانند و بد فعل
 محبش سر فعل مبنی و محبش سر فعل مبنی و یک را محبت فاعل
 از کل بر باید تا محب فاعل مبنی پس طریقی این است دلالتی بود
 و طریقی آن جذبی بود یک مستدل تا اثبات دلایل بر
 حقایق الحق را حجاب آید من احب شنبی الا یطاع غیره
 و من عرف شنبی الا یاب غیره ترکوا المنازعتہ مع الله
 عز وجل و الا اعراض علیہ فی احکامہ و افعالہ سبحانہ ان کہ
 شناسد یا غیر نیار آمد و آنکہ دارد غیر نہ مبنی پس سر فعل
 خرموست نکند تا مانع نباشد و برگرد اعراض نکند تا مقدر
 نباشد و خداوند سبحانہ از رسول علی اللہ علیہ وسلم و معراج
 او علیہ الصلوٰۃ والسلام ما را خبر داد و گفت ما زانے البصر

این سنہ کمال مبنی در ہج
 نظر کنند خدا را بیند

حقایق بر و عیان کند
 و یک مجذوب و روبرو
 دلالت

دوست

و ما طغی ای من شدة لثوقه الی الله عز و علا حسنتم هیچ چیز باز نکرد
 تا آنچه بیالست بدل بدید هر کاره محبت حسنت از موخودات
 فراز کند لا محاله بدل موجد را بنید و خدای عز و جل فرمود
 لقد رای من آیات ربّ الکبری و نیز فرمود قل للمؤمنین
 یغضوبوا عن الصبار هم ای العباد العیون عن الشهوات و الصبار
 انقلوب عن الملوقات پس هر که مجاهدت حسنت سر از نشو
 نجو ایاند لا محاله حق را سبحانه حسنت سر بنید فمن کان اخلص
 مجاهدته کان اصدق من عده کس من عدهت باطن
 مفروض مجاهدت ظاهر بود و سبیل من عبد الله تستری
 قدس الله تعالی روحه فرمود من غمض بصره عن الله سبحانه
 طرفته عن الیهندی المتقد طول عمره عک بصر بصیرت
 بیک طرفه البصر از حق عز و علا فراز کند هرگز راه نیابد
 از انده التفتات بفر باز گذاشتن بود و بفرود هرگز را بفر باز
 گذاشتن ملائمت پس اهل من عدهت را عمران بود که اندر
 من عدهت بود و آنچه در معانیه بود انرا عمر نشمرند که ان
 مراتب را مرکب در حقیقت بود و چنانکه از ابو الهذیرید
 قدس الله تعالی روحه پرسیدند که عمر تو چند است گفت

طایفه نازیر

چهارم گفتند این چگونه باشد گفت بنقاد است
 تا اندر حجاب دنیا ام اما چهارم است که ویرامی بهنم و روزگار
 حجاب از عمر نباشد و رسول صلی الله علیه و سلم از شب هجرت
 خردار بر و انبی گفت حق را سبحانه ندیدم و بر و انبی فرمود
 حق را سبحانه ندیدم آنچه نگفت دیدم عبارت از چشم سر در
 و آن که گفت ندیدم بیان از چشم سر کرد سخن با هر کس
 بر لفظ اندازد روزگار وی گفت پس چوین سر دید
 اگر در سطح چشم نباشد چه زبان و جنید قدس الله روحه گوید
 که خداوند سبحانه مرا گوید پس تو هم چشم اندر دوستی غیر بود
 و بیکانه و غیرت غیرت مرا از دیدار باز میدارد و دوست
 را از دیدن خود دریغ دارند که دید بیکانه باشد خدای لا خد
 ناطری علیک تا غرض طهر فی الاظفر الیک آن پیر را
 گفتند خوامی تا خداوند را عزوجل انبی گفت نه گفتند
 چرا گفت منشی علیه الصلوة والسلام بخوابت ندید و محمد
 صلی الله علیه و سلم بخوابت بدید پس خوابت
 ما حجاب اعظم ما بود و جوید ارادت در دوستی محبت
 بود و مخالف حجاب باشد و جرح ارادت اندر دنیا

بسر جانم

سپری شدن شاهدت حاصل آمد و چون شاهدت
ثبات یافت دنیا چون عقی بود و عقی چون دنیا و ابوالخیرید
قدس الدنایه روح فرمود ان الله تعالى عبدا
لو حجوا عن الله سبحانه في الدنيا والاخرة طرفه من الله لا تروا
خداوند عز وجل را ندانند که اگر در دنیا و آخرت طرفه
الغنی از و محب گردند مرتد شوند یعنی پیرانه مرا را
بدوام شاهد می پرورد و بجات محبت کل زنده دارد
ولا محاله چون مکاشف محب گردد مطرود نشود و در ترجمه
عوارض در فعل ششم از باب چهارم که در بیان بعضی
از اصطلاحات متناجی است قدس الدتعالی از و اعظم
مخاند اولته السنتهم من العلماء تفهیم من بعضهم لبعض
و ان رة منهم الراحوال بجد و بنا و معاملات قلبیه غیر فوئنا
نفس عبارت است از دوام حال مشاهده و توانز و تعاقب
امدادان که حیات قلوب اهل محبت بران مربوط است
بر مثال توانز و تعاقب امداد انفس که بقاء حیات قلوب
بدان مشروط است و میبایند اگر ساعی مدد انفس جدید
و اثر ترویج آن از صورت قلب منقطع شود از شدت

محبتش

تعطش و حرارت غریزی محترق کرد و الکرکب کلمه و لمح مد و شهود
از حقیقت فذب محب مشتاق منقطع شود و از شدت
تعطش و وحدت ثنوی بوز و نفس عالسیت دایم مجرور از
فقرت و وقوف و از تعاقب و تناوب ظهور و خفا
و از بی گفنه آمد الوقت للمبتدی و النفس للمنتهی و فر العوارف
بقال النفس للمنتهی و الوقت للمبتدی و الحال للمعوسط و کانه
است از همنم الی ان المبتدی بطریقهم من الدتعالی طارصل
لا یستقر و المعوسط صاحب حال غالب علیه و المنتهی
صاحب نفس متعلق من الحال لا یتناوب علیه الحال
بالغیبه و المحضو بل تكون المواجهه مقرونه بانفاسه مقمیده
لا یتناوب علیه و فر الرساله الغشیریة النفس تزویج
للقلوب بالجالیف الغیوب و صاحب الانفاس از حجاب
و صفاس من صاحب الاحوال و کان صاحب الوقت منبذی
و صاحب الانفاس منتهی و صاحب الاحوال بنینها
قالا احوال و یطو و الانفاس نهایت الترقی و کلامه
قالا و قات لاصحاب القلوب و الاحوال لا رباب
الارواح و الانفاس لا اهل السرائیر و قالوا فضل العباد

عَدَّ الْإِنْعَاسَ مَعَ الْعِزِّ وَجَلَّ وَقَالُوا خَلَقَ السَّمْعُ الْقُلُوبَ
وَجَعَلَهَا مَعَادِنَ لِلْمَعْرِفَةِ وَخَلَقَ الْأَسْرَارَ وَرَأَوْهَا وَجَعَلَهَا
مَحَلًّا لِلتَّوْحِيدِ ثُمَّ قَالَ فِي كُتُبِ الْمَحْجُوبِ وَذَوَاتِ الْغُورِ قَدْ
السَّيِّئَاتُ بِرُوحِهِ كَوَيْدِ رُزَى أَنْزَلَ مَصِيرَ مِثْقَلِ كُودَكَانِ دِيمِ
كَهْ دَرْجَوَانِ سَنَكِ مِی بَا نَدَا خُتْمِ كُفْتَمِ از دِی جِه مِی خَوَاسِدِ
كُفْتَمِ دِی بَوَانِ سَتِ كُفْتَمِ جِه عَدَمِ مَتِ حَبْلِ مِی رُوی بیدا
مِی آید كُفْتَمِ مِی كُودِ مِی خُذَا بِرِ اَعْوِ وَجَلِ مِی بِنِمْ كُفْتَمِ اِنِی
جَوَانِ مِی دِی تَوَكُّلِ مِی بَا بِرِ تَوَكُّلِ مِی كُفْتَمِ كُفْتَمِ كُفْتَمِ
كَهْ دَرْ مِی كُفْتَمِ مِی حُضْرِ رَا سِجَانِ نَهْ بِنِمْ وَجَلِ مِی مِی
نَدَا مِی اِمَا اِنِی قَوْمِی رَا غُلَطِی اَقَادِ كُفْتَمِ اَزَا حِلِ
اِنِی قَصَمِ مِی بِنْدَا رَنْدِ رُوسِ قُلُوبِ مِی مِی
اِنِی صُورِ تِی بُوْدِ كُفْتَمِ مِی رَا اِنِی اَنبَا كُفْتَمِ دَرْ حَالِ ذِ
بَا كُفْتَمِ اِنِی تَشْبِیْهِ مِی حُضْرِ وَضَلَا لَتِ تَوَكُّلِ مِی دَرْ خُذَا دَنْدِ
سِجَانِ اِنِی اَزَا نِمْسِی تَا دَرْ دِلِ بُوْعَمِ اِنِی اَزَا كُفْتَمِ دَرْ بَا
بِرِ كُفْتَمِ دِی مِی مِی اَزَا دَرْ قُلُوبِ السَّيِّئَاتِ مِی مِی
وَعَالِیْقَةِ الْمَلْحَدَةِ عَلَوَا كُفْتَمِ اَمِی مِی دَرْ دِنَا جَوَانِ
رُوسِ بُوْدِ دَرْ عَقَبِی حَبْلِ بَا خُتْمِ رَا جَمَاعِ حَمَلِ مِی

ضعیف الکتف جمیع در عقبی روست رو بود در دنیا
 نیز رو بود من همت صفت سر بود و خرداوان
 عبارت زبان و چنین زبان را از سر خبر بود تا عبارت
 لکد این من همت نباشد که دعوی بود از من همت
 خریدم نه بدعوی یعنی گوید که من همت و دیدار رو بود
 نگوید که مراد دیدار بود نیست و یا من همت
 خبری که حقیقت آن در عقول نبات نباید زبان از
 چگونه عبارت توان کرد و معنی حوازلان المن همت
 حضور اللسان حضور الجنان پس اندرین معنی سکوت
 را درجه برتر از نطق باشد سکوت علامت من همت
 بود و نظایر آن طلب من همت و در درجه دومی
 سکوت یگانگی بود و در یگانگی عبارت بیگانگی بود لا اخصی شأوا
 علم است کما اثبت علی نفسک اربع سنه
 احکام من همت بتامی بر سبل اختصار و باب الدیجانه
 التوفیق و قال محمد الاسلام رحمه الله فی کتابه المقصد
 الاثنی فی شرح اسماء الله الحسنى هذا الله معنی شرح
 اسماء الله تعالی عزیز المرام صعب المثال غامض الدرب

فاته في العلوي في الذرودة العليا والمفصل الاقصى الذي ينجير الالباب
فيه وتخفف البصار العقل دون مباديه فضلا عن افاصيه ومن
اين للعقول البشرية ان تسلك في الصفات الربوبية
سبل الفحص والتفتيش والى نطق نور النفس البصار الخفاش
وحجاب الخي سبانه حل من ان يكون مشرعا لكل وارد وتطلع عليه
الا واحد بعد واحد ومن لم يكن له خط من معاني اسماء الله
تعالى الابان سمع لفظا يفهم في اللغة تفسيره ووضعوه ويعتقد
بالغلب وحرد معناه الله تعالى به يصح من ذلك من غير
فهو محوس الخط نازل الدرجة بالاضافة الى ذرودة اللمال
فان حسات الابرار سيات المقر من بل خطوط المقر من
من معاني اسماء الله تعالى ثلثه الخط الاول معرفة هذه المعاني
على سبل المكاشفة والمشاهدة حتى تنفع لهم حقايقها بالبرهان
الذي لا يتصور فيه الخطا وتكشف لهم الصفات الدنالية بالتقافا
تجاري في الموضوع والبيان مجري اليقين الحاصل للان
لصفاته الباطنة التي يدركها مشاهدة باطنية لا باس من ظاهر
وكلم من هذا ومن الاعتقاد وتقليد ~~المتكلم~~ عليه وان كان
مفرونا بادره حبلية كلامية الخط الثاني من خطوط المقر من

والنصميم

استغفاهم ما ينسب لهم من صفات الجلال عليه وجهه ينبعث
من الاستغفام ثم ترفع إلى الاتصاف بما يمكنهم من تلك الصفات
ليفر بوابها من الحق سبحانه قريبا بالصفة لا بالكمال ولما هو
ان يمتلي القلب بالاستغفام صفته واستشراقها الا وتنبه
شوق إلى تلك الصفة وعش لذكر الكمال والجلد وحصر
على التعلي بذلك الوصف ان كان ذلك ممكنا للمستغفم
لكماله فان لم يكن ليكمله فتنبعث الشوق إلى العذر المملح منه
لا محالة ولا يخلو عن هذا الشوق احد الا احد الامر اما لضعف
المعرفة وعدم اليقين بكون الوصف المعلوم من اوصاف
الجلد والكمال واما لكون القلب متمليا بشوق اخر مستغفاه
ولهذا ينبغي ان يكون الناظر في صفات الله تعالى خاليا بقلبه
عن ارادة ما سوى الله تعالى فان المعرفة بذات الشوق ولكن معها
صاحب قلبا خاليا عن مشكات الشهوات فان لم يكن خاليا لم
يكن البذر منجى الخط الثالث السعفي في الكتب العكس من
تلك الصفات والتخلي بها والتخلي بها سنها وبه يصير العبد
ربانيا اي قريبا من الرب تعالى فان قلت فلما هو هذا الكلام
ليشير إلى من يتبع العبد ومن الله تعالى اذا تخلص باخلاصه

يخلق خلقا

بكماله ينالوا

والمعلوم شرعا وفعلنا ان
لكن كمنه شئ وان سجان
لا يشبه شينا

سجانه فليس سجانا اقوال مهيأ عرفت المماثلة المنطقية عن الله
تعالى عرفت انه لا مثل له ولا ينبغي ان تفرح ان المماثلة في
كل وصف يوجب المماثلة فالصناديق بينهما غائبة البعد الذي
لا يتصور ان يكون بعد فوته وهما متساويان في اوصاف كثيرة
اذ السواد يشترك البياض في كونه عرضا وفي كونه طولاً وفي
كونه مدركا بالبعد وامورا اخرى ولو كان الامر كذلك لكان المثل
كلمة مستبعدة اذ لا اقل من اثبات المماثلة في الوجود بل المماثلة
عبارة عن المماثلة في النوع والمماثلة في الحقيقة والاهمية انه
سجانه هو الموجود الواجب الوجود بذاته التي عنها يوجد كل ما في
الامكان وجوده على حسن وجوه النظام والكمال وهذه الخاصية
لا ينفور فيها مشاركة البنية والمماثلة بها تحصل بل اقوال الخاصية
الاهمية لسبب الاله تعالى ولا يعرف الاله تعالى ولا يتصور
ان يعرف الاله او من هو مثله واذا لم يكن له مثل فلا يعرفها
غيره فاذا الحق ما قاله الجند حرمه الله حيث قال لا يعرف الله
الاله ولذلك لم يعط اجل خلقه ^{الاسماء} حجة به فقال
سبح اسم ربك الاعلى فوالله ما عرف الله غير الله في الدنيا والآخرة
وقيل لذي النون حرمه الله وقد اشرف على الموت ماذا تشتهي

الاسماء

فقال ان اعرفه قبل ان اموت ولو لم يخطه وخر كلمات شيخ
 الطنبي ابو سعيد بن ابي الخير قدس الله روحه مع حجة از حدی و
 سر باز زدن و منی بود بر دبی و مع حجة از فقل و کرم و حمت
 خداوند عزوجل بود با تو ببرد و تو هیچ نمی بینی این غفلت
 حجابی عظیم است پشیمانی باید خورد و از کردار بد خویش گذشتار
 در یاب و بایس پنداشتاده مهره مهره در نیاکت ندانم
 همی پنداشتم و انهم ازین پندار کوناگون و زان دانش
 پشیمانم مسلمانان باشد که از شغل و جهان رسته باشند
 و مع حجة از بدیست دلش پاک باشد و از ان پنداشتاده
 کوناگون بیرون آمده باشد او را الهی غفلت پنداشت
 بنظر لغا آورده باشند مردم باید که در معیت آسمان
 و زمین درین جهان و ان جهان جز از خداوند عزوجل هیچ خبر
 پسین دل از در نیاید که و در هر وقت که پند خداوند را
 فراموش نکنند تا خود را فراموش نکنی او را یاد نتوانی داشت
 چنان باید که یاد است نباید را و یاد کسی را باید کرد که فراموش
 کرده باشد یاد است چنانکه بی فراموش منی جن خداوند را
 عز و علا فراموش نمی را باید که بی تو خود او را یاد نتوانی کرد تا او

عین یاد کردن
 حق نیست

ترا نشاید دانند

بہیچہ نیست

ترانہست ما دیکند و باد کردن او ترانہ محور دین سب تر از
 توئی تو د کسی کیجاست کہ اورا این ہمہست این غریب
 از دستانت باید خواست کہ ہمہ دست ارا این فضل
 از دست بی دست ما بادستی و ما را خود ہمہست این کی بودی
 کہ گفت او باید کرد خداوند سبحانہ پندار کرامت کناد
 نعم قال حجتہ الاسلام رحمہ اللہ وکذا لان لیثوثن قلوب
 اکثر الضعفاء و یوہم عنہم القول بالنفی و النعطل و ذلک
 لعجزہم عن فہم هذا الکلام و انا اقول لو قال القائل لا اعرف
 الا اللہ کما صا دقا و لو قال لا اعرف اللہ کما صا دقا
 و معلوم ان النفی و الاثبات لا یصدقان معا و لکن اختلف
 وجه الکلام بقدر الصدق فی النفی و الاثبات و ہو کما تو قال
 القائل لغيرہ هل تعرف الصديق اباندر ضرا اللہ تعالیٰ یتصور
 فی العالم مع الایرفہ مع استبارہ و انتشار اسمہ و ظہورہ
 فضل علی المناہج الاحدیثہ و هل فی المجمع الا ذکرہ و هل علی
 الاستثنائات و وصفہ لکما ان هذا القائل صا دقا و یو
 قیل لاخر هل تعرف فقال و مع انا حتی اعرف الصديق ضرا اللہ
 عیہات لا يعرف الصديق الا صديق کعومثلہ او فوقہ صحیح

ومن اين الى الله ادعى معرفته او اطلع فيها واما مثلي سميع اسمه
 او صفته فاما ان ادعى معرفته فذلك محال فهذا ايضا صدق
 وله وجه وهو اقرب الى التعظيم والالزام هلذا ينبغي ان تقصم
 قول من قال اعرف الله وقول من قال لا اعرف الله وهو
 الاحتم والاصدق فانه في الحقيقة ما عرفه فلكذلك الخلق كلهم
 لم يعرفوا الا احتياج هذا العالم المنظوم المحكم الى صانع مدبر حتى
 حرعالم قادر جل ذره وهذه المعرفة لها طفران احدهما يتعلق
 بآل العالم ومعلومه حاجبه اليه مدبر والاخر يتعلق بالمدبر وحبل
 ومعلومه اسمي مستقلة عن صفات غير داخله في حقيقته
 الذات فاما قد بينا انه انشئ المشير اليه شيء وقال
 ما هو لم يكن ذكر الاسماء والمنشقة حوايا با اصلا والمعرفة بالشي
 معنى معرفة حقيقته او معرفة الاسمي المستقلة فلو انشأ
 اليه تارة فقال ما هي فقبل حارة فليس ذلك بجواب فان
 قولنا حارة معناه شيء مبهم له وصف الحرارة وكذلك
 قولنا عالم قادر معناه شيء مبهم له وصف العلم والقدرة فان
 قلت فقولنا انه سبحانه الواجب الوجود الذي عنه وجوده
 بوجوه حل ما في الامكان وجوده عبارة عن الحقيقة وقد

مشتقة

عرفنا هذا فاقول هيهاات هيهاات ان قولنا واحب الوحد
 عبارة عن استغناء عن العلة والفاعل وهذا يرجع الى سلب
 السبب عنه وقولنا يوحده عنه كل موجود يرجع الى اضافة
 الافعال اليه فاذا قيل لنا عن شيء ما هذا الشيء وتلقاها الفاعل
 لم يكن جوابا واذا قلنا هو الذي له علة لم يكن جوابا فليفت بقولنا
 هو الذي لا علة له لان ذلك انما هو عن غير ذاته وعن اضافة
 الى ذاته اما ينبغي او اثبات وكل ذلك اسما وصفات له
 واضافات وغاية الوصف ايها المثلثية وشاركة الاسم
 لكن يقطع التشبيه بان يقال ليس كذلك شي فهو حي لا كالا حيا
 قادرا لا كالفاردين فما عرف احد الانفسه ثم قال ليس به صفة
 الدلالة وصفات نفسه وتعلق صفات الدلالة وحل
 ان تشبه صفاتنا فيكون هذه معرفة قاصرة يغلب عليها
 الايهاام والتشبيه فينفي ان نعرف بها المعرفة فنفي المتابعة
 ونفي اصل المناسبة مع المثلثية فالاسم فافهم ذلك و
 ساهية معرفة الفاردين بالبدسجانه مخبرهم عن المعرفة ومعرفة
 بالمحقيقة انه يستحيل ان يعرف الدلالة المحقيقة المحطة
 لكنه الصفات الربوبية الا الدسجانه فاذا لا يخطئ مخلوق

نماية المعرفة

من حقيقته حقيقة ذاته الالهية المحيية والدينية واما اتساع المعرفة
فانما يكون من معرفة اسمائه وصفاته فيقدر ما اكتشف للعالمين
من معلومات الدنيا في عجائب مقدوراتها وديع اياتها
في الدنيا والآخرة والملك والمملوك نزلها ومفاتيحها بالبد
لها في وقوفهم من المعرفة الحقيقية واليه عذائر جميع لغات
معرفة العارفين لغات ما لا يتناهي الى الله الذي على معرفة من
معلومات الدنيا في الالهية له وما يغد عليه الفيا الالهية له و
ان كان ما يدخل منه في الوجود متناهيًا ولكن مقدور الاله من
العلوم الالهية له نعم الخارج الى الوجود وتفاوت في الكثرة
والقلة وبلغته تفاوت الناس في المعرفة فان قلت فاولم
يعرف حقيقة الذات واستحالته معرفة فعل عرف
أخلاق الاسماء والصفات معرفة مائة حقيقة قلنا هي
ذلك لا يعرفه بالكمال والحقيقة الالهية عز وجل وحده
فمن قال لا يعرف الله الله فقد صدق ومن قال لا
اعرف الله فقد صدق البقا فانه ليس في الوجود الا الله
سبحانه وافعاله فاذا نظر الى افعاله من حيث انها افعاله وكان
مقصود النظر عليها ولم يرهما من حيث هي سما وارض وسبح

ما لا يقدر

بل من حيث

بل من حيث انها صنعت له سبحانه كملته ان يقول ما عرف الاله
 وما اري الاله ولو تصور شخص لا يرى الا الشمس ونورها
 المستنير في الافاق لصح منه ان يقول ما اري الا الشمس في التور
 الفاظ منها هم من جملتها ليس خارجا عنها وكل ما في الوجود نور
 من انوار القدرة وانثر من انوارها وكما ان الشمس ينبوع
 النور الفاظ على كل مستنير فكذا لك المعنى الذي فسرنا العبارة
 عنه فيقبر عنه بالقدرة الالهية للضرورة وهو ينبوع الوجود
 الفاظ على كل موجود فليس في الوجود الا الله سبحانه فيجوز ان
 يقول العارف لا اعرف الاله ومن العجائب ان
 يقول العارف لا اعرف الاله ويكون صادقا ويقول
 ايضا لا يعرف الله الا الله ويكون صادقا ايضا ولكن ذلك
 بوجه وهذا الوجه ولنتقبط معنا عنان البيان فقد خضنا
 لجهة بحر لا حل له فامثال هذه الاسرار اذا اختلفت
 منها وجوه الاعتبار لا ينبغي ان يتبدل بايدي الكتب
 وفي حقايق السلمي رحمه الله قوله عز وجل اللطيف
 بعبادة قيل اللطيف الذي لم يدع احد يقف عليه ^{اسما} ^{اسما}
 فليق الوقوف عليه كائنه وصفه وذاته وقيل اللطيف الذي

الكتاب

مائة

فنبقت

لم يظهر شي من الاكوان فخلق احد على ما يشاءه وفي جامع
 الاصول في حرف الصاد في الكتاب العاشر في الصفات
 ابو هريرة رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
 يقول هذه الاية ان الله يامركم ان تؤدوا الامانات اليه
 اعلمها الي قوله سبحانه ان الله كان سميعا بصيرا ورايت
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يرفع اباياه على اذنيه و التي تليها الي
 عينه اخرجه ابو داود رحمه الله وقال الامام حمزة الاسلام
 في شرح اسماء الله تعالى التسعة والتسعين فاما قوله الله
 فهو اسم للموجود الحق الجامع للصفات الالهية المنعوت
 بالنعوت الربوبية المنفرد بالوجود الحقيقي حل ذكره فان
 كل موجود سواه فهو غير مستحق للوجود بذاته وانما استفاد الوجود
 منه سبحانه فهو من حيث ذاته عاقل و من الجهة التي تليها
 عز وجل موجود فكل موجود عاقل الا وجهه عز وجل وهذا
 الاسم اعظم الاسماء التسعة والتسعين لانه دال على الذات
 الجامعة للصفات الالهية كلها ولا اله الا هو
 لا يطلق احد على غيره لاحقيقة ولا مجازا و لا اسماء
 الا لطلبه قد يسمى غيره كالعليم والرحيم والشكور الصبور وان كان

اطلاق الاسم

اطلاق الاسم على غيره سبحانه على وجه اخر يابن اطلاقه على الله
 واما معنى هذا الاسم فخاص خصوصا لا لغيره من شأنه لا بالجار
 ولا بالحقيقه فينبغي ان يكون خطا العبد من هذا الاسم التام
 واعني به ان يكون مستغرق القلب والهمة بالبدن وحل لا يرى
 غيره ولا يلتفت اليه سواه ولا يربو ولا يخاف الاياه ولا
 لا يكون ذلك ذلك وقد فهم من هذا الاسم انه سبحانه هو
 الموجود الحقيقي وكل ما سواه فاني وهالك وباطل الابرار وكل
 قري اول انفسه اول هالك وباطل صمراه رسول الله صلى
 الله عليه وسلم حيث قال اصدق بيت قالته العرب بيت
 لبني الاكل شيء ما خلا الله باطل وقال رحمه الله فشرح اسمي
 عوفري فابله الباطل والاشياء قد تسببان باضدادها وكل ما
 يعتبر عنه فاما باطل مطلقا واما حق مطلقا واما حق من وجه باطل
 وجه فالمتنع لذاته هو الباطل مطلقا والواجب لذاته هو الحق مطلقا
 والممكن لذاته الواجب بغيره هو حق من وجه باطل من وجه
 فهو حق من حيث ذاته لا وجود له فهو باطل وهو من جهة غير
 مستفيد للوجود وهو من هذا الوجه الذي ياتي مفيد الوجود وجود
 فهو من ذلك الوجه حق ومن جهة نفسه باطل فلذلك كل شيء

الحق

قال تعالى

هناك الوجودية وهو كذلك ازلًا وابدًا ليس في ذلك حال
 ودون حال لان كل ما سواه سبحانه ازلًا وابدًا من حيث ذاته
 لا يستحق الوجود وهو من جهة يستحق الوجود فكل ما سواه عز وجل ملل
 بذاته حق بغيره وعند هذا يعرف ان الحق المطلق هو الموجود
 الحقيقي بذاته الذي يوجد منه كل حقيقة فاحسن الموجودات بان
 يكون خلق هو الله تعالى وحق المعارف بان يكون حقًا هو العلم
 بالله تعالى فانه حق نفسه اي فطاني للمعلوم ازلًا وابدًا ليس
 هو كمال العلم بوجوده غيره فانه لا يكون حقًا الا ما دام ذلك الغير موجودا
 وحق العبد من هذا الاسم ان يرى نفسه باطلا ولا يرى غير الله
 حقًا والعبد وان كان حقًا فليس هو حقًا بنفسه بل هو حق بغيره
 وهو الله تعالى واهل التصوف لما كان الغالب عليهم روية
 فتاؤهم من حيث ذاتهم كان الجاري على استنساخهم من
 اسماء الله تعالى فرائث الاحوال اسم الحق لانهم لم يخلقوا الذات
 الحقيقية ودون ما هو هناك فرفقه واهل الكلام لما كانوا
 بعد فرمقام الاستدلال بالافعال كان الجاري على استنساخهم
 فرائث اسم الجاري الذي هو معنى الخالق واكثر الخلق يرون
 كل شيء سواه سبحانه فيستشهدون عليه عز وجل بما يرون وهم

حقا

الخالقون

المنيطرون بقوله تعالى اولم ينظروا في ملكوت السموات والارض
 وخلق السموات والارض والصديقون لا يرون شيئا سواه عز وجل
 فيستشهدون به عليه سبحانه وهم المنيطرون بقوله تعالى اولم يكف
 بربك انه على كل شيء شهيد وقال الامام محمد بن الاسلام رحمه الله
 في كتاب مشكاة الانوار ومصفاة الاسرار فاول ما ينبغي ان يعلم
 الاخ الكريم فيفضل الله سبحانه لطلب السعادة الكبرى ويحكم
 للعروج الى الزرورة العليا وكل بنور الحقيقة بعينك
 ونفى عما سوى الحق سر ربك اذ ابيث الباب اسرار
 الانوار الالهية مقرونا بآويل بالشيء الذي هو طواف الابواب
 المتلوة والاخبار المردية مثل قوله تعالى الدنور السموات والاخر
 ونزل قوله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى سبعين الف حجاب
 من نور وطمهه ولقد ارتقيت لسوالك هذا مرتقى صعبا
 تنخفض دون اعاليه اعين الناظر من وقرعت بابا مغلقا
 لا يفتح الا للعلماء والراغبين ثم ليس كل من يكتشف بنفسه
 ولا كل حقيقته تعرض وتجلي بل صدور الاحرار قلوب الاسرار
 وهما النواهل الاغترار وحب حفظ الاستار على وجه الاسرار
 سر لنبي اذ ان من شرح الصدر بالنور منزه السيرة عن ظلمات

الغرور فلا استجيب عليك فلهذا الفرح بالاثارة الى الواسع
 والواجب والرمز الى حقائق ودقائق فلسف الحرج فركبت
 العلم من اعلاه باقل منه في بيته الى غير اهله فافتح ما تراه
 مختصرة ولو كانت موجزة فان مخفي القول فيه ليستدعي بمزيد
 اصول وشرح فهو ليس يتسع له الا ان وقتي ليس ينصرف الي
 ذلك همي وفكري وصفاتي القلوب بيد الدنيا لفتحها اذا شا
 اختصر ما تراه واما الذي يفتح في الوقت فهو
 غلظة الفعل الاول فربما ان الله الذي هو الله تعالى الفعل
 الثاني فربما ان المشاهدة والمصباح والزجاجة والشجرة والزهرة
 والدار الفعل الثالث فربما ان قوله عليه وسلم ان الله
 تعالى سبعين حجابا من نور وطمته وقرعها الروايات سبعماية
 حجاب وقرعها سبعين الف حجاب وقال في الفعل الاول
 العين عينا ظاهرة وباطنة الفاعلة من عالم الحس والشهادة
 والباطنة من عالم اخر وهو عالم الملكوت وكل عين من هذه
 شمس ونور عنده ليصير كامل الابصار احديهما ظاهرة والاخرى
 باطنة والظاهر من عالم الشهادة وهي الشمس المحسوسة
 والباطنة من عالم الملكوت وهو القدر والشيء الدخالي

في فعل الفاعل
 في فعل حجب الكبرياء
 في فعل حجب الكبرياء
 في فعل حجب الكبرياء
 في فعل حجب الكبرياء

المنزلة ومما انكشف لك هذا الكشف انما فقد انفتح لك
 اول باب من ابواب الملكوت وفر هذا العالم حجاب
 يستحق بالاضافة الى عالم الملكوت كالقشور بالاضافة الى
 اللب وكالصورة والغالب بالاضافة الى الرقوع وكالظلمة
 بالاضافة الى النور وكالسفل بالاضافة الى العلو ولذلك سمي عالم
 الملكوت العالم العلوي والعالم الروحاني والعالم النوراني وفي
 مقابلته السفلي والجسماني والظلماني ولا تظن انما تعني بالعالم
 العلوي السموات فانما علو وفوقها فحق عالم الشهادة
 والحس وشارك في ادراكه البهائم البهيمية محرومين من خاصيته
 الا ان نيتهم ان يردوا الى اسفل السافلين ومنه
 يترقى الى العالم الاعلى ومن كان في عالم الملكوت كان عند
 الداعي وعنده مفتاح الغيب لا يعلمها الا هو اي من عنده
 ينزل اسباب الموجودات في عالم الشهادة اذ عالم الشهادة
 اشرف من انما ذلك العالم تجري منه مجرى الظل بالاضافة الى
 الشئخ ومجى الثمرة بالاضافة الى المثمر والمسبب بالاضافة
 الى السبب ومفاتيح معرفة المسببات لا يوجد الا من اسباب
 ولذلك كان عالم الشهادة مثالا لعالم الملكوت لان المسبب

لا يخلو عن مراعاة السبب ومما كانه نوعاً من المحاكاة على قرب
 او على بعد وهذا الدلائل نحوها محقق ومن اطلع على كنه حقيقته
 انكشف له حقائق اشده القوان على سير الانوار السماوية
 التي يقين منها الانوار الارضية ان كان لها ترتيب بحيث
 تفسير بعضها من بعض فالاقرب من المنبع الاول او الى باسم
 النور لانه على رتبة ومثال ترتيبه في عالم المسماة لانه كذلك
 تعرض ضوء القمر واخلاقه كونه بيت وانما على امرأة من رتبة على
 حائط ومنعكس منها الى حائط آخر فتقابلها ثم منعكس منها الى
 الارض بحيث يستشعر الارض فانك تعلم ان ما على الارض
 من النور تابع لما على الحائط وما على الحائط تابع لما على المرأة وما
 على المرأة تابع لما في القمر وما في القمر تابع لما في الشمس او من الشيطان
 النور على القمر وهذه الانوار الاربعة مرتبة بعضها على وانما
 من بعض ولكل واحد مقام معلوم ودرجة خاصة لا يتعداه و
 اعلم انه قد انكشف لارباب البصائر ان الانوار الملوكية
 انما وجد على ترتيب كذلك وان القرب هو الاقرب
 الى النور الاقصى فلا بعد ان يكون رتبة اسرافيل في سلك
 رتبة جبريل عليها السلام والملائكة من جملة عالم الملكوت

عالمون فحظيرة القدس ومناشرون الى العالم الاسفل
وفيهم الاقرب لغرب درجته من حضرة الربوبية التي هي
منبع الانوار كلها وفيهم الادنى وبينهم درجات تستقصى على
الاحصاء وانما المعلوم كثر تنعم وترتبه فمقاماتهم وصفوهم و
انهم كما وصفوا به انفسهم اذ قالوا ان نحن المسجون واذا عرفت
ان الانوار لما ترتب فاعلم انما لا تتسلسل الى غيرنا بل
ترتقى الى منبع اول هو النور لذاته وبذاته ليس بآئيه النور من
غیره ومنه تنزل الانوار كلها على ترتيبها فانظر الان اسم
النور الحق واولى بالمستنير المستنير نوره من غيره او بالنير في
ذاته المنير لكل ما سواه فاعندى انه يخفى عليك الحق فيه وتتحقق
ان اسم النور الحق بالنور الاقصى الاعلى الذي لا نور فوقه
ومنه تنزل النور الى غيره بل اقول ولا ابالي اسم النور على غير
النور الاول مجاز محض اذ كل ما سواه اذا اعتبر ذاته فهو في
ذاته من حيث ذاته لا نور له بل نورانية مستعارة من
غيره ولا قوام لنورانية المستعارة بنفسها بل بغيرها وسببه
المستعار الى المستنير مجاز محض افترى ان مع استعار
شيء باو فرشتا ومركبا وسرجا وركبة فلو كانت التي بالية

وان نحن الصانون و

ان اقول

المعير وعلى المد الذي رسمه له غنى بالحقيقة او بالمجاز وان
 المعير هو الغنى او المستعير كلاب المستعير فقير في نفسه كما كان
 وانما الغنى هو المعير الذي منه الاعارة والاعطاء واليه الاسترداد
 والانتزاع فاذا انوار الحق هو الذي بيده الخلق والامر ومنه
 الدنارة اول اولافاته ثانيا ولا شر له لاحد معه في حقيقة
 هذا الاسم ولا في استحقاق هذا الاسم الامن حيث
 تسميته به وهو تفضل عليه تسميته تفضل المالك على عبده
 اذا اعطاه مالا ثم سحاه ماله فاذا انكشف للعبد هذه الحقيقة
 علم انه داله كماله على التفرد لا شريك له فيه اصلا والبتة
 ومما عرفت ان النور يرجع الى الظهور والاطهار ومرتبة
 فاعلم انه لا ظلمة اشد من كتم العلم لان المظلم سمي مظلم لانه
 ليس للابصار اليه وصول اذ ليس به موجودا للبصر مع انه
 موجود في نفسه فاما الذي ليس موجودا الا غيره والنفق ليق
 لا يستحق ان يكون هو انما يتبعه في الظلمة وفي مقابلة الوجود
 فهو النور فان الشيء ما لم يظهر فرزانه لا يظهر لغيره والوجود
 ايضا ينقسم الى بالشيء كمن ذاته والى ما ليس غيره وماله الوجود
 من غيره فوجوده مستعار لا قوام له بنفسه بل اذا اعتبر ذاته

والادمة

الجبوت

من حيث ذاته فهو عدم محض وانما هو موجود من حيث نسبتة
 الي غيره وذلك ليس بوجود حقيقي كما عرفت في مثال
 استدارة النوب من الغني فالوجود الحق هو الدتالي كما ان
 النور الحق هو الدتالي ومن هنا ترى العارفين من خفض المجاز
 الي قايح الحقيقة واستكملوا معارجم فراده بالمتحدة العلية
 ان ليس فر الوجود الا الدتالي وان كل شئ هالك الا
 وجهه لانه يصير هالكاً في وقت من الاوقات بل هو هالك
 ازلاً وابدأ لا يتصور الا كذلك فان كل شئ سواه اذا اعتبر
 ذاته من حيث ذاته فهو عدم محض واذا اعتبرت من الوجه
 الذي سري اليها الوجود من الاول الحق سبحانه روي موجود
 لا فر ذاته ولكن من الوجه الذي يلي موجد فيكون الموجود
 وجه الدتالي فقط وكل شئ وجهاً وجهه الي نفسه وجه
 الي ربه سبحانه فهو باعتبار وجهه عدم وباعتبار وجهه الدتالي
 موجد فاذا لا موجود الا الدتالي وجهه فاذا كل شئ هالك
 الا وجهه ازلاً وابدأ ولا يفتقر هو لا العارفين الي قيام القيامة
 ليعلموا ان المنادي لمن الملك اليوم الله الواحد القهار
 بل هذا النداء لا يفارق سمعهم ابدأ ولم يفتشوا من معنى قوله

لكل شئ وجهه

ولم يفتشوا

الذكر انه أكبر من غيره حاش للذكر ان ليس في الوجود غيره
حتى يكون أكبر منه بل ليس لغيره وجود الاسم الوجه الذي
يليه فالوجود وجهه فقط ومحال ان يقال انه أكبر من وجهه
بل معناه انه أكبر من ان يقال له أكبر معنى الاضائه والمقايضة
والأكبر من ان يدرك غير ذلك كبريائه ثباتا كان أو ملكا بل لا
يعرف الله سبحانه كنه معرفته الا الله عز وجل بل كل معروف
داخل تحت سلطة العارف واستدائه دخولاً ما وذلك
بنا في الجلال والديكباء وهذا الخفي ذكرناه في كتاب
المقصد الاستثنائي فرماني اسماء الله الحسنى والعارون بعد العروج
الي سماء المحققين اتفقوا انهم لم يروا في الوجود الا الواحد الحق
سبحانه لكن منهم من كان له هذه الحالة عرفانا علميا ومنهم
من صار له ذلك حالا ذوقيا وانتفت عنهم الكثرة بالكلية
واستغفروا بالغرابة المحفنة واستوفيت فيها عقولهم
فصاروا كالمعبوتين ولم يبق فيهم منسج لا لذكر غير الله تعالى ولا
لذكر انفسهم انما فلم يبق عندهم الا الله تعالى فمسكروا سكر
رفع دونه سلطان عقولهم فقال احدهم انا الحق وقال الاخر
سبحاني يا اعظم شاني وقال الاخر فاني المحبة الا الله وكلهم لعنوا

معنى قوله أكبر

وذلك في معنى
الأكبر من وجهه فقط

فقال السمر

فرحال السكر لطي ولا بجلى فلما خفف عنهم سكرهم ورثوا
 الى سلطان العقل الذي يعوميز ان الدنيا في الارض
 عرفوا ان ذلك لم يكن حقيقة الاتحاد بل صفة الاتحاد ولا يبعد
 ان يحتاج الى ان المرأة فينظر فيها ولم ير المرأة قط فيطرح ان
 الصورة التي يراها هي صورة المرأة المتحدة بها واذا صار ذلك
 عنده ما لونا ورسخ فيه قدمه استغفر وهذه الحالة اذا غلبت
 سميت بالاضافة الى صاحب الحالة فناؤ بل فناؤ الفناء والانه
 فنى فنى عن نفسه وفنى عن فناءه فانه ليس يشعور بنفسه في تلك
 الحالة ولا بعد السحرة بنفسه ولو شعر بعد شعوره بنفسه
 قد شعر بنفسه وبسبب هذه الحالة بالاضافة الى المستوفى بها ليس
 المجازات اذ اولى ان الحقيقة توحيدا وراة هذه الحقائق
 اسرار بطول الخوض فيها ولعلك تشتهي ان تعرف وجه
 اضافة نوره الى السموات والارض بل وجه كونه في ذاته
 نور السموات والارض فلا ينبغي ان يغنى ذلك عليك بعد ان
 عرفت انه النور ولا نور سواه وانه كل الانوار وانه النور العلي
 لان النور عبارة عما لا يشكك به واعلى منه ما ينكشف
 به وله واعلى منه ما ينكشف به وله ومنه وان الحقيقي ما ينكشف

شبه

شعوره

عن

وله ومنه وليس فوقه نور منه اقتباسه واستمداده بل ذلك
 في ذاته لذاته من ذاته لا من غيره ثم عرفت ان هذا المتيقن
 به الا نور الاول ثم عرفت ان السموات والارض مشحونة
 نورا من طبقتي النور اعني المنصوب الي البصر والبصرة
 اي الي الحس والعقل اما البصر فما كانت هذه في السموات
 من الكواكب والشمس والقمر وما كانت هذه في الارض من
 من الاشعة المنبسطة على كل ما على الارض حتى ظهرت به الالوان
 المختلفة فهو ما في الربيع فلولا الاشعة لم يكن للوان ظهور بل
 وجود ثم سائر ما يظهر للحس من الاشكال والمتعدي يردك
 تبعاً للوان ولا يمتصه اذ رايها الالبوا سطتها واما الانوار
 العقلية المعنوية فالعالم الاعلى مشحون بها وهي جواهر الملائكة
 والعالم الاسفل مشحون بها وهي الحيوة الحيوانية ثم الانبياء
 بالانوار الان في السفلى ظهر نظام عالم السفلى كما بالانوار المملكي ظهر
 نظام عالم العلو وهو المعنى بقوله تعالى اني جاعل في الارض خليفة
 وقال سبحانه ومعلم خلفاء الارض فاذا عرفت هذا عرفت
 ان العالم بأسره مشحون بالانوار الفاخرة البصرية والانوار الباطنة
 العقلية ثم عرفت ان السفلية فانفتحت بعضها من بعض فيضاً

وان السراج

فبعض النور من السراج

النور من السراج هو الروح القدس وان الارواح القدسية
مقتسبة من الارواح العلوية اقتباس السراج من النار وان
العلويات مقتسبة بعضها من البعض وان بينها ترتيب مقامات
نم ترتقي جملتها الى نور الانوار ومعدنها ومنبعها الاول وان ذلك
هو الله وحده لا شريك له وان سائر الانوار انوار مستفارة وانما
النور الحقيقي نوره فقط وان الكل نوره بل هو الكل بل لا هوية
لغيره الا بالمجاز فاذا الانوار الالهية هي سائر الانوار انوار من الوجه
الذي يليه لاسمع ذاته فوجه كل ذي وجه اليه وموحي مشطه فانها
نجاتها لو افتم وجه الله فاذا الاله الاله هو فاح الاله عباد عباد الوجه
نولية نحو بالعبادة والتأله اعني وجوه القلوب فانها الانوار
بل كمال الاله الاله هو فلا هو الا هو لان هو عبارة عما اليه ان الله مفيد
ما كان ولا ان الله الاله بل كل ما استخرف الله فهو بالحقيقة
انارة اليه وان كنت لا تعرفه انت لغفلتك عن حقيقة
الحقاني التي ذكرنا معا ولا ان الله الى نور الشمس بل الى الشمس وكل
ما في الوجود فنسبته اليه فظاهر المثال كنسبة النور الى الشمس فاذا لا
الاله الا الله توحيد العوام ولا هو الا هو توحيد الخواص لان هذا التمجيد
واختصاص واحتق وادق وادخل لصاحبه فرد انية المحضه والوجه

انشر اليه

الصرفة ومنتج موارح الخلد في مملكة الفردانية فليس وراء ذلك مرقى
 اذ المرفى لا يتصور الا بكثرة فانه نوع اضافي يستدعي ما منه الاتقاء
 وما البه لا تغاؤ واذ ارتفعت الكثرة حققت الوحدة
 وبلغت الدخانات وطاحت الدثارات فلم يتبق علو
 ولا ينفل وما زال ومرتفع فاستحال الترفى واستحال العروج فليس
 وراء الا على علو ولا مع الوحدة كثره ولا مع انتفاء الكثرة عروج
 فان كان من تغير حال فبالنزل الى النزول بالدرجات من علو
 الى سفلى لان الداعى لا يسفل ليس له على هذه غاية الغايات
 ومنتج الطلبات بعلمه من يعلمه وتكره من يحيله وهو من العلم
 الكائنون ولعلك لا تسموا هذا الكلام بهمتك بل تقدر
 دون دروته فهمك فخذ لك كلاما اقرب الى فهمك
 واروق لضعفك واعلم ان معنى كونه سمانه نور السموات
 والارض تعرفه بالنسبة الى النور الفاعل المسمى فاذا رايت
 النوار الرابع وخفرتة مثلا في ضياء النهار فليست تشك
 في انك ترمى الالوان وربما ظننت انك لست ترى
 مع الالوان غير الالوان فانك راو حجب النور مع انه اظهر الاشياء
 وكيف لا اوبه لظهور الاشياء وهو الذي يبرق في تقسيمه

غير انك تقول لست ارى
 مع الخفزة غير الخفزة ولقد امر
 على هذا قوم فرغموا ان النور
 لا معنى له وانه ليس مع الالوان

للمعنى
 ويصير به

لكن عند غروب الشمس وغيبوبة السراج ووضوح الليل اذكر ان غيرة
ضروية بين محل الفل وبين موقع الغيا فاعترفوا بان النور
معنى واما الالوان بدرك مع الالوان حتى كانه لشدة
انما ذهب لا يدرك ولشدة ظهوره يخفى وقد يكون الظهور بسبب
التخاف والشيء اذا جاوز حدة العكس على ضده فاذا عرفت
هذا فاعلم ان ارباب البصائر ما راوا شيئا الا دورا واما
الدنيا في معه وربما زاد على هذا بعضهم فقال ما رايت شيئا
الا ورايت الدسجانه قبله لان منهم من يرى الاشياء وبعدهم
من يرى الاشياء فغيره بالاشياء والى الاول الاشارة
بقوله عز وجل اولم يكلف بربك انه على كل شيء شهيد والى
الثاني الاشارة بقوله سبحانه سنبرئهم اياتنا في الاذان فالا
حسب من عدة والثاني صاحب الاستدلال باياته والاول
درجة الصديق والثاني درجة العلماء والراستخين وليس بعدهما
الا درجة الفاضلين المحجوبين فاذا عرفت هذا فاعلم انهما
ظهر كل شيء للبعصر من النور الفاضل فقد ظهر كل شيء للبعيرة الباطنة
بالدسجانه مخوم كل شيء لا يتارق ثم يظهر كل شيء به كما ان
النور مع كل شيء وبه يظهر ولكن نفى ههنا تفاوت وهو ان النور

الله هو تهوران يغيب بغروب الشمس ويحتجب حتى
 يظهر الظل واما النور الالهي الذي به يظهر كل شيء لا يتصور عليه غيبته
 بل المستحيل تغيره فبقبي مع الاشياء واما كما فانقطع طريق الله
 الاستدلال بالتفرقة ولو تقرر غيبته لانتهت السموات والارض
 ولا درك به من التفرقة ما يضطر معه الى المعرفة بما به ظهرت
 الاشياء ولكن لما كانت كلها على غيب واحد في الشهادت
 بوحديته خالقها سبحانه اذ كل شيء بسبح بحمده لا بعض الاشياء
 وفي جميع الاوقات لا في بعض الدوقات اترتعت
 التفرقة ونفى الظن اذ الظن بالله هو معرفة الاشياء بالاحوال
 اذ ما لا حذر له ولا يتغير له ثبت به الاحوال في الشهادة له فلا
 يبعد ان يخفى ويكون خفاؤه لشدة جلاليته والغفلة عنه للشراف
 ضيائه فسبحان من اختفى عن الخلق لشدة ظهوره واحتجب
 عنهم لاشراق نوره وبما لم يفهم ان يقال له هذا العلم بعض
 القاصرين فيفهم من قولنا ان ما لا يدركه مع كل شيء كالنور
 مع الاشياء انه في كل مكان تبارك وتقدس عن النسبة الى
 مكان بل لعل لا يبعد عن انارة هذا الخيال ان تقول انه
 قبل كل شيء وانه فوق كل شيء وانه مظهر كل شيء والمظهر لا

بفارق المظهر

نسبة فيما سطر المظهر والمظهر
ايضا

بقارن المظهر في معرفة صاحب البصيرة فهو الذي يعني بقوله لما انه
مع كل شيء غم لا يخفى عليك ان المظهر قبل المظهر وفوقه مع انه
مؤكدة معه بوجه وقيله بوجه فلا تظن اننا متناقض واعتبر بالمحموس
التي هي درجتك في العرفان وانظر كيف يكون حركته البديع
حركة ظل اليد وقوله الفيا ومن لم يتبع صدره لمعرفه هذا فليتهم
هذا النمط من العلم فكل عمل حبال وكل ميسر لما خلق له والسلام
وقال محمدا السلام رحمه الله في الفصل الثاني من كتابه مشكاة
الانوار في بيان ستر التمثيل ومنها جبهه ووجه ضبط ارواح المعاني
يقول الب لا مثله اعلم ان العالم عالمان روحاني وجسماني وان
شئت قلت حسني وعقلي وان شئت قلت علوي وسفلي
والكل متقارب وانما اختلفت العبارات باختلاف الاعتبار
ولكن فاذا اعتبرتهما في انفسهما قلت جسماني وروحاني وان
اعتبرتهما باضافته الى العين المدركة لهما قلت حسني وعقلي ثم ان
اعتبرتهما باضافتهما الى الآخر قلت علوي وسفلي وربما سميت
احدهما عالم الملك والشهادة والاخر عالم الغيب والملكوت
ومن الجلب احقابين من الانفاط ربما تخرج عند كثرة الانفاط وتختل
كثرة المعاني والذي يكتنف له احقابين يجعل المعاني اصلا و

الانفاط تبعاً و امر الضعيف بالعلم من اذ يطلب الحقائق
 من الانفاط و الى الفرقين الدلالة لقوله تعالى فمن يمشي حكماً
 على وجهه هدى اس يمشي يوماً على صراط مستقيم و اذا عرفت
 معنى العالمين فاعلم ان العالم المملوك عالم غيب اذ هو غائب
 عن الانس و العالم الحسي عالم شهادة اذ شهادته الكافية و العالم
 الحسي مرعاة الى العقلي فلم يكن بينهما اتصال و مناسبة لانه
 طرقي الترتيب اليه و لو قدر ذلك لتعد السفل الى الحضرة الربوبية و
 القرب الدقلي فلا يقرب احد من السجدة مالم يكملها و مجبوته خطية
 القدس و العالم المرتفع عن ادراك الحس و الخيال هو الذي تعينه
 بعالم القدس فاذا استقرت حيلته من حيث لا يخرج منه شيء و لا يدخل
 فيه ما هو غريب منه سميت خطبة القدس و كما سميت الروح
 النبوية الذي هو مجرى لوائح القدس الوادي المقدس ثم هذه الخطبة
 فيها خطاير بعضها انشاداً معاناً في معنى القدس ولكن نقتطع الخطبة
 بحيط جميع طيفاتها فلا نقدر ان هذه الانفاط طامات غير مقولة
 عند ارباب البصائر و اشتغالي الان لشرح كل لفظ مع ذكره
 بصدي عن المقصد فليكن التشنيع لفهم الانفاط فارجع
 الى الغرض و اقول لما كان عالم الشهادة مرعاة الى عالم المملوك

اعتبرنا

وكان لكون

العراط المستقيم

وكان سكر العراط المستقيم عبارة عن هذا النرفي وقد
يعثر عنه بالدين ويمازل المعدي فلو لم يكن بينهما اتصال ومنا
لما تصور النرفي من احدهما الى الآخر فجلت الرحمة الله عليه
عالم الشهادة على موازنة عالم الملكوت فاما من شئ في هذا العالم
الا وهو مثال الشئ من ذلك العالم وربما كان الشئ الواحد مثالا
لاشياء من الملكوت وربما كان للشئ الواحد من الملكوت
امثلة كثيرة من عالم الشهادة وانما يكون مثالا اذا تكرر نوع من
المماثلة وطبقة نوع من المطابقة واحصاء تلك الامثلة يستدعي
استقصا جميع موجودات العالمين باسرها وليس غني بالقوة
النيرة وما انتسج لكم فلا يغني بشرجه الاعا القصير فغاصبي
ان اعرفك منها انما جالتشديل باليسير منها على الكثير ونفتح
لك باب الاستبصار بهذا المخط من الدسار فاقول ان كان
في عالم الملكوت جواهر نورانية شريفة عالية يعبر عنها بالملكوت
منها تفيض الانوار على الارواح البشرية ولاجلها قد سمي اربابا
ويكون الدنيا لرب الارباب لذلك ويكون لها مراتب
فوزا ينتعشها وتنهى في الحوي ان يكون مثالا من عالم الشهادة
النفس والعمر والكواكب واللك للنرفي او لا ينتهي الي

لقمة القوة البشيرة

ما در جنبه در حبه الكوكب فتوضح له اشراق نوره وتكشف له ان
 العالم الاسفل تحت سطحه ونحت اشراق نوره وتوضح له ان
 حماله وعلوه در حبه ما يبادر فيقول هذا ربي ثم اذا انفتح له ما فوقه
 مما رتبته رتبته الفمر راى اقوال الاول في مغرب الهوى بالاخافه
 الى ما فوقه فقال لا احب الاكذبين ولذلك تيرني حتى ينتهي الي
 ما مثاله الشمس فيراه الكبر والعلو فيره قابلا للثقال النزع مناسبه له
 موافقه له مع ذى النقص نقص واقول ايضا فتمنه ليقول وجهت
 وجهي للذي بطن السموات ومعنى الذي اشار به مبهمه لا مناسبه
 لها اولو قال قائل ما مثاله مفهوم الذي لم يتصور ان يحاسب عنه
 فالمثله عن كل مناسبه هو الاول الحق ولذلك لما قال فرعون
 لموسى عليه السلام وما رب العالمين كالتعاليم ما هيته لم يحبه الله
 تبعه بجه سبانه بافعالها فكانت الافعال اظهر عندك بل والتمرحم
 الى الامور فنفقول علم التعجيل بوقتك مناج ضرب الامثال
 واستقصاء ابواب التعبير بزياد التماهي هذا الجنس ولا
 يمكنني الاشتغال بعدها ودر كتاب مرصدا العباد سب
 در فعل معفدهم از باب يوم كه در بيان مشاهدات النوار و مرآة
 ان سب بدائله جني الكنهه دل بندرج از تصرف مقفل لا اله

الصلفي

التعبير

بني

الا الله صفات باید پذیرد و انوار غیبی گردد و در بدایت
 حال انوار بیشتر بر مثال برون و وایع و وایع پدید آید بعد از برون
 بر مثال چراغ و شمع و مشعل و التفتها و افزونه مشاهده شود و
 آنکه انوار علوی پدید آید ابتدا در صورت کواکب خرد و بزرگ
 و آنکه بر مثال قمر مشایخ افتد و بعد از آن بر شکل شمس پدید آید
 پس انوار مجرد از محال پدید آید و چون انوار لکلی از حجب برون
 آید خیال را در آن نفی نماید و انوار بر خیزد و در بی رنگی و بی
 صورتی و بی محلی و بی شکلی و بی عینیتی و بی کیفیت مشایخ افتد
 و نور مطلق آن است که از این همه پاک و منزله باشد الی آن
 فال و گاه بود که بر تو انوار صفات حق عز و علا از پس حجب
 روحانی و دلی عکس بر آینه دل اندازد بقدر صفا آن چنانکه
 ابراهیم را علیه العلو و السلام در ابتدا بود چون آینه دل بقدر
 گوشتی صفا یافته بود آن نور بقدر گوشتی مشایخ افتاد چون
 دل از ذلک طبع تمام خلاص یافت در صورت قمر مشایخ
 افتاد چون آینه دل لکلی صافی شد در صورت خورشید مشایخ
 افتاد آنچه از انوار حق سبحانه مشایخ افتد دل شود همان نور معرفت
 دل گردد و تعریف حال خود هم بخود کند و وفی در حجاب پدید آید

حضرتی که بدان ذوق اند که آنچه دل می بیند از حضرت نه از
 اعتبار این معنی ذوقی است و عبارت درخوار بخدا این ذوق متغیر
 می افتد از معرفت از در سمع در آید چنان بود که موسی را علیه السلام
 بودانی انا العبدی واسطه نمود که کلمه موسی تعلیم او از معرفت
 از در نظر در آید و محبت باقی بود بواسطه آید چنان که خلیل را
 علیه الصلوة والسلام بود فلما رای النفس باغیة قال عذاری عذرا
 اکبرنا بحقیقت ذوق در جان بدید نباید از توفیق انار یک
 ترجمان زبان نکوید عذاری و چون محبت یکل بر خیزد بی واسطه
 آید چنانکه خواست از علیه الصلوة والسلام ما لذب الفواد کما رای
 افتخار و تهنه علی مایری امیر المومنین عمر را رضی الله عنه هم از پیچ چندی
 بود که سلفیت رای قلبی ربی و خواجیه علیه الصلوة والسلام در بیان
 مقام احسان اشارت بمحصل این ذوق میداد که آن تعلیم الله
 کائنات کراه آنچه من هدیه نفعان خلیل علیه الصلوة والسلام می شد
 عکس بر نوا نور صفات ربوبیت بود در آئینه دل مش عکس
 می افتاد و لکن از پس محبت روحانی و دلی در مقام تلویح
 لاجرم اقول می پذیرفت و او سبانه منزله است از اقول
 دل محبت دل بود دروغ نه میند حکم عذاری هم از در آن خیزد

که مشاهده دل

که مشاهد دل سب و چون نور حق سحانه بی حجب روحی و دلی
 در شهود آید بی رنگی و بی کیفیت بی حدی و بی مثلی و بی ضدی
 اشکارا گردد و غلب و تمکیم از لوازم او شود اینچنان طلوع ماند
 نه غروب نه میج ماند نه بار نه خوف نه محنت نه مکان
 نه زمان نه قرب نه بعد نه شب نه روز لیس عند الله تعالی
 صبا و لامساء نه عرش نه قرش نه دنیا نه آخرت و اگر کسی
 سوال کند که ابراهیم را علیه الصلوٰۃ والسلام آن خورشید و ماه و ستاره
 که مشاهد افتاد در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر جواب گویم
 تفاوت کنند چون آئینه دل صافی بود گاه بود که این مشاهدات
 در غیب بنید از عالم دل بر اسطه خیال و گاه بود که در شهادت
 بنید از عالم ظاهر بر اسطه حس در چیزی که مناسبی دارد و محل
 ظهور انوار حق سحانه تواند بود چون خورشید و ماه و ستاره که
 بنید بر او عکس بر تو انوار حق اند سحانه که الله عز و جل السموات
 و الارض همه بحقیقت بنیده اند دل سب و نماینده حضرت
 عزت جل ذکره چون ذوق هزار بی از معرف منی سحانه باشد
 عیب و شهادت و ظاهر و باطن یکسان بود و گاه باشد که صفاء
 دل بکمال رسد و حجب شفاف گردد و ارواح ستر میفهم

امانا فی الدفان و فی انفسهم پیداید اگر و خود نکرد و حتی ببند
 و نکر در موجودات در هر چه نکر و در آن حق بنید چنانکه آن
 بزرگ گفت ما نفرت فی شئی الا و راست الدسیجانه بلکه و اگر در
 محرابی بابایان شود مستغرق شود و وجودش هدی بشکلا شئی کرد
 و حجبش شد هدماند و بس چنان بود که جنبید قدس الدنیا به روحه
 گفت ما فی الوجود هو ی الد عزوجل و از اینجا که حقیقت
 وحدت و وحدت است چون نظری نظر نماید در دو عالم
 نور و ظلمت است از بر توانوار صفات لطف و قهرا و سب
 عز و علا و آنچه علیه العلوة و السلم در اسد عا و از مال الاشیا
 حکما می ظهور انوار صفات لطف و قهر می طلبید زیرا که هر خبری
 را که در عالم وجود است یا از بر توانوار لطف او است
 یا از بر توانوار قهرا و الا هیچ جزئی را وجودی حقیقی که قائم بذات
 خود بود نیست و جو حقیقی حضرت لم یزلی و لا ینزلی راست
 چنانکه فرمود هو الاول والاخر والظاهر والباطن ثم قال الامام
 محمد بن اسمعیل رحمه الله و لا تظن من هذا الذموزج و طریقی
 ضرب الدمثال خضته منی فی رقع القواها و اعتقاد افرا لجاها
 حتی اقول مثلا لم یکن مع موسی علیه العلوة و السلم تغلدن و لم یسمع

ص قیه و چون محجب
 بلکه بر خیزد و مقام شود
 بر اسطه می شود و گوید ما
 نظرت فی شئی الا از آنجا
 الدسیجانه قبله

ليس في ذلك بين الظاهر

الخطاب بقوله سبحانه اخلق نعليك حاشىء لئلا فان الباطل الظاهر
راعى الباطنية الذين نظروا بالعين العوراي الى احد العالمين
ولم يعرفوا الموازنة بين العالمين ولم يفهموا وجهه كما ان الباطل
الاسرار مذهب الحشوية فالله الذي يجر الظاهر حشوي والذكي
يجرد الباطن باطنى والذكي يجمع بينهما كامل ولذلك قال عليه
السلام عليه وسلم للقرآن ظاهر وباطن واحد ومطلع ورابط من
عن علي رضي الله عنه موقوفا عليه بل اقول ففهم موسى عليه السلام
والسلام من الدر نجلى النعلى اطراح الكونين فانشأ الدر ظاهر
نجلى نعليه وباطنا بطراح العالمين وهذا هو الاعتبارى العبر
من الشئ الى غيره واول منزلة الانبياء عليهم السلام والعلوم
الشرقية الى العالم المقدس عن كورة الحسن والجمال فمثال
ذلك المنزل الوادى المقدس والاعلى والهاء ذلك الوادى
المقدس الا باطراح الكونين اعنى الدنيا والآخرة والتوجه الى
الواحد الحق سبحانه وكان الدنيا والآخرة متعابدين ومتمازيين
وصحبا عارضا للوجود النوراني النبوي يمكن اطراحهما مرة
والنيلين بهما اخرى فمثال اطراحهما عند الاحرام بالتوجه الى لبعنه
القدس خلق النعلىين فظاهر النعلىين منقبة على تراب الكونين

فالمثال في الظاهر حتى وادأوه إلى السر الباطن حقيقة وكل
 حتى حقيقة فاذا جمع بين الظاهر والسر جميعاً فهو الكامل وهو
 المعنى بقوله الكامل من لا يظفي نور معرفته نور وعلم ولا تشيع
 نفسه تبرك حد من حدود الشريعة مع كمال البصيرة والغلب
 انه يكون المعنى بالغا إلى المثلى عدة الباطنة ثم يشرف منه على
 الروح الخيالي البهجة موازنته للمعنى محالته له وهذا الخيال
 الكسيف اذ اصغى ورقم وعذب وضبط صراط مواز بالمعنى
 العقلية موزناً لنوارها غير هائل من اشتراق نورها منه والخيال
 في بداية الامر محتاج اليه جبر الضبط به العارف العقلية فلا
 تضطرب ولا تنزل ولا تنتشر انتشاً يخرج عن حد الضبط
 فنعم المعبين المتألهات الخيالية للمعارف العقلية وقال
 في اخر الفصل الثاني في كفايت هذا القدر من اسرار هذه الآلية
 فانفع به وقال محبة السلام رحمه الله في الفصل الثالث من كتاب
 مشكاة النوار ومصفاة الاسرار ان الدقائق مثلي فرداته
 لذاته ويكون الحجاب بالاضافة إلى المحبوب لا المحال والمجربون
 من اهلن نلدن اف من منهم من حجب بجزالة الظلمة ومنهم من حجب
 بنور مفرق بالعلمة ومنهم من حجب بالنور المحض واصناف هذه

فيمنطج الخيال

ان من حجب

الاسم

اللقام كثيرة وفي الحديث ان الله تعالى سبعين حجاباً من نور
 وطلعتهم وفضلهم الروايات سبعاً بته حجاب وفي بعضها سبعين
 الف حجاب وتحقق كثرتها فاما المحر فذلك لا يستغل به الله
 القوة النبوية مع اننا نعلم ان هذه الاعداد مذكورة للتكثير
 لا للتعدد وقد جرى العادة بذلك عدد ولا يراد به المحر بل التكثير
 والله تعالى اعلم بحقيق ذلك فذلك خارج عن الوسع وانما الذي
 يمكنني الآن ان احصل هذه الالف ومبعض اصناف كل قسم
 فاقول القسم الاول المجربون بالظلم المحض وهم الملوحة الذين لا يهتدون
 يومنون بالبدل يوم الاخر وهم الذين استحقوا العقوبة الدائمة الاخره
 لانهم لم يؤمنوا بالاخره اصلاً وهؤلاء صنفان صنف تشوف
 الى الدنيا صنف لا يهتم بالدنيا فاحاله على الطبع والطبع عبارة عن صفة فركوه
 في الاحياء حاله فيها وهي مظلمة اذ ليس لها نورته وادراك
 ولا خبر لها من انفسها ولا مما تصدر منها وليس له نور يدرك بالبر
 الفاعل فيها والصنف الثاني هم الذين شغلوا بانفسهم ولم يتفكروا
 في طلب السبب الفيصل عاشوا عيش البهائم فكان حجابهم عنهم
 الكدره والشبهات المظلمة ولا طلعتهم اسد من الهوى والنفس
 ففعلوا وانقسموا فرقا فرقته زعمت ان غايته المطلب في الدنيا

النبوية

اعرفك

استجبوا

والصنف

على ادراك اللذات البصمته رضوا انفسهم ان يكونوا
 بمنزلة محض البهائم بل خس منها فرقة رات ان غاية السعادات
 على الغلبة والسيادة وهذا مذهب الاكراد والامراب
 ونيز من الحقى وهم مجربون لظلمة الصفات السبعية قنوا لان
 يكونون بمنزلة السباع بل خس منها و فرقة زعمت ان غاية السعادات
 كثرة المال والسيار فتري الواحد يجتهد ليجول عمره ويترك الخطا
 في البرادى والجار ويجمع الاموال ويشتري بها من نفسه فضل عن غيره
 و اى ظلمة اعظم مما ليس على الان ان الذهب والفضة
 حرام لا يراد ان باعيا نهما و فرقة رابعة ترقب من جهالة هؤلاء
 وتعاقلت وزعمت ان اعظم السعادات في التساع الجاه
 واليهيت وانتشار النذر وكثرة الاتباع فتراها لاهم لها الا
 المرأة و عمارة مطارح البهار الناطرين ويدخل في حيلة هؤلاء وعجائته
 يقولون بالنسبة لاله الا الدليل رب حاملهم على ذلك استظهار
 بالمسلمين وتجلي بهم او اسناد من عالمهم او تعصب لنفوة
 مذاهب الايمان هؤلاء اذ لم يحلم هذه الكلمة على العمل الصالح
 فلا يخرجهم الكلمة من الفلمات الى الور واما من اشرت فيه
 الكلمة بحيث ساءلهم سيئته وسرته حسنة فهو خارج عن محض

والاستبلاء

وانواع

ونفوذ الامر

تجمل

الظلمة وان كان

الظلمة وان كان كثير المعقبة القسم الثاني طائفة مجبورون
 بظلمته وهم ندنة اصناف صنف منكم من الحسن صنف
 منكم وطلعتهم من الخيال وصنف منكم من مقابل
 عقلية فاسدة الصنف الاول المجبورون بالظلمة الحسية وهم طائفة
 لا يخلو واحد منهم عن مجاوزة الالتفات الى نفسه وعن التآلف
 والتشوق الى معرفة ربه عز وجل واول درجاتهم عبدة الاول
 واخرهم الثنوية وسنما درجات الصنف الثاني المجبورون بغير
 الانوار مفرودا بظلمة الخيال وهم الذين جاوزوا الحسن واشتروا
 عوارض المحسوسات امر الكبر لم يلبسهم مجاوزة الخيال فعبدا ووجودا
 قاعدا على العرش واختتمت رتبته الجسدية ثم اضاف الكرامة
 باجمعهم ولا يلبسهم شرع مقالا انتم ولكن ارفعهم درجة من نفى
 الجسدية وجميع عوارضها الا المحبة وخصوه سبحانه بحمة فوق لان
 الذي لا ينسب اليه الجاهات ولا يوصف بانه خارج العالم ولا
 داخله لم يكن عندهم موجودا اذ لم يكن متخيلا ولم يدركوا ان اول
 درجات المعقولات تجاوز النسبة الى الجاهات الصنف
 الثالث المجبورون بالانوار الالهية مقرونه بمقابل عقلية
 فاسدة مظلمة والعقل اذا نخر عن غشوة الوهم والخيال

لا تصور ان يغلط بل يرى الاشياء على ما هي عليها وفي غير
 عشر عظيم وانما يكمل تجرده عن هذه المواضع بعد الموت وعند
 ذلك يتكشف الغطاء ويجلي الاسرار ويصادف كل احد
 ما قدم من خير او شر محضاً او تشاهد كتاباً بالانفاذ وصغيرة
 ولا بيرة الا سبحانه وتعالى العقل او يغفلون في نظرهم لان
 فيهم خيالات واوهاما واعتقادات يظنون احكامها
 احكام العقل فالغلط منسوب اليها فهو لا وعبدوا الكتاب
 سمياً بصيراً متكاملاً عالماً قادراً مريداً احكاماً منها عن الحب
 لكن فهموا هذه الصفات على حسب مناسبة صفاتهم وربما
 صرح بعضهم فقال كلامه سبحانه صوت كلامنا وربما ترقى بعضهم
 فقال لا بل هو كمد بيت نفننا ولد صوت ولا حرف ولذلك
 اذا طويروا بحقيقة السمع والبصر والحيرة رجعوا الى التشبيه
 من حيث المعنى والاحكام وهما باللفظ اذ لم يبدوا اصلاً
 معاني هذه الدلالات في حق الدتقالي وفي بديهة الكلام
 في القول في صفات الدتقالي قال اهل السنة ايدهم السلام
 ان الدتقالي موصوف بصفات الكلام منزلة عن النقصية
 والازوال بسبب باعراض تحدث وتعدم بل هي لازلية

الغلط لا يتصور
 الا في غير

خصتها

ابو برة فانه

ابدية قائمة بذاته لا تشبه صفات الخلق بوجه من الوجوه قال بعض
 العرفاء رحمهم الله اذا نظرت نظرات فنيا علمت ان كل
 ما وصف الله تعالى به نفسه او وصفه به غيره فهو باعتبار نسبت
 الى بعض الموجودات اولية جميعها واما الاسم الذي يحكم
 له سبحانه فيشبه ان يكون موضوعا للدلالة على الموجود الذي انتهي
 اليه نظر السالك الذي يسافر من طريق الوجود الحسي الى الوجود
 العقلي ثم انتهى بالسلوك الى ان فتحت له ابواب الملكوت
 فلما انتهى تعلقله في عجايب الملكوت ظفر بدرجة التوحيد ووضع القدم
 العلمى للدلالة على تلك الدرجة لا باعتبار نسبتها الى موجود
 صدر منها بل باعتبار ذاتها فقط من حيث راعتها موجودة واما
 الذي يسمي تلك الدرجة قديمة فاما سماها بذلك من حيث
 راي مقارنتها لساير الذات في الحاجة الى علمه متوجدة لها
 وكذلك اذا نظرت الى اسمه الحسي والحق علمت ان وضعها
 نظر عند الوضع الى موت الغير وطلدته اما الاسم الذي يحكم
 له فلا تجد فيه شيئا من ذلك نعم قال كل موجود حادث وجيد
 فهو مقدور اذ لو لم يكن مقدورا لما وجد فمصدر الوجود اذا
 قادر وكل موجود مقدور فهو مراد اذ لو لم يكن مرادا للوجود

موجود

لما وجد فمجرد الوجود اذ امر به وكل موجود فله الالواجب
نسبة ما للواجب الالكل موجود وتجب كل موجود فهو حاف للواجب
والواجب مغاير لكل موجود وما ليس بحاف للواجب فهو
معدوم اذ ليس له الية وجبه ولولا وجبه الحى القيوم لم يكن
للموجودات اصلا وجودها لثقال في النظر العاقل لولا وجبه الشمس
المقوم لوجبه الشعاعات المنبسطه على الارض لم يكن للشعاعات
اصلا وجود واذا كان للواجب الالكل شئ وجبه كان بالضرورة
عالم لكل ذرة من ذرات الوجود فله غايه العقل فموجبه
نتم قال حجة الاسلام رحمه الله تعالى نعم المجبور بمحض الله
الانوار المحضه وانما الواصول صنف ووصلوا الى موجود مشرق
عن كل ما ذكره ليس من قبلهم فاخرقت سبحات وجهه الاول
الاعلى جميع ما ذكره بغير الناظرين ولا يصير يتم والمجبور بالانوار
المحضه اصناف لا يمكن احصاؤهم واشبه بالانثى اصناف منهم
الصنف الاول طائفة فروع المعاني الصفات تحقها وادركها
ان اطلاق اسم العلم والدرادة والقدرة والعلم وغيرها
على صفاته عز وجل ليس مثل اطلاقه على البشر فمما شوا عن تعريفه
هذه الصفات وعرفوه سبحانه بالاضافة الى المخلوقات كما عرف

وهم اصناف لا يمكن
احصاؤهم وكلهم
مجبورون بالانوار

موسى عليه الصلوة والسلام في جواب قول فرعون ومارب العالمين
 فقالوا ان الرب المقدس المنزه عن المفهوم الطاهر معاني هذه
 الصفات هو محرك السموات وديرها وديرها والصف
 الثاني ترقوا من هؤلاء حيث ظهر لهم ان في السموات كثرة
 وان محرك كل سماوية خاصة موجودا في سبقي ملكها وفيهم كثرة
 وانما نسبتهم الى الانوار الالهية نسبة الكواكب نجم لاجل ان
 هذه السموات في ضمن تلك اخر يتحرك الجميع بحركة
 في اليوم والليل مرة فقالوا الرب هو المحرك للجسم الاقصى
 المنظري على ذلك كلها اذ الكثرة منتفية عنه والصف
 الثالث ترقوا من هؤلاء درجة وقالوا ان تحريك الاجسام
 بطريق المباشرة ينبغي ان يكون خدمته لرب العالمين جل زوره
 وعبادته وطاعته من عباده من عباده يسمى ملكا نسبة الى انوار
 الالهية المحفظة لسيده الغمر في الانوار المحسوسة فرعون الرب
 سبحانه هو المطاع من حيث هذا المحرك ويكون الرب
 تعالى محركا لكل بطريق الامر لا بطريق المباشرة نعم في تفهيم ذلك
 الامر وما هيته غرض يفهم عنه اكثر الافهام ولا تخله بهذا الكتاب
 فقولوا الاضاف كلهم محبوبون بالانوار المحفظة وقال

في التعرف في الباب السادس في شرح قولهم في التوحيد فعله
سجانه من غير مباشرة وتفهمه من غير ملقاه وعلية من غير ايا
لا تنازعهم اللهم ولا تملأه الا فكل ليس لذاته تليف ولا لغفله
تليف نعم قال محبة الاسلام حملة البدوانا الواصلون صنف راج
تجلي لهم ان هذا المطاع البقا موصوف بصفة ثانيا في الوحدةانية
المحقة والكمال البائع لست لا يحمل اللسان كشفه وان سببه
هذا المطاع نسبة الشمس في الانوار الحسية فتوجهوا من الذي
حرك السموات ومن الذي امر بتجليها الى الذي فطر السموات
وفطر الارض بتجليها فوصلوا الى موجود منزه عن كل ما ادركه البصر
من قبلهم فاحرق سجات وجهه الاول الداعي جميع ما ادركه
بصر الناظرين وبصيرتهم اذ وجدوه سجانه مقدسها منزهة عن جميع
ما وصفناه من قبل نعم هو لا وانقسموا قسمين من احرف ذلك منه
جميع ما ادركه بصره والمختص وتلاشي للشيء بقى فهو ملاحظا للجلال
والقدس وملاحظا لذاته في جمال الذي تاله بالوصول الى المحفة
الالهية فانمخت من المبهرات دون المبهرة وجاوز هولاء
طائفة هم خواص الخواص فانمختهم سجات وجههم في انفسهم
وغشيتهم سلطان الجلال فانمختوا وتلاشوا في ذواتهم فلم يبق

ملائكة

وفطر الامر

انمخت

فاحرقتهم

لمحافظ

عن أبي عبد الله عليه السلام في قوله تعالى
 وما من شيء الا عن عنده من خزائن
 غيبه لا يعلم الا هو العزيز الحكيم
 قال في قوله تعالى وما من شيء الا عن
 عنده من خزائن غيبه لا يعلم الا هو
 العزيز الحكيم قال في قوله تعالى وما
 من شيء الا عن عنده من خزائن غيبه
 لا يعلم الا هو العزيز الحكيم

٣١٢
 عليه السلام في قوله تعالى
 وما من شيء الا عن عنده من
 خزائن غيبه لا يعلم الا هو
 العزيز الحكيم قال في قوله
 تعالى وما من شيء الا عن
 عنده من خزائن غيبه لا يعلم
 الا هو العزيز الحكيم قال في
 قوله تعالى وما من شيء الا
 عن عنده من خزائن غيبه لا
 يعلم الا هو العزيز الحكيم

لهم ثم قال لا انفسهم نفائسهم علمه انفسهم ولم ينس الا الواحد الحق سبحانه
 وطه رمي قوله تعالى كل شيء بحالك الا وجهه ثم قدرة البشر لو فو
 على حقائق الاشياء بل غايته الان ان يدرك خواص تلك
 الاشياء ورازها وعوارضها وبين المعقود بيان منصف خبرها
 فيما يرجع الى معرفة الحق سبحانه وذلك في اواخر امره عند المشهور
 عنه في اوائل كلامه وفي اواخر حياته تاب وتقدم بامعه
 على الفقراء ورده المظالم وكان يحفظ القرآن فيختم في كل غدقة
 ايام ثم مات في يوم الجمعة الاولى من رمضان سنة ثمان وعشرين
 واربعمائة ودفن بهمدان وكانت ولادته في سنة سبعين
 وثلثمائة وكان ابو جعفر اهل بلخ انتقل اليه بخارا في ايام
 نوح بن منصور وتولى العمل بغريته خرمين وبقرية اخشنة
 ونزوح بها فولد ابو علي بها ثم انتقل اليه بخارا واشتغل بالفقه
 وتردد فيه الى الامام اسمعيل الزاهد رحمه الله وفي تارخ
 الامام الباقر رحمه الله في ذكر ابي علي لم يستكمل ثمان عشرة سنة
 من عمره الا وقد فرغ من تحصيل العلوم باسرها ولصانته تقارب
 ما يك تصنيف منار ساله الطير وهو واحد فلا سفة المسلمين
 وقد ذكره في كتابه واشتغل بالتصنيف وادركه الدلالة

بيان في قوله تعالى وما من شيء
 الا عن عنده من خزائن غيبه لا يعلم
 الا هو العزيز الحكيم قال في قوله
 تعالى وما من شيء الا عن عنده من
 خزائن غيبه لا يعلم الا هو العزيز
 الحكيم قال في قوله تعالى وما من
 شيء الا عن عنده من خزائن غيبه
 لا يعلم الا هو العزيز الحكيم

ز دنی بقیب تخیر آسمان من لم یجعل الخلقه سبیل الی معرفته الا
 بالبحر عن معرفته اثبات باین حیرت محمود است پس بیاید
 دانست که معرفت ذات حق سبحانه من حبس بعلم نفسه
 بجمله غیره و معرفت سر وحدت و فنا و ملک و ملکوت
 و سر کل شیء هائک الا وجهه انمض و اشرف علوم کائنات
 است و لوح این نوع علوم را جز در مکتب و علمناه من الدنا
 علما ننویسند بعد از آن که آنکه دل را بمقتل ایمان و تقوی از
 زنگ ممکنات بکلی زدوده باشند و از اوصاف بشری
 شراب تجرید نوشیده و لوان اهل القوی امنوا و القوا الفتحا
 علیهم برکات من السماء و الارض آیت و ابوبکر و اسلمی قدس
 السلام علی روحه فرمود جمله التوحید ان کل ما یتبع به الله
 اولشیر الدال بیان من تعظیم او تجرید او تفرد به معلول و الحقیقه
 و در آنکه کذا فی التوحید فی الباب الثالث و السنین
 فی التوحید و بالانکه معلوم و منزه و اهل بصیرت که ادراک
 هیچ مرحد بکنند ادراک حقیقت امد جل ذکره نتواند رسید
 عرچه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس آید ذات خداوند
 سبحانه از آن مقدس و منزّه است بصیرت صاحب نظران را

در انشعاع النوار عظمیٰ او جز تحمیر و تلذذی سبلی و دلبری نیست
 معنی از کبر او دین و عظما و اهل یقین قدس الدنایا را و احتم
 در عبارات و اثبات انبیا لفظ وجود و عبارات الملائک
 وجود دارد دست اندک هم در عبارات انبیا است لا تعالی
 هو الوجود اذ به سبحانه ظهر الوجود و الوجود ثم ما نحن فیه به ظهر الوجود
 و کل شیء بر نبی ما به کما ان الطور نجلی للقلوب و جل عنا و من
 دون العیون استور و هم ان کفایت حقیقه سبحانه غیر
 معلومه لما سواه و بسبب حقیقه عز و جل عبارة عن الکنون و لا
 عن الحصول و التحقق و النبوت المراد بها المصدر لان کل واحد
 منها عرض و هو سبحانه لم یسبح بوجه و لا عرض و شیخ بزرگوار شیخ
 المشایخ الکبار مطلع الانوار و منبع الاسرار برهان الطریقته
 و ترجمان الحقیقه شهاب الحق و الدین ابو حفص عمر بن محمد البلیکی
 السمر و ردی رافد قدس الدنایا روحه سوال کردند از حال
 معنی از کبر او دین و عظما و اهل یقین قدس الدنایا را و احتم
 که ذکر انبیا حال گذشت فقال فی وصفه بعد ما حاسبه
 هو الحقانی و قد وصفه غیره الفیاض المشایخ و العلماء و هم
 الدلیل و المقامات و اخبر و اعنه بالطول ذکره من الکرامات

و در ان

و در شرح تعرف فرموده سبب فرشرح قوله فی خطبه التعرف
 المنفرد بذاته عن شبه ذوات المخلوقات المنزه بصفاته
 عن صفات المثلین لیکانه سبب بذات خویش از مانند
 یکی ذاتها و مخلوقات و منفرد متفعل بود از فرد و فرد لیکانه بود
 که با وی دیگری نباشد پس خدای عزوجل لیکانه سبب بذات
 خویش و ذات هستی بود همچون وجود و شئی و نفس این همه
 عبارت از هستی بود پس هستی وی بهیستی پس مانند زیرا که
 همه مبتدایا جسم اند یا جوهر و هستی خدای عزوجل جسم و جوهر
 و همه ذاتها یا اندر مکان اند یا اندر زمان و ذات خدا را
 عزوجل ابتدا و انتها نیست این سبب معنی قول امیر المومنین
 علیه رضی الله عنه که ویرا بر رسیدند که توحید چیست فرمود آن
 که بدانی که هر چه بر سر تو میگذرد و خدای عزوجل خزان سبب
 و منزله متفعل بود از نزاع و معنی آن بود که خود پادشاه
 صفات خویش از صفات محمد ثانی نه بچیزی دیگر هیچ صفت
 وی یا صفات محمد ثانی مانند صفت محمد ثانی عرض سبب
 و صفت خدای عزوجل عرض نیست ذات وی اسمیانه
 قدیم سبب و صفت قدیم قدیم بود و غیر وی عز و علا همه

محدث است و صفت محدث محدث بود و صفت
 محدثان همه عرض اند و معرض را بفار و انبوه و صفت خدا
 عز وجل و احب الی الناس من منع الفناس لیس فی از کبار علما
 بخارا روح الدار و احتمل جمیع که معاصرند با حضرت العالم
 الربانی ناصح الامم المستفی علی خلق الدار و جل المقبول القاب
 متبع مولی الدلبه و سلم فی القول و العمل مولانا حافظ الدین
 الکبیر البخاری روح الدار فی روحه و حضرت مولانا حمزه الدلب
 ابن بن فقه الامه نوشته اند و هو الدام الزاهد العالم العارف
 المحقق المتقن محمود بن محمد بن داود الافشخی الدلوئی علی صاحب
 الدار فی تریقه و اعلی فی فردا و لیس الجنان رتبه در رساله
 بیان الاعتقاد و در فصل دوم که در بیان مذهب حقیقت
 و جماعت در بیان توحید این عبارات نوشته اند است
 بدات حق لکانه است صفات خدای صفت مروجها نوشتند
 نه هیچ صفت از وی زایل ننهند نه معنی ذات جز هستی بی
 ربوبیت و کی لعلت بی ذات و بی جسم بی جوهر بی عرض بی
 بلکه هر چه جز و بسبب از جسم و جوهر و عرض علوی و سطوی
 نور و ظلمت همه آفریده دی است جل ذکره و در خطبه بی

و نه از وی جزو نه هستی و
 بنیرو نه احدیت و در آن

رساله فرجه بزرگ کردم با الفاظ پنج بزرگ چون خواج
 امام زاهد صفار بخاری و شیخ ابوالعباس نسفی و مولانا نجم الدین
 عمر نسفی و خواجہ امام نورالدین صابونی و مولانا نفس الایمہ کردی
 و با الفاظ استادان خولیس رحمہم اللہ و نریان پاریسی بی تکلف
 عبارت چنانکہ بفہم حملہ عوام برسد نسخہ جمع کردم در بیان قدس
 سنت و جماعت و ما توفیقی الا باللہ علیہ توکل و الیہ است
 وقال فی التعرف فی الباب التاسع فی قولہم فی القرآن کلام
 اللہ تعالیٰ صفۃ اللہ تعالیٰ فریذاتہ لا یشبہ کلام المخلوقین بوجہ
 من الوجوہ و لیسبت لہ ما یتہ کما ان ذاتہ سبحانہ لیسبت لہ ما یتہ
 الا من جہد الاثبات وقال فی شرح التعرف من کلام ویر سبحانہ
 جہد فی سبب چنانکہ مر ذات ویرا بابت نیست اللہ من
 جہد الاثبات مگر از روی معنی یعنی چون ما را گویند کہ خدای
 عزوجل هست کویم هست چون گویند وی را صفات هست
 کویم هست ازین مقدار چارہ نیست و این مقدار جواب
 در نسبت اگر پس ازین گویند ما کویم کویم کویم کویم کویم کویم کویم
 جنس جوید و این جنس نیست جنس جمع انواع باشد انواعی
 باید بسیار تا حیلہ کرد و تا آن حیلہ ان انواع را جنس گویند تا سوال

درست اید و چون خدای عزوجل بلی سب سوال بایست
بر وی بحال سب و قال فرغوا من واول ما یلزم العبد بعد
احکام علم التوحید و المعرفة علی طریق الدناب و السنه و اجماع
السلف الصالح و رضای الله عنهم و السلفین با علیله اهل السنه
و الجماعة و ذوقا و حالا و قد اشرنا الیه ذلک فی الفصل الاول
و ذکرنا انهم کیف اطلقوا الانما و کیف ظنوه مفهذه بنایه
الواصلین و منهم من لم یتدرج فی الترتیبی و العروج علی الفطر
الذی ذکرناه و کم یطیل علیهم الطریق فسبقوا فر اول و تحله
الی معرفه القدس و تنزیهه الرکوبه عن کل ما یجب تنزیهه
عنه فقلب علیهم اولاما غلب علی الاخر من اخر او هم علیهم
التجلی و دفعته فاحرکت سبحات وجهه جمع ما یملک ان یدرکه
بحر حسی و بعبارة عقلیه و یشبه ان یکون الاول طریق الخلیل
و الثاني طریق الحبیب صلوات الله و سلامه علیهما و علی جمیع
الانبیاء و المرسلین و الدتعالیه اعلم باسرار اقدامها و انوار
مقامها مع هذه ان ره الایضاف من المجربین و لا یتقدان
سیلغ عدد و هم ذاقوا المقامات و تتجج حجت ان لکین
سبعین الفا و لکن اذا فتشت ما نجد واحدا منهم خارجا

التیقین
رضی الله عنہم الاجتهاد و طلب
علم احکام الشریعہ و احکام الدین
علم الصلوة و الصوم و سائر الفرائض
و علم المعانی و المناجات
و قد رما الکنه و وسعه و طبع
و قوی علیہ فیه و ینفع علم الترتیب
التعلیم و الاکتساب فلیعلم بین
جمیع جمیع الطلب قبل حصوله و یمیز
الاستعمال بعد حصوله فانی کل ما کان
اعرف نفک کان شیه علی طالبه
کذا فی التعرف الی ان قال ثم
در اینها علوم المثلث و الاول و الثاني
و هو الترتیب و به الصوفیه بعد
جمیعاً و السکون و الترتیب و التوف

میکوید در بیان علوم و تعلیم به نعمته است بد که خدای عزوجل کریم را اید
بی تکلف چون یافت و اینچه دمال ملک و علم نیست عزیز و در اینجا مالدق
نعمتی نیست از علم بزرگتر از نعمت عزیز بجا کردن و جمیع خودن بپوش نیاید
علم شریعت باین صفت علم حقیقت چگونه باشد علم حقیقت علم و دانش

عن الدفء التي حفرناها فانهم اما محجوبين صفاتهم النبوية
 او بالحس او بالخيال او بمقايضة العقل او بالنور المحض فاستحق
 فخذ اما حفرني في الوقت في جواب هذه الاسئلة مع
 ان السؤال ما دفتي والفكر منقسم من شعب والهم الى غير
 هذا الفرع منصرف مقتصر على الدخ الكرم السائل ان
 بل الدتالي العفر عما تفتي به القلم اذ زلت به القدم فان
 حوض غمرة الاسرار الالهية خطير واستشفاف الانوار الالهية
 من وراء كالحجب النبوية عسير غير يسير والحمد لله سبحانه وحده
 وهوانه وسليمانه على سيدنا محمد المصطفى واله واصحابه بعده
 وحوزنا زسمان ارباب معارف واصحاب حقائق قدس الله
 ارواحهم وروشن ومبرهن مما نورد لكنه حق عز وجل وعجب
 هوبت او عز وجل بحقيقة مفهوم معلوم عجبكس تواذ بود
 سمان الملك القدوس مقربان وقدسان بكمال عجز حوز
 از حوز كبرياء عزت او سمانه معترف اند كه سمانك ما عرفناك
 حتى موقناك فان من لا يعلم ما هو الا هو وانجه لفته اند
 لما عرفنا الله عز وجل بالاجمال وموصوف لصفات الكمال
 فقد عرفناه سمانه حتى موقنه بيان موقف عالمي سب وامن كه

کفنه شد بیان معرفت تفصیلی قال فی التعرف فی الباب
الثانی والتلبس فی علوم الصوفیه قدس الدنایه ار و احتم ثم لكل
مقام بدوه و نهایتہ بینما احوال متفاوتہ و لكل مقام علم و الی
كل حال اشاره و مع علم كل مقام اسباب و نفی و پس كمال النبی
فی مقام كان منقیا فیما قبله و لا یحل ما اشیت فیہ منبأ فبادونه
و هو كما روی عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انه قال لا ایمان لمن لا
امانہ له فنفی صلی اللہ علیہ وسلم ایمان الا امانہ لا امان العقد و
المخاطبون او رکو اذ لك كان صلی اللہ علیہ وسلم مشنقا علی
احوالهم شرح مبادی معرفت تفصیلی کہ سبب ذوق ار و اح استی
و اولیا و مقرران و صدیقان سبب در طی حروف و کلمات
نکته طالبان حفرت قبولیت و مشتاقان جمال مدین
که میخوانند که نرد ما شوق و کند طلب خود را از غایت الحب
تعلید یقفا و مشهور و عیان رسانند بعضی اصحاب الحب و الدنایه
و بعضی او بوالکشف و الا بهار مذاهل بحث و تقرمی خواهد
که ترتیب مقدمات و تقدیر حج و بر این بقصا را بی طلب
برسد از وجود ممکنات بر وجود واجب عظم قدس سلسله انزال
مکنند او لکن بنیاد و من معان بعد قال بعض العارضین

رحمهم الله مع ان العلم التعيني الذي لا ريب فيه ليس افضله
 بالعائون الفكري والبرهان النظري والظفر بمعرفة الاشياء
 من طريق البرهان وحده اما مستغذ مطلقا او فرائض الامور وقد
 انفتح لاهل الباطن والعقول السليمة ان تمهيد المعرفة الصحيحة
 طريقين طريق البرهان بالنظر والاستدلال وطريق البيان الحاصل
 لذوي الكشف بتصفية الباطن والالتجاء الى الحق سبحانه والتمسك
 في المرتبة النظرية قد استبان بما سلفنا فتبين الطريقين الاخر وهو
 التوجه الى الحق سبحانه بتصفية الباطن والافتقار التام بقرينة القلب
 بالكلية من شوائب التعلقات الكونية والعلوم والقوانين وقد
 ذهب الرئيس ابن سينا ابو علي الحسين بن عبد الله بن الحسين
 بن علي بن سينا الذي هو استاذنا لاهل النظر فقد اعم عند غوره
 على هذا السبيل ما من حلف حجاب القوة النظرية بعجز الفطرت
 او بطريق الذوق كما يومي اليه في مواضع من كلامه لانه ليس في
 رضا الله تعالى عنهم الاحتجاج في طلب علم الاحكام الشرعية وحكامه
 من علم العلوة والصوم وشيخ الفرائض الى علم المعاملات
 والعبادات على قدر ما امكنه وسوء طبعه وقوى عليه نفسه
 وهذه علوم التعلم والالتساب فالعلم بين جهدين جهد الطلب

قبل حصول وجه الاستعمال بعد حصوله فان کل ما کان اعرفی
 نفسه کان اشده علی طایفه کذا فی التعریف الیه اذ قال ثم وراو
 بهنوا علوم امت هکذا الکاشفات وهو الذی تفردت به
 الصوفیه بعد جمعها بابر العلوم ودر شرح تعرف مکتوب در علوم
 تعلم هر نعمت باشد بدکه خدای عزوجل کسی را بدی تکلف
 چون عاقبت وایمنی و مال و ملک و علم نعمتی عزیزتر است
 در دجهان نعمتی نیست از علم بزرگتر این نعمت عزیزتر است
 کفزان و بعد بخودن بدست بنابر علم شریف با این صفت است
 علم حقیقت چگونه باشد علم حقیقت علم وراثت غنی و نتیجه سلوک
 و اعمال باطن است من رباضه النفس و تذبذب اخلاقها و فتر
 افاتها و مکاید العدو و فتنه الدنیا و طرب الاحرار اهل معنا و زم ^{بهاره}
 حوارج النفس و حفظ اطرافها و جمع خواستها حتی حکم للعبد
 عند ذلک مراقبه الخواطر و تطهیر السرایر و اول علم وراثت
 ان است که نفوذ از نفحات قدم و جذبه از جذبات کرم بر وجه
 قبول استقبال رونده آید و غت و غفلت از جفم حقیقت
 برین او بر دارد و دبیق دل او بنور احدیت مکمل گردد و این
 نوع علوم از عاقبت عزت و عظمت جزو برین خطاب و در جلا سبب

حروف و کلمات نمی بخشد من عرف الله عز وجل کل کلمه
 این باشد که عارف عبارتی نیاید که بیان از کلمه معلومات خود
 بیان تواند کرد و من لم یذق لم یعرف و غرض اکابر طریقت
 قدس الله تعالی اردو احکم از گفتن و بنشینم این نوع علم پیش
 از تنبیه و توثیق نبوده است و این طایفه اند که ارباب شنود
 و اصحاب معارف تفصیلی اند و اولوا المعارج و الایهار اند
 از ظلمات خودی جزو یکی خلدص یافته اند و بمنتهای صمت
 دل رسیده و هو الاستملاک فرشته و حماله و جلاله عز وجل بلج
 در باء وحدانیت رسیده اند و از ظلمات حد ثمان گذرانده
 هر چه غمی خلق را غیب است این را عیان است و هر چه مردم بکفایت
 شنیدند اینان ببصیرت ناقد خود دیده اند و بنصفیه باطن
 و کمال شتیل و دوام توجه بمنتهای مقاصد خود رسیده و این سلوک
 هر اطا مستقیم است که راه صد و سیب و چهار هزار بنفامبر است
 صلوات الرحمن و سلامه علی بنیا و علیهم اجمعین و اشرف الان طریق
 و اکمل الان ادیان ملت حنفی و درین مصطفوی است صلی الله
 علیه و سلم و این طایفه اند که حضرت عزت جل زره ستر الله
 نور السموات و الارض را نقاب کشوده با اینان در میانند

وحقيقته ونحن اقرب اليه من حبل الوريد ونحن اقر اليه
منكم ولكن لا تنفرون و دخلوا تخانه كل شيء هالك الا وجهه
الذي ان نوره ذلك بان الله هو الحق وان ما تدعون من
دونه الباطل الا انه سبحانه الملك القدوس لا يتقل به شيء
ولا يفصل عنه شيء وصول محض خذوا نذرا من عذابي انكم
وانفصال استغاثي الله سبحانه عما يتوهم الزانيون علوا كبيرا
وتجلبوا تر امراتب بي نهايت شيخ مكرجه روي دلت
مصفاة ذو تجلي تراهيا تراه ان الذي تجلي للناس عامه والابى
بكر رضى الله عنه خاصه سبحانه من وحد نفسه على بس عبده قال
ابن عطاء رحمه الله في قوله عز وجل قل هو الله احد هو سبحانه هو
لا يقدر احد ان يخبر عن هويته الا هو لا عبارة الا احد حقيقته الا
له عن نفسه فيخبر عن نفسه بحقيقته حقه والاعتبار بخبر عن عنه
على حد الذن فيه والامر فاخبر سبحانه بانه هو الذات ومن نفسه
النفس اذ لم يستحق احد ان يشير اليه سواه فمن ان رايه
فانما ان رايه ان رايه ان رايه ان رايه ان رايه ان رايه
اليه ان رايه ان رايه ان رايه ان رايه ان رايه ان رايه
الصواب ومن فعلت ان رايه على حد الدعوى بالجلت

استدنته وبعدت عن معاني الحقيقة وقال أبو عبد الله الخزاز
رحمة الله عليه السلام في أول ما دعا عباده دعا لهم بالكلمة واحدة فمن فهمها
فهم ما وراءها وهو قوله سبحانه قل هو الله أحد وقال أبو اسلمى
رحمة الله عليه السلام في قوله سبحانه قل هو الله أحد هو حرف ليس باسم ولا وصف
ولكنه كناية واستدنته كناية عن الذات واستدنته كناية عن الذات
وما كان النقص الاقصى من طلب العلوم باسمها معرفة ذات
الدين في وصفاته وكيفية صدور أفعاله عنه وهذه السورة دالة
على سبيل التعريف والدلائل على جميع ما يتعلق بالحق عن ذات
الدين في جعل هذه السورة مساوية لثلاث القرآن في
الحديث المتفق عليه محمد المخرج في الأصول العظمى في بيان ما أعظم
سنانه وما أقهر سلطانته فهو الذي هو منتجب الحاجات ومن عظم
نبيل الطلبات ولا يبلغ أدنى ما استأثر به من الجلال والعظمة
والعظمة والبهجة ففي نفوس الناصحين وأعظم أوصاف
الواصفين بل القدر المملوك ذكره الممتنع از يدونه هو الذي
ذكره في كتاب العزيز وأودعه في حديد المقدس ومنزلة الجليلة
الرفيعة وقال سبحانه قل وهو امر من عين الجمع دار على منظر
التفصيل هو الله أحد وهو المطلق هو الذي لا يكون هو بقاء موقوف

على غيره ووجوده عين هو ثبته كما سبق بانعام ربيته في رسالة
 بيان الاعتقاد الهويّة اللائقة لمجلداتها وعظمتها لا يمكن ان
 يعبر عنها الا بانه هو هو ولا يمكن شرحها الا بلوازمها واللوازم
 منها اضافية ومنها سلبية واللوازم الاضافية اسند تعريفها من الامور
 السلبية والاكمل في التعريف هو اللزم الجامع لنوع الاضافة
 والسلب فعقب قوله سبحانه هو بذراعه الله المتناول
 للامر من فان الله هو الذي ينسب اليه غيره ولا ينسب
 هو الى غيره فانسب غيره اليه اضافي وكونه غير منسب
 الى الغير سلبى كذا ذكره بعض اهل النظر والاستدلال لباخر كلامه
 في هذه السورة المقدسة والدعوى حبل محبط باسرار
 هذه السورة وغاياتها ونزول هذه السورة في جواب
 قول المشركين يا محمد صدق لنا ربك انسب لنا ربك
 لنا حجة كما في نسب التناسير وسميت هذه السورة سورة
 الاخلاص لانه سبحانه اخلص فيها معاني التوحيد وعن علي بن موسى
 الرضا عن ابيه عن جعفر بن محمد عن الصادق عليه السلام انه قال في قوله عز وجل
 قل هو الله احد ان الحقايق مصونة عن ان يبلغها وهم او نعم الظهار
 ذلك بالحروف ليهتدى بها من اكفى السمع وهو شارة

سلبية

سلب

و هو شهيد

بالايقية

الى الغيبة عن الحواس وتنبية على معنى ثابت وقال الشيخ الامام
 العارف المولى ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله تبارك وتعالى
 ونور ضريحه في كتابه نوار الدصول في معرفة اخبار الرسل صلى الله
 عليه وسلم في الاصل التاسع والسبعين والمائتين حدثنا عيسى
 بن احمد القسطلاني قال في الموصل بن عبد الرحمن السققي
 عن عباد بن عبد الحميد عن انس بن مالك رضي الله عنه انه قال
 جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله اي
 الاعمال افضل قال صلى الله عليه وسلم العلم بالله عز وجل ثم اتاه
 مسلماً فقال صلى الله عليه وسلم له مثل ذلك فقال يا رسول الله
 انما اسالك عن العمل فقال صلى الله عليه وسلم ان العلم ينفعك
 معه قليل العمل وكثيره وان الجهل لا ينفعك معه قليل العمل ولا
 كثيره قال ابو عبد الله رحمه الله فالعلم ثلثة انواع علم بالله وعلم
 بتدبير الله سبحانه وبرؤيته وعلم بامر الله تعالى وعلم بالتدبير
 داخل في باب العبادة والعلم بالله تعالى هو التاء الذي يظهر
 على اللسان من لسان القلوب فالعلم راس كل امر خلق
 الله تعالى اخلقنا افعالاً والو انا ثم اعطى كل شيء علمه الذي ينبغي
 له فيما تعلم يعرف العبد ربه وبالعلم يعبد ربه سبحانه وهو جواب

مرسى عليه الصلوة والسلام لفرعون حيث قال فمن ربكما يا موسى
 قال ربنا الذي اعطى كل شيء خلقه ثم هدى ابي اعطاهم خلقهم ثم
 هدىهم من خلقهم ورتبهم ومن علمهم ومن قوامهم فاعطى هو العلم
 الذي اعطى كل شيء من خلقه حتى يهديهم الى انفسهم اعطاهم ثم عرفهم
 انفسهم وهدىهم فالعلم جملة والمعرفة تمثيل الجملة اعطى كل شيء خلقه وقد
 ابدى في علمه ويعرفه ويعبده فالحاجة بالادنى الى العلم بالله تعالى
 حسب ما له خلق وفيه الغرب ذو بمعنى الصاحب يقتضي
 شئ من موصوفاً ومضافاً اليه تعالى جائي رجل ذو مال ويقول للموت
 امرأه ذات مال هذا اصل الكلمة ثم اقطعوا عنها مقتضياتها
 واجروها فقالوا ذات متميزة وذات قديمة او محدثة ونسبوا
 اليها كما هي من غير تغيير علامته التانيث فقالوا الصفات الذاتية
 واستعملوها استعمال النفس والشئ عرض الى عبود كل شيء ذات
 وكل ذات شئ وحكي صاحب الكلمة قول العرب جعل البد
 سمانه ما بيننا في ذاته وعليه قول ابي تمام ويغرب في ذا الل
 فبرجع قال شيخنا رحمه الله ان صح هذا فالكلمة اذا عربتية وقد
 المنطوق استعمالهم القدوة واما قوله تعالى عليهم بذات الصدور
 وقولهم فلا فليل ذات اليد وقلت ذات يده فمن الاول

مجرى الاسماء التامة
 المستقلة بانفسها غير
 المنقضية لما سواها

الكلمة

لال المعنى

اهل

لأن المعنى اللامع المصاحبة للبدن و لكذا قولهم اصلح الله ذات
 بنهم و ذوالبدن و قال الباقين تحلل الموقفة بهم الله و معجني
 موقفة حقانتي اسما و صفات المعنى در غایت عظمت و شایسته
 جلال است جز اهل صفوت و خلعت را بران اطلع ندهند
 و طبقه طالب مستعدان است که اول اسما و صفات حق ثعالی
 و تقدس را بطریق بیان از انبیا و متابعان ایشان که اولیا اند
 بگرد پس راه ایشان برود تا بنوای متابعت ایشان و حقانیت
 اطلع یابد و القوا الله و یعلم الله من قبل اقاویل مختلفه در روایت
 مذاهب متنوعه و حفظ محلیات کلام و حکمت فلسفه
 قابل انعکاس اشعه انوار اسما و صفات حق عزوجل که
 توان شدند مگر که مجرد اصطلاح علما و حکماء اند عالم و حکیم بود و ظهور
 صورت زهد و عبادت و رزدا و ابجلا و جمال ازلی بنیادی
 و هندی قد علم کل اناس مشرب بهیم جانها قدسی باید ناداند که معالی
 اسما و صفات او جل و علا چه بود و هر دلی نور عزت اسرار
 او نکند و هر گوشه طافت سماع سطوات جلال او ندارد
 اول ان به که مستمع طلبی که ^{ندانشند} ~~خواهند~~ شنودان عربی به انکه مجرد
 بقاعن عقل منحرف و فطرت بترا و بصیرة خولا دران

حقانی تصرف میکنند جز کفر و ضلالت و حیرت مذموم و
 جهالت لغو و قبیح این نمی گردد و قومی بنفی صفات میکنند
 و ذوق انبیا و اولیا بخلاف این گواهی میدهد و قومی اثبات
 صفات میکنند لکن مغایره للذات حق المغایره و اینها کفر
 محض و شرک بخت لازم می آید و قومی ذات او را سبحانه
 محل حوادث می دانند تعالی الله سبحانه عما یقول الظالمون علواً کبیراً
 اما سادات و کبار و طریقت که خفیّه اسرار و وحدت اند قدس
 الله تعالی ارواحهم این معانی و حقانین را از مشکاه نبوت اقتضای
 کرده اند و بتعلیم حق عز اسمه و تعریف او دانسته اند و دیده از
 راه جبل و لغت و کفر جزیری نتوان دانست و رحم الله شیخ
 روح الله روح حیث او حد الدین الکرامی رحمه الله قال اسرار طریقت نشود داخل سبالی
 فی بنیز بدرباختن منصف و مالتی تا خون نکی دیدی دل نچوبالی
 هرگز ندیده راضی از قال بحالی چون کلید اذ جاء نصر الله
 و الفتح از حضرت و عند مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو یفرشند
 و قفل الشریب ام علی قلوب افعالها را بردارند انگاه عیان
 خود از خبر مستغنی گردانند برای تنبیه و تنوین ایمانی کرده شد
 و من الله التوفیق و الهدایه و العصمه و الاحول و لا قوة الا بالله

عز وجل
 والذمام العالم النحرير المناظر المتكلم المفسر الدمام فخر الدين الرازي
 ابو عبد الله محمد بن عمر بن الحسين القرشي البصري رحمه الله
 وهو الملقب بالامام عند علماء الاصول وهو المقر^ن لشبه
 النماذج المبدل لها بافاته البراهين وعقود فني المذهب
 في الفروع الدشيرة المذهب في الاصول ومُدحه الامام سراج
 الدين يوسف بن ابي بكر بن محمد السكاكي الخوارزمي صاحب
 المفتاح جزاه الله تعالى خيرا وخفف عنه نقول اعلين علما تقينا
 • ان رب العالمينا يوقضي في عالمهم خدمة للعلمينا •
 خدم الرازي فخر آه خدمته القس ابن سينا وهو الذي جمع
 في التفسير البديهي من الغرائب والعجائب ما يطرب كل طالب
 وشرح سورة الفاتحة في مجلدة وله في الوعظ البدر البياض وكان
 يعظ باللسانين العربي والعجمي وكان يلقبه التوحيد حال الوعظ
 ويكنز اليكاه وكان يحضر مجلسه ممدنية حارة ارباب المذاهب
 والمقالات ولابنونه وكان يجيب كل سائل من الدجوة
 في المجادلات ورجع بسببه خلق كثير من الكرامية وغيرهم الرند
 اهل السنة وتوفي ليلة يوم الاثنين يوم عيد الفطر من سنة
 وثمانية وكانت ولادته في الخامس والعشرين من شهر ربيع

ابو يعقوب

سنة اربع واربين وقيل سنة ثلث واربين وخمسمائة
 كذا ذكر احوال الدمام اليافعي رحمه الله في تاريخه فرموده سنه ۴۵۰
 كتابه المسمى بالمباحث المشرقية وقد جمع فيه اراء العلماء
 السالفين واختار فيه الباب من كل باب قد ثبت ان كل
 ما كان اعم كان علمنا باتم والكمل نعم قال وما كان الوجود اعلم الدوم
 كان انتفاض النفس به اكثر من انتفاضها بغيره نعم قال وحقيقة
 الباري تعالى غير معلومة بالفاق العلماء والبراهين المذكورة في
 موضعها نعم نقل ان حقيقة واحب الوجود سبحانه على الوجود المجرود
 عن سائر القيود عند اكثر السالفين وسين القولين المنقولين
 عن الحكماء وغيرهم ظاهر التناقض مما يابيدوا زمانا في در سخنان
 گذشته واز زمانا في در سخنان آينده عن قريب كه اصحاب
 معرفت وارباب بشنود رحمهم الله گفته اند مبتدا ومنت
 هر يك از اين دو قول و حملت وجهت ان معلوم مفهوم و مورد
 و فعل الخطاب بين القولين روشن و مبين ميگردد و حقيقت
 آن سنه كه در دعاء مبتدا و فعل ما نور مذكور سنه لم تعلم ما نيت
 و لا خرفت الا و علم حجب الغيوب اليك و انت راس
 بفعل الخطاب بين القولين وجهت و حكمت هر يك از اين

قال و نحن لا نقول لك
 و ان كان ذلك مذموبا
 لاكثر السالفين

حكمت

دو قول ملک الذوق درین تلمیح است خدای غنی فرستاداردو
 پیچشم که نیست لایق پیش ملک تعالی را و عبارات و اشارات
 که بر اهل عیان و وجدان مبذور و الهامی و شفقی است نه تعلیمی
 و کسی اصحاب معرف و ارباب نبود روح الدتعالی ارواحهم
 چنین گفته اند اهل شهود چون بغیب مصوبیت تکرر همه بطرف
 و حلال بینند سبب من لا یعلم ما کما لا یعلم و چون بمقام موجودات
 نکرند مظهر و اگر امینند و ان حضرت تجلی و بارگاه تدلی است
 سبب من مظهر فی البیوت و یطعن فظهور و یقی وجه ربک ذوالجلال
 و الاکرام دوام و بقا لازم ذاتی ان حضرت است سبب اهل شهود
 را اینجا ستر حجاب عزت و ردا و کبریا معلوم گردد و حقایق احکام
 اسم ظاهر و باطن درسته شود و چون در یک دل را بنور معرفت نمودی
 بنیاد در این معانی حقایق ظاهر تر از ادراک اولیات شود
 محب مکرر اگر جان حجاب جانان است . را باطنی کش و بلزار
 نفس و غوغاراه سزا نیست بفرسوده این چنین جانرا سزا
 منشی علی الراس این تقاضا راه اهل ذوق و شوق را تا مبعاد
 بوم القاع لحظه باین تجلی نشانی دهند و ذوق بر ذوق و شوق
 بر شوق ن بفرزاید هر لحظه ذوق تازه و شوقی جدید عین عکس

و من هتق التصدق
 باب ده توغبار غم و کدورت
 بخوارن نودان جزو گفت غوغار
 صذر زنده عاشقان صباقی را
 روان شود بیدار به شما اشار

حبال ذات درالتي ان يركن لفتحته كمد در دعا وما نور سب
 اس لك الشوق الي تعاقب ^{الن} و ^{الن} النظر الموجهك ومن
 كان اكمل موقفته كان اشد ثوقا وفي اخيا وهيب بن منبته
 رضي الله اوحى الدجال اليه دلو عليه العلوة والسلام انك تلتك من
 ولات النبي ان اذهب لك الشوق قال بارت وما الشوق
 قال عز وجل اني خلقت قلوب المتقين من رضواني وجعلت
 اسرارهم موضع قلبي فيزدادون في كل يوم شوقا الي اني ادعو
 بنبياء وملكك ليني فاذا التوني خروا الي سجدا فاقول اني لم اذ علم
 لعبادي ارفعوا رؤوسكم انكم قلوب المتقين الي فوعزني
 وجللي ان سمواتي لتضي من نور قلوبهم كما تضي الشمس لاهل
 الدنيا والحديث بالمولد ومعناه مذكور في قوت القلوب
 قال فرقت القلوب معني قوله سبحانه لداو عليه السلام ولا
 لت اني ان اذهب لك الشوق ليس انه سبحانه قد يعطي
 الاولياء ثم لا يعطي الا بنبياء عليهم العلوة والسلام كما غلط فر هذا
 بعض الناس ولكنه سبحانه ذكر ذلك لداو عليه العلوة والسلام
 ليسأل آياه فيعطيه فيكون ذلك له مزيدا فيجاوزه به مقام
 المتقين من العارفين وادرس سبحانه ان يجعل ذلك على

لهم ففعل طاعة

لیست به فضل مکان به و غیر ذلک از یزدی من سألته لتفضل
 و لیست به لیست به اجابت و قد کان لداو و علیه الصلوة والسلام فی
 مقام النبوة مقامات و تجلی من هدا فی الدنس و القرب
 بندرج فی مقام الشوق فکان الشوق زیادة علی الحب و کما
 علی الذی احسن و قول داو و علیه الصلوة والسلام یارب ما الشوق
 لیست به ان لم يعرف الشوق و قد اتاه السجانه الحکمة و النبوة و لیست
 سلت به من یدیه استخیا منه و عرف یدیه عز و جل بالجمل
 لانه عند علام الغیوب و اراد ان لا یسبقه بالقول و لیست به
 بادیه و صلیته علیهم و اراد ان یسمع حقیقه و صنفه منه لانه احد
 انعامین و امدح الواصفین کذلک فلتناصفوة المخلص و قال
 محبت السلام رحمه الله جمال حضرت الهیت را نهایت تنبیت
 چون نظر دل بران بود که حاضر است حال دل همه فرخ و شادی
 بود و ان را انس گویند و چون نظر بران بود که مانده است
 حال و دل طلب و تقاضا بود و ان را شوق گویند و این انس
 و این شوق را آخرت نیست نه درین جهان و نه در آن جهان
 همیشه در آخرت میگویند و بنا اتهم لنا نورنا کسی خدا نیغالی
 را لکمال جز خدای عز و جل نشناسد و چون لکمال نتوان شناخت

فیها

لحقن من الزم و التوق

لکمال هم نتوان شد ^{دست} لکن مشتاقان را راه کثرت ده بود تا
 برد و ام آن کشف و آن دیدار می افزاید حقیقت لذت
 بی نهایت در بهشت این بود نعیم ^{اعل} بهشت هر لحظه تازه می
 والا هر چه تمام شد و دایم شد دل را لذت آن کا صی نیاید همه
 محبان حق تعالی درین جهان و داوران جهان میان نفس و شوق
 میگردند الی ههنا من کلام الدام حمیه السلام رحمه الله و حید
 من استوی یوماه فهو مغفور اشارت باین معنی مذکور تواند
 بود و اعلم ان العلماء اب یقین اکثر عوم کائنات القیاس مومنین
 بالانبیاء و الاقنین صلوات الله و سلامه علی بنیاء و علیهم جمیع
 و کائنات القیوم احد ائمه المتألهین مالم یقر سر نه نفیض خلقة
 تارة و یکلبسه اخری ثم اذا خلعت فان شاعرج الی عالم النور
 و ان شاعرج فی عالم الزود و کان مرتبة المنطق عندهم ان
 بقوا تهذیب الاخلاق و تقویم القدر بعض العلوم العقیقیه کالحساب
 و قد قالوا و کما ان البیدن الذی یسیر بالتغی کما فز و ته انما
 ترزیده شر او و بالافکذ کک من لم یتعذب اخلاقمهم ولم
 یتطهر اعراقهم اذا شرعوا فی المنطق سلكوا منهج الضلال و انما
 و انخرطوا فی سلك الجهال من جملة من لفلانهم حجة و عی ان الحکمة شرک

بعد

و لم یخیر و ابالبال ان الصور من شیطنة بمباینها و طوا عهد الدنیا و
 مبنیة علی حقایقها ان الحقیقة ترك ملاخطة العمل لا ترك العمل
 و الدحل ثانه و عز سلطانة منتصف منهم یوم نبلی السرایر و یبکی
 الضمایر فانهم ابد الطواریف عن الحكماء عقیده و اظهر المعانین
 لهم سریره و حقیقة الخلوة عند هم می ترک المحسوسات و المالمات
 المحسسانیه و قطع الخواطر الوهمیه و الخیالیه و الاغلوکان فی سبت خالی
 القوة الوهمیه و الخیالیه و الملتصق بغير فلیس یعود فی خلوة و یتخرج بركوار
 عالم عارف البودین ابی اسحق الكلایادی البخاری و غیر ایشان
 از منج کبار قدس الدنیا ارد احم اجمعین تدفعه از کتب
 و رسائل جوز در بعضی محال از سخنان حکما و سالفین آنچه موافق
 ارباب حقایق و احوال بوده است و موافق شرع مطهر نموده
 آورده اند بحکم انظر الی ما قال و لا انظر الی من قال و بحکم خذ ما
 صفا و دعه ما کید و الدسما نه اعلم بالنیات و السرایر و فکلام
 الدام محبة السلام البفار حمله لدمه عجائب عالم اثناضع و ی بسن
 حل ذره و دس تس ترتیب شرح و ~~توضیح~~ اعضا و وی که انرا
 علم تشریح خوانند علمی عظیم است چون کسی درین علم نظر بر اید
 ان کندنا عجائب صنع خدای تعالی بنید و نظر در تفصیل آفرینش

منفعتها

تن او را کلیه معرفت و صفات الکفیت کرد از قدرت
و علم و حکمت و لطف و رافت و رحمت نه برای مجرب دانسته
در علم نایب است و نشود و علم نه نیز بایستی از معرفت نفس سب
و لکن مختصر سب باضافت با علم دل که این علم نه سب
و تن چون در سب و دل چون سواد و مقصود آفرینش سوار است
طبیعی سبباره که جزئی با حرارت و برودت حواله
کرد راست گفت که اگر این در میان اسباب الهی
نبردندی علم طب باطل بودی و لکن خطا از آن وجه کرد
که چشم وی مستقر بود و یا وی نداد در اول منزل فرود آمد
و از وی اصلی است حجت نه سخنری و خداوندی است حجت
نه چاکری با تکه و بی خود از جمله چاکران باز پس سب که در
صفت النعال باشند و منجم که استاده را در میان اسباب
الهی آورد راست گفت اگر نه چنین بودی کاشب و روز برابر
بودی که افتاب بشیاره است که روشنی و گرمی در عالم از وی است
و گرمی تا بستان از آن است که افتاب بمیان آسمان نزدیک
نمود و نستان دور نمود و آن خداوندی عز و علا که در قدرت
و بی همت که افتاب سبب کرم و روشن آفریند چه عجب اگر زحل را

سرد و خشک افریند و زهره را گرم و تر افریند این در میان
 صبح قدح نکند اما منجم چهار غلط از اینجا کرد که از نجوم اصل و نگاه
 ساخت و سخن را این نذید و نذالست و کواکب هم
 از جای این باز پس اندازد درجه صفت افعال بنیز چون
 چهار طبع که در صفت افعال اند پس کواکب کار را این نیز ازین
 جهت خوشتر اند بلکه بکار در اشکاف اند از جهت اعمال فر
 و بیشتر خلاف بیان خلق جنس است که از وجهی راست گفته باشند
 و لکن بعضی را بنیز و بعضی را نه بنیز و پندارند که همه را بدند همه را
 گفتند و همه خطا کردند و قد قالوا اول من ظهر علم النجوم و نبه علی
 عجایب صنع الدنیا لعز و جلال فی تزیین الدنیا و تسیر
 الکواکب ادریس علیه الصلوٰة والسلام و مثل این بعضی
 طبایع و منجم چون شهری بود که اهل آن شهر حمله نابتیا بوده باشند
 و حکایت پیل ننوده باشند و میخواستندی که پیل را بشناسند
 کاروانی برسد و بر در آن شهر فرود آمد و در آن کاروانی
 پیلی بود حمله رفتند از شهر بیرون و نزد یک پیل آمدند یکی
 دست دراز کرد و گوش پیل بدست وی آمد چیزی بود همچو پیری
 اعتقاد کرد که پیل همچو مسیر است و یکی دیگر دست دراز کرد

اول من اظهر علم النجوم
 ادریس علیه السلام

پای پیل بدست وی آمد چیزی بود همچون عمادی اعتقاد کرد
 که پیل همچون عمادی است مانند ستونی است و پیل دیگر دست
 در آرز کرد لخت پیل بدست وی آمد چیزی بود همچون تختی اعتقاد
 کرد که پیل همچون تختی است جمله شادمان شدند و با آن نشستند
 و هر یک بر اعتقاد خود دلیل لغت آغاز کردند و گفت بقیع
 معلوم است که پیل را در جنگ در پیش کش می آید و لشکر از
 قضا و پیل می آید پس هر انبیه باید که پیل همچون سپری بود
 و دیگر لغت بقیع معلوم است که پیل چندین بار بر میدارد
 و زحمتی بروی نمی رسد پس هر انبیه باید که پیل همچون عمادی و ستونی
 باشد و دیگری لغت بقیع معلوم است که چندین بار مرقه و
 اسوده بر پیل می نشیند پس هر انبیه باید که پیل همچون تختی بود و چون
 تو با خود اندیشه کن که این باین دلایل و باین ترتیب
 مقدمات هرگز معروف پیل رسد جمله اقلان دانند که هر چند
 از این نوع دلایل بیشتر گویند از معرفت پیل دورتر افتند
 همچنین بجا به بنجم و طبایعی هر یکی را چشم بر یک از چاکران حضرت
 الهی جل ذکره افتاد از سلطنت و استیلاء وی تعجب
 داشت گفت بادشاه خود است هذا ربی باز کسی

که بر آید دادند

که و بر راه دادند و نقصان همه میدید و را و انبیا و دینری
 دید که ت این در قوت دیگر است و آنچه متصرف دیگری
 باشد خدای را نشاید لا احب الا فلین و فی کلام محمد صلی الله علیه و آله
 البهار حمه الد سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی است
 سعادت هر چیزی در آنست که لذت و راحت وی در آن
 باشد و لذت هر چیزی در آن است که مقتضای طبع وی
 بود و مقتضای طبع هر چیزی آن بود که ویرا برای آن آفریدند پس لذت دل در آنست که خجاست و نیست
 اند و آن معرفت حقیقت کار معاست که خاصیت دل
 آدمی این است و هر چند معلوم نشد غیر بود علم آن شریف تر بود
 و لذت وی بیشتر بود و هیچ موجودی غیر از آن نیست که شرف
 همه چیزها بوی است و ملک همه او است و همه عجایب عالم اثار
 صنع وی است جل ذکره پس هیچ معرفت از این معرفت شریفتر
 و لذت تر نبود و هیچ نظاره خوشتر از نظاره حضرت ربوبیت
 نباشد چه مصفا طبع دل آن است اگر دلی باشد که در وی
 لغا ضا این معرفت باطل شد باشد همچون تنبی باشد بیمار که
 در وی لغا ضا غذا باطل شد باشد و باشد که کل و دواستر
 دارد از زمان اگر ویرا اصلاح نکنند تا نفوت طبعی باز بجای

نور و لذت خدای تعالی را

نست که خجاست و نیست
 دوی را برای آن آفریدند

و بادش

خوش آید و این نیت فاسد از وی دور شود بد بخت این جهان
 باشد و هلاک شود دانکه نیت دیگر جز چهار بدل و بی غالب
 تر شود از نیت معرفت حضرت الهیت جل ذکره دل وی
 بیمارست اگر علاج نیند بخت آن جهان شود و هلاک گردد
 لغو ذیالبدن ذنب و بدانکه دوستی خدای تعالی فریضه است
 و همه اهل اسلام را برین اتفاق است و خداوند سبحانه فی فرماید
 یحبهم و یحبونه و رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید ایمان کسی در نیت
 مثبت نا انگاه که خدای را عز و جل و رسول را صلی الله علیه و سلم
 از هر چه جز این است دوست ندارد از اعلی مال و جمیع خلق
 و معنی دوستی میل است بخیری که خوش بود و موافق بود لذات
 محسوسات موافق حواس اند و محبوس حواس اند و هر چه با هم
 را نیز باشد و آنچه آدمی بر این متمیز است از بهایم این بعیرت
 دل است و کسی که عقل و بعیرت بی غالب تر بود و از صفات
 بهایم دور تر بود چون جمال حضرت الهیت و محاسن منع و بی
 سبحانه و کمال و جلالت ذات و صفات دی عز و جلد و پیرا ملثوف
 شود همه لذات محسوسات در نظری حقیر گردد و نظاره
 در آن جمال را دوست دارد و بدانکه مستحق دوستی بمقیف

محبوبه

الطالی بمن

چیز خدای تعالی نسبت هر که دیگری را دوست دارد از جهل بود
 مگر باین وجه که نعلی محفرت او دارد سیمانه و بداند که هیچ لذت
 چون لذت دیدار حق تعالی نیست و این مذهب معرسلان
 سب بر زبان و لکن از خویشین تحقیق این باب در حق نیست
 که علم و معرفت خوش سب و هر چند معلوم شریفتر علم بروی
 لذت تر و خوشتر و در وجود هیچ چیز شریفتر و عظیم تر و با کمال تر
 و با جلال تر از خداوند عالم حل زره که افرید کار همه کمالها و جمالها
 و بی سب نیست ممکن نبود که نظاره محفرتی خوشتر از نظاره این
 محفرت باشد چه معلوم این معرفت از همه شریفتر بلکه شریفتر گفتن
 محس سب و خطا که هیچ چیز دیگر را چون با وی سیمانه اضافت
 کنی استحقاق این نماید که شریف کوی تا توان گفتن که او شریفتر
 و بستانی که ثبات گاه عارف کناره ندارد در میدان معرفت متناهی
 نسبت در آسمان و زمین کناره دارد و هر چند معرفت عارف
 بیشتر بود انس او با این جمال بیشتر بود و هر چه در خیال نباید
 و عقل انرا در نیاید و درجه دار دیگر را معرفت گویند و در او
 این درجه دیگر است که انرا رؤیت و مشاهده گویند و نسبت
 این با معرفت در کمال روشنی همچو نسبت دیدار است با خیال

لذت در دیدار معشوق بیش از آن است که لذت در خیال و بی
نه از آن که در دیدار صورتی دیگر است بلکه همان است و لکن روش
نرست پس چون من بعد تمام تر است در روشن گشتن لذت
آن بیشتر بود چنانکه در دیدار و خیال و تحقیق آن که همین معرفت
که در آن جهان بعضی دیگر بود که با اول هیچ نزدیکی ندارد چنانکه
لفظه مردمی شود و دانه خرم که درختی کرد و این من بعد
جهت اقتضای آنکه در آن جهان چنانکه معرفت درین جهان
جهت افتقاد و تخم دیدار معرفت هرگز معرفت نیست
از دیدار محبوب و هرگز معرفت تمام تر دیدار و برانماست
تعالی تجلی الناس عامته و لای بی برضی الله خاصته و تفاوت دیدار
خلق با آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت صورتها بود که در
چند ائمه مختلف پیدا بد از یک صورت بعضی روشن و بعضی
تاریک و بعضی کثر و بعضی راست تا بود که در لژی بجائی رسد
که نیکو زشت نماید چون صورت نیکو در بالا و شمشیر که با آنکه
خوش نباشد نیز ناخوش و کرسیم باشد و هر که اینده دل بدان عالم
بر و تاریک یا کثر آنچه راحت دیگران باشد همان بعینه سبب
رنج وی گردد و همان مبر که آن لذت که بنیامبران صلوات الله

عالمیایند و آنکه عالمی
منفی و محب یابند عالمی
دیگر یابند و تفاوت

مقدمه علی بنیاد علیم جمیع یابند از دیدار دیگران یابند
نجه عالمی یابند و تفاوت میان عارفی که دوستی خدای تعالی
وی غالب بود و عارفی که دوستی بر وی جهان غالب
بود لذت بود نه درد و دیگر که تخم دیدار معرفت و معرفت
بر او بر سر و اگر یکی عارفی تر بود لذت وی بیشتر بود
معرفت مر محال سعادت را کفایت نیست تا محبت ؛
حیاری بود و محبت بدان غالب شود که محبت دنیا از
وی پاک شود و این خبر نرهد و تقوی حاصل نیاید پس
فراهم را لذت کامل بود لذت دیدار از جنس لذت
نیست و همانا که از لذت معرفت خوف خیرنداری که باشد
نی چندیم باز نهاده و یاد گرفته بشی از کبابی یا از کسی
موت و انرا معرفت نام کرده هیچ حال از آن لذت نیایی
آنکه حقیقت معرفت بچند در آن چندان لذت
که اگر درین جهان بهشت بعضی وی دهند معرفت از بهشت
بتر دارد و چنانکه لذتی که کرسنه باید از بوی طعام بالذ
دن مناسب ندارد لذت معرفت بالذت دیدار
نیز بود و بهر آنکه چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود که این چشم

خبر جمیع نبیدواران چشم بی جهت نبید و فی کلام بعضی اهل
 المعرفة رحمهم الله در اخبار آمده است این معنی که چون موسی علیه الصلوة
 والسلام خواست که بصیرت را بخواهد حقیقت آن بحر نامتناهی
 کند و این نشان دینوی دان موقوف بود بر آن که بصیرش بصیر
 شود و در دلش بانفراط طهر لکانه کرد و غلبه حکم این مقام احدیت
 جمیع که اعدا درجات آن مقام مخصوص است بحضرت محمدی صلی الله
 علیه و آله و صحبه و سلم و علم سائر الانبیاء و المرسلین و الهی و
 پس بعد از صفت در حالت اقامت او را گفتند پس ذلک
 لک ذلک لیتیم یا قی بعدک لا جرم در تقدیر این خطاب
 گفت سبحانک ای من ان بصل الیک احد الامم او تفضیلت
 لنفسک و خصیصته باعلی مقاماتک ثبت الیک ای عما تفضیلت
 لالسین لی وانا اول المرسلین ای تخصیص مهر صلی الله علیه و سلم
 بهذا المقام الاعلی من مقامات المشاهدة و حضرت محمدی را
 صلی الله علیه و سلم در این خطاب نیز یتیم خواند که الم یکدی یتیم
 فای ای یتیم و الیکمال القابلیه منوحداً بالقطع نسبت عا سوان فای
 الی حفرة احدیة الجمع النبی صلی المقام المختص بک و درایت و لا تقربوا
 مال الیتیم الا بالنی حی حسن است رت فرمود بان که غیری را درین

صفت

مقام تنفی

مقام خفی نباشد و از این مقام محروم و ممنوع بود و جز با شیاع او
صلی الله علیه و سلم ظاهر او باطن از ذوق این مقام انشری نیاید
و فی کلام محمد بن اسماعیل انصار حمه الله و همانا گوئی لذتی که لذات
بهشت در آن فراموش کند هیچ گونه نزدیک من صورت نمی بیند
و تدبیر آن حبیبیت تا اگر آن لذات نور ایمان با آن حامل
آید بداند علاج آن چند چیز است یکی آنکه سخنانی که نفع ندارد
کمی سخنی که سبب راه برگوش بلند رود در دل فرو نیاید بسیار
اندیشه کن تا معلوم شود دیگر آنکه صفات آدمی در لذات نیست
راه نیافریده اند اول لذت کودکی غرض بود و جز آن ندانند
چون نزدیک مفت است لذت بازی کردن پدید آید
چنانکه باشد که طعام بگذارد و بازی شود چون نزدیک است
شد لذت زینت و جامه نیکو روی پدید آید تا در آن لذت
لذت بازی بگذارد و آخر درجات لذات دنیا لذت
ریاست و طلب جاه است چون از این لذات دنیا بگذرد
و بجهلی دنیا باطن او را ثیاب نکند و دل و پیرایه نبرداند لذت
معرفت تمام آفرید کار عالم حل ذکره و اسرار ملک ملکوت
در روی پدید آید و لذات گذشته در آن لذت مختصر شود

و حقیر گردد و لذات بهشت لذت شکم و چشم و غیر آن بهشت نیست
و کودک که بلذت جاه فرسیده است اگر خواهی که او را لذت
را به دست معلوم کردانی نتوانی عارف در دست تو میچسبند
عاجز و درمانده است که تو در دست آن کودک علاج دیگر
آن است که در احوال عارفان نظاره کنی و سخن آن بزرگوار
تقریباً احوال این قوم و مامل در آن بفزورت ترا معلوم کند
که لذت معرفت و دوستی خداوند عزوجل از لذت بهشت
بهشت تر است و سبب در پوشیده معرفت خداوند نمای
عزوجل آن است که چیزی که شناختن آن متعذر یا مستعسر
نمود از دو سبب بود یکی آنکه پوشیده باشد و روشن نبود
و دیگر آنکه لغایت روشن بود و چشم طاقت آن ندارد و
بدین سبب که خفاش بر روز نه بیند نه از آنکه چیزها بهشت
ظاهر تر است و لکن از آنکه بروز پس ظاهر است و چشم وی
ضعیف است پس دشواری معرفت خدای نمای از غایت روشنی
که پس ظاهر است و دلها طاقت دریافت آن ندارد هر چه در
وجود است از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ
و کلخ و هر چه در و عظم خیال آید همه ضعیف است که کواهی میدهند

برجلال و عظمت مانع و کمال علم و قدرت وی جل ذکره
 و تقدست اسما کوه از بسیاری دلیل و روشنی پوشیده شده
 و مثل این آنکه هیچ چیز روشن تر از آفتاب و یزدی نیست
 که همه چیزها بوی ظاهر شود و لکن اگر آفتاب بنبش فرو نشاند
 و یا بسبب سایه مجرانی که همگی انداخته که بر روی زمین
 مثلا نوری است از ضدوی و برافروختن آفتاب و همچنین
 اگر برافروختن کار عز و عدا غیبت و عدم ممکن بودی اسما و زمین
 برهم افتادی و ناچیزندی الگاه و برافروختن آفتاب و همچنین
 و لکن چون همه چیزها یک صفت اند در شهادت و این شهادت
 بر دوام است و پس روشن است از روشنی پوشیده شده است
 و دیگر آنکه در کمال این اشیا قرار گرفته است در وقتی که عقل
 آن نبود است که شهادت این اشیا را بشود که هر چه ضعیف
 هر چه بنید صنع و بی سمانه بنید و از آن روی بنید که صنع وی
 در هر چه نکرده خدای تعالی را بنید چنانکه کسی خطی بنید نه از آن
 روی بنید که خطی منظوم است یا در روی قدرت و علم و حیث
 و ارادت کاتب را می بنید و این عظم منظوم این صفا را
 از باطن بنید چنان روشن کند که او را علم خوری حاصل آید

در چشم

که چنانچه است و کاند است
 که آنچنین کس خط ندارد و بل
 از آن روی بنید

باین صفات کاتب و چون دوستی خداوند سبحانه عالمی جز
 معرقات است و غایت کمال بندگیست که دوستی خداوند کمال
 بر دل وی غالب شود چنانکه همگی دل وی فرو گیرد و اگر
 این بنود باری غالب بود از دوستی دیگر چیزها پس علاج وی
 شناختن معصیت است و پیروی آن است که روی از دنیا
 بگرداند و دل از دوستی دنیا پاک سازد که دوستی خیر حق
 نماید از دوستی وی مانع بود و این چنین پاک کردن بهین
 بود از خار و گیاه آنگاه طلب معرفت وی کند که هر که ویر
 سبحانه دوست ندارد آن بود که ویرانشناسد و اگر نه
 کمال و جمال بالطبع محسوس است و معرفت او سبحانه حاصل کرد
 چون تخم در زمین انداختن سب آنگاه برد و ام بذکر و فکر
 در وی مشغول بودن و برد و ام در جمال و کمال وی جل ذره
 نظاره کردن است و این چون آب دادن بود و هیچ من
 از اصل محبت خالی نیست و لیکن تفاوت از سه است
 یکی آنکه در دوستی و مغولی دنیا متفادند و دوستی هر چه بود
 در دوستی دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند هر که بهتر شناسد
 دوست دارد و دیگر آنکه در ذکر طاعت و عبادت که بدان شس

بخاشک

دیگر نقصان آورد و

حاصل آید

حاصل آید و متفاوت اند هر که با کسی بسیار کند لا بد او را با او
 انس پیدا شود تفاوت محبت از این سه سبب دانند دو
 ندارد اصلا از آن است که ویرانند محبت موهوم نیست
 و محال معرفت حاصل کردن بد و طریق بود یکی بطریق صوفیان
 و آن مجاهدت باشد و باطن صافی داشتن بذر بر دوام ناخفته
 و هر چه جز از حق تعالی است فراموش کند نگاه در باطن و بی
 کار عاید بآدم نکند و عظمت حق سبحانه هر دو روشن شود
 و مثل این چوین دایمی بماند تا بود که صید داشتند و یا که در نقد
 و تفاوت درین عظیم بود و حسب دولت و روزی بود
 و طریق دیگر امتیاز علم کم نیست نه علم کلام و علمها و دیگر اول
 این تفکر بود در عجایب شیخ پس از آن نمایی کند تغیر در جمال و جلالت
 ذات و بی تا حقایق اسما و صفات و بر اکتشاف کرد
 و این علمی دراز است و لیکن زیرک را بدین رسیدن ممکن
 چوین اسناد عارف باید اما بلبید بدین نرسد و این چوین دوام
 که صید داشتند یا نه بلکه چوین بخارت و حرارت و کسب است
 و هر که محبت طلب کند جز از طریق معرفت طلب محال بود
 و هر که معرفت جز از این دو طریق که گفته آمد طلبد نباید و هر که

نپذارد که بی محبت حق تعالی سعادتی آخرت رسد غلط
 نپذارد که آخرت عالم جمال حضرت المعیت که انجا پیدا شود و بعد
 کسی سست که این طبع خویش را با این مناسبت داده باشد
 تا آن موافق دی بود و همه ریاضتها و عبادتها و موقوفات برای این
 مناسبت است و محبت خود من این مناسبت است خدا فتح
 من دلها و همه معصیتها و شهوتها ضد این مناسبت است و قد خاب
 من دشمنها محبت کو عری عزیز است و عوی محبت را ک
 و بسی نباید تا آدمی همان برد که از جمله مجبان است و لیکن
 محبت را آن در برهان است باید که آن در خود طلبید
 و آن نیست اول آنکه مرگ را کاره نباشد معج دوست و دبار
 و دست را کاره نبود اما در آن بود که محبت بود و کاره
 بود و تعجیل مرگ را که زادن نورانی خفته باشند و این
 این آن بود که در ساختن زاد بی قرار بود و دوم آنکه محبوب
 حق تعالی بر محبوب خویش ایثار کند و هر چه داند که سبب
 قریب وی است نزد محبوب فرو نکند از د و هر چه داند که
 سبب بعد وی است از آن دور بود و این کسی بود که خدا
 تعالی را همه دل دوست دارد و اگر کسی معصیتی کند دل نهند

عشق مجرب

بر آنکه کبر

دلیل نکند

بر آنکه محبت بلکه بر آنکه دوستی وی به همه دل منیت بسوزم
 آنکه همیشه ذر حق تعالی بر دل وی تازه بود و بران موع بودی
 تکلف هر که چیزی دوست دارد ذکران بسیار کند و از دینی
 تمام بود خود هیچ فراموش نکند چهارم آنکه قرآن را که کلام وی است
 و رسول الله علیه و سلم و هر چه بوی عز و علا منسوب است دوست
 دارد و چون دوستی قوی باشد همه خلق را دوست دارد که همه
 بندگان وی آنند بلکه همه موجودات را دوست دارد که همه ازین
 وی است پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد و دوست
 دارد که شب در آید تا زحمات عوائق بر خیزد و وی خلوت
 با دوست مناجات کند چون خواب و حدیث از خلوت شب
 دوست نزد دارد و دوستی وی ضعیف بود ششم آنکه عبادت
 بروی اسان بود و ثقل آن از وی بیفتد و چون دوستی
 قوی باشد هیچ لذت بلذت عبادت نرسد و شوار چگونه باشد
 نعم آنکه همه بندگان مطیع و برابر مطیع دوست دارد و بر همه رحیم
 و متفق باشد و همه کافران و عاصیان را دشمن دارد و از علی الکفای
 الله تعالی رحمت بر همه این و امثال این علامات بسیار است هرگز
 دوستی وی تمام بود و دوستی او موجود بود و آنکه در دین

بدانکه

معنی ازین باشد دوستی وی بقید ان بود دیگر آنکه در
قرآن مجید تفکر و تذکر و نظر و اعتبار بسیار فرموده است و در
حدیث تفکر است خیر من عبادة سینه و با سینه که باندیشه
عکس غلطی در آید که همه عمر از هر چه بیاید دست
بدارد و فائیک ان تفکر جمله عمر را باشد و مجال فکرت
بی نهایت و هر چه براه دین تعلق ندارد ما را شرح ان
مقصود نیست و براه دین معاملات نبیک می خواهم که میان
او و میان حق تعالی است که از ان راه بحق سبحانه رسد
و تفکر سینه که براه دین تعلق دارد با در خود بود با در حق عزوجل
و آنچه در حق سبحانه بعد با در ذات و صفات وی بود با در
عجائب مصنوعات وی اگر در حق تفکر کند با در صفات حق
بود که ان مکروه حق است و ویرا از حق سبحانه دور گرداند
با در صفاتی آن محبوب حق است و ویرا بحق سبحانه نزدیک
گرداند و مثل این نبیک چون عاقلی است که اندیشه وی
بسیج وجه الهی معشوق بیرون نبود و در بیرون بود عشق وی
ناقص پس اندیشه عاشق با در جمال معشوق و حسن صورت
وی بود با در اخلاق و افعال وی بود و اگر در حق اندیشه

با از ان

با از آن اندیشه که در این نزد یک معشوق قبول زیادت کند
 تا طلب آن کند با از آنکه معشوق را از آن کراهیت ابدی از آن
 حذر کند هر اندیشه که حکم عشق بود ازین چهار سر و در بنده اند
 عشق دین و دینی حق تعالی و تقدس هم چنین که پس نیک باید
 که خویش از معاصی ظاهر و خباثت اخلاق باطن پاک گرداند
 و فکر کند در طاعات و منجیات تا حسب آن که ویرانیت طلب
 کند و مجال قدرت اندرین بسیار است و فکر در ذات و صفات
 حق تعالی و تقدس بود و در افعال و صنوعات وی که بمقام
 بزرگترین فکر در ذات و صفات وی رسد سبانه و لکن چنانچه
 خلق طاعت آن ندارند و عقول بدان نرسد شرف نیست
 فرموده است و گفته که در وی فکر کم نیست و این در آینه از بسکه
 حلال حق است عز وجل لا یلکله از روشنی است که پس روشن است
 بصیرت آدمی ضعیف است طاعت ندارد بلکه در آن مدعو
 و منحرف شود و در نه نیست که چشم وی ضعیف است طاعت نور
 آفتاب ندارد و شب چون اندک مایه نور آفتاب مانده باشد
 به بیند از آن که چیزها شب ظاهر تر است و لکن بروز پس
 ظاهر است و چشم وی ضعیف است عوام خلق درین درجه اند

مکنید

چنانکه خفاش بر دانه

اما چنانچه و بزرگواران را طاقت این نظر باشد و لیکن
 بر دوام بر این علم به طاقت شود چون مردم که در چشمه
 افتاب تواند نگرست لیکن اگر ما دوست کنند همان باشد
 که ناپیدا شود و چنان درین نظر هم سیم بی عقلی بود آنچه بزرگان
 از صفات صفات حق تعالی دانند هم حصت نیست با خلق
 گفتن الا بلفظی که صفات خلقی نزدیک تر بود پس اولیتر آن
 بود که ازین سخن نگویند و دین فکر نکنند الا کسی که یکمال باشد
 و انگاه وی نیز با خبر کار مجرب و هوش افند عقلت وی
 سجانه باید که عجایب صنع وی سجانه طلب کند که هر چه در وجود
 است همه نورست از انوار قدرت و عظمت وی عز و جلال
 و اگر کسی طاقت آن ندارد که در افتاب نگر طاقت
 آن دارد که در نوری بنگرد که بر زمین افتاده است نموداری
 از باب فکر گفته ابد تا غفلت خوش نشناسی چشم باز
 تا چند آن عجایب بنی که مد هوش و متحرک وی و فر کلمه گفته
 السلام ایها حمه الله الخی سجانه و تعالی متبحر بذاته و عنده عز و جل
 من المعنی الذی یعبر عن نظیره فی حقنا بالذرة والطیبة والفرج
 والسر و بحال ذاته و کما لها مالید خل تحت وصف و صف

والمقرب من مطالعة جمال المحفزة الربوبية من الدربتاج ولذة ما يزيد
 على انبجاسهم بحال النفس وفي كلامه ايضا رحمه الله وقول من قال ان
 حقيقته ذاته انه الوجود المحض بلا ماهية زائدة على الوجود علم بانه
 سبحانه موجود وهذا الحق علم وعلم بنفي المماثلة وليس علما بالحقيقي
 المنزه عن المماثلة لعلك بان زيدا ليس بعنانج ولا ثجرا فانه
 ليس علما بحقيقته زيدا بل هو علم بنفي شئ عنه وما سواه سبحانه وجوده
 غير ما عينه وجود بلا ماهية زائدة على الوجود فهو منبع كل وجود ليس
 الا الله تعالى وخواجه عالم عارف رباني ابو يعقوب يوسف بن
 ابراهيم بن يوسف القمي قدس الله تعالى روحه در كلماته
 الان سب سفر بديع دل سب وديع دل بلبات شهوات
 بسنه وچشم بسنه هم نه بنيد بايد كه شهوات را بچشم را بخت بتدريج
 در خود سب و نيت كند قاعشا و آه از چشم دل بر خيزد الكاه
 چشم دل نكرد بديع دل مدني در افاق عالم تماشا ميكنند و از
 مجامعة اول ذره كم نميكنند بلكه هر روز در وظايف طاعت
 زبادت ميكنند تا دل دردمند تر شود و ديبغ دل و بصيرت
 ديبغ كند ده ترك و دو بچيز نور بصيرت زيادت و بدن ميرد
 و اين اباب و علامات كوفي بر بدنش اشكارا نرزي شود

غفلت

نا انگاه که محراب عزت غیبی گردن گیرد و مدتی دیر نماند تا شد
 مجاهدت و کثرت خدمت با ضو نور و لغیر و بصیرت معانی
 بود که اکنون در یک کس در هر چند مجاهدت پیش می بود این درجه
 کن و نر می نمود نا انگاه که حله خانه مضموعات ویران گرد و مانده بینه
 بحر صانع جل ذره و چون اینجا رسید ابتدا توحیدش بود و حس را درک
 از شباید کردیم حله حق است و راست و قبول معانی و حقایق
 عقل و قبول معانی بصیرت معنیان و احبست هر یک در محیل و حاجی
 خویش حقیقت است تبارک و تعالی و مثال آن در راه
 سالکان راه حق همان چنان است که برق و بر جبریل و رفرف
 در منازل راه مصطفی صلی الله علیه و سلم برق منزل اول را
 از مکه تا بیت المقدس و بر جبریل علیه السلام منزل دوم را
 از بیت المقدس تا آسمانها و تا سدرة المنتهی و رفرف
 تا جبروت اعلا هر که مخصوص است بخرید فهم و حدت عقل
 خواصان نظاره اشرا منیع صانع جل ذره شود و ارکانش از اشغال
 معطل گردد و دلش از خواست مفتوح جهان بیزار گردد و بملکی
 در ارادت یافت حقیقت جمع گردد و چون ارکان اسرار
 از دل و عقل و فکر و قمار حقیقت گشتند گردانند عالم از حاکم

۱۲ نور و نور مدلول ظاهر شدن کرد و چون بین منزل رسید بدین معنی

بمال جل ذکره در لطف و کرم بروی بگشاید و در دلش آری
 و زاجری پیدا کند چنانکه در حدیث است واعظ الدنایا علی قلب
 کل مسلم ان واعظ دل هر چه قاطع راه بود او را از آن گذرد و هر چه
 اصل است حملش کند حواس را از نظاره صورتها و جهان باز
 دارد و بر معنی و سر صورت حش کند فکر و اندیشه را از صورت
 از او کند و معلوم سر طعام نظاره کند شربت فراموش کند در
 ملکوت حکمت ربوبیت جسم در عیون و لذت رعایت
 نکند احکام و قنای طبیعت رد کند و در حرکات و سکون
 جز فنا و بی افرید کار عالم جل ذکره طلب نکند حصتها و شهوات
 حلالی را گذارد و جز ضرورت بقا و جان و دل و تن بخوید
 ارادات مختلف از دل پاک بخوید جز در عاقبت نرسد
 و جز معرفت سرانجام طلب نکند جهان صحبت کند با عالم صورت
 که زندانی بازندان و مسافر بایل و منزل و باین هر دو اشیاء
 از حضرت اعلو و یارگاه قدس جل ذکره بجان و دل مصطفی
 صلی الله علیه و سلم عجله جویندگان مرقات اعلی این است که از دنیا
 سمن المومن قنطرة فاعبروها ولا تمروها و چون از او صورت
 آید و در ازادی از او ازادی آید جبار عالم تنائی و عظم در عالم

عالم شریک است و نیست
باندازه اعراض از
صورت های

سرمد

معنی که صورتهای و اقبال بر معانی صورت سروی است دن که بر
و هر چند از حفظ این عالم کز نیرینش بود آوینان عالم بسین کعبه
و همگان متضادان چون سبب روزبان مقدر که در مشب
صورت کم می شود در روز معنی زیادت میکرد و کمان نباید
برد که این دولت ابد و سعادت است هر مجاهدی را روی
نماید همچنان که کمان کش بدید و در و ندکان راه که هر که برود و در
ب روند که هالک خشکی و رستگاری وادی و آه شد و سبب است راه
که گشته و خورده شیر و زرد و پشه مرغزار شد رسید بمبزل سی
آمد که بر جاده مسلک که رفت باز داد و نفقه و مرکب و سپهر
جاده رفته بالست سفر که عمرش و فاند و در راه جان بدار
قال المدثر و جل و من یخرج من بینة مهاجر الایله و رسوله ثم یدله
الموت فقد وقع اجره علی الدلائله معین من کف دل که بر جاده
مسلم که انبیا و رسل صلوات الله علیه علی نبیا و علیهم اجمعین
نمود و بدید علم و دانسته عالم صلی الله علیه و سلم ندارد و زاد تقوی
و آب بر و طاعت و مرکب توکل و تقوی نفس ندارد و ششم شهادت
شیطانی و خورده نه مات نفسانی شود و عصمت الهی و حفظ
رسانتی از وی منقطع گردد و سرشتی معوامی و نفی می جاست

و بیان شود

وی نشود بجای جدید و دین طلب دنیا بنشینند و بجای نشینند
 اما راست فقه و وجد مشاهدۀ نسوان و علما بنشینند
 و بجای دو بدن از مواضع مباح جدید و از مباح جدید مواضع درین
 بدر ظالمان بنشینند و این بیشتر مرعیان معصوم است که در عیان
 ولایت و منزلت معصوم اند از این مباحات که خود را اهل مدتی
 و درویش نام کرده اند چون کور جهودند یکجای کرده و در درون
 کور انکال و اغلال انسالتان با فاسقان بودند با پارسایان
 خدمتالتان عوانان را بودند نه عالمان را و قار متقیان نزارند
 حلم می نزارند و رع عالمان نزارند نو اضع مروصان نزارند
 سوزشتاقان نزارند صلابت صادقان نزارند خجل و اجدان
 انس نزارند مراقبت محققان نزارند محاسبت سوزشتاقان
 نزارند معانیت عارفان نزارند وحدت موحدان نزارند
 بر حق جامه میشال دارند اندر روح نکال بکرگان دارند
 اولیک قوم طرد هم الدعز و جل من بابۀ و خذلهم و اصمهم و اعماهم
 و چون متفراده دین بر جاده انبیا و رسل صلوات الله علیه
 علی انبیا و علیهم اجمعین رود و در هر قدمی که بردارد دلالتان قدم
 سید انبیا و رسل علیهم الصلوٰۃ و السلام طلبد فرج جمیع افعال و اعمال

صفت

واخلدقه واقواله اول قدم متر عالم علی اللہ علیہ وسلم بنیدالکاه برتر
 قدم وی قدم زنده چون رقص برین جاده بردبارین صفت غلط راه
 نبود و اگر مجاهدات کل خلق بجای آید چون بروی دلیل نرود
 عمر روزان مقصد و در تر افتد از چه اعمال همه خلق و مجاهدات
 همه یکی را آسمانه من خانی علم مان و داراد غم قدر غم قضا و حکم غم
 نفع غم و عدل غم اشتقی و اسعد غم اوجید و اظهر عالم تفاوت
 و سعادت و دویجری ساحت است در هر جوی رودها و جویها
 نصب وی از عالم عدل و فضل است شقی را تفاوت در سعادت
 بود و سعادت در تفاوت بود از میان امیرش شقا و سعد
 نصبی شقی تفاوت خالص آمد قبطی هر چند از نیل آب
 خوردی در خلق او خون شدی و اسرائیلی زلال صافی خوردی
 آن یک را عدلت صفا منوط نهادست عسل و رکامش تلخ و آن
 یک را صحت منوط خلقت است عسل در دهانش شیرین بادشاه
 عالم را جبل ذکره فرشتگانند نبی از برقیب و نبی از تشنه شاد
 ابن ابن این بود سماع من الف بهج الما و النار در شقی حو
 که زلال سعادت خوردن تواند که جوی خانه و شش از بحر شقا
 کشاده است هر چند بجز سعادت با وی آمیخته است لیکن چون

بود

و سعید را

معرفت

حتظل

تألیف قسمت از آسمان عدل بود در جوی دانش نصیب و
جز شفا و نجات اگر بایستی سوال کند و گوید این اشارت
بجبر محض است و سنا حیر را ضلالت و بدعت کلمه است (بجبر)
و بالبدیهه التوفیق عالم نبی و عبودیت غلغله وی بعقل
و قدرت و طاقت و جای و عدد و عبودیت و نبی است
و آفرینش گاه ثواب و عفاست و این کلمات که اکنون
می رود اشارت بخالقیت خالق است جل ذکره و خالق
خالق سبحانه عالم مطلق است اعیان و اعراض را بی اصل و تحقیق
معانی را راه روان و بر فاعل تقلید سنای و میان این دو اصل
تناقض نیست و شفا و فضل و کرم و بر منظر نیست حکمت
و عدل و بر منظر است و همچنانکه با دشت جل ذکره بگرم و جود
موصوف است حکمت و عدل منقوس جود و میل و حجب را
بغیر حلال و کبریا و عظمت و بی راه نیست اگر چند آنکه علوم
جمله خلق شود عالم تا انتها و عالم بیک کس و عدد تا در یک چیز
حکمت سرتی قلید کند و در ای این علوم محدث صد هزار عالم
علم آفریند که این علوم در مقابل این علوم جل بود پس یقین
نشود این عالم را که این سر که تعبیه میکنند حکمت صرف است

نہایت

کشفہ اید

۴۰۰

ادرا از حکمت مخلوقات

از بدو

٦٠

یا حکمتی است بعینت آنچه پس چگونه راه برد با سر از خلق صنع
 قدیم لم یزل ولا یزال که این فعل درجه درجه است در حکمت و عدل
 و این خلق درجه منزلت است و در عقل و عدل از آنجا که عقل عاقلان
 است بدان طریقی که گفتیم در یافت صنع صانع قدیم جل ذکره
 در ثبوت حکمت و عدل بر کمال محال است علم قدیم باید بلکه غایب
 و نهانست تا کار و عمل مبدع قدیم را عز و جل در یابد محدث
 در حقیقه بود و نابود و وجود خود و نبود نابود صفات خود و نبود
 نابود علم و مشیت و قدرت خود چه خبر دارد از تعیبه اسرار
 حق سبحانه در جواهر و اعیان اگر خواهد که از ترکیب عین وجود
 خبر دهد نتواند حکمت ترکیب و تالیف وی که سر است است
 بر شیع از و همها و فهمها چون داند و ~~مستطیع~~ عقل است که
 خورشیدش بخودش نزدیکتر از همه اعیان و جواهر است و وی
 و وجود و بقا و عدم وی نا بنیاست نامعلوم شود که طمع
 کردن در درک حقیقت کار و دعوی در یافت افعال
 و ضایع وی جل ذکره بر کمال خبر جنون محض نیست و فی کلام
 مجتهد السیاح رحمه الله و حی الامم بعض از انبیاء علیهم السلام و السلام
 که بنده را از صفات منزه کرده و ایشان را ان تویی که فهم

بی

حقیض

و اتفاق

فوانند

نواشد که دل پس نیده باید که فهم عظمت وی سبحانه از عجایب صنع
 وی طلبد هر چه در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب
 و غریب علم اولین و آخرین از ادیان و فرشتگان در جنب
 علم حق سبحان ناچیز است بلکه همه عالم اگر فراهم آیند تا عجایب حکمت
 و علم وی سبحانه بنمایند در آفرینش هر چه بدانند نتوانند و آن
 قدر که دانند از وی بدانند که در این بیافریند هر که ویرا
 سبحانه دوست ندارد و یادگیری را دوست دارد نه از جهت
 دوستی وی از غایت جهل بود عجز و جهل آدمی را چون حساب
 برگیری که چند است علم و قدرت وی در آن محض مختصر کرد
 و من کلام غره من الوفا و هم الدانچه انبیا و اولیا دانستند
 بنیت آنچه ندانستند قطره بحر است و آنچه گفتند بنیت آنچه
 دانستند و گفتند هم قطره بحر است آخر کار دانا در معرفت خلق
 عز وجل حیرست و فر کلام محمده الاسلام رحمه الله الفی حقیقت
 و روح نماز خشوع است و عاف بر بدن دل در جمله نماز که مفهومی
 نماز راست داشتن دل است با حق تعالی تازه کردن ذکر حق
 سبحانه بر سبیل هدایت و تقطیع و پیری کمال از آداب قرائت قرآن
 است که عظمت حق سبحانه و تعالی و تقدس را که این سخن

حقیقت و ادویه نماز

ادب قرائه

عظمت حق و تقدس آن

وی است در دل حافر کند و حقیقت سخن حق را سجانه دریا
 الا ولی پاک از نیاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و قهر
 متغیر و یکس عظمت قرآن را نشاند تا عظمت حق را سجانه
 نشاند و عظمت حق سجانه در دل حافر نیاید تا از صفات
 و افعال وی عز و علا باز نه اندیشد چون عرش و کرسی و هیئت
 اسما و زمین هر چه در میان این است از ملک که در حق
 و نس و بهایم و حشرات و جماد و نبات و اصناف خلایق این
 همه در دل حافر کند و بداند که این همه در قبضه قدرت وی است
 و از نیند و دارند و روزی و همیشه ممدوی است اله
 همه را محال کند پاک ندارد و در بر رکی و بادشاهی
 و سلطنت و کمال وی جل ذکره هیچ نقصان نیفتد بلکه نقصان
 خود در حق و حق محض نیست و اگر صد هزار عالم دیگر در یک
 لحظه بیا فرزند نوازند و یک ذره از عظمت وی عز و علا زیاد
 نشود که زیادت را بران راه نیست این همه در دل حافر کند
 انگاه باشد که نموده از عظمت حق سجانه در دل حافر شود و قائل
 فی قوت الغلوب فی او اخرج احکام مقام التوکل اعلم یقیناً
 ان الله هو علل الخلق کلهم من اهل السموات و اهل الارض

وین
 بدست

بسم الله الرحمن الرحیم

عليه علم اعلمهم به وعقل اعظمهم عنه وحكمه احكمهم عنده ثم زاد كل واحد
 من المخلوقين مثل عدد جميعهم واضعافه بحكمهم وعقلهم ثم انصف
 لهم العواقب واطلعهم على السرير واعلمهم بوالص النعم وعظمهم
 وقابلهم العقوبات والنقم واوقفهم على خفايا دقايق الحكم على الدنيا
 والاخرة ثم قال لهم دبروا الملك بما اعطيتكم من العلوم والعقول
 من مثلكم عواقب الامور واطلعكم على سر ابر المقدر ثم
 اعانهم على ذلك وقواهم لما زاد من بصرهم على ما تراه الان من
 تدبير الدنيائين من الجزر والشر والنفع والفرج والبعوضة ولا
 نقص ذرة واحدة شهادة المتوكلين وما يعقلها الا العالمون
 ويقال اصغر ما خلق الله تعالى من الحيوان والمارات البعوضة
 والحذلة ذنبي كل واحدة منها ثمانمائة وستون حلقة ثم تنز ايد
 الحكم في المخلوقات على قدر تنز ايدها في العظم والمنافع وقال
 انما في قوت القلوب لو تمنى من اعل النبي من اولى الدلائل
 الذين كشف عن عقولهم الحجاب نهائية الاماني فكلت امانيتهم
 على ما تمنوا الكان رضاهم عن الدلائل في تدبيره وموافتهم
 بحس تقديره خير لهم من كون امانيتهم وافضل لهم عند الدسجانه
 من قبل ان الدد عز وجل احكم الحاكمين وقد قال سبحانه مؤنجا

لذلك من مجمل المشتبه بقوله الايمان ام للدان ما مني
فلله الدخلة والاولى انما يحكم فيها تبرك الداني لانه سبحانه
قال ولو اتبع الحق اهواءهم لعذبوا ما بين يديهم من السموات
والارض ومن فيهن الالبه وهذا السوء عليهم بالتدبير وقوة
جهلهم يعوقب المصير واختلاف اهواءهم في معاني التدبير
ولا يختلف هذا الذي ذكرناه عند الموتين اليوم ينفك
حجاب العقل وسقوط سلطان النفس ويبطل العموم على
سائر هذا من لطيف التدبير وباطن التدبير وهو سر
القدر ولطيفة المقدر عند كشف الفطاء وتظهر ما تحته ومعاينه
ما وراءه من عجائب الخفا في السموات والارض وقد اطلع الله
سبحانه على ذلك العلماء وبيروجل في الدنيا قبل الدخلة ولحمه
عز وجل الحمد على ما اظهره الشكر على ما اخفى وسرني كل واحد
منها نعمه سابقه ورحمة واسعه وحكمة بالغة ولكن قد خلق الله
سبحانه العلماء باخلافة فليس يكسبون من سره الا بقدر ما
ولا يعرفون من وصفه الا من حيث سرف حقيقة بيان
البيان محرم عندوا والديان لانه يرفع حجاب الايمان
ويجلي عقل المعقول بالرسول المصنع والديان وكان

لشئ

علمهم

اجباء

ابو سلمى الحمد لله

ابوسلیم رحمه الله تعالی قبول اذالا حطفت الاشیا و من فوقی و جرد
 لها طعما اخر و قال بعض العارفين رحمهم الله اذ ارايت الاشیا
 كلها کنتی و واحد من معدن واحد بعین واحدة رايت عالم تریل
 ذلک و سمعت عالم سميع و فهمت عالم یقیم الخلق و قال بعضهم لا
 نری العجب حتی لا نری عجبا فاذا لم نر عجبا رايت العجب و هم
 در کلام خواجا امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب بوسف بن ابوبکر
 محمدانی سن قدس الله تعالی روحه فعل و کسب و منع و عمل بنده
 از اینا که حس است حقیقت است و ضرورت است و این هر چهار نام
 در کتاب کرم است یعنی معلوم یکسیرون بفعلون دفعه اول
 ضرورت و حقیقت است و غفلت است و نهاد این صنع حس
 که ضرورت غایت حکمت است جبار اعظم تعالی و عظم جنین شریف
 عالم حس را که از دنیا است من و تو و کار من و تو و گفت من و تو
 روید و عالم حس را طاعت و بند است و جای محبت ربوبیت
 و او نیز تشکاه امر و نهی شرعیت و پذیرنده احکام حلال
 و حرام کتاب و سنت و مصلحت این سرای و این سرای است
 و پذیرنده مثلها و غیر آنهاست و جای که حس قاضی و ضرورت
 عقل حاکم و ثواب شرعیت کواه بود و مرز کردن جنون و عتبه

بود و کردن نامها در کوری و نابینائی بود و شرط مذنب
 آن بود که شریعت در و با ضرورت بار بود نه خضم و این جمله
 هم مذهب اهل سنت و هم مذهب اهل فذر و فرق میان
 مذهب اهل سنت و اهل فذر در عالم برهان عقل و عیان
 دل بود در برهان عقل خانی و مانع و فاعل و جاعل جمله حق سبحانه
 بود و در عیان دل ذره ذره مصنوع از صنایع بود و بصانع قایم
 بود و بصانع جل ذره بود اهل سنت منکر عمل نیکه نیستند
 و با این اصل محکم قایل اند منکر این اصل دو طایفه اند یکی
 طایفه جبریان و طایفه دیگر طامانیان و اباحتیانند و مکر فزونی
 با متعنت و جاحد حقیقت است یا دیوانه و معتوه و معاند است
 و اگر اسلام در تازی و گرمی اول بودی نفی کنندگان ملت
 را از او و الله عز و جل و نفی و سیاست بودی اگر معاملات
 برداری از میان خلقی چه فرق بود میان سیاح در رنده و بهایم
 گنگ بی عاقبت و میان آن که مکرر ناطق با عاقبت و اگر
 معاملات برداری یعنی سابقان تغیر مقرران از بی پدید آید
 و جهان چگونه محکمست نهاده کشف و چگونه سرانجام همه کار جهانراست
 و اباحت کفر تر سبایان سب و زندقه جهودان است

مذهب
 اهل سنت
 و اهل فذر

که در حق محسنی مسدود
 عادل از ظالم بدید بود
 جبر و پلین را باحت

و دین باطل

و دین باطل مغایر است و دین باطل است برینان است و ایات
 دین را سفیه و عبث و نهنج است و از دید کار را عز و عدل بقیه
 و نادانی منسوب کردن است و بعثت رسول علیهم الصلوٰۃ والسلام
 و تمهید شریع را اف نه نمودن است و تخصیص مملکت را بملک
 یحیی و ملک نواح که منحوس بجزا حکمت است رسم و انبیا خلق شناختن
 است و خود را و جمله حضرات زمین و طیور و هوا را بیک معنی
 و دین است و بعثت و ثنور را و تراز و حساب شکر شد
 و خود را بحد عز و جل من المخلوقات و علیه سبحانه المخلوقات اعلی قدر
 بر اعلی اول زیادت ندیدند و جز از حسن نسبتی که می شناسند
 و بطل عبودیت را با استقلال اثبات کردند و بیک چیز را
 که حسن محدودند و لکن آن چیز را نسبت بچیزی سبحانه محال دیدند
 و تعلیق تکلیف جز بقدر تمام منوط ندیدند و شریعت در کردار و گفتار
 خارج حکمت دیدند و بر شرک عقوبت جبر و ظلم دیدند و
 و باید اعلی سنت و جامعیت روح الدنیا را و احکم معراج
 و اعراض و اوصاف یک شناختند خالق را اجل ذره در خالق
 کل مخلوقات اعیان و اعراض شریک ندیدند چنانکه کتاب مجید
 انشئت کرد فعل من خالق غیر الله الا له الخلق و الله و الله

خلفکم و ما تعلمون و چنانکه می‌دان عقل لغت عامل بیدیه عقل
بی تدبیر بسیار در یابد که محتاج در وجود خود بغیر ایجابی از وی
درست نیاید خودی خود نیز و یک ترست بوی از غیر و چون
خودی خود را بوجود نتواند آوردن غیر را که درست از وی
چگونه بوجود دارد قدرت ادبی عرض است و تکرار عرض است
که در ایفاء در دو حالت بنورد و وجود وی بغیر مقرون بود
و چون عرض که فاعل است موجود صحت نسبت چگونه ای و معدوم
کند و اگر ای و معدوم درست ادبی از وی خود را در وجه
داشتی که استیفاء موجود آسان ترست از ای و مفقود
فاعل باشد که حقیقت فعل داند و کوه فعل شناسد و از لا
نشئی نمی آوردن و از نشئی لاشئی کردن و جهان داند و
عقل و جهان دانند که هیچ خلفی این علم و دانش ندارد فعل بنده
محدث است و صانع و خالق افعال خیر خداوند عز و جل نسبت
و فعل در کوه محله حدثان یک است و نسبت و آنچه این محله
اصل نهاده بار خدای است عز و جل تا بنده بنمود حس بر
کردار و عمل دین مقبل شود و در تقصیر طاعت خوف را ملک
کند و بنمود بر جهان عقل بر واضع حس و عقل جل ذکره متوکل

تفسیر

ایشان بدان کرد
راست و این هم اصل

کف با و کانه

مژده با وسعانه استعانت نماید و بصیرت را الزام حقانی دین
 و اسلام کند نمبر حسن قرب و بید و معرفت و فکرت و غیر
 و عین و من و تو پدید آید و نمید و برهان عقل جمله در جمله
 و تفصیل در تفصیل و جمله در تفصیل و تفصیل در جمله خلق خدا
 اند عزوجل و او سبحانه خالق همه شئی را و صفت یکی صفت
 روی در عین دارد و نسبت بر غیب بر اصل افرینش
 و ان حسن است و یک صفت روی در غیب دارد و
 نسبت بر عین بر اصل افرینش و ان عقل است هر چه طعمه حسن
 از اعیان خلق اوست همچنانکه حسن خلق اوست و هر چه
 بافته عقل است از غیوب خلق اوست همچنانکه عقل خلق
 اوست یا جمله صفت خلق بود و جمله خلق بود تعالی عزوجل
 ان یکون له سبحانه شریک فجاءه النقدیر و الثمیر و الخلق
 و الابداع و تنزهه با حته سلطانه عن العیث و السفه
 اثبات فاعل خلق در حسن احب و محبت نهاد و نفی فاعل
 مذکور در عقل ارواح محبت نهاد و نفی فاعل خود در حسن
 و طبع محبت نهاد و اثبات فاعل خود در عقل و قلب
 محبت نهاد و همه ازوست و بدوست و از همه با است

دیگر
 عقل

سمانه و نعلای راه سالکان طریقه دین واجب است که از همراه
 با روشن تر بود و از حیرت و سرگردانی دور تر بود و جمله راهها
 را بیان و علم بود و همه فهمها را جلا و صفا بود و آفرینش حس محسوس
 و عقل و معقول که دایره شناخت موجودات عالم سبب جناس است
 که یاد کردیم هر کجا بقا و قلبی و صفا و ستری و ذکا و فکری و جلا و جانی
 نشفا و تمام رسد از آنچه شرح کردیم دل و سر سوخته و سواس نفس
 سفلی و جان محبوب با جناس جفا و جرمها از ایما کردن مولی
 عز و جل کی الگاه تواند شد از کما اصل حقیقت اولی و آخری
 اهل قدر و جبر خیال و هم وطنیت و پنداشت ذهر و طبیعت
 لبت و کمان در افتادند قدم عقل طبیعت است منبلا و نون
 بیض و تکرار بعضی کشت جبر بر ابایی راست بکشت
 لب و شریعت در نوشت و قدر بر ابایی چپ بکشت
 شرکت ایجا در مخلوقات را با خانی محقق کرد و خود بر نسبت
 خالق انبیا کرد آن یکی در در بایی حسن افتاد و غرق
 و آن یکی در نش عقل افتاد و حرق شد و از درگاه مالک
 الملوک جل ذره مرد و راند امی آید که فلم تعقلو هم و لکن
 الله قتلهم و لکن عربی و عربی را سمع نشود و نذا که بود

نکفر

همه یک عالمی منجلا بولون

مگر بگویم نمی دانم لا تعطلون و سنی بنیدیم بصیرت نفس بسین از آن
 نه بنیدیم که حق را سبانه کاری است و بنده را کاری در یافتن ^{حقیقت}
 کار کار بصیرت دل است و بصیرت دل مخصوص است بگویم بلکه
 شده کان در آلوان کائنات و این عزیز تر از گوشت و سرخ
 است در عالم شرط مستفید آن است که توبه کنند درین دو اصل
 که بیان کردیم و چنانکه حسن در خود فاعلی بنده نام است چنان
 داند و چنانکه عقل در خود فاعلی حق نام است چنان داند و
 این مرد و عالم را با حقایق عرک افزیدیم خدای عز و جل داند
 و چون بنده درین و شفقت بر جان و تن خویش نامل کند هر
 دو را ضروری باید و دفع بلی دون بلی محال باید و جهان و کل
 بیش ازین بیان نکند و بداند که حسن باصل خلقت در نهاد
 محکم تر است و در افرینش مقدم تر است و از تعارض و تداخل
 نقیض دور تر است و ازین جهت که خلقت در ملت و خلقت
 و ضد صعب و طریق خود را بر تقیر ملات میکنند و احسان
 و استغیر را بیکر و شکایت و شکایت مقابله میکنند و چنان
 و اباحتی که مدعی پیوند است اگر کاش و خلق شکنی در خونت
 می کنند و مغفبت آن است که خلق جمله در نمودن حس تحقق آید

کوگرد

و در نمودن خلق حق سبحانه مدعی قدری و جبری و سنی اعتماد در مصالح
 کار بر ملک و کسب و کفایت و بخشش و امیر و خواجه کند و در اقلیمی که
 صد شهر بود از هر مومن اگر یک باشد که در پناه رحمت و لطف خداوند
 سبحانه بود عجب العجایب بود جبری هماره اسیر حس بود بر و سن
 و کردار و دانش و گفتار تحقیق قدری بود و بدوی زبان و
 حدیث دل جبری بود عقل که جهان جبر است و تصرف و ولایت
 اسیر حس است و حکم جهان قدرت است و ولایت و تصرف
 سلطان است حس اصل عزیزی طبیعتی امد و عقل و اصل
 غریب و این السبیل خلقت امد و غریب هماره از قهر
 غریبی نشان دارد و در خانه و منزل شکستگی عیان دارد و
 و نادر بود که غریب خواجه امیر شود و از ذل اسیر از او شود
 و خلق شهر او را اسیر شوند و این نگاه بود که غریب داناد
 علیم بود و در خلقت رحیم و دریم بود اگر سبلی حس کارها
 تمام نه بیند و سفر وی تا قائل بایش نبود بآن عقل کارها بگو
 و بعد بدانند و سرا بر و ظواهر چیزها بحقیقت بیند و سیر و سفر
 در بخت آسمان و زمین بود و حس هر چند متقدم است در
 نهاد و وجود لکن عقل سلطان و یاست و دلیل و راهنمای

کویده

وی سب و صفت وی کتابها حمل نکند الجواب و بالمدح بانه
 التوفیق عقل در بنا و خویش و کوهر خویش بزرگوار تر و عظیم تر و
 و جلیل تر از آن است که کفنی و حس و وفارت و کوهر خویش
 کمتر از آن است که کفنی و لکن غریب غریب بود و شهری
 شهری حس در اطراف و اعقاد و ره ذره خانه دارد استوار
 آن خانه را خیز مرگ و مرگ نکند و مرگ گاه بفراق جان بود و گاه
 بفراق کام جهان بود فراق جان در مباشرت ملک بود و فراق
 کام جهان در مشاهدت ملک بود سبانه در یک سال صد هزار
 جان از قالب مباشرت ملک جدا شود و در صد سال بود که
 یک کام جهان در مشاهدت ملک سبانه جدا شود حس نسبت
 جهان غرور بود تا کام جهان در حق غالت حس امیرست و عقل
 اسیر و چون کام روی در کمی بنام و نجلی جلال حق عز و عله عقل امیر
 و حس اسیر سب مثل طلوع انوار از راه عقل و لب بر زمین
 حس چون افتاد است که لذت مرق خویش روی نمودن کرد و هر چند
 بلند تر و شرف تعاب ظلمت بیشتر دور بود تا قرص خورشید
 بقله آسمان رسد ظلمت را نه عین ماند نه اثر بنیاد آدمی حس
 و حس شست جراع تحیل و شمع خمیر و مشعل و فکر راه نمایی وی

در رسید و پسر از آفتاب و نامی بیش نداند و در شب از مادر
 بپرسد و در شب از زمین بپرسد و نفس فرزند حس است
 و حس مادر او نه مادر فرزند را نداند و نه فرزند مادر را (طبیعی)
 تا اینجا سفر کند پیش در راه راه نه بنید منزل کند این مقدار در
 دیدار شب دید یکبار از کرده نگذشت تا کرد کرد کار عز و حیل
 دیدی تا اسوده هر دوسری کشی و دید کرد کار سبانه کار
 مقیمان الوهیت است که از عالم عیانی با نوار الوهیت غایب
 ندانند و چون والهان به پسر و الهی در فضا الوهیت بران گشته
 میمنت مخلوقات رحمت از ساحت ستران آن بر داشته
 است و مقیبات غیب و مقیبات عین هر دو شان در هم
 شد که است غایب شان از حقیقت جان شان هر دو جان شده
 و حاضر شان از علو محبت از دل و دیکه همان شد که است خانه
 شان در وطن هفت شش شان میان کاف و نون شد که است
 حس که نام محله در رکات است با انواع صفات و نفوس ظاهر
 و باطنی تجدید و نو شدن و یک لحظه فلفله و خطره فخره از عالم کم
 الی آن را بیقین یقین و دیگر شد که است نصیب خلق از عالم
 خلق او سبانه بر اندازد انوار بر او عز و حیل بود انبیا صلواتی

مقیمان

باشش

و السلام علی ربنا

و سلمه علی بنیا و علیم اجمعین محفوظند بزرگوار لطیف او جل جلاله
 لاجرم خطایان از آن حکم بشنیده بود و اولیا را از درگاه عزت
 او لطیفی و گرمی از زلفاد و عباد بشنیده پس علم ان بن از نهاد
 و عباد بشنید بود و هم برین ترتیب معرکه مغرب تر از علم بکار
 وی سبانه محفوظ تر عامه بر آنکه دل در شب تاریک اند و انبیا
 و رسل صلوات الله و سلمه علی بنیا و علیم در روز روشن اند
 بی ایری و غباری و دودی که زحمت ضیاء روز کند و اولیا
 در روز روشن اند لکن امتیخت عالم انبان از ایریا و
 و رؤیت رایت راه و دود خودی خود و غبار غیبت
 و مریدان و محبان برخی را صبح صادق دمیده است و برخی را
 صبح کاذب دمیده است و برخی را افتاب روی از مشرق
 بر زده است و برخی را افتاب بلند شده است لکن جو هوا
 بغبار و دود و دهم بر منظم گشته است و عامه مصلح یکی را اندر شب
 بشریت بر آمده است و بدر بعضی نیمه گشته است و بعضی را اهلال
 بر آمده است و بعضی را کواکب در آفتاب شده است و از خلقی
 سبانه و علم بکار او عز و علا بر و شنی دو طایفه اکاه اند چنانکه
 لایق بشریت بودند چنانکه لایق بطنع او عز و علا یک طایفه

انبیاء علیهم الصلوٰۃ والسلام ویک طایفه اولیای رضی اللہ عنہم وچنانکہ
 دیک عامۃ کما مرست از دید کار او سبانه سیم ان بن عم قاصرست
 از سماع آن و تدبیر در گفتار با ان بن است که جمله چیزی بگفته
 شود ناعامۃ را از ان جمله خیالی بنید و آن خیال داعی شود ان بن
 را نیز بدعمل ارکان و فکر خیال و سخن مستغنی بالبدن و جل ان یلیها
 من طریق البیان طرفالشیرک فیه عقل العائنه و انخاصه و لا حول
 و لا قوه الا بالمد العلی العظیم و سخن نقول هر چند که ما خود را باز
 مانع از خیال و دور گشته از کمالات قرب میدانیم لیکن چه
 در می نکریم درین جهان عرض بسط تا کسی بایم که حوصله خورش این که
 دارد و چند آنکه دانم و مشران که دانم سخن انی سبانه که نشنا ختم
 و ندانم طرفی بطله الاجمال بی تفصیل بدید کنیم تا داعیه شود طلب
 این سر را معاملت و محاسبه مثال حس با عقل چون مثال
 عوای سرد و عوای گرمست نقد و دنتون در مخلوقات
 نه در خانی اگر عقل است رت کرد که صنع نه مر است از ان
 است رت کرد که برین صفت افریده شده است و اگر حس
 است رت کرد که صنع مر است از ان است رت کرد که برین
 ترتیب افریده شده سب و لغتیم که مثال با عقل چون مثال

خیال

منه حس

عوای سرد

هوای سرد و هوای گرم است هوای سرد آب را می بندد
 و هوای گرم گشت بید و میگذارد و ملوّن در هوا و است نه در کار
 کرد کار عالم جل زکره و پیشوایان نیز رکان دانند که در گذاختن
 چیزها توان دید و در بسته نتوان دید و انان عقل و فکر
 و حکمت در افروختن این دو چیز در نهاد آدمی همان حکمت است
 که در هوای گرم و سرد در جهان اگر گویی آن حکمت چه حکمت
 گویم مقدار حکمت روی با و لیا نماید هر حکمتی بالا و حکمتی و جمله حکم
 ستر قدر است و جهان ملو و شہوت طافت نقش با و ستر
 قدر ندارد و فر و تر حکمتی که بعلم نیز در یک تر است و در و شرف
 نقاب ستر قدر نیست آن است که حسن قاعده امر و نهی گشت
 بہمت عینی و عقل قابل امر و نهی گشت و شرف دشت نزدیک بدر که
 حقایق مخلوقات و جهان جد و نو آدم نظام گرفت باین دو اصل
 نیز رگو از علم بر حقیقت آن است که خبری را چنانکه چیز است
 دانی و عقل و نفس دو قانون اندیشنا پشت در مملکت
 خدا با عز و جل و و رای این دو قانون استار و محبت طبعیت
 و انسینت و بشریت است و از این است که همه خداوند
 طبع را نفس و هوا را با اینان راه نیست مخصوص بمرک

این دو قانون اولیا و خداوند عزوجل که از نفس و هوا آزاد
 گشته اند و ارستار طبع و بشریت و ان نیت گذشته اند و آگاه
 شده اند بصیرت اسرار و از کوه این دو قانون و سر عمل
 ایشان و بجا اندیده باطن و در وسع هیچکس نیست که تماشا
 معنی این در عقل نفسانی صورت کنند که کاری که در عیان
 بسته اند بیان راست نشود و مثال این دو قانون چنان است
 که رنگ سیاهی و سبیدی در عالم مریات ایشان است اندو
 عمل هر یکی مخالف یکدیگر سیاه و سبیدی در عقل است
 و شریعت نیکی حس نیست و نمی بر عقل نیاست و بدانکه
 روندگان راه حق سبحانه متفق گشته اند که همچنانکه حس بند است
 عقل نیز راه است چنانکه مرغ در سرشت بیفیه تعبیه است
 لیکن موجود نیست حرارت وصل بنده بیفیه باید که به بیفیه
 پیوند در مدنی که ویرا از آن حرارت می پروراند تا بیفیه
 در حرارت وصل اصل از حال بحال و از صفت بصفت
 میکرد تا جمله مادی که در بیفیه است بحار است اتصال اصلی به
 مستملک شود و تعبیه متواری که در مغز بیفیه است ظاهر گردد
 و نگاه بجه مرغ پیدا اید هیچ جایی مغز نباشد و پوست انداخته اید بوی

زنگنه

عاجل

حاجت نه چون این مثال شناختنی بدانکه حس بر مثال این پوست
و عقل بر مثال این مغز نه از پوست سفید است آید که انداختنی است
و نه از مغز سفید است آید که خوردنی است طیران کار مرغ سن
نه کار پوست انداخته و طعام خورده بخلی جلال ذوالجلال
والد کرام جل ذکره باید که بر عقل حس نماید و بالطف متمیز و
فعل و عمل پروردگار کرد از حال بحال و از صفت بصف
و از لغت بنعت میکرد اندنا نگاه که عقل کل مستهلک شود
و از عین استلک و بی ظایر روندن راه حق سبحانه بدیدمی آید
نه همیشه را این دولت بود که مرغ شود از صدیکی بود که باین
دولت محلی و مزین شود بر خجی بکمال پرورش نرسد در زیر
مرغ فاسد شود بر خجی مرغ شود و پرورده نشود کار حس و عقل
همچنین است صد هزار بود که شکسته شود از راه انکار و مجود بند و
راه عدمت سلطان کرد اندک جل ذکره و هزاران بود که خورده
شود از راه اقرار و مجود از راه رحمت رحمان مجید سبحانه
این شکسته را بنیان شرع و دوزخی گویند و آن خورده را بنیان
دین بهشتی گویند و صدان بود که در تافش سلطان حق عز و علا
و کردش عقل سرگردان شود نه راه پیش بردن راه پس راه یابیده

راه حق سبحانه نود این را بنمایان مسلمانان با حقی گویند و زندگی
گویند چنانچه در آن جهان منکر تر از جانیان و همه بجهانگان بود و در آن
بود که مرغ راه گشته بود مرغ راه آن بود که از شکل عالم حس و عالم
عقل از دین و بعضی ویرانگشت با فامست منزلی از این منازل
بود و انکساف و بیگنازی از دین و عتی و قهر و مرثیت بود
قال الله تعالی وللاخرة اکبر درجات و اکبر تفضیل الایة هم جنندان
که اهل دنیا را تفاوت است در عجز دنیا هم جنندان تفاوت است
اهل عقبی را در عجز عقبی و هم جنندان تفاوت است که اهل دنیا و عقبی را
در دنیا و عقبی هم جنندان و اضعاف این تفاوت است اهل الدار
در هم موفت نموی چلی ذره و اگر نه جنس بودی که درست آمدی
قول سید کتبین صلی الله علیه وسلم ما ففعلکم لشیء دقیر فی صدره و
کی صورت لشیء تحقیق قول مصطفی صلی الله علیه وسلم لوزن ما یان
ابی بکر رضی الله عنه با جان اهل الدار فی الرجح و قد اخرج الدمام ابو
عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری رحمه الله فی الصحیح فی باب ان
زلزلته الساعة شیء عظیم با سنده عن ابی سعید الخدری رضی الله
انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی یا آدم فبقول
کعب و سعد بن ابی السرح فی بیئته قال صلی الله علیه وسلم یقول کعب

بنی نازل

بجمله

ابو بکر رضی الله عنه بنی نازل و کعب و سعد بن ابی السرح
بنی نازل و کعب و سعد بن ابی السرح بنی نازل و کعب و سعد بن ابی السرح
بنی نازل و کعب و سعد بن ابی السرح بنی نازل و کعب و سعد بن ابی السرح
بنی نازل و کعب و سعد بن ابی السرح بنی نازل و کعب و سعد بن ابی السرح

و نقای از این

وتعالى اخرج لعبث النار قال وما لعبث النار قال سبحانه من كل
 ارض تسعائة وتسعة وتسعين فذلك حين ينسب الصغير
 وتضع كل ذات حمل حملها وترى الناس سكارى وما هم بسكارى
 ولكن عذاب الله شديد فكانت ذلك عليهم فقالوا يا رسول الله
 انما ذلك الرجل قال صلى الله عليه وسلم البشروا فان من يا حوج
 وما حوج انما وتعلم رجل نعم قال صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده
 اني لا طمع ان يكونوا ثلث اهل الجنة قال فمحمداً والذين
 نعم قال صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده اني لا طمع ان يكونوا
 شطر اهل الجنة ان مثلكم في الدم كمثل السمكة البيضاء في جلد
 الثور الاسود الحديث وروى امام محمد بن احمد رحمه الله في شرح
 السنن في باب صفته الجنة واهلها وما اعد الله لها من فيها
 باسناده عن اسامة بن زيد رضي الله عنه انه قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم لا اهل من مستمر للجنة وان الجنة لا خطر لها هي
 ورب الكعبة نور تلالا وريجاته تهنئ وقصر مشيد ونهر مطهر مطرد
 وثمره نضيجة وزوجته شفاء وحبلة وخلق كثيرة ومقام في ابواب دار
 سنية وفاكته وخفرة وخبرة ونعمة في محلة عاتية يعقبت قالوا نعم
 يا رسول الله نحن المشركون لها قال قوتوا ان شاء الله فقال

٢
 بين
 الشجرة

٢
 قال
 شمر

عاتية

—

القوم ان شاء الله وروى الدمامي نسخة حملة في شرح
 السنة البخاري باب روية الدعز وجل في الجنة ورحاه سبحانه
 عنهم باسناد عن عبد الله بن المبارك عن سفين عن رجل
 عن محمد بن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما انه قال ان ادني اهل الجنة
 منزلة لمن يسير في بلكة وسريره الف سنة يربى اقصاه كما
 يرى اذناه واقدامه ينظر له ربه عز وجل بالعداة والعشي وروى
 البخاري في هذا الباب باسناد عن عبد بن حميد قال في كتابه
 عن اسرائيل عن ثوير قال سمعت ابن عمر رضي الله عنهما يقول
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ادني اهل الجنة منزلة لمن
 ينظر له جنة وازواجه وقيمته وخدمته وسريره مسيرة الف
 سنة واكثرهم علي الدعز وجل من ينظر له وجهه غدوة وعشية
 ثم قرأ رسول الله صلى الله عليه وسلم حيوة يومئذ ناضرة لربها
 ناضرة قال ابو عيسى رحمه الله هذا حديث غريب ورواه
 غيره واحد عن اسرائيل مرفوعا مثل هذا وقال في جامع الدلائل
 بعد ما روى هذا الحديث مرفوعا كما ذكر اخبره الترمذي
 رحمه الله قال وقد روى عن ابن عمر رضي الله عنهما ولم يرفعه
 وقال في شرح السنة البخاري ورواه محمد بن العلاء عن عبد الله

قوله

الديناني

الاشجعي عن سيفين عن ثوير بن ابي فاختة عن مجاهد عن
 ابن عمر رضي الله عنهما قوله ولا تعلم احدا ذكر فيه مجاهدا النوري
 رحمه الله وروى القفا في شرح السنن في باب صفته الجنة
 واعلمها وما أعد الله عز وجل للصالحين فيها قال الله تعالى مثل
 الجنة التي وعد المتقون باسناده عن ابي هريرة رضي الله عنه
 عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال يقول الله تبارك وتعالى
 اَعْبَدْتُمْ لِعِبَادِي العالمين ما لا عين رأت ولا اذن سمعت
 ولا خطر على قلب بشر ذخر ائبده ما طلعتم عليه ثم قرا على النبي صلى الله عليه وسلم
 فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين جزاؤا ما كانوا يعملون
 هذا حديث متفق على صحته اخرجه مسلم رحمه الله قال بئله ما
 اطلعتمكم ويروي بئله ما اطلعتمهم قوله بئله اي دع ما طلعتمكم فانه
 يسير سهل في جنب ما ذكر لهم وروى في هذا الباب
 القفا باسناده عن عبد الله بن المبارك باسناده عن ابي
 هريرة رضي الله عنه انه قال ادني اعقل الجنة منزلة وما فيهم واني
 لمن ينفذ وعليه ويروح عشرة الاف خادم مع كل واحد منهم
 طريقته ليست مع صاحبه وقال الشيخ ابو عبد الله احمد بن محمد بن محمد بن محمد
 في كتاب الطبقات سمعت ابا القاسم النضر ابا دى رحمه الله

يقول اذا بدلك شئ من بوادي الحق فلا تلتفت معها
 الى الجنة ولا الى النار ولا تخفهما بآلِكَ واذا رجعت
 عن ذلك فاعظم ما عظم الله سبحانه وفي الطبقات في الطبقة
 الخامسة ومنهم ابو القاسم الفراء بادي واسمه ابراهيم بن محمد
 شيخ خراسان في وقته نبي بوري الاصل والمنتهى والمولد
 يرجع الى انواع علوم من حفظ السنن ومجمعها وعلم التواريخ
 وما كان مختصا به من علم الحقائق كالنحو وحديث الشيخ رحمه الله
 فروقه علما وحالا صاحب ابواب النبلي وابا علي الروزباري
 والمفتش وغيرهم رحمه الله اقام نبي بورخم خراج فراخ
 عمره الى ملته زادها الدنيا في شرفا سنة ست وستين و
 ثلثمائة واثم بالحم مجاورا ومات بها رحمه الله سنة سبع و
 ستين وثلثمائة كتب الحديث الكثير ورواه وكان ثقة
 وفي جامع الاصول ابو عريضة رضي الله عنه قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم في الجنة مائة درجة ما بين كل درجتين مائة
 عام خرب الترمذي رحمه الله عباد بن الصامت رضي الله عنه
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في الجنة مائة درجة ما بين كل
 درجتين درجة كما بين السماء والجنة الدرجة ومن فوقها يكون الثريا

بدر شيخ البوادي

مكة

والارض والفردوس
 اعلاها درجة ومنها
 تفجر انهار

فاذا سلم الدعا

فاذا لم يدركها فان لوه الترس اخرج الترمذي رحمه الله ابو سعيد
 رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ان في الجنة مائة درجة لو ان
 العالمين اجتمعوا في احد بيت لو سعتهم اخرج الترمذي رحمه الله ابو سعيد
 رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ان في الجنة شجرة يسير
 الراكب الجواد المضمر السريع مائة عام ما يقطعها اخرج البخاري ومسلم
 رحمهما الله واخرج الترمذي رحمه الله وزاد في ذلك الطل الممدود
 ابو سعيد رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ان اهل الجنة
 ليتراوون اهل الغرف من فوقهم كما تتراوون الكواكب الدرية
 الغابر في الاقاص من المشرق الى المغرب لتفاضل ما بينهم قالوا يا
 رسول الله تلك منازل الانبياء عليهم السلام لا يبلغها غيرهم قال
 صلى الله عليه وسلم بل والذبي نفسي بيده رجال امنوا بالله وصدقوا
 المرسلين اخرج البخاري ومسلم رحمهما الله وفي الصحيح غار الماء وغورا
 وغورا اي سفل الارض وغارت عيضة تغور غورا او غورا
 دخلت في الراس وغارت تغار لثمة فيه وغارت تغور غيارا
 اي غريب قال ابو ذؤيب شعبل الدهر الا ليلة ونهارها
 والاطلوع الشمس غيار غار وفي الدس تقول غارت عنك
 غورا وغار ما ورك غورا وغار نخل غيارا سعيد بن ابي

الشمس

و قاص رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو ان ما تعل ملغفر
 مما في الجنة بذر التزخرت له ما بين خوافي السموات والارض
 ولو ان رجلا من اهل الجنة اطلع فبدا سواره لطمس ضوء الشمس كما
 تلمس الشمس ضوء النجوم اخبره الترمذي رحمه الله عن ابي العباس الذخرف
 الذهبي ثم نسبته به كل موهبة من ذور والمنز خرف المزمن و
 والما فتان افعا المشرق والمغرب قال ابن السكيت لان الليل
 والمنا يخفقان فيهما وفي جامع الاصول خوافي السماء والجنات
 التي يخرج منها الرياح الاربعة وهم وكلنا قدسية خواجا امام عالم عارف
 رباني ابو يعقوب يوسف بن ايوب بن يونس الهندي سب قدس الله
 تعالى روحه مسافرا حتى سبانه عقل نسبت واز نسبت كه طباطبي
 ومنجم فلسفي هر چند برترند در بيان خانه پزند از نظر ار پند كه بود
 كه بيرون كون پرواز كنند و ان نسبت كه نشا رديم كه عقل
 در و فرو شده بود و لباس حس از خود انداخته بود و كمر همست
 رباني بر ميا بسته بود و چشم طلب الله مثالها اعيان برد و خسته بود
 وقوت و طاقت قرب قادر بر محال جل ذكره در و بي بدريد
 افك بود چنگله راس هستي و نسيبي عقل و حس اله و ي تو ناهسته
 بود و اين مساله نسبت كه اسان اسان اهل طينيت و

چنگال

بشر بر او

تفرّس

بشریت او را معلوم کنند زیرا که در عقل اصحاب نفوس نیکو تفاوت
 میان حس و عقل در حق خلق پیدا بد که حس جامع صغیر است
 و عقل جامع رفیع و این بر تفاوت افتد در حق منافع خلق و اما
 از آنجا که ابداع مبدع است جل ذکره حس چو عقل است و عقل چو حس است
 و در لغوی معنای سبانه است و عقل بغیر است و است و است حس
 بعین و میان غیب و بین تفاوت است در حق خلق و اما در حق حق
 سبانه چو بین و چو غیب و بدانکه نجات یافتن از کون کائنات
 و از ادشخ از فعل مخلوقات و سکونت بمصنوعات و در گذشتن
 از حجب زمینها و سموات نتواند بود الا بمفاریقت و دو عالم عالم
 و تنج از معنیات و عالم خرد و تنج از معنیات و بدانکه مسافر
 راه حق سبانه نه حس است و نه عقل حس فرزند قالب است پرواز
 گاه و کی تا حظوظ قالب پیش نیست و عقل مدبر قلب است
 فرمان و بی در مملکت قلب پیش نیست رونده راه فرزند
 معامله حس و عقل است باید که حس در فرمان عقل نشود و عقل
 چاکر شرع گردد و کار و گفتار وی بتر از وی نقد نبی و احتیاط
 شرع سنجید گردد و همچنانکه سوار سلطان مرکوب اید و مرکوب
 مسخر و ارباب است بجام بوار می نبرد و بران راست می رود

حس سخن عقل آید با ثبات او میگرد و عقل مسخر سلطان
 شرع آید با دمی بگرد و بر ثبات او راست میرود و انگاه
 ابتدا و حرارت روند که راه پدید آید از دواجی میان حس و عقل
 می باید تا از آن از دواج تحققی از زایل اخلاص و تقصوتی
 از فبایح اعمال و اقوال در وجود آید چنانکه از دواجی میان حل
 و مراره می باید تا از میان ایشان فرزندی در وجود آید و اجتماع
 میان این و تنگ می باید تا آتش در وجود آید حس را پنج در همه
 اطراف منتشر است و شش در دایره و سمع و ششم و ذوق و لمس
 بود و میوه اش در خزینه دل بتدبیر عقل نهاده شود و هر چند
 از غل و غش و حس دنیا و خلق با تیر بود و میوه بیشتر بود و هر چند
 ارکان و اطراف از فضول کار از ادتر بود کل و برک بیشتر بود
 میوه در دل سب و کل و برک در همه اطراف حس و عقل دو نام
 است همچنانکه نفس و جان و سمع و بصر قال الله تعالی و علم ادم الا سكاو
 کلها ادم حلوات الله علیه و سلمه علیه و علیه در تحت هر اسمی
 حقیقی و کوعری جدا گانه و بدو این منزلت حمزه انبیا را علیه السلام
 هر کسی را بمقدار نبوت او علم اسمی سب و همچنین روزگار باده
 حق سبحانه از اولیا و صدیقان رضی الله عنهم آگاه شوند از

مع تا اگر اسمی در یک حرف
مخالفتند نصیب آن حرف
را سرنو

سرحاء و طلیند و کوهی جدا گانه جویند و اگر قناعت کند از بحر اکرار
در کلام بحرا می غوص نکنند و چنانکه نامها مختلف اند چیزها هم
مختلف اند و این معنی در صورت های غیبی و صفتهای ستر از نفس
دل و جان و سر و عقل و حس و سلیمت و بصیرت و یقین و عین
یقین و حتی یقین و غیر آن از معانی اسرار مطرد ترست که معانی اکرار
لطیف ترست چنانکه اصل افرینش نطفه است فروع یزد و عقل
و قلب و نواد و کودکان و جوان و پیر و نفس و جان نه نطفه است
بدینکه صورت می بینیم مخالفت اصل با فرع بمنجیح معانی سهرار
که لطیف ترست اصل این جمله اکامی است و لکن فروع عالمها
و دیگر است چندین محاسبات مختلف که بود مختلف بحال و صفت
متقین در وجود تقسیم در ظهور پیدا آمد و این را بحقیقت بصیرت
سر می در یابیم و میدانیم عقل محال با وجودی است مدبر طینت
لبشر است و آن نیست است کار دان کار دل است بر همه نوع
عام شرف و متکلم است حس با سببان خانه وی است چنانچه هر چه
حس کند بمعلو عقاب کند و هر چه عقاب کند بموافقت حس بود نهاد
کار محتمل نشود میان حس و عقاب نوری و ضیائی پیدا آید اشکال
افتاد متعلقه بر وی شرع را از فلاسفه و غیر ایشان در نوع عقل

تا گفتند و راوی هیچ چیز نیست او را مدتی جهان نهادند باز تفر
دینک و دوران راه بار خواجه عزوجل در عقل این است که گفتند
حسن و عقل زمین است کشت این کلمه طیبیه و شجره مبارک است
و همچنانکه حس در مقابل عقل چاکر و دینک و شود در مقابل این
رونگ راه چو سیمانه چاکر و دینک و شود و زیرا که عقل در فقر و انبات
صورتهائی و معارف کشف و لطیف بخودی خود کرد این است
در و دینک را حق حل زکرة در نقص صورت نفی و انبات معانی اسرار
و اسرار معانی بلطف خانی لم یزل و لا یزال حل جلد له لردان است

و بیان منازل

رونگ حق سبحانه این است که منزل اول حس است و منزل دوم عقل است
و منزل سوم نور الله است و نور رحمت و نور رحیم است الی آخر الی سابعی
و مراد ازین نور نه آنست که صورت ثقلها و فهمها شود بادر و هم
و خیال در آید که در او این همه است و تعرف که رود در چیزی بود
که تحت تصرف بود اما چیزی که او را تصرف بود و تصرف او بود
نه او محل تصرف باز نشنیم باطل سخن گفتیم که منزل اول حس است و حس
بسی در قالب آدمی دارد ولیکن شناختش در همه ذرها و زمین
و آسمان است و این جمله محسوس حس است و این عالم و این

دینک این است

وی بهش ازین سبب که روی در حس دارد و چون این چیزها
 بکمال حس را دست دهد دنیا بر مثال بهشت وی شود و یا از
 دنیا ساید و هر که درین لذتها با وی مشارکت جوید خشم و شمش
 وی شود و اگر مانند خود و برتر از خود در فضا و این شهرت
 که بهشت در زده شود و حسد ملائکه این آنکس با فوت شدن
 مال آنکس در وی پیدا آید و اگر آنکس بقایند بر خلد فرماید
 و هر روز او را نعمتی متجدد شود آن حسد جراحی شود و درش
 آن جراحت را حقد کونند و سبب نبل این لذت کافعی بی
 شود و در نیک و کامی چون بهیمه شود با کمال الطعام کما تامل الانعام
 بسبب این لذتها از عاقبت کار و داد قرار غافل شود و بوی
 بنزد وی مضمحل شود و بر مرکب راه و از خانه بیامزنی و ماضی
 بسیار و لباسها و الوان با قیمت جلیل مقدار و طعامها و لذت
 از هر نوعی در اوقات لیل و نهار و سبب این نشوینها متکبر و جبار
 شود و لذت نزد وی حقیر بود و بران طریقت قدس الدنیا را و اتم
 اجمیع گفتند عزرا عیب در آدمی صورت بند که اصل عمر عیبها
 نبل و یافتن کام حس است و سلطنت حس نیافت مراد و قلاب
 روان شود و قالب گاه خوک خوردن و بعد با این حس صفات

چون سلطان حسد است و در کامه چون ملک از نبرد و کامه چون

بر بندگان حسد هر که
 مال نذر و کتایه کار نذر
 این جهان است

عالم است لذات حسی

نگویند و خیال ناپسندیدگی بپوشان نشود که از وی رفتن
 راه دین ابد با نظاره کردن آیات و بینات اقامتی و نفسی
 در اثبات توحید از وی درست آید علیج کار آن سب که حلی
 کتی که مایه است و نظر و غفلت و حقد و حسد از دست و پا
 بیرون آید این است قرآن مجید صبح سب که و جاهد و انبی الله
 حق جهاده و فتویٰ مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم صبح سب که الجهاد
 جهاد ان جهاد الکفار و جهاد النفس و استقامت الجهادین جهاد النفس
 مایه لذات سمع و بصر و شمع و ذوق است سمع و بصر و شمع و ذوق
 در سمع و بصر و شمع و ذوق است و سمع و بصر و شمع و ذوق
 در رز و سیم است و رز و سیم سنگی است از سنگها با کاخ و اوند
 جل ذکره که خلق با کمال بنیت و استقامت سنگی کرد و گوهر حمزه ها
 را بوی انگار کرد و رجمها و قرا بتها بوی پیوست و هم بوی
 قطع کرد و انتظام ملک و اتساع ملک امر را سبب اجتماع
 دی کرد و انقطاع نظام و پراکنندگی کار هم بدو کرد و آخرت
 باقی را متعلق بدو و استقامت را بدو کرد و بهشت را صید دام او کرد
 و دوزخ را هم صید دام او کرد و هر دو عالم را به سبب وی
 موجود و مفعول کرد باز گشتیم بر سخن طریقی گذشتن از حس

و آن منزل اول است جدا کردن حس است از آلات و ادوات
 پروردگار و بیاد آن لذت سمع و بصر و شمع و ذوق است
 و از این لذتها و لذت قوی تر است لذت بصر و لذت
 ذوق بصر در پخته نشود النساء است ذوق در پخته نشود
 طبع است و در حدیث بیشتر خلق از راه این دو نشود بدو زلف روند و خلق در دنیا خود
 متفاوت اند بعضی را نشود طبع غالب بر دماغ اندیشگی
 این مستغرق شود بجمع کردن انواع خور دنیا و در آن
 نشود و دیگر گرسنه تر و از میک تر شوند و بعضی بر عکس این
 باشند آنکس که غالب نشود و بی شکم بود ریاضت و مجاهدت
 و بی باید که در قه شکم بود از انواع او را کله بونی بازارد و بدیج
 و چون بلوطی بازارد گاه گاه منع کند و گاه گاه دریغ ندارد
 و چون بدان درجه رسید که نشود انواع مطعومات در وی
 منبت شد و هر چه سیر کند او را بسند آید بیج نشود شکم
 گنگ شد و چون این نشود که سلطان نشود بیج است
 مشهور گشت نشوینها و دیگر بتبع این نیست خود و در نیست
 شدن نشوینها از کار شدن عالم عقل است و آن از نواب
 و عقاب عاقبت اندیشیدن است و حق فرمان دین گذاردن

درین هم نشود
 جمع

نشوینها

و اما آنکس که غالب شهوات و بیان شهوت دیگر بود باید که
 بتدریج خویش را باز نشد و این شغل بتدبیر و تفکر بر دل حوز
 سر دهند و سرای خلعت مستقر جاوید بر جس اشکارا کنند و روی
 او درون با اعمال صالحات و اما آنکس که اغلب شهوات و بی
 الحان و همتها باشد سبیل ریاضت و بی قهر این شهوت بود
 علی الدلالت که هیچ اواز و سخن نشنود مثلا اواز خوش قاریان
 قرآن کریم گوش خود را از آن نگاه دارد تا این شهوت در نهاد
 وی مایه کشود و چون این شهوت مرده گشت در یکم است
 از در محبها و عالم سکینت و آرام در وی پدید آید و جمیع
 خاطر غالب نهاد دین وی گردد و شهوت شمع را قهر کردن
 بتدریج از بهر آن تلفیم که از زواید شهوات و شهوت شکم
 اصل همه شهوات است و قوام من بشکین گرسنگی شکم است
 و حدت وی بیشتر بود و بر خاستن از وی دشوار تر بود
 لطیفی و رقیقی باید کرد تا بر خاستن از وی میسر شود و همچنین
 در ریاضت این شهوت دیگر باید که گرسنگی بود از صورت
 محسوس شهوت نافته بر و تازه نشود و اما آنکس که اغلب
 شهوات و بی جمع درم و دینار بود مانند بازار گانان که

زین شهر حاجت نمنا

در شهوات جمیع

کمال

کس بود از این که هزار درم و دینار بنهند نه خورد و نه اش
 نه پوشد و نه بخشد و مانند باز آیان که کس بود که عماره خویش
 و آرامش و بیداریش همه درم و دینار بود و این در همه طبقات
 مردم از سلاطین و دهاقین و عالمان و غیر این باشد
 لکن در بازار کافران و بازاریان بپوشد و معاشرت
 آن بود که عاقل بنده که جمع کردن زر و سیم که در وی نفقه
 و رقی این جهان و آن جهان نبود و بی و تنگ برابر بود
 از آنجا که حکمت عقل سب و از آنجا که حکمت شرع سب
 نیز سب زیرا که جمع کنند تنگ از کافران نیست و جمع کنند
 سیم و زر از کافران سب قال الذین یملکون
 الذلیم و الفضله و لا ینفقون فی سبیل الذین هم یغذون
 الیم الاینه و از روی معاشرت طریقی محاببت و بی آن
 که ببرد و در اول قناعت کند و بگوید نفس از نفقه کند و
 دست از دکان داری و بازار کانی که هیچ این شهرت بود
 بدارد نگاه بدست جمعیت و نش بود و از مواظبت برین
 کار و عزم جمعیت دل صفت روز کارش شود نگاه از راه
 جمعیت روی باد و فریض و اجتناب نواهی آرد در همه درجه

اینست که از آن

میرود تا از وادی حس بر وضه عقل رسد و اما آنکس که لایق
 شئوت وی عجب و کبر بود و این در همه طبقات باشد لیکن
 در سلطانان و توانگران و عالمان و قرائین بیشتر بود
 طریقی مجاهدت این در بدست فکر است در دشمنی کبر
 و محب اندیشیدن که محبت و متکبر دشمن داشته همه دلهاست
 داند اخته محبت است و معارض حق است بجان و کبر با و جباری
 و هنرم و علف نار کبری است در سرای اخروی و چون این
 اندیشه کرد بتکلف تواضع کند و برین تکلف مرا طبت نماید
 تا بتدریج کبر و عجب از خود دور کند و تواضع سلطانان دیگر بود
 و تواضع عالمان دیگر و تواضع بارسامان دیگر بود همچنانکه کبر و عجب
 هر یکی از رنگی دیگر بود و نیست تریب کبر قرائین و بارسامان
 بود و علت مت تعاق و ربا و معاملت اینان آن بود که مخلص
 در طاعت از همه خلقان تواضع تر بود و بر همه جهانیان رحیم تر
 بود و از همه کس حلیم تر و باریکتر تر بود زیرا که هیچ این معانی
 غامی اخلاص عملش کرد و مرآت و مناقی بر همه بار نهاد بود
 و از کس با رورنج کشند نبود از همه کسب توقع تواضع و
 و حرمت بود و از عجب و کبر که دارد کسر تواضع کشش نبود این

توضیح

صحبته

کس

گم افغان

همه اوصاف ربا و نقاشی بود و از بس قرآنیان و پارسایان
 کبر علما دین زشت بود که عداوت و دشمنی آن بود که علم
 امونته و دیگر برادر امونته از هر طوطی عاجله است نه از هر طوطی
 اجله عالم دین پرور بخشیت و خضوع بر همه مزید دارد اغیار
 را بکنند و قار دین و سکینت اسلام بلباط و زشتی شرع
 آورد و نقایص و خالهای ادبی را بمثال آئینه روشن در پیش
 طالبان راه حق سجانه دارد شیر خفا و خلقی بجان و دل به پذیرد و
 در همه عالم موریرانیا زارد چون چنین بودند آن سبب انگیزش
 عزایم عزت عزتست و تعلیمش دعایم کن و غنی سبب و با خدا
 عزوجل میگوید و الذین اوتوا العلم در حیات و حیات عالم علمش
 از هر خلقی بود و روشن او تزیین دنیا بود و ورزیدن جاه و
 بود از صحبت درویشان تنگ دارد و توانگران را خادم
 و رعیت بود فقیه و بیایان و امثال این بود فتوی متهر عالم علی
 السلام علیه وسلم در حق و بیایان آمدن طلب العلم لیباعی به العلماء
 و یکاری به السفها و اولی عرف به وجوه الناس الیه کان النار
 اولی به و طریقی معالجت این دو طایفه آن سبب که گذشت
 و زیادتی در حق ایشان است که پارسا اندیشد در عرض

طریقی معالجت و اینها

کردن باری بر خلق و خطاب حق سبحانه و عرض با وی
 که یا عباد رو یا فاجر یا مرائی حبیط ملک و لعل اجرک اطلب
 اجرک من عملت له و در اندیشد در عاقبت اخلاص
 که بادشاه جل جلاله مخلص را درین جهان دل خوش گزاست
 کند و در خلق منزله نبی و حاجی بنهد و دنیا را ذلیل و آبر بر پیونجا
 بدواند و در کوثر این است رضوان اکبر دل کرم دارد و قبر
 او را روغن از روضه بهشت گرداند و بعرصة قیامت او را
 از عذاب و عتاب و حساب معاف دارد و قرین سعد او
 اولیا و مغربان کند و چون متفق و مرآئی بود بخلاف این باشد
 جل ذکره بوی معاملت کند و برین مثال دانشمند تفکر کند که علم
 عمل راست نه فروختن را و عمل این است که او را در کار خیر
 بکار دارد از امر و نهی بنده شد و بیان کار کند تا سعادت هر دو
 سرای بیاید و تمامی احوال علما علی طبقا تنهم در صورت دیگر
 شرح کنیم این است و الله تعالی عز وجل و اما آنکس که اغلب شهرت
 وی جمع کردن کتب و تحفظ انواع علوم بود بر سه درجه و بر
 سه حال بود درجه اول آن بود که همت وی بپیش از تحفظ
 و تعلم اعمد باب و نحو و لغت نبود و عمر عزیز خود را نفقه راست

از این کتب
 در این کتاب

این کتب

کردن سخن میکنند واجب باشد برین کس که خود را از تقویم
 زبان بتقویم شریعت آرد و همچنان که بنحو سخن از قول برون
 آرد بنحو اخلاص سخن اتفاق و ریا از قول و عمل برون آرد
 و از جمیع کتب و لغات جمیع اعمال من و ارادت دل آید و کسب
 و فصول کار از من و دل برون برد اتفاق همه دانایان برین است
 که اگر کسی واجبات دین و سنن شریعت و آداب دیانت نیز زبان
 خویش بیاموزد و کار بندد و از جمله عباد و نساکان ملت بود
 درجه دوم آن بود که بتالیف اشعار و ترکیب اشعار مشغول بود
 و این غایت نهاد وی بود بر نظر افخار و نظم و گفتار و بهایجام
 و اشعار و از قوانین شرع و بنیادهای دین دور بود و بمرکب
 سنن و آداب اسلام ننگ زد و در عمل و کار بسبب تشکیلات
 و تشبیهات مزور و کسلا آن کرد و در مقامات صدق و منازلات
 اهل تقی و معاملات مردان دین و صنوف علوم و معارف
 آن منصرف پیدا کرد و در مقابل و معارضه انبیا بی باک
 و دلیر گردد و اجتناب برین کس که تدبیر کند درین حال ناپدید
 که بشیون نزدیکی سبب با حکمت و چون و چو تدبیر داده آید عیان
 شود که این همه شواست در و ذره حکمت نیست محض جرم

در ملت از گفتن

دنيا از حکمت و درست و تواضع نمودن مرکبی را که طمع طعام
و منال دنیا بود از روی از حکمت و درست و همت از دید
نقص خود و دریافتن فتنه و نفس خود سخن آراستح و بازار
خرید و فروخت بردن از حکمت و درست سبیل مجاهدت
انسانان است که از این معائب که یاد کردیم براندیشند
و از قرآن مجید برخوانند و الشراء و بیعهم الفاعول الادیه و از
دیوان سید ولد آدم صلی الله علیه و سلم برخوانند لای مبتلی حرف
احکم قبیخیر من ان یتملی شعرا و از روی معاملات طریقی
مجاهدت انسانان است که از اندیشیدن شعر باندیشیدن
دین نهند و از خواندن شعر بخواندن قرآن کریم آیند از متوجی
کلام و سخن بتاییدی حکم دینی و کلام دینی آیند چون اینبار سند
ابتدا و معاملات دینشان بود درجه یوم ان بود که میل او از
علوم بعلم نجوم و طبایع بود در تحفظ این علوم و جمع کردن کتبش
و تدبیر در حقانی اسرار آن حریص بود و محتفانی و اسرار دین
نادان بود و جهان داند که مغز علوم ان است که او دارد
طریقی مجاهدت این طایفه از راه نکران است که یقین کنند
که راه فلسفه نه راه پیغامبران است علیم العلوف و السلام

نقد سبیل مجاهدت

لک زوبند

متفلسفه

اگر نونید ما هم با حقایق علم فلسفه ایم و هم با علم پیغام برانیم و عیب آن
وقت با راه یابد که مثل علم پیغامبران باشیم تویم راه این متفلسفه شرک
بر شرکست و آن دیدن کارهاست از اسباب و علل و راه پیغام
علیم السلام توحید بر توحیدست و آن نادیدن کارهاست از اسباب
و علل و تا عقل در معنی وارد غیب از خود غایب بشود و مرتب وجود
خود نیابد نه راهست و نه راه رونج نا از درگاه مالک الملک
جل ذکره برقی از بروی قرب و شعاعی از شهود بر جان طلبی
نرند آگاه نشود که راه رفتن نه کار زیر کی و عقل سبب یابد که از
علوم فلاسفه کناره کند و از بیان و عیان ایشان کناره کند و
دست بسنت معطفی علی العبدیه و سلم زند و چنانکه ترتیب
رباضت دین است کارشیش گردد و بران بالیستد و مواظبت
نماید تا بداند که بافتح کارها و دیدن حقایق بر وجهی دیگر است
این سیر درجه که یاد کردیم منزل دور است از علم شرع و منزل نزدیک
به علم شرع چون مفسران و چون محدثان و چون مذکران بر سه حال میگرد
حالت اول مفسران است که از اقوال مفسران گذشته یاد گیرند
و نقل کنند و غایت کار همین دانند و باین خود را از را سخن
علم شناسند و روزگار درین دو چیز یاد گرفتن و نقل کردن

سیر بر بند واجب برین طایفه که آگاه گردند از علم دین و عمل دین علم
 دین کمترین رتبت و بآین سب که جمع میان دو قول متضاد کنند
 و در تفسیر اقوال متضاد و اقوال مختلف بسیار بود بعضی بلفظ معترض
 لاحق تر بعضی بسایق قصه لاحق تر بعضی حکمت بنی بود و بعضی
 نشان ربوبیت بود بعضی دور از الفاظ و دور از سیاق بود
 و چون همه اقوال بر یک وجه نقل کنند شونیک را مشکل شود و سر
 کردانی و حیرت بخش از فایده و نفع بود و عمل دین کمترین مقامی از
 معاملات و معاملات آنست که جمله فرائض قلمی و قلبی بجا آرد
 نگاه بلفظ اقوال و نقل آن مشغول شود که روا دارد و مسافر اخراج
 سبحانه که خود بر عینه بود و دیگران را پلاس می دوزد و واجب است
 برین طایفه که نامل کنند و کار خویش گویند از مابین کی طلب کرده اند
 نه قال و نه قبل و قبل از نقل بفعل آیند و از فعل مصدق و از صدق
 باخدا ص و از اخلاص به تبری و تسلیم نگاه آگاه شوند که چه دارند
 و چه ندارند پاک آند یا آلوده و چون کسی و مومل علم را محکم نکرده
 بود و بفرع مشغول شود مملو و مغرور بود و حالت دوم مفسرین
 آنست که با آنکه یاد گیرند اقوال گذشتگان باشند با فهم و درایت
 باشند و در شناخت عربیت در کمال رتبت باشند و از زیر کج

و فم تفسیر و افه دارند

و فهم و نصیب وافر دارند و از شناخت مذاهب و عقاید باطنی
 بلیغ باشند در بیانها اگر فهمی و جدا کنند فرض و واجب وند
 و استخباب و جدا کنند حق از باطل و بدعت از سنت باشند
 اما باید که باین مقدار آریند که نهند و بدانند که سماع هر کس باندازه
 محل سماع و می بود و فهم هر کس در خود مشرب و می بود هر طبقه
 از طبقات اهل دین را فهمی است جدا گانه مخصوص بایشان
 مستقیماً مخصوص اند بهم نفوی که پیش از آن است و عباد و مخصوص
 اند بهم عبادت و معاملت و برین قیاس مجله و مکاشفات مخصوصند بههم کسبت
 و سر بریت طریقت انثال و حکم در کتاب عزیز بسیار است
 لیکن جمال خویش جز باینجا صاحب بصیرتی نماید اعلام هر و جدا است
 و دلائل بر فردانیت در کتاب اربعه بشمار است لیکن خورشید
 مجرب و ی جز بر مجرب و ی مفردی و احدی بتابید اهل لغت تا
 بیش نزود و اهل فقه تا حلال و حرام بیش نزود و اهل
 کلام تا شناخت جبر و قدر و تشبیه و تعطیل بیش نزود و
 این همه مقدمه علم اقدام است علم اقدام که مقصود است از انان راه
 حق است از خوف و رجاء و شکر و صبر و ثقی و ارادت و محبت
 و زهد و ورع و تقوی خائفان و اجیان و شکران و عابدان

و مشتاقان و مردمان و محبان دانند و بشنید که عمال این اقدام
 اند و باشند که این ضائل اند و مفسران اقل ضرر العظمی از این اقدام
 خالی نبودند عبدالدین عباس ضرر العظمی از پس صدره اول رضی
 العظمی حمید بن سنی آمد با قدمی که داشت از درگاه سید عالم
 صلی الله علیه و سلم نیرایانی فیم مخصوص بود تا بعیان رضی الله عنهم و
 توانگری بیشتر از وی یافتند هر چند که عربی باندازه دین خویش
 قوتها و قدمها درشتند قرنا بعد قرن کم می گشت و نقل زیادت
 میشد و رونندگان در میگذشتند و دیگران بشنوده از زبان
 فضاوت میکردند تا قرن ماکه جهانی که نیر برای اریا قدمی در
 نیایی مرد بطلان خالی از موهفصال را با مفسری چهار متر عالم صلی
 الله علیه و سلم فرمود من قال فی کتاب الدعز وجل برایه فاصبا
 فقد اخطا و رواه حذیب رضی الله عنه اخراج الترمذی و ابو داود
 رحمهما الله علیه برای جانی بود که سلطان عوا و نفس و سلطان
 بود چون نهادها و بیشتر خلق روز کار ما نفسانی و شیطانی
 آمد جنبش این در معنی قرون جز برای چه بود غنوی قرآن
 این است که آن فی ذلک لایات لکل صبار شکور و بدین عجایب
 قرآن متفاو است بر حسب مفاد ویرا لکان کمتر است

که ضائل اند و در بند

که صابرند در بلد و راستند انگاهت کردند در بلد و راستند و از پس
 این عبارت دل مغول گشتن است و مقاتلت اعداء دل و عقل
 را میان بخت است و از پس این مکر الله را که منزله اقدام مخلص
 است دیدن است و از پس این قدم خاص خود را معلوم
 کردن است و از پس این از عیب دیدن بعیب خود ازاد
 شدن است چون مردانجا رسد ابتدا ارادت حق سبحانه بدید
 آمد بود که از قطره از دریا بقاء قرآن آگاه شود آنچه گوید شناخته
 بود و بنا پیش به بینائی بدل گشته بود طیب دله بود و روح
 جانها بود و احببت برین طایفه از مفسدان که این نصیحت رد
 نکنند و بدین انصاف در روی نکنند و خود را از این مقامات
 و منازل منزلی طلبند قدح آب که عرضه میکنند بر جهانیاں و از
 نشنگی در کوهر این رتی حیات نماند است از آن قدح
 شربت خود خوردند مثلاً علی اغیار شربت نجاست از خود بدل
 کنند و رضو و احبب پیش دارند و سنت بیدعت امخته
 نکنند تا مکر دعوی مسلمانی را ایست از عقبه بگردانند
 ختم که خلفاء را شدین رضای عظیم جمیع بود و در یافتن کتاب
 مهین از پس انبیا علیهم الصلوٰه و السلام کن را نبود زیرا که صفاء

بگذرانند

سرشان و نفاذ قلبشان پیش بود لا جرم اکامی از سر الهیت
 پیش بود و آنچه در میان خلق است اگر نه مقدمان از ایشان بودی
 در یک است علم سندی بایک است علم اکامی از ایات ربوبیت
 راه نبردندی عساکش آن سعادت اند اگر دیگران عساکر نهند
 درشت و نهند از دست غیر نفسانی شهواتی و از تقدیم و تاخیر اقوال
 با کمال سلف رضی الله عنهم و از بن اهل بود که امیر المؤمنین علی را خجی
 الله بر رسیدند که شمارا که اهل بیت معطفی الله علیه و سلم
 از وحی پاک و اسرار غیب ملک الملوک جیل ذکره بجزئی نفیض
 کرده اند بانی وی بر رضی الله عنه فرمود که معطفی علی الله علیه و سلم
 که بگذارد از کس باز نداشت و کس را هیچ چیز مخصوص نکرده لیکن هر کس
 باندازه فهم خویش در دریا و وحی پاک نبوی معطفی علی الله علیه و سلم
 غوص کردند و بقدر فهم خویش کوه را بختند فهم عقی زاهدان و
 و عابدان را بود و فهم هنر و عیب خود مریدان را بود و فهم هستیا و
 و نیستیهای خود راه روان را بود و حالت سیرم مغیران آن که
 که با انکم در حفظ اقوال گذشتگان و در شناخت مرتبت و در
 معرفت مذاهب و عقاید در کمال رتبت باشند در سیر
 نیز مقبول از صفای باشند و دامن کشیک از صجیب خجاری و لودگان زوکار

مهرنگار

اما غرور

اما عز و را من طایفه ان بود که باین مقدار رسیده کنند و ندانند
 که حاجی که نادیدن نقایص جبلت بود و جبل با خلدن نفس و احوال
 قلب و اسرار سریرت بود دیدن معانی کتاب کرم که درین
 حجاب استواری است از جمله محال است بود انکاف این محاله صدر
 اول و من بعد هم رضی الله عنهم دادند هر چند عمال و عباد بودند و محبان
 و اولیا و اوتاد بودند علم قرآن از کاملتر کسی در رتبت درین مطلب
 کردند کاملتر کسی از پس خلفاء و راشدین رضوان الله علیهم اجمعین
 عبدالعزیز عباس را رضی الله عنهما دانستند که چشمه حقایق و خزانه
 اسرار بود این منقبت و مرتبت او را از موهبت حضرت جبار
 بود جل ذکره لیکن بدعوت سید اجیار بود صلی الله علیه و سلم که
 چنین فرمود اللهم فقههم فی الدین و علمه التاویل و التفریل در نسب
 علمی بود و در منزلت ولی بود و در معاملت و فی بود و در
 علانیت تقی بود و در سریرت صغی بود و در علم او خشن و مال
 پیرل کردن سخن بود با این همه رتبت از و پیرسدند از ایت الله
 الذی فرض علیک القرآن لردک الی معاد گفت ندانم این
 عباس رضی الله عنهما قال ضعی رسول الله صلی الله علیه و سلم الی صدره
 و قال اللهم علمه الكتاب و فی روایة الحکمة اخراج النجاری رحمه الله

کاملتر بود از خلفاء راشدین
 علیه السلام عباس را

روایتی از ان بنی صلی الله علیه و آله الخلد و فوضعت له وضو افلا خرج
 قال من وضع هذا فاختبر قال صلی الله علیه و سلم اللهم فقهمه قال الحمیدی
 رحمه الله وحکی ابو سعور رحمه الله قال صلی الله علیه و سلم اللهم فقهمه فی
 فی الدین و علمه التاویل قال الحمیدی رحمه الله و لم احیده فی کتابین
 و فی روایتی الترمذی رحمه الله قال رضی الله عنه ضمتی رسول الله صلی الله
 علیه و سلم و قال اللهم علمه حکمته و فی اخری الترمذی رحمه الله قال
 رضی الله عنه انه رای رسول الله علیه السلام مرتین الی درجات اهل منی
 بسیار است اهل عربت بسیار و درجات اهل معرفت بسیار
 و مذاعب استخفاف عقاید و فروع لئلا مجتهدان امت رضی الله عنهم
 احمین از معانی و حقانی استنباط و استخراج کردند و هر دو عدد نباید
 فمن اصاب فله اجران و من اخطا فله اجر واحد و این را صحیح است
 کنده مانفخ صور و این منقبت و شرف این است راست
 زاده الله تعالی شرف از میان همه امتان و از مته عالم صلی الله علیه و سلم
 منقول است که علما امتی گان بنی اسرائیل اما باین همه باید بداند
 که معلم بحقیقت حتی است سبانه هر کس را باندازه صفات فهم مد و حید
 هر که صفاتی فهم ترم و علم وی باز در گاه حتی سبانه بیشتر از اینجا بود که سبده
 انبیا صلی الله علیه و سلم از همه انبیا علیهم الصلوٰة و السلام عالمتر بود که بدل

و در حدیث
 امت در

از همه پاکتر و صافی تر بود زیادت علمش از زیادت نقا و قلب
 و صفایش بود و قال الله تعالی و علمک ما لم تلح تعلم و کان فضل الله
 علیک عظیماً و علی الجملة نبوت اکامی است و ولایت اکامی است
 هم و حکمت اکامی است اکامی نبوت بر مثال اقطاب در
 است زیر که همه چشم و گوش سر است و هم چشم و گوش سر است
 و اکامی ولایت بر مثال بذر ناباست زیر که چشم سر است
 و اکامی حکمت بر مثال قمر و هلال در زیادت نقصان است
 و اکامی علم بر مثال گوشت و تخم استاده و روان است انبیا علیهم السلام
 و السلام نبوت را اقطاب اسرارها بنیند که اولیا نه بنیند و اولیا را هم
 الله علم نبوت بر درختها بنیند که حکما نه بنیند و حکما نبوت بر قمر و هلال
 صفتها بنیند که علما نه بنیند و علما نبوت بر نجوم و کواکب قدمها در یابند
 که عامه مومنان در بنایند قد علم کل اناس مشربیم طریقی این صنف
 از مفسران است که درین حرف بالصفاف مامل کنند و یک
 ستر از سترها و اقدام سالکان از پیش برانند از زویر کی و خوبی
 داری بگذارند بر و نش که واجب دین است مشغول شوند و چون
 چیزی از تفسیر بخوانند از بهر عمل خوانند و دعوی تصرف در قرآن
 از سر بیرون کنند یا خدا بی عز و جل معجز خاص را خزینه داری

و علم اکامی است

جوهر دین ندمد و هیچ سر از اسرار ملک او را اشراف ندمد
 و معاملت که کمتر از من هدی اسرار است از وی دریغ است
 چگونه رشت من هدی بودی دهد از معاملت من ابتدا
 کند انگاه بمعاملت دل رود انگاه بمعاملت سر رود انگاه
 بمعاملت جان رود و ما التوفیق الایمن الدالغزیر للکرم حل ذکره
 و چنین منزلت محدثان بر سر حال میکرد و یک حال این است
 که جمله عمت ابنان و غایت مراد ابنان معین سماع اخبار بر نظر
 هو اقران باین فخر کنند گویند فلان شیخ را در بایسته ایم و سماع کرده
 و هزار و دویست و هشتاد و پنج بوده ایم تا حدیث را بطریق عالی
 و اسنادی بلند شنوده ایم و بود که قدح کنند در بزرگان و علم دین
 و حدیث شرط مزید طلب این طایفه است که بنده بنشینند
 که اسناد غایت کارنگان حذایه تعدیه نیست و رای راستار
 و سماع علم متن حدیث و و رای علم متن حدیث شناختن امر
 و نمی است و در متن ثواب عقاب و آگاه شدن از امثال
 و غیر است و و رای این امثال و انزجار از زنی است و بعیرت
 در آینه امثال نگریستن است و و رای این خلوص در گذاردن ~~و~~
 و بیداری باز استادن از خطیست چون این مقامش درست

شود اهل مقام نبی خاص بود سبانه و این در درجه نقص و عیب بود
 ای که همت بود و عین بصیرت کساده بود و چون این اندیشه
 مشرب وی بنمود از قهوه همت خود آگاه شود و محبت عوالی اخبار
 بسند کنند روی بمقامت اخبار دارد و بداند که علم از هر عمل
 و وی هنوز در مقدمات علم اسیر است علم نرسیده است چگونه
 دلال فخرش بود حالت دوم محدثان آن که محدث روی در علم
 رجال اردو صحیح از سقیم جدا کردن گیرد و مرسل از مسند باز دارند
 و عمر دراز درین سریر مدتی بکار خوشی برانیاور روزگار و چون
 بهین بسند کنند بر مثال کسی باشد که خاک بتیمم زد مکنند بخوار
 و هرگز بتیمم نکنند در همه احوال استماع از بی شرافت باید و شناخت
 از بهر کار باید و کار از بهر رضا و ملک جبار باید چل ذکره و چون چنین
 نبود عمر ضایع بود و روزگار هدر بود و حساب عمر در قفا بود فانا
 عجلد و انما الله را چون چه دور است این محبت بخود از قفاه
 زندگان عام تا کار به زندگان خاص رسد حالت سوم محدثان آن
 بود که محدث و انما و یکمال بود و عالم معانی اسرار بود و جمله همت
 وی با ملا و تصنیف مشغول بود و پیوسته با ملا و تصانیف مشغول
 شدن در همه احوال سر سعادتها شناسد و معجب و لالی که دارد

معجب

از روح حیات سالکان راه حق سبحانه پس تر و اندک بایه دور
 تر بود واجبست بروی که ندیم کند که آنچه تجلی و عزیز بودی است
 سعادت کسی است که از اداء قرض و واجب عین فارغ
 شده باشد اول فرائض پاک کردن دل است از غل و غش
 برادران و از حسد و کینه تری و دشمنی و بغضات ایشان و دوم
 آگاه شدن از مکرها و دبو و دستان وی است و آنگاه بیعت
 و ریاضت ظاهر و باطن مترصد بودن است این هر دو دشمن را
 سوم شناختن دنیا و عز و روی است و مقابلهت کردن اذن
 شریف دنیا و جمع دنیا با ملا و تصنیف است با آنکه بد که چون
 تقشیر این حال کند باطن ملا و تصنیف طلب دنیا و طلب
 جاه و عز دنیا بود و بد که چون تقشیر کند مضیع جمله فرائض
 دل باشد و نیز از فرائض من یک احتیاط حرام و شبهت است
 و یک از غیبت و وقیعت در مسلمانان باز استیادن است و
 تصنیف و املا پس حقوق و واجبات و چون با این همه طلبها
 با دست هم عیای منزل کردنش نبود که راه بار خدای تعالی را آنها
 بدید نیست و وی مقیم بر راه است نه روند و راه است و
 این همه مقدم نظیر دل است تا نشسته روش لایق و نقطه دل

و شناختن نفس و احتیال
 وی و دشمن هوا و دنیاست
 و است

در ایام این سال

در ایام این عالم سب بد رجاست مغرور تر از آن کس که بود نه
 طهارت تن دارد و نه طهارت دل انگاه خود را قده و او به
 شناسد در سنت و حفظ اخبار و انار و خلعت مصطفی صلی
 الله علیه و سلم و معجزات و فخر کند سنت از پس فرض نیکو بود و فرض
 ظاهری و باطنی پیش از آن است که گفته شد و بی عین کار ناکرده
 تا قیامت سنت موجب شود مملو و مغرور بود و من الله سبحانه
 العفو التوفیق منزل مذکران نیز بر سهیل سید ربک حالت
 مذکران آن است فرض این در تذکر و موعظت جاه در میان
 عالم خلق نیز و سلاطین پدید آمدن بود و سلاطین را بجز و ظلم و ظم
 غیب نسبت کنند و چون پاسبان سلاطین حاضر اند بهفت از
 مدح و ثناء سخنه و نهاده ایشان را گفتن گویند سلام از زبان مرد
 دروغ دارند و ظالمان را هر روز چندین بار خدمت کنند مجلسها
 در شرح حرام و حلال گویند و در گرفتن جنک و خصومت کنند اولیا
 را جاحد و زهاد را منکر و اهل معرفت را دشمن و انگاه دعوی ننگی
 خدای تعالی کنند و دعوی عقل و حکمت کنند بجان ظالمان و حریفان
 توانند باشند کما و دعوی خد فخران حق را سبحانه بر دل مردم
 سهل کنند نفس آواره و شیطان جیم را معاون شوند از درگاه حق

باتمامت

که معظم
 و قبول

حرام

سجانه عماره توقیع برات از عذاب میدهند و این یک طایفه از
 مذکران بهشتیترند و روزگار ما قدم در کرامتی نهاده اند و خلق را
 مکراه میکنند و خیال و پنداشت لایق این که کار درین آبادان
 هیچ مکتب منسرخ چیزی درین باب آن سب که مذکر را تکلف
 بدل قصد کفایت مومنان بود و نیز بیان و عبارت باز به پیشین
 این از معصیت و خلد فرماں بود حتی اگر جتلیج بود اختیار
 مذکران بود باطل اگر چه شیرین بود و گریز وی از دین بود استنش
 هوا و شهوت آن نندنه آنکه نفوت سکن گشته را بجنابند از
 قضا چیزی گوید که در و عبرت مستطیع بود و از اخبار چیزی
 رواست آنکه مجلسی را در آن صفت بر طاعت بود و از
 اقوال خفیان قولی طلب کنند که در آن دعوت به بندگی گویند
 و از حکایات سلف حکایتی گوید که شنوندگان را این دیدن
 عیبها بود من و الطاف و ایادی حق سجانه چنان گوید که مستمع گاه
 خجل شود که جنس لطیفی از وی و من جنس بی وفا نگاه گرم شود که چرا
 منجم ندم بر درگاه این جنس لطیفی که میسر و فاو تا خواند با سرار
 قرآن و سنت و شعر کز آیات و ذر و غ زبآن نیامیزد و مستمع و
 حکایت فاسقان و جباران و عاشقان دنیا بطال فخران

مستمع

افسانه

و حقانی سنت خلط کنند و جهان مخالفت گرفته را بسیار پست
 نهید و دهد و دلها وسیه گشته را بکفایت عیوب من صیقل دهد و
 گوید از نقایص و عیوب نفس اول در خود نکند و نگاه بردارد آن نکند
 نماز یائنه سرزنش و ملامت صد بار بر خود زند نگاه بکبار مستمع
 زند دل از خوش آمدن بر گیرد و پنهان آمد بدل کند قبول خلق
 در گفت مواعظ فراموش کند و اقبال حتی سجانه در گذاردن آگاه
 یاد کند راستی نشوند در شنودن بنید و خود را از بر قدم نشوند در
 قدم صدق راست کند در باختن مجلسی مال و تن و دل را در راه
 حق سجانه آینه دل کند و ناراستی و نادانستی خود را بتوجه لغو
 بدل کند تواضع مردمان از به خدای تعالی بپند و کرد و عجب از سر
 بیرون کند لم تقوون مالا تفعلون بر خود خواند در چشم اغیار خاشاک
 ضعیف و بد و خفت با یار در دیده خود نکند از دلیل بر نکند تر
 در حبه و اعطای این سب که یاد کردیم اگر ازین لم آید گشت تنها و عداوت
 دلم بود و این صعب جری بود کسی که قاتل تنی بود کارش چرخ
 بود کسی که از خود معرفت از هزار چیز نیک چیز نداند بیدار کردن
 خفتن از خود و چون داند کسی که او را بر جوانی طالب طمع عرض حاجت
 جای نبود دوران را به لب طعنه بادش و چون خواند کسی که

طریق داد او را

که هزار تن را کشد و هزار
 دل را نیک حالش چگونه بود

او را بر درگاه از حواشی و اتباع کس ندانند دیگران را نزد یک کردن
 بقرب بارگاه چون تواند اول حیدری که در راه و زندگان و بین
 آن سب که حرامها را چون پردگیان درگاه بارگاه شناسند
 و از غلج از علل سلطان دنیا سپری کند و اندک دو رخا طره چشم
 بر کند نش بود و بیستم اگر در دشت بود فلیف که دست بر می و دراز
 کند و سلطان در آن حال دست درازی و بی می بنید هیچ و زبر و
 ندیم راز حق نبود که در حق وی شفاعت کند قال النبی صلی الله
 علیه و سلم الا ان لكل ملک حمی و ان حمی الدع و جل محارمه و من
 حام حمل الحمی یوشک ان یواقعه و من اتقی الحرام فقد استبرأ
 لدینه اگر ندگان بار خدای عز و جل آگاه شوند از سیاست این
 حدیث و بدانند که چه عتاس جهان فراخ بر این مشک خود
 و از خیالت و شرم ملک ملکوت جل ذره بوزند لیکن فهم کردن
 و فهم سنت و چگونگی سیرت احمد سب و دریا فتنه سروان شدن
 و حی باک مقدس مشک از فریبست و آگاه شدن از عتاب
 جبار و وعید قهار جل ذره زمره و اخف سب و این ولایت
 این سیاست صلوات الله و سلامه علیه و سلم و جمیع که سلطانان درگاه اند
 و حکمت اولیا سب که امر درگاه انبیا اند و دوم میدان درگاه

و فی شرح استه فی باب التقاء
 عن الشیخ ابن خزنا عبد الواحد
 بن احمد الطلیجی اخبرنا احمد بن عبد الله
 بن یحیی اخبرنا محمد بن یوسف اخبرنا
 محمد بن اسمعیل اخبرنا ابو نعیم اخبرنا
 زکریا عن عمار قال سمعت نفعان
 بن بشیر یقول سمعت رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یقول الحلال بین و الحرام
 بین و بینما شیتها لا یعلمها
 کثیر من الناس فی انقیابها

استبرأ لفرقه و دینه و من وقع فی انقیابها کراعی بری حول الحمی

یوشک ان یواقعه لكل ملک حمی الا و ان حمی الله عز و جل محارمه

الا و ان فی الحسد مضغه اذا مضغت صلیح الحسد و اذا فست الحسد یجده

الا و هی القلب هذا حدیث متفق علی صحته اخبرنا محمد بن یحیی عن محمد بن یحیی عن زکریا

قال النبی صلی الله علیه و سلم
 من وقع فی انقیابها
 وقع فی الحرام

یادش. جل ذکره که بر ش. راه روزندگان درین سبت است
 که طاعتها و خدنها را که چون و ام گذاردن سبت تمامی گذاردن و آب
 داند اگر مردی و امها نکند و دویلدینار بماند و خداوند و ام خواهد
 که او را بدان یکدینار بزند و ان گذارد و ام سلم بود و کفیف یکی که هزار
 دینار بروی بود و وی هزار دینار دارد و یک برام دارند و بلکه
 همیشه بدینسان خداوند و ام دهد و دیگر که حالش چنین بود و این مثال
 بیشتر اهل روزگار است نماز و ام سبت آنچه از نماز گذارد و طلب
 و ناسره بود و بدل حاضر نباشند و روزه و ام سبت آنچه از روزه گذارند
 با غفلت و پنهان و غیب و حرام خوردن و جو و چنین روزه را ~~نکند~~
 که خان تواند کرد بجهت و برین مثال میدان روزه و حج و چهار و جمله
 طاعات و اگر صورت بندد که کسی این و ام بکمال بگذارد و چنانکه یک
 دزد و روی نقص بنزد و غشی و حیاتی بنزد و هنوز برین شهرستان
 اسرار وین سبت و از جمله و ام است و ازین میدان تا میدان سبتا
 میدانهای بسیار است این کسی را بدای و و اعظمی حاجت چگونه
 و عظم و عورت او را رسد کسی که جمله پلید دارد و و سبت و پاک
 پلید دارد و عظم باکی ندارد چگونه علم نباست تو خورد و انگس
 که طافت بکلیان یا بر ندارد و صدم و دوست من چگونه بر دارد

کسی

که بپذیرد

یک من

مرغ پرکنده بی بر جگونه پروا اگر بر دپید بود که چند پروا از سگ
 با سبانی نوشت نیاید و از متبادای بی با سبکی درست نیاید
 که از خاین امانت جوید و در یادیه تنوک رطب تر میجوید و آنکس که از
 حر لغیر و محب دنیا و حسود و حقود از هر دنیا نصیحت طلبد از بار
 و کثر دم کز نفع نفرت رخ و راحت دل طلب میکند گرک و درنگ
 و کشند با صید آن کنند که سخن هوای نفسانی بادل و دین بنگام
 کند جان در حجاب آنکه شود که بنگ و خاین با نفس مومن بخت
 صحبت کند سخن حکیم نشود و یاد گرفتن حکمت سبب نشود
 سخن سفیه خوردن شمشیر و خنجر است و اجبت برین طایفه
 از مذکران گیرد و دینی قبول کند و اگر گمراه کند خود را پیش گمراه
 نکند و خیزم آن سب که نیم خویش خورد و بار کران مردمان بدان
 جهان نبرند و فردا را امروز فراموش نکند و از هر اشاعت حق محفوظ
 گردد و دوزخ نکند از معبودی خلق توبه کند و درگاه خالق را سبحانه
 بندگی درست کند این جهان را سر اسر زهد و ریخ بکارند تا دل
 جهان ملک اید بر دارند از دیر آن گماشته حفرة جهان چل ذکره
 یاد کنند و هر چیزی که بگویند و هر کاری که کنند فرمان او را عز و علی
 نگاه دارند و رسولان او را چل ذکره بدین محبت نکرند ملک

را که خازن جان است

را که خازن جان است باید دارند و جان را نوده نهند اول خفیه
 بنده و موقوف کند چون خود را راست کردند بر است کردن
 دیگران مشغول شوند از لغت کار طلب کنند و از کار اخلاص کار
 طلب کنند و در هر حال که باشند رضا و حضرت ملک جبار جل ذکره
 طلب کند از قدم خویش و قاف و زدن برست معطوف علی الله
 علیه و سلم طلب کند و چون تذکیر گویند صلاح دین شنوند نکرند نیک
 امر معاد و بی اختیار کنند و بار زوی انفس نکرند هر چه ممکن هوا
 بود آن گویند و ما التوفیق الا بالله الکبریم الساتر للجهیم جل ذکره
 حالت و موم مذکران آنست که در قول و تقار معتمد باشند و در
 گذاردن امانت و وعید بحسب طافت مشغول باشند
 صدق قول و اگر چه تلخ بود اختیار کنند و چند آنکه نوانند از عزل و
 عزل و ان نه عاشقان احتراز نمایند بنده دادن و نصیب کردن
 و زشتی معاصی گفتن و نیکنی طاعت گفتن و عطا شناسند و
 حکایب دنیا و عز و روی بشرح دادن و احوال گور و قیامت
 و حساب و عذاب و عقاب بیان کردن تذکیر دانند لیکن خانه
 محاسبه بچراغ خود روشن کنند و خانه محاسبه سیاه گذارند لکن محنت
 این طایفه در راه دین بار خدای عز و جل بلند بودی ابد انفسک

نم من قول را کارستندی چراغ و شمع و مشعله دیدند و میروشدندی
تا اسرار و شواهد و لطایف سلطنت بدیدندی و احیای برین
طایفه که تدبیر کنند که مکر بیدار کنند و خفتهگان سست باید که بیدار
و خفته نبودند و مکر چون دلیل سست که مینازل راه بنیاد و بنیاد آگاهی
باید تا راه برد چگونه دلیل دیگران شود و طریقی این طایفه از و اعطای
ان سست که اول دل را و غفلت کنند و نعمت با خدای عزوجل او را
باید دهند و سر و جان را که نظرگاه ملکوت اعلا سست از هر ملک ملکوت
حل ذکره بیا را بنید الگاه دیگر لغتگذار ازین آب نصیب دهند
خلفهای که در بخت علم و معرفت این بنام دوستان و دو مادر
ست بخیلی کنند بمستحقان رسانند و جمله چون دل غالب برین
و عقل سلطان شعور حرم بر این ارادت بود و ارادت چون
ظاهر شد از آگاه کند که رفتن بنی سبانه فاضلتر سست یا دعوت
خلق حالت بیوم ذکران آن سست اخبار مصطفی صلی الله علیه و سلم
تفسیر قرآن و سیر سلف صالح رضی الله عنهم با هم بود و از آنکجا
که بایر و معاصی بر حذر بود و باید او فرایض و شش و منجز بود
در دل تخم خشیت و خوف خائنت دارد و در نعمت سر را
از موت و فصول دنیا در ریغ دارد و این عمر منقبت نقد و شش

که مذکر از اینجمله

بود و منی

بود و عشق نشتر سمیت بر اندیشه بر خیزد و بی غالب بود و چنین داند
 که احیاء خلق مغفیل وی بود باز گشت عصاه از معاصی بگفتار و بی
 بود و مزه و طعم رفته کارها و عملها بفرستاقبال و کز وی تازه بود
 چنین بندار کسی که از خانه خواب خود هرگز سفر کرده نبود شجاعت
 مردان در موله جانبازی عاشقان دیدار نبود گاه سوار گاه چو گاه
 گاه کوی سیر کردان شک نبود مرغ بی هر پرواز بر هوا چون کند
 مرد بی پای و دست پیکر چون کند در خست خنفل بی خبر مایاراد
 از سراب گزاد بدی که سراب شود سنگ غاره اگر چه نرم بود
 طعام نشود ز عو کشند اگر چه بشند همچون ست شفا نشود اگر چه
 عوار سال مار پروری اول تر از اندا اگر صد سال بهیرم بسیار تش
 پرستی بشر دش هم بر تو زند جهان دیرینه عاشقان خود را کشند
 ست شب و روز در بریدن جان زندگان کوشند ست بهار
 بی و نادیده سمر ست گشتی جای بسلاست باد مخالف ساعنی بود
 این طالبه از مکران راه نرفته خوش فراموش کرده اند و روی
 در راه دیگران دارند بیشتر خلق دشمن خودند و دعوی دوستی
 خود می کنند در دریا و مملکت خود را انداخته اند و انرا صفت
 نام می نهند بدست خویش جهان بقاء خود می برزند و انرا عمارت

جان خود می شمردند این طایفه باید که تامل کنند در کار خویش
 نادیده نماند و دیگر اندیازی و گردنیا تمام کرده اندیازی از خود فارغ
 گشته اند تا بدیدگران مشغول شوند که خودشان فرض برین است و دیگران
 فرض بر کفایت و چون اینان بهمان بهیرت نرسیده اند و بدیدگران
 مشغول شوند تا کس برین اند و مشغول بر کفایت و این نار و ای شریف
 در نفیست مذکر کسی را مسلم آید که بهر چه حقه و حقیقتش است ده بود
 همه چیزها چنانکه این چیزهاست بدید بود و حجب و استار ابرام و ابرام
 و انوار بدید بود مقامات ارام ملایکه ملکوت اعلیٰ بهیرت دریافته
 این کس دانند که راه جمال و راه جلالت چه بود این کس دانند که سلسله
 نفس و نبدل و ستر سر و حجاب جان چه بود این کس دانند که عالم
 علم و معرفت و عالم عیان و بصیرت و عالم یقین و حقیقت چه بود نفس
 سفلی را مقامات و منازل سفلی و علو چند بود دل علو را پروازگاه
 در مقام درجات علو و سفلی چند بود نفس که منقاد دل شد و حیلش
 چه بود دل که از دستان و مکر نفس رعد علا حش چه بود نفس سفلی
 را کشیدن به عالم علوی دانش چه بود دل علوی را سست از علای
 سفلی ز دانش چه بود باز گشتم باصل سخن این سخن که گفته شد هم آن
 مفسران و محدثان و مکرران است و هم آن قرا و فقیهان و اصحاب

چگونه بود

برگشته و بزرگان

بر عمره گویند کما علم که ازین افتاد و متواری آگاه نشوند و نصیحت از برادر
 مسلمان نشینند و عقاید مخصوصت و جمل نکنند قرآن بهفت قرآن
 خواندن تطوع است یا فرض کفایت و از غیبت و غیبت و غیبت و غیبت
 ماک امدن فرض عین است علم و قانع مردمان و حوادث این
 امر خوش تطوع است یا فرض کفایت است در حق کسی که فارغ شد است
 فرض عین سهیل و عز از فرض عین مانند حلال طلب کردن
 و حلال خوردن و حلال پوشیدن و از سیر و عجب دور بود و بر
 برادران خدا نبردن و بعلم مباحات ناکردن و بگوی دنیا
 کسب ناکردن بر تو مانده است و تا از سلطنت نفس و هوا و
 شیطان و عز و ر دنیا خلاص نیاید باید که اعتقاد کنند که عملی خالص
 حق را حلال کرده شود از عذر ارا و عذر ارموس بلی ازین دام
 نجات نیافت و تا ازین سلطنت نفس و هوا و شیطان و عز و ر
 دنیا بختند و وقت و خلوت حقیقی ایمان نیافتند و اندر سجانه
 المستعان و اگر از همه معاصی دور نروی و همه طاعتها و امر و نهی که از حق
 کار نمی آید از عالم بهشتیان بینی هر صیفت خاصکان جز از دور
 نه بینی که این عین از همه بقاء و دل بردند و صعب و در
 معنی باشد کسی را که نام عالمین بود و از عالم بهشتیان با بر پس

اللهم لا تكلنا الي انفسنا وعلما و معاملتنا طرفته عين ولا اقل من ذلك
 واجعلنا من متمسك بجبل فقلك ويعتمد في جميع مآربه على حرك
 وكرمك ويقل في دينه و دنايه على طورك وطقك يا ارحم الراحمين
 و در كتاب مرصدا العباد است نسخ الدام العالم العارف الرباني
 شيخ الطريقة نجم اتقي والدين ابي بكر عبد الدين محمد الدسيري الرازي
 روح الدقائق روحه و در فصل چهارم از باب پنجم كه اين باب در بيان
 سلوك طوائف مختلفه است و اين فصل چهارم در بيان سلوك
 علماء است از متقيان و مذكران و قضاة و نبيا و كتاب مرصدا العباد
 بر پنج باب و چهل فصل است چنانكه در ديباچه كتاب مذكور است
 قال الله تعالى والذين اتوا العلم درجات وقال سبحانه تمانخشي
 الدين عباده العلماء و قال النبي صلى الله عليه وسلم ان العلماء
 ورثة الانبياء و ان الانبياء لم يورثوا دينارا ولا درهما انما و رثوا
 العلم فمن اخذ به ابوداود و الترمذي رحمهما الله يدركه علم شريف غير
 وسيلتي سب قريب حق را سبحانه و صفت حق است عز و علا و
 بوسيلت علم بدرجات عاليه مي تواند رسيد كه والذين اتوا
 العلم درجات و لكن بآن شرط كه با علم خوف و خشيت بود
 سر موده حكمتها و علمها از خدا ترسيدن است و هر چند علم مي افزايد

در مبحث تبارك و تعالي

فقه اخذ بخط وافر

اصح رواه ابوداود و
 و قال فرنيح اسنه بن حذاف
 غريب لا يعرف الا من حذاف
 عجم بن رجا بن جعفر بن داود
 بن جميل بن كبر بن قيس بن الحارث بن ابي

ضمين على افر ايد

انفوان على

خسبت برافرازد چنانکه خواجه علیه الصلوٰۃ والسلام فرمود انا اعلمکم بالبد
 و خشیکم عند ذلک خسب ان سب که بان علم کار کند و انرا وسیله
 درجات اخرت سازد نه وسیله جمع مال و انساب جاه و تمتع
 بصحیح و علم میراث انبیاست علیهم الصلوٰۃ والسلام و انبیاء علیهم الصلوٰۃ
 والسلام و انواع علم میراث گذاشتند علم ظاهر و علم باطن و علم ظاهر علم
 نافع است که صحابه رضی اللہ عنہم از قول و فعل خواجه علیه الصلوٰۃ والسلام
 گرفته اند و نابین و ایدم سلف رضی اللہ عنہم تتبع ان کرده و خوانند
 و اموخته و بان عمل کرده از علم کتاب و سنت تفسیر و اخبار و انرا رد
 و آنچه از توابع اینهاست و علم باطن معرفت ان معانی است که بی واسطه
 جبریل علیه السلام از غیب الغیب در مقام اودانی در حالت بی جمع اللہ
 وقت نزول کجایان خواجه علیه الصلوٰۃ والسلام میکردند که فاجی الی
 عبده ما اوحی و از ولایت نبوت جرئت از ان جاها و مال مال
 بر جان و جگر کوختگان عالم طلب می ریختند که ما صبت اللہ تعالی فی
 صدری شیایلا و صیبتہ فی صدری بیکر رضی اللہ عنہ و همچنانکه علم ظاهر
 را انواع بسیار است علم باطن را زیادت از ان سب چون علم ایمان
 و علم اسلام و علم احسان و علم ایتقان و علم عیان و علم عین و علم توبه
 و علم زهد و علم ورع و علم تقوی و علم اخلاص و علم معرفت دل و علم

و علم صفات الهی و علم فیض الهی

تذکیر نفس و علم تصفیه دل و علم فرق میان اشاعت و الهام
و خطاب و مذا و مخالف و کلام حق سبحانه و علم مشاهدات
و علم کائنات و علم توحید و علم تجلی صفات و علم تجلی ذات
و علم مقامات و علم احوال و علم قرب و علم بعد و علم وصول و علم فنا
و علم بقا و علم سر و علم سمو و علم معرفت و غیر از این علوم غیبی که
سالمکان ابن راه را بتعلیم معلم و علم ادم الاسماء و کلمات حاصل نموده
و علمای سلسله طایفه اندکی اندک علم ظاهر دارند و دوم آنکه علم باطن دارند
سوم آنکه هم علم ظاهر دارند و هم علم باطن دارند و این نادیده بود در هر
عصر اگر هیچ کس در حلقه جهان نباشند بسیار بود بلکه سیرت یک از این
شرق و غرب عالم را فراسد و قطب و وقت بود و عالمیان در
بنیاد دولت و سائیه همت او یاباشند و علمای طایفه سلسله طایفه
اند مقنیان و مذکران و حفصه اما مقنیان اصل در است آنکه و اهل
نظر و فتوی و اینها و طایفه اندکی اندک عالم دل و عالم زبان اند و در
این خوف خشیت با علم عمل دارند و بافتوی فتوی در زنند و
محصل علم و نشر آن برای نجات و درجات کنند و نظر از جاه و مال
دنیا منقطع دارند این آنها شایسته خداوند سبحانه می فرماید انما
مغنی الدین عباده العلماء و دوم آنکه عالم زبان با عمل دل بود در

سلسله
طایفه

دل دار خدای

دل را از خدای ثنای خوف و حیا نبود و در علم او مختص و نشر دادن
 نیست فحیل ثواب اخرت و فریب حق عز و علا نباشد شمع علم
 بفرغ فحیل جاه و مال و قبول خلق و بابت مناصب کند لاجرم
 عوار و بی غالب بود و علم او منابع هوا کرد و کار بها کند و
 بعلم عمل نکند و بر علم اکتفی دین دار حسد برد و در پوشتن لباس
 افتد و بر این افتد و در مقام محبت بجدل پیش آید و این را
 کند و سخن بتوجیه نکند و حق را کردن نه نهد و خواهد که بجلدی
 و زبان لاوری حق را باطل کند و باطل را در کسوت حق نماید و
 اظهار فضل کند و در حدیث القوا کل من اتق الله یجعل له مخرج
 ما یفرغون و یفعل ما یشاءون و خواجه علیه السلام فرمود
 و اعموزک من علم لا ینفع و علم لا ینفع و نوع است یکی علم نشر است
 چون بدان نکند نافع نبود اگر چه فی نفسه نافع بود و دوم علم نجوم
 و کیمیا و انواع علوم فلسفه که از احکمت خوانند و بعضی
 را با کلام امیخته اند و از اصول نام کرده تا بنام تک کفر و ظلمت
 در کردن خلق عاجز کنند و این نوع نیز غیر نافع است و غیر نافع فرزانه
 است و اگر بر این عمل کند مملکت و مغوی و فضل بود و بسی سر
 کشان که باین علم از راه دین و جاویده استقامت بهفتاوند

علم لا ینفع کم التمس

بغیر آنکه ما علم معرفت و شناخت حقیقت حاصل میکنیم نداشتند که مفت
 حتی بجا نه بقرات و ردایت حاصل نشود الا بروش و متابعت
 طاهر و باطن حضرت معظی صلی الله علیه و سلم چنانکه حتی بجا نه خبر میدهد
 و این عذر اصراری مستقیماً مانع و لا تتبعوا السبل فتفرق بکلم سبیل
 ذلکم و حکمکم به لعلکم تتقون الا بیه پس منفی باید که ازین انواع علوم و اقا
 این احتراز نماید و در تخلص نسبت کوشنا فتوی که دهد و درس
 که گوید و مناظره که کند نظر او بر ثواب اخراج و قربت حتی سجا شود
 و نشر علم و اظهار حتی و بیان شرع و تعویب دین کند و نفس را از
 رسوبت علم و از آلائش حرص و طمع که مذلت علماء در نسبت پاک
 گرداند اوده شد بحرص و رزم جان عالمان و دین خواری از زندان
 بایست نمی رسد و در دوا حسرت که بیایان رسید عمر و دین حرص مرد
 رتیب بیایان نمی رسد و در فتوی دادن احتیاط تمام بجا آرد
 تا بمیل نفس و غرض و علت فتوی بدهد و اگر وقتی در دست او باشد
 در آن تصرف فاسد نکنند و مال حرام نستانند که چون قصه اشقیه
 بود حرص و شهوت و ریای پدید آید و هر چه در مدت عمر رنج بود
 صعباً و مشقور شود و از بدعتها باید که محترز باشد بر جاده سنت و
 متابعت ثابست قدم بود و بر سیرت و اعتقاد سلف صالح رو

و مذہب اہل سنت و جماعت دارد و اوقات و ساعات
 خوشی و مصطفیٰ گرداند چنانکہ از عمر عزیز پیچ در پهلالت و عزل و نفو
 صرف نکند بامداد و چون نماز صبح گذارد بذكر و قرات قرآن مشغول شود
 تا انقصاب برآید و بعد از نماز دیگر سعی تا شب ہم بذکر مشغول شود
 تا بانشاءات و از رسم ربیک بگذرد و اصیلاً عمل کرده باشد
 کہ در آن حری بسیارست و چون انقصاب طلوع کرد و رکعتی گذارد
 و بند ریس و افادت و استفادت مشغول شود و چون از آن پردا
 نماز چاشت برپای دارد آن قدر کہ تواند از دو رکعت تا
 دوازده رکعت بعد از آن بمعالج معاش و خوشی و فرزندان و
 الشیخ و رعایت حق و غری نفس مشغول شود تا آخر روز پس بذكر
 مشغول شود تا نماز کم گذارد و اگر برین العشاءین احیاء تواند کرد
 بذكر و قرات و او را سعادت و شکر بود و چون نماز خفتن گذارد
 سخن نگوید کہ سنت آن پس بمطالعہ بگذارد مشغول شود تا دانکی از شب
 بگذرد و پس سعی روی بقبلہ بنشیند و بذكر مشغول شود و چون خواب
 غلبہ کند از جمعیت ذکر بر بپلوی راست روی بقبلہ خست و بیدل
 و بزیان این دعا کہ سنت بخواند اللهم انی اسئلت نفسی البک
 و وجهت وجهی البک لا ملجأ ولا منجا ولا مقفئک الا انک

بمان تو از اوقات و ساعات

تا بپس بصلوات و دیگر باره
 بحث علم یا مطالعہ یا
 افادہ مشغول شود

انست بکتاب الذی انتم تکررکن و بتک الذی ارسلک پس بد
 و زبان ذکر مکتوبید تا بگذرد خوابش و در خیر است هر که بگذرد و وضو
 خستد روح او را نیز بر عرش برین لطافت حق سبحانه متغول شود و هر
 خواب که بنید صدق و حق بود درم عالم عبادت چنین خوابی است
 پس چمد کند تا در میانه شب ساعی بر خیزد و نماز تهجد کند
 خواند سب علیہ الصلوٰۃ والسلام متغول کند و آن سیزده رکعت
 نماز است با و شر و هر چند قرات در آن خواند فاضلتی بود دیگر باره
 اگر بخوبی بخشد تا وقت صبح بر خیزد و تجدید وضو کند و بگذرد متغول شود
 تا وقت نماز و باندک ازین تعبدات بر صورت بی منی فایز
 شود و پیوسته نفس را از نوح مجاهد خارج نکند و دل خوش را
 باز طلبد و از آنچه در فصول باب معاش از ترکیه نفس و تصفیه دل
 و تخلیه روح شرح دادیم بغیر و سع حاصل کند تا بتدریج بعضی خفایا
 او را روی نماید و اسرار کشف شود تا از دولت این حدیث
 بی نصیب نبوده در راه دین اگر چه آن نکتی دست و پای نزن زبان
 نکنی اما ذکر آن طایفه اندکی اینها که فعلی چند سخنان مصنوع مستح بی معنی
 یاد گیرند از علم دینی هیچ در آن نباشد و زبان بدان جاری کند
 و بغرض قبول خلعتی و جمع مال در جهان میگردند و بر سر مغر عبادی

در علم و حق

بدان بیجا

مکمل و لای

ملوک و امرا و دوز را و صدور و اکابر و اصحاب مناصب مشغول شوند
 و بر جای پیغام بر علیه الهی و السلام دروغ و بدعت روا دارند
 و تودیج خوانند تا گاه بود که از درویشان حکم بستانند بدین ناخوبی
 و از طامان مال ستانند و احادیث مضعف و مطعون روایت کنند
 و گویند حدیث صحیح است و خلق را راجعاً مذموم گویند و بر خوش آمد
 در این سخن راست و خلق را در بدعت و ضلالت اندازند و گاهی
 که تعصب کنند و فتنا آفرینند و عوام را بر تعصب اغرا و اغوا کنند
 اینها از قبیل علماء عالم زبان جاهل دل اند و آتش افروز دروغ
 اینها در دوزخ طایفه ایست صالح اند که سخن از بیخدا و بی عز و جل و ثواب
 آخرت گویند و از بدعت و ضلالت دور بمانند و از تفسیر اخبار
 و آثار و سیر سلف صالح و خلق را بوعظ و نصیحت و حکمت بخدا
 تبار و جاده شریف و توبه و زهد و ورع و تقوی خوانند چنانکه
 حتی کما میفرماید ادع الی سبیل ربک بالحنه و بالموعظه الحنه نه
 خلق را بر جای مذموم دیر گردانند و نه در مخالفت تخویف اندازند
 حتی سحانه نومید کنند که آن هم مذموم است و خود را با ایشان طمع دنیوی
 ملوث نکنند تا کلام حق توان گفت و سخن بی طمع موهرا بدید که چنانکه
 دنیا و طمع آلوده بود و سخن هم آلوده با و از منشا نفس آید نه از جلاله

گویند

حق بود و نه بر دل آید که بزرگان گفته اند آنچه از دل آید بر دل آید
 و عبد الدین عباس رضی الله عنهما از خواجہ علیہ العلواء و السلام روایت
 میکنند که فرمود علما و هذه الدنیا و رجل اتاه الله تعالى
 علما فبذل للناس و لم يأخذ عليه طمعا و لم يشتر به غمنا فذ لك يصلي
 عليه طير السماء و حيتان الماء و دواب الارض و الکرام الکاتبون
 یقدم علی الله تعالى بوم القیامة سید اشرفی احمی بر اقی المرسلین
 و رجل اتاه الله تعالى علما و فی الدنیا فصنح به من عباد الله عز وجل
 و اخذ علیه طمعا و اشترى به غمنا لعل یحیی بفرغ الله تعالى من حساب
 الخلدین این جمله را بحقیقت شناسند علما و دین و از حرص دنیا
 و طلب ان بدن احراز نمایند که درین توحید بسیار سب پرین
 اقتضای غم چون مذکر دنیا طلب نبوی و دواب اشرف الاداب
 و او را که منقبتی را بسمه اید فایام نماید ان لم بود که یسرح الذین
 امنوا منکم و الذین اتوا العلم درجات الایة در روایت می آید
 از ابن عباس رضی الله عنهما که علما را بر مومنان فضیلت به عقیده
 میان هر دو درجه با تقدس راه هر فضیلت و عطا که جنین عالم
 نماید بر حرفی او را قرینتی و در جنبی حاصل می شود و هر کس له بوا
 و عطا او توبه کند و بیاعت آید و روی بکنی سجانه آرد و جمله در

سرسخت
 عاصم

فَضْلٌ
 یا تاج بوم انصاف علیما بلحاظ
 دنیا و مناه و عمر و کل الاشهاد
 بذرا فله بن فلان اما لا یفعل
 علی فضل به من عباد الله و اخذ
 علیه طمعا و اشترى به غمنا
 الله

کلمه الحسنات او باشد

کف حسان او باشد روز قیامت بسوم طایفه مشایخ اند که بجزای
 عنایت حق ساجده نماز سلوک راه دین و سیر عالم یقین حاصل کرده
 اند و از مکاشفات الطاف خداوندی علم لدنی یافته اند و در
 برزوا و در تجلی صفات حق سبحانه بنیاء و عقابین و معانی و اسرار
 گشته اند و بر احوال و مقامات و سلوک راه حق سبحانه و فو فی
 تمام یافته و از حضرت عزت سبحانه و ولایت مشایخ بدلائل
 و تربیت غلنی و دعوت بمن غر و علما مکتب گشته بعد از آن که عمری
 و اعطای نفس خویش بوده اند که در عطا لفظتک ثم عطا الناس و الا :
 فاستحی منی و از و اعطای الله سبحانه فی قلب کل مومن قبول و عطا
 کرده و کیم گاه مکر و حبلیت نفس نگاه داشته حکم و فرمان دعوت
 خلق مشغول شده اند و خلق را از خرابات دنیا و غم گسهرات
 وستی غفلات بظایر قدس و محلیس انس و مقصد صدق و
 شراب ظهور و تجلی حیا و ساقی و سقینم ربهم میخوانند حکم و ذکر
 هم با بام الدوالین را از ذوق مشارب مردان میچکانند
 و سلسله شوق و محبت در دلالین می چکانند و محسب
 عقل و شرافت و ذوق و شوق طایفه از شریعت و طریقت
 و حقیقت بیان میکنند تا هر کس خط و نصیب خویش بقدحمت

فاستحی

خوش برمی دارند که قد علم کل اناس مشربیم و اگر مرغ جانی که از آینه
 بختیم طیران کرده سب بر شنبکه ارادت می افتد و بدانه میجو نه
 در دام بلا و عشق بند می شود و آن شهباز سپید باز را که سخت
 غریب و بدیع افتاده سب در کهنه نیرگاه خلوت خانه می کنند و چشم
 هوای نفس او را از مراد او دو جهانی بر می دوزند و بطعمه ذکر پرور
 میدهند تا آنگاه که زن وحشت التفات با سوای حق سبحانه اند
 منقطع شود و مقام نس حاصل کند و مستعد متحنی آن شود که دشمن
 نشین دست ملک را بشیرد و اینها خلاصه افروشن و خلیفه حق اند سمانه
 و نایب و میراث دار انبیا از علیهم السلام و السلام که علما و احتی
 کانبیاء بنی اسرائیل و دیگر هوس رجال کمال الدین که بنفقد که در زیر
 قیاب غیبت حق متواری اند و در دین و عشق رند بجای دیگرند
 مرغان هوای آسمانی در زند مکر تو بدین دیگر پریشان کاشان
 بیردن زد و کون در جهانی دیگرند خلق از انان همین سر و لبش
 بیند لعل که از خوش قیاس احوال انان بر خوش دیگران نشند
 و انان را و عظمی از و اعطای با عالمی از عالمان نمرند و نند اند که
 قیاس الملد بکه با خودین و اما قضا هم سس طایفه اند
 چنانکه خواجیه علیهم السلام می فرماید القضاة ملذثم قاضیان قضا

در یک حال در یک
 دنیا

و قاضی فی الحجة خواجه علیه الصلوٰۃ والسلام فرمود قاضیان سه اند
 دو در دوزخ و یکی در بهشت است که در دوزخ اند یکی آن است
 که بعلم قضا جاعل باشد و از سر جمل و هوا و میل نفس قضا کند او در دوزخ
 و دوزخ است دوم آنکه بعلم قضا عالم بود اما بعلم کار نکند بجمل و هوا کار کند
 و جمل و هوا نکند و جانب خلق بر جانب خدای تعالی راجع نهد و نوشت
 ستاند و کتابت سملاّت و عقود و انکح بقباله دهد و در مواریث
 بتکلم تقرّف فاصد کند و باطل را حق نماید و حق را پوشاند و فقر
 در او قاف بنا واجب کند و مناصب و مساجد و مدارس
 و خوانین بعلتها و غرضها بنا اعلان دهد و تقویت اهل دین
 نکند و کار احتساب و امر معروف و نهی منکر مهمل گذارد و الله
 و آنچه بابواب البر تعلق دارد و بر قاضی واجب بود و غمخواری
 آن ضایع گذارد و باین جمله مستوجب دوزخ شود و اما آن قاضی
 که در بهشت است مگر قاضی بهشت است و الا آنکه در دنیا قاضی بود
 رعایت حقوق بر وجه خویش گما تواند کرد خواجه علیه الصلوٰۃ
 والسلام از بیمار فرمود من بجعل قاضیا فقد ذبح بغير سكين این ضعیف
 در بلاد اسلام شرق و غرب قریب سی سال است که میگرد
 میچ قاضی نیافتم که از این افات مبرا و معصوم بود الا ما شاء الله

برید رضی الله عنہ ان رسول الله صلی
 قال القضاة ثلثة واحد من الجنة
 واثنتان من النار فاما الذي في الجنة
 فحصل عرف الحق وقضى به وحصل
 عرف الحق وجاز في الحكم فهو الزمان
 وحصل قضي للناس على وجه العدل والحق
 اخره ابو داود ورج وقال ابو داود
 صلح عليه وسلم اذا حكم اى كى فانه
 فاصد فله اجران واذا حكم فانه
 فاحط فله اجر قال راوية ثمة
 ابا بكر بن حزم فقال كذا حدیثی ابو
 سلمة عن ابي هريرة رضي الله عنه
 انما هو مسلم و ابو داود و محمد بن

عز وجل مع هذا اكر از بن خصال ناپسندید بآب و میرا بود و بعد آن
 بحضرت حمید که موصوف باشد و بر جاده شریعت بود و بان سیرت
 و سیرت که شرح داده اند عالم عالم دل بود و اوقات خویش
 بر آن او را داراسته دارد و میان مسلمانان حکومت است
 و سیرت سلف صالح رضی الله عنهم مکنید و بی من اولیا و الد عز وجل
 باشد و خاص و گزین حق سبحانه بود و هر حکومتی که نمی کنند و هر
 شفقتی که بر احوال خلق ورزد و هر آفتی که در حدود شرع
 جای دارد در حق و قرین و رفقی باید و نادره جهان بود و بدو
 تقرب نمودن و تبرک جستن واجب باشد ابوهریره رضی الله عنه
 ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من جعل فاضیایه من الناس فقد
 فوج بغیر سکین و فی روایت من ولی القضاء و اخرجه ابو داود و رحمه الله
 و فی روایت الترمذی رحمه الله من ولی القضاء و جعل فاضیایه من
 الناس فقد فوج بغیر سکین و معنی هذا الکلام التحذیر من طلب القضاء
 و الموص علیه و الذی یمنع به راحته الذی یمنع به خلاصه من اللطم
 انما یكون بالسکین و از فوج بغیر السکین کان ذیجه تعذیباً فضرر
 به هذا الغفل لیکون الیخ فی الحذر و لیعلم ان الذی اراد به ما یخا
 علیه من عذاب و ینم و ینم و ینم عذاب بدنه ابوهریره رضی الله عنه

ان رسول الله

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من طلب قضاء المسلمين حتى
 يناله غم غلب عدله جوره فلكه الجنة وان غلب جوره عدله فله النار
 اخرج ابو داود رحمه الله انس رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله
 عليه وسلم قال من ابتغى القضاء وسال فيه شفعا وكل اليه نفسه
 ومن اكره عليه انزل الله تعالى عليه ملكا يسره اخرج الترمذي
 رحمه الله وفي رواية ابى داود رحمه الله قال سمعت النبي صلى الله
 عليه وسلم يقول من طلب القضاء فاستعان عليه وكل اليه ومن
 لم يطلبه ولم يستعن عليه انزل الله تعالى ملكا يسره ومن افراد
 الاسامي في رجال صحاح البخاري رحمه الله المفضل بن فضالة بن
 عبد الحمير المصري قاضيها سمع عقيل بن خالد روى عنه حسان
 بن عبد الله الواسطي وقتيبة بن سعيد في قصر العلوة وفضل
 القرآن توفي سنة احدى وثمانين واربعمائة وكان قتيبا سلك مصر
 وكان قاضي مصر وكان اما ما مجاب الدعوة وقتبان موضع بعث
 من بلاد اليمن وحديث المفضل في الصحيحين وابنه فضالة
 بن المفضل واخوه عبد الله بن المفضل والد السجاني المرقى لما كتب
 ويرضي بازكشتيم باصل سخن وهو مرفقة ذات اخى من حيث يعلم
 ويعمل غيره اهل كورد حوى بغيث هوبت نكرند حمه لهن وطلال

بنیاد سیمان الملک القدوس سیمان حق لا یعلم ما هو الا هو سیمانک ما عرفناک
 حتی معرفتک و چون عطا فرمود وجودات نکرد هم طهر و اگر ارم بنیاد سیمانی
 من طهر فی الطهره و طهر فی طهره و چون در یک دل بنور معرفت نمودی
 بنیاد کرد و این معانی و حقایق اعلی نمود و را عطا فرمود ترا زاد را که ادب است
 شود همه عالم صنع و یست جل ذره و قال بعض العرفاء رحمهم الله
 حتی سیمانه هم قریب هم ببید هم طاهر هم باطن اگر تقدیر کسی هزار
 بار هزار بار عمر یابد و در نفسی هزار قدم بریزد و هر قدمی
 چندان بود که از بالا عرض تا تحت انتری بذات مقدس حتی
 سیمانه نتواند رسید بلکه رسیدن خود بذات حضرت جل ذره محال
 ابد الله باد چون بعد معنوی چنین باشد آن قرب که اثرات بان
 قرب باین عبارت فرمود که و نحن اقرب الیه من جعل الوریث
 و دیگر فرمود و نحن اقرب الیه من کلک و لکن لا تبصرون چه زیان
 دارد تا اگر کسی باین سوال کند که چون در کل کائنات هیچ ذره
 از ذرات از ذات مقدس او سیمانه دور نیست لازم آید
 که حتی سیمانه بذات در مواضع قدیره هم باشد و این سخن نخست شیخ
 و مستنکر می نماید جواب او این است که گزشت و مثال این
 معنی آنست که آفتاب بر پاک و بید می تابد یکسایه و در هر یک آنجه

دثار

استعداد و قابلیت اوست ظاهر می گرداند و اقتاب را نه از
 یوی خوش مشک و غیر و پاک این هیچ افزونی و نه از ناپاکی نجاست
 و فاو و رات هیچ نقصانی در نجاست و فاو و رات را حق
 سبحانه می افزیند و جمله را اول نگاه میدارد بی حفظ او سبحانه تعالی
 این همه محال است این همه میکند و ازین همه هیچ عیبی و نقصانی نداشت
 پاک و صفات مقدس او جل ذکره راه نمی یابد و چون سخن در
 ذات و صفات رود ادب نگاه داشتن واجب بوده و بی
 که ابراهیم علیه السلام گفت و از امرضت فمونی سفین
 اگر چه بیماری جز او سبحانه کس نتواند داد مرض را ابراهیم علیه السلام
 و السلام بخود اضافه کرد و شفا را بخود وند سبحانه و قدر
 ترجمه عوارف است در باب اول که در بیان اعتقادات
 است در فعل پنجم که در کلام الهی است هیچ شک نیست که قدر
 و مرتبه و کلامی حسب مقدار معلوم بود و هر چند مقول رفیع و عظیم تر کلام
 او رفیع تر و پایه او منبع تر و چون ذات قدیم سبحانه متفرد است
 بجلال و عظمت کلام او همچون متفرد بود بجلال و عظمت و اگر چه
 از وی افادت و نفع میرسد نیک نزد نیست لکن از جهل نیست
 رفعت مرتبت و علو منزلت نجاست و در سب بر مثال افتاب

که بجز از خلقی در سب و شمع و حرارت نزدیک اگر با نار و منافع
 آن تدری در غایت قرب و ظهورش بینی و اگر بکنه حقیقت
 آن تدری در غایت بعد و بطورش یابی هم فرست هم بعد هم ظاهر
 هم باطن و من کلام بعضی العرفاء القاصم الدفر خفین المکان و الزمان
 اما موقوفه المکان بدانکه مکان یک قسم مکان جسمانیست و یک قسم مکان
 روحانیست و جسمانیات یا با کشف یا لطیف یا لطف مکان جسمانیات
 کشف زمین است و مزاحمت و مضائق در و ظاهر است تا بی
 فراتر نرود دیگری بجای او نتواند نشست و بعد و قرب در و معلوم
 نباشد چنانکه نزدیک تر است و بعد و دور تر و درین مکان
 از جای بجای شدن بتقل اقدام و قطع مسافت بود اما مکان
 جسمانیات لطیف مکان با و است و درین مکان نیز هم مزاحمت
 ناپادی که در خانه باشد از مشغولت بیرون نشود و باد سب دیگر در و
 نتواند آمد لکن هر ساقی که بدت دراز در مکان جسمانیات
 کشف نوان رفت مبتدی کوتاه در مکان جسمانیات لطیف
 نوان رفت مرغ جوی در زمین می پزد لب غنی چندان رود
 که بدتی دراز بر زمین نتواند رفت و این مکان جسمانیات
 لطیف را هم بعد و مسافت چنانکه اگر در مکان با و خواهند

منفذ

نشان

تا مرغ از مشرق مغرب رود مدتی باید و اما مکان حسبانیات
 اللف مکان الزار صورتی است چون انداختن ماه تاب
 و ستارگان و نش و مانند آن و همه در مکان حسبانیات لطیف
 و در ست در مکان حسبانیات اللف نیز دیکت و بهر این است
 که چون آفتاب سر از مشرق برزند هم در حال نوراد مغرب رسد
 بی درنگ نورانش جزا همس حکم دارد تا بدینجا که منقطع شود
 بر همان دیگر برین است که چون شمعی در خانه بری که بر باد سب نور
 شمع در خانه منتشر شود بی آنکه باد را برون باید شد پس بدستیم
 که نور را در میان باد مکان محکم دیگر است لطیف تر از مکان
 باد که هرگز باد در آن مکان نتواند رفت بسبب کثافت و غلظت
 نور در مکان باد نتواند رفت به سبب لطافت بر تقدیر خلوص مکان
 باد و لکن از غایت قرب این دو مکان بیکدیگر از یکدیگر تمیز
 نتوان کرد و باز شناختن این چیز بر اعمی عقلی و مکانها قلی
 و مشاهدات شری و معانیات روحی صورت نه بند و مثال دیگر
 بفهم نیز دیگر از ست که بگویم آتش خداست بطبیعت و جمیع
 آب آتش در یک مکان اجتماع ضدین ست و این اجتماع
 واقع نیست چون این بدستی بد آنکه در آب سوزان آتش موجود

و این آتش است که دست می‌سوزد نه آب و آتش را در میان
 آب مکانی دیگر است و در مکان آب و در مکان آب آتش است
 و در مکان آتش آتش است از هر آنکه آب و آتش در یک مکان جمع
 نشوند تا اجتماع ضدین لازم نیاید اما این دو مکان بیکدیگر
 نیابت نزدیکیست هیچ‌خودی از آب سوزان نیست که توان
 گفت که این است به آتش یا این آتش است بی آب از غایت
 قرب این دو مکان بیکدیگر از یکدیگر غایب‌تر توان کرد و نه منقل
 توان گفت و نه منفصل و چون این مکان جسمانیات لطیف
 معلوم کردی بداند در این مکان مضافیت و مزاحمت
 بخند ف مکان جسمانیات کثیف و لطیف چنانکه گذشت
 و برهان این آن است که اگر یک شمع در خانه در آری توان
 شمع بهم ز او بیاء خانه و هوای خانه میرسد و اگر صد شمع دیگر در آری
 انوار همه در یک مکان جمع شود بی آنکه شمع اول را بیرون باید
 برد و بداند این مکان را نیز ندید است و مسافت از میرای آنکه
 نور افتاب از حجب کثیف در نماند گذشت و چون مغرط
 شود منقطع گردد و اما املنه روحانیات انواع آن بسیار است
 هر چند روح لطیف تر مکان اول لطیف تر و حاصل آن بمهار نوع

باز می‌کند

باز مگرد اول ملائکه که موکل اند برین زمین و بر زمینها و بر
 که فرد زمینهاست و فرشتگان که بر دریاها و صحراها و کوچهها
 موکل اند از هر ترتیب و انتظام عالم مطلق و روشن این در صعود
 تا آسمان اول پیش نسبت از انجا البته در گذرند اگر چه قدرت اند
 بیشتر شوند و اما الا مقام معلوم و در درجات و مقامات این
 تفاوت بسیارست و لیکن همه را در درجه اول شمرده شد تا سخن
 دراز شود درجه دوم ملائکه آسمان پائین و اهل هر آسمانی بر همان
 آسمان باشند و همچنین حمله عرش و جانی حمل العرش که فرد و عرش اند
 و تفاوت مقامات این را نیز نمائیم و اما روحانیات
 اعلی که در درجه سوم اند مغربان حضرت ربوبیت اند و از راه
 تفاوت صفت مراتب این را نیز نمائیم و مقامات این
 در عالم غیبی است و این قوی لطیف اند و لطافت این
 ناجیه میست که اگر خواهند که خوشنوع را از طوائف ملائکه که فرد
 ملکی اند باز پوشند که هیچ لکه این را نتوانند دید از فرط لطافت
 در آیند و از دیوار همچنانکه از درآم در آمده این نوعی است از بعد
 از هر آند این را بیکت حاجت اگر چه بیکتیم زدن بمقصد
 رسند اما حاجت بیکت مافیهال این نسبت و روحیت

گوته

در آیند

در درجه چهارم درجه ارواح سب و درجات ارواح هم
 متفاوت است بحسب تفاوت ارواح در لطافت
 و کمال در لطافت روح انانیهاست و این روح
 بنسب لطافت و هیچ مخلوقی بلطافت بدرجه او نرسد و هیچ ذره
 از برش تا تحت اثری از او در نیست و او را بکلیت هیچ حاجت
 نیست هر گاه بخواهی بیایی و او نه متصل است نه منفصل نه داخل نه
 خارج نه متحرک نه ساکن و این همه بر اعمین عقلی معلوم است
 و بر اعمین عقلی کسی را بکار آید که مکاشفات قلبی و مشاهدات
 سترگی و معانیات روحی ندارد و چون اقتاب معرفت طالع گشت
 بچرخ عقل حاجت نیفتد روح انانی چون بکمال رسد غالب
 را بندگان روحانیات کشد در پیش نشوند و نوزند در دوزخ
 و آیند از پیر استی و عده و این منکم الا و اودها و بیرون آیند
 از دیوار در آیند چنانکه از در و خود را از چشم هر کس که خواهند
 بپوشند و این همه ممکن است و هست و خواهد بود اما ممکن نیست
 و صورت نه بندد و روانی باشد که حتی سحانه نماید در چیزی
 از این اعلیٰ حیوانیات و اعلیٰ روحانیات که یاد کردیم فرود آید
 بآید این بیرونند یا بر این باشد یا هیچ مخلوقی بعلو مکانست او و درجه

در آیند

قد و برین

قدوسیت او جل و علا برسد و هو سبحانه مقدس عن کل مال ملتقى
 بجلاله من التقالید الکتوبیه مطلقا و من جمیع مابعد کمالا بالنسبه
 الی غیره من الموجودات مجردة کانت او غیر مجردة و هو سبحانه
 تعالی و کمالاته الذاتیه اعلی من کل کمال یدرکه عقل او فهم او خیال
 ذات مقدس بیچونش از نسبت زمان و مکان بری و متعالی است
 وصفات پاکش از تنه تشبیه و تمثیل عاری و خالی ذات
 او نزد عارف و عالم برتر از با و نیف و از هل و لم پاک از انسا که
 کمالان گفتند پاکتر از آنچه عاقلان گفتند و آنچه در حدیث وارد
 بر اوست پس رضی الله عنہ بقول الله تعالی و عزتی و جلالی و وحدتی
 و فاعده خلقی الی و استوائی علی العرش و ارتفاع مکانی الی انجی
 من عبیدی و امتی سیدنا فی الاسلام انما اعذبها و آنچه در حدیث
 صحیح وارد است من قواله صلی الله علیه و سلم بقول الله و عظمتی
 و جلالی و ارتفاع مکانی لا یدخل الجنة احد و ظلمه مظلم و غمران از احادیث
 که عبارت ارتفاع مکانی در اینجا است پس ان مکانی بی مکانی است
 و ان ارتفاع اثرش بر علو ذاتی است و رفعت مکانست و تقدس
 ذاتی اثرش بر ان رفعت قال الله تعالی رفیع الدرجات
 ذو العرش الایته معیت روح باحد مثال معیت حق سبحانه

قلبه

در حدیث صحیح

با کل کائنات من عرف نفسه فقد عرف ربه بر روح از
 از اعراض آب چون دخول و خروج و اتصال و انفصال و غیر
 جابر نسبت فکیف بر حق سبحانه فی کلام بعض العرفاء ایضا جمع الله
 قالب آدمی مرکب است از چهار عنصر متضاد خاک و باد و آب
 و آتش و این هر چهار در قالب بحقیقت جمع اند مکان خاک
 در قالب ظاهر است و عیان و در خاک آب را مکانی دیگر است
 لطیف و لایق لطافت آب و درین آب باد را مکانی دیگر است
 لطیف تر از مکان آب و درین باد آتش را مکانی دیگر است
 لطیف تر از مکان باد و روح با همه ذرها و قالب بحقیقت
 موجود است بی حلول در مکان حلول و انتقال از عوارض احیاء
 است و هیچ جزایع عوارض احیاء بر روح جابر نسبت کبر معین
 میدان که ذات مقدر رب العالمین حل ذکره و لا اله غیره با همه
 ذرها و آتش بحقیقت موجود است بی حلول و اتصال و انفصال
 و بی تماس و بی محاذات با همه بی همه از همه دور همه نزدیک
 نزدیک نه متعل و دور نه منفصل زحمی نزدیک و دور بی
 نه زحمی عافری و غایبی نه زحمی محال با محال و نایبانی نه زحمی
 زحمی ناکذرا و در میان دل و جان زحمی حاصل دل و دل از و

بی‌عامل

بی حاصل در حدیث الهی است لم یسقی ارضی و لا آسمانی و و سخی
 قلب عبیدی المومح انا جلیس من ذکر فی وانا معه اذا دعانی
 و عن ابی هریره رضی الله عنه انه قال قال النبی صلی الله علیه و سلم یقول
 الله عز وجل انا مع عبیدی ما ذکر فی و تحکمت بی شفقتاه اخرجه فرسح
 السنه باسناده عن الاوزاعی باسناده عن ابی هریره رضی الله عنه
 الحدیث و فی کلام بعض النوفاد البصار جمع الله فر قوله سبحانه الرحمن عز وجل
 استوی یادش هان صورت را حرم خاص یا سو یا رگاه عام له فی
 نواختگان را خلعت انجا بختند و مجر از سیاست انجا کنند و نیز
 نظام مملکت درین بارگاه عام بود و در حرم یادش همی جز خاصکان
 هم را بارین و عرش مجید بارگاه است عام مر یادش ه یادش هان
 را جل ذکره و لفظ استوی ایش را است بلام ظهور بی احتیاج
 اقتاب عماره طالع است در نیمروز و غیر نیمروز و لیکن محتاجا
 بهره از نور او در وقت است و اما مکر گیرند استوار امثال بنفش ازین
 نتران گفت ^{عنه} گفت و ^{عنه} الله علی و و را و این جزو
 و من حدیث و در حرم خاص جز انبیا اولیا را بار نیست حدیث حقیقت
 انجا بختند یادش ه عالم جل ذکره غیر است اسرار حدیث
 با صبح واحد و معاند در میان نه نهند و چون یادش ه عالم تعالی و تقدیر

و شد مثل

به نیک خبری خواهد او را بخود اشتنا و بقرب خود من بیاوردند
و هناك مالا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب
لنبر و الله سبحانه الموفق و فر کلام بعض کبر العارین رحمهم الله
ما ثم الذرسم فما ثم الذرسم لکن الذرسم مختلفه النظام فمنها الارواح
اللطائف ومنها الاشباح الکثایف و من لا یعلم مکان لا یعدیه
زمان اجعل اساس امرک کلمه علی الدوام و التقوی حتی
یتبین لک الامور و ایاک ان تتمد فان الشبهه ما تظهر الا
لصوره ابراهیم و فر کلام بعض العرفاء انما رحمهم الله فر مقرر ان زمان
و موفه معنی قوله سبحانه انما امره اذا اراد شئ ان یقول له فیکون
الآیه زمان نیز یا زمان حسبما نیاست با زمان روحانیات
نوع اول که زمان حسبما نیاست دو مرتبه دارد مرتبه اول زمان
حسبما نیاست کشف است و این زمان از حرکات افلاک خیزد چنانکه
با پر و استکمال و دی و امروز و فردا و درازی و کوتاهی این
زمان روشن است سال دراز است و ماه کوتاه نسبت به سال
و درین زمان ماضی و حال و استقبال بود و درین زمان تنقبات
و مراحمه باشد تا پدید آید از غایت امروز نباید و تا امروز نرسد فردا
نباید و مرتبه دوم زمان حسبما نیاست لطیف است و این زمان جنبا

معرفة

مسال

سب و عرجه در زمان جسمانیات کشف و راز است و درین زمان
 کوتاه است و هر که درین زمان کار کند بروزی چندان کار کند که بجا
 یابد و در زمان جسمانیات کشف نتوان کند چنانکه شنوده از سر
 کارجن و شباطلع و نیز فرزندان جنیان بروزی چندان بیالند که
 فرزندان عالم دیده سال بسبب آنکه باندین انان در زمان
 که اندک ان بسیار است و کوتاه ان دراز و این زمان را نیز ماضی
 و حال و استقبال است و بی و فردا و انان یار و امسال و دما
 است و این منی بطرنی تغریب است نه بطرنی مخدیر و برین محبت
 نتوان آورد اما ارباب بصایر را درین شکی نباشد اما نوع دوم
 زمان روحانیات و ارواح است و این را نیز اقسام بسیار است
 عرجه در زمان جنیان و راز است و بسیار در زمان ملائکه کوتاه
 است و اندک عزار سال درین زمان یک نفس باشد و هر که
 درین زمان کار کند عزار سال کار یک نفس کند و درین زمان
 مضایقت و مزاحمت نسبت عزار سال گذشته با عزار سال
 اینک و درین زمان جمع تواند شد و این زمان بازل و اید محیط
 نیست و نتواند بود از بهر آنکه این زمان متناهی است و متناهی
 نباشد متناهی محیط نشود و این زمان ملائکه است و برین اقتضار

افتاد تا ترا نمودار بود و بدانی که جناب مقدس جل ذکره که محبوب
وجود او از سمت بدایت و منقضت نهایت منزله است
و ذات بیچونش از نسبت زمان و مکان متعالی است از مضیق
زمان که از دوران افلاک خیزد منزله و مقدس است سید عالم علی الهد
علیه و سلم در شب مواعج از تنگنای زمان و مکان بیرون نشود و از
مضیق ازل و ابد که مفهوم خلقی است برتر آمد عبد الرحمن که عرف
را رضی الله بدید و باو سخن در حال رسالت او در بیست مکانی
حقیقی نه مجازی بود در حالتی که این حالت از راه صورت بعد
از پنجاه هزار سال تواند بود در قصه مواعج فرمود این عبد الرحمن
بن موف بدخل الجنة حیوا پس فرمود او را تقم جراد میرا مدی گفت
یا رسول الله ان سخیها که بروی من آمد کودکان را پیر کردند
از ان سخیها چنین بند کشتم که پیش هرگز نرانم بنیم الحیث حیاته
بیک قدرت بر همه مفعولات نامتناهی قادر است نسبت
قدرت او سبحانه ازل و ابد کم یک طرفه العین نماید منزله است
از ماضی مستقبل و گذشته و آمدن تعدد و متحد و این چاشنی
عالم قدم است اهل بیعت چون انوار اسرار الهی محبوب مانند
منکر قدم قرآن شدند و گفتند انگاه که موسی علیه الطوه السلام

رفتن

بنمود و کوه

نبود و کوه طور نبود خداوند سبحانه با او چون می فرمود که فاخلع
 نعلیک انگیز و ایاد المقدس طوی بجای کاح اگر از مغنی زمان
 هیچ گذشته بود ندی و از شکنای عالم صورت بیک نفس باز
 رسته بود ندی و باز منته روحانیات هرگز از این راه سفری
 و گذری بودی بسپه و خیالی باین رگی راه ایمان بر این
 نزدی و بداند اگر روح ان بی قوت گیرد با انواع تصفیه و تزکیه
 در متابعت ملک شریعت صلوات الله علیه معروف
 شود و تواند که بیرونی قالب کشف را بر زمان جسمانیات
 لطیف و بیروزی چندانی کار کند که دیگر بیابی نتواند
 در قلم حضرت علیه السلام منقول است که در این صورت بنیجا
 در یک روز آن باره کوه را بر کند و تک او را زمین راست
 و هموار گردانند و خاک انرا بجای دیگر بر دوان قصه در او آخر
 نوادرا اصول بطولها منقول است و از حضرت شیخ ابوالحسن
 خرقانی قدس الله تعالی روحه منقول است که فرمود یک شب
 ما را از ما بستانند جمله او را دما بر ما برفت و چون ما را بجا باز
 دادند روی ما از آب وضو بنور تر بود و صاحب این مقامات
 و حالات میگوید از یاران ما کسی هست که در کم از یک شب

صد بار همه قرآن را ختم کرده است حرف و حرف و آیت و آیت
خواند و این حالت او را بسیار افتاده و اگر قوت روح
بکمال رسد تواند بود که غالب را بر زمان روحانیان کشد و در
یک صفت کار صد هزار سال کند و فقط موعود سید عالم علیه الصلوٰه
والسلام درین مقام بود که در یک صفت از تفصیل مملکت
نیکان نیکان بروی عرض فرمودند و نود و نود هزار یک کلمه از حق تعالی بود
و چون باز آمد ستر منور کرم بود و منقول است که یکی از اصحاب
حسین قدس الله تعالی روحه یکباره در جلد رفت تا غسل کند و جائه
پروان کرد و در میان آتش و هم در دم بند و ستان رفت و آنجا
تا اهل کرد و فرزندش در وجود آمد و بسیار آنجا ماند پس
دیگر باره خود را در میان آب دید و در جلد و جامه خود همانجا
که نهاده بود یافت و پوشید و بخانقارفت و اصحاب را بوییده
همان نماز را و ضومی ساختند و چون روز پنجشنبه مقام رسید
در یک نفس هزار سال طاعت تواند کرد و ازینجا بزرگان طریقت
قدس الله تعالی ارحمهم فرموده اند یک نفس روند که هزار سال
علمه از زد و آنچه گفته آمد از اسرار زمان و مکان فطره است
از آن دریا و بی کران و بسیار در آن عوار در قعر بحر می‌کند

لم یجاء فی الزوايا

کم من حجابی فی الزوا یا و بدانکه حق تعالی و تقدس از بی وایدی
 و سخن او سبحانه یکی است که تعدد و تجدید نه پذیرد و او از ازل
 بنی اول و نایب بنی آخر با حق متکلم است بی انقطاع و جمله کلمات
 را بیک کلمه کن فیکون ایجاد کرده است و این کلمه بازل و ابد
 محیط است و بیک ارادت مرید است همه ارادات برواق
 ارادت او نیت سبحانه نه کم و نه بیش نه پس و نه پیش مثلا طینت
 ادم را علیه العلوه اسلام فرمود بایش بغلان و فت در فلان
 مکان لاجرم در مکه و طائف بجهل عذر ارسال بود چنانکه حق تعالی
 خواست و اگر تغیر آیه یک طرفه العین در وجود ابدی خلقت
 ارادت و خلاف کن فیکون بودی و دانستن امتیازات خاصه
 بر حق سبحانه و دانستن آنکه او عز و علا متکلم است از لا و ابد
 بی انقطاع با یک سخن او سبحانه یکی است بی تعدد و تجدید و بعض
 و تکرار و شناختن این نوع معانی علی الحقیقه موقوف بر شناختن
 بهار است اما قبول بایمان در اول فرض است نادراخر بانواع
 تصفیه و تزکیه بر سبیل متابعت صاحب شریعت علیه العلوه و السلام
 روشن و میرهن گردد و در قعر این دریا بسنج در ها و عرفان
 نهان است و اند سبحانه الهادی لا اهل المجاهدة الیه سبیل المعافاة

۲
 را از ازل تا ابد علی نه
 سائر الصفات همه ارادت

۲
 بانکه

والمنشأه ولا يهل الشوق اليه ثار الذوق وبالكسوة
 التوقين وهو عز وجل ولي الهداية والتحقين وفي الجامع الصحيح
 الدنيا ابي عبد الله محمد بن اسمعيل البخاري رحمه الله في باب
 حفظ العلم حدثنا اسمعيل حدثني اخي عن ابن ابي ذئب
 عن نفي القبري عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال حفظت
 مع رسول الله صلى الله عليه وسلم وعائش فأتاها أحدهما فبثنته
 وأما الآخر فلو بثنته قطع هذا العلم ثم وفر شرح الصحيح البخاري
 رحمه الله قالوا المراد بالاول علم الاحكام والاخلاق والثاني علم
 الاسرار المصنوع عن الاغيار المحقق بالعلماء وبالديناء من اهل
 العرفان وقال بعض العارفين رحمه الله من لم يكن له نصيب
 من هذا العلم اخاف عليه مؤخر الخاتمة واقل النصيب من علم
 المعرفه ان لا يشهد ولا يحجد وان لم يعرف فليعرف وللمن
 معفلة التسليم لا علمه فهو معقل المسلمين ومنه يسلمون من محرم
 وياصنون الدين في دينهم وقال بعض هم العلم المكنون والسر المكنون
 علم هذه الغاية وهو نتيجة الخزانة وعثرة الحكمة لا يفر به الا القويون
 في نار المجاهدات ولا بعده الا المصطفون بالوارث عدا
 واعمل العزت بالدين محاذها حكر ونوعها مدبرون وقال الشيخ

في هذا العلم

الوفاة البخاري

ابو حفص شهاب المني والد زين السبب ورد في حقه العلم اعلم
 المعرفة انباء عن وجدان واعترافوا اليه عرفان وقد اندرس كثير
 من دقائق علومهم كما انهم من حقائق رسومهم وقد قال الجيد
 رحمه الله على هذا طوي لب طه منذ لا كذا سنة ونحن نعلم في حواشيه
 وقال الشيخ على الدولة السعدي في روح الله في روحه فرقوله
 عز وجل سال سائل عذاب واقع للكافرين ليس له دافع من الله
 ذي المعارج تعرج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره
 خمسين الف سنة فاصبر صبرا جميلا انهم يريدونه بعيدا ونريد
 فرينا اسمها السائل من العذاب الذي ليس له دافع غير الذكر
 الرافع قدر صاحب في العروج النافع له في الرجوع اما تعرج الملائكة
 المعارج لتعرج من فاعترافهم بها كلفيتهم عطف على ارباب ربك
 عز وجل ومن بالهم تفسيرها حقيقة رجوعك الي ربك
 عز وجل من الله ذي المعارج تعرج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره
 الف سنة والطبقة لطيفة تعرج اليه في يوم كان مقداره الف سنة
 والطبقة تعرج اليه في يوم كان مقداره ثمانمائة وستين الف
 سنة والطبقة تعرج اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة
 والطبقة تعرج اليه في يوم كان مقداره اقل من لمحظة ولله
 العزة والكرام

س
علمنا

الواقع

س
عز وجل

سبع مائة الف سنة لطيفة
 تعرج اليه في يوم كان مقداره
 سبعين الف سنة لطيفة تعرج
 اليه في يوم كان مقداره

اللطيفة الدان نية العاملة المستحقة للمرتبة وافن وسر معا مجبا
 المقدره من حد القوان محال اجل افن وده تخرج الملكيه والروح
 يعني القوي الروحانيه والروح الانسي اليه اي الي الحفرة الدخول
 في يوم كان مقدار خمسين الف سنة لانهم كانوا من ارض البشيرة
 استعدادا وقوة فاما المدبرات الامر التي انزلها الله سبحانه مع السموات
 الي الارض فمهم يوم في يوم كان مقدارها الف سنة كما قال عز وجل
 يدبر الامر من السماء الي الارض ثم يارج اليه في يوم كان مقداره
 الف سنة مما تعدون ولا اجل بهذا السرفال الشيخ المصطفى ابو
 الحسن الخرقاني قدس الله تعالى روحه اني صعدت طيرة لا طوف
 بالعرش فاني جماعته كثيرة يعرفون بالعرش طوافا ولا العجبي طوافهم
 نعم ليرودهم وسكونهم فطفت بالعرش الف طوفة وما اتوا
 طوافا واحدا الف كتب منهم من انتم وما هذه البرودة في طوافهم
 قالوا نحن الملكيه وهذا طبعنا لا يمكن لنا ان نجي وزمما جعلنا الله
 تعالى عليه فلو نبي من انت وما هذه السيرة قلت انما من ادم
 وهذه السيرة نتيجته طبع النار التي ذكرت فينا وفي عين المعاني
 مديبر يرسل سبحانه الملك اليه بالتدبير مما هو رضى الله انما رضى
 امر كل شيء لا الف سنة ثم يليه الي ملكه فاذا مضت قضى

بدر

للف اربا

لالف اخري ثم يورج ابي البعيد جبريل عليه الصلوة والسلام الى السماء
 في مدة يورج فيها ابن ادم لا يقطع الا بالاف سنة وقوله سبحانه
 خمسين الف سنة المراد به من السماء الى السيرة وقيل يدبر
 امور الدنيا ثم يورج ابي يعقوب الامير اليه في يوم القيامة وله اول
 ليس له اخر الدمام الغشيري رحمه الله خاطب الخلق على مقدار
 انهم هم فقال الشيخ علا الدولة احمد بن محمد السمناني قدس الله روحه
 ش هدت في الغيب لطربي الواقعة مئة مجتمة مالت نفسي اليهم
 فسلمت عليهم فاجابوني باحسن جواب ورحبوني باحسن ترخيب
 فتعجبت من حسن مقالهم وصحة حالهم ففتشت عن نسبتهم فقالوا
 نسبتنا الصوفية وطينتنا سبع طبقة الطالبين وطينته المرادين
 وطينة السالكين وطينة السائرين وطينة الطائرين وطينة الوائدين
 والساكنين وطينة العظماء وهو الواحد في كل زمن من الازمان وطينته
 على قلب محمد عليه الصلوة والسلام كما كان قلب قطب الابدال
 على قلب اسرافيل عليه السلام فلما ان في السماء قطبين قطبا
 جنوبيا وقطباً شمالياً واقرب الكواكب الى القطب الجنوبي
 الشهاب والى القطب الشمالي المجدي جعل الله تعالى البصائر والدر
 قطبين وعين لكل واحد منهما مرتبة فمرتبة قطب الدارث ومرتبة

السهيل وهو أكبر الكواكب جزءاً وضواً ونفعاً ومرتبة قطب الليل
 مرتبة الجدي مخفي عن أعين الكثر الناس وأعدادهم ثلثمائة وست
 وستون مثل أعداد أيام السنة الشمسية تقريباً لتحقيقاً وولايته
 قطب الأرض وولايته شمسية والكسرة من أعداد الأيام الشمسية
 وهو الربع حقه في العدد اعني الربع الغير تمام من يوم وليلته وعدد
 الأيام الشمسية بالثلاثمائة وخمس وستون وربع غير تمام من يوم
 وليلته ولهم ازواج واولاد واسباب واموال وملك وانساب
 يحسدونهم وينكرونهم ويؤذونهم كما يؤذون الانبياء عليهم الطلوة
 والسلام وقد صح عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ما اودى نبي
 قط مثل ما اوديت وعلم خلفاء الانبياء عليهم السلام في دعوة الخلق
 الا اني ولا يعرفهم احد حتى الموفى الام من نور الله سبحانه قلبه بنوره الغايب
 من الصفة الدال عليها اسم المريد فهو يعرفهم ويراعهم بذلك النور المنور
 عين بصيرته تحت قبابهم ولكل واحد منهم قبة من النعمات اللذنة
 للشمسية ليكنوا نوا مجوس عن أعين الاغيار بها وكل من عرف قطب
 الارث وخلقاً ودخل في طليقة المريد وولاية قطب الابدال
 وولايته فمرتته وطلقاته ست كما اخبرنا النبي عليه الطلوة والسلام
 في حديث ابن مسعود رضي الله عنه بقوله ان الله تعالى ثلثمائة نفس

قلوبهم على قلب آدم عليه السلام وله أربعون قلوبهم على قلب موسى
عليه السلام وله سبعة قلوبهم على قلب إبراهيم عليه السلام وله خمسة
قلوبهم على قلب جبرئيل عليه السلام وله ثلثة قلوبهم على قلب يوحنا
عليه السلام وله واحد قلبه على قلب اسرافيل عليه السلام كلما مات الواحد
ابدل الله تعالى مكانه من الثلثة وكلما مات واحد من الخمسة ابدل
الله تعالى مكانه من الخمسة وكلما مات واحد من السبعة ابدل الله
سجانه مكانه من الاربعة وكلما مات واحد من الاربعة ابدل الله
نعماني مكانه من الثمانية وكلما مات واحد من الثمانية ابدل الله
مكانه من العائمة بهم يدفع عز وجل البلد وعن هذه الدمة وتيقنا
بوجودهم ومرتبتهم وطبقاتهم واعدادهم تيقنا عيانا وثبت عدا منكم ان
عبادته من طهي الارض والعبور على الماء بلا جسر ولا سفينة وعلى
البحار الطويلة ما فتنها باقل ساعة زمانية والاختفاء عن اعين
اناس والاجتماع في مكان ضيق فملؤ من اهل الشهادة بحيث
لا يصدق بدينهم بدين غيرهم ولا يرى ظلمهم ولا يسمع صوتهم مع انهم
يتلون القرآن بصوت عال في المجلس وينشدون الاشعار في
في السماع بين اهل السماع ويرقصون ويكفون وهم يغلبون الخسيس

الى النفس ويردون على القسم المحتاجين وتنزلهم عن صفته
 في حقيقتهم وجميع سيرتهم في الاكل واللبس والخلق والادب
 والصحة مثل سير الصوفية وعندنا ان الصوفية اخذوا هذه السير
 منهم وهم يدعون البلاء في الرجع المسكون مجتمعون كل سنة
 مرتين مرة في عرفات ومرة في رجب حيث امروا بالاخلاء
 في ذلك المكان ولهم بدلاء بين الناس هم يعرفونهم والبدلاء
 لا يعرفونهم والعلال في زمان النبي صلى الله عليه وسلم كان من بدلاء
 السبعة ولايراهم احد من حيث المعرفة الا واحد من الشهاد
 في كل زمن من الزمان فاما مات ذلك الواحد الشهادي
 بصاحبون بامر الحق سبحانه واحد اخر وكان بينهم وبين النبي صلى الله عليه
 وسلم واحد من الصحابة وهو حذيفة بن اليمان رضي الله عنه يبلغ عنهم
 السلام الى النبي صلى الله عليه وسلم وعنه اليهم ويجمعون عند النبي عليه
 الصلوة والسلام ويصلون معه ويستفيدون منه الشرايع من غير ان
 يعرفهم احد غير حذيفة وهو معروف بين الصحابة رضي الله عنهم بانه
 صاحب سر النبي عليه الصلوة والسلام وهم مأمورون بمبايعته
 الانبياء عليهم السلام والتسليم لغيرهم والاقرام كالحق في
 الشهادة وكان القطب في زمان النبي عليه الصلوة والسلام

عصاً القرني أعظم أو سمي رضي الله عنهما وكان مطهر أخا صامح حيث
 الد صالته للتجلى للرحماني كما كان المصطفى صلى الله عليه وسلم
 مطهر أخا صامح لتجلى الله بوجهه المخصوص باسم الذات وهو الله فحمي
 أن يقول صلى الله عليه وسلم إني لأجد نفس الرحمن من قبل اليمين فلما
 توفاه الدنيا صلى عليه ابن عطاء أحمد العربي وهو من قرينة بن علة
 واليمين والغلب المبارك الذي شرف الدنيا زماناً بوجوده
 العزيز عماد الدين عبد الوهاب البار سني وهي قرينة من قري
 فزوين قرينة من أبتر أخيه الدنيا على أركبة الرتبة العظيمة
 بعد وفات عبد الله الشامي قدس الدنيا في روحه في سبع الأسمه
 ست عشره وسبعائنه وكما ابن ست وسبعين مد الدنيا على
 في عمره مد وجعله بين الخلدن والحوادث سدا وهو التاسع
 عشر من الأقطانه من زمن النبي صلى الله عليه وسلم إلى زماننا هذا
 وهم مثلنا في البشرية ياكلون ويشربون وينفقون ويولون
 ويمرضون ويدعون ويتكلمون قبل دخولهم في طبقه الابدال ولهم
 اولاد وبيوت وملك واموال كلهم بعد الخروج من بينهم
 والدخول في دايرة الابدال لا يعودون إلى ما تركوه والى حاجته
 الازواج والاولاد والقبعات ولا يجوز لهم التعرف فيها

ولافى صحبة الازواج والاولاد بحيث يعرفونهم وبالفون في
 رعايته سنة الفتح بحيث لو دخل غزب في دأيرتهم يحبون ان
 تيزوج يوماً او اسبوعاً ويعطى حقها ويتركها من غير ان تعرفه وكذلك
 بالفون في رعايته جميع السفن المروية عن النبي صلى الله عليه وسلم
 واني سميت كل طبقة من طبقاتهم قبل التشرع بمعرفتهم اسما معينا
 للامتياز فسميت الطبقة الاولى بالابدال لان الدعاة ابدل
 مكانهم من اهل الشهادة والثانية بالاطال ومعنى البطل الشجاع
 والثالثة السباح والرابعة الاوتاد والى مسند الافراد السادة
 هم القطب وقد دفع احد عشر من من الاقطاب فخرهم
 وهي قرنته في جبل بن بطام وامنان قبل ظهور النبي صلى الله
 عليه وسلم وقد وصل الى رتبة القطبية محمد بن الحسن العسكري
 رضي الله عنهما ابائهم الكرام ائمتهم اهل بيت الطهارة وهو اذا خفي
 دخل في دائرة الدبدال وترقى من رجا طبقة طبقة الى ان صار
 الافراد ~~الافراد~~ وكان القطب على من احسن بغداد فلما جاد بنفسه
 ودفع في نويرة صلى عليه محمد بن الحسن العسكري وخلص مجلسه
 ولقي المرتبة القطبية تسع عشرة سنة ثم توافوا الدعاة في البصرة وحولها
 واثم منها عثمان بن عوف بن الحارثي واصل وهو وجميع اصحابه عليه

بزر محمد بن علي

ودفعه في ديرة

ورفعوه في مدينة الرسول صلى الله عليه وسلم فلما جاد الجويني بنفسه
 جلس احمد كوكبك من انبا وعبد الرحمن بن عوف مجلسه وكان
 تعوي في العجم صلى عليه وقبورهم لاصقته بالارض غير مشرفة ولا مبنية
 لا يوفدوا غبرهم وهم يزورون كل سنة وهم يشتررون ويبيعون ويدخلون
 الاسواق وياخذون حوائجهم من المأكول والملبوس والادوية
 ولا يجترزون عن احد ولا يفتقرون الا قصير يطلبهم ولا يقبلون
 في منزل كثير الا ان يكونوا مرضى ويمرضون كثيرا ويدعون انفسهم
 ويدخلون الحمامات ويعطون اجرة الحمامي وينبدل طبقا للادوية
 والالبان واخوانها كثيرا والقطب ثابت في مقامه وهو طويل
 العمر واليباس والخضر عليهما السلام بصاحبانه في اوقات وتجترانه
 ويدعون له بالخير ويأتان به في العلوة ويعرف الخضر عليه السلام
 عليهم من النذور والشباب وغيرهما وكذلك علي اليباس عليه السلام
 واصحابه وكل واحد منها عشرة اصحاب من العمرين وهم لا يرون
 الا بدال والابدال برونهم وتجترمون الخضر عليه السلام وبلانونه
 خاصة في الدراض الحادثة له واليباس عم حبه وهو خديمه خدته
 الاولاد والخدم والخضر وقطب الابدال والاصحاب يجترمون
 مونة احترام التلافة استاذهم وهو طويل القامة لبر الهامة

لا يجتفون

ذكر اليباس خضر عليه السلام

اليباس عم خضر عليه السلام

قليل الكلام كثير المرافقة ذو وقارٍ وعلمين وعينيه حاسب
 علوم ومعارف وكرامات عباديته منافع للنشر المصطفى
 راع سنته حراماً بواجبه حتى الرعابة ومن ينكر وجود الياس والخضر
 عليهما السلام فهو من غايته الجهل ومن ينكر نبوتهما واحترازا عن نقص
 ختم النبوة فهو من قلّة العقل ومخالفاً حبان بعض اهل الشهادة
 بامر الله تعالى وقد صاحبنا من ذا الدين ربي في وقت جنيد
 رجعما الله وهو ممن صاحب الابدال من اهل الشهادة واليك
 احد الياسين بقراءة من قرا بالجمع وكثير من الانبياء كان رسمهم
 ابراهيم وادود غير ما ذكر في القرآن وسمع النبي صلى الله عليه وسلم
 واصحابه رضي الله عنهم بعد صلوة العصر في حرب بتوك بيتين من غير
 ان يروا منشد مما يقال النبي صلى الله عليه وسلم المنشد عواخي الخضر
 سبني عليكم والنظم هذا قوارش عبيداً اذ اليوم ايوماً رها بين
 ظلماء اذ لا دليل الاكليل رجال محارب وحرب وكسبتم لدايم
 اعمالهم والتفعل وقد كتبه علي ظهر كتاب اذ نظرية الخضر عليه السلام
 فتسبم وقال كيف بقي الحديث بين اقلتي والخضر هو المثلث الملقب
 بالخصائص من الصفة الابدية والرحمة العندية والعلوم الكندية
 مما نطق به الكتاب المجيد لقوله فوجد اعبد من عباده امتيناه

حق الرأية وهو الخضر يروا
 الناس اليوم في الشريعة المصطفوية
 متابع سنته

رحمته من عندنا وعلمناه من لدنا علما وانه عليه السلام يمرض كثيرا ويؤذي
نفسه وقد جدد الدين عليه السنانه وقوي اركانها قبل خاتم الانبياء
عليه السلام وسلم في كل خمسمائة سنة مرة وبعد الخاتمة في كل مائة وعشرين
سنة وقد جدد الدين عليه في هذه السنة اسنانه المباركة وهذا التجديد
تجدد يساع بهجرة خاتم النبيين صلى الله عليه وسلم واتمام اجلة العلوم
وارجوه من نفل الله تعالى ان يجدد امر دين الاسلام ويرفع
اسلام امر المعروف وينفي المنكر في العالم وهو حسن الخلق باسط اللف
مشفق على الخلق حزيل العطاء من التقود والنياب الغافرة عالم بعلم
القيميا رامتة وتعلما من الدين عليه مطلع على التنويع باطلاع السجانه
اياهم مؤثر ارباب الحاجات بامر الله على نفسه وعلى اصحابه العشرة
العلما زرع في خدمته السالكين في الارض بامره ولهم ايقار امان
عيانية مثل ما ذكرت بعقته من قبل في شرح حال الديال وكان
عليه السلام كثير التزوج وكانت له اولاد كثيرة وما بقي له اليوم عقب
على وجه الارض وترك التزوج منه مائة وسبعة اشهر مات
ولده الاخير وكان ابن شيب سنة خمس سنه ونيف ولا
يؤفه الاولاد والازواج وهو قول القاضى عند المناكحة انا حل
مؤزني ويوشا ويوش الميراث على المستحقين ونجاصم الناس ويدخل

منقولاً

في الاسواق وسبع وشترى للناس باسم الدلالة خاصة في سواها
 منا وعرفات والهي ونومه قليل حيث الصوت الحسن ذو وحيد عظيم في السماء
 يرقص ويتحرك وربما يصير قطرها يوماً وليله ويدخل على بعض الصالحين
 ولا يجتمع بمرافق سبحانه ويعطيم في بعض الاوقات النفود والاثواب
 وغيرهما من المكنون وربما يستعرض ويرى من شئنا حادثة عجيبة
 وكرامات غريبة مختصة به وعمومها اولاد قاصص مولده بلده على
 فرسخين من شبراز واليوم سبعة وصاحب النبي صلى الله عليه وسلم
 قبل نزول الوحي وبعده من غران يعرفه النبي صلى الله عليه وسلم ويرى عجايب
 عليه الفلوة والسلام احاديث كثيرة منها قال قال النبي صلى الله عليه وسلم
 اذا رايت الرجل يوحى عجايباً برأيه فقد تمت حقايرته ومنها قال
 كان النبي صلى الله عليه وسلم في بيت من بيوت بني شيبته مع كثير
 من اصحابه رضي الله عنهم وكانوا مخزونين رهبة من اعدائهم فقال النبي
 صلى الله عليه وسلم ما من مؤمن يقول على الله محمد الا انقض الله
 قلبه وتور وقال الخضر عليه السلام كنت انا والباس بن سام مع استمبول
 وهو نبي من انبياء بني اسرائيل عليهم السلام اذ جاءه عدوه مع كثرة
 من اصحابه في ناحية البحر فقال هؤلاء اصحابه فلو اصابني الله على محمد وكره
 على العدو وكرة فقالوا وكره واغفر موعدهم واغفر قوتهم في البحر

ذلك بحفرتنا

ذلك بحفرتنا وما يجري كغيره على لسانه يا حي يا قيوم يا الله الارث
 انك ان تخفي علي بنوز من فضلك ابداه وهو القطب واصحابها
 يصلون اليوم على وفق مذهب الامام محمد بن ادريس الشافعي رحمه الله
 وعلم اصحاب الوجد والبهاء فتوحا من الدنيا في جميع الناس بمرهم
 وناجهم بحبهم ومحبتهم بواضع الفقراء والمساكين ولا يلبس
 والمرشد بن الامامهم ومريدهم وهذه المجتهد الراسخ في فلو الناس
 طلالياس وانحرف الابدال لا اختفائهم عن اسير الناس سمعون كمالهم
 ولا يرون همتهم البنية الاسرى كيف يزورون قبور المشايخ
 بعد فاتهم وكيف يؤذونهم في جوتهم وكذلك كانوا اذوا الانبياء
 زمانهم وكثير اتفق عند استخلاص المظلوم عن يد الظالم للحرف والقطب واصحابها
 ان يفرجهم ويشعروهم ومن عجائب الانقادات ان الجمالين في مدينة
 الرسل صلى الله عليه وسلم جادل بعقهم بعقاني هذه السنة بالحجارة
 فاصابت حجارة راس الخضر عليه السلام فتشج راسه المبارك وضوء
 البرد وتورم وبقيت جراحته ثلاثة اشهر وكيف لا وقد صرح عن النبي
 صلى الله عليه وسلم انه قال اشدة الناس بلاء الانبياء ثم الاولياهم للامثل
 فالامثل اللهم احببني عافيه وامتناني عافيته واحشنا معاني نفعك
 العظيم وفي قوت القلوب فرشرح دعائهم الاسلام الخمس التي

خضر قطب الامور
 حبيبنا في الدنيا والآخرة

احيينا في بفضلك

نبي الله صلى الله عليه وسلم قال ذلك فرض شهادة التوحيد للمؤمنين قال الله
 جل ثناؤه وصدقنا نبأه ورسوله صلى الله عليه وسلم فاعلم انه لا اله الا الله
 واستغفر لذنبك الاية وقال سبحانه لعباده يا مريم من وراء ذلك
 فاعلموا انما انزل بعلم الله وان لا اله الا هو الاية ففرض التوحيد هو اعتقاد
 القلب ان الله تعالى واحد لا من عدد واول لا ثاني له موجود لا شريك فيه
 حافر لا يغيب عالم لا يحيط قادر لا يعجز حي لا يموت قيوم لا ينفعل حكيم
 لا يشفق سميع بصير ملك لا يزل ملكه قدم بغير وفت آخر بغير حد كما في
 قوله لا اله الا الله ولا اله الا هو ولا اله الا هو ولا اله الا هو ولا اله الا هو
 ومع كل شيء واخر ب الي كل شيء من نفس الشيء وانه مع ذلك غير محل
 للشيء وان لا شيء ليس بمحدد ليس في ذاته سواء وليس
 في سواه من ذاته شيء لم يزل موجودا بجميع اسمائه وصفاته لا يجب
 عليه من الاحكام ما جرى علينا لا يشبه حكمته بحكمة خلقه ولا يقاس
 عدله بعدل عباده ولا يتركه في الاحكام ما لم يزم ولا يعود عليه من
 المذمومة ما يعود عليهم وان ما سوى اسمائه وصفاته وانوارده وكل ما
 من الملك محدث كله ومنه كان بعد ان لم يكن لم يخلق من ذاته
 شيء لهما لم يخلق ذاته من شيء سبحانه وتعالى عما يقول الملحون
 من ذلك علوا كبيرا فشهدا التوحيد ان لا اله الا الله

وَأَمَّا الْمَلَأَتْ

منه ونظره العبد

منه ونظره اليه وقدرته عليه وحيطته به فيستبين نظره ومعه اليه الله عز وجل
 قبل كل شيء ويدركه في كل شيء ويخلو قلبه له من كل شيء ويرجع اليه
 بكل شيء ويثاب اليه دون كل شيء ويعلم ان الله سبحانه اقرب الي القلب
 من ورئيه واقرب الي الروح من حيوته واقرب الي البصر
 من نظره واقرب الي اللسان من ريقه يعرب هو وصفه لا يتقرب
 ولا يتقرب وانه تعالى على الوش لا يخلو من علمه وقدرته مكان
 ولا يجد مكان ولا يفقد من مكان ولا يوجد مكان والعرش والعرشي
 فما بينهما احد اخلقنا الاسفل والا على منبر له خرد في قبضته وهو على من
 ذلك ويحيط بجميع ذلك بالا يدرك العقل ولا يكتيفه الوهم لا يحجب
 شيء عن شيء ولا يبعد عليه شيء قريب من كل شيء بوصفه والاشياء
 مسبوقة باوصافها والمسافات والتقاء مكان لسواء والنواحي
 والجهات مواضع للمخدرات والاحكام والاقسام واقع على خلقه
 وهو سبحانه قد جاوز المقدار والاحكام وفات العقول والاحكام
 ليس مكانا لشيء ولا مكانا لشيء هو اول في اخرية باوليته على
 صفته واخر في اوليته باخرية هي لغته وباطن في ظهوره بباطنيتها
 قربة وفما هو في باطنيتها بظهوره علوه لم ينزل كذلك الا ولا يزال
 كذلك ابدا لا يعرف الا بشهوده ولا يرى الا بنوره عفه لا وليا

فذلك كله وانه رفيع له رجا
 من الشئ كما انه رفيع له رجا
 من العرش وانه قريب من الشئ
 من كل شيء وكقربه من كل شئ

اليوم بالغيب في القلوب ولم ذك ذلك عند المشاهدة في
 الابصار لا يعرف الا بمشيئته ان شاء وسعه ادنى شيء وان شاء
 لم يسعه كل شيء ان شاء عرفه كل شيء وان لم يعرفه شيء لا نهاية
 لتجليه ولا غاية لا وصافه وجود الاشياء لا يضطره الى ان ينظر اليها
 ان اراد الا اعراض عنا الا وابل والا واخر لذية كشي واحد لا يدخل
 الترتيب في صفاته وصفاته كلها احاد كاملات تامات غير محدودة
 ولا موقوفة الترتيب في النعوت من وصف الخلق لا يضطره التكون
 الى الكلام وكلامه اليكف تشاء محجب الذات بالصفات محجب
 الصفات بالافعال راي عز وجل خلقه قبل ان يخلقهم كما راعهم
 بعد ما خلقهم وعن ابي سليمان الدرايني رحمه الله انه قال او خلقهم
 قبل ان يخلقوه واذا علمنا ان قبل ان يوصوه والديانة غير ما يكون
 في الدنيا وما يكون في القيامة وما بعد ما يلفظ انه قد كان لا يستواء
 ذلك في علمه اخر الاول ولا ترتيب في العلم ولا احد ولا مضافة
 ولا بعد في الغيبة وقال الدنيا في سماع الاصوات قبل خلق الاشياء
 قد سمع الله قول النبي تجاد لك فرز وجهها الاية فاخبر سمانه انه سمع
 الاصوات في علمه القديم قبل خلق المصوتين فكيف لا يرى الكون
 عن اخره في العلم بعلمه قبل ظهورهم له مصوتين بفعله سبحانه قال الكندي

علم بالكون

عالم بالكون قبل الكون وناظر الى علمه الاحجاب بينه وبين معلومه وسمع
لما شهد وبتكلم بما علم نعم اظهر الخلق عالما بعد عالم في وقت بعد وقت
فجاؤا على نظره وسمعه وعلامه كما كانوا في علمه وقدرته ومشيئته بغير
زيادة ذرة ولا نقصان خروجه ولا يجوز ان يدرك سبحانه اليوم
ما لم يكن اذ ركه في ازله سبى ذاته الكون المكان وليس لها في قدمه
قدم يشهد الان ما يكون في العاقبة والما لباخر الاحوال فمستشهد
ما فعلناه بنور اليقين لم يدخل عليه قدم العالم ومن لم يهتد بما يشاهد
ووقف مع العقل دخلت عليه شبهة قدم العالم وليس يختلف
اهل اليقين بحمد الله سبحانه في جميع ما ذكرناه كما لا يختلفون في صحة
التوحيد وهذه شهادات المتقين والامان المقربين فليس يشهد
ما ذكرناه من صفات الشهيد بنور العقل وانما يشهد بنور اليقين
لان خالق لا يشهد مخلوق ومن ليس كمثله شيء لا يشهد الا باله
كمثله شيء وهو نور اليقين وما ذكرناه من صفته تعالى فهو ظاهر التوحيد
المتصل بغرض الشهادة لا يجري عليه ترتيب العقول ولا ينزل
بقدراس العقول حسدنا ان بغير الصد يقين دعا الى الله سبحانه بحقيقة
التوحيد فلم يستجب له الا الواحد بعد الواحد فعجب من ذلك
فاوحى الله تعالى اليه تريد ان يستجيب لك العقول قال نعم

قال سبحانه اجنبي عنهم قال كنف احجاب عنهم وانا ادعو اليك قال عز وجل
 تعلم في الاسباب وفي الاسباب الاسباب قال قد عاين الله سبحانه من
 هذه الفروق فاستجاب اليهم الغفر فاما صحة التوحيد اثبات الحق
 واوصاف الذات النبي جاءت بها السنن مع نفي التشبيه والاعتناء
 ونفي الخس والكيفه نعم يكون الغلب وطائفة العقل الى الابدان
 بهذا والتسليم له لاجل نور البصير المعروف لان هذا انما يشهد
 بنور اليقين وكله لا يعلم العقل ونوره فالفضل مرآة الدنيا بنور شهيد
 ما فيها والابدان مرآة الآخرة وبه ينظر اليها فيؤمن بما فيها والاسما
 يرى بنور اليقين فهذه مرآة التوحيد وفي هذا النور من هذه الصفات
 وهو حقيقة الابدان واعز ما نزل من السماء واربع اشياء يتكلم
 فيها ولا تافض اعترافا اخبار الصفات واصول العبادات
 وفصائل الاصحاب وفصائل الاعمال ولذلك مدح المؤمنين
 بالغيب المستور ومن ذلك سني المقربون لشهادة النور
 وفي احد المعاني من قول تعالى يمجو الدماث كوثبت قال
 يمجو الاسباب من قلوب الموحدين وثبت نفسه ومجى الوحدة
 من قلوب الناطقين وثبت الاسباب ولولا ان التوحيد
 لم ير سمه عارف قطه في كتاب ولا كشفه عالم محض لم يعجز

علوم العموم عن درك شهادته ولستيق النكار العقول لضغها محل
 مكاشفته لذكرنا من ذلك ما يبر العقول ويثبت ذوي المعقول
 ولكننا كرهنا ان نبتدع عالم نستيق اليه او نطهره فانضرب العقول
 بالحيرة فيه وحقيقه علم التوحيد باطن المعرفة وهو سر المعروف الى من
 تعرف اليه لمحبيب مقرب محض من لصفته مخصوصه لا يسع معرفة ذلك
 للعامة وافتحوا سر الربوبية كقر فقوم الايمان واستغاثته الشرع
 بكنم السيرة ووقع التدبير عليه وعليه انظم الامر والنهي والدر في الغاب
 عليه امره وقال عالمنا للعالم ثلثة علوم علم ظاهر يبدله لا عمل الظاهر وعلم
 باطن لا يسع اظهاره الا لا عمله وعلم هو سر بين العالم وبين الدوالي
 هو حقيقة امانه لا نظره لا لا عمل الظاهر ولا لا عمل الباطن وقال بعض
 السلف رحمهم الله قبله ما من عالم يحدث قوما يعلم لا يبلغه عقولهم الا كان
 فتنة عليهم وانما ذكرنا من ذلك قوت القلوب من علم التوحيد لا يد
 للايمان من المزيد وقال ايضا في قوت القلوب في شرح دعاء السلام
 الخمس النبي نبي الاسلام عليها في ذكر فرض شهادته الرسول صلى الله
 وسلم قال الله الكبير المتعال حل ذكره واذا اخذ الدنيا في النيران كما
 اتينكم من كتاب وحكمة ثم جاءكم رسول مصدق لما علمتم تنؤمن به
 وتفخر به الآية وقال سبحانه ان الذين يبايعونك انما يبايعون

انواع العلم

افضل شهادته

المدالاية وقال سبحانه من يطع الرسول فقد اطاع الله لا تفرق
 شهادة الرسول صلى الله عليه وسلم ان تشهد ان محمدًا ^{صلى الله عليه وسلم} الانبياء
 وهو مبعوث على كل كتاب ومصدق لما سلف من الكتب قبله
 وان شريعته تاسخه للشرايع فاضية عليها الا ما اقره كتابه وواقفه
 وكتابه على الكتب وحكم عليها وانه هو الذي بشر به عيسى
 عليه السلام امته وهو الذي اخبر به موسى عليه السلام امته وهو الذي
 المذكور في التورته والانجيل والكتب المنزلة وهو الذي اخذ
 المدعى في ميثاق النبي صلى الله عليه وسلم الصلوة والسلام ان يؤمنوا به وينصروه
 لو ادركوه فاقرؤا بذلك وشهدوا له تعالى على شهادتهم وهو الذي
 اخذت الانبياء عليهم الصلوة والسلام شهادة الامة على الانبياء به
 وامرهم بتبديعه واخرهم بظهوره وان عيسى وموسى عليهما الصلوة
 والسلام لو ادركاه لزمهما الدخول في شريعته وان طاعته ومحبته
 فريضته على الكافة لطاعة الله تعالى وقال ايضا في قوت القلوب
 في ذكر فضائل شهادة الرسول صلى الله عليه وسلم قال الله تعالى
 قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحبكم الله ويغفر لكم ذنوبكم وقال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم لا يؤمن عبد حتى يؤمن احب اليه من اهله
 وماله والناس جميعين وقال صلى الله عليه وسلم لو ادركني

رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لا نبى بعدي وكتابه
 خاتم الكتب

صلي عليه وسلم
 محبة الرسول

موسى

موسى عليه السلام ما وسعها الا اتباعي وروينا في نطق
 اخرا لم يؤمنوا بالكتب السماوية في النار وحدثونا في الاساطيل
 ان رجلا مضى الى الله تعالى ما في سنة في كل يوم خمرة ويخبرني
 على الدنيا فلما مات اخذ بنو اسرائيل برجله فاهلقوه على منزله
 فاحمى الله تعالى اية موسى عليه السلام ان اغسله وكفته وصل
 عليه في جميع نبي اسرائيل ففعل ما امر به فعجب بنو اسرائيل من ذلك
 واخبروه انه لم يكن في نبي اسرائيل اعتنى على الدنيا ولا الكثر
 معاصي منه فقال قد علمت ولكن الله تعالى امرني بذلك قالوا
 فسئل لتاريخ عز وجل فقال موسى عليه السلام ربه سبحانه يقول
 يا رب قد علمت ما قالوا فاحمى الله تعالى ان قد صدقوا انه
 قد عصاني ما في سنة الا انه يومئذ لا يام فتح التوراة فنظر الى
 اسم محمد صلى الله عليه وسلم مكتوبا فقبله ووضع على عينيه فسكرت
 له ذلك وغفرت له ذنوب ما في سنة وحدثنا في معناه عن
 العباس بن عبد المطلب رضي الله عنه قال كنت مروا خيالاً لمحب
 مصاحبة فلما مات واخر الله تعالى عنه ما اخبر حضرت عليه وسمعت
 امره فالت الله تعالى حوله ان يري آياه في المنام قال
 فرأيت ياتني ناراً فالتت عن حاله فقال صرت الى النار والفتنة

اليه

لا يخفف عني ولا يروح الا بكلمته الاشنع في كل الدنيا والديار
 فانه يرفع عني العذاب قلت وكيف ذلك قال ولد في تلك
 الليلة محمد صلى الله عليه وسلم فجاءني امة فبشرني بولادة آمنة
 اياه ففرحت بمولده واعتقت وليدة لي فرحاً مني به فأتاني
 الدعاة ان رفع عني العذاب في كل ليلة الاشنع لذلك فمن
 محبة الرسول صلى الله عليه وسلم انما رسنته على الراي والمقول ونحوه
 بالمال والنفس والقول وعلامة محبة اتباعه صلى الله عليه وسلم طاعته
 ثم باطنه من اتباع طاعته الفرائض واجتناب المحرم والمكروه
 باخلقه صلى الله عليه وسلم والتأديب بشعائده وآدابه والافتقار
 لآثاره والتجسس لآخباره والتمسك في الدنيا والاعراض عن انبائها
 ومجانبة اهل الفسقة والهوى والترك للتفاخر والتكافؤ مع الدنيا
 والاقبال على اعمال الدخرة والتقرب من اهلها والحب للنفاق
 والتجسس عليهم وتقربهم وكثرة مجالستهم واعتقاد تفضيلهم على
 انبا الدنيا ثم الحب في الدنيا للتقرب المحبب وعم العلماء
 والعباد والزهاد والفقهاء في الدنيا للتقرب المحبب وعم الظلمة
 والمبتدعة وحب المتبعين له ومن اتباع حاله صلى الله عليه وسلم
 في الباطن مقامات اليقين ومن عادات علوم الايمان مثل الخلوة

المبغض

والرجاء والشكر والياء

والرحابة والشكر والحياء والسليم والتوكل والسؤوف والمجبة وزراع
 القلب للهدى واليه واذا والهم بالهدى وجود الطمانينة بذكر الله
 عز وجل فلهذه معالجات الخوض بعض معاني باطن الرسول صلى
 الله عليه وسلم وعذا من اتباعه صلى الله عليه وسلم ظاهر او باطن فمحقق
 بذلك فله من الآيات نصيب موفور اعني قوله تعالى قل ان كنتم تحبون
 الله فاتبعوني يحببكم الله وقد كان سبيل رحمه الله يقول علمته محبة الله تعالى
 اتباع الرسول صلى الله عليه وسلم وعلمته اتباعه الزهد في الدنيا وقال
 سبيل ايفا رحمه الله في قوله تعالى ومن يطع الله والرسول فاولئك
 مع الذين انعم الله عليهم من النبيين قال يطع الله تعالى في فرايقه والرسول
 صلى الله عليه وسلم في كسبه فاذا اجتنب العبد البدع وتخلق باخلاق
 الرسول صلى الله عليه وسلم فقد ابتغى وقد احب الله تعالى وكان معه
 صلى الله عليه وسلم عذرا مرفقا في منزلة عليه العلوة والسلام عليه
 صلى الله عليه وسلم كثره شيعته مستفيدة واطهرها في جميع الحادث
 والبقا على الدائمة والالوقا كتاب الله عز وجل الذي لا يابى
 الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد لا يشبع منه
 العلماء ولا يخلو من شره الرد لا تنقضي غيرة ولا تغنى عما يشبه
 وهو خير المبين وهو جعل الدالين وهو الذكر الحكيم وهو الصراط المستقيم
 النور

لا يخلو

وجزائه وفصاحته مع النظم العجيب والمنهاج الخارج عن منهاج
 كلام العرب في خطبهم وأشعارهم وسائر صنوف كلامهم مع جبراج
 من مقدور السبتر وجزائه القرآن قد فقه كافة العرب منها العجيب
 وربما ينقل عن بعض من فقد المعارضه مراعاة هذا الطلم العجيب
 بعد تعليمه من القرآن ولكن من غير جزالة بل مع ركاكة مستهلكة
 الفصحاء ويستنزون بها وهو كتاب عزيز ينزل من رب عز وجل
 حل ذكره وهو البحر الذي لا ينقضي عما نبه ولا يغتني غرابيه
 ومن معجزاته الباقيات شرعية المظهر وقد اعترف العلماء والعرفاء
 بالعجز عن بلوغ نهايات حكمه وأسراره ومنها كلمات النامات
 الصالحة المحترمة صلى الله عليه وسلم ينقل العدل الضابط عن
 العدل الضابط قال صلى الله عليه وسلم بعثت محمد مع العلم والحكمة
 ونصرت بالرسالة وهذا حديث صحيح أخرجه البخاري رحمه الله
 وغيره ولا يخاد بينه صلى الله عليه وسلم قوام الدين والدحكام الجا
 قيام الساعة ومنها كرم أخلاقه ومبيل أفعاله وطهارة أخلاقه
 كلها طهرا وناسيا وكمل أدليل على أن اجتماعها كلها خارج
 عن العادة المستمرة وإن كان وجود أفرادها على ما عليه العادة
 جازنا في أفرادها نحن ومن معجزاته صلى الله عليه وسلم ما نقل من

النظم
 يستغنى
 يتنزون
 ينتهي

التي

بالرعب

شبان

صودته واوصاف خلقته وقد وصف خلقته صلى الله عليه وسلم
 بما لا يعرف احد بوصف بمثله حسنا وجمالا واصحاب علم الفرائض
 يجمعون على ان اجتماع هذه الصفات في البدين والى على ان
 النفس المختلفة اشرف النفوس واتمها ومن هذا قال عبد الله
 بن رواحة رضي الله عنه في مدحه صلى الله عليه وسلم لولم يكن فيه ايات
 مبينة كانت بريته تنبئ بالخير ومن معجزاته صلى الله عليه وسلم
 جعله من الافعال النجاة للعادات الخارجة عن طوحيش البشر المبنية
 حيل المحتالين الثابتة عند الجاحدين والمؤمنين كانشقاق القمر وتكليم
 الحجر واخذاب الشجر ونطق العجا وتغيير الماء من بين اصابه ونسج
 الحصة في بغيته صلى الله عليه وسلم وتكليم القمل وخبز الخبز
 وثكابة الناقة وشهادة الشاة المسومة المصلية وقد كلفه الضب
 والبعر وطاب بريقه صلى الله عليه وسلم البير وما في وى الله صلى الله عليه
 وسلم كان رتبة ثم لايزاحم طويين الا ما قهما وغير ذلك مما لا يحصى
 كاجاره عن الغيبا وتكليم الجارات له وتكليمها عليه والقيادها
 اليه كما قال علي رضي الله عنه كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
 بكة فخرجنا في بعض نواحيها فما استقبله صلى الله عليه وسلم شجر ولا جبل
 الا وهو يقول السلام عليك يا رسول الله اخرجنا من مدينا

٦
 الطعام

وقال ابن عباس رضي الله عنهما جاء اعرابي الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا محمد اريد ان اكون من اهل الجنة فقال صلى الله عليه وسلم ان دعوتك عند الموت من الجنة فينبغي ان يكون رسول الله قد عاه رسول الله صلى الله عليه وسلم فسلم عليه وقال السلام عليك يا رسول الله ثم قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ارجع الى موضعك فعاذ الى موضعك وانما فاسلم الاعرابي عند ذلك اخرج به الترمذي رحمه الله وغيره وزياده الطعام والشراب وفر هذا المعنى احاديث طويلة مخرجة في الصحيحين وغيرهما واجابته دعائه صلى الله عليه وسلم ولف الاعداد عنه صلى الله عليه وسلم وفي كل ذلك احاديث مخرجة في الصحيحين وغيرهما وبعيد وقاتل الله عليه وسلم دخل شمام رومي المدينة وقال قرأت في الانجيل نعتي ولما وضع بصبره على قبره نور البزرة ساطع * ينبغي عنه قلب كل سليم وان سلم ان احاد هذه الوقائع لم تبلغ مبلغ التواتر فان مجموع هذه الوقائع العجيبة بلغ مبلغ التواتر كما ان شجاعته علي رضي الله عنه معلوم على القطع تواترا وان لم يثبت احاد ذلك التواتر او لم يثبت ولكن يعلم من مجموع الاحاد على القطع ثبوت صفة الشجاعة له رضي الله عنه وقال الشيخ الامام الخطيب الحافظ ابو العباس جعفر بن محمد بن المعتز بن محمد بن المتفكر بن الفتح بن ادريس

الغفر

صلى الله عليه وسلم قال
شعر مررت بقبر المصطفى فكنيت
بكلمتي والقبر غير حكيم
عنه قبره

الطوي

ذكر الامام المستنير

المطهر المستغفر بن النعماني رحمه الله وكان رحمه الله فقيهاً فاضلاً ومحدثاً
 مثلته اصدوقاً رجع اليه فيهم وموفته وآفاق جميع المجموع ونصف التنقيب
 وحسن فيها ولم يكن باوراء النهدي في غيره من يجرى مجراه في الجمع والتضيق
 وفيهم الحديث وكانت ولادته سنة خمسين وثلاثمائة ودفنه في سبلج
 حمادى الدولى سنة اثنين وثلاثين واربعمائة وقبره منيف على طرف
 الواوى كذا في انساب الامام السمعاني رحمه الله في اوائل كتاب دلائل
 النبوة والمعجزات هذا كتاب الدلائل البينات والمعجزات النبوية
 في اصدق نبوة نبينا المصطفى صلى الله عليه وسلم قال دلائل سبعة ابواب ونعمني
 بالدلائل ما كان منها قبل بعثته صلى الله عليه وسلم والمعجزات عشرة ابواب
 اليان فسأل رحمه الله الباب العاشر يعني من معجزاته صلى الله عليه وسلم
 في كرامات اوليائه الذين وجل من امته صلى الله عليه وسلم في كل وقت
 و زمان وكرامات اوليائه الذين نوع من معجزات الانبياء عليهم الصلوة
 والسلام لان كل كرامة اكرم الله تعالى بها عبداً من امته نبي فهو دليل
 على صدق ذلك النبي وان ما جاء به حتى انه لو لم يكن كذلك
 لم يستحق ذلك العبد من امته تلك الكرامة وكرامات الاولياء
 حتى يكتب الله تعالى والذنار الصالحة المروية واجماع اهل القبلة
 والجماعة على ذلك فاما الكتاب فهو له تعالى كلاماً دخل عليها زكراً

قال

الصحيحة

المحراب وجدها زرقا قال اهل التفسير في ذلك انه كان يري
عندها فاكته الصيف في الشتاء وفاقته الشتاء في الصيف ويرم
رضي الله عنه لم يكن نبية بالاجماع فهذه الآية محبته على من ينكر الكرامات
للدوليا والوجه عليهم من طرفي الدثار كثيرة منها قول ابي بكر صدق رضي الله
عنه لا ينه عبيد الدنيا نبيا ان وقع بين العرب يوكا اختلاف فأت الفار
الذي كنت فيه انا ورسول الله صلى الله عليه وسلم وكس فيه فانه ياتيهم
رزقك بكرة وعشيا وفي قوله رضي الله عنه ان وقع بين العرب
اختلاف فأت الفار وكس فيه محبته لمن كان عند وقوع الفتنه
علي راى سعد بن ابي وقاص ومن تابعه من الصحابة رضي الله عنهم في
اعتزال الفرقين ومجاوبه لالسيف وان كان علي رضي الله عنه
علي الحق وروي باللام المستغفري رحمه الله باسناده عن جابر بن عبد الله
رضي الله عنه قال امر ابو بكر رضي الله عنه وقال اذا نامت فحيوني الي
الباب يعني باب البست الذي فيه قبر رسول الله صلى الله عليه وسلم
فادفعوه فان فتح لكم فادفوني قال جابر رضي الله عنه فانطلقنا
قد قعنا الباب وقتلنا ان هذا ابو بكر رضي الله عنه قد استلم من يدين
عند النبي صلى الله عليه وسلم ففتح الباب ولاندرى ما من فتح لنا وقال
لنا ادخلوا ودفنوه وكرامته ولا تترى شخصا ولا تترى شيئا وروي

فان الله يحب
المتطهرين

المستغفري

المستغفر بـرحمة الله بـسناده عن مالك بن انس عن نافع عن ابن
 عمر رضي الله عنهما ان عمر بن الخطاب رضي الله عنه خطب الناس بالمدينة
 فقال يا سارية بن زعيم الجبل الجبل من استراعى الذئب فقد ظلم
 قال فانكر الناس ذكره سارية وسارية بالعراق فقال الناس
 لعلي رضي الله عنه اناسمعا عمر بن كرسارية وهو بارض العراق علي المنبر
 فقال ويحكم دعوا عمر فقلما دخل في شيء الا خرج منه فلم يلبث ان جاو
 رسول ان سارية لقي العدو فغزاهم ثم جاؤ بالغنم الي سفيح الجبل
 فاراد العدو ان يحولوا بينهم وبين الغنم فسفح الجبل فاناهم نذرو
 من السماء يا سارية بن زعيم الجبل الجبل من استراعى الذئب
 فقد ظلم قال فكانوا يرون ان صوت عمر رضي الله عنه هو الذي
 سمعوه وروى الدمام المستغفر بـرحمة الله بـسناده انه
 لما نحت مقراتى اهلها الي عمرو بن العاص رضي الله عنه فقالوا
 ايها الامير ان لنلنا هذا سنة لا يجري الا بها قال لهم وما ذلك
 قالوا اذا كانت ثنتا عشرة ليلة خلت من هذا الشهر
 عمدنا الي جارتهم بدر بن ابيها فارضينا ابيها فجعلنا عليها
 من الحلي والثياب افضل ما يكون ثم التقيناها في هذا النيل
 فقال عمرو ان هذا امر لا يكون ابد في الله سلام الله سلام

كرامة عمر بن الخطاب

قصة ابي سفيان وناظره عمر بن الخطاب

بهدم ما كان قبله فانما واثقه اشهر لا يجري قليل ولا كثير حتى
 عموا بالجلد فلما راي ذلك عمر وكتب اليه عمر بن الخطاب رضي الله
 ما كان قبله وبعث ببطاقته في داخل كتابه وكتب اليه اني قد
 بعث اليك ببطاقته في داخل كتابه فالتفتها في النبل فلما قدم
 الكتاب اليه عمر بن الخطاب اخذ البطاقه ففتحها فاذا فيها من عبيده
 عمر امير المؤمنين الي نيل مصر ما بعد فانك ان كنت تجري من قبلك
 فلا تخبرنا وان كان الله الواحد القهار سبحانه فهو الذي يحريك
 فنسأل الله الواحد القهار ان يحريك فالتفت البطاقه في النبل وقد
 تمنا اهل مصر للجلد والخروج منها لانه لا تقوم معلتهم فيها الا بالنيل
 فاصحوا وقد اجراه الله تعالى ستة عشر ذراعا في ليلة واحدة وقطع
 الله سبحانه تلك الستة السواء من اهل مصر الي اليوم وروي الامام
 المستفقي رحمه الله باسناده عن هذا عن عبد الرحمن بن ابي حاتم قال
 ثنا ابي قال ثنا ابو صالح كاتب الليث قال حدثني عبد الله بن عيسى
 عن نزيدي بن ابي خبيب رضي الله عنه ان موسى بن ابي علقمة العلواني
 والسلام كان قد دعا علي بن ابي طالب فحبس الله تعالى عنهم النيل
 حتى ارادوا المجد ونظم طليبا الي موسى عليه السلام والسلام ان
 يدعو الله فدار به عز وجل ورجا ان يؤمنوا به فاصحوا وقد اجراه

بذلك فكتب عمر بن الخطاب
 اليه فدا صبت اليه
 فقلت والله انكم تكتبون

الدينار في تلك الليلة ستة عشر ذراعاً فاستجاب الله تعالى لهذة الدعوة
 كما استجاب موسى عليه السلام وروى الدمام المستغفرى بإسناده
 عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما قال رأى عثمان رضي الله عنه ليلة
 قتل جبيته رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يقول يا عثمان أنت
 مفضل عندنا فقتل رضي الله عنه من يومه وروى أيضا بإسناده لما
 نفع عثمان رضي الله عنه كان على المنبر فخصب فأكثر وأعليه
 فدخل الدار ومعه أبو هريرة رضي الله عنه كان على المنبر فخصب
 متقلداً بسيف فقال اضر بهم يا أمير المؤمنين بسيفي فقال اندري
 ما العزيمة قال نعم قال عزمت عليك لما القيت سيفك قال
 فالقيته فما أدري ابن دغيب به وروى الدمام المستغفرى
 رحمه الله بإسناده عن أمير المؤمنين علياً رضي الله عنه قال رجل
 عن حديث في الرعدة فكذب فقال أنت كذبتني قال ما كذبتك
 قال فادع الله سبحانه عليك ان كنت كاذباً ان يعمر بعرك
 قال فادع الله عز وجل فدعا عليه أمير المؤمنين علي رضي الله عنه
 فعمى بصره فلم يخرج من الرعدة الا وهو عمى وروى أيضا بإسناده
 عن علي رضي الله عنه قال خرجت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
 تكسر الاضام التي كانت على البيت فحملت رسول الله صلى الله عليه وسلم

كرامة عثمان رضي الله عنه

كرامة علي رضي الله عنه

فلم يسقطوه فحملني فقلبتها وكواردت ان انال السماء لثقلتها
وروي امام المستقرى البزار رحمه الله باسناده عن السدي
قال بنينا انا العبد وانا غللم بالمدنية عند حجار الزيت اذا قبل
رجل راكب يعير فوقف فنسب عليا رضي الله عنه فحقت الناس
به ينظرون اليه اذا قبل سعد بن ابي وقاص رضي الله عنه فتنظر اليه
فقال اللهم ان كان سب عبد الله تعالى صالحا فامر المسلمين بخبره
قال فلم أثبت ان نفر به بعيره فسقط فاندقت عنقه وروي
البزار باسناده عن محمد بن شرجيل قال سمعت ان من تراب قبر
سعد بن معاذ فبفتة ففطحها فاذا هي مشك اذ فر قال فجلس
رسول الله صلى الله عليه وسلم على قبره يومئذ فقال سبحان الله مرتين
حتى عرف في وجهه ثم قال الحمد لله لو كان نبي من صفة القبر احد
لنبي سعد منها لقد ضم ثم فرج عنه البزار باسناده عن محمد بن المنكدر
عن سعد بن مسعود رضي الله عنه قال ركبت سفينة في البحر فانكسرت
فتعلقت بشيئ منها فوقعمت الي جزيرة فيها اسيد فقلت يا
ابا احادث اني سفينة مؤيدي رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال فطأ طأ راسه وجعل يدفعني بجانبه ويدني علي الطرني حتى
اذا خرجت الي الطرني همهم فطنتت انه يود عني وروي

وروي

البزار باسناده

القبا باسناده عن محمد بن واسع عن ابي العلاء بن عبد الله بن
 شخير قال اخبرني ابن اخي عامر بن عبد قيس ان عامراً رضي الله عنه
 كان يابخذ عطاءه فيجعل في طرف رداً فيه فلا يلتقي احد من المسلمين
 سله الا اعطاه فاذا دخل الي اعله رمي بها اليهم فيعدونها
 فيعيدونها سواء لها اعطيها وروي القبا باسناده عن موسى
 بن عمران البصري انه قال قيل لعامر بن عبد القيس انهم في العلو
 قال نعم قيل وما سهوك قال اذكر الوقوف بين يدي الله
 والانفراف من عنده وزفير جنهم وروي القبا باسناده عن محمد
 بن زياده الامماني عن ابي مسلم الخولاني رضي الله عنه انه كان اذا
 غر ارض الدوم فمر وانهر قال اجيزوا البسم الله قال فيمير بين ايهم
 قال فيمرون بالله العز قال فما لم يبلغ من الدواب ليل الرب
 او نحو ذلك قال فاذا جاوزوا قال للناس هل ذهب لكم
 شيء من ذهبكم شي فاناله ضام قال فالتقي بعضهم فحدثه
 عمداً فلما جاوزوا قال الرجل فحدثني وقعت في انهر قال فقال
 له اشبعني فاذا الهللة قد تعلقت ببعض مواد انهر فقال له خذها
 روي القبا باسناده عن احمد بن عامر عن ابي مسلم الخولاني رضي الله عنه
 قال كان ابو مسلم يكثر ذكر الله تعالى فراه رجل يذكر الله تعالى عز وجل

نقال مجنون ما حكيم هذا فسمعه ابو سلم فقال ليس هذا مجنون يا
ابن اخي ولكن هذا دواء المجنون وروى الداهم المستغفر في رحمه
الدينساده في ذكر ابي الليث عبيد الله بن شريح النجاشي
رحمه الله قال اخبرنا احمد بن محمد بن القاسم انا احمد بن سعدنا عبيد الله
بن عبيد الله بن شريح قال ولقد حفرت بعني اياه عند موته فلما كان
عند خروج نفسه ضحك ضحكة سمع من كان حوا اليه ومات رحمه الله
يوم الخميس بعد الظهر فحملت الجبازة يوم الجمعة بعد الصلوة وكان من
سنة الحر ما لا يوصف فلما اخرجت الجبازة الى المصلى ارتفع
غيم نحو ترس اقل او اكثر حتى انشبط وكان شيخ من اهل العلم
يقول لنا بقي شيء واحد ولا ندري ما يعني به حتى وضعت الجبازة
عند راس القبر فكنفت اري القطر بفرب على الكفن كأنها دلو
هو فجعل ذلك الشيخ يحمد الله تعالى ويقول هذا اردت فندم
الله عز وجل كرامته لما يذكر من علامته الا يدل ان تظف السماء وعند
وفاتهم وروى ايضا بسنده عن عثمان بن عطاء عن ابيه
قال فنظر ابي اوس القرني رضي الله عنه اذ ربي ان فحات
فنافس اصحابه ففرقه قال مخلف فاذا البعثة محفورة ملحودة
قال وتنافسوا في كفة فنظروا فاذا في عينيه ثياب يس ما

فحفر

بنسب بؤادم

ينسج بنوادم قال فلفنوه في تلك الثياب ودفنوه في ذلك
 القبر وروي ايضا باسناده عن عثمان عن الحسن قال مات عزم
 بن حيان رضي الله عنه في يوم صايف فجاث سمائة فدر قبره
 يزيد فرشت ثم الفرقت وروي ايضا باسناده عن قتادة قال
 قال امير قبر عزم بن حيان رضي الله عنه من يومه ونبت الغشيب
 من يومه وروي ايضا باسناده عن ابي صالح عن ابي هريرة رضي
 الله عنه قال كان الحسن بن علي رضي الله عنهما عند النبي صلى الله عليه وسلم
 وكان يجده حبسا شديدا قال اذهب الي امك فقل لي اذهب معك
 فقال صلى الله عليه وسلم لا نمجاث ببرقة من السماء فمشي رضي الله عنه
 في ضوئها حتى بلغ وروي ايضا باسناده عن السري عن يحيى قال
 كان حبس العجمي يري بالبعرة يوم التروية ويرى بعرة عشية
 عرفة وروي ايضا باسناده عن ابن المبارك رحمه الله انه قال كان
 حبس العجمي رحمه الله يفتح كسبه خاليا فمجهه ملان وروي ايضا
 باسناده عن ابن عسيرة قال قال لي الشوري كنت ذات
 ليلة في المسجد الحرام فخر حبس في بعض الحوايج فاذا انا ببعض كلاب
 الحراس ففانني والدان اجوز فاذا كلب من الكلب قال لي
 سفبان قال قلت سفبان قال امض لا باس عليك انما يا شي على

الامم
 السفيان

سيفض ابا بكر وعمر رضي الله عنهما وقال الامام المستغفري رحمه الله
 في ذكر عبد الله بن المبارك رحمه الله اخرا احمد بن محمد بن القاسم
 انا احمد بن سعد بن عبد الله بن عبد الله بن شريح نا ابو عبد الله محمد بن
 ابي حفص عن ابي وهب قال لقبت رجلا كان يختلف مع
 عبد الله بن المبارك في صباه وقد كان عمي علي كبريته قال
 فاستقبلني عبد الله يوم فراني فقال ما عذا متي نزل بك بهذا
 فقلت يا ابا عبد الرحمن نزل لي ما ترى فادع تعالى قال فدعا الله
 في فرد تعالى علي تبصري ذكر نحوه وروى الامام المستغفري
 رحمه الله بسنده عن عبد الله بن عبد الرحمن قال حج سفينة
 النوري مع شيبان الراعي فمها الله فعرض لهما سبع فقال لهما
 اما ترى هذا السبع لا تخف فلما سمع السبع كلام شيبان بقص
 فآخذ شيبان اذنه فمكها فقص وقرأ ذنبه فقال سفينة ما عفا
 الشبهة قال شيبان لولا مكان الشبهة ما وضعت زادني
 الا على ظهره حتى اني مكته وروى الامام المستغفري رحمه الله
 بسنده عن عبد الرحمن بن محمد بن يعقوب بن اسحق المكي
 قال قدم علينا شيخ من عرارة يعني ابا عبد الله شيخ صديق قال
 لي دخلت فوالسبح فجلست الي زمزم فاذا شيخ قد دخل من

سيفض ابا بكر وعمر رضي الله عنهما

سيفض ابا بكر وعمر رضي الله عنهما

باب زمزم قد سدل ثوبه على الوجه فأتى البئر فشرع الدلو فشرب
واخذت فضلة فشربت فاذا سوتى لوز لم اذق قطا^{طيب}
منه ثم التفت فاذا الشئ قد ذهب ثم عدت من العذ في السحر
فجلست الى زمزم فاذا الشئ قد دخل من باب زمزم فأتى البئر
فشرع الدلو فشرب واخذت فضلة فشربت فاذا ما مضى
عصبل لم اذق قطا طيب منه ثم التفت فاذا الشئ قد ذهب
ثم عدت من العذ في السحر فجلست الى زمزم فاذا الشئ قد دخل
من باب زمزم قد سدل ثوبه على وجهه فأتى البئر فشرع الدلو فشرب
فاخذت فضلة فشربت فاذا سكر مضروب بلين لم اذق قطا
اطيب منه فاخذت ملحقة فلققتها على سرجي فقلت يا شئ
نحني هذه البنية عليك من انت قال قلت نعم قال قلت نعم
قال حتى اموت قلت نعم قال اناسفين بن سعيد الثوري قال
سفين لا تصحب من نحني منته عليك قال سفين من استغنى بالبد
عز وجل اخرج الدنالي الناس اليه وروى الامام المستفي رحمه الله
في ذكر الامام ابي حفص احمد بن حفص بن الزبير قال بن عبد الله بن
النجار العجلي البخاري رحمه الله باسناد عن ابي ابراهيم اسحق بن
الحويار قال كان محمد بن طائوت الهذلي واليا علينا بنينا

٢. طلففتنا يدي

كرام الله الوصفى

فقال خنثوية بن شداد يا ابا عبد الله اني اريد ان ازول
 ابا حفص فقال له لا تفعل فانك ان زرته لا تقدر ان تكلمه
 من هيبته قال بل اثبه مع خصى لي واليس الشيا بلسيف قال
 وكان ابو حفص رحمه الله يعلى في المسجد ما بين صلوة الظهر الى
 صلوة العصر فدخل الحضي فقال له امير ساذن فقال له قبل
 ليدخل جلس ابو حفص رحمه الله مستقبلا القبلة فدخل محمد بن طائو
 وسلم وجلس عن يمينه فلم يقدر ان يكلمه شي فقال ابو حفص رحمه
 الله حاجتك فلم يقدر ان يكلمه ثم قام فذهب فقال له خنثوية
 كيف رايت ابا حفص اصلى الله تعالى الامير فقال له دعنا يا ابا
 عبد الله هو مما قلت بعيت حيران ما رجع بقره الى صرت
 شبه المدهوش ثم قال محمد بن طائو دخلت على الخليفة
 مرارا فكلتني وكلمته وما دخلت على ابي حفص اخذتني عدة
 ولم اقدر ان اكلمه بكلمته هكذا الصلاح والنجير فقال له خنثوية ألم
 اقل لك قال يا ابا عبد الله لم اعلم ان له كل هذه الهيبة وهذا
 من كرامته العز وجل اياه وروى الامام المستفري رحمه الله
 ايضا باسناد عن عبد الواحد بن رفيد قال سمعت ابا الليث
 النجاري رحمه الله يقول انيت ابا حفص رحمه الله وادون ان

بين يديه

اخرج للتجارة ففعلت اربع الدنانير في بيدها ثم خرجت وعبرت
 نهرا مل ووضعت المتاع على الشط فوق الشط وعزفت المتاع
 الا متاعا بقي كذا ففعلت هذه دعوة ابي حفص رحمه الله وروى
 الدمام المستغفر رحمه الله ايضا باسناده عن عبد الواحد بن زبيد
 قال سمعت بحير بن النضر يقول سمعت ابا حفص رحمه الله يقول
 في سنة ثلث عشرة ومائتين لم امت في هذه السنين السبعة
 فليس لي عند الله تعالى خير ثم سمعته بعد ذلك في سنة اربع عشرة
 وخمس عشرة حتى مات رحمه الله في سنة سبع عشرة ومائتين وروى
 الدمام المستغفر رحمه الله في ذكر احمد بن اسحق بن الحسين بن جابر بن
 جندب بن اسحق السمراري النجاري السلمي رحمه الله تعالى لم يكن في
 الاسلام مثله في شجاعة وفقه باسناده عن ابي صفوان اسحق بن احمد
 بن اسحق السلمي رحمه الله يقول فعلت علي ابي بربا وهو في البستان
 ياكل وحده فرائيت في مائدة عصفورا ياكل واحده وحواليه مطور
 قال فلما رايت العصفور طار فقال ابي هذا العصفور فمات وكان
 تعود مسمى وروى امام المستغفر رحمه الله في ذكر الدمام ابي عبد الله
 محمد بن اسمعيل بن البرصم بن المغيرة الجعفي النجاري امام الدنيا في
 معرفة الحديث رحمه الله باسناده عن ابي جعفر محمد بن ابي حاتم وزاني

فقال

محمد بن اسمعيل انه قال في ذكر وفاة امام الدنيا ابي عبد الله محمد
 بن اسمعيل رحمه الله فلما دفنناه فاح من تراب قبره رائحة طيب
 من المسك فدام ذلك اياما كثيرة حتى تحدث اهل البلدة
 وتعجبوا من ذلك وظهر عندنا الفيلة امره بعد وفاته وخرج بعض
 من الفيلة الى قبره واطهر والتوبه والندامة مما كانوا شرعوا فيه ثم ذكر
 كرامات من احمد بن حرب الزاهد النيسابوري وشيخنا الحارث
 الحافي وابي تراب النخعي وحاتم الاصم وغيرهم من اولياء الله
 عز وجل رضي الله تعالى عنهم اجمعين ثم روي الدام المستنقضي رحمه الله
 باسناده عن الدوزاعي عن الزهري عن نافع عن ابن عمر رضي الله
 عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال خيار امتي خمسمائة والذين
 اربعون فلا الخمسمائة ينقصون ولا الاربعون ينقصون قالوا يا
 رسول الله لنا على اعمال هؤلاء قال هؤلاء يعفون عن ظلمهم و
 يحسنون اليهم اساء اليهم ويواسون فيما اتهمهم قال وتصدقوا
 ذلك في كتاب الدنيا والى الكاهن الغنيط والعافين عن
 الناس والديوب المحسنين الدية وروي الدام المستنقضي
 ايضا رحمه الله باسناده عن ابي اسحق السبيعي عن ابي الاحوص الحارثي
 الاودي عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه انه خطب الناس بالكونية
 فكان اول خطبة

خطبة الاديها الناس لا تسبوا عمل السنام فانه قد كان فيهم من
 كان يعاقبنا وادع منهم الابدال اربعون رجلا ازمات واحد
 منهم اخفى السبابة محكم رجليهم نرفع الدنانير العذاب وينزل
 المطر وكلهم بالسنام الدواحد ابقير عاظم خطب رضي الله عنه فقال
 في اخر الخطبة الا ان الصبر من الدمان بمنزلة الراس من الجسد
 فاذا صلح الراس صلح الجسد ثم روي الامام المستفري رحمه الله
 عن محمد بن اسمعيل باسناده عن سعيد بن جبير عن ابن عباس رضي الله
 عنهما انه قال ما خلت الارض بعد نوح عليه الصلوة والسلام من سيرة
 لكونون فيها يدفع بهم عن عمل الدار ثم ذكر الامام المستفري
 رحمه الله ما ورد في الاخبار من عقوبات الاعداء فانها وكرامات
 الاولياء جميعا من معجزات الانبياء عليهم الصلوة والسلام فمنها ما ورد
 من عقوبات الروافض ومنها ما ورد في عقوبات النواصب
 ومنها ما ورد في عقوبات الجهمية والمعتزلة ومنها ما ورد من عقوبة
 من صار في الحرام وانتكح حرمة الحرام وبهذا ختم الباب العاشر
 في المعجزات في عقوبات الروافض روي الامام المستفري
 رحمه الله باسناده في هذا الباب عن عبد الله بن شاذل رحمه الله
 انه حدث في مسجد بواسط فقال وجئنا او قال وجئنا ثلاثة نفر الى

اخلف منهم

اليمين الى غطفنب وكان فينا رجل من اهل الكوفة تبارك
 ابا بكر وعمر رضي الله عنهما وليستتم فنهيناها فابى ان ينتهي ولا يجذب
 من احتمال ذلك للصحية حتى نزلنا او ابل اليمين فنزلنا فصرنا
 فلما كان عند الرعدة نوحنا والكوفي نايم فالتفتنا فانتبه فقلنا
 قم نوحا قال عبيات قد حيل بيني وبينكم فلنا وكيف قال
 ما ديتوني ورسول الله عليه وسلم قائم على راسي وهو
 يقول يا فاسق هذا خزي الدنيا يا الفاسق قد مسحت في
 هذا المنزل قلنا وبك هذا نزع من الشيطان قم وتوصنا
 قال فجلس على راسه فجلس في الدرس فنظرنا فبعد امن اطار
 ابهامه فصار جلبي فرد الى ركبتيه ثم صار الى حقويه ثم صار
 الى صدره ثم صار فوق راسه فاذا هو قد قد فاحذناه
 فشدنا على القتب فسرنا فلما كان قبل المغرب اوحيت
 عابت الشمس اذا نحن برابية عليها عدة فزولنا فبصرها اضطر
 فانقطع رباطه ثم ذهب فخالطها ثم اقبل واقبل موقعنا ثم
 قد كان يودينا وهو اتسى وقد جاء وجاءت معه القرد
 قال فجا فجلس فاقب على ذنبه ينظر على وجودنا وعيناها
 نبيك سبعة فادبرت القرد فنتبعها فلما قد منا على

بكذا

الغطفنب

الغطفيف دفننا اليه الطومار واسمه في الطومار معنا قال فابن ابراهيم
الثالث فقلنا له قصته قال فابن ابراهيم فابن ابراهيم فابن ابراهيم فابن ابراهيم
ابا بكر وعمر رضي الله عنهما فقال اليه النار مرة او مرتين وروي الدمام
المستغفر في الفار حمله الله باسناده في هذا الباب عن علي بن رند
انه قال قال له سعيد بن المسيب ابعت قاييدك ينظر اليه هذا الرجل
قلت اخبرني انت عنه قال ابعت ينظر اليه قال فقلنا اليه فقال سعيد رضي
الله عنه هذا رجل كان يسب اناسا من اصحاب رسول الله صلى الله عليه
وسلم فخرجت في وجهه فرمته ثم نقشت فاسود وجهه وروي
الامام المستغفر رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناده عن بعضهم
ان رجلا كان يسب ابا بكر وعمر رضي الله عنهما وقد صحبنا في سفر
فتمهينا فلم نبتة فقلنا اجتبا ففعل فلما اردنا الرجوع توخنا فقلنا
لو صحبنا حتى نرجع فلقينا غلاما له فقلنا قل لولائك يرجع الينا
فقال فالتينا فقلنا تحول الينا فقال انه قد حدث به امر عظيم
فاخرج ذراعيه فاذاهما ذراعا خنزير فتحول الينا فكان معنا
حتى انتقمنا اليه فرتبه الخنازير فلما اوصاهما صاحب البعاج الخنازير
ووشب من دابته فاذا هو خنزير فاختلط مع الخنازير فلم نؤثره
فجئنا بمناعه وعندنا الي الكوفة وروي الدمام المستغفر في

سنة النجف في جرد في النار

لصاحب النجف صلح في جرد في النار

ان مولاي حدث به حد سود
قد تحولت يده يدي خنزير
قال

صار رجل اليه النجف خنزيرا

رحمه الله انما باسناده في هذا الباب عن بعضهم قال كان لي جاريتم
 اياكبر وعمر رضي الله عنهما قال فرأيت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام
 وابوكبر من يمينه وعمر من يساره فقلت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ان لي جارا ابوزنبي في عذرين فقال صلى الله عليه وسلم رجل اذ
 فاقته قال فلما اصبحت قلت لا ذهبت فلا خبره بالذي رايت
 قال فلما دخلت مسكنه اذ انا بالبولوت والصرخ من داره
 عنده فقبل طرف الباحة فقتل او طرد ما هذا معناه وروى الدمام
 المستغفري رحمه الله في هذا الباب انما باسناده عن عبد الله
 بن محمد بن يعقوب رحمه الله باسناده عن رجل كان بياح الساج
 بالبقرة انه قال بعثت ساجي من رجل من غطفاء اهل الاعوراء
 فكنفت الفاه اريده فاذا عورا ففسي يذكر اياكبر وعمر رضي الله عنهما
 فلما كنسرا اخلا في اليد لازمته فاخذ يقول فيهما العتيق فقتلت من
 عنده وانا منقتم فالفرقت ليلتي وبيت مفتما لما سمعت منه يقول
 في الشنخين رضي الله عنهما فرأيت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام
 فقلت يا نبي الله انا تري فلان بن فلان وما يقول في ابي بكر
 وعمر رضي الله عنهما فقال صلى الله عليه وسلم اوسيسؤك ذلك قلت
 بلى قال صلى الله عليه وسلم اذ علب فاشني به فقال لي اضعفه فاحصنه

شيخ
 عبد الله بن
 عبد الله بن
 عبد الله بن

نيا افطرت

يا رسول الله

لم يابني

ثم ناو النبي صلى الله عليه وسلم شفيرة فقال لي اذبح فقلت له يا رسول
الله اذبح اردد علي النبي صلى الله عليه وسلم ثلاث مرات فظننا
للقول فقال صلى الله عليه وسلم لي في الثالثة اذبح ويحك فذبحته
فلما أصبحت قلت لا تبيع هذا الخبيث فاخبره بذلك قال
فمضيت فاذا انا بالولولة والعيك فقلوا افلان وجد البارجنة
مفقرا في فراشه فقلت انا والله قاتله يا امر رسول الله صلى الله
عليه وسلم فاخبر بذلك ابنه فقال لي الله الله مالك على اخذه
ولك حتى نواريه تحت التراب قال فاخذت مالي ورويت
الامام المستفري رحمه الله الباقي في هذا الباب باسناد عن ابي
نضر احمد بن محمد بن عمر والشافعي رحمه الله انه قال سمعت الامير
ابا ابراهيم اسمعيل بن احمد المبارك على نفسه وعلي رعيته حمدا لله
بقول كان لي مؤدب علي مذهب القوم يعني ارافقه فتعلمت
منه فكنيت اتناول ابا بكر وعمر رضي الله عنهما فاسيت فيهما يري النائم
كأن القيامة قد قامت فاجعل الناس نحو النبي صلى الله عليه وسلم
ومررت معهم الناس فذنوت لا سلم عليه صلى الله عليه وسلم
فلما ان قربت منه قال احد الكهليلين يا رسول الله سل هذا ما يريد
ففتش النبي صلى الله عليه وسلم ليقبض علي فانتبهت وقد سقط

فانخفض

فاذا النبي صلى الله عليه وسلم جالس وعينيه كليل
وعنه يساره كليل فسلم عليه

شعر حاجي وصدغي فبقيت العبة اشهر مبرسما قد خل علي الامير
 نصر بن احمد فقال يا اخي ما دهكاك قد اعني الابطاء وداؤك وقد
 الامير ان في قلبي شبا ما يكون في قلب الاحداث فغرفته فقال
 سبحان الله علما اعتذرت الي رسول الله صلى الله عليه وسلم ونوبت ائمة
 المنسوبة الا تعلم ان النبي صلى الله عليه وسلم بلغه الداء اذ اصابه
 فذاعطست واربرني فتهديات للصلوة ورعت ركعتين فقلت
 بارك في تابيب الرب قائل لفعل الشيخين قال فما اتني علي
 اسبوع حتى خرج الشعر مثل الشوك واستوبت وقال الامير سمع
 بن احمد رحمه الله قد جعلت ثلثه حجة بني وبين الدعز وحل سفين
 بن سعيد وعبد الدين المبارك واحمد بن حنبل جميع الدعز وروي
 الامام المستفوي رحمه الله في هذا الباب الفيا باسناده عن
 صفوان بن ابي مهران انه قال دخلت الي المشام فوافقت صلوة
 الغداة في مسجد فلما فرغ الامام دعا علي بن ابي بكر وعمر رضي الله
 عنهما فقالوا البسرك ان ننظر الي ذلك فقلت عهدي بكم وانتم تدرعون
 علي بن ابي بكر وعمر رضي الله عنهما فقالوا البسرك ان ننظر الي ذلك
 الامام فقلت نعم فادخلوني دارا فاذا انا بكلم واذا عيناه
 تذرتا فقلت انت الامام الذي دعوت علي بن ابي بكر وعمر رضي

ص
 فلما كانت سنة
 دخلت دارك فوافقت
 صلوة الغداة في ذلك المسجد
 فلما فرغ الامام دعا علي بن ابي بكر
 وعمر رضي الله عنهما

الدينها فادعى اليها براسه وقال بعض كبراء العارفين رحمهم الله علم ان
رجال الدرجات في هذه الطريقة على طبقات كثيرة واحوال مختلفة فهم
من جمع له الحاديات كلها ومنهم من يحصل له من ذلك ما شاء الله
عز وجل وامن طبقة الاله القرب خاص ومنهم من يحضره عدد في كل
زمان ومنهم من لا عدد لهم فيقولون ويكثرون فمنهم رضي الله عنهم الاقطاب
وهم الجامعون للحوال والمقامات بالاله او بالنبوة ومنهم رضي الله
عنهم الرجبون وهم اربعون نفسا في كل زمان لا يزيدون ولا ينقصون
وهم رجال عالم القيام لفظة العز وجل وهم ارباب التحول المتقل من
قوله تعالى انا سنلقي عليك قولا ثقيلا وهم من الافراد والافراد لا
عدد ويحضرهم دعم رجال خارجون من دائرة القلب وخفراء منهم
ونبي صلى الله عليه وسلم كان قبل ان يناس الافراد الذين تالوا الامر
بتوحيد الحق عز وجل وتعظيم حلاله والانعطاع اليه والزلزلة له سبحانه
ومقام الافراد بين الصديقين والنبوة وهو مقام جليل جليل انما الناس
من اهل فرقنا كابي حامد وامثال له لان ذوقه عزيز ومقام الافراد
قد نال احتصاصا وقد نال بالعمل المشروع وقد نال بتوحيد
الحق والزلزلة له سبحانه وما ينبغي من تعظيم حلال المنعم بالاياد وكل
شرع نبال به عامله هذه المرتبة قال نبي ذلك الشرع من اهل هذا

ذكر الرجبين ووجه تسميتهم
القول الثقل

المقام وهو محمد صلى الله عليه وسلم بالقطع والرجوع سموا الرجبيين لا
 حال هذا المقام لا يكون لهم الداعي حجب من اول استئلال علاله الى
 انفصاله ثم يفقد روح ذلك الحال من القسم فلا يجدونه الى دخول
 حجب من الستة الدائنة وقطيل من يعرفهم من اهل هذا الطريق
 وهم متفرقون في البلاد ويعرف بعضهم بعضا منهم من يكون باليمن و
 بالشام ويدرأون بركات واهدائهم بدنيشير من ديار بكر ما رآيت
 منهم غيره وكنت بالاشواق الى رؤيتهم وعلمت من بقي عليه فراسير
 الستة امر ما مما كان لكاشف به في حاله في حجب وندم من لا يفي
 عليه شيء من ذلك وكان هذا الذي رأيت فذا بقي عليه شرف الروايات
 من اهل الشيعة ير السنته ~~سنة~~ فكان ير اعم خاثير
 فاني للرجل المستور الذي لا يعرف منه هذا المذهب قط وهو
 في نفسه ممن به يدري به ربه عز وجل فاذا امر عليه يراه في صورة
 خنزير فيستدعيه ويقول له تب الى الله سبحانه فانك شيعي ارفي
 فيبقى الدخ مشعيا من ذلك فان تاب وصدق في توبته راه
 ان تاوان قال بلسانه ثبت وهو يفهم من عبه لا يزال يراه
 خنزيرا فيقول له كذب في قولك ثبت واذا صدق يقول
 له صدقت فيعرف ذلك الرجل صدقه في كشفه فيجمع من عبه

شك

ذلك الرافعي

ولقد حيرني لهذا مثل هذا مع رجلين عاقلين من أهل العدالة من
السنة فقيته ما عرف منها قط التشيع ولم يكونا تثبت التشيع أو إمامها
أبداً نظرها وكان متكلنين من عقولها فلم يغيرا ذلك وأصر عليه
بينما وبين الدعز وجل وكان يعتز أن السوفي أبي بكر وعمر في
الدعنا ويتغاليان في علي رضي الله عنه فلما مرابه ودخل عليه امر
باخراجها من عنده فان الدعنا لم تشف له عن بواطنها في موث
خنازير وهي العلامة التي جعل الدعنا في أهل هذا المذهب
وكان فدعنا من نفوسها ان احداً من أهل الأرض ما اطلع
على حالها وكان ست عشرين من مئودين بالسنه فقالا في
ذلك فقال اراهما خنزيرين وهي علامته بيني وبين الدعنا
فبين كان مذهبهم هذا فاخر التوثيق نفوسها فقال لها انكما السنة
فد رجعتا مع ذلك المذهب فاني اراهما النسائين فتعجبنا
ذلك وتابا بال الدعنا وعقلاء المرجعيين اول يوم يكون في
رجب بجدون كانا اطعقت عليهم السماء فجدون من العقل
بحيث لا بقدر وعل على ان يطرقوا ولا يتحرك فيهم خارجة فيجوز
فلا بقدر وعل على حركة اهل ولا قيام ولا قعود ولا حركة يدو
لا رجل فيقع عن يميني ذلك عليهم اول يوم نمر نجف في ثاني

يوم قبله وفي ثالث يوم كذلك وبيع لهم الكسوفات والتجليات
 والأطلاح على المغيات ولا يزال أحدكم مقطوعاً مسجياً يتكلم بالثلاث
 أو البرمين ويتكلم معه ويقال له الا ان لكما الشبه فاذا مضى الشهر
 ودخل شعبان فام كما انما انتظمت من عيال فان كان صاحب صلوات
 ونجارتة اشغل لشغله وسلب جميع حاله كله الا من ثوابه والى
 يبقى عليه من ذلك شيء البقاء الداعي عليه هذا حالهم وهو حال غريب
 مجهول السبب والذي اجتمعت به منهم كان في حبيب وكان في
 هذه الحال في عقوبات الزاوية قال الامام ابو العباس المستنفر
 رحمه الله اخبرنا ابو عمر ومحمد بن احمد بن محمد بن اسد الدين محمد بن يعقوب
 رحمه الله باسناده عن عثمان بن عفان السجستاني ثنا محمد بن عباد المديني
 وكان آدم رؤس الفزاة قال عثمان قال لي محمد بن اسجزي الا
 احذرك يا عجيب حديث سمعته قال قلت له حدثني رحمة الله
 قال كان في جواربهما رجل من العالمين فبينما هو ذات ليلة
 نائم فراج في منامه كان القبة قد قامت وحشر الخلد في الارض
 وقربت الى المصراط قال فلما حيزت المصراط فاذا انا يا بني صلي
 الله عليه وسلم جالساً على سفير الجنتين والحسن والحسين يسبقان
 علي الخوض الناس فقلت لهما يسبقان فابيا علي فانسيت

مسجياً
 يتكلم

من تعب

البي على الدر

فقلت يا رسول الله قل كما يحسن
ان يسقينا فقال النبي صلى الله عليه وسلم

النبي صلى الله عليه وسلم لا يسقياك قلت ولم ذاك يا رسول الله
قال صلى الله عليه وسلم لان في جوارك رجلاً يلعب علياً رضي الله عنه
تتفقعه فلم تمنعه قلت يا رسول الله اني خشيت علي نفسي ولم
استطع ذلك فاخذ النبي صلى الله عليه وسلم سكناً مسلولاً فدفعه
الي وقال اذهب فاذهب فذهب في منامي ثم رجعت فقلت
يا بي وامي انت يا رسول الله قد فعلت ما امرتني وذهب فقال
النبي صلى الله عليه وسلم يا حسن استعاني فتناولت الكأس
فلا ادرى شرب ام لا ثم انتهيت من نومي فاذا بي من البرز
غير قليل فقلت الي صلوتي فلم ازل اصلي حتى انفجر الصبح فاذا انا بولتي
واذا قوم يتنادون الا اذن فلما رجع علي فزاسه واذا انا بالبحر
فالشطر ياخذون النبرتي والجيران فعلت سبحان الله العظيم فحدثني
رايته في المنام محققه الدعز وجل فذهب الي الامير فقلت اهلك
السدان هذا انا فعلته والقوم برءاء من ذلك فقال وحبك ما
تقول فقلت له اسيها الامير عذار وباريته في النوم فان كان
السدز وجل محققه فما زمني وذنبت هؤلاء وقصبت عليه القفقه
والرؤيا فقال الامير اذهب فجزاك الله سبحانه خير انت
بري والقوم برءاء وقال الامام المستغفر رحمه الله في هذا الباب

فيها خبرنا ابو عمرو ومحمد بن احمد بن حامد انا احمد بن محمد بن سعيد بن سنان
 عن حماد بن سلمة عن علي بن زيد انه قال قال سعيد بن المسيب
 رضي الله عنه انظر الى وجه هذا الرجل قلت حدثني انت فحسبي
 قال ان هذا كان يقع في اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ورضي عنهم في علي وعثمان رضي الله عنهما قلت انها فينا بي فقلت
 اللهم ان هؤلاء القوم قد سبقتم لمنك سواي فان كان الذبح
 بقول فليم لك مخطوفا ربي يارثه قال فاشوّد وجهه اخبرنا محمد بن
 احمد بن حامد باسناده عن ابي رجاء قال لا تستبوا اهل هذا البيت
 سب النبي صلى الله عليه وسلم فاقطعوا راسي من مني المهجيم حين
 قتل الحسين رضي الله عنه قال انظروا الي هذا وشتموا الله تعالى
 ليوكبر من السماء فطمس بصيرة وروي الامام المستنفر
 رحمه الله في هذا الباب فيها باسناده عن ابي بكر بن عباس عن
 يزيد بن ابي زياد انا ابو الطفيل قال جئ بسبع رؤس فيها راس
 عبيد الله بن زياد فغطيناها ثم كشفناها فاذا حية في راس
 عبيد الله بن زياد فكل راسه ليخل من هنا ويخرج من هنا ^{فبعث}
 بها الي المختار ابي علي بن الحسين رضي الله عنهما وروي الامام المستنفر
 رحمه الله في هذا الباب فيها باسناده عن الزهري قال قال لي عبد الله

فبعث بها المختار

بن مروان لما كانت العدة يوم قتل الحسين بن علي رضي الله عنهما
 قال فقلت يا امير المؤمنين ما رقت حصاة في بيت المقدس الا ^{حدا}
 نحتنا وما عبطا فقال اني واباك لغريبان في هذا الحديث وروي
 الامام المستفري رحمه الله في هذا الباب انفا باسناده عن بعضهم
 انه قال لما قتل الحسين بن علي رضي الله عنهما مطرا مطرا كالدم على البيوت
 والجدر فبلغنا انه كان بالشام وبالكوفة وخبرنا وروي الامام
 المستفري رحمه الله في هذا الباب انفا باسناده عن بعضهم انه قال كنت
 اطوف بالبيت فاذا انا برجل اعرج يطوف بالبيت وهو يقول
 اللهم اغفر لي وما اراك تفعل قال فقلت له يا سبحان الله ان هذا ^{المرء}
 يقول هذا فقال لي اني لسنا نأفقت وما شئت قال اني واصلت
 علي فلما بين قتل عثمان رضي الله عنه لطلعت من وجهه فدخلنا عليه ورأسه
 رضي الله عنه في حجر امراته فقال لها صاحبي الكشي من وجهه قالت لم
 قال اني ابست الله الطم من وجهه قالت اما تحفظ صحبتك من رسول
 الله صلى الله عليه وسلم وتنزوي به انتبي رسول الله صلى الله عليه وسلم
 وما قال فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم وما قال له في خضر بئر الرونة
 وما قال في جهاش العسرة وما قال له غفر الله لك ما قدمت
 وما اخرت فاستحي الرجل فخرج ودنوت منها فقلت الكشي

من وجهه فذهبت تستر علي فرفعت يدي فملطت حروجه
 فقال مالك لا عفر الله لك ذنبك وبيس ثم يك واعمي البصر
 فلا والعدان جاوزت عتبة الباب حتى بيست يدي وعجبي
 بعري وما اري الله تعالى فيعقرني ذنبي ثم روي الدمام المستغفر
 رحمه الله فخر هذا الباب باسناد من مطر النوراني قال كان رجل
 بالمدينة يتناول عليا رضي الله عنه وكان يني عن ذلك فلا ينتهي
 فذاع عليه سعد بن مالك رضي الله عنه قال فندبعيره مع دول المسجد
 نذة حتى دخل المسجد فوثب اليه الرجل وهو في خلفه من التماس
 قبرك عليه فجله بين كررت به بين الدرض فلم يزل يتحرك عليه حتى
 فضخه وروي الاستاذ العلامة بقيقه السلف العالمين سيدنا
 ومولانا حافظ الحق والدين ابو طاهر محمد بن محمد بن محمد الطاهر
 النخعي الواسطي روح الله تعالى روحه وارواح اسلافه وبارك
 في اعمار اخلاصه في مختصره في مناسك الحج البتة درزياد
 حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم تعصية كنيد که در آسمان وز من
 طمانی بشریقت از آن موضع نیست که روضه اوست علی الله علیه
 وسلم چه حدیث خاک برداشته مرفوع است و مدنیان سر مکیان
 باین حدیث غالب آمدند و تفصیل نظم کراب شود جهان و دانش کز

من مالک بن نویم

من خاک شوم تا بتوار دبا دم تا آنجا که فرمودند پس زیارت
 بقیع غرقه رود و امیرالمومنین عثمان را رضی الله عنه زیارت کنند
 تقصیر نکنند که بیش از چهار صد سال یک همانا بطون بنی هاشم و خوار
 داشت بمشند او رضی الله عنه نرفت که دورست از راه عبید بن
 علی کسلا و اوزی بلد نه و لکن علی المشتاق غیر عبیده الفقه
 فافله بدامت رفتند و بسند باز گشتند و میراد میان قافله سبی
 در آمد و پاره پاره سخت اهل آن روزگار داشتند که آن بوی
 بی حرمی با عثمان بود رضی الله عنه آن کینه را این عقوبت عجبان بسیار
 نسبت به ختم خدای و ختم رسول سب و ختم خویش آن بی حیا که عثمان
 با حیا سب رضی الله عنه و رزقنا شفاعته يوم الدين في عقوبات الجهمية والمعتزلة
 الجهمه والمعقول روى الامام المتقوي رحمه في هذا الباب ايضا قال
 اخيرا ابو العباس جعفر بن محمد بن علي نا ابو عبد الرحمن عبد الله بن عبد الله
 بن شرح باسناده عن محمد بن بشير بن رندار رحمه الله انه قال كان
 لنا جار أعجمي فارسي الكتاب الدنائي فتنازع يوم مقتله ليا فقال ^{الكتاب} له المكفوف
 ان لم يكن القرآن مخلوقا محي الدنائه كل اية من صدره ^{ما} المكفوف
 ولد بر رب القرآن اى شئ قال فرما استغفروه فغير من شئ بل
 به قال فانف منه اعل منه مخنوقه خبيات قال رندار رحمه الله

استخفى عن راعهوية رحمه الله لا نسب إليه تفقده الملقوف فكنيت
 إليه وقال الدمام المستغفري رحمه الله الفيا في هذا الباب سمعت
 ابا حمزة احمد بن محمد بن ابراهيم الفقيه يقول سمعت ابا عبد الله الفقيه
 البرقي رحمه الله يقول كان ابي نضر عذاب القبر وكان ~~معه~~ يسيطر
 في ذلك فلا يرجع عن ثوبه فكنيت موه في ليلة في بيت وكان
 نائما فانتبه من نومه فرأى وهو يقول لي يا ابا عبد الله يا عبد الله
 فم فادس السراج فقامت فادس السراج فقال انظر باطن قدمي
 فنظرت في باطن احدي قدميه فرأيت عليها اثر الخيط قد سقطت
 نفطة فقال لي يا بني رأيت في النوم كأنني دخلت المصبرة
 فضاخت رجلي في قبر فاخترت وأمن بعد ذلك لعذاب
 القبر وقال الدمام المستغفري رحمه الله في هذا الباب ايضا
 صالح بن ابي صالح السنغي رحمه الله يقول لما ماتت جدتي ام ابي
 ودفنت بجانب قبر ابيها كان ابي يمزور قبرها ليلا ونهارا
 قال عرف النبأ ليلة بين العثمين وقال لنا لما صليت المغرب
 دخلت المقبر في زيارة قبر امي فلما جلست على رأس
 قبرها سمعت في قبر جدتي ابي امي فوضاها واصواتا
 لصوت الحجاب اذا تكسرت فها نحن في ذلك فخرت اليكم

فياكم

يا بني ان تنظروا في شيء من كسبه التي فيها كلام المغنر ليجد قال
 الدمام المستغفري رحمه الله وقد كان هذا الرجل من اروع
 من نصيب من الشيوخ وازهد علم غير انه كان يرى راي المغنر
 ويقول بخلق القرآن والكار الروية وفي الصفات فنسأل الله
 سبحانه اسئلته والعصمة في عقوبة من صار في الحرم ^{وتفتت} حرمة
 الحرم وروى الدمام المستغفري رحمه الله في هذا الباب القيا ^{سناد}
 عن ابي اسحق البرقي عن احمد المستعلي باسناده عن محمد بن عبد الجبار
 انه حج ستين حجة قال بنينا انا ذات يوم في بعض سلك مكة في
 حاجتي اذ انا بجميع كثير من الناس قلقت انظر ما هذا الجمع قد
 منه فاذا اسودت اخذه الارض فجعل بعضهم يقول لبعض هانوا
 فاسا هانوا امرأ فجي نفوس و مرو فاجعلوا بحفرون الارض
 رجاء ان يستفدوا الامور فلما نظروا اليه انه لا ينفعهم اسكوا وجعل
 الاسود ينزل في الارض فقالوا له ويحك ما كنت تفنع فلا ير
 عليهم شيا حتى اخذته الارض الى حقوة فقالوا له ويحك ما كنت
 تفنع فلا يرده عليهم وجعل يبلي حتى اخذته الى صدره فقالوا له ويحك
 ما كنت تفنع فعمل من عنها على ما كنت انت عليه فيرجع فجعل
 يبلي وقال كنت اعمد الى حمام مكة فاخذ بها واكلها وروى الدمام

وانتهك

المستغفرى رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناده عن ابي الوليد
 محمد بن عبد الله الذرقى رحمه الله باسناده عن عبد العزيز بن ابي
 رواد رضي الله عنهما ان قوما انتهبوا الى ذي طوى فنزلوا بها فاذا
 - فطبي قد رما منهم فاخذ رجل منهم بياض من قوايمه فقال له اصحابه
 ويحك ارسله قال فجعل يضحك ويأبى ان يرسله فيعزله
 الطبي وبال ثم ارسله فناموا في القابله ثم انتبه بعضهم فاذا بجثه مقلوبه
 على الطعن الرجل الذي اخذ الطبي فقال له اصحابه ويحك تحرك
 وانظروا على الجثه فلم ينزل الجثه عنه حتى كان منه من الحدث
 مثل ما كان من الطبي وروى امام المستغفرى رحمه الله باسناده
 عن ابي الوليد محمد بن عبد الله الذرقى عن جده باسناده عن
 مجاهد قال دخل قوم ملة تجار من الشام في الجاهلية بعد قصي
 بن كلاب فنزلوا واطموا تحت سمات يستظلون بها
 فاجتهدوا واملنهم لهم ولم يكن معهم ادم فقام رجل منهم الى قوم
 فوضع عليها اسمهم ثم رمى بها طيبة من طباء الحرم وهي حواشم
 ترتقى فقاموا اليها فسلخواها لياتهم فابستما فدر نعم
 على النار تنلى حبله وبعضهم يشوي اذ خرجت من تحت القدر
 عنق من النار عظمته فاحتركت القوم جميعا ولم تحرق شيا بهم

وطبخوا
 بلحمه

ولا امتنعتم ولا اسمرات التي كانوا تحتها في عفوته الفلمية
 واعل الغلو ان قال الامام المستفري رحمه الله في هذا الباب
 ايضا اخبرنا ابو علي زاهر بن احمد رحمه الله عن زر اسناده اليه
 بعضهم انهم كانوا في سفر فزادوا اجازة موضوعته وهم يحفرون قبره
 فانفركت لا قبره معهم اذ جاء شجاع بن ابيس الراس والنجية طيب
 الراية علي دابة بيضا فاقال من هذا الميت قالوا رجل مسلم
 قال من اولاكم به قالوا هذا غلامه قال يا غلام هل كان سيدك
 عربيا او ولبي سلطانا قال لا اعلم الا ان الغلام قال كان يغفل
 فقال لا تقلوا عليه وقمنا حتى صلينا عليه واذنبر فلم نره قال و
 نسبنا الفاس فقال الغلام استعرت واشترطوا علي ان ارداه
 قال فترعنا التراب عن الميت فاذا هو جالس وفي
 عنقه حلقة الفاس وعود الفاس في يده قال ففكرناه وانفركنا
 عنه قال فاخرت صاحب الويش فكتب معي حتى راي مثل
 الذي رايت في عفوته من يحمي حديث رسول الله صلى الله عليه
 وسلم وروي الامام المستفري رحمه الله عن هذا الباب ايضا
 عن الحسن بن شجاع المكي انه قال بلغ بعض الضمادقة ان النبي
 صلى الله عليه وسلم قال ان الملائكة لتضع اجنحتها للهاب

استخف

العلم رضا بما يقع فقال والسر لا فان اجنحة الملائكة فاحد
 نعليه فحمل فيها ميرا الحديد وعذا الى مجلس مالك بن انس
 رحمه الله وطهر يدق الارض وقا ويقول لا كسر اجنحة
 الملائكة فتعثر فسقط فلم يكنه القيام فحمل الى منزله فوقف
 الاكل في جليده حتى قطعنا ثم صار زنا الى ان مات وكان
 في اخر هذه السخنة من كتاب دلائل النبوة والمعجزات
 للامام المستغفر رحمه الله سمع هذا الكتاب من اوله الى آخره
 من الشيخ الامام الدجال السيد الخطيب شمس الدين شيخ الاسلام
 والمسلمين جلالة الخطباء الى بكير محمد بن نصر بن منصور المعنبي
 رحمه الله بروايته عن الامام الى علي بن الحسن بن عبد الملك بن
 السنفي رحمه الله عن الامام الى العباس المستغفر المصنف
 رحمه الله بقرابة الصدر الامام الدجال السيد فوام الدين تاج الدين
 ابي سعيد عبد الكريم بن محمد بن منصور السمعاني ابنة الامام ابو
 المظفر عبد الرحيم والامام ابو الفوارس الحسين بن عبد الله
 بن شافع الدمشقي وغلان النفا ونذمي غلان الدندشي
 وغلان الطبري الى ان قال واجاز الشيخ لعلوا روايته
 جميع مجموعاته وما يصح له روايته لفظا من فقهته وذلك رابع

السخنة

عبد الله

عشر مائة

عشر مئونة سبع واربعين وخمسينه واما بعد له رواية لفظات فقه
وذلك راجع والحمد لله سبحانه وذكر الامام الخافض عفيف الدين
سعيد بن مسعود بن محمد بن مسعود الكاظمي روي رحمه الله ما روي
احدي بلاد فارس خرج منها جماعة من العلماء واعل الخيرة منهم
ابو عمر عبد الملك بن علي بن عبد الله بن عمر الكاظمي روي رحمه الله
كان بعد من الابرار من مجاني الدعوة وكان ثقة نبلا زاهدا
توفي يوم الثلاثاء الخامس بقية من ذي الحجة سنة ثمان وخمسين وخمسين
روي عنه ابو اسحق البرقي بن ابي بكر الرازي وغيره واما روي
سيكون الزاد وقيم الرازي في الانساب والامام عفيف الدين
المذكور قرع وصحبه النجاشي رحمه الله تمامه علي والده بها روي
في مجالس اخرها في او اخر ذي الحجة مجله سنة واربعين وسبعين
سبع مائة ولده رحمه الله علي الشيخ سراج الملة والدين ابي حفص
عمر بن علي بن عمر القزويني رحمه الله في جامع الخليفة بمقداد سنة
احدي وثلاثين وسبعين وكانت واداة الشيخ سراج الدين سنة
فريضة ثلث وثمانين وستين واسناده اصح ما يوجد في الدنيا
من الاسانيد واعلها وقد تليق بالاجازة العامة للامام
العلامة حافظ الملة والدين ابي طاهر الخاوري روي رحمه الله

ذكر الامام عفيف الدين
الكاظمي روي رحمه الله

ولادة الشيخ ابي طاهر
الكاظمي روي رحمه الله

کرد و در ارزوی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم موت را برپا
 بگزید و از علامات محبت او صلی الله علیه و سلم انست که حضرت
 او را بسیار یاد کنیم و مشتاق لقای او باشیم و چون یاد او شویم از
 تعظیم و توقیر او خشوع و مسکنت بسیار بجای آید و صحابه رضی الله عنهم
 چون یاد پیغمبر میکردند خاشع و خاضع می بودند و پوست بر تن
 مقلع می شدند و گریه میکردند و آنرا بعلین رضی الله عنهم اجمعین در راه
 محب و اشتیاقی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم همچون می بودند
 و بعضی دیگر از هیبت و عظمت این جناب می شدند و تعظیم و توقیر حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم همچنانکه در حالت حیال لازم و واجب
 بود در حالت وفات لازم و واجب است چون با دان حضرت
 گفتند یا حدیث او خوانند یا رسم مبارک او شنوند یا بدیه تعظیم بجای آرند
 و خود را خاشع و خاضع و مسکین سازند و هیبت بر خود فرو گیرند
 گویند و در حضور حضرت او صلی الله علیه و سلم امام مالک رحمه الله
 گفت ایوب سختیانی را رضی الله عنه دیدم که چون یاد پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم میکرد چندانی میکرد نسبت که بروی برترحم می نمودم
 و بعد از آن روایت حدیث میکرد حماد بن زید رضی الله عنه فرمود
 چون حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم خوانند واجب است خاموشی بودن

در تعظیم رسول الله صلی الله علیه و سلم

از هر سماع میبایست در استماع قرآن و امام مائت رحمه چون یاد بنفایر
 صلی الله علیه وسلم میکرد متغیر و الا میباید چنانکه بر اهل مجلس و شوار و کوفه
 درین باب سخن گفتن جواب داد و اگر آنچه من و دیگران شناسیدید
 سبک الفارسی کرد و سبک محمد بن شکوه را رضی الله عنه دیدند که چون
 سوان حدیث از وی میکردند چندان میکرد سبک که بروی تر حتم
 می نمودند و جعفر بن محمد را رضی الله عنه دیدند که مزاج کردی و شسم
 فرمودی و چون نزد او ذکر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
 میکردند رنگ او زرد میشد و از هیبت اب در رهان او می
 ماند و نزد عامر بن عبد الله بن النضر رضی الله عنه رفتیم و چون یاد
 بنفایر صلی الله علیه وسلم در آن مجلس میکردند چندان میکرد که گویی که
 اشک در چشم او نمائی و زهریرا رضی الله عنه دیدیم که او را همه
 اعتراف می نمود و چون یاد بنفایر صلی الله علیه وسلم نزد او میکردند چنانکه
 متغیر میشد که بس را باز نمی شناخت و پیش صفوان بن سلم
 رضی الله عنه رفتیم و او از جمله متعبدان مجتهد بود و چون یاد بنفایر
 صلی الله علیه وسلم میکردند چندان میکرد سبک که خلدنی از آن مجلس
 متفرق می شدند عمر و بن مهران رضی الله عنه گفت که یک سال
 نزد نزد عبد الله بن مسعود رضی الله عنه کردم و روایت احادیث

را از تعظیم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معظم میداشت و در آن یک
 سال نگفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنین گفت الا روزی که
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بر زبان وی جاری شد و دیدم که بپوش
 شد که عرق از پیشانی وی میریزد و گفت ان شاء الله چنین
 باشد یا بالایی این یکم ازین باینزد یک این و متعیر شد و در کربه
 افتاد و رکها را گردان و مقلع شد رضی الله عنه قتاده رضی الله عنه
 مکتوب است آن است که حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم
 بی وضو بخوانند و نشنوند و اعترض رضی الله عنه چون روایت حدیث
 میکرد چون وضو داشت شیم میکرد و از جمله تعظیم حضرت رسالت صلی
 الله علیه وسلم آن است که نماز و شهادت او را از مکه و مدینه زاهدان
 الله تعالی شرفا و دیگر مواضع کرامی دارند امام مالک رحمه الله در مدینه
 سوادنجی رفت و مکتوب از خدای تعالی شرم میدارم که خافعی که
 پیغمبر صلی الله علیه وسلم در انجا مدفون است بای دایه من بر انجا
 رسد و حلی عن الامام الحافظ ابی عبد الله محمد بن اسحق بن محمد بن
 یحیی بن منذر الحافظ الاصبهانی رحمه الله کتاب اسماء الصحابه
 رضی الله عنهم و غیره من التعانيف الکثیره و هو امام فی علم الحديث
 مشهور فی سینه خمس و تسعین و ثلثمائیه انه قال دخلت علی شیخ

مستفح

بالثناء لا تسمع من الاحاديث فجلس من وراؤه حجاب وحلت
 اقر عليه فلما انتهت القراءة اخذني التعجب من احتجاب عني فلما
 عرف اني ابن منذة قال يا ابا عبد الله انك لا تسمي شي احتجب
 عن الناس قلت لا قال يا اخي خبري لانك من اهل العلم
 وبشيت بيت اديت اني حضرت عند بعض ثيوني وكان معي يقر
 عليه هذا الحديث قوله صلى الله عليه وسلم اما يخشى الذي يرفع راسه
 قليل الدمام ان يحول الله تعالى راسه راس حمار فكرر قرأته
 واتي به من طريق فقد اخلني الشك وقلت كيف يكون ذلك
 لشقوتي فبيت من ليلتي فاصبحت وقد تحول راسي راس
 حمار فانا امتنع من مجالس اهل العلم لهذا السبب وكل من ياتي
 من طلبه العلم جلس من وراؤه حجاب واما انت فقد ذرستك
 عالي لمعانك من العلم والدين وعبد الله تعالى عليك ان لا
 تجتر بهذا الحال الا بعد موافق ليناؤب الناس عند سماع احاديث
 النبي صلى الله عليه وسلم ولا تداخلك الشك فعاهدت الله تعالى
 على ذلك فلتشف السر واراني بعينه قرأت حيدر اومي
 وراس حمار ولم اخبر بذلك الا بعد موته والله تعالى اعلم وحكم
 وقال الشيخ الامام العارف العالم الزاهد المجاهد قدوة اهل

حجب
 من
 احتجب

الطريقه كاسف السرار الحقيقه ابو الحسن علي بن عثمان بن ابي علي
 المغيرة بن جهمه الذي كان به كنف حجب المحبوب لارباب القلوب
 في ذكر ائمه مشايخ الصوفيه من الصالحين رضي الله عنهم اجمعين منهم شيخ
 اسلم وانه بل لا نبيا خيرا نام خليفة بن عباس رضي الله عنه وسلم وامت الام
 سيد اعل خريد ~~ابن جهمه بن عباس بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب~~ وارباب
 نفريد وازافات نفسي في بعيد ابو بكر الصديق عبد الله بن عثمان
 رضي الله تعالى عنه ويراك امانات منور سب وايات ودلائل
 لخاصه ورماعلات وحقائق ومشايخ قدس الله تعالى ارواحهم
 او اقدم من هدت داشته اند طلت حكايه وروايش
 دليل ابن معني ست و امير المؤمنين عمر رضي الله عنه مقدم ارباب
 محي هدت و ملايت و معاملتش دليل ابن معني ست و مقام
 محي هدت در جنب مقام من هدت چون قطع بود اندر برك
 و از بن بود كه بن عباس رضي الله عنه وسلم لعنت من عمر رضي الله
 تعالى عنه الا حسنة من حسنات ابي بكر رضي الله عنه ليس چون
 عمر رضي الله عنه كه عز اسلم بود و حسنة بود از حسنات ابو بكر
 رضي الله عنه نظر كن تا عاقلان چگونه باشند از ابو بكر رضي الله عنه
 مي آند كه فرموده دارنا فانيته و احوالنا عارته و انفسنا معدوه

ابن جهمه بن عباس بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب
 و در باب نفيد

و کس لکنام جوید یعنی دنیا و دنیاوی را چندان خطر نیست که خاطر باین
 مشغول باید کرد و هرگاه بغانی مشغول کردی از بغانی محبوب شوی
 نفس و دنیا محجوب اند از حق سبحانه و دوستان از هر دو اعراض
 کردند و نهند که دنیا عاریست عاریست از آن که بود دست
 تصرف از ملک کسی گوناگون کردند دل بر انقاس معده نه نهاد
 از غفلت در نهند و شناختند که دنیا مطیعه عمل است نه مقینه عمل
 و هم از مدین اگر رضی الله می اند که در حاجات گفته اللهم بسط لی الدین
 و فوحد لی فیما دینا بر من کتبه ده اردان نگاه مرا از اوقات او نگاه
 دارد دنیا بدیهه تا شکران بکنم و توفیق ده تا از برای تو دست از دنیا
 باز دارم و روی از آن بگردانم تا هم درجه شکر و انفاق یافته باشم
 و هم مقام صبر و در نیارم زیرا که نیست یعنی تا اندر فقر مضطر نباشم
 و فقر مرا با اختیار باشد و جمله منجی مقصودم رحم الله بر من اندال
 آن یک بیک که گفت فقر با غطر تمام تر بود و گفت چون کسب
 وی از حلیب فقر منقطع بود بهتر از آنکه به کلف خود را در حلیب سار
 گویم فقر ظاهر تر از نگاه بود که در حال غنا ارادت فقر بر دشمن متولی
 شود و چندان عمل کند که او را از دنیا که محبوب و دوست است
 باز نماند نه آنکه در حال فقر خواست غنا بر دشمن متولی شود

اعل فقر آنند

اهل فقر آنانند که ^ل غنا بفرقتند نه آنانکه ^{لا} در فقر طلب ریاست
 کنند و صدیق اکبر رضی الله عنه مقدم هر خطای بنی است از پس انبیا و رسل
 صلوات الله و آله علیهم اجمعین و روانی باشد که کسی قدم در پیش
 قدم وی نهاده و عری رضی الله عنه و واسطه دارد که چون صدیق
 اکبر رضی الله عنه غنی داشت بهیبت گردید بر منیر شد و خطبه کرد و در میان
 خطبه فرمود و الله ما كنت حریفا علی الدماره یوما و لیلة قط و لا
 كنت فیهما راغباً و لا سائتاً الله عز و جل قط فی ستر و علانیتة
 و مالی فی الدماره من راحة بخدا که من بر امارت حریص شستم و نبودم
 و هرگز روزی و شبی ارادت آن بزرگوار نگرد و از خداوند عز
 و جل در خواستم سیر هر علانیت و مرا اندران را خجسته نیست
 و چون نبی را خداوند سبحان بهیچان صدق رساند و بمجد نکین مقرر
 گردانید منتظر ارادت حق سبحانه باشد تا به هر صفت که اید بران
 میکرد اگر فرمان باشد فقیر باشد چنانکه صدیقی در ابتدا و اگر فرمان
 باشد امیر باشد چنانکه صدیقی در انتها و اندران نیز بجز تسلیم نورزد
 پس اقتداء این طایفه در تجرید و غلبه و حرص بر فقر و تمنا و ترک
 ریاست با و است رضی الله عنه امام محمد مسلمانان و بی است
 عام و امام اهل این طریقت و بی است خاص و طرفی از روزگار و بی

در باب التعریف گفته شد است الصفا صفة الصبیح ان اثر دین
 صوفیاً علی التَّحْقِیْقِ الصفا صفة الاحیاء وهم شمس بلا سحاب
 صفا صفت دوستان است و آنکه از صفت خود فانی و بصفت
 دوست باقی بود و دوست آن است و احوال ایشان نیز در باب
 معانی چون اقسام بیان است اعلی این قصه اخلاق و معاملات
 خود را مذهب کردند و از امانت طبیعت نیز حبستند و این را
 صوفی خوانند و صفار اصلی و فرعی است اتمش انقطاع دل است
 از اغیار و فرغش خلوت است از دنیا و غدار و این هر دو صفت
 صدیقی اگر است و فی الله انقطاع دل وی از اغیار آن بود که همه
 صحابه رضی الله عنهم رفتن پیغام بر علی علیه السلام در هم نهند صدیقی
 اگر بیرون آمد و او از بلند برداشت و گفت مع عبد رب
 محمد فانه حتی لا يموت و بر ^{خوانند} محمد و ما محمد الا رسول الا نیت هر که در
 محمد علیه السلام و سلم بعین حقیقت نگریست نه بنشیند آدمیت
 رفتن و بودن او هر دو را یکی بود و نقاش را بختی دید
 و نقاش را از حنی دید از محول اعراض کرد و محول اقبال نمود
 پیام محول محول دید و بمقدار اکرام حنی سبانه او العظیم کرد و در
 سواد عر دل کس نیست و سواد عین بر خلق کشده من نظر بایستی

۶
اصالتش

علک و من به

ملک

ملک و من جمع الی الحق ملکه و خلوت و دست او از دنیا غداران
 بود که هر چه داشت از مال و مال جمله بداد و گیمی در برشید حضرت
 رسول الصلی الله علیه و سلم فرمود ما خلقت لعیالک از مال خود
 عیال خود را چه گذاشتی گفت الله و رسولی و خزینة بی نهایت
 و دوستی بی غایت که محبت خداوند عز و جل و دیگر عناایت
 رسول علیه السلام و سلم و مشایخ این طریقت رحمهم الله گفته اند پس
 الصفات صفات البشر لان البشر مدله و المدله لاخلوس کدر اشار
 بفناء البشر است مدار هر جز بر کدر نیست و بشر را از کدر کدر نیست
 و گفته اند ضیاء الشمس و القمر اذا اشتراکا نمودن صفا و الحب و التوید
 اذا اشتباها نور ماه و اقاب راجه مقدار بود اینجا که نور محبت
 و توحید حضرت جبار باشد جل ذکره اما در دنیا هیچ نوری نیست
 ظاهر تر از من دو نور در سلیمان اقاب و ماه آسمان را بیند
 و دل نور تو خند و محبت مرعش را بیند و در دنیا بر عقی مطلق شود
 و جمله مشایخ رحمهم الله مجتمع اند چه آنکه چون نبی از بند مقامات
 رسته شود و از کدر احوال خالی گردد و از محل تلویح و تغیر ازاد
 شود و بهیمة احوال محمود و موصوف گردد و وی از جمله اوصاف
 جبار در بند هیچ صفت محموم نبود و مراثرانه بیند و بان محب

نشود حالش از ادراک عقول غایب نباشد و روزگارش از تفرق
 طنون منزه گردد و در وکلوخ نزد وی یکسان شود و آنچه بر خلق
 دشوار بود از حفظ احکام بتکلیف بر وی آسان گردد و صوفی نامی
 است که کاملان و ولایت و محققان اولیای را با این نام خوانند
 و متعلقان و طالبان این را از متصوف گویند و مشایخ این قصه
 را از محمد الدرب معنی رموز بسیار است و کلیت انرا احصا نتوان
 کرد ابو الحسن نورانی رحمه الله فرمود پس المتصوف رسوم و ادعوی
 و لکن اخلدق اگر رسم بودی بجا عهدت حاصلش می و اگر علوم
 بودی بتعلم بدست آمدی و لکن اخلدق است و فرق میان
 رسوم و اخلاق این بود که رسوم فعلی بود بتکلیف اسباب چنانکه
 ظاهر عبادت باطن بود و فعل از معنی خالی و اخلدق فعلی بود
 محمودی بنگار و ظاهر موافق باطن نبود و باطن از دعوی خالی
 و ابو الحسن قوشنجی رحمه الله فرمود المتصوف صارا سما و لا حقیقه
 و قد کان حقیقه و کالدسم المتصوف امروزانما بر است بی حقیقت
 و پیش ازین در وقت مجاهد و سلف رضی الله عنهم حقیقی بود
 بی نام یعنی معاملات معروف بود و دعوی مجهول اکنون دعوی
 معروف شد و معاملات مجهول و الله سبحانه المستعان

نکات

حقیقت

فاو فی التوق

قامو فی الفرق بین المقام و التملکین مقام عبارت است از اقامت
طالب برادر حقوق مطلوب نسبت اجتهاد و محنت و تمکن
رفع تلویح سب و حال و مقام معنی نزد است و مراد از تلویح سب
سب از حال بحال و مراد از تمکن این است که متعلک متروک نباشد
رحمت یکسره محفرت برده باشد و اندیشه غیر از دلی ستوده مقام
منازل را سب و تمکن قرار اندر نگاه تمکن عبارت است از اقامت
محققان در محل محال و در حقه اعلیٰ رسول صلی الله علیه و سلم متمکن بود
از عله تا بقاب قوسین در حجر خلی بود از حال نکشت و بغیر نیامورد
آب در رود کاروان باشد چون بدربار رسد قرار گیرد و چون
قرار گشت طعام ببرد اندر کار آب باید بوی میل نهند صحبت
دی این طلب که ویرا جواهر باید و تا تیرک جان نکوبد و سر نکوبد
فرو نشود جواهر عزیز ملنون بدست نیاید چون بقطع منازل و گذشتن
مقامات بمحل نمکین رسد اسباب تلویح از وی ساقط شد
فاخلع نفلیک و خلف عصاک نفلیح برون کن و عصای نفلیح
که آن است قطع ساقست در حضرت وصلت و حشمت است
محال باشد موسی علیه السلام متلوی بود حتی تا پای بیک نظر بر بطور
تجلی کرد هوش از وی یابد و فرمود موسی صعدا و رسول صلی الله

مستقل و تمکن تلویح

ص
عین

۲
والق

علیه وسلم متکلم بود و این درجه اعلی بود و ممکن بود و گویا
 یکی آنکه نسبت ممکن و یقین باشد خود بود باقی الصفة بود و آنرا
 که حواله ممکن است حد حق بود فانی الصفة باشد و مر فانی الصفة
 را فناء و بقا و وجود و عدم درست نباید این اوصاف را موصوف
 باید و چون موصوف متفرق باشد حکم وصف از وی ساقط
 اندرین معنی سخن بسیار است و فی ترجمه الوارف ممکن عبارتست
 از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب
 و تلویح ایشان است سبب تغلب قلب بر کشف و احتیاج
 بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن
 و مادام که سالک از حد صفات نفس عبور نکرده باشد و بعالم
 صفات قلب نرسیده او را صاحب تلویح گویند چه تلویح بمعنی
 تعاقب احوال مختلفه باشد و مقید صفات نفس را صاحب حال
 خوانند پس تلویح را باب غلب را تواند بود که هنوز از عالم صفات
 نجا و زنگرده باشند و بذات نرسیده چه صفات متقدرونند
 و تلویح حالی تواند بود که قدومی باشد و از باب کشف ذات
 از حد تلویح گذشته باشند و مقام ممکن رسیده چه در ذات مجتهد
 وحدت تغیر صورت نمیدرد و خلاص از تلویح کسی را بود

که دل او

که دل ادا از مقام قلبی بمقام روحی و روح کدو از کثرت تصرفات
 تعدد صفات بروح آید و در فناء و قرب ذات ممکن گردد
 و این لطیفه است و معانی که چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی
 رسد نفس نیز از مقام نفسی بمقام قلبی پیوندد و تلویحی که نسبت از آن
 قلب را بود از قیفس و سبط و خمن و سرور و خوف و جادری
 مقام عارض نفس شود و نفس بنیابت قلب حاصل شود و در دو
 این تلویح در حقیقت ممکن قاصر نباشد سبب عدم احتیاج نکشفت
 بعد و نفس بوجود این امکان نیست تا رسم بشریت باقی بود
 تغییر از طبیعت بکلی مرتفع شود و لیکن این تغییر صاحب تملک از مقام
 تملک خارج نکرده اند و الله تعالی اعلم و فی العوارف لم یس المعنی
 بالتکلیف ان لا یكون للعبد تغیر فانه لیسر و انما یغیر به ان ما کوشف
 به من الحقیقة لا یوارى عنه ایدا و لا یناقض بل یرید و حسب
 التلویح قد یناقض الشی فی حقه عند ظهور صفات نفسیه و لغیب
 عنه الحقیقه فی بعض الاحوال و یكون ثبوت علی مستقر الدیام و تلویح
 فی زواید الاحوال فالتلویح لا رباب القلوب لانهم تحت
 حجاب القلوب و لا ینجاو القلوب و اربابها من عالم الصفات
 و ارباب التملک من خواص من شایم الاحوال و خواص القلوب

تلویح

وبأشراق واحتم سطور نور الذات فلما خلصوا إلى موطن القرب
 من الصفة تجلى الذات ارتفع عنهم التلوين وقال بعض كبار العارفين
 رحمهم الله في شرح الدلف التي تروا فيها الصوفية المحققون من أهل البذلج
 التلوين تنقل العبد في أحواله وهو عند الانشرب مقام الناقص وعند
 هو المحل المقامات وحال العبد فيه حال قوله تعالى كل يوم هو في شأن
 والتكليم عندنا هو التكليم في التلوين وقيل حال أهل الوصول وإنما
 قال وعندنا هو المحل المقامات لأنه رتبة الداراد بالتلوين الفرق
 بعد الجمع إذا لم يكن كثرة الفرق حاجته عن حذف الجمع وهو مقام أحده
 الفرق في الجمع وأما حقيقة معنى قوله تعالى كل يوم هو في شأن ولا
 شبه أنه أعلى المقامات وعند الانشرب ذلك نهاية التكليم
 وقال في شرح منازل السائرين المتكلم آخر مقامات الولاية ونهاية
 مراتب التداني وبداية مقامات التدلي لأنه إذا روي البقاو
 خلق عليه خلقه الوجود للأصطفى الشرح صدره بالمد عز وجل فنجد
 الخلق في عين الحقيقة فأتى حقايق المعارف وأعلم النبي عيسى
 أسرار اسم الهادي لتكميل الناس بالأصالة إن كان نبيا ولا
 فنا خلافة والوراثة إن كان وليا والسميانه الهادي ثم قال
 في كشف حجب البحر باب الغلوب في ذكر الأئمة شايخ

الصفیة من الصیابة رضی اللہ عنہم اجمعین ومنہم امام اعلیٰ لتحقیق
 واندز بحر محبت غرق سر عتک اعلیٰ اجماع و معلوک اعلیٰ اص
 ابو حفص عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ ویراکرامات منہرست
 و فراسات مذکور و مخصوص بود بغیر است و ویرا الطالیف
 و رموز بسیار است در طریقت و دقایق معانی او و جمله را احصا
 نتوان کرد از وی می آید که فرمود العزلة راحة من خلطاء السوء
 از راحت عزلت نمان داد و وی رضی اللہ تعالیٰ عنہ بظاهر اندر
 میان خلق با مارت و خلافت متغول و این برهانی واضح است
 که اعلیٰ باطن اگر چه بظاهر با خلق آمیخته باشند دلشان بجنی سمانه
 او پیچیده باشد و اندر جمله احوال با عز و عذر راجع باشند و ان
 مقدار محبت را که با خلق میکنند از حق بیاد نهند که هرگز دنیا مهر
 دوستان حق را مصفا نکرده و احوال ان مراتب ان را مهنا نشود
 چنانکه امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ فرمود دار است علی البلوی
 بلا بلوی محال سرائی که اس اس بر بلا بود محال بود که هرگز
 از بلا خالی بود و فضایل او رضی اللہ عنہ بسیار است پس اقتدا این
 طایفه در پس مرتع و ملابت در دین و بظاهر با خلق و باطن
 با حق سمانه باوست با آنکه او در همه انواع مرهم خلق را ظاهر و باطن

ذالفضل از افعال و افعال
 امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ

بود و بیطن با حق سمانه

بیان لیس المرقعة و البیاض

امام است و عزلت بر دو گونه باشد یکی اعراض از خلق و دیگر انقطاع
از ایشان و اعراض از خلق گزیدن جای خالی بود و تبرا کردن
از صحبت اجناس نطاهر و ارامیدن با خود بر رؤسای عیوب
اعمال خود و خلوص صحبت خود را از مخالفت مردمان و احسن
گردانیدن خلق را از بد خود و اما انقطاع از خلق بدل بود و
در ابا طاهر هیچ تعلقی نباشد و چون کسی بدل منقطع بود از خلق
و صحبت ایشان و هیچ چیز از مخلوقات ~~نباشد~~ اندک آن برداش
مستولی کرد و انظار این کس اگر چه در میان خلق باشد از خلق حید
بود و منش از ایشان فرید بود و این مقامی پس عالمی و بعد
بود و راست این صفت امیر المومنین ^{علیه السلام} بود رضی الله عنه
و از و رضی الله عنه آنکه مرقعه داشت سی رقعته بر آن گذاشته بود
و می فرمود بهتر از جامها آن بود که مؤنت آن سبکتر بود و پس
مرقعات شعار مرقعه است و پس مرقعات سنت و در حدیث
سب علیکم لباس الصوف تجذوا حلقه لا یام فی قلوبکم و هم در
حدیث کان النبی صلی الله علیه و سلم یلبس الصوف و بر کتب الحار
و نیز حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مرام المومنین عالیه را رضی الله عنه
فرمود لا تصنعی ثوبا حتی ترقعیه فی جامع الاصول فی حرف النماز فی التز
^{معه}

والفقير عاليه رضي الله عنهما قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ان كنت تريد من الله سراخا والتمس في غيبك من الدنيا
 كذا والركب واياك ومجاستم الاغنياء ولا تستخلفني نوبا
 حتى ترقع عيني اخرجني الترمذي رحمه الله وراؤي رحمته الذي
 كتبه قال عروة فما كانت عاليه رضي الله عنها تسجد نوبا حتى
 ترقع ثوبها وتكسبه قال ولقد جأها يوم ما من عند معوية ثمانون الفا
 فما امسى عندها درهم قالت لها جارتها ففعلت اشترت لنا منه
 لحا بدرهم قالت لو ذكر كفتي لفعلت ابو هريرة رضي الله عنه قال
 سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اللهم اجعل رزقي
 محمدا وني اخرجني كفاغا اخرجني النجاشي وسلم ولا ترمذي رحمه الله
 قال في كتاب كشف المحجوب حسن بوري رضي الله عنه فرمى بقله
 صحابه از اهل بدر راضي الله عنهم وديم عمه راجعه بشيخ بود و
 صديقي اير رضي الله عنه در حال تجريد صوف پوشيد حسن بوري
 رضي الله عنه كويد سلمان راضي الله عنه وديم كلمي بارقه اوشيه
 واوليس قرني راضي الله عنه راجعه بشيخ وديم رقعها ران
 كذا شته حسن بوري وملك دينار وسفيل نوري رضي الله
 عنهم حله صاحب مرقعه بشيخ بودند واز امام اعظم ابو حنيفه رضي الله
 روايت واین در تاريخ كن مباح كه خواجه امام محمد علي حكيم نوري رحمه
 تصنيف كرد مکتوب كه ابتدا و امام اعظم ابو حنيفه رضي الله عنه

القول ما يقوم به لا
 من الطعام والكفا
 الذي لا يفيض عن شيء
 وكيف عن السؤال ثم

صوف پوشید و فصد عزت کرد تا بیا میرا علی الله علیه وسلم
 خواب دید که او را فرمود در میان خلق می باید بود که سبب احیاء
 سنت من توئی نگاه دست از عزت برداشت و داد
 طائی را رحمه الله پس صوف فرمود و او یکی از محققان مرقه بود
 و ابی طهیم او هم نزدیک ابو حنیفه رحمه الله در مرقه از صوف
 اصحاب کرد و همچنین تفسیر نکردتند ابو حنیفه رضی الله عنه گفت سید
 ابی طهیم اصحاب گفتند بر زبان امام عجل نزل کرد و این سیادت
 بچه یافت فرمود عذمت بردم که وی برد و ام عذمت خداوند
 سبانه مشغول شد و ما عذمت تنها خودم نزل پس الصوف اختیار
 الصالحین منکرهم زبنة الدنيا و شدة تغلیم بخدمه المولی و القواف
 معهم الی امر الاخرة اهل حقیقت برای تواضع و سر حال بکس
 صوف پوشید اند و نسبت خود سمیت ظاهر کرده و یکدیگر را
 صوفی خوانند و علی الحقیقته این کما بخرقه نسبت بر حق شناسان
 عباد و المرقه قمیص الوفا لا اهل الصفا و سربال الشیور و لا اهل الفور
 و اکماست که چون احمد خفرویه بزبانت ابو نیر رحمه الله آمد
 قباد داشت و چون تکرمانی بزبانت ابو حفص نیشابوری رحمه الله
 آمد فیاد داشت و در اوقات نیز مرقه داشتند و چون چیزی

خفرویه

عادی

کرد زیرا که

عادت شد مرا از انقباض باید عادت طبعیت نمود و طبع حجاب کرد و
 روا باشد که اندر کثرتی مبارز یک بود و در جمله طوایف محقق اندک
 باشند اما جمله را نسبت با ایشان کنند حکم حدیث من تشبه بقوم
 فهو منهم چون نسبت صحیح بود عمر را سمت صلاح و سبب فلاح باشد
 امیدوارم بحسن صحبت و محبت یکدیگر گروه عمر را بشمار باشند حدیث
 صحیح است المرء مع رجب اما باید که باطن طلب تحقیق کند و از رسوم
 معرض باشد و چون آدمیت حجاب ربوبیت و حجاب جزیری
 احوال و پرورش اندر مقامات فانی نکرده و صفات نام آن فنا
 و فانی الصفه را لباس است و در محال بود و یا بتکلف خود
 زینتی ساختن نامحسوس چون فنا صفت پیدا آمد و افست طبعیت
 از میان برخاست اگر بجای آنکه او را صوفی خوانند نامی دیگر گویند
 نژاد وی بر ایر بود الصفات من الله سبحانه و العرف من کبر
 الانعام شرط مرقع ان است که از برای خفت و فراغت سازد
 و چون استی باشد عمر کجا پاره نژاد رفته بران گذارد و مشایخ رضی
 الله عنهم درین دو قول است گروهی گویند و خفت رفته را ترتیب
 نگاه در شش شرط نیست و ران تکلف نکند و گروهی گویند
 ترتیب شرط است و تکلف کردن در راستی آن و نگاه

در شرط عام نعم
 اصل

داشتن تقرب از معاملات فقرست و صحت معاملات و صحت
 اصل باشد و معنی این آن بود که اصل صفات طبع و لطف مزاج
 و کثرتی اند طبع نیکو نباشد شونا راست در طبع زبون خوش باشد
 و باز کرده در صحت و صفت لباس تکلف کردند اگر خداوند
 سبحانه عیابی داد پوشیدند و اگر قیامی داد پوشیدند و تنج مع حجاب
 الله علیه و آله و سلم حرمه الله بجهاد و نش سال یک جامه داشت
 که پاره ها بی تکلف بران میکرد داشت مراد پوشیدن مرقعه بران
 طایفه را بحقیقت مؤمنان دنیا است و صدق فخر حضرت
 مولی و کرده معی از متبذره جامه پنجمین را اشعار کرده اند و خلاف
 متبذره آن اگر چه خلاف سنت بود در موافقت اولیا خداوند
 سبحانه چون لباسی پوشیدند بود مدوامت بران مبارک بود اگر
 بخوبی قیام تواند کرد و در جامه اولیا خیانت روانی باشد پوشیدن
 مرقع مرد و قوم را راست آید یک منقطع آویز او دیگر متان
 مولی را اجل ذکره و در عادت متنج رضی الله عنهم چنان رفتند
 که چون مریدی حکیم شرک تعلقی با آن کند مراد را به سه سال
 در سه معنی ادب فرمایند اگر حکیم آن معانی قیام نماید او را قبول
 کند والا گویند طریقت مراد را قبول نمی کنند یک سال بخیرست

موزون

تخفیف
در حدیث شریف

در ادب مرید

مغنی بی نیاز

بر رسیدن وی باری

خلق بی تمیز همه را بهتر از خود دانند و خدمت جمله بر خود واجب
و خود را در آن خدمت بر خود مان خود فاعلی ننهند و یک سال
بعبادت حتی سحانه همه خطهای خود را از دنیا و عقبی منقطع کنند و مطلق
مرحی را سحانه پرستش کند از برای وی هر که ویرا از برای چیزی
می پرستد خود را می پرستد و یک سال بر عبادت دل چنانکه همش محقق
باشد و هموم از دلش برخاسته و در حضرت انس دل را از مواقع
غفلت نگاه داشته و چون این شرط حاصل آید پوشیدن قمه
بمحقق مسلم شود و اما پوشت ننهد و قمه باید که مستقیم احوال باشد که از
جمله فراز و نشیب طریقت گذشته بود و ذوق احوال چشیده
و مشرب اعمال یافته و قمر حلال و لطف جمال دیده و باید که مشرب
بر حال این طالب که در نهایت یلجا خواهد رسید از راجعان
یا از واقفان یا از بانفان اگر دانند که روزی از طریقت باز خواهد
گشت بگویند تا ابتدا نکند و اگر بایستد و بر اعمالیت فرماید و اگر
برسد او را پرورش دهد و پنج طبیبان دلهای او را و چون طبیب
علت بیمار نداند بیمار را بطب خود مملک کند و غذا و شربت
او مخالف علت وی سازد و اینها علم العلوه والسلام خلق را
دعوت کردند بر بصیرت شیخ را نیز دعوت بر بصیرت باید کرد و نیز

گفته اند پوت شد که مرقعه را چندانی سلطانی باید در طریقت
 که در بیگانه نکرد چشم نفقت را شناخود و چون جامه اندر عاصی
 پوشد از اولیا کرد و از سید العالیقه چند همه الیه اند که باب
 الطاق ترسائی بود سخت با جمال گفت با خدا یا این را در کار
 من کن که سخت نگویش از یک چون زمانی بر آمد ترس باید گفت
 ایها الشیخ نهادت بر من مرقعه کن مسلمان گشت و یک از اولیا
 و از شیخ ابوعلی سیاه مروزی روح الدنایا روحه پرسیدند که
 پوشا سبزه مرقعه که مسلم بود گفت آنکس را که مشرف مملکت خداوند
 عز وجل باشد چنانکه آن روز اند جهان هیچ جز نرود از احکام و
 احوال الا که دوراگاه کند و اندر انار آمد سب که مسی صلاه
 الرحمن و سلامه علی بنینا علیه مرقعه داشت که او را با سمان مردند
 و یکی از مشایخ گفت او را بخواب دیدم با آن مرقعه صوف
 و از عمر مرقعه نوری می تابفت گفتن ایها الشیخ این انوار چیست
 برین جامه گفت انوار افطار است که هر باره ازین نفوذ
 بر دو ختمام و فی الرساله القشیریه فی باب وصیته المریدین
 و معواذ الجواب الرساله و ما لم تجرد المریدین کل علقه لا يجوز
 للشیخ ان یلقنه شیئ من الاذکار بل یحب ان یقدم التجربة له و

با آن

اذا الشیخ فلیله

اذ اسند قلبه للمريد بصيرة العزم حينئذ يشترط عليه برضى بما يستقبل
 في هذه الطريقة مما يتقبله من الفقر والذل والفقر والدستام
 والذل لا يعجز بقلبه في السهولة ولا يترخص عند مجرم الغافاة
 ويحمل الفقر رات ولا يؤثر الدعة ولا يستشعر الكسل فان
 وقفة المريد شتر من فترته والفقر بين الفترة والوقفه ان الفترة
 رجوع عن الارادة وخروج منها والوقفه سكون عن السير باستجماع
 حالات الكسل فكل مريد وقف في ابتداء ارادته لا يحج منه شيء
 وقال الشيخ سلطان الطريقة وبرهان الحقيقه مبدع المقابلي ومنشي
 الدقاني مهبط الاسرار ومنع الانوار محي السنة وقامع البدنة ناقد احاد
 رسول صلي الله عليه وسلم محمد الملقية والدين ابو سعيد شرف بن مؤيد
 ابي الفتح البغدادي الشهيد روح الدقاني روحه في كتابه تحفة البصرة
 في اجوبة المسائل العشرة في الباب الرابع في المسألة الرابعة
 وهي ما قوله رضي الله عنه ما حد الارادة وحقيقتها في قوله صلى الله
 عليه وسلم الناس معادن كعادن الذهب والفضة فخيرهم
 في الجاهلية خبارهم في الدنياه اذ افقهوا ان المعية في الحفرة
 اللطيفة حل ذكره هو جوهر الروح واذا اجوهر الروح في اصل
 الخلقة والمجلية كالمقبول لا محبر لا يفره التلوث بالمناقب

من فنون تصارة القضاء
 فيأخذ عليه العهد بالان يقرب
 عن هذه الطريقة

خبيلا لا ينفعه
 في ابتداء الامر واذا كان جوهر الروح ناقصا خلسا ^{لنفسه}
 اتشرب بالمعاملات والعبادات الا يري الى عمر وسائر الصالحات
 رضي الله عنهم اجمعين كيف كانوا منفسين في بمار الفدالة
 متخبرين في تلبية المحرور ^{لنفسه} ما كانوا في اصل الخلق من معادن ^{الذ}
 واقمار سما الغيرة ^{لنفسه} وطعائيب الطرني استخلصهم الغاية ^{لنفسه}
 الالهية وبلغتهم الى ذروة الكمال وسرادات المجلد ^{لنفسه} ولا يعلم
 ويرصيا وانما لها ما كانوا في اصل الجيلة من المردودين ^{لنفسه}
 ما اغنت عنهم العبادات الكثيرة والرياضات المستجينة حتى
 روتهم يد التقدير الى مراتب البهائم والكلاب واذا كان ^{لنفسه}
 الاحوال هكذا فلا يغتر احد بعلمه ولا يعجبه عبادته ومجا عده ^{لنفسه}
 دأيا على يقين من عيوب نفسه وعلى شك من عيوب التاكر
 بل يكون حسن الظن بجميع الخلق ^{لنفسه} ولذلك قال ابو يزيد روم
 الله تعالى روحه من رجع نفسه على فرعون مضمون للتكليم وقال
 الشيخ رحمه الله الخوف والرجاء بمنزلة جناحي الطير وانما يتصير
 للطاير الطير اذا لم يتفاوت جناحاه كماروي عن ابي بكر
 الصديق رضي الله عنه انه قال يبلغ خوفني ورجائي الى حد ^{لنفسه} لو قيل انه
 لا يخو الا واحد فظننت اني ذلك الواحد نعم قال في كتاب ^{لنفسه}

ولو قيل انه لا يمدك الا واحد
 فظننت اني ذلك الواحد

ذکر امیر المومنین

حجب المحبوب لارباب القلوب فی ذکر ائمه منج العوفیه من
 الصحابه رضی اللہ عنہم اجمعین و منهم کثیر حیا و عبداً عیلاً صفاً و متعلق
 در کار رضا و رونده طربن معطفی علی الدین و سلم ابو عمر عثمان
 بن عفان رضی اللہ تعالیٰ عنہ او را مقابل خود بد او ضایع
 ظاهر است اندر کل معانی عبد الدین رباح و ابوقتیاد رضی اللہ عنہما
 روایت کنند که روز حرب الدار ما نیز دیک امیر المومنین عثمان
 رضی اللہ عنہ بودیم چون غوغا بر درگاه وی مجتمع شدند و غلامان سلاح
 برداشتند عثمان رضی اللہ عنہ گفت هر که سلاح برنگرد از مال من
 از دست چون بروم امدیم حسن بن علی رضی اللہ عنہما ما را در راه
 پیش امد بادی باز گشتیم و نیز دیک عثمان رضی اللہ عنہ اندر آمدیم
 تا بدانیم که حسن بن علی رضی اللہ عنہما بچه کار می نمود چون حسن رضی اللہ
 اندر آمد و سلام گفت و دیر ابرار بلیت لغزت کرد و گفت
 با امیر المومنین من بی فرمان تو بر مسلمانان نمیشنید و تو امام
 حقیقی مرا فرمان ده تا بلای این قوم از تو دفع کنم عثمان رضی اللہ
 دیر گفت با این اخوی ارجع و اجلس فی بیتک حتی یأتی فی الدسمان
 بامرہ فلما حابه لنا فی اعراف الدما و ای برادر زاده من باز کرد و اندر
 خانه حفا نشین تا فرمان خداوند سبحانہ و تقدیر وی عزوجل چهر رسد

که ما را بخون و مختبر مسلمانان حاجت و این خدمت تسلیم
 و در حال ورود و بدلا در درجه خلعت چنانکه فرمود انشرا برافزود
 و ابراهیم را علیه السلام در پیکر منجیق نهاد و جبرئیل علیه السلام آمد و گفت
 محل لک من حاجت لقت اما البک فلا بتو هیچ حاجت ندارم گفت
 پس از خداوند عز و جل بخواه گفت جسی من سوالی علیه کمالی
 مرا آن پس که او میداند که من چه پرسد و او بمن داناست از من نمست
 دانند صلاح من در چه چیز است پس انجا حسن رضی الله عنه بجای جبرئیل
 بود علیه السلام اما ابراهیم را صلوات الله و سلامه علیه در بدایا بلیغ عثمان
 را رضی الله عنه در بداهلک و نجات را تعلق بتبایور و هلاک را
 بقنا و انبیا و فنا و یقار خیر در درجه کمال اهل ولایت نمکنید
 از اقصی العبد عن او صانه ادرک البقاء و تمامه پس اقتدا و این
 طایفه در بنیل مال و حیاء و تسلیم امور و اخلاص در عبادت بوی است
 رضی الله عنه و وی نیز تحقیق امام برحق است و حقیقت و شریعت
 و ترمیمت وی در دست پیغمبر است و فی تاریخ الدام العالم
 العارف ابی محمد عبد الدین اسعد بن علی بن زبیل الحرمین الشریفین
 زادهما الله فی شرف البیت المکرم بالباغی رحمه فی سنة خمس مئ
 و ثلث فی او اخر السنة المذكورة حضر المصطفی بن عثمان بن عفان

علمه

القرشي الاموي رضي الله عنه يخلع نفسه من الخدقة ولم يزلوا حافين
 لم الى الوقت الذي اصابته المصيبة فيه وقد اخبرنا رسول الله صلى الله
 عليه وسلم حيث قال لبوابه لما جاء عثمان رضي الله عنه ليسان اذن
 له وبشره بالجنة علي بن ابي طالب خذ خذ خذ خذ خذ خذ خذ خذ
 رحمه الله من طرفه قال في احديهما فقال عثمان رضي الله الله هم صبر
 والسمانة المستغاث وفي شرح السنة باسناده عن ابي موسى الاشعري
 رضي الله عنه قال كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في حديثه نبي فلما
 والباب علينا مغلق ومع النبي صلى الله عليه وسلم عمود نيلت به الارض
 اذ استفتح رجل فقال النبي صلى الله عليه وسلم يا عبد الله بن قيس قلت
 لبك يا رسول الله قم فافتح الباب وبشره بالجنة ففتحت
 الباب فاذا انا يا بكر رضي الله عنه فاخبرته فحمد الله عز وجل وجل
 وسلم فرد عليه واغلق الباب ثم ذكر عمر بن عثمان رضي الله عنهما
 وفي اخر الحديث هذا حديث متفق على صحته ونم قال الامام
 الباقر رضي الله عنه وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد صعد احد
 ومعه ابو بكر وعمر وعثمان رضي الله عنهم فرجف بهم اثبت احد فليس
 عليك الا النبي وصديقي وشهيدان قال الراوي وهو انس رضي الله
 عنه اظنه ذكره برجله وقال اسكن احد الحديث اخبره النبي صلى الله

قال صلعم
 الصديق

اخرج هذا الحديث البخاري عن محمد بن بن يحيى بن سعيد القطان
 عن سعيد بن أبي عروبة عن قتادة عن أنس رضي الله عنه كذا في شرح
 السنة واخرج في شرح السنة نحوه برواية سهل بن سعد الساعدي
 رضي الله عنه وقال في شرح السنة وفي روايته احمد بن منصور المروزي
 عن عبد الرزاق عن معمر بن ابى جازم عن سهل بن سعد ان
 حراة اذ تجبه وقال صلى الله عليه وسلم انبت ما عليك الا نبي
 وصديق وشهيدان ثم قال الامام الباقى رحمه الله تعالى عليه
 اراذل من رعا القبايل واقتحموا عليه داره فقتلوه قيل وكان
 المتعصبون عليه اربعة الاف والاخياريون اربع مئة من
 تنوير الاشرار وقد اشتهر عنه رضي الله عنه انه قال لا رقابة
 وكانوا مائة عبيد وقيل اربعمائة من اعداء سيفه فهو حر لله عز وجل
 فاعمدوا بسيفهم كلهم الا واحدا منهم فانه قاتل حتى قتل واما عليا
 رضي الله عنه ارسل اليه الحسن رضي الله عنه بما وليت له وقال له ان
 اخترت ان اثبت بالنصر اتيت فقال رضي الله عنه لا فاني رايت
 النبي صلى الله عليه وسلم يقول لي ان قاتلتهم نفرت عليهم وان لم تقا
 افطرت اليلة عندنا وانا احب ان افطر عند رسول الله
 صلى الله عليه وسلم وكان رضي الله عنه صابغا وامه رضي الله عنه اروي

وامم اروي ام حکيم بنت عبد المطلب الملقبة بالبَيْضَاءِ تَوَامَتُهُ
عبد الله بن عبد المطلب فمجدة عثمان من قبل امه عمة النبي صلى
على اله عليه وسلم ابنته رقية وام كلثوم رضي الله عنهما لذلك لقب
رضي الله عنه بذي النورين وجميع ما انكر عليه المتعصبون اجاب عنه
رضي الله عنه ومن مناقبه رضي الله عنه حفظه القرآن وكثرة تلاوته
وقبامه به في صلواته وكثرة نسكه وعبادته وسينحني فضايل عظماء
وحاله رضي الله عنه من المحاسن والاحسان وقال ايضا في كتاب
كشف حجب المحجوب لارباب القلوب روايت آريزاد مير
المؤمن عثمان رضي الله عنه که روزي از خرماساني از ازا خود آمد
در حال خلالت و خرمه عييزم بر سر نهاده و وي رضي الله عنه
چهار صد غلام داشت گفتند با امير المؤمنين اين چه حالت است
فرمود اريدان اجر ب نفس مرا غلامان هستند که اين کار کنند
وليکن میخواهم که من خود را بخرم بگويم تا جا بخلق و بپرايزم و بپرايزد و
اين حکايت مريح است و دليل است بر اثبات مذهب ملاست
و ترک عباد مشغولي خلق و دست باز داشتن از رياست ملاست
غداي دوشان حتى سب سحانه زير اکران انار قبول است
و عدلت فرست و مدت مشرب اولياست چنانکه صخره خلق

ويقال بانزوج من نبي دم
ابنتي نبي سواه و زوجة النبي صلى الله عليه وسلم

منها قبر عثمان رضي الله عنه

نار بر دلالت

بقول خلق خرم باشند این بر خلق خرم باشند و اخبار است
 از رسول الله صلی الله علیه و سلم از جریر علیه السلام از خداوند عز و جل
 که فرمود اولیائی قی قیابائی لا یوفیم الا اولیائی و ملاست را اندر خلوص
 محبت تا نیری عظیم است و مشربا تمام و اهل حق مخصوصند بجلالت
 خلق از جمله عالم خاصه بزرگان این است و رسول الله صلی الله علیه و سلم
 که گفتند او امام اهل حق بود و پیش رو و مجتبان تا برهان حق سبحانه و تعالی
 پیدا نیاید بود و حجتی ظاهر نشد و نزد همه نیک نام بود و بزرگ
 و کان علی الله علیه و سلم قبل النبوة حمید لثان عند القوم امینا کل احد
 و کانوا یسمونه محمدا الامین چون خلعت دوستی در وی پوشیدند
 و وقع فی هذه الحالة مدلول اسم الله خلق زبان ملاست در و دراز
 کردند و می گفتند کاهن و کرم می گفتند عرو و کرم می گفتند کاذب
 و کرم می گفتند مجنون و مانند این است عوانا فی الحی رشیع قصه
 و کانوا الناس سلما فضا لوانا حرا با تملک احدیث المحبة لا ینفک عن الملکم
 و لکن احد الملامه فی عوارک لذیذة حیال ذکرک فلیکن فی اللوم
 و ما ذاعلید من قبیح قاتلهم و امنی سبحانه بقول و لقد تعلم انک یفتی
 صدرک بالقبول من ضیج بجمد ربک ای استرح من الم ما یقال
 فیک بحسن الشنا علینا و خداوند عز و جل صفت مومنان یاد کرد و گفت

ابن از ملامت ملامت کنندگان بترسند و لایحافون بومته
 لایم ذلک فقل الله یوتی من یشاء و الله واسع عليم و سنت خداوند
 عزوجل چنین رفته است که هر که حدیث وی کند عالم را بجلالت
 کند و بی گرداند و سر و سر او را از منقول گفتن بلامت ابن نگاه
 دارد و این غیرت حق باشد بچانه که دستان خود را از ملا خطم غیر
 نگاه دارد تا چشم کسی بر جمال حال ابن نیفتد و نیز از رؤیت
 ابن مر ابن را نگاه دارد تا جمال خود نه بنید و بخود معنی
 و بافت عجب و تکر در نه افتد پس خلق را بر ابن کماشته است
 تا زبان ملامت بر ابن دراز کنند و نفس بواهر را در ابن مر لب
 کرده تا مر ابن را بر هر چه میکنند ملامت میکنند اگر بدی کند بر دیگر
 و اگر نیکی کند بر تقصیر خداوند عزوجل بفضل خود راه عجب و کبر بر دستان
 خود در سب نامعاملتشان اگر چه نیک بود خلق پسندیدند از آن
 بحقیقت ندیدند و اهل عجب از جاه خلق و مدح ابن خیزد
 و مجاهد دستان اگر چه بسیار بود ابن از از حول و قوت
 خود ندیدند و مر خود را پسندیدند تا از عجب محفوظ بودند
 و اهل قوی است اندر راه خدای عزوجل که هیچ افت و حجاب
 نسبت اندرین طریق صعب تر از آنکه کسی بخود معنی شود و چون کردار

سبزه خلق را بسنداختند و بر امدح گویند و وی خود را شایسته دانند
 معجب نشود پس آنکه بسند حق سبحانه بود خلق او را نپسندند و آنکه زین
 خود بود حق سبحانه ویرانگرند ابلیس را ملائکه قبول کردند و وی خود
 را پسندید چون بسند حق نبود پسند ملائکه او را لعنت بار آورد
 ادم را علیه العلو و السلام ملائکه نپسندیدند و گفتند اتجعل فیما من
 یفد فیما و وی خود را نه پسندید گفت ربنا ظلمنا انفسنا چون
 بسند حق بود فرمود منی و لم یجد له عزما پسندیدن وی خود را
 و ناپسندیدن ملائکه وی را رحمت بار آورد تا خلق عالم بدانند
 که قبول ما میجو خلق و مقبول خلق میجو را بود لا جرم ملائمت خلق غذای
 دوسنان حق است زانکه اندران انا قبول حق سب سبحانه و کرمجا
 از منخ قدس الدلائل ارحم طرفی ملائمت سپردند اما ملائمت
 بر سه وجه باشد یکی راست رفتن و دیگر قصد کردن و سوم ترک
 کردن و صورت ملائمت راست رفتن آن بود که یکی معاملت
 دین مراعات میکنند و خلق او را اندران ملائمت میکنند و این
 خلقی باشند روی و وی از جمله فارغ و صورت ملائمت قصد
 کردن آن بود که کسی را جاه بسیار در میان خلق پیدا اید و اندر میان
 ایشان نشانه کرد و دلش بجاه میل کند و طبعش در آن افروز

خواهد تامل نمود

خواهد نادل خود را تا محل خود را از خلق فارغ گردانند و بخی سبحانه
 مشغول سازد بتخلق راه ملامت خلق گیرد و چیزی که شرع
 را زبان ندارد و خلق از وی نفرت آرند و این راه او بود اندر
 خلق و خلق از وی فارغ و صورت ملامت ترک کردن این بود
 که بکلی را کفر و ملامت طبعی گریبان گیرد بزرگ شریعت و متابعت
 بگوید و گوید این طرفیه ملامت است و این راه او بود اندر او و این
 ضلالتی بود واضح و افتی ظاهر و از دایره اسلام بیرون اما آنکه
 طرفی وی راست رفتن بود و نا و نوزیدن نفاق و پیر از ملامت
 خلق پاک نباشد و اندر همه احوال بر سر رشته و خود باند شیخ ابو
 طاهر حرمی رحمه الله روزی برخیزای نشسته بود و در بازار همی
 رفت مریدی از آن وی عنان خر گرفته بود و یک او از داد که
 این پیر زندنی اهدان مرید چون این سخن بشنید از غیرت اراد
 خود قصه زخم آن مرد کرد اصل باز از بنور بدید شیخ مرید را گفت
 اگر خاموش باشی من ترا چیزی آموزم که از این سخن باز رحی مرید
 خاموش شد چون بآنگاه باز رفتند آن مرید را گفت آن صدوی
 بیار بیا و رد از وی نامها بیرون کرد که هر کسی فرستاده اند و یکی
 مخاطبه شیخ امام و در یکی شیخ زاهد و در یکی النبیج الحرمی و مانند این

باید کرد

و گفت هر کسی بر حسب اعتقاد خود مر الفبی نهاده اند اگر آن بجهاره
 نیز بر حسب اعتقاد خود سخن گفت این همه معروف است چرا و اما آنکه طریقت
 فصد باند در ملامت و ترک جاه و مغربی خلق و دست برداشتن
 از ریاست چنان بود که از شیخ ابونیزید رحمه الله می آید که از حجابی
 در شهر بی اواز و فساد که با بزرگوار مردم شهر حمله پیش باز رفتند تا
 با کرام و میرا بشهر در آید و بی طریقات ایشان مغفول دل شد
 و از حق سیمانه باز ماند و متفرق خاطر گشت چون بیازارد و آمد قریبی از
 استن برون آورد و حوز روح گرفت و همدما رمضان بود جمله
 از وی برگشتند و ویرانها گذاشتند مریدی با وی بود و بر گفت
 بدیدی یک ساله از شهرت کارستم همه خلق مرا زد کردند و صاحب
 کتاب کشف المحجوب شیخ علی بن عثمان حمله می کردند و این را می دانست
 مستغرق فی عباد النور الکسی خواهر را و او را ^{فقت} خواند و دور نماز
 قطع در آن ترکین و اما آنکه طریقت نرسیده و بعد طریقت چنان درست کرد
 و مقهورش از آن خلق قبول ایشان بعد این ضد نی بعد واضح و کامیاب
 از دایره اسلام برون و شیخ اهل ملامت ابوصالح احمد بن قضا و راجع الله
 در حقیقت ملامت لطیف بسیار است از و پرسیدند از ملامت
 فرمود راه آن بر خلق و شوار است اما طریقی بگویم رجاء و المرجیه خوف

منافق

القدر یسبح جز این طبع نذرگاه خداوند تعالی بقدر توانی نفور تر از این نکرده که
 بجاه خلق و آدمی را چون کسی است و دی جان و دل بدو دهد و از
 خدا تعالی بدو بازماند هر چند لغت از خلق گسسته تر بود یعنی
 پیوسته تر بود آنچه روی همه خلق عالم بدان بعد اعلی ملامت را
 نسبت بدان باشد هم این خلق خلف عموم بود و محبت این
 خلاف هم حسین بن منصور را رحمه الله رسید که مع الصوفی قال
 و حیاتی الذات طالب را و خطر پیش آید یک خطر حجاب خلق و بجا
 فعلی که خلق بان فعل نزه کار گردند و زبان ملامت در و دراز
 کنند پس ملائمتی را باید که غنیمت خرموت دنیوی و اخروی را
 از خلق منقطع کند با نجه و بر اگر بند در محبات دل را فعلی کند
 که آن در شریعت نه کسیره باشد نه صغیر و در حقیقت دوستی
 هیچ جز خوشتر از ملائمت زیرا که دوست را بر دل دوست
 اثر نباشد و اغیار را بر دل دوست خطر نباشد و مخصوصند این ظاهر
 از تعلیم با اختیار ملائمت از برای سلامت دل و هیچ کس
 از خلقی را این درجه نیست بجز کرمی را از این است که
 طریقی انقطاع دل باشند و چون از خلق دل گسسته شد حدیث هیچ
 خلق بر دل نگذرد و دل از این هر دو معنی را و قبول خلق

فارغ باشد و صحابه از مهاجر و انصار و السابقین الاولین و الذین
 اتبعوهم باحسان رضى الله عنهم اجمعين ابمه اوليا الداند و بنس رو
 ان بنان در معاملت و قدوة ان بنان در انفاست و قوا داران
 در احوال از بس انبیا علیهم الصلوٰه و السلام و قال النبی العالم العارف
 ابو عبد الرحمن محمد بن حسین بن محمد بن موسی السلمی النسابة
 رحمه الله فی رسالته النبی ان ابنی لک طر قاس طرقت الملامه
 و اخذ قیوم و احوالهم فالذین لعتوا بالملک متینة هم الذین زین الد
 ندایه بوظیفهم بانواع الکرامات من القرینة و الزلفه و الانس و
 الاتصال و غار الخ سجا علیهم ان یعلمهم مکنونین للخلق فاطهر للخلق منهم
 طواهرهم النبی یحیی فی معنی الاقتراف لیسلم لهم عالم مع الحق سبحانه و هذا
 من اسنی الاحوال ان لا یوزن الباطن علی الظاهر و هذا شنبیه بحال
 النبی صلی الله علیه و سلم لما رفع الی المحل الاعلی من القرب و الدنو و
 قاب و فوسن او ادبی جمع الی الخلق و تکلم معهم فی الاحوال الظاهرة
 و لم یوتر من حال الدنو و القرینة علی ظاهره شی و حال الصوفیه و هم
 الذین یظهر علیهم انوار اسرارهم شنبیه بحال موسی علیه الصلوٰه و السلام
 لم یطغی اصل النظر الیه وجهه بعد ما کلمه الدن و جل و من اصول اهل
 الملامه ما قال عبد الدین منازل رحمه الله حصین شیل عن اهل الملامه

در شیخ ابو عبد الله

بنی

اصول علی بن

هم فوهم بنی

هم قوم لم يكن لهم في الظاهر مראה للخلق ولا لهم في باطنهم دعوى مع الله
سجانه وسرهم الذي بينهم وبين الدنيا لا يطلع عليه قاسم ولا قلوبهم
وقال بعفم طريقه الملائكة اظهروا مقام التفرد للخلق والتحقين بين
الجميع مع الحق سجانه ومن اصولهم قضا الحقوق وترك انتصا الحقوق
ومن اصولهم ان الغفلة هي التي اهلكت للخلق النظر الى افعالهم
واحوالهم ومن اصولهم ترك الانتصار للنفس والانتقام لها وبذلك
النفس لم يهينها وقال ابو صالح نقصا رحمة الرحمن سأل عبد الله
الحجاء من ترك الكسب الزم الكسب فلا ان تدعي عبد الله الحجاء
احب الي من ان تدعي عبد الله الزاهد او عبد الله العارف وكان
ابو حفص رحمه الله اذا دخل البيت طيبس المرقعة والصفوف وغير
ذلك من ثياب القوم واذا خرج الى الناس خرج اليبس نرجا
اعل السوق ومن اصولهم انهم اذا راوا المستغفم اجابته دعوة
خرنوا واستوحشوا وقالوا كفد امكروا سذراج ومن اصولهم في الغرابة
ان الانسان يحب ان يبقى من فراسته الموقنين ومن يبقى فراسته
الغير فيه كيف يدعي لنفسه فراسته وقالوا يجب ان تظهر الغفلة
والاستغناء ايام حيويتك فاذا امت اظهر فقر بيتك بعد موتك ومن اصولهم
مخالفة النفس في جميع الاحوال ابو يزيد البسطامي رحمه الله الخلق يظنون

لا نفسهم

ولا يدع لنفسه فراسته
لان النبر صم يقول اتقوا
فراسته المومنين

وصالح

ان الطريقي الي الله اشهر من الشمس وابين منها وانما سؤالي منه سبحانه
 ان يفتح علي من الطريقي اليه ولو بمقدار راس ابرة وكذلك كانت
 سادات مشايخهم كلما كان حالهم مع الدنيا الي اصح واعلي كانوا اكثر
 تواضعا واسندا ازديادوا بحولهم وانفسهم وقال بعض كبير العارفين
 رحمهم الله في معرفة منزل الملائكة من الحفرة المحمدية صلى الله عليه وسلم
 وهذا مقام رسول الله صلى الله عليه وسلم والي بكر الصديق رضي الله عنه ومن
 تحقق به من المشيخ محمد بن القطار وابو سعيد الخزاز وابو يزيد البستي
 رحمهم الله فاما الملائكة لا يتميزون عن المؤمنين كالتب زائد يعرفون بها
 يمشون في الدسوان ويتكلمون مع الناس لا يبصر احد من خلق الله احد
 منهم يتميز عن العالم منه بشي زائد علي عمل مفروض او سنة معادة في التواضع
 وقد انفرد وامن الله سبحانه راغبين لا يميزون عن عبوديتهم مع الله سبحانه
 طرفة العين لا يعرفون للرب طاعة باسئل او الربوبية علي قلوبهم وبنيتهم
 تحتها قد اعلمهم الله سبحانه بالموطن وما يستحقه من الاعمال والاحوال
 وهم يعلمون كل موطن بما يستحقه وهم ارفع الرجال حاز واجمع المنازل
 وراوا ان الله سبحانه قد احتجب عن الخلق في الدنيا وهم الحواض له
 فاحتجبوا عن الخلق بحجاب سيدهم فهم من خلق الحجاب لا يشهدون
 في الخلق سوى سيدهم فاذا كان في الدار الآخرة وتجلي الحق سبحانه ظهر

خلف

هو لا وهناك بظهور سيدهم عز وجل والصوفية متميزون عند العامة
بالدعوى ويزيد في العوايد من الكلام على الجواهر واجابة الدعاء وكل خرف
عادة لا يتجشئون من اظهار شئ مما يورث اليه معرفة الناس بقربهم من
الدين وجل فاتهم لا يشاهدون في زعمهم الا الدعز وجل وهذا حال الذين
فيه قليل السلامة من المكروا الاستدراج والملازمة لا يتميزون من احد
فالشريعة كلها على احوال الملازمة فالملازمة اصحاب العلم الصريح فهم الطبقة
العلوية واداء الطريقة المثلى ولهم اليد البيضاء في علم الموالين واعلمها
ولهم علم الموازين واداء الحقوق وكان سلمان الفارسي رضي الله عنه
من اجلم قدر او هو من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في هذا
المقام وهو المقام الاعلى في الدنيا ويتضمن هذا المنزل من العلوم هذا
العلم وهو علم الحكمة وعلم شفاء الان ما في نفس الملك وعلم الاخرة
المعجلة والدنيا الموحدة وهذا القدر كاف والدين في بقول الحق وهو
يهدي السبيل ثم قال في كتاب حجب المحجوب لارباب العلوب
في ذكر ائمة منج الصوفية من الصحابة رضي الله عنهم اجمعين ومنهم برادر علفا
وعزني بحر بلا وحرني نار ولا ومقتدا اوليا واصفيا ابواحسن علي بن
ابي طالب رضي الله او را در طرقت شافى عظيم حتى يرفع ست
و در وقت عبارات از اصول حقاني حلقى تمام تا حدى كه جنيد رحمه الله

فكر ابراهيم بن علي بن محمد

صداقت

فرمود شیخنا فی الدصول والبلدان علی المرتضیٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہ یعنی
 امام در علم طریقت و معاملات طریقت علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہ
 علیه علم طریقت را اهل طریقت اصول گویند و معاملات طریقت
 محله خود بلد کشیدن است و چنین است که یکی بحضرت اورضی اللہ
 آمد و گفت یا امیر المؤمنین مرا وصیتی فرمای فرمود لا تجعل اکثر
 شغلتک لا اهلک و ولدک فان یکن اهلک و ولدک
 من اعداء الدعوی و جل غماهمک و شغلتک لا اعداء الدعیانہ معنی
 نکر تا شغل اهل و اولاد را مهم تر نباشد از شغل مخفی کردن آنی که لکر
 این بن از دوستان خدای عزوجل خداوند سبحان و دوستان خود
 ضایع نگذارد و ذکر این دشمنان خدای عزوجل اند
 دشمنان خداوند سبحان چو ارباب و تعلق این سال با قطع دل
 بود از دون حق جل جلاله هرگاه که یقین نوحا دق بود که
 وی جزو عز و علانیدگان خود و چنانکه خواهد مبادرد موسی علیه
 الصلوٰۃ والسلام فرزند شعیب را علیه الصلوٰۃ والسلام رحلتی
 هر چه معتبرند داشت و بخداوند سبحان تسلیم و ابراهیم حاجر و اسماعیل
 را علیه الصلوٰۃ والسلام برداشت و یوادی غیر ذی زرع
 برد و بخداوند سبحان تسلیم کرد و انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام اهل و اولاد

من اولی الدعیانہ عزوجل
 خان الدعیانہ عزوجل یعنی
 اولیایه و انکان اهلک
 و ولدک

اگر نفل خود

اگر شغل خود را بختند و همه دل انداختن بجایه بستند تا بسبیل امور
 بخداوند عز و علاه مراد و وجهانی برآمد اندر حال بی مرادی و در ^{مغنی}
 سخن امیر المومنین علی رضوان الله علیه بنظم گفته اند فرزند نیک است
 خدا را شمشیر مخور آن نیستی که به زخمانیکه پرورنی اگر مقبلست
 کنج سعادت بدست اوست و در مدبرست رخ زیادت چه می یابد
 قال جعفر الصادق رضی الله عنه فی قوله سبحانه انما اموالکم واولادکم فتنه
 و الله عنده اجر عظیم اموالکم فتنه لا شفا لکم بجمعها من غیر وجهها و وضعها
 فی اهلها و اولادکم فتنه بانفاقکم باصلدکم فتنفسد و انتم ولا
 یصلو بجمعکم کذا فی حقایق التسلیم رحمه الله غم قال فی کتاب کشف
 المحجوب و مانند این سخن امیر المومنین علی رضی الله عنه آن سب که علی
 از او پرسید با کینه ترین کسب چیست فرمود غنا القلب بالبدایه
 یعنی هر دل که بخداوند سبحانه نوا نذر باشد نیستی دنیا و پرادر و نش
 نکنند و هستی دنیا نشد مانی نشود و درین معنی نیز گفته اند خاکش
 بر سر کزین نه ای اندیشه و بر جای بماند و ز جای اندیشه اندیشه
 نیستی چه دامن گیرد و از آنکه ز هستی خدای اندیشه غم قال فی کتاب
 کشف المحجوب و حقیقت این سخن امیر المومنین علی رضی الله عنه
 بنفق و صنوف باز کرد و و اهل طریقت اقتدا عفت اول کنند

در مینی فقر و صفوت و تجرید از معلوم دنیا و نظر بتبذیر حتی سبانه
 و در صفاتی سیارات و دقایق اشیاء و اوقات افتد بحضرت او کنند
 و لطایف کلام او و طبعی اللغه پیش از آن است که بعد در اید
 اما از صفاتی فقر و صفوت شمره گفته اند بدانکه در روشنی را درین
 راه مرتبتی عظیم است و در ولایت را خطری بزرگ چنانکه خواهند
 عز وجل فرمود للفقراء و الدین احصوا فی سبیل الله لای سئل
 لام یجوز و فست و المعنی اعمد و للفقراء و احوال و اما تنفقون
 للفقراء و الصدقات التي سبیل ذکرها للفقراء و قبل تعدیه للفقراء
 الذین صفتهم کذا حتی واجب بدیهی انچه تعقیب کسب است مرفوعه را
 ایشان که باز داشته اند در راه خدای عز وجل جهاد است
 را احسین کرده است و باری بقول نمی تواند محسوس اند برای جهاد
 احصوهم الجهاد عن الغرب فی الارض للسبب حسبوا انفسهم
 علی الجهاد فی سبیل الله عز وجل لای تطیعوا فی الدین نمی توانند
 رفتن در زمین برای کسب تن خود را وقف کرده اند
 این جبر رضی الله عنه صار و از مینی من الجراعات قتاده رضی
 الله عنه حسبوا انفسهم للغزو و حسبهم الفقر عن الغزو و محمد بن الفضل
 البلیخی رحمه الله منعهم عن رفع حوائجهم الا الی سیدهم و مولاهم

کسب
 انکه در سبیل
 و در سبیل

حل و عله و قبل يستغفرون بعلم الدنيا به من السؤال وهو اول احوال
 الرضا و قفوا مع الله به من فلم يرفعوا منه الي غيره معيد من المستب
 رضي الله عليه يكويدها من فقال في بودند که در حردب جراحات
 باث بن ربيك بود از مرض و جرحه نهي توانستند بلسب
 مشغول شدن و قبل هم مهاجر و اقرئين ابن عباس رضي الله عنهما هم اهل الصفة من صحابه ضرر عليهم
 و برضوخان النوى بالنهار و بغزول مع كل سريه و في معالم التنزيل
 للامام محي السنه الي محم النبوي رحمه الله هم الفقراء المهاجرون كانوا
 نحو اس اربعه ثيه رجل لم يكن لهم مسكن بالمدينه ولا عشاير كانوا
 في المسجد يتعلمون القرآن بالليل و برضوخان النوى بالنهار و كانوا
 يخرجون في كل سريه و هم اصحاب الصفة و كان من سنده فقل
 انما هم به اذا اقبلت حث الله تعالى عليهم الناس اصحاب صفة صنف
 مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم چهارصد گس بودند از مهاجران قره
 در مدينه ابن را مكي نيز و اقر با و تيرند اشد مسكن
 ابن صفة مسجد بود شب قران في اموزند و روز دانه خرا
 و گرفتند و چيركي از قوت بان حامل ميگردند هر گاه شكر
 اسلم بر نشستی ابن بر ديكران سبقت كردند با اگر کسی را شام
 فقل طعام نيزي براي ابن في فرستاد و كان صلى الله عليه وسلم

بهمم

كانوا بدرسون القرآن باييل
 ذرا صهي

اے

ستفتح بصبا لیک المهاجرین رسول الله صلی الله علیه وسلم در حرب
 بان بن نهرت طلب میکرد و در چشم من ای نانو هم منی بیک
 که بعد از ارجان ماند و روزی رسول صلی الله علیه وسلم سران بن
 رسید فقر و فاقه و طیب قلوب ان بن در چنان شدیدی دید فرمود
 ان بن مرثما را ای اصحاب صدفه هر که از امت من برین
 لغت و صفت بود که شایسته راضی بحال جز از رفقا و من
 بود در جنبت بحسبیم الحامل اغنیاء من التعفف بن دار دنیا
 نادان بحال ان بن نوکران از تعفف نیازی و خویشین داری
 و ترک سوال و استغنا از مردم و تنزه از طمع تو فرم بسیار شنیدی
 توان بن را بن بن ان بن زردی روی خوشی لب و ثبات بیست
 و تحشع و تواضع و تعریف بنور جلالهم و هیئت سخاوتهم و استغفارهم
 فی الاحوال و صرف اوقاتهم فی العبادات و طیب قلوبهم و حسن
 حالهم و لبائنه و جودهم و نور السراهم و جلال ان و احسن فی ملکوت
 ربهم عزوجل و فرحم بفرهم و غیرتیم علی فقرهم و ملازمینم ایاة و
 استقامت احوالهم عند موار و البلاء علیهم و انیارا یملکون مع الحاجة
 الیه و استنبش اقلوبهم عند الک رفقو سلم انهم عرفا فقر اهل الله
 لا یعرفهم الا الله و من هم و انه لیس علی سرهم ذمّه من الانبیا

للدخيار والتمهم وقفوا نفوسهم وحسبوا على طاعة الله عز وجل وقلوبهم
على معرفته وارادوا هم على محبة وادراهم على رؤيته ومن عهده سبحانه
اغنياؤهم بالطعام واشتد الناس افتقاراً الى الله سبحانه واستغاثوا به
في الباطن للباب لولم الناس الحافا لا الحاف الدماح وهو اللزوم
وان لا ينافى الا لشيء يعطاه من قولهم محفني من فضل الحافه اي
اعطاني من فضل ما عنده والالحاف كل ثوب تغطيت به عليه
لمحفه وحاف ولحفه ثوباً والحفه والتحف به وتلحف ومر الحاف
الحق السائل اذا شمل لواءه وهو متغني عنه ولا حفت فلانا
لازمته ومحفني فضل الحافه اي اعطاني فضل عطايه وعن النبي صلى الله
عليه وسلم ان الله تعالى يحب المحي الحليم المتعفف وينفض البذكي
السؤال الملقب حتى تنال فقير شر مسار يرد يا نهفت نياز رادوس
مبارد و دشمس مبارد دراز زبان سبا خواهنده الحاح كنده را
الاسيا لولم الناس الحافا نحو اخذوا من مردمان جزى بالحاح وادكر
خواندوا بلطف خواندوا ويتعففون نه يتعففون ومعناه انهم ان سالوا
الوايه بطلب ولم ياتوا وقيل هو نفى السؤال والالحاف جميعاً كقوله
على الاحب لا يتعدى مجاراه يربد نفى المناو والاعتد او يه التمر
مفسران واعل حفت لكته اند مراد نفى سوال سب والحاح والمعنى

ليس لهم سوال فتقع فيه الحاف اي الحاج ولما جاء فلا يسألون اي
 اصلا لانه سبحانه قال من التقف والتعفف من العفة وهي ترك
 السوال يقال عفت عن الشيء اذا كف عنه ولانه عز وجل قال
 نرفهم لسيماهم ولو كانت المسال من شأنهم لما كانت حاجته الي
 معرفتهم بالعلم الا ان يقال ان المراد انيات السوال على الفرض
 والتقدير ومن ثم جاء في التفسير الاول بان النبي للشك والحافا
 مفعول من اجله منصوب على المصدر لان السوال بالحافا نوع منه
 او على الحال وقال الجنيده رحمه الله كلت السند عن سوال من ملك
 الملك فكيف من لا يملكها وقال الدمام الغشيرة رحمه الله
 تلك السيماء ما يلوح للبصر تلك سيماء نذر كما اي المخوقات
 البصيرة لا انشرف عليهم لا بنور الاحديّة وان جبري منهم من
 سوال بدون الاشارة فتلك صيانه لهم وشتر لغتهم بيد خطتهم
 بعين نظر السوال ليس على سترهم ذرة من الاثبات للغير وما تنفقوا
 من خبر علي من انفقتم غنيا كان او فقيرا فان السد عليهم اي بان
 ذلك الاتقان له او لغيره في ذي بحبه ليس دروشتي را در له
 خداوند عز وجل مرتبتي عظيم است و دروشتي را نذر خداوند
 عز وجل خطري بزرگ است و دروشتي صلي عليه وسلم فقرا اختيارا

و نیز فرمود ان الله تعالى يقول يوم القيامة ادنوا مني احباي
 فتقول الملائكة من احباؤك فيقول الله تعالى فقرا المسلمين مانند
 این در فضیلت فقرا از ایاات واحادیث بسیارست و در وقت
 متر عالم صلی الله علیه وسلم فقرا و مهاجرین بودند انا انکه اندر حکم ادب
 عبودیت و محبت متابعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشسته بودند
 اندر مسجدی و از اشتغال جمله اعراض کرده و ترک معاوضه کفنه
 و خداوند تعالی را بپاداش روزی خود باورد داشته و توکل بر وی کرد
 پس خداوند عز و جل فقرا را مرتبتی بزرگ عظمیست و فقرا را
 بان درجه مخصوص گردانیده تا بزرگ اسباب ظاهری و باطنی
 کفنه اند و تعلیت بمنسبت رجوع کرده تا فقرا بان فخر و کبر
 باشند اما فقرا را رسمیت و حقیقتی انکه رسم دیدار رسم نیارند
 و چنانچه ادیانست از حقیقت بر میدوانند حقیقت بانست
 روی از موجودات بر نمانند و بقضاء کل در رؤیت کل تقیاه
 کل نشناختن من لم یعرف سوی رسمه لم یسمع سوی رسمه پس
 فقرا آن باشد که بهیچ کتاب غنی نکرد و نیستی اسباب سبب
 احتیاج او نشود وجود و عدم ان نزد او یک است و اگر
 از نیستی خرم تر بود روا باشند از انکه مشایخ قدس الله تعالی

نشسته

اروا هم لغت اند هر چند در روشن بدست نیک تر بود و او بود که
 بروی کائنات ده تر بود و خود معلوم در روشن را شوم معجز را در بند کند
 الا بان مقدار در بند شود متاع دنیا متاع باشد از راه رضا حدیث
 ان فقر عزلا هله چیزی که اهل را عزرا اهل را اذل بود و عزتش آن
 که فقر محفوظ الجوارح بود از ذلل و محفوظ الحال از خلل نه بر تنش زلف
 و معصیت رود نه بر حالش خلل و اذیت گذرد و ظاهرش مستغرق
 نعم ظاهر و باطنش منعم باطنش روحانی و دنیوی ربانی و خلق
 زاید و حوالت و ادم را بدو نسبت نمایند از حوالت خلق و نسبت
 ادم فقیر باشد و ملک این عالم غنی نکر در کونین در به نرا زو سه
 فقر نه بر پشته نسجد و بکنفس فقر در هر دو عالم گفتند و خلدف کرده
 متنج این فقه جمیع اند در فقر و غنا تا ادم فاضلتر است ایچی بر معاذ
 رازی و احمد بن بابی الحواری و حارث محاسبی و ابوالعباس بن عطاء
 و رویم و ابوالحسن بن شمعون و از متاخران از شیخ المشایخ شیخ ابو عبد
 ابوالخیر رحمهم الله منقول است که متاخران فاضلتر است از فقر غنا صفت
 حق است سبحانه و فقر بی رویار و انباشند و در حقیقت غنا حق را
 نامی است لیز از خلق مستحق آن نام نباشند و فقر خلق را نامی است
 لیز از بر حق سبحانه روا نباشد و الله بمجاز هر کسی را غنی خوانند نه چنان

بود

تصحیح شد

بود که غنی

بود که غنی بر حقیقت بود غنا و ما بود اسباب بود و می سبحانه سبب
 الدیالیه و غنا و بر سبب غنا و می سبحانه ان سب که ویرالیه
 کس نیاید سبب و عرجه خواهد مرادش را دفع سبب و می سبحانه
 صفت بود و باید و غنا و خلق مثال معشیتی یا وجود مسترئی یا کس
 از افعی یا ارام سبب هدنی و این جمله حدوت و تغییر بود و سرمایه
 طلب و تحس و موضع عجز و تذلل پس اسم سبب را مجاز بود و می
 سبحانه حقیقت قال الدتعالی یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله
 و نیز فرمود و الله الغنی و انتم الفقراء بر نعمت شکر فرمود و شکر را زیاد
 نعمت گردانید و بر فقر صبر فرمود و صبر را زیادت فرست گردانید
 و گفت ان الله مع الصابین و غنا و که مشایخ رحمهم الله در اثر فضل
 نبند بر فقر نه این باشد که عوام را از غنا گویند عوام کثرت دنیا و یافتن
 کام و مراد را غنا خوانند غنا نزد عوام یافت نعمت بود و نزد اهل
 حقیقت یافت منعم و شیخ ابو سعید قدس الله تعالی روحه فرمود الفقراء
 الغنا بالله سبحانه و مرادش از این کشف ابدی یا باشد عین هدت کوم
 مکاشف مکن الحجاب باشد اگر صاحب مشاهدت را محبوب زداند
 محتاج مشاهدت باشد و چون محتاج امد اسم غنا فطش غنی بخوانند
 عجز و جل قائم الصفه و ناسبت المراد باشد و یا اقامت مراد دانیش

سبب

احتیاج

او صاف آدمیت غنا درست نیاید که عین آدمی خود مرغار را
 قابل نیست از آنکه وجود بشریت عین نیاز باشد و علامت حدوث
 عین احتیاج پس باقی الصفة غنی نباشد و فانی الصفة مرطوب اسم را
 شایسته نباشد پس الغنی من اغناه الله عز وجل پس اقامت بخود
 صحت بشریت بود و اقامت بحق سبحانه محو صفت غنا و بر حقیقت
 بر بقا و صفت درست نیاید که بقا و صفت محل علت بود و موجب
 افت و فناء و صفت خود غنا نباشد زیرا هر چه بخود باقی نبود
 آنرا نامی نبود پس غنا را فناء و صفت باید و چون صفت فانی شد
 محل اسم قطع شد برین کس نه اسم فقر افتد و نه اسم غنا و باز
 جمله پنج رکن هم الله و بیشتر از عوام فضل نهند فقر را بر غنا از آنکه
 کتاب و سنت بفضل فقر مایلین است و بیشتر از امت برین
 مجتمع و در حکایات یافتیم که روزی سیاحتی در این عطا و حمها
 الدان سال میرفت این عطا حمه الله دلیل او را دید که غنا
 فاضله اند که با این بقیامت است کند و استخوانید کلام
 بی واسطه باشد در محل عتاب و عتاب از دوست بدوست
 و جعید حمه الله فرمود اگر با غنا حساب کند از درویشان عذر
 خواهد و عذر فاضل از عتاب و اینجا لطیفه عجیب گویم در تحقیق

محبت عذر بیکانگی بود و عتاب مخالفت و در دوست و در خصم
 دوستی نه دوست از دوست جزیری طلبید و نه دوست فرمان
 دوست را خالی کند و دیگر گفته اند ظلم من ستمی این آدم امیر اوقد
 سماه ربه عز وجل فقیرا و در حقیقت فقر سلمان چون غناء سلیمان
 بود ایوب را علیه الصلوة والسلام در شدت صبرش گفت نعم
 العبد و سلیمان را علیه الصلوة والسلام در استقامت ملکش فرمود
 نعم العبد چون رضاء رحمان جل ذره حاصل ست فقر سلمان چون
 غناء سلیمان گردانید و از استاد امام ابوالقاسم قشیری رضی الله عنه
 شنویم که فرمود در فقر و غنا من ان اختیار کنم که حق سبحانه برای من
 اختیار کند و مرا در ان نگاه دارد اگر نواند داردم غافل و لذت
 نیاشم و اگر در ویش داردم حرص و مومض نیاشم پس عنایت
 اعراض در وی یافت و فقر نعمت حرص در وی یافت معانی
 جمله نیکو روش اندران مختلف فقر ذاعت ازاد و من غنا مغولی
 دل بغیر و چون ذاعت آمد فقر از غنا اولیتر نه و غنا از فقر اولیتر نه
 غنا کثرت مناع و فقر قلت ان و مناع جمله از ان خداوند عز وجل
 چون طالب بزرگ ملک بکفت شرکت از میانه برخاست
 و از معدود اسم فارغ شد و منجی طریقت را قدس الله تعالی و اعلم

عریک را درین معنی رمز می‌بست و بگویم من محمد رحمه الله گوید من
 الفقیر حفظ ستره و صیانه نفسیه و اداء فرائض از لغت فقیران
 که سرش از اعراض محفوظ باشد و تنش از افت مهون و احکام
 خرائض بروی جاری آنچه بر سر گذرد ظاهر را منقول نکرده و آنچه
 بر اظهار گذرد اسرار را منقول نکرده و علیّه ان از گذارد امر بایست ندارد
 و این علت است از است شیرین بود که بنده کل موافق حق گرد و طبعش
 از مراد خالی بود و شیر جانی رحمه الله گوید افضل المقامات اعتقاد الصبر
 علی الفقر الی الفقیر اعتقاد کردن بر ما و من بر صبر بر درویشی و صبر
 و اعتقاد از جمله مقامات نبیه باشد و فقر فنا مقامات نبیه باشد و ظاهر
 این قول نفی فقر است بر غنا و اعتقاد کردن که مرکز از طرفی محکوم
 فقر روی نکرده ام و شبلی رحمه الله گوید الفقیر لا یستغنی بشیء دون الله
 سبحانه فقیر بدون حق عزوجل هیچ چیز آرام نیابد از آنکه جزوی او را
 مراد و کام نباشد و ظاهر فقط ان است که جز با و تو انگری نیایی چون
 او را با تویی تو انگر ندی پس معنی تو دون وی است چون تو انگر
 بدون وی یابی تو حجاب تو انگری کنستی و چون تو از راه خیر نیایی
 تو انگر که باشد و این معنی نبک غامض و لطیف است نیز اعلی این
 و حقیقت معنی این آن بود که الفقیر الحق لا یتغنی عنه نبی فقیران

و بگویند سبب گردد

القبر

بود که مرا و را هرگز غنا نباشد و این آن منی است که آن پسر گفت
 رضی الله عنه که اندوه ما ابدی است نه هرگز صفت ما مقصود را بیاید
 و نه کلیت ما منسبت گردد و در دنیا و آخرت از آنکه با نفس جز را
 مجانبست باید و با وی سبحانه مجانبست نه و اعراض از حدیث
 ویراغفلت باید و در روشن غافل نه پس گرفتاری افتاد است
 همیشه و راه پیش امکان مثل و این دوستی است با آنکه سبب
 بیدار او راه نه و وصال وی از جنس مفرد خلق نه و بر فنا شدن
 صورت و پیر تغییر روانه نه هرگز فانی باقی شود تا وصلیت بود و
 یا باقی فانی شود تا قرابت بود باز دوستان و یا از سرستی دل عباد
 مزخرف ساخته اند و آرام جان را مقامات و منازل و طریقی بگوید
 کرده و عبارات شان از خود بخود و مقامات شان از جنس
 بجنس و حتی منزله از او صاف و احوال خلق و شیخ المشایخ ابوالقاسم
 الجندی بن محمد رضی الله عنه گوید یا معشر الفقراء انکم انما تعرفون بالبدن
 و تکلمون بالبدن فانظروا کیف تکلون مع البدن و جل اذا خلوتم
 به فی خلقتی چون شمارا در روشی خوانند حتی شمارا بکنداردند شما
 حتی طریقت در روشی چگونه خواهید گذارد باز پس تر از آن کی
 نباشد که خلقش از آن او داند و او از آن او نبود و خصلت آن کسی

که خلفش از دن او داند و او از دن او بود و عزیز تر از دن او بود
 که خلق او را از دن او دانند و او از دن او باشند و از مشغول خلق
 فارغ و چشم خلق بجهله از روزگار او فرو دوخته در ویش در کل محال
 فقر غایت است اما گذرگاه اسرار ربانی است انچه بر وی گذرد
 او راه آید نه راه دویند از این حدیث مرد را علت کمال است
 بود تو لا کردن محل کمال است پس طالب این قصه را چاره است
 از راه این رفیق و مقامات ایشان سپردن و عبارات
 ایشان در استی و راه معانی این سپردن بر عایت حق این مشغول
 بودن و باز علما و این طریقت را هم الله در تعقیل فقر بر صفوت
 و صفوت بر فقر خلافت نزد کرد و می فقر نامتر از صفوت و تیرد
 کرد و می صفوت نامتر از فقر و آنکه فقر را مقدم بر صفوت گویند
 فقر ضاکی بود و انقطع اسرار و صفوت مقامی از مقامات
 فقر چون فنا حاصل آید مقامات جمله نا جز نیست و آنکه صفوت
 مقدم دارند گویند فقر شئی موجود است اسم پذیر و صفوت
 صفات از کل موجودات و صفاتین فنا بود و فقر عین فنا
 پس فقر از اسمی مقام است و صفوت از اسمی کمال و اندرین
 سخن در از گشته است اندرین زمانه و عبارت مجرد از فقر است

در تعقیل فقر و صفوت

صفوت با ثبات

صفوت با اتفاق طریقت منزله سب از ترهات مدعیان جمله اولیا
 بجلی برسند که محل نماید و درجه و مقامات فانی گردد و عبارات
 از ان معنی منقطع شود و مشرب مانند ذوق نه صحو و نه محو انگاه باشد
 نامی بلبند ضروری نماید ان معنی رسد که اندر تحت اسم نیاید و مستعمل
 صفت نکرده انگاه هر کسی نامیرا که معظم تر بود نیز دانسته بر ان معنی
 پوشند و در ان اصل تقدیم و تاخیر را و انباشت ناسی گوید این مقدم یا
 ان مقدم تقدیم و تاخیر در تسمیاست بود و در وی را نام فقر مقدم محف و بر
 ان معنی معظم تر بود از ان که تعلق ان بکذاش و تواضع بود و در وی
 را نام صفوت مقدم محف و بر دل ان معنی معظم تر بود از آنکه بر رفع کد
 و فناء افات نزدیک تر بود و مراد همه از این دو تسمیه اعلام بود و
 ان ان معنی ان بود که عبارت از ان منقطع بود تا با بکدر در ان
 باشد است سخن می گفتند مریح گروه را خلاصه بنقدا اگر عبارت
 از فقر زدند یا از صفوت یا از اهل عبارات و ارباب البسائرا
 که از تخفیف ان معنی بی خبر بودند در مجرد عبارات سخن رفتند و
 مقدم داشتند و یکی را موحزان و گروه دشتند با تحقیق معانی
 و این دو گروه مانند در ظلمت عبارت و در جمله چیزی روان
 معنی حاصل بود و مراد از اقبیه دل خف کرد انبیا بود و اگر او را فقر

صفت

خوانند یا صوفی هر دو نام اضطراری بود در آن معنی را که در تحت
 اسم نیاید و این خلد از وقت ابو الحسن بن شمعون باز است
 رحمه الله که وی چون در کشف بودی که تعلق ببقا داشتی فقر را
 بر صفوت مقدم مکنشی و باز چون در محلی بودی که تعلق بقفا
 داشتی صفوت را بر فقر مقدم داشتی از باب معنی او را سوال
 کردند گفت طبع را در فنا و تلواری مشتری نام است و در بقا
 و علونیز همچنین چون در محلی جویی باشم که تعلق آن بقفا بود و صفوت را
 مقدم گویم بر فقر و چون در محلی باشم که تعلق آن ببقا بود فقر را
 مقدم گویم بر صفوت این است فرقی میان فقر و صفوت معنوی
 اما صفوت و فقر معاملتی از روی تجربه دنیا و تخیل دست از آن
 آن خود چیزی دیگر است و تحقیق آن بفر و مسکن است باز در
 و کروهی از مشایخ رحمه الله گفته اند فقر فاضلتر از مسکن بود
 از آنکه مسکن صاحب معلوم بود و فقیر تارک معلوم و صاحب معلوم
 اندر طریقیت دلیل باشد که در حدیث نفیس عبدالدرهم و نفیس
 عبدالدنار و تارک معلوم عزیز باشد اعتماد صاحب معلوم بر معلوم
 و اعتماد تارک معلوم بر خداوند عز و جل و باز کروهی از مشایخ
 رحمه الله گفته اند مسکن فاضلتر است از فقر فقیر آن بود که متعلق

بسیب باشم

بسی باشد و مسکین آنکه منقطع الاسباب گردد و در حدیث آمده است
 اللهم اجنبي مسكينا واقترني مسكينا واحشني في زمره المساكين وكرهني
 از فقها رحمهم الله گفته اند فقیر صاحب بلفه بود و مسکین مجرد از
 بلفه و کر و محی از فقها رحمهم الله گفته اند مسکین صاحب بلفه بود و فقیر مجرد
 از بلفه پس این اختلاف اهل مقامات از منج باختلاف فقها
 رضی الله عنهم متقل است و فی کتاب آداب المریدین للشیخ العارف
 الربانی زکی المقامات العلیة و الکرامات السنية و المنايف
 المفیدة الوثیقه فی الشریعة و الحقیقه ضیاء الحق و الدین ابی النجیب
 عبد القادر عبد الله السمرقندی زکی القربی البکری رحمه الله سببه
 ای ابی الصدیق رضی الله عنه بنده و بنده اثنا عشر ابا و قد نو فی
 رحمه الله سنة ثلاث و سبعین و خمسمائة و توفی قبله الحافظ الثقف
 المحدث المشرف ناجی الاسلام الامام عبد الکریم بن محمد بن منصور المروزی
 السمعانی صاحب کتاب الانساب و غیره رحمه الله و سنة احدى
 و ثنتين و خمسمائة و اجمعوا علی ان الفقر افضل من العنا اذا كان مقرونا
 بالرضا فان اخرج من قول النبی صلی الله علیه و سلم البید العلما خبر من البید
 السفلی و ایدأ بمن یقول اخرج البیاری رحمه الله و غیره و قال البید العلما
 حی المعطية و البید السفلی حی السائذة فیل له البید العلما تاقل الفضیلة

و ذکر فی البیاض فی الزمر

ستین

بأخراج ما فيها واليد السفلى تجد نال المنفعة بحصول الشيء فيها فمقتضى
 السنى والعطاء دليل على فضل الفقر فمن فضل الغنا لا نفاق والعطاء
 على الفقر كان كمن فضل المعقبة على الطائفة بفعل التوبة ونبى آخر هذا
 الحديث ومن يستغف بعفة اليد عز وجل أخرجه البخارى رحمه الله
 قال الخطابى رحمه الله روى المتعقبة في الحديث اولى من المنفعة
 لان الحديث موقوف لذكر العفة عن السؤال فكان ذكر التعفف
 اولى من ذكر النفقة والله تعالى اعلم وفي ترجمته العوارف اهل بي
 در فضيلت فقر رغنا وغنا بر فقر سخن دارند اند و مذهب صحیح آن
 كه منبت بامتدیان و متوسطان فقر از غنا فاضلتر است و منبت
 بامتنیان بر دوتاوی اند چه صورت متمنی فقر و حقیقت انرا
 از ان سلب نتواند کرد چنانكه گفته اند الفقر ان لا يكون لك
 فاذا كان لا يكون لك و هر چند صورت فقر و غنا در ایدك بود
 صفت بذل و ابتنا صورت عتار و بی بافی بگذارد چنانكه نوربا
 رحمه الله فرمود لغت الفقیر السكوت عند العدم و البذل عند الوجود
 و فقر و محقق چند طایفه اند طایفه انكه دنیا و العباب اند هیچ
 ملك نه بیند اگر چه در فقر ان ایام بود و هر چه بدست ان
 رسد بذل و ابتنا رکنند و بران توقع غرضی در دنیا و اخرت

و من یستغف بعفه

و دیگر فرموده است
 عند الوجود
 استغفار
 عافیه

ندارند و طایفه آنکه باین وصف اعمال و طاعات را اگر چه از این
 عا در نزد هم از خود نه بنید و بران عوضی چشم ندارند و طایفه آنکه
 باین دو وصف هیچ حال و مقام از این خود نه بنید بلکه جمله اللفظ
 حق و فعل او دارند و طایفه آنکه باین اوصاف ذات وستی خود را
 از این خود نه بنید بلکه خودی خود را از این خود نه بنید لکن را
 نه ذات بودند نه صفت نه حال نه مقام نه فعل نه اثر و در هر دو عالم هیچ ندارند
 و این وصف که هیچ ندارند هم ندارند محو فی محو و محو فی محو و همانا
 الفقر مخبری بشارت باین معنی است و این فقر سبب آنست که بعضی از
 صوفیه در همه الدور این هیچ مقام اثبات نکرده اند و صاحب این فقر را
 در دو کون هیچ کس نشناسد مگر حق سبحانه چه خداوند عز و علا غیور است
 خواص اولیاء خود را از نظر انبیاء مستور دارد تا غایتی که از نظر خود
 مستور باشد که اولیائی تحت قبائی لا بعین غیری و این فقر مقام صوفی
 و مشتهیان است نه مقام سالکان چه و اصل را بعد از عبور بر مقامات
 در هر مقامی قدمگاه بود در حوز حال او و راه قدمگاه است
 مثلا در توبه که اول مقامی است از مقامات سالکان و اصل را قدمگاه
 بود که بعد از قطع جمیع منازل و عبور بر جمله مقامات میسر گردد و همچنین
 در جمله مقامات و هر چند غرض از ذکر مقامات معرفت منازل سالکان است

الفقر مخبری

ولیکن در معنای این ربی بمرئیه واصل کرده می آید و اسم
فقر بر کسی که غنیت دارد بدینیا اگر چه هیچ ملک ندارد
عاریت و مجاز سب چه فقر را اسمی سب و رسمی و حقیقی است
عدم ملک با وجود زعمی عرفی غنیت از منافع دنیا و عرض
دل از اغراض او و تحقیقش عدم امکان ملک چنانچه حقیقت
پدر سلمه انکه جمیع اشیا را در تصرف و مالکیت مالک الملک جل
ذکره است و امکان حواله مالکیت بغير او سبحانه روا ندارند و فقر
این معنی ذاتی بود که بوجود اسباب و عدم آن متغیر نگردد
اگر تقدیر مملکت عالم در حوزه تصرف این آید همچنان که خود
از ملک بری دانند و مترسمان که از حقیقت فقر جز اثری
و نانی نباشد و آن معنی فقر در ذات این متوجه و ذاتی نشد
و فقر این امری باطنی و مجازی بود و بدو ت اسباب متغیر
و خود را مملک آن بینند و صوفی را اعتبار بر مقام فقر از جمله تزیینات
و لوازم سب و هر مقام که از آن ترقی کند صفا و نقا و انز
استزاع نماید و رنگ مقام خودش دهد پس فقر را در مقام صوفی
و صفی دیگر زاید بود و آن سب نسبت جمیع اعمال و احوال
و مقامات از خود چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نیستند

غنیت در دنیا و ستمش
عدم ملک با وجود

زیاده

بسی او اندر جو

پس او را نه وجود بود نه ذات و نه صفت محدود و فنا در
 بود و این حقیقت فقر است که مناجی رحمهم الله در قضیت
 آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم
 فقر است و صورت آن و مناجی ابو عبد الله محمد بن خفیف رحمه الله
 فرموده است فقر عدم الدنیا و الخروج من احکام العباد
 و این حد جامع است مثل بر رسم فقر و حقیقت آن و فوئیت مقام
 صوفی بر مقام فقر چنانکه ابو العباس نهادی رحمه الله گوید بنیای فقر
 بر پایه تصوف و مناجی ابو النجیب فرماید اجمعوا علی ان الفقر غیر التصوف
 بل بنای فقر بر پایه تصوف بنای فقر بر پایه التصوف است که فقر
 با ارادت فقر مجرب بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نیست
 و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق سبحانه و تعالی
 بل ارادت او معین ارادت حق عز و عل بود و فی شرح سنائی
 السائرین هم قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا الله انتم الفقراء و الی الله
 الفقراء اسم للبیارة من رتبة المملکة من و فی بعض النسخ البیارة
 من المملکة فالغیر هو الذی لا یرى المملک الا الله عز و جل من
 لم یخرج من نفسه لله تعالی و لم یصل الی حقیقة معنی قول عز و جل
 اسلمت وجهی لله فقد ادعی فی نفسه المملک لم یصل الی الفقر و قد

بنیای فقر بر پایه
 التصوف

وقد اتسع هذه الطائفة من لم يحقق له الفقر لم يحقق له الدكالة
 من هذا المعنى شيئا سنته الدننى قد دخلت في عباده م وهو على
 ثلاث درجات الدرجة الاولى فقر المزار وهو نقص اليد
 من الدنيا ضيقا وطلبيا واسكان السكك عنها ذما او مدحا والسلة
 منها طلبيا او ترعا وهذا هو الفقر الذى يتعلموا في شرفه من نقص اليد
 اخذوا همما من ضبط الدنيا وطلبها وترها بالكلية اى الامتناع عن
 كل الامر من فان الله يذللها وان لم يانه لم يطلبها واسكان للسان
 عن ذمها ودمها فان كل الامر من اشتغال بها وتعرض لها والمطلوب
 هو الفراغ عنها ومن ذكر حاله المقصود والسلة منه منها طلبيا وترها
 بان لا يتعلق قلبه بها بالحنا ولا يشتغل بها فاعرف الاليليا ولا تتركها
 فان الترتك مع كونه اشتغالا ما قد تعرض له بسببه افات كالمجب
 والدعوى والرياء وطلب الجاه كما قيل لبعضهم ترك الدنيا للدنيا
 واذا كان الترتك مضر فكيف بالطلب فانه نخل صاوي
 عن المقصود ويهيج للمحصر والشيخ والطمع فالسلة منه منها طلبيا وترها
 هو الفلاح وهو ان لا يكون لها قد ربحه فتطلب او تترك
 وهذا هو الفقر الذى يتعلموا في شرفه وله مراتب فوق هذا م
 والدرجة الثانية الرجوع الى السنين بمطالعة الففل وهو يورث

مبحث
 رتب الفقر

المخلص من رويته الاعمال وتقطع شهود الاحوال ومحض من ادناس
 مكانه المقامات شئ اى الرجوع اليه سابقا للازل وهو عدم
 الذاتي فيعلم ان استعداده من الغيظ الاقدس فعينه له فضلا
 عن وجوده ومحالاته فيري ان وجوده واعماله واحواله ومقاماته
 وتمامه من محالاته كلها فضل من المدح من غير استحقاق له فتمنع
 عن رويته اعماله وشهود احواله ويظهر من ادناس رويته مقاماته
 ويتحقق ان كل ما كان ينسبه اليه نفسه ويعتد به من صفاته فاستباره
 ورؤيته ونس ولوث وهكذا الشهور ذنب كما يقال وجود
 ذنب لا يقاس به ذنب فيتجرد من الكل ويرجع اليه السكاني
 فقصر ام والدرجة الثالثة صفة الاضطرار والوقوع في يد المنقطع الواحد
 والاحتباس في بيد القيد التجريد وهذا هو فقر الصونية سن صفة
 الاضطرار ونقص اضطراره وشهود ان كل ما يجري عليه حكم سابقه الازل
 فلا اختيار له اذ لا فعل له ولا وصف ولا وجود فهو مظهر في الوقوع
 في يد المنقطع الواحد الى وهو حفرة الجمع ومحل القطع الاعيان فيه
 وعنه حيث لا ينبغي فيه رسم ولا ما تبع عليه اسم السوى وسموه شقطا
 بفتح الطاء اسم مكان الانقطاع الكل فيه والاحتباس في بيد التجريد
 اى البقاء في الحفرة الاحدية التي لا رسم فيها ولا رسم ولا وصف

الاحتباس

التي لا يشهد فيها اعيان
 بوجه ما

دعى حرفة الذات وقيد بها بقيد التجريد لان الادلحق لا ينافى التعدد
 والاستقامى والتكفر النسبى واما تعقيد تعاقب التجريد والفردانية فمعناه
 ان لا يكون معشى قال وهذا فقر الصوفية ولم يقل فقر المتصوفة
 لان المتصوف هو المتصوف ونهاية مقام القوة الذى هو مبدأ السير
 انما هو الولاية الذى هو مقام الصوفى وهو المتحقق بحقيقة الحق سبحانه
 فققر الصوفية هو الغنى فى احديته جميع الذات وهو الذى ورد فيه
 الفقر سواء الوجه فى الدارين اى الغنى العرف والعدم المحض فى الدنيا
 والاخرة وهو الاستقلال فى عين الذات لان العدم هو السواد
 والظلمة والوجود هو البياض والنور ولا مقام على منه وقدر شرح
 الفقر فى الباب التاسع والثلاثين فى الفقر فقر اصلى بزرگ
 وحقیقت فقر نیازمندی است وبنده جز نیازمندی است قال الله
 يا ايها الناس انتم الفقراء الى اللهس لكن الله غنىم عن دارهم فقير
 وهو غناكه ان يدون حتى است سبحانه همه فقر است چون با غير حق
 را مینویسند که باشند و فقر برائى مرس است الفقرا زین للموس من
 العذار الجید علی حد الغنى وفقر برائى بغاير است صلى الله علیه وسلم
 حیث انه در حدیثى حرقان الفقر والجهد ونیز در حدیثى
 الفقر اسرع الی من یحب من السبیل لا یستناه حبلى محبت معطى

التخلق

و در حدیث

علیه الصلوة والسلام ابن واجب کتب محبت حق سبحانه و بتر و بتر معطی
 علی الدنیه و سلم دعا کرد اعل سبت خوش را فرمود اللهم اجعل
 رزق اعل بنی کفایا قوت یوم بیوم و شکست سبت که اعل
 سبت خوش را ان کز بند که بتر بود قال ابو محمد البحریری صحیح النفر
 ان لا یطلب المعدوم حتی یفقد الوجود در هشتی غفران است
 که تا بوی هیچ از دنیا موجود است دیگر طلب نکنند چنان که در
 معدوم کنند انون طلب کنند از حلال بگذر حاجت صلاح مکن
 را و تقویم نفس را و اقامت شرفیت را نه استکبار و جمع و منع
 را و هر که چیزی طلب کند که بوی محتاج سبت از وی فائت
 شود آنچه به بوی محتاج است و چون قوت دارد و با نام فقر
 دنیا طلبد بتر از می خوردن و زنا باشد از بهر آنکه این طلب کردن
 راجز محبت دنیا ملت سبت و حب دنیا را اس کل خطئه
 دیگر معدوم طلب نکنند تا موجود کم نکنند و موجود بحقیقت حق است
 سبحانه و خلقی اندر جنب حق عز و علا هم معدوم و طلب معدوم
 نشان ان است که حق بیافته است و قال المجدد رحمه الله الفقر
 ان لا یكون لك مما ذاك ان لا يكون لك ابو عبد الله بن المجدد
 رحمه الله جنب کوید فقیر را دیدم که طعام و شراب نخوردی مرا و را

از حال وی پرسیدیم گفت روزی در بادیه راه کم کردم طعام
و شراب نیافتم باز بیدار شدم و شب بیدار بودم و سر ترسید
رسول صلی الله علیه و سلم آمدم بگفتم یا رسول الله انا ضیق الدلیله
اندر خواب شدم رسول را صلی الله علیه و سلم دیدم که مرا گرفته دارد
بنحیی از آن حوزدم و بیدار گشتم نیمه کرده اند دست یافته و بگفتم
اندر دین پس آن نیمه باقی بخوردم آنروز جبل سال است نام الطعام
و شراب حاجت نیامد پس آنکه مرا و امصطفی صلی الله علیه و سلم
اندر خواب طعام دهد چنین باشد آنکه مرا و اندر بیداری طعام
من دهد و شراب محبت حق دهد چگونه بود و لیکن طعام و شراب
دنیاسیری کند و طعام و شراب عارفان هر چند زیادت کرد
جوع و عطش زیادت نشود که سیری از دوست کفر است این
احمد و رحمه فرمود در روشی آن سب که ترانیا شد و چون باشد
عم ترانیا شد فقیر ملک نیاند و چون پدید آید انیا کند هر چند وی
بان معلوم محتاج بود و چو این سخن بدینا و عقی در ست آید با خلق ملکوی
کند و روادار که حق سبحانه و تعالی بخلق بروی باند و جمله سخن آن است
که فقر از هر خط خود بخند و چون جنبید برای اغیار جنبید با ویرا از وی
استانند چنانکه در حدیث است و الدفوی عمل العبد و ادم العبد فی حق

حق

اخیر جمعی

تفضيل الخلفاء بعضهم
على بعض

أخيه حين تقي سبانه معين نيك بود ويراضعف وفقر كي بود هذا
ذكر بعض الغفائل للخلفاء الراشدين رضوان الله عليهم أجمعين وبيان
أنهم أئمة من أئمة الصوفية رحمهم الله وقد أجمع أهل السنة والجماعة
أيدهم السلام أن أبا بكر الصديق رضي الله عنه أفضل الناس بعد رسول
الله صلى الله عليه وسلم خلافا للروافض وأكثر المعزلة وروى أنه لما
خرج من الأنار قال صلى الله عليه وسلم يا أيها الناس إن الله تعالى
لأناس عامة ولك خاصة وهو رضي الله عنه كان أعظم الناس بعد
رسول الله صلى الله عليه وسلم في قلوب الصحابة رضي الله عنهم وأئمتهم
في صدورهم وأجلهم في عيونهم والحداد بين الصحبة الذين هم على هذا
كثيرة ثم بعده عمر رضي الله عنه ثم بعد عثمان رضي الله عنه أفضل من
سواه على قول عامة أهل السنة والآراء من أبي حنيفة رضي الله عنه
أنه كان أفضل عليا على عثمان رضي الله عنه وهو قول الحسين بن الفضل
البيجلي ومحمد بن إسحق بن خزيمة وتوقف أبو العباس القلندر في
في ذلك والصحيح ما عليه عامة أهل السنة والجماعة وهو الظاهر
من قول أبي حنيفة رضي الله عنه وعن محمد بن الحنفية رضي الله عنه
أنه قال قلت لأبي أيها الناس خير بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال أبو بكر قلت نعم من قال عمر وخشيت أن أقول نعم من يقول

عثمان قلت ثم أنت ما أنا إلا رجل من المسلمين أخرجه البخاري
 والبوداود رحمه الله ثم بعده علي رضي الله عنه وهو خاتم الخلفاء والراي
 رضي الله عنهم جميعا وبه تمت خلافة النبوة هاتمت النبوة بالنبى
 صلى الله عليه وسلم ثم أعلم بان جميع الصحابة رضي الله عنهم مفضلون على
 من بعدهم من الأمة لقوله صلى الله عليه وسلم خذ الناس فري ثم الذين
 يليونهم ثم الذين يليونهم قال الراوى وهو مسلم بن حصين رضي الله
 عنه فلا أدري اذكر بعد قرنة قرين او ثلاثة الحديث أخرجه البخاري
 ومسلم والترمذي والبوداود والنسائي رحمهم الله والصحابة هم
 المختارون بصحبة رسول الله صلى الله عليه وسلم القامون بنبوة دين
 الله ورجل من السنة ان يعتقد محبتهم على العموم وتلقى السنة
 عن الطعن والقدح في احد منهم ولا تذكر ما شجر بينهم كما قال عمر
 بن عبد العزيز رضي الله عنه تلك دماء قد طهر الله تعالى ربيها عنها فلا
 تكون السنن بها بل فكل امرئ الى الله تعالى واما تفصيل اولاد الصحابة
 رضي الله عنهم فقد قال بعضهم لا تفصل احد ابيد الصحابة الا بالعلم والتقوى
 لكن الصحيح ان ترتيب اولادهم على ترتيب آباؤهم الا اولادهم
 رضي الله عنهم فانهم مفضلون على اولاد ابي بكر وعمر وعثمان رضي الله عنهم
 لقولهم من روى رسول الله صلى الله عليه وسلم فم العشرة الطاهرة والذرية

ثلاث
 روي
 وتفصيل اولادهم

الطيرة

الطبیۃ الذین اذعصب الله تعالی عنهم الرجس اهل البیت وطمعهم
 تطمیراً و فی ترجمۃ الخوارق فی الباب الاول فی التمسک بالعقیدۃ
 الصحیحة سبب اختلاف اراؤ اختلاف احوال است کہ نفوس بشری
 بران مجبول اند و در جزر تنازع مطالب دنیوی کہ بیشتر دلهای بلف
 طلب آن معلق اند و این اختلاف بتدریج در میان فرق متفرق
 گشته است و بعد اوت و بعضی کشید و ظلمات آن قرنا بعد قرن
 منزلم نفع و بعد جدال و خمریت رسید و بسبب و انکار انکار میگوید
 بر کجاست تعنه عنایت از بی تعلقی گیر دینچ هو او عناد از دل او کشند
 ناقابل صورت استعاده صحیح گردد و متاع حق حتی مرجع او را میسر
 شود و در روزگار محبت رسول الله صلی الله علیه وسلم و صحابه رضی
 الله عنهم ببرکت انوار نزول وحی و تواتر انوار نبوت از دنیا و اعراس
 او اعراس نموده بودند و روی باختر آورده و حتی را طالع
 و نور ایمان از او حجاب منعت صورت غیب کرده و لایم
 عقاید آن از وصحت اختلاف معر او دلها را این حق از بیماری
 هوامیرا بود همه بکمال و یک رای و یک زبان بودند چون نور
 عصمت بفتاب عزت ممتقی شد ظلمت هوادر استغناء آن نور و ظلمت
 گشته بود اندک اندک از کین بیرون آمد و مزاج قلوب از اعتدال

استقامت روی باخلاف نداد و بر حسب بعد از عهد است
و بقدر الخراف اختلاف پیدا آمد ای پو مناهذ پس هر که طلب
عقیده صحیح باشد باید که بطبقه صحابه رضی الله عنهم اقتدا کند و انما این
را اقتفا نماید و روی دل از محبت دنیا ببرد و این نادیده بپوشش
بنور یقین کشوده شود و حق صرف برود کشوده و مشکف گردد و
این معنی جز بصدق اقتفا، حسن انجا بحضرت و هاب حل زره
و اعتقاد بقبل نامتناهی الحق دست ندهد و هر که احق سبحانه
بغفت حرف رعیت از دنیا بخشد و بیخ خلاف و نزاع از دل
او بر کشد او را محال نظر رحمت خود گردانید و لایزال بودن محض
الاسم رحم ربک الایة و عندش ان بود که بنظر رحمت و غفرت
در محبوبان ملت و در عموم خلق نظر کند و با این بن طریقی عناد و نزاع
نسب و دنیا رحمت من الدنیت لهم و از عذاب عداوت و محاف
نجات یابد و در این طایفه که بفرقه ناجیه ملقب گشته اند داخل
گرد و در شک نیست که محبت هر محبوبی اقتفا و محبت کند یا
هر که نشی بفریب و فراتب با او دارد و صحابه اعلی سبت رسول
صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم بعضی هم نسبت صورت و معنی دارند
و بعضی مجرد نسبت معنی و نسبت معنوی از نسبت صورتی کاملتر است

دیگر او دارد

و کئی رواد دارد موصوف حقیقی که در اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و رضی عنهم قدح کند و حال آنکه ابن بن از جهت محبت او مهاجرت
 معاهد و اوطان و مفارقت اقارب و اقران اختیار نمودند
 و احوال ازواج را در قدم مبارکش شاکر کردند چگونه باشد دلی که در و کما
 ایمان و محبت رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و محبت اهل بیت
 او منتهی و طافیح که اگر خود مجرب نسبت فراموش بودی واجب شدی
 محبت ابن بن فکیف که با نسبت فراموش صورت نسبت
 قرب معنی هم داشتند و از حد طاعت صحابه بمنوان الله علیه و سلم
 از سرانگاف در نگرید به تحقیق دانند که منت و بند انقباض ابن بن
 ان بوده است که از احوال طوائف و انان نفوس ابن بن که در نفسی
 مخالفت و مشاجرات حکم شریک گاه گاه در میان ابن بن رفته
 نقلی چند بعینه از ارباب طوائف و اصحاب نفوس رنجه است و بیک
 و مرآت ان را ننوده اند و صفات انسانی در ان نغرف نموده
 و قیاس حال خود کرده و پنداشته که ابن بن را ظهور این عوارض
 حکمی مستمر و معامی مستقر بود و این پندار در باطن ابن بن تخم عمو
 و عصیبت کاشته و متناصل و متفرع شده و بطریق نوارش حکمی
 از سلف ان را در مرتبه تقلید فرا گرفته و با خود تصور تحقیق و خروج

نبود

متناصل

از دایره تعلید کرده و اوها و افهام الی بن از آن نیز برآمد
 و ندانسته که هرکات نفوس الی بن و غلیات صفات بشری
 بر صفات فلی الی بن علی الذر و در بعضی احوال بر سبیل ابتلا
 و امتحان واقع شده است و عنقریب نفوس الی بن از حرکت
 ارامیده و دلها و الی بن از نشیث کدورات صفات نفسانی
 خلاص یافته و محل صفات خود رجوع کرده و در مرکز
 انصاف و اعتراف و انابت و استغفار قرار گرفته و در حقیقت دیگر
 شئ از خود محفوظ نیست و غایت غایت اشیا و ممکن
 نیست که تا علقه بشری باقی بود خلاص کلی از ظهور صفات
 نفوس دست دهد و محملک الهی را در ضمیر الی اسرار
 نامتناهی است و حکم ربوبیت در محل عبودیت از جهت
 تصفیه قلوب اولیا و تزکیه نفوس اصفا کاه کاه اقتضا و ابتلا
 میکنند و احکام رسول صلی الله علیه و سلم و ضعیف غنیم اگر چه بپرکت قبول
 اناروحی و مش عهده انوار الطوار بنوبت صفات قلوب و طهارت
 نفوس یافته بودید و در بیع بعیرت شئ بنور یقین روشن
 شده و از دنیا و لذات او اعراض نموده و روی با خیرت او بود
 و لیکن بحکم بشریت کاه کاه از ظهور صفات نفوس غالی میبودند

حکمت

بسم الله

سپس باید که نظر صفات مطلوب این کنگره اکثر اوقات در آن
 صفات بوده اند نه صفات بشری و نفسانی که گاه گاه بر طواهر
 این رفته است چه مقرر و مورد این است که رحما و مینیم پس صاحب حدیث
 در فعل این خیر است بر حکومت الهی اقتضای اولی است و تبدیل
 نفی صحت سبیل حننه عاوی و علامت صحت و محبت این
 که اعمال صالحه و اخلاق مرغیه محبوب را متابعت کند و الا ایست
 کذب و بر صبیحه احوال او واضح و واضح بود و قال الشیخ الامام
 العارف العالم الصدیق شیخ السبوح شهاب الدین ابو حفص عمر
 بن محمد السمری و روی روح الدتعالی روحه فی رب الله المسماة
 باعلام الهدی و عقیده ارباب التقی و قد تنهانی عشره فصول و
 الفها و هو مجاور بکله حرسها الدتعالی و زادها شرفا و قال فی اول
 الرساله فاستخرجت الدتعالی و دعوت فی الملتنزم و المستخار
 و تمسکت بالارکان و الاستساده و سالت الدتعالی اهدنیع ما اذره
 و جعله خالفا وجهه و یحسني فیه من المطا و الزلل و بعد الاستخاره و الد
 استقلیت هذا المختصر من باطنی و شرطت علی نفسی ان یكون القلب
 ناظر الی الدتعالی متعینا به سبحانه و ربها کان انما طرقت فی شیئ منہ
 فاطوف حول اللقبه حتی ینشرح الصدر للقبول فی الفصل التاسع

صفت باطن و فراط حیرت لبقه
 چنانچه کلام حمید از این عبارت
 کرده است ظاهر است

ذکر اسم الهی در این کتاب

یقف

من هذه الرسل التي في ذكر اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ورضي عنهم واهل بيته الطاهرين رضي الله عنهم اجمعين اعلم ان ميراث
 النبوة العلم وقد توارثه اصحابه صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم واهل بيته الطاهرين
 رضوان الله عليهم وقد وجب عليك محبة الجميع فلا تكلم ما يكره اليه
 احدي الجاهلين دون الاخرين فان ذلك نقوي ولا ينزع
 منك هذا الميل حتى يثاقل باطنك شيء من محبة الدواعي خاصة
 فحينئذ تتباعد عن امرى ويكون عندك شغل ثقل با اعطيت
 فتتفرغ لصفاء بغيرتك وتنتشف لك محاسنهم وتغطي ما تنكره
 من احد منهم فلا تشتغل بالعصية والخوض في امرهم شغل الباطلين
 لعلهم وقد استروحي قوم اليه البطالة وتخربوا على الخلفاء و
 ارتكاب المناهي واتخذوا ما زعموه محبة حنة لهم وحدثوا القوسم
 ان ذلك ينفعهم كلا حتى يستقيموا على الجادة المستقيمة فلا ينفع
 محبتهم بغير التقوى محس في قلبه حب رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ورضي الله عنهم واما اصحابه فابوبكر رضوان الله عليه وفصايله لا تحقر
 وعمر وعثمان وعلي رضي الله عنهم اجمعين وكونك تشب عليا
 رضي الله عنه الي النبي صلى الله عليه وسلم بالصحة اكل في وصفه من
 نسبة القرابة والكل عالي لان نسبة القرابة نسبة صورة و

لا بد له من حب اولاد رسول
 صلعم
 حب آل أبي طالب

نسبه الصفة نسبتة مني وكيف يسبح قلب المؤمن ان يتدح في الجا
رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم وهم مع رسول الله صلى الله
عليه وسلم محبذ واحد بذوا الاموال والا زواج ومحب والاولاد
وتما طلعوا الاثراب والا قران في محبة صلى الله عليه وسلم
واعلم ايها المبرء من الهوى والعصية ان اصحاب رسول الله صلى
عليه وسلم مع نزاعهم بواطنهم وطهارة قلوبهم كانوا بشرا وكانت
لهم نفوس وللنفوس صفات تظهر فقد كانت نفوسهم تظهر بصفته وقلوبهم منكورة لذلك يرحمون
من نفوسهم فانتقل اليسر من انما نفوسهم الى ارباب نفوسهم عدوا
القلوب فما ادر كانوا قضايا قلوبهم ومارت صفات نفوسهم
مدركته عندهم بحسبة النفسية فنبوا القرف النفوس على الظاهر
المفهوم عندهم ووقعوا في بدع وشبه اوردهم كل مورد رديا ويزعم
كل شرب وبي فاستعجم عليهم صفات قلوبهم ورجوع كل واحد الى الانفس
واذعانه لما يجب من الاعتراف لان نفوسهم كانت موهوبة
بانوار القلوب فلما توارت ذلك ارباب النفوس المسئلة
الداراة بالسوء القاصرة القلوب المحرومة انوارها اوردهت
عندهم العداوة والبغضاء فان قلبت النصح فامسك عن التفرف
في امرهم فامرهم الكبر من ان تخون فيه واعتقد ان امر المؤمنين عليا

رضي الله عنه اجتهده في المحدثين واصاب في الاجتهاد وكان احق
 الناس بالمحدثين من ذاك وان معاوية رضي الله عنه والسمكاني
 ينفعنا بجهنم ومحدثنا في زمرة ثم وقال الامام الحافظ ابو سعد اسمعيل
 بن علي بن الحسين السمان رحمه الله كتاب الموافقين من اجل السنن
 واصحابه رضي الله عنهم اجمعين وقد اختصر هذا الكتاب الامام العلامة
 ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد بن عمر بن محمد بن صاحب الكنت
 الملقب بجار الدلالة جاوره سنة سنين بخلاف الاسانيد والكل
 والافتقار على نفوس الاخبار وقال ابننا بالاصل الامام الاستاذ
 ابو علي الحسين بن مردك الرازي قال ابننا المصنف ابو سعد
 السمان وقال في اللب بل ابو سعد اسمعيل بن علي بن الحسين
 السمان الحافظ من اجل الرازي كان حافظا رجالا فخر اليه
 العراقي والمجازي والهمداني ودار مصر وادرك الشيعة والفريق
 الي الرازي وكان شيخا معتزلة بها في عصره توفي سنة خمس واربعمائة
 او ثمان مائة وكان شيعي ثقة في الرواية حافظا ليعلم ولكنه يقول بتفويض
 الاعمال الي العباد ويكره القدر قال يعقوب بن حماد بن اسد السمان الرازي
 نفايع براتي من يدته فيما روي عن ابي بكر رضي الله عنه في فضل
 علي رضي الله عنه عن بك الصديق رضي الله عنه قال جيتني من جنادة كنت

اجتهده في ذلك اخطأ في ذلك
 ولم يكن مستخفا من الله تعالى

بأصل

الصديق

جاء عند أبي بكر الصديق رضي الله عنه فقال من كانت له عند
 رسول الله صلى الله عليه وسلم عدة فليقم مقام رجل فقال يا خليفة رسول
 الله بعدني رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلاث خشيات من عمر
 فقال رضي الله عنه ارسلوا الي علي رضي الله عنه فقال يا ابا الحسن ان
 نخرج مع ان رسول الله صلى الله عليه وسلم وعدة ان يحشي ان ثلاث
 خشيات من عمر فاحشها قال فحشاها فقال ابو بكر رضي الله عنه
 عدو عافو جود عاف في كل حشبه سنين ثمرة ولا تزيد واحدة الا زججا
 فقال ابو بكر الصديق رضي الله عنه صدق الله عز وجل ورسول الله
 عليه وسلم قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم ليلة الهجرة ونحس خارجي
 من الفاريزيد المدينية يا ابا بكر كفي وكف علي في بعدد سواو ومن
 زيد بن يسير رضي الله عنه قال سمعت ابا بكر الصديق رضي الله عنه
 يقول رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم خيم خيمته وهو متكى على قوس
 عربيته وفي الجنة علي وفاطمة والحسين رضي الله عنهم
 فقال صلى الله عليه وسلم يا معشر المسلمين انا سيلم مسكلم
 اهل الجنة حرب لمن حاربهم وتي لمن دبرهم المولى فقال رجل
 يا زيد انت سمعت منه قال اي ورب الكعبة ومن قيس
 بن ابي حازم رضي الله عنه انه قال التقى ابو بكر وعلي رضي الله عنهما

فقال علي بن ابي طالب

الحسن

والاهم لا يحبهم الا
 سعيد بن جبير المولى
 ولا يفيضهم الا شقيق الجيد

فمنهم أبو بكر في وجهه على رضي الله عنه فقال له علي رضي الله عنه مالك
 يتبعني في وجهي فقال أبو بكر رضي الله عنه سمعت النبي صلى الله
 عليه وسلم يقول لا يجوز أحد العراة الا من كتب له علي بن ابي طالب
 الجواز فضحك علي رضي الله عنه وقال الا البشرك يا ابا بكر قال
 لي رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تكتب الجواز الا من احب ابا بكر
 رضي الله عنه وقال فيما روى عن علي بن ابي بكر رضي الله عنه ما من
 علي رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجوز
 قال أبو بكر الصديق رضي الله عنه فمن ذلك اليوم سعاد الدعا في
 صدقها كان خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم علي العلاء رضي
 له نينا فرضينا له دنيا ما ومن سعيد بن المسيب رضي الله عنه
 انه قال خرج علي رضي الله عنه يوم بوجع أبو بكر رضي الله عنه فقال ايها
 الناس ابلغم بوجع رجل فذمه رسول الله صلى الله عليه وسلم فجاؤ علي
 كعليكم لم يجي بها احد وما بوجع أبو بكر رضي الله عنه وراي علي واصحابه
 رضي الله عنهم قام أبو بكر رضي الله عنه لئلا يقول قد اقلتم بقتلهم على
 من كاره فيقوم علي رضي الله عنه او ابل الناس فيقول والله لا تقتلك
 ولا تستغيبك ابدأ قد مات رسول الله صلى الله عليه وسلم رضي الله
 عنه وذا الذي بوجعك وقال علي رضي الله عنه لا احب احد ان يظنني

نصفه من الدنيا

علي ابا بكر

علي أبي بكر رضي الله عنه ألا هل بدتم حد المفتري أبو بكر رضي الله عنه
 خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم وبعد النبيين والمرسلين
 صلوات الله وسلامه عليهم أجمعين وعن محمد بن عقيل بن أبي طالب
 أنه قال خطبنا علي رضي الله عنه فقال أيها الناس من أشجع الناس
 قلنا أنت يا أمير المؤمنين قال ذاك أبو بكر الصديق رضي الله عنه
 أنه كان لما يوم بدر وضعنا الرسول الله صلى الله عليه وسلم العرش
 فقلنا من يقيم عنده لا يدنو منا البعد أحد من المشركين فقام عليه
 إلا أبو بكر رضي الله عنه أنه كان شامخاً سيفه على رأسه
 علي الله عليه وسلم كلما دنا إليه أحد عوى إليه أبو بكر رضي الله عنه يا سيف
 ودخل أبو سفيان على علي والعباس فقال يا علي وأنت يا عبا
 ما بال هذا الأمر في أول قبيلة من قریش وأقلها والدين شئت
 لا هللتم عليها خيلاً ورجلاً ولا طمراً ولا شجراً عليه من أقطارها فقل
 له علي رضي الله عنه لا والله ما يريدان تملأها عليه خيلاً ورجلاً ولولا أنا
 رأينا أبا بكر رضي الله عنه لذلك أهلاً ما خيلناه وإياه يا أبا سفيان
 إن المؤمنين قوم بضعهم لبعض منادون وإن بعدت ديارهم
 وأبدلوا نعم وإن المنافقين قوم غشيتهم بعض متقى وثون وإن
 فرست ديارهم وأبدلهم ولما قضى أبو بكر رضي الله عنه وصلى عليه

اذ تجببت المديونة بالبقاء كيوم قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم فجاؤ
 على رضي الله عنه باليكامسرا من رجعا وهو يقول ابرم انقطع جلافة
 النبوة حتى وثق على باب البيت الذي فيه ابو بكر رضي الله عنه
 يسبح فقال حاك الله ابا بكر كفت الف رسول الله صلى
 الله عليه وسلم وانبيته ومتروجه وثقته وموضع سره ومشاورته
 كنت اول القوم اسدانا واخلصهم ايمانا واشدهم نعيينا واخوفهم
 ظمهم للدد واعظمهم غنا وفي دين للدد عز وجل واحواظهم على رسول الله
 صلى الله عليه وسلم واحدهم على الاسلام وايمتهم على اصحابه واحسنهم
 صحبة وارزهم مناقب وافضلهم سوانبي وارفعهم درجة واقربهم
 وسيلته واشبههم برسوله صلى الله عليه وسلم بعداوسمنا ورحمته
 وفقلا وخلقنا واشرفهم منزلة واركرمهم عليه واوثقهم عنده فخرناك
 الدد عز وجل عن الاسلام ومن رسوله صلى الله عليه وسلم والمسلمين
 خير كنت عنده بمنزلة السمع واليد صدقت رسول الله
 صلى الله عليه وسلم حين كذب الناس فسماك الدد غلب في شزئله
 صدقنا فقال سبحانه والذي جاء بالصدق محمد وصدق به ابو
 بكر وواسيته حين غلوا وقتلوه عند الكاره حين عنه قعدوا
 وصحبته في بشدة احسن صحبة ثاني اثنين وصاحبه في الفار والمنزل

وثقت

عليه السلام

عليه السكينة ورفيقه في الهجرة خلفته في دين الدجانه وامته
 احسن الخلد فحين ارتد الناس وصمت بالامر ما لم يقيم خليفته
 نبي ينفذ حين وهم اصحابك وتبرزت حين استكانوا وقوة
 حين ضعفوا ولزمتم منهاج رسول الله صلى الله عليه وسلم
 اذ كنت خليفة حق لم تنازع ولم تلجج بعظم المناقبين وكنت
 الكافر بين ذره الحاسدين وصغار الفاسقين وغبط الياغيين
 بالامر حين فشلوا وتطقت اذ تنفثوا ومضيت بنور اذ تقوا
 فاشعرك فهدوا وادركت اخفضهم صوتا واعلاهم فوقا واقلمهم كلاما
 واصوبهم منطقا واطولهم صمنا وبلغهم اقولا واكبرهم رايانا
 نفسا واعرفهم بالامور واشرفهم عملا كنت واليد للدين عيسوا
 اولاه حين نزع الناس عنه واخر احين فشلوا كنت للمؤمنين ابا حيا
 اذ صاروا عليك عيالا تحملت الثقال ما ضعفوا عنه ورعيت
 ما اهلوا وحفظت ما اضاعوا وعلوت اذ هلكوا وصبرت اذ خربوا
 عدا فادركت اوتارا ما طلبوا وراحموا ارشدتهم برأيك فقطروا
 دنا لو ايك ما لم تجسبو الكنت علي الكافرين غذا يا صيبا وغبيا
 وللمؤمنين رحمة وانسا وحفنا فطرت والديعنا بها وفرت بجباها
 وذهبت بغضايها وادركت سوا بقها لم تغفل محبتك ولم تنصف

تفرع برعم

بصيرتك ولم تجبر نفسك ولم يبيع قلبك كنت كالجبل لا تحركه
 العواصف ولا تزيلا القواصف وكنت كالحا قال رسول الله صلى الله
 عليه وسلم من الناس عليه في محبتك وذات يديك وحقا قال ضعيفا
 في يدك قويا في امر الله متواضعا في نفسك عظيما عند الله جليلا في
 اعين المؤمنين كبريا في اعينهم لم يزل الاحد فيك فخر ولا تعاليل فيك مهنر
 ولا الاحد فيك ملهم ولا المخدوني عندك هواره الضعيف الذليل
 عندك قوي عزيز حتى ياخذ له حقه والقوي العزيز عندك ضعيف ذليل
 حتى ياخذ منه الحق والقريب والبعيد عندك في ذلك سوا وقر الناس
 اليك اطوعهم للدين وجل واتقاهم له سبحانه شكاك الحق والصدق والحق
 وقولك حكم حزم وامرك حلم وحزم ورايت علم وعزم فاقلمت وقد
 نهج السبيل وسهل العسير والنفات النيران واعتدل بك الدين وقوى
 الايمان وثبت الاسلام والمسلمون وظهر امر الله وكوره الكافرون فجلبت
 عنهم فالعروا فسبقت والله سيفا بعيدا وانعبت من بعدك القابا
 شريدا وفزت بالخير فوزا عبينا فجلبت عن اليها وعظممت
 ذريتك في السماء وهدت مصيبتك الانام فانما الله وانا الله احب
 رضينا من الله فقاهه وسلطان امره فوالله من يصاب المسلمون بعد
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يملك الله الكنت للدين عزاء حرا

انفسهم

ولم يزل يرونه

وَلَيْسَ بِمُؤْمِنٍ فَيَنْهَ وَهَذَا وَغَيْرُهُمَا عَلَى الْمَنَافِعِ غَلَطُهُمَا وَغَيْرُهُمَا
 فَالْحَقُّ أَنَّ الدِّعْوَةَ بِمَنْبِئَةِ نَبِيِّكَ وَلَا تَرْتَدُّ الدِّعْوَةُ وَجَلَّ اجْرَبَ وَلَا أَضَلَّنَا
 لَعْنُكَ فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ قَالَ وَسَكَتَ الْقَوْمُ حَتَّى انْقَضَى كَلِمُهُ * رَضِينَا عَنْ إِبْرَاهِيمَ
 ثُمَّ كَلَّمَ أَصْحَابَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَرَضِي عَنْهُمْ حَتَّى حَلَّتْ أَمْوَالُهُمْ
 وَقَالُوا صَدَقْتَ يَا خَتَمَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ فِيمَا رَوَى
 عَلَى مَنَ ابْنِ بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ السَّامِوِيِّ الْحَكِيمِ
 الْغَزَارِيِّ أَنَّهُ قَالَ سَمِعْتُ عَلِيًّا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ يَقُولُ كُنْتُ إِذَا سَمِعْتُ
 مَنَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عِلْمًا نَفَعَنِي الدِّعْوَةَ وَجَلَّ وَكَانَ إِذَا حُدِّثَنِي
 عَنْهُ غَيْرِي اسْتَحْلَفْتُهُ فَإِذَا خَلَفَ صَدَقْتُهُ وَحَدَّثَنِي أَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَحَدَّثَنِي
 أَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ مَا مِنْ
 عَبْدٍ سَلَّمَ بِذَنْبٍ دُنِيَائِهِ ثُمَّ تَوَضَّعَ لِقَبُولِ الْوُضْوءِ ثُمَّ يَصِلُ رُكْعَتَيْنِ ثُمَّ يَسْتَغْفِرُ
 الدِّعْوَةَ وَجَلَّ الْأَعْفَاءُ الدُّعَاءُ لِي لَهُ وَلَمَّا قَضَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 اخْتَلَفَ أَصْحَابُهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ فَقَالُوا أَدْفَنُوهُ فِي الْبَقِيعِ وَقَالَ آخَرُونَ
 أَدْفَنُوهُ فِي مَوْضِعِ الْجَنَائِزِ وَقَالَ آخَرُونَ أَدْفَنُوهُ فِي مَقَابِرِ أَصْحَابِهِ
 فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ خَرُّوا فَإِنَّهُ لَا يَنْبَغِي رَفْعُ الصَّوْتِ عِنْدَ النَّبِيِّ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَيًّا وَلَا مَيِّتًا فَقَالَ عَلَيْهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَبُو بَكْرٍ خَرُّوا عَلَى مَا
 حَاوَيْتُمْ قَالَ أَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَمْدُ النَّبِيِّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَسِرْ

رَوَاهُ أَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ

من بني يموت الا دفن حديث يقبض وعن علي رضي الله عنه انه قال قال
 لي ابو بكر رضي الله عنه قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابا بكر اذا رايت
 الناس يا رسول الله في الدنيا فعليك بالآخرة واذا رايتهم في الدنيا فعليك
 ومديرك اذا ذكرته ولا تخف من احد من المسلمين فان صغير
 المسلمين عند الله كبير وعن علي رضي الله عنه عن ابي بكر رضي الله عنه انه قال
 الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم افضل من عشرين كتابا وحب رسول
 الله صلى الله عليه وسلم محقق للخطايا من الماء والنفار ورسول الله صلى الله عليه وسلم
 افضل من مائة الف الف درهم وقال لي في ذكر فاطمة رضي الله عنها ابي بكر
 رضي الله عنه فقالت اعطني قدرك فان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 وجهي مالي قال رضي الله عنه صدقت بحمل الله ولكني رايت رسول الله
 صلى الله عليه وسلم يقيمهما فيعطى الفقراء والمساكين وامن السبيل بعد
 ان يعطيك منها قوتك فما تقنع به بها قالت افعل فيها كما كان يفعل فيها
 ابي رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فذلك الذي ان افعل فيها ما كان
 يفعل ابوك رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت او الله تفعلين قال
 والله لا افعلن ذلك قالت اللهم اشهد وكان ابو بكر رضي الله عنه
 يعطيهم منها قوتهم ويقسم الباقي للفقراء والمساكين وانباء السبيل ثم فعل

عن

جاءت فاطمة الى ابي بكر
 يا بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم

وكانت فاطمة
 ترضع

ذلك

ذلك ابن الجار

ذلك عن الخطاب رضي الله عنه ثم فعل ذلك علي بن ابي طالب رضي الله
 عنه ففعل له في ذلك فقال رضي الله عنه اني لا استحي من الدعز وجل ان انقص
 شيئا فعله ابو بكر وعمر رضي الله عنهما جاءت فاطمة الي ابي بكر رضي الله عنهما فطلب
 ميراثهما من رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لهما ابو بكر رضي الله عنهما يا ابا
 وبائي ابوت انه صلى الله عليه وسلم قال لا نورث ما تركنا صدقة جاءت
 فاطمة الي ابي بكر رضي الله عنهما فقالت يا خليفه رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فقالت يا خليفه رسول الله صلى الله عليه وسلم وانت ورثت رسول الله
 ام اعدت قال لا بل اهلته قالت فما بال الخس قال اني سمعت رسول الله
 صلى الله عليه وسلم يقول ان الله تعالى اذا اطعم نبيا طعمته ثم قتيته كان
 للذي بعده فلما وليت رايت ان اردته علي المسلمين قالت
 و رسول الله اعلم ثم رجعت عن ابي بكر رضي الله عنه انه قال لما زوج
 النبي صلى الله عليه وسلم ابنته فاطمة من علي رضي الله عنهما قال صلى الله
 عليه وسلم زينوا حبيبتي وقره عيني فاطمة حبيبتي وقره عيني يا فضل
 زينتك ودمك والطيب ولا تشوا الحناء عن فاطمة رضي الله عنهما
 ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلي رضي الله عنه يكون قوم يحبون
 بعد يدي عن ارافقتهم فانيما اذكر كتم فقتلهم فانهم مشركون وعلمته
 ذلك انهم يشتمون ابا بكر وعمر رضي الله عنهما جاؤا ابو بكر اليه فاطمة رضي

الدعاء حين مرضت فاستدمرضها واستأذن عليها فقال لها
 علي رضي الله عنه هذا أبو بكر علي الباب فان مشيت ان تاذني له
 قالت او ذاك احب اليك قال علي رضي الله عنه نعم فدخل
 أبو بكر رضي الله عنه واعتذر اليها وكلمها فخرجت عنه رضي الله
 عنه عنها وقال في الصلوة علي فاطمة رضي الله عنها توفيت فاطمة
 رضي الله عنها بن المغرب والعشاء ومحضرها أبو بكر وعثمان وعبد الرحمن
 بن عوف والزبير بن العوام رضي الله عنهم فلما وضعت لي على عليها قال
 علي رضي الله عنه تقدم يا أبا بكر قال أبو بكر رضي الله عنه و أنت
 ستأخذ قال علي رضي الله عنه نعم فتقدم نحو الله لا يقبل عليها غيرك
 فتقدم أبو بكر رضي الله عنه فقبل عليها فكلر عليها الرجاو دفنت ليلا
 وقال في رواية أبي بكر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه
 وسلم في الحسن والحسين رضي الله عنهما قال أبو بكر رضي الله عنه سمعت
 النبي صلى الله عليه وسلم يقول للحسن والحسين رضي الله عنهما هذا ابن سيد
 شباب أهل الجنة وقال في استخفاف أبي بكر رضي الله عنهما لما نقل
 أبو بكر رضي الله عنه أشرف على الناس من كوة فقال يا أيها الناس
 اتبعوا فديعت عهدا أفترضونه فقال الناس رضينا يا خليفة رسول
 الله فقام علي فقال لا نرضي الا ان يكون عمر بن الخطاب رضي الله

في فاطمة رضي الله عنها

في استخفاف أبي بكر رضي الله عنهما

وقال علي الفداء

وقال علي بن ابي طالب رضي الله عنه ما كنا نترضي الا بعمر بن الخطاب زلونا
 رضا رضيته به فقال ابو بكر رضي الله عنه اخبروا عن علي رضي الله عنه
 انه قال لما حضرت ابا بكر الوفاة اقعدي عهدي راسه وقال يا علي
 اذا انامت فاغسلني بالكف التي غسلت بها رسول الله صلى الله عليه
 وسلم وكفني واذهبوا بي الى البيت الذي فيه رسول الله صلى الله عليه
 وسلم فان رايتهم الباب قد انفتح فغير تقاح فادخلوني والا فردوني الى
 طيغاري المسلمين حتى يحكم الدعز وجل بن عباده وقال في ذكر علي
 ابا بكر وعمر رضي الله عنهما عن علي رضي الله عنه انه قال كنت جالسا
 عند النبي صلى الله عليه وسلم فاقبل ابو بكر وعمر رضي الله عنهما فقال النبي صلى
 الله عليه وسلم يا علي هذان سيدا الاول اهل الجنة من الاولين والآخرين
 الا النبيين والمرسلين يا علي لا تخبرهما عن علقمهم رضي الله عنه انه ضرب
 بيده علي عنبر الكوفة فقال خطبنا علي رضي الله عنه علي هذا المنبر فذكر ان
 الله سبحانه ان يذكر نعم قال انه بلغني ان ناسا يفتقلوني علي الي بكر
 وعمر رضي الله عنهما ولو كنت تقدمت في ذلك لعاقبت فيه و
 لكنني اكره العقوبة قبل التقدم من اتيت به بعد فاجي هذا قد
 قال شيئا من ذلك فهو مفترى وعليه ما علي المغتري ان خير الناس
 بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر ثم عمر رضي الله عنهما ثم العلم بالخير بعد علي

فوقه ابا بكر وعمر رضي الله عنهما

هو من اهل البيت
 والفضل من المؤمنين

فما روي عن عمر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم في فضائل
 علي رضي الله عنه قال عمر رضي الله عنه سمعت رسول الله صلى الله
 وسلم يقول لو ان السموات والارض وضعتا في كفة ووزن
 ايمان علي لرجح ايمان علي رضي الله عنه وعن عمر رضي الله عنه ان كني علي
 الله عليه وسلم قال لعلي رضي الله عنه من كنت مولاه فعلي مولاه و
 عن النضر بن ابي شريك رضي الله عنه انه قال كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما
 اتينا غدير خم دعا عليا رضي الله عنه فاخذه بيده ثم قال صلى الله
 وسلم الست اولى بالمؤمنين من انفسهم قالوا بلى قال صلى الله
 عليه وسلم وهذا مولاي ومولى من انا مولاه اللهم وال من والاه
 وعاد من عاداه فلقى عليا عمر رضي الله عنه فقال لعلي رضي الله
 عنه يا لك اصحبت مولى كل مؤمن ومؤمنة وقال فما روي عن
 علي رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في فضل عمر رضي الله
 عنه عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال لما فتح الله تعالى المدائن
 على اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في ايام عمر رضي الله عنه امر
 عمر رضي الله عنه بالانطاع فنبطت في مسجد رسول الله صلى الله عليه
 وسلم فاول من بدر اليه الحسن بن علي رضي الله عنهما فقال يا امير المؤمنين
 اعطني حقّي مما فتح الله تعالى علي المسلمين فقال رضي الله عنه

فضائل علي رضي
 الله عنه

اصحبت

فضائل علي رضي
 الله عنه

بالرجب

بالرحب والكرامة فامر له بالسيف درهم ثم انصرف فبذل اليه الحسين
 بن علي رضي الله عنهما فقال يا امير المؤمنين اعطني حفي ما فتح الله
 علي المسلمين فقال رضي الله عنه بالرحب والكرامة فامر له بالسيف
 درهم ثم انصرف فبذل اليه ابنه عبد الله بن عمر رضي الله عنهما فقال
 يا امير المؤمنين اعطني حفي ما فتح الله علي المسلمين فقال رضي الله
 عنه بالرحب والكرامة فامر له بخمسائنه درهم فقال يا امير المؤمنين
 انا رجل مشدأ ضرب بالسيف بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم
 واخس واخس رضي الله عنهما طفلان يد رجا في سلك المدينة
 نفقهم الف الف نفقطيني خمسائنه درهم قال رضي الله عنه نعم اذ عصب
 فانتني باب كاهبيها وام كاهبيها وحيد كاهبيها وحيد كاهبيها وعجم كاهبيها
 وعجم كاهبيها وخال كاهبيها وخال كاهبيها فانتك لا تانيبي به اما
 ابوهم مفعلي المرتضى وامهما فاطمة الزهراء وحيدهما محمد المصطفى وحيدهما
 خديجة الكبرى وعجمها جعفر بن ابي طالب وعجمها ام هانئ بنت ابي
 طالب وخالهما ابراهيم بن رسول الله صلى الله عليه وسلم وخالتهما رقية
 وام كلثوم بنتا رسول الله صلى الله عليه وسلم فسمع بذلك علي رضي الله عنه
 فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول عمر بن الخطاب سراج
 اهل الجنة فبلغ ذلك عمر رضي الله عنه فقام ومعه جماعة من اصحاب

نفقطيني
 نفقطيني

رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم فأتى إلى باب عمر رضي الله عنه
فنفق الباب فخرج علي رضي الله عنه فقال سمعت رسول الله صلى
الله عليه وسلم يقول عمر بن الخطاب سراج أهل الجنة قال نعم قال النبي
بي خطا فكتب بسيم الله الرحمن الرحيم هذا ما ضمن علي بن أبي طالب
لعمر بن الخطاب عن رسول الله صلى الله عليه وسلم عن جبريل عليه السلام
والسلام عن النبي تبارك وتعالى أن عمر بن الخطاب سراج أهل الجنة
في الجنة فاخذوا عمر رضي الله عنه وأعطاهم أحدا أولاده وقال إذا أنا
ميت وغسلتوني وكفنتموني فادرجوا معي في كفن أبي حتى أتقني به
بما ربي عز وجل فلما أصيب غسل وكفن وادرج معه في كفته ودفن
رضي الله عنه وقال في قول عمر رضي الله عنه في مناقب علي رضي الله
عنه وفي روجه اليد في الأحكام مع ابن عباس رضي الله عنهما أنه قال خطبنا
عمر رضي الله عنه فقال علي أقفنا وأبى أقرأنا وأتى عمر رضي الله عنه
بامرأة مجنونة جبلية قد زنت فاراد أن يرحمها فقال له علي رضي
الله عنه يا أمير المؤمنين أأسمعت ما قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم رفع العلم عن ثلث عن المجنون حتى يبرأ وعن الغلام
حتى يدرك عن النائم حتى يستيقظ فخطب علي عنهما وفي عدة من المسائل
رجع عمر إلى قول علي رضي الله عنهما نعم قال مجزئ النساء أن يكدرن

مثل علي بن

مثل علي بن ابي طالب لولا علي لم يكن عمر وخطب عمر رضي الله
 الناس فقال ردوا الجهاد الى الستة وقال عمر رضي الله
 ابنا اعوز بالله سبحانه من معضلة لا علي لها واستعدى رجل علي
 علي رضي الله وكان علي جالسا في مجلس عمر فالتفت عمر الى علي
 رضي الله فقال له يا ابا الحسن قم فاجلس مع خصمك فقام علي فجلس
 مع خصمه فتأخروا الفرف الرجل ورجع علي الى مجلسه فتقع عمر رضي
 الله التغير في وجهه فقال يا ابا الحسن مالي اراك متغيرا اكرهت
 ما كان قال نعم يا امير المؤمنين قال ولم ذلك قال لا تك تبتني بحفرة
 خصمي قال قلت لي قم يا علي فاجلس مع خصمك فاخذ عمر من
 علي رضي الله انهم قال يا ابي انتم بكم عهد انا الدعو رجل وبلغ اخر جنا
 من الظلمات الى النور وقال في الكفار علي رضي الله علي من ذر
 ابا بكر وعمر رضي الله سبوا وفضل عليهما عن سويد بن غفلة رضي الله
 انه قال قلت لعلي رضي الله اني مررت بقوم من الشيعة يذرون
 ابا بكر وعمر رضي الله ويتنقصونهما ولولا انهم يعلمون انك تضر
 ما هم عليه لم يجتروا علي ذلك فقال علي رضي الله اعوز بالله
 عز وجل ان اضر لهما الداحس الجليل يعني الدمن ضمير لهما الاحسن
 الجليل اخو رسول الله صلى الله عليه وسلم ووزيره غم نهض دافع

فالتفت

وقبل بين عينيه

العين بكلي فالصبا على يدي حتى صعد المنبر فالصبا على لحيتيه تنظر فيها وهي
 بيضا وقد اجمع الناس فقام وخطب خطبة موحزة بليغة فقال ما بال
 افوا يذكرون سيدي قريش واليوي المسلمين بما انا عنه متشبهه وما
 يقولون بري وعلي ما يقولون موافق قول الذي فلق الجنة وبرأه الله لنفسه
 انه لا يحبها الا ممن ولا يفضيها الا فاجر ردي منكم بمثلها من اجبها
 فقد اجنبي ومن ابغضها فقد ابغضني وانا منه بري وقال علي انصروني
 الدين ان افوا ما يفضلونني عليهما في تلوسيم بغيته من النفاق يريدون
 بذلك فرقة اهل الاسلام واختلاف الامنة وقد نباني بخبرهم رسول
 الله صلى الله عليه وسلم وامرني بتقليل اخوان العلانية اعداء السريّة حسن
 الكذب عندهم ويظهر الفجور ينميطلون المصاحف ويتواصلون على الفجور
 ويتقلدون بنسب اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم والواقع
 فيهم وايضا ما شجر بينهم ما قد غفر الله تعالى لهم يتعلم الصغار من الكبير ويريد
 على ذلك الصغار حتى يكونوا بسيرة افتد رس السنته وتعي البدنة المنفس
 لسنته رسول الله صلى الله عليه وسلم في ذلك الزمان افضل السنداء و
 افضل العباد وافضل المجاهدين طوبى لهم اذ يرجع علي وجهه لارض ^{انفس}
 ليه الدرس الروافض ارض الدنيا عليهم غضبي واسما ونظمتها كاعنه
 لهم علما وهم يومئذ شر من اظلمت السما ومن عندهم تخرج الفتنة

وفيهم نود اولد

وفيم تقوموا وليك يسمون في ملكوت السموات الدجاس والنجاس
 فاذا العرس اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في المجالس والمجالس و
 المجد وجعلوه شعارهم انسلخت الحكمة من الصدور فمسيخ
 الدنيا الى الروافض واهل البدع قالوا كيف نضع با امر المؤمنين ان
 ادر كنا ذلك الزمان قال رضي الله عنه كونوا كحواري عيسى بن مريم
 صبرا صبرا وتمسكوا بما نحن عليه وما امركم الله تعالى به من طاعة شبيهة
 وحسب صحابته وترك مفارقتهم ان اصحاب عيسى بن مريم حلوا في
 وسلامه على نبينا وعليه وعلى جميع الانبياء والمرسلين ورضي عنه اصحابه
 نشرنا بالمتأشير وحلوا على الخشب وانا اقول لكم الموت على النقي
 والسنة خير من الحياة على المعصية والبدعة واعلموا ان خير الناس
 في هذه الامة بعد نبينا صلى الله عليه وسلم ابو بكر الصديق رضي الله عنه
 لم يكن احدوا لي بالاسلام منه ولا احب الي رسول الله صلى الله عليه وسلم
 منه ولا افضل في الدنيا والاخرة منه ثم ان خير الناس في هذه الامة
 بعد نبيا وعبد الي بكر الصديق عمر الفاروق ثم عثمان فوالله لو لم يكن
 انا وقد ربيت بها في زمانكم ووراؤكم وراؤكم ولا حجة لكم على الله
 عز وجل وانا استغفر الله العظيم الي ولكم ولجميع اخواننا وبلغ علي
 رضي الله عنه ان عبد الله بن سبأ يفضله على ابي بكر وعمر رضي الله عنهما

ترتيب خلفاء الانبياء
 بقول علي رضي الله عنه

ولا ارجع على الله عز وجل في هذه الامة
 بعد نبينا منه ولا خيرا منه

فتنّاه

عنه فقال والله قد همت بقتله فعتيل له رجل احبب تقبله
فقال رضي الله عنه لا جرم والله لا يساكنني بكرة انا فيها فتناه
وفي كتاب معاني الاخبار المسمى بن اهل العلم ببحر الفوائد للشيخ
الامام العارف الزاهد ابي بكر محمد بن ابي اسحق ابراهيم بن يعقوب
الكلاباذي النجاشي قدس الله تعالى روحه وكان رحمه الله من كبار
المشايخ واقطاب السالكين وقد توفي رحمه الله سنة اربع مئتين
وثمانين وثلثمائة وقيصر بنجار من نور نزار وسيرت وحلي انه رحمه الله
راى رسول الله صلى الله عليه وسلم في مبشرة رايها كانه صلى الله عليه وسلم
اعطاه باقة رمان وقال له فير حديثي ما دامت هذه طرية
فاخبرني وعلني في بده فكان يفسر الحديث في هذا الكتاب الى ان
راى اذ ابته ومثل ذلك راى الشيخ الامام العارف الولي ابو عبد الله
محمد بن علي الحكيم النرندجي قدس الله تعالى روحه مؤلف كتاب
نوادير الاصول في موقوفه اخبار الرسول صلى الله عليه وسلم الا انه باقة
من جبينه والله تعالى اعلم حدثت ١٢٠ اخر حدثنا عبد الله بن محمد قال
حدثنا محمد بن عبيد بن خالد عن محمد بن عثمان البصري قال حدثنا
محمد بن الفضل عن محمد بن سعد بن ابي طيبة عن المقداد بن الاسود
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم موقفة ال محمدرة

وروي في
الاصول

من النار

من النار وحسب آل محمد صلى الله عليه وسلم حوازي على العراط والولايته إلى
 محمد أمان من الذنوب قال الشيخ رحمه الله اختلف الناس في الآل فقال
 قوم هم أهل البيت وقال آخرون هم قوم الرجل وقال قائلون آل فرعون
 أهل ملته وقال قوم هم ولد الرجل وسله وروى الشيخ رحمه الله بنابر
 عن زيد بن أرقم رضي الله عنه أنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم أشد
 كم الله وأهل بيته أشدكم الله وأهل بيته ثلثا ثلثا فقلت لزيد بن أرقم
 من أهل بيته قال رضي الله عنه آل علي وآل جعفر وآل عقیل وآل العباس
 رضي الله عنهم قال الشيخ رحمه الله فقوله صلى الله عليه وسلم موافقة آل محمد برأيه من النار
 يجوز أن يكون معناه موافقة حتى آل محمد وموافقة آل محمد لا يجب حقهم
 فكانه يقول موافقة حتى إلى موافقة حتى ومن عرف حقهم صلى الله عليه وسلم عرف
 حتى الذر وجل ومن عرف النبي صلى الله عليه وسلم باختره الله سبحانه
 به يعرف ما وجب الله عليه له من عظيم حرمة أراه ذلك إلى
 القيام بما وجب عليه من عظيم حرمة وعرف حرمة آل الله وأوجب
 حقهم لحقه صلى الله عليه وسلم ومن كان كذلك كانت له برأيه من النار
 ومن قصر في القيام بواجبه فعلا وعدنى به عقداً وأفراداً كانت له برأيه
 من الخلود في النار قال الشيخ رحمه الله المعرفة حكمها أن يعلم الشيء بالليل
 والعلم منه سمعت أبا القاسم الحلي رحمه الله يقول المعرفة الأشياء بصورها

معرفة

وسمايتها والعلم علم الاشياء وتجمع ليقها فاذا كانت المعرفة علم الشيء
لهو رتبة وسمنه كان معرفة ال محمد صلى الله عليه وسلم لهو رتبهم وسمنهم
وسمنهم انهم ال علي والعباس وجعفر وعقيل رضي الله عنهم وانهم ال النبي صلى الله عليه وسلم
وسلم وقوله صلى الله عليه وسلم وحسب محمد ال جواز علي العرط لان النبي
صلى الله عليه وسلم عند العرط احد الثاقلين الفتح قال حدثنا ابو عيسى باسناده
عن الثوري عن اس عن ابيه اس بن مالك رضي الله عنه انه قال كنت
ابني صلى الله عليه وسلم الا ينفع بي يوم القيامة فقال انا فاعل قلت
يا رسول الله فان اخطيت قال اظنني اذ لم اظنني علي العرط قلت
فان لم اظن علي العرط قال فاطنني عند الميزان قلت فان لم اظن
عند الميزان قال صلى الله عليه وسلم فاطنني عند الحوض فاني لا اخطي هذه
الثلاثة المواضع فاذا كان النبي صلى الله عليه وسلم علي العرط اجاز الله
ومن احب آل فهو من ال ومع ال قال النبي صلى الله عليه وسلم المرء من
احب وقوله صلى الله عليه وسلم والولاية لال محمد امان من العذاب
والولاية هي الموالاة والموالاة ضد المعاداة والولاية الصدقة
والولاية المنيعة والولاية النفرة والولاية الاختصاص لان
النفرة والخلق والصدقة اختصاص والاختصاص بال محمد صلى
الله عليه وسلم ومصافيتهم ونفرتهم نفرة النبي صلى الله عليه وسلم وموالاة

الولاية لان

النبي صلى الله عليه وسلم

النبي صلى الله عليه وسلم توجب ولاتيه الدعز وجل وولاتيه الدعز
توجب الامان من العذاب والعذاب يكون في القبر ويكون في
عرصة القيامة ويكون بالنار فمن اسخ العذاب اعنه من كل وجه
ويجوز ان يكون معنى ال محبة ما جاء في الحديث قبل ال محبة كل تقى
حدثنا محمد بن عمر المعدل قال حدثنا عبد الله بن محمد البغوي قال
حدثنا شيبان بن فروخ قال حدثنا نافع ابو هريرة عن انس رضي الله
عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال انس قالوا يا رسول الله من ال
محبة قال صلى الله عليه وسلم لقد استموني عن شيء ما سألني عنه المسلمون
فليكن ال محبة كل تقى قال الحنفى يا ابا حمزة كل تقى من ال محبة قال كل
تقى من ال محبة وفي رواية قبل يا رسول الله من ال محبة قال صلى الله
عليه وسلم كل من تقى تقى محموم القلب فاذا كان كذلك
فمعرفة الاقبياء ومخالطةهم ومداخلتهم ومن خالط قوما خلق باخلاتهم
واقتردي بافعالهم وتشبه باحوالهم ومن تشبه قوما فهو منهم فكانه
صلى الله عليه وسلم قال من خالط الاقبياء واقتردي بافعالهم كان له
براقع من النار قال محمد بن علي بن عبد الله بن محمد بن علي بن عبد الله
كان معهم لقوله صلى الله عليه وسلم المتمع من احب واخرى ال المحبة
توجب محبة او صاف المحبوب فكل من احب احدا احب

ال محبة كل تقى

اوصافه واخلاقه ومن احب اقتناه وحارزه وسعى في تحصيله
 والولايه للانقباء الاختصاص بهم والمصادفة معهم والمصافاة لهم
 وهذه الاوصاف توجب الانقاذ بصفتم ومن انصف باوصاف
 الانقياء وفروقتي والمنقون امنون من العذاب قال الدنقالي ومن
 يتق الله يرفع عنه سيئاته ويعظم له اجره ومن كفرت سيئاته واعظم اجر
 حسنة ام من العذاب لا محالة وبالسدس بانه التوفيق ومن
 يتولى الانقياء تولاه الدعز وجل وقال الشيخ الامام العارف الوبلي
 ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله روحه في كتابه نوادر
 الاصول في موطن اخبار الرسول صلى الله عليه وسلم في الاصل الموفقي
 خمسين حديثا لفرس عبد الرحمن الوثوق قال زيد بن الحسن الامامي
 عن جعفر بن محمد عن ابيه رضي الله عنهما عن جابر بن عبد الله رضي الله
 عنهما انه قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجة يوم عرفه
 وهو على تافته القضاة يخطب فسمعته يقول ايها الناس قد نزلت
 فيكم ما ان اخذتم لم تفضلوا كتاب الله وعنتي اهل بيتي حديثنا
 نفر قال خنثي زيد بن الحسن قال حديثنا معروف بن خربوذ المكي
 عن ابي الطفيل عامر بن واثلة عن حذيفة بن اسيد الغفاري عن
 رضي الله عنه قال لما صدر رسول الله صلى الله عليه وسلم من حجة الوداع

حديثنا

خطيب

فقال ايها الناس انه فدينا في اللطيف الجدير انه من بعمر نبي الا مثل
نصف العمر الذي يلبسه من قبل واني اطلع اني بوشك ان ادعي
فاجيب واني فرطكم على الحوض واني سايلكم حين نردون علي
عن الثقلين فانظروا كيف تخلفوني فيهما الثقل الدبر لكنا السيف جل
سبب طرفه بيد الله سبحانه وطرف بايديكم فاستمسكوا ولا تفلتوا
ولا تبتدوا وعترتي اهل بيتي فاني فدينا في اللطيف الجدير انها من
يتقوا حتى يردا علي الحوض قال لعبد الله رحمه الله فاهل البيت
هم قوم اصطفاهم الله عز وجل وهم كما روي عن رسول الله صلى الله عليه
وسلم انه دعاهم ثم تلا هذه الآية انما يريد الله ليجعل عنكم احسن
اهل البيت ولطيفكم تطيرا فذرنيتم منهم فهم صفوة وليسوا باهل
عصمته انما العصمة للمبين والمحنة لمن دونهم وانما يجتمع من كانت
الامور محبوبة عنه فاما من صارت الامور له معاتبة وشاهدة فقد
ارتفع عن المحنة فقول رسول الله صلى الله عليه وسلم من يتقوا حتى
يردا علي الحوض وقوله صلى الله عليه وسلم ما ان اخذتم به من
نفلوا واقع علي الائمة منهم الادة لا علي غيرهم وليس بالمسي
المخاط قدوة وكائن فيهم المخاطون والمسبون لانهم اذ متوا
لم يعيروا من شهرات الامميين ولا عصوا عصمة النبيين وكذلك

النبين
العصمة
النبين

كتاب الدعز وحل من قبل ان منه ناسقا ومنسوخا فكمما ارتفع الحكم بالسنن
منه ذلك ارتفعت القدوة بالتميز وبين منهم وانما يميزنا الاقتداء
بالفقهاء العلماء منهم بالفقه والعلم الذي يرضع الدنيا بين اجتهادهم
لا بالاصل والعنصر فاذا كان هذا العلم والفقه موحودا في بنو عنقرهم
لزمنا الاقتداء بهم كالاقتداء بهولاء وقد قال الله تعالى في تنزيله طيعوا
واطيعوا الرسول واولي الامر منكم لا تبغوا الدنيا ولا العرش منكم ففهم
عن الدعز وحل وعن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بهم الحاجة اليه من العلم
في امر شرعيه ولذلك روي عن جابر بن عبد الله عن ابن عباس
وعده من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم في تفسير
هذه الآية طيعوا الله وطيعوا الرسول واولي الامر منكم قال لهم العلماء و
الفقهاء وانما امر رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما ترضون اليهم لان
العنقر اذا طاب كان معينا له على فهم ما يحتاج اليه وطيب العنقر
يؤدي الى محاسن الاخلاق فيؤدي الى صفاء القلب ونزاهته
اذا نزه القلب وصفا كان النور اعظم واشرف من الصدر منوره
وكان ذلك عوناً له على درك ما به الحاجة اليه من شرعيه وقال رسول
الله صلى الله عليه وسلم اني لا ادري ما تقاضى فيكم فاقندوا بالذين من
كبر الى بكر وعمر رضي الله عنهما رواه حديثه رضي الله عنه الترمذي رحمه الله

المراد من الدعز

وتحسين الخلق

وفي روايه

وفي رواية رآني ابي بكر وعمر رضي الله عنهما بمنزل حالهما قد لزمت
 طاعتهم اخلق لان قلوبهم وحلت اليه العز وجل ينطقون واذ احكموا
 بذلك اتفقوا بالعدل يحكمون نعم قال سبحانه ولما خلقنا امه يهدون
 بالحق به يهدون الا نيه فالحق والعدل حفظهم من الدنيا وقد اعطيت
 هذه الامه في الجماعة والعامة ما اعطي قوم موسى عليه السلام في العزلة
 بفعل يقينهم وهم بفعل يقينهم او لو الامر واما الدين وقال بعض الكبر
 حجم الله قال راوية لا تفتح الا بالاختصاص الا يمه والقدرة عليهم في اداء
 العبودية والاهتداء بهم في طريق الهدى وبركات نظرهم والافعال القدر
 الا بمنزلة يد ايتيه وسلوك السادات واشترقيه بركات
 شواهدهم قال صلى الله عليه وسلم لا تقس الا على المسلمين راوي من راوي من راوي
 قال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله اى فاض من اثرت فيه رؤيتي
 وفي جامع الأصول قال زيد بن ارقم رضي الله عنه قال رسول الله صلى الله عليه
 وآله فينا خطيبا باو يدعي خمسين ملة والهدية محمد العز وجل وانى عليه
 ونظروا ذكرهم قال اما بعد الا ايها الناس انما انبأ بوشك انما يا بني
 رسول ربى ما جيب وانى تارك فليكن الغليل اولها كتاب الله عز وجل
 فيله اهدى والنور فخذوا الكتاب الله واستمسكوا به فمحت على كتاب الله
 سبحانه ورغب فيه ثم قال صلى الله عليه وسلم واعلم بتي اذكركم الله

وقال الشيخ ابو عبد الله الترمذى
 فابوبكر وعمر رضي الله عنهما ومن
 وصات في القبضة ولها الشيا
 من القبضة فاذا نطقوا فبايحق
 ومن

لعروفا طمته وحسن وحسن رضي الله عنهم
 انا حرب لمن جارتهم وسلم لمن سبائهم
 اخرج الترمذى وقال زيد بن ارقم
 رضي الله عنه قام رسول الله صلى الله عليه وآله

في اهل بني اذكرم الصد في اهل بني اذكرم اخرجهم سلم حملة الصد قال زيد رضي
 الله عنه اهل بيته علي عليه وسلم من حرم الصدقة بعده ال علي وال عقیل
 وال جعفر وال عباس رضي الله عنهم قبل ان يزيد السنين ووه من اهل
 بيته قال نوه من اهل بيته ولكن اهل بيته اصد وعصبة الدين
 حرموا الصدقة بعده كذا اخرجهم سلم حملة الصد عائشة رضي الله عنها قال
 خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم وعليه مرط رجل اسود في الجاحس
 فادخله ثم جاءوا الحسين فادخله ثم جاءت فاطمة فادخلها ثم جاء علي رضي الله عنه
 فادخله ثم قال علي رضي الله عنه وسلم اما يريد الصد ليزهد عنكم الرحمن اهل
 البيت ويظهركم تطييرا اخرجهم سلم حملة الصد وفي سقف الثعلبي حملة الصد
 في اخر هذا الحديث قالت عائشة رضي الله عنها فقلت يا رسول الله انا
 من اهلك قال صلى الله عليه وسلم نعمي فانت اليه خبر وفي اول هذا الحديث
 قال الراوي فقلت لعائشة رضي الله عنها ارايت خروجه يوم الجمل
 قالت انه كان قدرا من الصد بجانبه ثم سالتها عن علي رضي الله عنه
 فروت وقالت خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم الحديث والمرط الكساء
 من الخبز او الصوف تنطلي به والمرط الموشى المنقوش الذي فيه
 صور الرجال وقال الجوهري هو ازاره خريفية علم كذا في جامع الاصول
 وقال في التمهات في غريب الحديث ومنه حديث عائشة رضي الله عنها

وذكرت نساء الانصار فقامت كل امرأة الى طرفها المرحل ومنه
 الحديث كان علي بن ابي طالب وسلم يقبل علي من هذه المرحلات يعني المروط
 المرحلة وفي الحديث انه علي بن ابي طالب وسلم كان يقبل في مروط كاية
 اي النسيتين نس رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان
 يمر باب فاطمة رضي الله عنها اذا خرج الى العلوة حين نزلت هذه الآية
 فربما من هذه الشهرة يقول العلوة اهل البيت بغير الله عز وجل عنكم
 احسن اهل البيت ولهم لم يظهر الاخرجه الترمذي رحمه الله عن ابي سلمة
 رضي الله عنهما قال نزلت هذه الآية على النبي صلى الله عليه وسلم انما يريد الله
 ليعذب عنيكم احسن اهل البيت ولا يظهر لهم نظير اني بيت ام سلمة
 رضي الله عنها فدعا النبي صلى الله عليه وسلم فاطمة وحسنا وحسين رضي الله عنهم
 فجلهم كلب ود علي رضي الله عنه خلف ظهره ثم قال صلى الله عليه وسلم
 هؤلاء اهل بيتي فاذهب عنهم احسن وطهرهم نظير انا قلت ام سلمة رضي
 الله عنها وانا معهم يا نبي الله قال صلى الله عليه وسلم انت علي مكانك وانت
 ابي خير اخرجه الترمذي رحمه الله وذكر زر بن رستم رحمه الله هذه الحديث
 قالت ام سلمة رضي الله عنها وهي جالسة عند الباب وانا معهم يا نبي الله
 قال صلى الله عليه وسلم انت علي مكانك وانت ابي خير انت من ازواج
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ونسب الشعلي رحمه الله هذه الحديث

قالت أم سلمة رضي الله عنها فدخلت راسي البيت فقلت وانا أعلم
 بأمر رسول الله قال صلى الله عليه وسلم أنك في خير منك إلى غير ذلك من
 المعاني في هذا الحديث ودخل رسول الله صلى الله عليه وسلم تحت الكساء
 فنزل جبريل عليه الصلوة والسلام بالآية ودخل تحت الكساء وشرب ما به
 وفيه من المعاني الفيا وقيل اهل بيته اصحابه رضي الله عنهم لان المها وفي
 الاهل يدل الالف قالوا اهل بيته من قول الله وينسب اليه يتبعه
 ويدخل في ذلك متبعوه والمنسبون اليه في يوم القيامة وذكر الزمخشري
 رحمه الله هذا الحديث برواية أم سلمة رضي الله عنها وفي تلك الرواية
 ثم قال صلى الله عليه وسلم اللهم هؤلاء اهل بيتي وحاشني اذهب عنهم
 وطهرهم تطهيرا الحامية الغرابة الغريبة وخاصة الالف كذا في جامع
 الاصول لسعد بن ابى وقاص رضي الله عنه قال لما نزلت هذه الآية
 نزع ابناؤنا وابناؤكم ونسبناؤنا ونسبكم الآية دعا لرسول الله صلى الله عليه وسلم
 عليا وفاطمة وحسنا وحسينا رضي الله عنهم فقال صلى الله عليه وسلم اللهم هؤلاء
 اهل اخراجهم مني رحمه الله ابن عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم احبوا الله عز وجل لما نفعوا ولم من نعمته واحبوا محبي الله
 سبحانه واحبوا اهل بيتي محبي اخراجهم مني رحمه الله وفي رواية مع
 الاخبار احبوا الله لما ارفدكم به من نعمته الدرقا والدعطاء والاعانة

وفي الحديث

وفي حديث اخر اخذوا من زكريا الفارصة الصد الدد في المحابر لا
تتخذ وهم غرضاً ليدري من احبهم فحسبوا احبهم ومن الغضنم فبعضي
الغضنم الحديث ابن عباس رضي الله عنهما قال قال ابو بصير وال عمران الموثق
من ال ابو بصير وال عمران وال يا حسين وال محمد صلى الله عليه وسلم يقول
اللدن علي ان اولي الناس بابراهيم الذين اتبعوه وهذا النبي والذين
امنوا والدول المومنين اخذوا النبي اري حمله الدد في سائر وفي
العلي حمله الدد في قوله عز وجل انما يريد الله ليزيح عنيكم الرحسين
اهل البيت يعني اهل بيت محمد صلى الله عليه وسلم ثم اختلفوا فقال
قوم عني به ازواج النبي صلى الله عليه وسلم وهو قول سعيد بن جبيرة في الدد
عنه عن ابن عباس رضي الله عنهما قال قال نعم لاهل البيت والذين اذكرن ما تبلى
في بيوتكن الانية وهو قول عكرمة وكان عكرمة ينادي بهذا في السوق
وهو ظاهر التفسير والى هذا ذهب مقاتل وقال اخرون عني
به رسول الله صلى الله عليه وسلم وعلياً واحس واحسين وفاطمة رضي الله عنهم
وعن ابن ابي مليكة عن اسمعيل بن عبد الله بن جعفر الطيار عن ابي
عبد الله رضي الله عنه انه قال لما نظر رسول الله صلى الله عليه وسلم
الي الرزمة التي اتيته من السماء قال صلى الله عليه وسلم من يدعولي مرتين
فقال زينب رضي الله عنها انا يا رسول الله فقال صلى الله عليه وسلم

اذ عجل لي علياً وفاطمة والحسن والحسين فجعل حسناً حسنة وحسيناً
 من سيرة علي وفاطمة وجعل غم غمك غمك وخير يا غم قال علي
 عليه السلام اللهم ان لكل نبي اهل واهل واهل علي وني روايته و
 اهله واهل علي واهل بيتي احمي ثم قال في كنف الشعلبي فانزل الله
 انما يريد الله ليزهد عنكم الرغبات اهل البيت الائمة فقالت
 زينب رضي الله عنها يا رسول الله ادخل معك فقال صلى الله عليه وسلم
 مكانك فانك الي خير انك والهد وقيل هم منوها عنهم وعن ابن
 عباس رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قسم الله
 تعالى الخلق تسعين فجعلني في خيرهما قسماً وانا خير اصحاب الكيمياء وانا
 من خير السابقين وانا النقي ولد ادم واكرمهم علي بن ابي طالب ولا فخر غم
 جعل القبايل بيوتاً فجعلني في خير بيتها فذلك قوله سبحانه انما يريد الله ليزهد
 عنكم الرغبات اهل البيت الائمة وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا خير
 اخلق نفساً وخيرهم بنيارواه العباس رضي الله عنه اخرجته اتر مذي رحمه الله
 وقال صلى الله عليه وسلم بعثت من خير قرون بني ادم قرناً فقراً حتى كنت
 من القرن الذي كنت منه رواه ابو هريرة رضي الله عنه اخرجته البخاري
 رحمه الله اثنه بن الاسقع رضي الله عنه قال سمعت رسول الله
 صلى الله عليه وسلم يقول ان الله تعالى اصطفى لئانه من ولد اسمعيل

وامصطفى قرين من كنانة وامصطفى من قرين بن هاشم واصطفاني من
 نبي هاشم اخرج مسلم والترمذي رحمهما الله والترمذي رحمه الله في اخرج
 ابن الدنيا واصطفاني من ولد ابراهيم اسمعيل واصطفاني من ولد اسمعيل نبي
 كنانة وذكر الباقي وفي نوادر الاصول في اول الدمل الثالث والعشرين
 والمانين حدثنا ابي رحمه الله قال علي الحارثي قال لي ابن عمير عن موسى
 بن عبيدة عن اياس بن سلمة بن الدخوع عن ابي يحيى رضي الله عنه انه قال
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم النجوم امان لاهل السما والارض نبي
 امان لا تنبي قال الشيخ ابو عبد الله رحمه الله فان اهل بيته من خلفه من
 بعده علي بن ابي طالب وعلم الصديقون بهم يرفع الكاره عن اهل الارض والبلدان
 عن الناس ويحكم بينهم ويرزقون لا يموت الرجل منهم حتى يكون
 الدنيا قد انت و من خلفه فهم خلفا ومن الانبياء قوم المصطفى هم
 سماه لنفسه واستخلصهم بعلمه لنفسه يدل الدنيا اخلا فم فطيبا وطهرا
 وصفها وكمالات رجل ابدل الدنيا مكانة مثله وذهبا لذلك وعنده
 وادبه حتى يقوم مكانه وهم قوم من امته محمد صلى الله عليه وسلم لم يفضلوا
 الناس بكنزة صوم ولا صلوة ولكن بحسن خلق صدق الورع وحسن النية
 وسلامة القلوب لجميع المسلمين والنية للناس ابتغاء مرضات الله
 بصبر وحلم ولت ونواضع في غير ذلك حدثنا ابي رحمه الله قال في عهد العز بن

حدثنا
 ابيه

لنفسه

سمع المغيرة السعدي قال في صحيح المصنف من أحسن رضي الله عنه
 أنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم إن بدلاً وامتنى لم يدخلوا
 الجنة بكنزهم صوم ولا صلوة ولكن دخلوها برحمة الله عز وجل وسلامته
 وسخاوة النفس والرحمة لجميع المسلمين والبيت من نبوته
 المذكور وإن رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث ليحوي ذكره سبحانه
 في الدرس وإنما يكون من أهل البيت من يؤيد ذكره سبحانه على طريقه
 وكل إنما يصفو ذكره على قدر صفاء خلقه وطهارته فليدفعه رسول الله
 صلى الله عليه وسلم هو مستقره ومبوء ذكره فكان كذا البيت أشرف
 وأعلى من البيت الذي يهمل في أرضه من النسب فكان كل من
 كان قلبه راجعاً إلى الله سبحانه على طريقه من أهل ذلك البيت فاهل
 البيت كل من رجع اليك نسبة في الأصل فاما أهل بيت الرسول
 صلى الله عليه وسلم فهو كذلك أيضاً إلا أن الرسول قد أخذ الله سبحانه
 من خلقه فاختصه لنفسه واصطفاه واصطفاه لذكره فكان في كل
 امرئ قلبه راجعاً إلى الله تعالى من عنده يصدر ومعه يدور ولله
 يرجع لا تزي أن علياً نسبة ما كرمه الله تعالى به من النسبة فمن قبل
 ذلك كان يقال له محمد بن عبد الله فإذا نسب إلى فعل قبل محمد
 إلا من فلما جات الكرامته غلب على اسمه هذا الاسم فقيل نبي الله

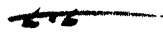
والقول المذكور

ورسول الله فكذا لك لما جاءه بيت الكرامة والنبوة غلب على ذلك
 البيت بيت النسبة واهل بيت النسبة وان هذه الطبقة لا تغي
 قلوبهم المفتونة بحب اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم نسباً
 ما زالت بهم فتنة حتى عمدوا الى كل شيء من مثل هذه الاشياء ففعلوه
 ايهم وحرموها غيرهم ذلك اعجاباً بهم وفتنة وان الله تبارك اسمه
 فضله بان طيب كنعنهم وطهر اخلاقهم فاخار قبيلتهم على القبائل
 بذلك فلم حرمة التفضيل والاثرة ولهم حرمة الاتصال برسول
 الله صلى الله عليه وسلم فمحق علينا بوبال وطلمنة وبلغ من افراط هذه
 الطبقة ان روى الاحاد بيت مختلفه يريدون ان يعموا على
 رضي الله فضيلته وقد فضل الله تعالى علياً رضي الله عنه باشياء كثيرة
 قد اغنته عن مثل هذه الكاذب وتاؤلوا قوله عز وجل انما يريد
 الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيراً بان اهل
 البيت انما هم علي وفاطمة الحسن والحسين رضي الله عنهم وعلى لهم خاصة
 وكيف يجوز هذا ومبتدأ الخطاب بين وعمل كلام علي بن ابي طالب
 واحد فقال سبحانه يا ايها النبي قل لا رواجك وقال سبحانه يا ايها
 النبي ليسننك احدي من النساء ثم قال واطمع الله ورسوله
 الى قوله ويطهركم تطهيراً وقال سبحانه وعنده واذكرن ما نبلي في بيوتن

ان نجهم جبالاً يربح

وانما هذا الشئ جري في الاخبار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 عهد الي كسوف الفاعل عليهم ثم الوي بيده اية السماء فقال صلى
 الله عليه وسلم هؤلاء على اللهم اذهب عنهم الرجز وطهرهم تطهيراً
 فمعه دعوة من رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد نزول الآية حيث
 ان يعلم في الآية النبي فخطب بها الا زواج فذهب المفتون
 فحيتهم عالم فاقته وهي في الدليل دعوة لهم خارجة من التزليل وانما
 قال في الآية ليدعهم عنكم ولم يقل عنكم فخرج الكلام على مخرج
 التذكير بقوله على البيت والاعطى مذكر في جميع الاصول ابو موسى
 رضي الله عنه قال صلينا المغرب مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ثم قلنا لو جلسنا حتى يغلي من العشاء قال فجلسنا فخرج علينا غفلاً
 ما نلتهم هنأ قلنا يا رسول الله صلينا معك المغرب ثم قلنا فجلسنا
 حتى يغلي معك العشاء قال صلى الله عليه وسلم حسنتم او اصبتن
 قال فرجع صلى الله عليه وسلم راسه الى السماء وكان كثير ما يرفع راسه
 الى السماء فقال صلى الله عليه وسلم النجوم امنة للسماء فاذا ذهب
 النجوم اني السماء ما توعده وانا امنتم لاصحابي فاذا ذهبت اني
 اصحابي ما يوعدون واصحابي امنتم لامي فاذا ذهب اصحابي اني
 امني ما يوعدون اخرجهم سلم رحمة الله بريدة رضي الله عنه قال رسول

الله صلى الله عليه وسلم



رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من احد من اصحابي يموت بارض الدبعث
 لهم نوراً وقايد اليوم القيامة ^{في} الترمذي رحمه الله وفي الصحيح الدمنه
 الدمن ومنه قوله سبحانه امنتكم لفاستاد الدمنه البضا الذي ينتق لعل
 احد وكذلك الدمنه مثال الهزرة وروى الشيخ ابو عبد الله الترمذي
 ايضا رحمه الله في الاصل الثالث والعشرين والثمانين باسناده عن
 رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال النجوم امان لا تهل السماء وانا
 امان لاصحابي واصحابي امان لامي الحديث ثم قال الشيخ رحمه الله
 فاصحابه صلى الله عليه وسلم اولياؤه واولياؤه المتقون في كل
 قرن وهم على سننه وهدية وتلقه كما قال في حديث عمرو بن العاص
 رضي الله عنه فافهم حديثنا الفضل بن محمد قال في الحديث بن علي الحلواني
 قال في الحديث بن مدين قال في الحديث بن جعفر قال في الحديث بن
 اسمعيل ابن ابي خالد عن قيس بن ابي حازم عن عمرو بن العاص
 رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول جباراً
 غير سرار الا ان اولياي منكم ليسوا ببني ابي فلان ولكن اولياي
 منكم المتقون من كانوا وحيث كانوا وفي جوامع الاصول في فضل
 العرب سلمان رضي الله عنه قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لا تنفقتي فتفارقني وتترك قلت يا رسول الله كيف انفصاك

حدثنا

ابن فضال

وكتب عدي بن زيد قال صلى الله عليه وسلم تنفض العرب فتبغضني
 اخرج الترمذي رحمه الله عثمان بن عفان رضي الله عنه ان رسول الله
 عليه وسلم قال من غش العرب لم يدخل في شفاعتي ولم ينله موذي اوجه
 الترمذي رحمه الله قال ابو عبد الله الترمذي رحمه الله في الاصل السادس
 وابستبح حديثا حكاه بن الربيع اللخمي قال حدثنا محمد بن بشر عن الحكم بن عتيبة
 قال قال محمد بن عبد الله بن عبد الله بن الاسود الحارثي عن حميد بن عمار عن
 عن عمار بن عبد الله بن عبد الله بن جابر الخثمي عن طارق بن شهاب عن
 بن عفان عن النبي صلى الله عليه وسلم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من
 غش العرب لم يدخل في شفاعتي ولم ينله موذي قال الشيخ ابو عبد الله
 رحمه الله غش العرب ان بعد حرم من سبل المدي او يحلم على امر بعد
 به عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ومن فعل ذاك فقد قطع الرحم
 فيما بينهم وبين رسول الله صلى الله عليه وسلم فمن كان سببا لذلك حرم
 شفاعته وموذيته صلى الله عليه وسلم قال رحمه الله ومن شتم اباي
 علي ما اتاهم الله سبحانه من فضله ويضع فعلنهم يحقرن عنهم وسواهم يبر
 الناس فمن فعل ذلك فقد سفه اهل وعظم الناس وذلك عين
 ووضع ما رفعهم الله عز وجل وغر فقل الله لجله وياي الله سبحانه ان
 يكون مغمورا افضله عليهم فالاجابة قد استيفضهم فضا ما روي عن

الشيخ
 محمد

ابن عمر الزهري

ابن عمر رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ما بال اقوال
لم تبلغني عن اقوام ان الله عز وجل خلق سبع سموات فاختار العلويات
فسكنها و اسكن سماء من شابه خلقه فاختار بني ادم ثم اختار بني
ادم فاختار العرب ثم اختار العرب فاختار فطر ثم اختار فطر ثم
اختار قريشاً فاختار بني هاشم ثم اختار بني هاشم فاختارني فلم ازل خبار
من حيا الدفن احب العرب فحيي اجيتم ومن ابغضهم فبغضني ابغضهم
ومن جوف من محمد عن ابيهم رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم اتاني جبريل عليه السلام فقال يا محمد ان الله عز وجل يعطني
فطفت شرق الارض وعزبتها وسلبها وجلبها فلم اجد حياً خيراً من
العرب ثم امرني فطفت في العرب فلم اجد حياً خيراً من مصر ثم امرني
فطفت في مصر فلم اجد حياً خيراً من كنانة ثم امرني فطفت في كنانة
فلم اجد حياً خيراً من قريش ثم امرني فطفت في قريش فلم اجد حياً
خيراً من بني هاشم ثم امرني ان اختار من القسم فلم اجد فيهم نفساً
خيراً من نفسي قال النبي ابو عبد الله رحمه الله انما ذكر النفس
لان الاختلاف في النفس حسناً وسيئاً فهذا ابدل علي ما قلنا
انه انما طاف في هذه المكنى للطلب النفوس الطاهرة الصافية
الهادية بحاسن الاختلاف من اجل ذلك اختارهم فلم ينظر الي

وخلق سبع أرضين فاختار العليا
فاسكن خلقه ثم اختار خلقه

اعمالهم فانهم كانوا اهل جاعلية انما نظر الي اخلاصهم فوجدوا خير في عملهم
 وجواهر النفوس متفاوتة بعبدية التفاوت وذلك ان الدنيا
 ونفوس خلق آدم من قبضة قبضها من جميع الارض ثم روي النبي صلى الله عليه وسلم
 باسناد عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ان الدنيا ركن
 ونفوس خلق آدم من قبضة قبضها من جميع الارض فجاء النبي صلى الله عليه وسلم على قدر
 الارض جواهرهم الاحمر والاسود والابيض وبين ذلك السهل و
 الحزن والجنب والطيب قال النبي صلى الله عليه وسلم رحم الله فالتربة الطيبة
 نفوسها سبلت كرحمة غم احرام كرام ولدتهم امهاتهم احرام من رقي
 النفوس وشبهوا بنحو من رقي النفوس فوالله لا يدعها سبلت كرام
 بل انزعج ولا ترد والجود والسماحة والسعة واللين والتودد والثاني
 والرفق من مميزات النفس وطيبها فنفس العرب بارزة اخلاصها اخلاص
 الكرام لا تترك حال الامانة فبئذ افعلوا الا باللسان العربي والدنيا
 يحب جمالي الاخلاق وبغض ما ينابها والاسلام تسليم النفس وبذلها
 والجور بها ومن جاد بنفسه على الدنيا فلا احد احسن خلقا منه والكرام
 منه ومن قبل محبي الرضا صلى الله عليه وسلم كانت تلك الاخلاق
 ظاهرة فيهم بذلك علي ذلك دعوا البرهم خليل الله صلوات الله
 وسلامه على نبينا وعليه حيث رفع القواعد من البيت وانهم نبأه فقال

انها واجعلنا

ربنا اجعلنا مسلمين لك ثم قال ومن ذرئنا أمة مسلمة لك فاما
 سال في ذرئته اسمعيل عليه الصلوة والسلام خاصة الذي يري انه قال
 علي ان ذاك ربنا والبيت فيهم رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فلما جاء الرسل صلى الله عليه وسلم وجدهم مهذبين كراما فقاروا بغير
 وابراهم واثقيا وحكما وعلما وبارك الله عز وجل باذنين معجزة للدين
 ولهم السيف على عواقبهم واجلحوا لهم من الجوع نفوسا الكسابة
 ورسوله صلى الله عليه وسلم ونوا ابراهيم قالوا موسى عليه الصلوة والسلام اذ
 انت وربك فقاتلا انا ههنا فاعدت فنبأته العرب الي اسمعيل
 عليه الصلوة والسلام والشجرة واحدة وهو ابراهيم خليل الرحمن عليه الصلوة
 والسلام ولبنه عيسى واما ههنا لعضان لهذه الشجرة اسمعيل وسحق
 عليهما الصلوة والسلام واسمعيل عربي اللسان واسحق عبراني اللسان
 ولكل واحد من الغصين خط من الدرع وجل فضيلة وكرامة وموهبة
 فصارت وراثته في اولادهما الي الابد فظهر في ولد اسمعيل الدخلف
 والسماحة والشماعة فنظرنا الي موهبة كل واحد منهما ومن اية خزانة اعطى
 لبستل علي خطيئتهما فوجدنا الجهد والعبادة من خزانة الحكمة والدخلف
 من خزانة المنة فنظرنا الي الحكمة والمنة فوجدنا الحكمة من العقل والعدل
 من الربوبية والروبيية من الملك والقدرة ووجدنا المنة من العطف

المواهب

اشمخ من ملك الموهبة والكرامة
 الجهد والعبادة وظهر في ولد

والعطف من الفعل والفعل من الحال فمن الملك الغضب
ومن جماله بدت الرحمة وظهر الفعل وانما هي نظرة وجعوة فاعل
النواب سعيد وامنه بنظرة واحدة واعل العقاب شقوا منه بجعوة
واحدة ففهمنا بملح ما علمنا من الظاهر ما لم يكن من خطيبها وموعظها
وكرمها عليها العلوة والسلام وعن كحول رضى الله عنه انه قال لما كثر
بنو معداعا ومنهم اربعون فارسا عليهم دراع الصوف على عسكرهم
نبي اسرائيل عليهم موسى وعزرون عليها العلوة والسلام فخلدوا ايديهم من
الغنية ورجعوا بغيرهم لم يستقدروا في ايديهم شيئا قالوا موسى عليه العلوة
والسلام اغار علينا بنو معداعا وهم قليل فكيف لو كانوا اكثرا وانهم
فينا قليل لو لم تكونوا فينا فادع الدعاة عليهم وكانت الانبياء
عليهم العلوة والسلام تغزو اية العلوة فظلي موسى عليه العلوة والسلام
فقال اللهم ان نبي معداعا غاروا على قومي ففعلوا وفعلوا وان
قومي امروني ان اذمو عليهم فقل لا اتدع عليهم فانهم عبادي وانهم
ينتهون الي اذني امري واني اغفر لهم اول ما يستغفروني قال يا رب
فاجعلهم من امتي قال نبيهم قال رب فاجعلني منهم قال عز من قائل
استقدمت واسنخروا ووصف الدعاة في منزلة سنان
فوجدنا ان نبي اسرائيل يحري على سبيل العدل واسن الرواية

بغيتهم

منهم

وكان هذه الامنة

استمع

وكان هذه الامة تجري على السبيل القفل والالوهية فصاروا
 في حد الامنا وجعلت شريفهم اسلمع الشرايع واوسعهم
 في عبودتهم في صورة الخدم وبنو اسرائيل في عبودتهم في صورة عبود
 الغنم وعبود الخدم لولي بالسيد من عبود الغنم فاطم فقال يا بني
 اسرائيل اوفوا بعهدي اوف بعهديكم كما يقول الرب لعهده اوف
 بهذه الغنم عند كل ملال اوف لك بالعتق في سنة كذا نسبتهم الي
 ابيهم فقال يا بني اسرائيل اذكر وفتنى التي انعمت عليكم واني نقضتكم
 على العالمين ابي عالمي زمانكم ولكل زمان عالم ثم قال لهذه الامة يا ايها
 الذين امنوا فاعلموا بالكنية كنيتهم يا صنها مئة وظاهرها مئة من عليهم
 في الباطن بالايمان ثم نسب ذلك الي فعلهم فقال امنوا فمدهم
 بذلك قدمهم في الدنيا خروجا واخرنا وقد تبارك في الجنة دخولهم
 وروي عن رسول الله عليه وسلم انه قال الجنة محرومة على الانبياء
 حتى ادخلوا وعلى الامم حتى يدخلها امسى فبهذه الامة فتح العبودية يوم
 الميثاق وبهذه الامة ختم العبودية يوم صلح الدنيا وبهذه الامة
 يفتح باب الرحمة فيخلون داره وكانت مدنته اسمعيل عليه السلام
 والسلام بيت الله الذي خلقه قبل خلق السموات والارض وكان
 زبده بقاء وعشرته على الاوفياء لذكره هناك فكل من ملكه ملكين

تصريح

مسجداً له وتقدس له على الزيادة فابقيت فضلك مظهره معلمه
 ومجرباً ذكره وموضع تقييده ولا سما ولا ارض ولا خلق فوحي الله
 عز وجل اسمعيل رافع قواعد البيت مع ابيه ابراهيم وروح ستمنى
 عليهم الصلوة والسلام وحيل حجابته البيت سيد ولد اسمعيل عليه
 الصلوة والسلام فهم حجبون ويا ذنون واهل كل زمزم له سقيا له ولولده
 من بعده والجمع من ام البيت معظما وساق اليه عينا من عبود الجنة
 ففتح فيه نبوغا وحيل البيت مهبط رحمة في كل يوم ومنه ينتشر الرحمة
 على اهل الدنيا فيخص منها اهلها بما به رحمة وعشرون لاهل الدنيا
 وذكرته اسمن عليه الصلوة والسلام الصخرة النبي ابيها جميع اهلها وسماهم
 ومعها صخرة من الجنة عليها الارضون السبعة وعمرى راس تلك
 الصخرة والسيد اذا كان له عبيد فاما يتبين حظوظ العبيد منه
 بمعاملة اياهم ويتبين جوار نفوسهم بمعاملة اياه وانما كثر
 ولد الحق في زمن يوسف عليها الصلوة والسلام بمصر ودخل
 اسرائيل وهو يعقوب عليه الصلوة والسلام مدين مصر في ستة
 وسبعين نفسا من ذرية حتى خرجوا الى البحر يوم فرعون وهم
 سنائة الف من المقاتلة سوى الشيوخ والذرية والنساء
 وجاوز عددهم الف الف فانهم عدد دهم وانزل فيهم الكتاب

انبت

من ولده وولد ولده
 وسلم فانهم الله عز وجل
 عدوهم وبارك في ذرية

وبنهم

وبنت فيهم الانبياء وجعلهم اهل ديانته وعيادته وجهده وعموده ومواريثه
 واولادهم صلبه صلوته البهية وسلامه عليه جعل فيهم السجود واولاد الاطلا
 والمكالم ومنحهم من خزائنه تلك الاغلا في الظاهر التي عشب اهلها
 وعشب اهل الجنان فاهلها صلتك الاغلا في قلبه راحة لان نفسه
 صلبة غنية كريمة وصا الصبي قلبه مغدب لان نفسه شكت بهيته
 فقيرة فبان بونا بعيدا قلبه تترجم وقلب مغدب هذا من قبل ان
 ياتيهم الهداية فلما جاءت الهداية والغيث من الدعز وحل ورو علي
 قلوب اسرائيل بنور التوحيد وروحه ودر علي قلوب هذه الامة
 نور التوحيد وروحه ونور اليقين وروحه فقلوب بني اسرائيل تلو
 مودة بالتوحيد مسترحة بروحه اليقين وهو قوله سبحانه قل ان افضل
 بيد الله نبيه من ابنته ووالده واسع علمه قد علم من هو اهل لذلك
 كما قال سبحانه وكانوا احق بها واهلها اي اهل الكلمة لا الا الله وحده
 اعلى كلمة فيما بين العرش والعرش وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ما اعطيت امة من الكيفين حبل ما اعطيت النبي قال له قابيل ما روح
 البقيع قال يرود القرية من الرحمة والعطف ليس فيما قلت شفاء
 لانك لم تقل البعد والشفاء كالم من وصل فاختطى منه وذلك ان
 النفس خرجت من هو المخلوقين الى هو القرية وكل الطيب هناك

معذبة بكر امة النفس وضيقها
 وقلوب هذه الامة مودعة
 بالتوحيد

فانظر اي قلوب قلوب هذه الامة واي شئ في هذه القلوب من شئ الله
لتايسر خراب فضل وانظر اي نفوس هذه وانظر اي اخلاق لهذه
النفوس اللهم انما تقرب اليك بحميم فاعظم حبوك ولم تحب حب حتى انا
فحبك اياهم وملوا الي حبك ونحن لم نقل الى حبهم فبئس الا بحفظنا
منك فنتهم لنا ذلك حتى نلثاك بها يا ارحم الراحمين ساحتني ابرار
بابد انهم في عفا وزالديا عزلة بالابدان من الخلق كي يعيد قوا الله
في طلب ما عهد لهم ويوفوا بعهد الله عليهم وساحت امة محمد صلى الله
عليه وسلم بقلوبهم فزعموا وز الملكوت اليه طاعت العرش عزلة بالانقلاب
عن النفوس كي يعيد قوا الله سبحانه في طلبه والوصول اليه فان الدنيا
اسمه دعا الخلق اليه فلما علم نكحوا نفوسهم وتباطؤ معهم في اجابته ودعاهم
اليه دار السلام يشرع نفوسهم وتحف للذخيرة فقد وصفنا لهم وعلوا
انها دار الشهوات وقضاء الاماني فقال سبحانه فيما مضى من قوله
الي اتي يا احل الموت والفناء ولا الي غيري فاني قضيت بالرحمة
علي نفسي واوجب المغفرة لمن استغفرني وانا العفو اعفو عن
صغير الذنوب وببر عافلا ابالي وقال سبحانه في تنزيله علينا يا ايها الله
امنوا استجبوا للدد وللرسول اذا دعاهم لما يحكيكم وقال سبحانه
استجبوا لربكم من قبل ان ياتي بيوم لا مرد له من الله فلما

ابطال النفوس

الطيات النفوس في الدجاجة قال سبحانه والذين يدعون إلى دار السلام
فإن العبد لا يزال من لقاء سيده إذا فرغ من العبودية ولقاؤه في
دار السلام قال لم نجيبوني إذ دعوتكم من أجل فاجيبوني من أجل
دار السلام كي تستحيوا إذ القينوني والكشف الغطاء عن هذه
المعاملة فاعمل الالتفات إلى الثواب والعقاب في هذا الجاه
من الغرض إلى التقدم بين يدي عذابان نفوسهم لم تسمع بالعبودية
لربهم عز وجل إلا باسترواح إلى الثواب وعرب من العقاب فنده
عبودية برئوة وعربون وليس هذا عبودية الأنبياء ولا الصديقين
ولا الأولياء الرحمن هذه عبودية عبيد النفوس والشهوات المحلن
سبائهم مجبناتهم وفي حشوا أعمالهم الظاهرة من العجائب ما يلبس
السراير وحقل ما في الصدور يوم أكتشف الغطاء لمرؤس من أعمالهم
وتركوا عما كانا حياء من الدواعي فجعل حفظوا نبي إسرائيل على قلوبهم
في دار الدنيا حقوقه وعهده وفي الآخرة جنانه نوا بالرعانية حقوقه
والتوق بعهده وجعل حفظ هذه الأمة على قلوبهم في دار الدنيا جلالة
وعظمته وسلطانه ومعرفته الدلائل وفضله وجمته وفي الآخرة قربته ورفع
الحجاب فيما بينه وبينهم فقدمهم في الدنيا خروجا وأخرنا وقد منّا في الآخرة
وخلوا وأخرهم ضيقا ولد اسمعيل عليه العلوة والسلام وهم العرب

علي بن النّاس مما منحهم الدّنيا من اخلاقه وجائز من رسول الله
 صلى الله عليه وسلم انه قال ان للدّنيا ثمانية وسبعة عشر خلقا من اتى
 بواحدة منها دخل الجنة ثمانية عشر ابي قال ثمانية عشر ابي بن ابي عمير قال ثمانية
 عبد الواحد بن زيد قال ثمانية عشر عبد الله بن رافع قال ثمانية عشر ابي عمير
 بن عوف رضي الله عن رسول الله صلى الله عليه وسلم بذلك فكانه يد
 على من اناه غلبت واحدها وذهب له جميع سيئاته وغفر له ذنوبه وروي
 عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال الا تخلق في الخراب فاذا اراد
 الدّنيا به عبدا فخره خلقها لا ترى ان الرجل المفطر في وظيفته
 المضيق لمخافته يموت وقد كان صاحب خلق من هذه الخلق
 فتنتظم السنّة العامة بالثنا عليه وتكون السنّة الموصلة في الدّنيا
 كذلك روي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انها الخلق مع تخطيط
 كثير وتضييع وتقرظ اذا مات من الخلق طفت السنّة الموصلة بالثنا
 عليه فيقال كان سخي النفس فتقبل الدّنيا به شهاده ثم عليه ويدخل
 الجنة سجاوته وروي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال
 الجنة دار الاسخياء واما جيل الدّنيا واما فظا الا على السخاء
 وما جعل سخي احب الي الدّنيا من عابد خيل ويموت احدهم
 فيقال كان حسن الخلق ويموت احدهم فيقال كان حليما ويموت

والمؤمنون

الجنة

احدثهم فيقال كان رزينا وموت احدثهم فيقال كان عطوفاً وموت
 احدثهم فيقال كان براً متودداً وموت احدثهم فيقال كان مؤثماً
 منسبطاً وموت احدثهم فيقال كان سهلاً كريماً وموت احدثهم فيقال
 كان عفو احمولاً وموت احدثهم فيقال كان ليناً رقيقاً وموت
 احدثهم فيقال كان عفيفاً كفافاً نفسه مداني الامور وموت احدثهم
 فيقال كان شكوراً اباً يوتي ابه وموت احدثهم فيقال كان شجاعاً
 حليداً صابراً ما فنده اخلاق المدعو وحل انزها فما تسمى به والذي
 لم تسمى به فلانها لفظ ينسب المخلوقون اليها وانما تسمى شيئا
 بالارفع والدعذب. وتلك داخلته فيما تسمى به لان الدين
 والرزانه من الحلم والرحمة والعفاف من النزاهة والطهارة
 فمنحة المدعو وحل آياه واحده من هذه الاغلافي ان يعطيه
 نور ذلك الدم الذي تسمى به ربنا سبحانه فينشر في نوره على قلبه
 وفي صدره فيغير نفسه بذلك الخلق بصيرة فيعنادها ويخلق بها
 فتحقق عليه ذاك الكرم بذلك ان يهب له مساويه ويستتره بغفرته
 ويدخله الجنة فانه سبحانه اعطاه ذلك حين اوجب له ذلك في
 عليه وقد جازى في الاخبار عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما يتفق
 ما قلنا من ذلك ما روي عنه صلى الله عليه وسلم انه قال بينا رجل

فلم يوجد له حصة فقال الدُّعْرُ وجِلُّ لهُ اذْ كَرَّ شَيْئاً كُنْتَ تَعْمَلُهُ فِي الدُّنْيَا
فَاذْ كَرَّ الْعَبْدُ فَخَالَ لهُ اذْ كَرَّ شَيْئاً يَكُنْ اِلَّا اَنْيَ كُنْتَ اَسَاحِجَ النَّاسِ
وَأَمْرُ عَلَمَانِي اَنْ يَ مَحْوُهُمْ فِي اَتَقْتَعِبُوا مَا يَ مِنْهُمْ فَيَقُولُ الدُّعْرُ سَجَانَهُ
فَاَنَا اَحْسَنُ اِنْ اَسَاحِجَ الْيَوْمَ وَمِثْلُ هَذَا كَثِيرٌ فِي الدُّخَارِ وَرَوَيْتُ
عَنْ رَسُولِ الدُّعْرِ صَلَّى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَنْهَ قَالَ اِنْ الدُّعْرُ لَيُجِبُ كُلَّ
عَبْدٍ طَلَقَ سَبِيلَ اَتَيْنَ عَقَبَيْنِ وَحَرَّمَ عَلَى النَّارِ وَطَلَقَ قَالَ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
لِاَرْحَمِ مَنْ يَرْحَمُهُمُ الرَّحْمَنُ اَرْحَمُ مَنْ فِي الدُّرِّ كَبُرَ حَمَكُ مَنْ فِي السَّمَاءِ
وَقَالَ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ اَخْلَقَ ذَعْبُ بَحْرِ الدُّنْيَا وَالْأَرْضِ وَالدُّعْرُ وَبَدَرَ
وَرَجَعَهُ الْعَالَمُ الْغَايِمُ وَقَالَ صَلَّى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَتَانِي وَالتَّوَدُّعُ مِنْ الدُّعْرِ
عَزَّ وَجَلَّ وَكَانَتْ عِزُّهُ اَخْلَقَتْ الْعُورَ وَمَنَاحُ الدُّعْرِ وَجَلَّ لَهُمْ
تُمْ خَطَرُهُمْ بِالْأَتَوِّجِدُ طَيْبُهُمْ بِالْأَتَقَبُّعِ فَعَبْدُ الدُّعْرِ وَجَلَّ عَلَيْهِ مَطْلَعُ
عَلِيمٍ وَكَانَتْهُمْ يَعْبُدُونَ عَنْ رُؤْيَا فَنَشَقُّ لَهُمْ سَمَاءٌ مِنْ سَمَاءٍ وَنُشْرَعُ
لَهُمْ اَوْسَعُ الشَّرَاحِ وَاسْمَحِبَا وَتُرْ عَلَيْهِمْ ذُنُوبُهُمْ وَتَعْبَلُ خُرُوجُهُمْ مِنْهَا
بِالْعَدَمِ وَالْأَسْتَفْقَارِ وَاعْطَاهُمْ جَوَابَ الْعِلْمِ كُلِّ قَوْمٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ عَلَيَّ
مَا هُمْ عَلَيْهِ فَيَنْوَسِرُ اَيْلُ لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُمْ مِنَ الْبَقِيَّةِ مَا عِنْدَ عِزِّهِ الدُّعْرُ
فَلَمَّا اَذْنَبُوا قَبِلَ لَهُمْ تَوَلَّوْا حِطَّةً اِيَّ حِطَّةً عَنَّا وَعِزُّهُ الدُّعْرُ لَقَبَلُ
يَقْبِنَهَا اسْتَجِيبَتْ مِنَ الدُّعْرِ وَجَلَّ مِنْ الدُّعْرِ الَّذِي تَعْمَلُهُ وَكَانَ

يَا رَبِّ
اَقْضَا

وَكَلَامُ

الْمُذْنِبِ

المذنب راي نفسه خارجاً من ستر الدرّ وجل عرياناً فاعطى
 العلمنة التي يكون دواؤها محل به وراي نفسه بتلك الحائنة
 فقيل له قل اغفر ابي استر وعطف فان اصل المغفرة الستر والتغطية
 ومن عجز عن رؤيته عند اقبل له قل حطته فمن يقدر ان يحصى ما اعطيت
 هذه الامنة من السير والعلوم والجواهر والبر واللفظ والكرامة
 والفعل البارز وعلم اهل الدرّ وجل وخاصة قيل يا رسول الله من
 اهل الد قال صلى الله عليه وسلم اهل القرن وما زال موسى عليه السلام
 والسلام يقول يا رب اني اجد في الالواح امته هم كذا ولعلهم كذا
 فاجعلهم امتي ويقول الدرّ وجل هم امته محمد صلى الله عليه وسلم حتى قال فما
 روي باليتني كنت منهم غبطة بهم وروي في الخبر عن ابن عباس رضي
 الله عنهما ان موسى عليه السلام استأق الى رؤيتهم فقال الدرّ
 عز وجل له للبورسنا انحب ان اسمك اصواتهم فقال يا رب
 فنادى يا امته محمد فاجابوه من الاصلاب بيبك اللهم بيبك فقال
 عز من قائل اعطيتكم قبل ان تسألوني واجبتكم قبل ان تدعوني
 وارحمكم قبل ان تعصوني وغفرت لكم قبل ان تستغفروني مع
 من يقيني منكم لبدا ان لا اله الا انا وال محمد اعيد يا وروي
 ادخلته جنتي فذلك قوله سبحانه وما كنت بجانب الطور

[illegible]

۲
ای شرف لک و نقود
دست تسلیم

مفتیان اسفند

منهم عنهم خير الغناح حدثنا عمر بن أبي عمر قال ^{حدثنا سليمان} عن عبد الرحمن
 عن مروان الغزازي عن ثابت بن عماره عن غنيم بن قيس عن
 أبي موسى الأشعري رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله
 عليه وسلم اتى دعوت للعرب فقلت اللهم من تقياك منهم موتاً
 موثقاً بك مصداقاً بقايت فاعفله ايام حيوته وهي دعوة
 انبياءهم عليه الطلوة والسلام ولواء الحمد سيدي يوم القيامة ومن
 اقرب الناس الى لوائي يومئذ العرب ومما يحقق ما قلنا قول الله
 تبارك وتعالى هو الذي بعث في الامم رسولا منهم تليو عليهم
 اياتهم وينزلهم الاية ثم قال سبحانه واخر من بعثهم لما خلقتهم وهو العزيز
 الحكيم فجمعهم فصيرنا منهم ولم يكن ظهور رافعي ذلك الزمان ثم قال
 سبحانه ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم لهم المراسر
 ونحن منهم لا انهم منا والمبدء وبالفضل والمنتهى وقال سبحانه لقد من الله
 على المؤمنين اذ بعث فيهم رسولا من انفسهم تليو عليهم اياته ويزكيهم و
 يعلمهم الكتاب الحكمة وان كانوا من قبل لفي ضلال مبين الاية فهم
 المنزول عليهم والمغفور بالعظيمة والفضيلة ومن منها قيل حبس
 ايما ونعفيهم نفاق فانما يجب حبسهم لا قبيل الله تعالى عليهم وافضاله عليهم
 ببرحمته ومحب رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم اذ كانوا

يلحقوا

عشيرة منهم أنجبه العز وجل فنبهوا إلى أنهم فقيل عرب
ومن سواهم عجم الأندلس وما ولاها فليس في اللسان ما يميزون
على العالم كل هذا إنما البروز لهم والفضل لهم بما ذكرنا مما منحهم الله
من مكافأته الأجلاد فمن لم توجد فيه هذه الأجلاد فهو هجين والمختل
صائفة جدي في الخيل فكيف بالأمم من حدنا عيسى بن أحمد العسقلاني
قال رحمه الله ذهب المعري قال أخبرني عبد الله بن كليب قال
بلغني أن سليمان بن داود وعليهما السلام أرسل الخيل من صفاء إلى
نذر فتقدم فرسان من الخيل فقال المسيوق للسان لولا هجنتي في
أدركني من ثمانية عشرة حيدة ما سبقتني وقد قال الدنيا في صورة
والهانات وهي مكية في الدقائق كلها في فقهه الياس عليه الصلوة
والسلام وترتلي عليه في الأخرين سلام على الياسين أنا كذلك محمد
نخزي المحسن أنه من عباده المؤمنين فإلى ابن عامر ونافع وروى
عن يعقوب رحمه الله الياسين بفتح الالف وقد عا وكسر اللام
على أنهما كلمتان وقرأ الياقون الياسين بكسر الالف وتسكين اللام
على أنه كلمة واحدة ومعولته في الياسين وقيل أي الياسين وقومه وعمل
لزيادة الياء والنون في السريانية معنى ولا يجوز أن يكون جمع الياس
لأنه لو كان جمعا لعرفت بالالف واللام لذا في التثنية وهذا القول

النجيدون والمهللون للنجيب والمهلل وقومها من قرال ياسين
 فعلى ان ياسين اسم ابي الياس اضيف اليه كذا في الكشف ابي
 اضيف اليه اللال والمراد من اللال الياس وياسين من ولد عرون
 اخي موسى عليهما الصلوة والسلام وهذا النبي الياس بن ياسين من انبياء
 بني اسرائيل وفيه من المعاني في هذه القراءة اي ال محمد صلى الله عليه وسلم
 وفي التيسير وقبل ياسين اسم رسول الله صلى الله عليه وسلم وال ياسين ال
 محمد صلى الله عليه وسلم وقبل هم اهل القرآن وياسين سورة منها والادغام
 اليها اضافة لكل القرآن معنى كما ورد في حديث حرب خبى يا محمدا
 سورة البقرة وقال في بحر الخفاني في قراءة المد من قرال ياسين بالمد
 فانه اراد ال محمد صلى الله عليه وسلم عن يعقوب وقبل اراد الياس وهو النبي
 لبيان اللبنة ويعقد قراه المد رسمه في العصف الكرم منفصلا كذا في
 اللد في الفريدة في شرح العقيدة الشاطبية وفي بحر الخفاني للشيخ
 صاحب المراد حمد الله في اشارة هذه الديات فكذا يوه فانه محضو المحضرون
 ال اعباد الله المخلصين فكذا يوه اي النفس وصفاتها فانه لم يحضروا الله
 عباد الله المخلصين من عبادة غير الحق وهم القلب والسر وادوا صفاتها
 وتركنا عليه في الاخرى اي على الياس الروح سلم انما كذلك بخبري
 المحسنين فحين معتمدين سلامنا عليهم سلام السلام في العبور على الدارين

التيسير

٢
 على ال ياسين اي القلب
 وادوا صفاتها فانه لم يحضروا
 الروح

والمخلص من افات الكونين والمحسنون الذين احسنوا عبوديتنا و
 واسلموا الربوبيتنا انه من عبادنا المؤمنين المخلصين مع عبوديته
 الهوي والدينا والعقبي وقال عز من قائل في سورة حم عسق ذلك
 الذي يمشي الدعيار الذين امنوا وعملوا الصالحات قل لا اسئلكم
 عليه اجر الا المودة في القربى ومن يفتقر حسنة نزوله فيها حسنة
 ان الله غفور شكور وهذه السورة ملكية وعن ابن عباس في قوله
 قل يا اهل الكتاب ان الله عز وجل قد اخبركم ان الله عز وجل قد اخبركم
 قول سبانه والكافرون لهم عذاب شديد وقال في عيم المعاني
 الاصح ان السورة كلها ملكية والاستثناء منقطع عن الزجاجة
 اي لكلم اذكر كم المودة في القربى وحلته الرحم ومن يعترف
 حسنة اي حسب ال محمد نزوله فيها حسنة اي السناء الحسن المحسن
 مع عمل في الدنيا حسنة تقضها بحسن التوفيق وتضعيف الثواب
 في الدخرة ان الله غفور ليستر التقصير شكور يشكر اليسير حسنة نكرة
 وعام سب مودت در قري اول تناول ابن حسنة سب وسير
 حسنة توابع وي حسنة نكرة سب و فرمايد من ان نيكوي
 ويرامكافات كنم بنيكوي وانواع نيكويها سب از جمله ان
 دورا خاص كرد نكره همه خلق جويان اندك امرزش كناه

و ديگر قول طه

و دیگر قبول عاصت باخلل فرمود بگوامت خود را بجهت شمار ای
 آموزم و پاره نجات بخوانم از شما مژگی نمی طلبم چه کار برای کسی می کنم
 که عمو او دارد و هیچ چیز حاجت ندارد از حضرت وی بجهت مرا
 چه فرو ماند نسبت که از شما هر چه خواهم و من یقیناً حسته ای
 بکشتب یعنی تحقیق آن دوستی را بنیان نماند و باعضا و حوارج
 نیکو می شد و فی الکتاب فی هذه الدایة روی انه اجتمع المشركون
 فی مجمع لهم فقال بعضهم بعضا انرون محمد ایسا علی ما یفعلاه اجرا
 فنزلت الایة الامودة فی القربی یجوز ان یکون استثناء
 منقطع ای لا اسالکم اجرا الا هذا وهو ان تودوا اهل قرابتی
 وکم یکن هذا اجرا فی الحقیقة لان قرابتی قرابتی وکانت حلتی لازمه
 لهم فی المودة و یجوز ان یکون منقطعاً ای لا اسالکم اجرا قط و لکنی
 اسالکم ان تودوا قرابتی الذین هم قرابتی و لا تودوهم و القربی
 مصدر کان لغی و الشری بفتح القریة والمراد فی اهل القربی و لیس
 فی بعلیة المودة کاللام اذا قلت الامودة للقربی و انما هی متعلقة
 بمحذوف و تقدیره الامودة ثابته حال فی القربی و متکلمة فیها جعلوا
 مکاناً للمودة و مقرراً لها لقولک لی فی ال فلان مودة ولی فیهم معنی
 و حب سدید ترید احببم و هم مکان حبیبی و محله قبل و هذا الناولین

نیکو می کند

اشبه بطاعة التزليل لان هذه السورة ملكية واختلف العلماء في
 في معنى الآية فروى الدمام ابو الحسن علي بن احمد الواحد رحمه الله
 باسناده عن شعبه عن عبد الملك بن ميسرة عن طاوس رضي الله
 عنه قال سأل رجل ابن عباس رضي الله عنهما عن هذه الآية قل لا
 اسئلكم عليها الا المودة في القربى فقال سعيد بن جبير قري كل
 محمد صلى الله عليه وسلم فقال ابن عباس رضي الله عنهما عجلت ان النبي
 صلى الله عليه وسلم لم يكن بطين من قريش الا كان لهم فيهم قرابة فقال
 الا ان تقولوا ما بنى وبنيكم من القرابة والحديث صحيح اخرجه البخاري
 رحمه الله عن محمد بن ابي رافع عن محمد بن جعفر عن شعبه واخرجه الترمذي
 ايضا رحمه الله الا انه قال عوض عجلت اعملت وقال الشعبي
 اكثر الناس علينا في هذه الآية علينا في هذه الآية فقلتنا الى
 ابن عباس رضي الله عنهما انك قلت ابن عباس رضي الله عنهما
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اوسط النسب في قريش
 ليس بطين من بطونهم الا وقد ولدوه فقال الله تعالى قل لا اعلم
 علي ما ادعوكم اليه الا ان تودوني بقربى منكم تحفظوني
 لها وقال الحسن رضي الله عنه الا ان تنودوا اليه العز وجل و
 وتقرؤا اليه طاعته وهو رواته مجاهد رضي الله عنه عن ابن عباس

رضي الله عما دانه قال لما قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم المدينة كانت
 ثنونه نواب وجنون وليس في يديه لذلك سعة فقالت الدنيا
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم هذاكم العذر وحلته وبهواين اختلتم
 ثنونه نواب وجنون وليس في يديه لذلك سعة اجمعوا له من اموالهم
 ما لا يضرهم ففعلوا ثم اتوه فقالوا يا رسول الله انك ابن اختنا وقد
 هذا ما العذر وحلته ويعبروك نواب وجنون ومالك
 سعة فرائنا ان نجمع لك من اموالنا فتستعين به على ما نواب
 فنزلت هذه الآية يختمهم سبحانه على سورتهم صلى الله عليه وسلم ومودة
 اخبرائه ورد رسول الله صلى الله عليه وسلم المال وفي الكنف
 ومن يعترف حسنة عن السدي انها المودة في ان رسول الله
 صلى الله عليه وسلم نزلت في ابي بكر الصديق رضي الله عنه ومودتهم
 والظاهر العموم في ابي حسنة كانت الا انها لما ذكرت عقب ذلك
 المودة في القربى دل ذلك على انها تناولت المودة تناولاً
 اولياً كان سائر الحسنات لها نواب وروى الامام الواحد في
 الفهارس الحديث اسناده عن الامم عن سعيد بن جابر عن ابن عباس
 رضي الله عنهما انه قال لما نزلت هذه الآية قل لا اسألكم عليه
 الا المودة في القربى قالوا يا رسول الله من هؤلاء الذين امرنا

محمود ثم نعم ووجبت علينا مؤثرتهم قال صلى الله عليه وسلم
 علي وفاطمة وولدهما وروى الدمام (الواحد) القصار رحمه الله
 باسناده عن زاذان عن علي رضي الله عنه انه قال فبينا في المجلس
 انه لا يحفظها الا كل مؤمن ثم فراقوا رضي الله عنه قل لا اسلم عليكم
 احر الا المودة في القربى وروى الدمام ابو اسحق الشاذلي رحمه الله
 باسناده عن الدمام محمد بن اسلم الطوسي رحمه الله قال حدثنا يعقوب
 بن عبيد عن اسمعيل بن ابي خالد عن قيس بن ابي حازم عن جرير
 بن عبد الله الجلي رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم من مات على حب آل محمد مات شهيدا الا ومن مات على حب
 آل محمد مات مغفورا الا ومن مات على حب آل محمد فمخ في قبره بابا
 من الجنة الا ومن مات على حب آل محمد نشره ملك الموت بالجنة
 ثم منكره وليد الا ومن مات على حب آل محمد نيف الى الجنة كما نيفت
 كما نيفت العروس الي سبت زوجها الا ومن مات على حب آل
 محمد جعل الله له ذراعا في قبره مملوكة له من الجنة الا ومن مات على حب
 آل محمد مات على السنة والجماعة الا ومن مات على نفي آل محمد
 جاء يوم القيامة مكتوب بين عينيه ليس من جملة المسلمين الا
 ومن مات على نفي آل محمد لم يستقم راحته الجنة وروى الدمام ابو اسحق

ووجبت علينا مؤثرتهم
 وروى الدمام محمد بن اسلم
 الطوسي رحمه الله

الثعلبي رحمه الله باسناد عن أبي عبد الله الحافظ باسناد عن
 زيد بن علي بن الحسين عن أبيه عن جده عن علي رضي الله عنه قال
 شقوت إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم حد الناس لي فقال صلى
 الله عليه وسلم أما رضي أن تكون رابع أربعة أول من يدخل الجنة أنا
 وأنت والحسن والحسين وأزواجنا من أيماننا وشمالنا وذريتنا
 حلف أزواجنا وروى أبو حازم عن أبي هريرة رضي الله عنه قال
 نظر رسول الله صلى الله عليه وسلم إلى علي فاطمة والحسن والحسين فقال
 صلى الله عليه وسلم أنا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم وفي جامع
 الأصول في فضائل أهل البيت زين الرقيم رضي الله عنه قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم علي وفاطمة والحسن والحسين رضي الله عنهم
 أنا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم آخر حجة الترمذي رحمه الله وروى
 الدمام أبو اسحق الثعلبي رحمه الله باسناد عن إسحق بن عبد الله بن
 أبي طلحة عن أنس بن مالك رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى
 الله عليه وسلم نحن ولد عبد المطلب سادة أهل الجنة أنا وحمزة وجعفر
 وعلي والحسن والحسين والمهدي وروى الدمام أبو اسحق الثعلبي رحمه
 الله باسناد عن علي بن موسى الرضا قال حدثني أبي قال حدثني
 أبي قال حدثني أبي قال حدثني أبي علي بن الحسين قال حدثني أبي بن

عن علي قال حدثني علي بن ابي طالب رضي الله عنه قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم حرمست الجنة علي من ظلم اهل بيته واذا انا
 في عتري ومن اصطنع ضيقه الي احد من ولد عبد المطلب ولم
 يجاز به عليا فانا اجاز به هذا اذا القيني يوم القيامة روي الامام
 ابو اسحق الشيباني في الفارصة الله باسناده عن مقسم عن ابن عباس
 رضي الله عنه قال قالت الدنيا فعلنا وكانتم فخرنا فقال عباس
 او ابن عباس شكك عبد السلام بن ابي زيار الراوي عن مقسم
 لنا العقل عليكم فبلغ رسول الله صلى الله عليه وسلم فانا معكم في مجاسم
 فقال يا معشر الدنيا لم تكونوا اذ لمتهم فاعزكم الله في قلوبنا
 يا رسول الله قال لم تكونوا ضلالا فهداكم الله بي قالوا بلى يا رسول الله
 قال اتلا تجيبوني قالوا ما نقول يا رسول الله قال الا تقولون
 لم يخرج قومك قارون ثياك او لم تكد بوب قصد قناك
 او لم يخذوك فنصرناك قال فما زال يقول حتى جئوا عليه الرب
 وقالوا هو لنا وما في ايدينا الله ورسوله قال فنزلت الآية وحي
 حفائض السلمي رحمه الله في هذه الآية **المودة** في القربي
 قال سهل ان تنقروا في بابنا سنننا وقال ابن عطاء رحمه الله
 لا رسلكم علي وعونكم اجر الا ان تنودوا والي تبوحيد الله قبل

وفعلنا

ذلك

وتقربوا الله

وتقرئوا اليه بوام طاعته سبحانه وملكه زنه او امره وقال جعفر رضي
 الله عنه لا ان تنود والى بما يقربكم الى ربكم عز وجل من الاعمال وروى
 الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله باسناد عن الربيع بن انس عن
 الحسن رضي الله عنه انه قال في هذه الاية كل من تقرب الى الله سبحانه
 بطاعته وجبت عليه محبة وفي الطائفة النقية للامام القنبري رحمه الله
 من لشر باخيرا احب عليه جرا فالله عز وجل لشر المؤمنين عليا
 نبينا صلى الله عليه وسلم بالكرامات الالهية نعم قال قل لا اسئلكم عليه
 اجرا الاي علي التبشير اجر الا ان الله تعالى يسر لطلب علمه على الفقل
 الكبير عوضا فانا ايضا لا اسئلكم عليه التبشير اجر فان المؤمن اخذ من
 الله تعالى خلقا حسنا فها ان الله تعالى يفضله بخلق العبد الايمان
 ويعطي الثواب لمن به وليس برضي ان يعطيك فضلا مما لا تدرك
 ليس برضي برسوله صلى الله عليه وسلم بان لا يطلب منك اجر اعلى به
 التبليغ والتبشير بل يشفع لك ايضا وكل من امن به ومن تغتفر
 حسنة نزله فيها حسنا يقال اذا اتى بالمجاعدة زوانه بغفلنا
 تحقيق المنة عدة ويقال تلك الزيادة ما لا يصل العبد اليه بوسعه
 محالا يدخل تحت طوقه البشر ويقال من يعترف حسنة او طاعة
 صاحب التعانيف المشهورة فخر الملة والدين الرازي ابو عبد الله

من لا يفيها حسن الطائفة وقال الامام جعفر الصادق عليه السلام
 يوفى

محمد بن عمر بن الحسن القزويني النعمي البكري رحمه الله في تفسيره الكبير في قول
 سبحانه انما يريد الله ليذهب عنكم الرجز اهل البيت ويطهركم تطهيراً
 فيه طهارة وهي ان الرجز قد يزول عنا ولا يطهر المحل لقوله سبحانه ليعذب
 عنكم الرجز اي يزيل عنكم الذنوب وقوله سبحانه ويطهركم تطهيراً اي
 يمسح بكم خلة الكرامة نظير الا يكون بعده ثلوث ثم ان الدعاء في ذكر
 خطابك والنبى صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم ثم مخاطب بكتاب
 المذكور بقوله سبحانه ليعذب عنكم ليعزل فيه اهل بيته صلى الله عليه
 وسلم وجالهم رضي الله عنهم اجمعين واختلف الاقوال في اهل البيت
 والاولى ان يقال هم اولاده وازواجه صلى الله عليه وسلم ومحمد بن
 رضي الله عنهم وعلى رضي الله عنهم لانه كان من اهل بيته بسبب
 معاشرته سبب النبي صلى الله عليه وسلم ولذا قرئ النبي صلى الله عليه وسلم
 واذا نزل ما ينزل في يتوكلن من آيات السد اي القرآن والحكمة اي
 كلمات النبي عليه الصلوة والسلام وفيه ثروة اي ان التكليف
 غير مخففة في الصلوة والزكوة وما ذكر في هذه الايات ان الله
 كان لطيفاً بعباده يصل الي كل شئ خبيراً بالباطن وقال انما في قوله
 قل لا ارب لكم عداوة الا المودة في القوي ال محمد صلى الله عليه وسلم
 ورضي عنهم الذين يؤل امرهم اي فكل من كان مال امرهم اليه أشد

والعمل كالزنا

واكمل كل نواع الال واختلف الناس في المال ففيل هم الدقارب
 وقيل هم امته فان حملناه على القرابة فهم الال وان حملناه على الامته
 الذين قبلوا دعوتهم فهم الفعال وروي انه قيل يا رسول الله من
 قرابتك هؤلاء الذين وجبت علينا موادتهم فقال صلى الله عليه وسلم
 علي وفاطمة وابناهما رضي الله عنهم فثبت ان هؤلاء الاربعة هم
 المحضون بزيادة التعظيم بوجوه الاول قوله تعالى الا المودة في القربى
 والثاني انه صلى الله عليه وسلم كان محبهم وشبه ذلك بالنقل
 المتواتر فيجب على كل الامة مثله لقوله سبحانه واتبعوه لعلكم
 تهتدون والثالث ان الدعاء للال منصب عظيم وقد جعل
 هذا الدعاء خاتمة التشهد في العلوة وهذا التعظيم لم يوجد في
 حق غير الال وقال الامام الشافعي رضي الله عنه يا ابا عبد الله
 يا محقق من منى واختف بكن خفيها والناقص ان
 كان رفضا حب ال محمد فليس به الفقلان اني رافضي *
 وقال الامام الرازي رحمه الله البغاني هذه الآية قوله سبحانه الا المودة
 في القربى فبها نصيب عظيم للصحابه رضي الله عنهم لانه قوله قال السابقون
 السابقون اولئك المقربون وكل من اطاع الله سبحانه كان مقربا
 عند الله تعالى ودخل في قوله الا المودة في القربى فمنه هذه الآية

وهذا المنصوب لا يسمي الله
قول اصحابنا اهل السنة والجماعة
الذين هموا بدين حبيبهم
وحبيب صلابته رضي الله عنهم

تدل على وجوب حب ال محمد وحب اصحابه رضي الله عنهم اجمعين وسمعت
بعض المذكرين يقول ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال مثل اهل
بني كمثل سفينة نوح عليه العلواة والسلام من ركب فيها نجا وقال
صلى الله عليه وسلم اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم الحديث
ومعنى الان في بحر التكليف وبغيرنا امواج الشبهات والشبهات
وراء ركب البحر ينجح الى امر من احدهما السفينة الخالدة عن العيوب
والثاني الكوالب الطاهرة فاذا ركب تلك السفينة وبصره الى
تلك الكوالب كان رجا والسلامة غالبا فلذلك ركب اصحابنا
اهل السنة والجماعة سفينة حب ال محمد صلى الله عليه وسلم ووضعوا
ابصارهم على نجوم الصحابة رضي الله عنهم فخرجوا من الدنياه الى النور
بالسلامة والسعادة في الدنيا والاخرة وقال بعض العارفين منهم
الذي قوله سبحانه الا المودة في القربى ثمرة مودة اهل قرابته
صلى الله عليه وسلم عابدة الي مجتهد لكونها سبب نجاتهم اذ المودة
تقتضي المناسبة الروحانية المسلمة لاجتماعهم في اخشاعها في الدنيا
المترية مع من احب فلذلك نفى الاجر اصلا وكان الله
الاستثناء منقطعاً ولا يمكن لمن تكدر روجه وبعدت عنهم
مرتبة مجتهد بالحقيقة ولا يمكن لمن تنور روجه وعرف الدواعي

من اهل التوحيد

من اهل التوحيد لا يحبهم لكونه اهل بيت النبوة ومعادن طهور
الولاية والفتوة لا يحبهم الا من يحب الله سبحانه ورسوله ومحبيه الله
ورسوله ولو لم يكونوا محبوبين في الغاية الاولى من الله عز وجل
لما احبهم رسول الله اذ محبته صلى الله عليه وسلم عين محبته سبحانه في
صورته التفصيل بعد كونه في عين الجمع وللاربعة المذكورون
في الحديث علي وفاطمة وابناهما خصال بالذکر ولم يخص صلى الله
عليه وسلم الامة علي محبة غيرهم فخر لغيره علي محبة هؤلاء واولادهم
الساكنون بسبيلهم التابعون لهم في حكمهم ولذا حرق علي الحسن
البيهم ومحبته مطلقا ونكح عن ظلمهم وايدائهم في الحديث لا يزعم قوله
علي الله عليه وسلم حرمت الجنة علي من ظلم اهل بيتي واذا اني في عتري
ومن اصطنع صنيعة ابي احمد من ولد عبد المطلب ولم يجازها عليها فانا
اجازها عليها عذرا اذ اتيت يوم القيامة ومن يعترف حسنة محبة
الرسول نرد له فيها حسنة مما بعدت لهم في طريقتهم لان تلك المحبة لا يكون
الا لصفاء الاستعداد ونقا الفطران ~~في ذلك~~ بوجوب التو
التقنين حسن المتابعة وقبول الهداية الى مقام المشاهدة فيصير صاحبها
من اهل الولاية ويحشر معهم في القيامة وقال النبي الامام العالم العار
المراني الصمداني نجم الملته والدين ابو بكر عبد الله بن محمد الدسوقي الرزاز

رحمه الله وهو كتاب مرصود العباد من المبدأ إلى المعاد في كتاب
 بحر الحقائق والمعاني في تفسير السبع المثاني في قوله سبحانه يا أيها الناس
 أنا خلقناكم من ذكر وأنثى وجعلناكم شعوبا وقبائل لتعارفوا إن
 أكرمكم عند الله اتقاكم إن الله عليم خبير في آيات هذه الآية
 يشير سبحانه إلى جلالته القلوب أنا خلقت من ذكر وهو الروح و
 أنثى وهي النفس وجعلناكم شعوبا وقبائل أي جعلناكم صنفين
 صنف منها هي التي تميل إلى أمها وهي النفس والغالب عليها صفا
 النفس وهي الشعوب وصنف منها قبائل وهي التي تميل إلى أبيها
 وهو الروح والغالب عليها صفات الروح لتعارفوا أصحاب
 القلوب وأرباب النفوس لا يتكاثروا ويتباهوا بالعقول والعلوم
 الروحانية الطبيعية فأنما كليات ولا يصلح شيء منها للتفاخر به ما لم يعلم
 به إلا بالإنوار والنفوس تنور في الأفعال والأخلاق والدحوال منور الدنيا والنفوس
 فلم يلبس الأفعال مشوبة بالرياء ولا الأخلاق مصحوبة بالالهواء ولا
 الأحوال مشوبة بالاعجاب فعند ذلك يصلح للتفاضل والمجاهدة
 بها كما قال سبحانه إن أكرمكم عند الله اتقاكم فاتقوا الله من يكون أبعدكم
 من الله خلق الله نبيه وأقرهم إليه لا خلق الله المرءية والنهي
 هو التحرز والمتقى من يتحزر عن نفسه برب سبحانه وهو أكرم على الله

خلق

عز وجل من غيره والايان حيوة القلوب ولهذا سمي القلب
 من لا ايمان له بالميت في قوله سبحانه انك لا تسمع الموتى والقلوب
 لا تبي الا بعد ذبح النفوس بسيف الخالفة بسيف العدل
 في طاعة العز وجل وروى علي عليه السلام وسلم في الاوامر والنواهي
 وقال الدمام الغشيري رحمه الله في قوله تعالى قالت الاعراب
 انما الانية الايمان هو حيوة القلوب والقلوب لا تبي الا بعد ذبح
 النفوس والنفوس لا تموت ولكنها تغيب ومع حزنوها لا تنجم لم يتم
 خبر مرض القلب والايان غير ان والايان ما يوجب العبد
 الايمان فايان لا يوجب الايمان لصاحبه فخلد له (ولي) و
 قال الدمام حجة الاسلام رحمه الله لفظ النفس يطلق على معنيين ^{معنيين} احدهما
 اللطيفة الزمانية الروحانية الدائمة لانه نفس الان انما دائمة
 وحقيقته ^{العالمية} المتعاطة بالعز وجل والثاني المعنى الجامع لقوة الغضب الغضب
 والشهوة في الانسان وهو الجامع للصفات المذمومة وهو
 الغالب في الاستعمال فيقولون لا يد من مجاهدة النفس و
 كسرهما واللطيفة اني ذكرناها توصف باوصاف مختلفة بحسب
 اختلاف احوالها فاذا اسكنت تحت الدمردس ايلها الخطر
 بسبب معارضة الشهوات سميت النفس المظنة قال الدمام

يا بينا النفس المطمئنة ارجعي الي ربك والنفس بالمعنى الثاني لا يعود
رجوعها الي الدنيا لانهما مبعدة عن الدوزخ وجيل دعوى من حزب الشيطان
ومؤمنه غاية الذم والبه الدلالة بقوله صلى الله عليه وسلم اعد عدوك
نفسك التي بين جنبتك وقال بعض العارفين رحمهم الله في قوله سبحانه
ان اكرمكم عند الله اتقوا الله لا اكرامه بالنسب والقبائل تتعارف
الانساب لا للتعارف فانه من الرزائل والكرامة لا يكون الا بالاجتناب
من الرزائل الذي هو اصل التقوى ثم كلما كان التقوى ازيد تشبه
كان صاحبها اكرم عند الله عز وجل واجل قدرا فالتقوى من المعاصي
الشريفة التي هي الذنوب في عرف ظاهر الشرع اكرم من العابر
ومن الرزائل الخلق كالجهل والتجمل والحرص والجبن اكرم من المجتنب
عن المعاصي الموصوف بالرزائل الخلقية والمتقى من نسبة التأثير
والفعل الي الغير بالتوكل وشهادة افعال الحق سبحانه اكرم من
المتدرب بالفضائل الخلقية المحبوب بروية افعال الخلق من كمال
تجليات افعال الحق سبحانه والمتقى من المحب للصفات بالاسلاف عنها
في مقام ارضاء ومحو الصفات اكرم من المتوكل في مقام توحيد الافعال
المحسوب بصفاته من كليات صفات الحق سبحانه والمتقى من وجوده
المختص اي البقية انهي هي اصل الذنوب بالفناء اكرم من الجميع

لست في الكل بآية شريفة
الذكر والنهي والامتنان
بالشعوب

تجليات
الشيئة

ان الله عليهم مراتب نفوسكم خير نفا فلکم علم بكم العلم و تقو بها
 خير بهم النفوس في دعوتها و اكرم الخلق على الله عز وجل من كان اعد
 من نفسه وهو الاقرب من الله سبحانه و قال الشيخ الدمام العارف
 الصديقي ابي بكر بن ابي اسحق الكلابة ابي النجاري روح الله تعالى
 روحه في كتابه معاني الاخبار حديث اخر حدثنا محمد بن حاتم بن سعيد
 البجلي قال قال ابو اسحق قال حدثنا محمد بن
 قال حدثنا سفيان قال حدثنا معمر بن الزهري عن سالم عن ابي ربيعة
 السخري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تجدون الناس كابل
 ما تيسر فيها را حلة قال الشيخ رحمه الله الا بل للامال ومنها الدين
 يرا منها المحرم و الا سنية و الا بنية من حلو و عها و ابرها فكل
 هذه المنافع موجودة في الابل في اكثر الاحوال اذا سلمت من
 العلل و الا سقام و اما الرا حلة فانها تترادف كروب و الاسفار و قطع
 المغاوز و من اوصافها انها تسير و حدها مشيا و اسراعا طلبا و هرا
 تجري اذا اريد منها المشي و تقف اذا وقف بها و تسرع اذا
 و تشد اذا اسكنت نصير على الوحدة و وسط الجمال و تقوى على طول
 السرى و تشد في ظلم الدجى و ترفق بربها اذا امشت و تشد
 في الخطا اذا ابرقت و هي مع هذه الاوصاف عسي لا تحمل

نصف ما تحمل غيرها من الجبال والنوقب غم الراحة لانها وتوجد
 في مائة من الابل لان التي في الابل الاعمال وهي لانها وتوجد
 وما في الراحة خلقا وهي لانها وتوجد في مائة فما فوقها ثم قيمة
 ناقة او حمل تحمل من النقل اضعاف ما تحمله الراحة ولها من علم
 الخلفه ولحم الظهر وشحم البطن وعظم السنام اضعاف ما للراحة عشر
 قيمة الراحة على ناقة بدنها ودقة جسمها وضعفها من حمل النقل
 فكان النبي صلى الله عليه وسلم است رفي هذا الى افعال الطاهرة
 واخذت الباطنية فقد يوجد من الناس مائة ووقتها يعملون
 على مد عز وجل فينبهون ابدانهم ويدعون على اعمالهم من صلوة
 وصوم وعز وجل وسائر الاعمال الطاهرة والنوافل ولا يوجد
 في مائة من محسن الدنيا وبين عباد الله عز وجل خلقه فانما ينف
 العباد باخذ قسمة وتقبل الاعمال بالنيات حسن الاخذت قال
 النبي صلى الله عليه وسلم ان اتقل ما يوضع في الميزان يوم القيامة
 اخلى الحسن فقيمة العمل بحسن خلقى وكذلك القرينة الى الله سبحانه
 والمنزلة والخصلة عنده عز وجل وانما يعمل ايمان المرء الذي به ينال النور
 في الدنيا والخرة ويجوز جميع الخيرات ويبلغ اقصى المنازل النبي
 انما يات محسن الخلق قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان العمل النوراني

مخلص

ايماناً احسنهم خلقاً وانا احسنهم خلقاً لا اهل بالاعمال بالعبادات والعبادة
 والرهبة والاخذ في غير ذلك وسجيات وتبركوا بظهرها بالرياسة و
 التمدد بالرياسة وان كانت تعلم الاخذ في كل واحد منها فانها
 لا تنفع الا فيصير صحت بنيتها وطايب ادمتها وحسنت طبايعها و
 ذلك سيجية فان الراحلة وان كانت تراض فانه يجتار لها النجاة
 في الاصل والكرم في الجنيح قال النبي صلى الله عليه وسلم الرياسة لا تفعل الا
 في نجيب ولا تفعل الصنيعة الا عند ذي حسب ودين والنرض
 من الرياسة ان يفعل ما ينبغي فيما ينبغي على الوجه الذي ينبغي وليس
 الرياسة ادخال ما ليس في الدحل وانما هو اصلاح ما في الاصل وكما ان
 الرحمة واللين لا يمتنعان كذلك القسوة والغلظة لا يمتنعان كل في
 حينه واوانه وفي دقته واثباته قال الدتالي ولا نأخذكم بهارفة
 في دين الله وقال سبحانه اسدوا على الكفار رجاء وبينهم وبين الحق
 هو المضى على الطمع والسجية وانما هو المضى على الفضيلة فالجمل على الزانة
 وفلة العقب والحكمة ولذلك المشفق الرقيق يحمل نفسه على
 الغلظة والشدّة كما يحمل القاسي اياها على الشفقة والرفقة
 وكذلك جميع الدقائق واحكم الامور واسطها من العلو والتقصير
 حسن الحال في الاوائل والاخر والاستقامة في البدايت والنهايت

يجب ان يروض نفسه على
 اكتساب العقب

فيكون فيه علم وغيب ورازقة وحقيقة وحجود وهزل وكل ذلك
 لا ينسب إلى الفضيلة في الدين والدنيا لا للبري على الطبع والعادة
 فالرباغة للمبدان والنهذيب للخلق انما يريد به ان يعرف
 ما للنفس والخلق الى ما للعدو ورسوله سمعت ايا القاسم اعلم الله
 يقول غايته حسن الخلق اني ليعاشر من ساء خلقه عشرة بطون عظمى
 الخلق انه حسن الناس خلقا قال رحمه الله فاوليا العدو عز وجل ونخسه
 من خلقه الذين اصطفاهم لنفسه واقبل بهم اليه وجعلهم في نفعه
 وضررهم عن غيرة هم الذين طابت موايدهم وحسن نشوئهم وزكيت
 طبائعهم وحسنت اخلاقهم ثم قبض الله تعالى عنهم من اديهم وحسن
 تاديبهم وعلمهم فاحسن تعليمهم كما امر الله النبي بالحداد تحذيرها واحدة
 في مائته وهم الذين قال لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم الناس معادن
 كمعادن الذهب بخارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام اذ افقهوا ومن لم يكن له هذه
 النجاة في المولد وعهد الزكوة وفي الحقيقة والمصحة في البينة فانه لا بد له
 من جهنم في رايه لنفسه وتهذيب اخلاقه ومجاهدة شهوته ودهره
 والصبر عليها عمره فانه قال في الحديث الخيرة عارة والشر لجاجته وقد
 قال الله تعالى والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا قال سبحانه
 يا ايها الذين امنوا اتقوا الله واتقوا اليه الوسيلة واجاهدوا في سبيله

فاعلم نفلون فمن جاهد في سبيله برأيه نفسه وتذنب اخلاقه فاعلم
 لا محالة لان فعل وسي من الدواعي واجب وانما يؤتى العبد من الجبر
 والملائكة والعبد قال النبي صلى الله عليه وسلم ان الدواعي يستجيب
 للعبد ما لم يعجل وانما يعجل العبد اذا كان غرضه من الدواعي ما يال
 ويجب ان يكون غرض العبد اذا كان غرضه من الدواعي هو الدواعي
 عز وجل والسؤال منه سبحانه والافتقار اليه والاقبال عليه فكذا
 يجب ان يكون غرض من يروى نفسه ويروم تهذيب اخلاقه
 مجاهدة نفسه ومخالفة هواه وهما افضل اعمال العباد واعظم الطاعات
 واجلها موعدا عند الله سبحانه فعلى العبد ان يقف في مجاهدة نفسه
 عمره ويقطع في مخالفة هواه وعهده والدواعي لا يخلف المبدأ ولا
 يخيب العباد وهو عز وجل كرم جواد وقال الشيخ الدمام العارف
 ابو ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم النعماني قدس الدواعي روجه
 في كتاب نواذر الاصول في معرفة اخبار الرسول صلى الله عليه وسلم
 في الاصل السادس من الاربعين المائة حد ثنا سعيد بن عبد الرحمن
 المزيومي قال في سفينة من عمر بن الزهري عن سالم عن ابيه عن ابي
 انه يبلغ به النبي صلى الله عليه وسلم انه قال تجدون الناس كالايل المطية
 ليس فيها راحلة او ليس فيها الا راحلة حد ثنا سفينة بن وكيع قال

قال علي بن محمد بن حميد المصنف عن معمر بن الزهرى عن سالم عن ابيه رضي الله
 عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال انما الناس كالابل امامية لا تكار
 تخفيها راحلة قال ابو عبد الله رحمه الله في الابل قليلة الخبيثة
 في الرواحل قليلة فالموجودون في الناس قليل المستقيمون كالنعام
 الله تعالى في سيرهم اليسير في الموحدين قليل القديسون في المستقيمين
 قليل نعم قليل في قليل من قليل قال الله تعالى وقليل من عبادي الشكور
 فالراحلة هي التي قد رقت وادبت فسميت بالراحلة وتزلزلت
 شرها قد زلت لصاحبها وجارت نفسها فهي راحلة خربت
 في الدسم مخرج فاعله وانما هي مرحول فما زال ذلك عادتها في
 الاعتبار وعين صاحبها ترعنها وتلي ناديبها وتفقد احوالها في
 تلكت عنده منزلة حتى صيرها خبيثة من كجائبة فصاحبها باحوالها
 معجب وبها ضنين لا يملكه احد ولا يلقى لاحد عليها يد اقبلون من
 نجائب الملك فذلك الناس من الماتة لا تجد منها راحلة واحدة
 متفادة مطبوعة لربها عز وجل قد التفت بغيرها سئما وانخسعت
 لعظمة ربها سجانة ووطئت نفسها على العبودية فلا يزال هذا العبد
 في عطف الله ورحمته وتأنيده حتى يعيرها خط من ربه سجانة فخط منه
 ينجو تزكو نفسه وتطيب اخلاقه وينشرح صدره وتلبس عرقه

ويرطب قلبه وبالف ربّه عز وجل واستقام فهو ربه اليق وربه
 صني حد ثنا احمد بن معرف قال قال محمد بن سيرين عن عباد بن كثير عن حبيب
 رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى عبادا له يرضى
 عنهم من الامراض والاسقام في الدنيا يحيمهم في عافيه ويميتهم في عافيه
 ويدخلهم الجنة في عافيه فهم اهل الشكر والوفاء والمودودون بالحق
 والعتاء والممتلئين قلوبهم من الجلال والبناء والعظمة والالاء
 وطيب محبتهم وشماليتهم كما وصفهم رسول الله صلى الله عليه وسلم حد ثنا
 بذلك محمد بن يحيى بن ابي حسن القطعي قال قال ابن سيرين عن عمر الزهراني
 عن ابن الهيثم عن خالد بن ابي عمران عن القاسم بن محمد عن
 عاتبة رضي الله عنها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال طوبى
 لسا بقبر الى ظل الله عز وجل قيل ومن هم يا رسول الله قال صلى الله
 وسلم الذين اذا اعطوا الحق قبلوه فاذا سئلوا بذنوبهم والذين
 يحكمون للناس بحكمهم لانفسهم مفزده صفه اهل القناعة وهي الخوف
 الطيبة فبالله استغنوا حتى تنفوا بما اعطوا ولدا نقادوا والقوا
 بآيديهم حتى يذلو الحق اذا سئلوا والى الله سبحانه متكلي حتى يمدل
 قلوبهم فها روا اسناده وحكامه في ارضه يحكمون الناس بحكمهم لانفسهم
 فان النفس ميالة صاحبها غير متم فيها وانه لا ياولها نفعا وحررا

حد ثنا
 ابى

اقبلوا

فتمثلت بها فما احب لها وحكم لها في الامور احب للناس
 مثله وحكم لهم بمثله وروي عن كعب بن جابر رضي الله عنه انه قال ان احب
 ان تقل الا ارحام ما بينك وبين ادم عليه السلام فاحب للناس
 ما تحب لنفسك وان الدعا في اتخذ لنفسك وعبدك محبة
 عليك فما اردت من عبدك الذي اشتريته ولا تجتبه فاجرم
 اليه الدعا في من مثله فمن مطالبتك عبدك اعلا وما اعطيت قنع
 به وما حكمت عليه مما يوافق لم يسخط عليك ولم يحلل الي احد
 ومثل نفسك مثالا فما احب لها فاعمل عبده عز وجل بمثله
 فان نفسك عبد الله وهو لا وعبد الدار احلمت بنفسك فاق
 السابني لا ظل العز وجل غدا وعيشك في هذا الدنيا عيش اهل
 الجنان ولا تقوي على هاتين الخطتين الد عبدة قد سقطت من قلبه
 منزلة نفسه ومنزلة دنياه ولكي قلبه عنهما شغف بمزاجه ففارت
 دنياه عنده في الدقة اقل من جناح بعوضة وصارت نفسه عنده
 قبضة من تراب ووردت على قلبه من محبة العز وجل والحمد لله
 الذي وجدها ما اسكرته والهة عن محبة نفسه ودنياه وما يورث
 بها الاكل من فدا من السحابة قلبه للاباح وقليل ما هم حدثنا
 ابي قال في محمد بن الحسن قال اخبر عبد الله بن المبارك قال في صلح
 حدثنا

طلبته
 ان لا يبدى الى شئ
 من ملك الاما اذنت له
 فيه ولا يعمل بغيرك

المرضى من حبسب وهو العجمي من شهرين خوشب من ابي كودر
 الدمنة انه قال ان الدمنة في القول باجر نزل النسخ من قلب عبدي
 المومن المدة التي كان يحدها في قال فيضير العبد المومن والمعا
 طالبا للذي كان تعاقد من نفسه كانه نزلت به مصيبة ينزل به
 مثلها فاذ انظر الدمنة الى علي تلك الحال قال يا جبرئيل رددت
 قلب عبدي بالنسخ منه فعد ابتليته فوجدته صادقا وشهيد
 من قبلي بزيادة فمعه حلاوة المحبة من ناله فقد غلبت عليه
 وصارت سائر الاشياء خولا لها فالراحة هو الذي رحل
 نفسه فادبها وراضها وجنبها سموم الدنيا وافتها وقوم
 اخلاقها حتى استقامت المدة رحل نفسه فارحل الي الله ثم صار
 راعيا يرمي عباده فيصلح للرعاية فهو في جهنم من رعاية محنتهم الدماء
 وبوردهم المباه العذبة وهو العلم الصافي بلا تخطيط ولا كدورة
 ويعبر فمخدع العدو ومرامده ومكاس النفس فهو في جهنم
 من ذلك لما يحب ان يستوي المورهم باب النجاة والكرام
 البهر ذلك المور الذي اشرق في صدره وامثلا وقلبه منه
 ان بعد تدبيره لهم ونسبتهم فيهم وانه اعلم بما يراد لهم فاما خلفهم من
 وجه الارض ترتيبها مختلف سدا كان او حزنا طيبا او خبيثا و

صدوق الحية

يستقيم سبرهم ويأبى السجاة
 ان يكون الا كما قد حتى
 اذا فتح عليه

ان القلوب اوعيت به وادانته في ارضه يصنع فيها ما احب ويرفع
 منها ما احب وان العقول بين العبيد مقسومة وان الاحلاف
 لهم من الخواص ممنوحة وان الانوار على من احتضنه برحمته من بنين
 ممنونه وان له من خلفه صفوة وربه يخلق ما يشاء ويختار ما كان
 لهم الخيرة وان العبد ~~انفق~~ خشي بنفسه الدجال من فضله غلب القلب
 وان القلوب بيده يقلبها كيف يشاء وان الهداية منه يهدي اليه
 لنوره من يشاء وان الرسول صلى الله عليه وسلم عون في ذلك
 حتى قيل له وان كان كبرك اعراسهم فان استطعت الدنية
 وقيل لا انت لا تهدي من اجبت الدنية فالتقى بيده سلما
 وذل لمولاه وترك مشيئة لمنبته العز الماحد وخضع وراقب
 تدبيره فيهم فصا وخبينه من خباياه يصونه مولاه عن المكاهره والافاك
 والبلايا فحفذه اللية في صورت الانعام نزلت بمحض السنين
 من النبوة يعلمك انه لم يتكلم فيه صلى الله عليه وسلم هذا الامر الا
 بعد ما اذبه الدعز وجل وقومه ثم اثنى عليه فقال وانت على خلق
 عظيم فسلكت عا السنية رضي الله عنهما عن تفسير ذلك ان علي فقال
 كان علي الله عليه وسلم يرضى برضاه عز وجل ويسخط بسخطه سبحانه فثنا
 بذلك الففل بن محمد قال علي احمد بن يحيى الاسكندراني قال ثنا

فقراد

استطعت

حدثنا

ابو الوبر

الصورية الطينية وقال بعض العارفين رحمهم الله لا ال عبادته عن الآثار
 الذين يؤجل اليهم امور على الدليل وسلم دوارثه العلمية والعملية
 والمقامية والحياتية وهم على اقسام اربعة كلية منهم من عوالة في الصورة المعنى
 تماماً وهو الخليفة والدام القائم مقامه حقيقة ومنهم من يكون آله في المعنى
 دون الصورة كسيد الاولياء والذين علمهم محمد توفيق في الكشف والسموع
 وان لم يكونوا شرفاً وصورة وكان خلفاءه والامناء الكمل وصحبه منهم من
 يكون آله في الصورة والمعنى بان صحته نسبتهم اليه على الدليل وسلم
 من حيث الطينة العنصرية ولكنهم اشتغلوا عن الوراثة المعنوية الروحانية
 العلمية والكشفية الشهودية والحياتية والمقامية وعن الاقبال على
 الدقائق بحكام الدنيا ومنهم من يكون له حظ يسير في المعنى والحق وحسن
 السدادات والشرفاؤ والكمل الـ وذلك لان رسول الله صلى
 عليه وسلم له صورة طينية عنصرية وله صورة دينية شرعية وصورة
 نورية روحية وحقيقة معقولة فمن قام بصورته الدينية وصحت
 نسبتة الى صورته النورية الروحية وتحقق بحقيقته المعنوية ورثه
 على الدليل وسلم علماً ومقاماً وحالاً وهو له كالمولد المصطفى حقيقة وفي
 هذه القرات والنسب متفاوت المقامات والدرجات وفيها
 بترتيب الاولياء المحمديين واذا انضاف الي هذه القرات الدينية

معنوية

الصلبة

قارة طينية

قراية طينية الطيبة الطاهرة كالمهدي والائمة العالمين الطيبين
الطاهرين رضي الله عنهم فذلك اكل واجمل وافضل وان تغردت
قراية الطينية وصحت النية من صورته العفوية صلى الله عليه وسلم
وتخلفت النية الروحانية والمعنوية فسوف يؤل الي ذلك
ولا بد لان الولد على كل حال ميراثيه واذا صحت النية فلا
بد ان يكون معهما من اخلاقه وعلومه واحواله صلى الله عليه وسلم
سراً معنوي ان ينظر اليهم الانظار التعظيم والتعجيل والسماوة ان
كانوا على خد ف الشريعة طاهرا فقد يكون منهم اهل الايتل وحياته
المنافسة ثم الاحوال لا يذللها من ان تحول وللحقائق ان ترجع الي
طهارتها الاصلية وتوكل فافهم واعمل بذلك تعلم اسرارنا في
هذا المقام ملكتمه وتلمح انوار اعلى اهل الحجاب محرمه فداستقنيا
القول في ذلك في بعض كتبنا وفيما ذكرنا منفتح والدينا يقول
الحق وهو يهوي البسيل وقال بعض كبراء العارفين رحمهم الله فرقة
سرة سلمان الذي الحق باعمل البيت رضي الله عنهم والاقطاب
الذين ورثه منهم معرفة اسرارهم اعلم ايديك الله سبحانه اثار ونيا
من حديث جعفر بن محمد العادق عن الحسن بن محمد بن علي عن ابيه علي
بن الحسين عن ابيه الحسين بن علي عن ابيه علي بن ابي طالب رضي الله عنهم

٦
وان وقعت منهم في لغة الظنون
الدينية الشريفة فلا يجوز لمؤمن
تفطيم الوجود والظواهر
على لفظ الشريعة ظاهر

عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال قال صلى الله عليه وسلم وخروج الامام
 ابي جعفر الترمذي رحمه الله عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال اعمل
 القول الحسن الذي لا يضر ولا ينفع ولا يضر ولا ينفع وقال تعالى في حق المنافقين من
 عباده ان عبادي ليس لك عليهم سلطان الا انية فكل عبد لله توجب
 لاخذ عليه حق من المخلوقين فقد نقص من عبوديته العزيز وجل تعذر
 ذلك اني فان ذلك المخلوق يطلبه بحقه وله عليه سلطان به فلا
 يكون عبدا مختصا خالصا للدين والعبادة وهذا هو الذي روي عن المنقطين
 الى الله عز وجل حفظا عنهم عن الخلق وروى عنهم السياحات والبرايا
 والسياحل والفرار من الناس ولقيت منهم جماعة كنز في ايام
 سياحتي ولما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم عبدا مختصا قد طهره الله سبحانه
 واعمل بتيه نظير او اذهب عنهم الرجس وجعلهم مائنين فان الرجس
 هو القدر عند العرب قال الله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس
 اعمل البيت ويظهر لكم تظهير الاية فلا ينافي اليهم الا مطهر ولا بد
 فان المضاف اليهم هو الذي يشبهون فما يضيفون اليه الفهم الذي
 له حكم الطهارة والتقدس فهذه شهادة من النبي صلى الله عليه وسلم
 لسلمان الفارسي رضي الله عنه بالعبادة والحفظ لله والعبادة
 قال فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم سلمان منا اعمل البيت وشهد

انقطاع عنهم

الديناني

الدنيا في لهم بالنظير وذهب الرخص عنهم واذا كان لا ينقص
 اليهم الا مطهر مقدس وحملت العناية الالهية بحجج الدافعة
 فما ظنك يا اهل البيت في نفوسهم فعم المطهرون بل هم عين
 الطهارة فلهذا الآية تدل على ان الدنيا قد شرب اهل البيت
 مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في قوله تعالى ليغفر لك الله ما تقدم
 من ذنبك وما تأخر الآية واي نسخ وقدر اقد من الذنوب واوضح
 فظهر الدعاء بنبيه صلى الله عليه وسلم بالمغفرة فما هو ذنب بالنسبة اليها
 لو وقع منه طاعة الله صلى الله عليه وسلم لكان ذنبا في الصورة لا في المعنى لان الذم
 لا يلحق به على ذلك من الدعاء ولا ما شرعا فلو كان حكمه حكم الذنب
 لصحبه بالصحب الذنب من المذمات ولم يصدق قوله تعالى لنذهب
 عنهم الرخص يا اهل البيت ولطهرهم تطهير الآية فدخل الشرفا واولاد طهارة
 رضي الله عنهم في حكم هذه الآية من الغفران فعم المطهرون اختصا صا
 من الدوزخ وجل وعناية بهم لشرف محمد صلى الله عليه وسلم وعناية الدوزخ
 بهم ولا يظهر حكم هذا الشرف لاهل البيت الا في الداء الاخرة
 فانهم بخير من مفسداتهم واما في الدنيا فصرح انهم حقا اقيم عليه
 كالتائب اذا بلغ الحالم امره وقد زني او شرب او شرب اقيم
 عليه الحد مع تحقق المغفرة كما غير وامثاله ولا يجوز زنه وينبغي لكل

٣
 فاطمة عليهم ومن موسى بن الحسين
 مثل سلمان الفارسي وغيره

مسلم من بالدعز وجل وما انزل ان يعيدن السماك في قوله ^{هـ} البذر
 عنكم الحرس اهل البيت ولطيفكم تطهير الالبية فبعتقد في جميع ما يعيد
 من اهل البيت ان السماك قد عفا عنهم فيه فلا ينبغي لمسلم ان يلجئ
 المذمة بهم ولا ما ينسب من اعراض من قد شهد الدعز وجل تطهيره
 وذهب الحرس عنه لا يعمل عملوه ولا بخير قد مره بل بسابق عناته
 من الدعز وجل هم ذلك فقل البيوتية من لث والدعز والفقل
 العظيم واذا صح الخبر الوارد في سلمان الفارسي رضي الله عنه فله هذه الآية
 وانه لو كان سلمان علي امر فيشنيوه فظاهر الشرع ويلجئ المذمة ليعمله
 لقان مضافا الى اهل البيت من لم يذهب منه الحرس فيكون لا اهل
 البيت من ذلك بقدر ما اضيف اليهم وهم المظهرين بالنقص
 منهم بل يثبت وارحون عقوب علي رضي الله عنه وسلمان رضي الله
 عنهم هذه العناية كما لحقت اولا الحسن والحسين رضي الله عنهما وعقبتهم
 وموالي اهل البيت فان رحمة الله تعالى واسعه باوليائه واذا
 كانت منزلة مخلوق عند الله بهذه الان يشرف المضاف اليهم فيهم
 فيشرفهم من لانفسهم وانما الله تعالى هو الذي اجتباهم وكساهم
 حلة الشرف كيف باوليهم اضيف اليهم له الحمد والمجد
 والشرف لنفسه وذاته فهو المجيد سبحانه وتعالى والمضاف اليه

المشابهة

سجانه من باره

سبحانه من عباده الذين هم عباده وهم الذين لا سلطان لهم على خلقهم
 في الدرة قال لا تدنوا مني الا بغيري فافاضهم الله عز وجل
 ليس لك عليهم سلطان وما تجد في القرآن عباداً وامضاً ليس اليه عز وجل
 الا السوء خاصة وجاء اللفظ في غيرهم بالعباد فاما كتاب المعصومين
 المحفوظين منهم العالمين كدروسهم الواقفين عند اسمهم فشرعهم اعلى
 واتم وهو لا وهم قطاب بهذا المقام ومن هؤلاء الاقطاب ورث
 سلمان شرف مقام اهل البيت فكان رضي الله عنهم من اعلم الناس
 بما للده عز وجل على عباده من الحقوق وبما لانفسهم والخلق عليهم من
 الحقوق واقواهم على ادائها وفيه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لو كان الايمان بالشرا بالناله رجال من فارس ورث رضي الله عنه وسلم
 ابي سلمان الفارسي رضي الله عنه وفيه تخفيض النبي صلى الله عليه وسلم
 ذكر الزيادة من غيرهم من الكواكب ان ربه يدنو لمشتي الصفا
 السبعة لانا سبعة كواكب فافهم سر سلك الذي الحق به اهل
 البيت ما اعطاه النبي صلى الله عليه وسلم من ادواته وفي هذا فقه
 عجيب فهو حقيقة صلى الله عليه وسلم ومولى القوم منهم والكل موالى
 المحن سبحانه ورحمته وسعت كل شيء وكل شيء عبده ومولاه وبعد
 ان تبين لك منزله اهل البيت عند الدهر عز وجل وانه لا ينبغي

لمسلم ان يذمهم بما تبع منهم اصلا فان الدنيا في طهرهم فليعلم الزام
 ان ذلك راجع اليهم ولو ظلموه فذلك الظلم هو في زعمه ظلم لا في
 نفس الامر وان حكم عليه فاعلم الشرع باذنيه بل حكم ظلمهم ايانا فنفى
 الامر بسببه جري المقادير علينا في المال والنفس بغير فرق او بخرق
 وغير ذلك من الامور المملوكة مما لا يوافق غرضه ولا يجوز له ان
 يذم قدره وعز وجل ولا قضاء بل ينبغي ان يقابل ذلك كله
 بالتسليم والرضا وان نزل عن هذه المرتبة فبالصبر وان ارتفع
 عن تلك المرتبة فبالشكر فان في طي ذلك نعيم من الدسمانه
 لهذا المقاصد وليس وراءها ذكرنا خرافة ما وراءه الا للضم والسخط
 وعدم الرضا وسوء الادب مع الدنيا بل فليست ينبغي ان يتعائل المسلم
 جميع ما يطأ عليه من اهل البيت في ماله ونفسه وعرضه واعلمه
 وذويه فيقابل ذلك كله بالرضا والتسليم والصبر ولا يلحق المذمة
 بهم اصلا وان توجهت عليهم الاحكام المقررة شرعا فذلك لا يقع
 في هذا بل تجزئه مجرى المقادير وانما منعنا ان يلحق الزم بهم اذ من غير
 الدنيا عنا باليس لنا معهم فيه قدم واما اداء الحقوق المشروعة
 فهذا ركن الدين على عبده وسلم كان يقتصر من اليهود واذا
 طالبوه بحقوقهم اذ اعلموا على حسن ما عملوا واذا تناول اليهود عليه

بالقول يقول دعوه ان لصاحب الحق مقالاً وقال صلى الله عليه وسلم
 في قصة نيران فاطمة بنت محمد سرقنت قطعت يديها فوضع الاحكام
 للسرور وجل يضعها كيف يشاء وعلي اي حال شيئا وهذه حقوق
 السرور وجل ومنع هذا لم يذمهم الله تعالى وانما كلامنا في حقوقنا
 وما لنا ان نطالبهم به فنحن مجزولون ان شيئا اخذنا وان شيئا تركنا
 والترك افضل مما فليكن في اهل البيت ولنا ذم احد فليكن
 باهل البيت فاننا اذا نزلنا عن طلب حقوقنا وعفونا عنهم في ذلك
 اي فيما اصابوه منا كانت لنا بذلك عند الله سبحانه اليد العظمى
 والمكانة الزلغنى فان النبي صلى الله عليه وسلم ما طلب منا من امر الله
 عز وجل الا المودة ^{الاحسن} في القربى وفيه سر صلة الارحام
 ومن لم يقبل سوا ابنه صلى الله عليه وسلم فيما سار فيه كما هو قادر
 عليه باي وجه يلتقاه عند او يرجو شفاعته وهو ما اسعفت نبية
 صلى الله عليه وسلم فيما طلبت من المودة في قرابته فليكن يا اهل بيته
 فهم احسن القرابة ثم انه جاء بلفظ المودة وهو النبوة على المحبة
 فانه من ثبت وده في امر استصحابه في كل حال واذا استصحب
 المودة في كل حال لم يواخذ اهل البيت بما يطرأ منهم في حقه
 محالة ان يطالبهم به فيتركه ترك محبة وانبار النفس لا عليها

ليس

قال المحب الصادق وكل ما يفعل المحبوب محبوب وجاء باسم
 المحب فكيف حال المودة ومن البشري ورود اسم الودود والمود
 تعالى ولا معنى لثبوتها الا حصول اثرها بالفعل في الدار الآخرة
 في النار لكل طائفة بما يقضي حكمة الله فيهم وقال الاخر في هذا المعنى
 احب اليها السور ان حتى احب اليها سور الكلاب قيل
 كانت الكلاب تنأوشه ونحوه يحب اليها فهذا فعل المحب
 في حب من لا تسعده محبة عند الله ولا تورثه القرية من الله
 سبحانه ففعل هذا الدم صدق المحب وثبوت الود في النفس
 فلو صحت محبة الله عز وجل ولرسوله صلى الله عليه وسلم احببت
 اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم ورايت كل ما يعذر
 منهم في حقك مما لا يوافي غرضك وطبعك انه جمال تتنعم
 بوقوعهم في فتنك عند ذلك ان لك عناية عند الله سبحانه الذي
 اجنتهم من اجله حيث ذكرك من تحبه وخرت على باله وهم اهل
 بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم فتشكر الله على هذه النعمة فانهم
 ذرؤك بالسنته طاهرة بنظير الله طهارة لم يبلغها علمك
 واذا رايتك على ضد هذه الحالة مع اهل البيت الذين
 انت تحتاج اليهم ولرسول الله صلى الله عليه وسلم عداك الله

عز وجل بكلف اني بودك الذي تزعجهم به انك شديدا
 المحب في الرعاية المحق في اوجاجي وانت في حق اهل بيت
 نبينا بهذه المنابة من الوقوع فيهم دلدل ذلك الدمن نقص
 انما انت ومن مكر الدوز و جل بك ورسد اجه اياك من حيث لا تعلم وصور المكر ان تقول و تعقد
 و شرعه و تقول في طلب محقق انك ما طلبت الا ما اباح الله ^{انك في ذلك تذب عن عين الله}
 لك طلبه و بندرج الغم في ذلك الطلب المشدوع و النقص
 و المقت و انبارك نفسك على اهل البيت وانت لا تشعر بذلك
 و الدوا و المشافي من هذا الدوا و الفضال ان لا ترى لنفسك مع
 حقا و تنزل من حقا بل لا بندرج في طلبه ما ذكرته لك و ما انت
 من حكام المسلمين حتى يتبعين عليك اقامته حدا و انصاف مظلوم
 اورد حتى الى اعله فان كنت حاكما و لا بد فاشع في استنزال
 صاحب الحق عن حقه اذا كان المحكوم عليه من اهل البيت
 فان ابى حينئذ يتبعين عليك ايضا حكم الشرع فيه فلو كنت الله
 تعالى لك يا ولى عن منازعهم عند الدسكان في الاخرة لو ديت
 ان يكون مولاي من مواليم فالله عز وجل يلهمنا رشدا
 فانظر ما اشرف منزلة سلمان رضي الله عنه عن جميع و لا ينبت
 لك اقرب هذا المقام و انتم عبيد الله المصطفون الاخيار

في ذلك الامر نقص اخر يعارضه ولم يعيل اليهم ولم يعيل اليهم
 ما تعبدوا به ولا يعزول ما ياتي وجبه مع وجبه الاحتمالات التي
 في قوة هذا اللفظ كان بحكم رسول الله صلى الله عليه وسلم المشرع
 فآخذه اهل الدين رسول الله صلى الله عليه وسلم في الكشف
 على الامر الجلي والنص العرّيج في الحكم او عن الشكّانية بالنبوة النبي
 هم عليهما من ربهم سبحانه والبصيرة التي ينادونوا الخلق اليها الله عليهما
 كما قال الله تعالى افرح كان علي بنيت من ربه وقال عز من قائل
 قل هذه سبيلي ادعوا الي الله على بصيرة انا ومن اتبعني فلم يغير
 نفسه بالبصيرة وشهد لهم بالاتباع في الحكم فلا تتعبدوا الا على بصيرة
 وهم عباد الله اهل هذا المقام ومن اسرارهم ايضا اصابته اهل
 العقائد فيما اعتقدوه في الجبابر الالهية وما تجلّ لهم حتى اعتقدوا
 ذلك ومن اين نفور الخلف مع الاتفاق على السبب
 الموجب الذي استندوا اليه فانه ما اختلف فيه اثنان و
 انما وقع الاختلاف بما زعموا يسمى ذلك السبب فاتفق الكل
 في انبأته ووجوب وجوده وعل هذا الخلاف يقتصر عليهم
 مع هذا الاستناد ام لا هذا كله من علوم اهل هذا المقام ولا
 ان عرفار روح الله تعالى اراهم فرموده انذروهم نشأت

انسان و اطوار و احوال او تا رسیدن بمقام کمال او
و تقریر آن که اوست که مقصود است از افرینش هر چه
موجود است چون تخمیر طینت و تسویت بنیت آدم علیه
الصلوة والسلام در مرتبه اعتدال الهی تا رسیدن حتی سجدانه
در آن مزاج مستوی بی واسطه نفخ روح فرمود او را
جامع صفاتی گردانید و در مسند خلافت بنشاند و ائمه حفر
الوحیبت خست پس این صورت غنوی او را اصل و ماده تصور
انسانی کرد که بعضی از آن صور مراد لعینه بودند چون کمالان از انبیا
و رسل علیهم الصلوة والسلام و کبار اولیای رضی الله عنهم و بعضی مراد
غیره بودند باز آنانکه مراد غیره بودند بعضی چون اسباب
و شروط بودند در تقییم مراجع و صورت هر کاملی کما بهیتم
و اعتبارهم و بعضی چون آلات و معاونان بودند در تعمیر مراتب
و مقامات بقیة الاولیاء و المؤمنین و بعضی مستخر بودند برای
تعمیر و ترتیب این عالم که وصول آن بمقام کمال من حسب
الحکمة الالهیه بر آن موقوف است چون عموم اناسی و این تفاوت
فرع تفاوتی است که در اصل عند تعلق حقیقه المحبته بالعالم و مافیه
واقع بود که خمیر مایه تعنیات اسما و صفاتی و ایجا و عوالم و خلایق

این فعلی بود

این نعلین بود و بدانکه هر چیز را که حق سبحانه در عالم معانی ظاهر کرده
در عالم صورت انرا صورتی بدید آورد و ده صورتی در عالم
عالم صورت عنقریب محمدی صلی الله علیه وسلم و صورت
پرتو نور احدیت کلمه لا اله الا الله است و لعنیت ابیاعلم الطلوة
والسلام از بهر زراعت تخم تو حید است در زمین و لها و حقیقت
محمدی صلی الله علیه وسلم کل و اصل آمد و حقیقت هر کاملی دیگر
چون جزو فرع اید و الحقیقه المجدیه صوره الاسم الجامع الالهی
و القطب الذی علیه مدار امور العالم و هو مرکز دایره الوجود
مع الازل الابد و احد باعتبار حکم الوحدة و هو الحقیقه المجدیه
صلی الله علیه وسلم و باعتبار حکم الکثرة متعدد و هر چند یک ازین
کاملان دیگر تجلی ذاتی حاصل شود تا ذات اینان باین تجلی
جامع مجله اسما و صفاتی کلی و اتیده حضرت می شود اما باین همه
ظهور انز و حکم ان مخصوص است ببعض الاسما و الصفات المختصه
بهم و اختصاص دعوت عرب رسول از اینان بقومی
مخصوص و تفیید عرب از اینان فی النشأه البرزخیه بغلبی
معین چنانکه در احادیث موارج آمده است حکم ان خصوصیت
است و کلیم الدیوسی علیه الطلوة والسلام است و اصطفا

که نبض

انهم متفکرم بود و ذوق و
 سنووشن بآن نوع مضمون
 نا اخبار از سواج
 نفسی از کبار کلامان و مراد لغتیه بود و چنین غالب بر حکم او چنین
 فرمودند که و لما جاء موسیٰ لبقا ثنا و کلمه ربیه الایه و هم یجب
 از دعوت او چنین اخبار کردند که و لقد ارسلنا موسیٰ بآیاتنا
 رسالنا من الیٰ فرعون و ملائیه الایه و چون مصطفیٰ علیه السلام
 و سلم حقیقه و اصل همه بود در دعوت او فرمودند و ما ارسلنا
 الا کافه للناس و حقیقت او بر حکم و قیدی و وضعی و رسمی
 مقید و مخصوص نبود بلکه حکم جمعی و وسطی حقیقی در روی ظاهر
 بود و صورت او نیز در بر رخ نیلکی از حاشی و وسط آن
 ملک عین صورت وی است و همچنین در جمله مراتب و اسما
 و صفاتی کلی و جزوی در یک نور او علیه السلام و سلم وسط حقیقی
 حقیقت آن اسم است و خواجه امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب
 یوسف بن ابوب محمد انی قدس الله تعالی روحه در لغت
 حضرت مصطفیٰ علیه السلام فرموده است ظاهر بآیات و معجزاته
 باطن بمقامات و منازلاته ظاهر بانوار باطن با سراره ارحمه بآیات
 پیشگاه و مقدسان درگاه از اقدام سید رسل و انبیا و صلوات
 او و الوزم و اولیا علیه السلام خواهند که یک قدم حقیقت
 بیان کنند یا یک مقام از مقامات فرشتگان نهند یا یک

مقید نشد بلکه در هر خلکی

از آن سزاوار

ستر از استار اسرار سلطنت وی عیان کنند نتوانند هر چند
 رفته راه جمال وی غلبت صفت رفته را از خیال جمال خود
 در پوشت اند و وی از صفت و خیال پنهان و بیخ فرید الدین
 عطار رحمه الله و رفت معطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است
 تان بی یافت جان من ز تو بی آن که شایسته من ز تو
 حاجتم از آبی عالی گهر گز سر لطفه کنی در من نظر
 زان نظر در بی شایسته دریم بی آن که جاودانی داریم
 زین همه بدار و شرب و تر پات کردانی مرا ای پادشاه
 و قبل بعض وجوه التفاسیر فی قوله سبحانه ص القرآن ذی الذکر
 الاية اقسام بالصورة المحمدية والكمال التام الذی هو اتم
 الکمالات وهو الکمال القرآنی الجامع لجميع الحكم والمقانی الدائنة
 بالاستعداد التام المناسب لتلك الصورة الشریفة ذی
 الذکر ای ذی الشرف وجواب القسم محذوف وهو انه
 محتج بحجب ان یتبع ویدعی له ویقبل بخصوع و ذلة وقیل انها
 فی احد وجوه التفاسیر فی قوله عز وجل حق القرآن المجید
 الاية قاف استندة الى القلب المحمدی الذی هو العرش الاعلی
 المحیط بالکل کما ان من استاره بالصورة صلی الله علیه وسلم

وحيات القسم محذوف كما في ص وغيره من السور وهو المسمى
 وقال ابن عطاء رحمه الله قسم بقوة قلب حبيب صلى الله عليه وسلم
 حيث حمل الخطاب في المتن عدة ولم يؤثر ذلك فيه بعلو حاله
 والقراء المجيد مجده وشرفه لا يخفى وهو مطهر لمن اتبعه عن نفس
 الآثان وهو احسن الاسرار وقبل فيها ليسر الى ان لكل
 سالك مقام في القرب اذ يبلغ الى مقامه المقدر له لا رايه
 لقوله في اي قف مكانك ولا تجاوز حدك والقراء منصوص
 بالذکر لان القراء قانون معالجات القلوب المرضية واعظم
 مرض القلب نسيان الله تعالى كما قال نسوا الله فسيهم و
 اعظم علاج لمرض النسيان ذكر الله تعالى لان العلاج بالا ضد اكمال
 الله تعالى فاذا ذكروني اذكركم الآية وقال الشيخ ابو عبد الرحمن
 محمد بن الحسين بن موسى السلمى النيشابورى قدس الله تعالى
 روحه في كتابه تاريخ من نجا الصوفية روح الله تعالى ارداهم
 في باب الجيم في اوله وقد اخرج هذا الكتاب على ترتيب
 الحروف المعجمة ليكون اسهل للمطالب منه اراده جعفر بن محمد
 جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب رضي الله عنهم
 المعروف بالعادق لقبته ابو عبد الله الاخلاق العالية و

الفتوة الفاهرة ولسنا في فهم القرآن ان صح عنه حسن وعلم
 هذه الطبقة علم خف من القرآن الاول والثاني والثالث من
 اهل البيت الى جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنهم وبعده من اختار
 منهم صحبة الفقهاء فاق جميع اقرانه من اهل بيته وقال الجنيدي
 رحمه الله امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله عنه لو فرغ الدنيا
 عن الحروب لتقل الدنيا عنه من هذا العلم بقي علم النحوف
 ما لا تقوم له القلوب ذلك امرؤ اعطى علماً الدنيا وقال الجنيدي
 رحمه الله صاحبنا في هذا الامر الذي استأثر الله به القمئة القلوب
 وادعى الاحفاد اؤك بعد نبيا صلى الله عليه وسلم علي بن ابي طالب
 رضي الله عنه توفي جعفر رضي الله عنه سنة ثمان واربعين ومائة وقال
 الشيخ ابو بكر بن ابي اسحق الكلابادي البخاري رحمه الله في الباب
 الثالث من التعرف في ذكر رجال الصونية فمن نطق بعلومهم وعبر
 عن مواجدهم ونشر ما تفهم ووصف احوالهم قولاً وفعل بعد الصحابة
 رضوان الله عليهم اجمعين علي بن الحسن زين العابدين وابنه محمد
 بن علي الباقر وابنه جعفر بن محمد الصادق بعد علي والحسن والحسين
 رضي الله عنهم ثم قال واوليس الغزي والحسن بن ابي الحسن البصري
 الى ان قال ومن اهل خراسان واجيل البوزيد طيفور

۲ الی ان قال ومن شمس علمه
 کتب ورسائل ابرار الفاسم
 الجنبه بن محمد بن محمد بن محمد
 الی ان قال و ابو بکر الشیبی و هو
 ولو بن محمد رحمه الله ثم قال

بن عیسی السبطی ~~ابو عیسی~~ ^{ابو عیسی} قس صف فی المعاملات ابو
 محمد عبد الدین محمد الافطالی و ابو عبد الله احمد بن عاصم الانطالی
 و الحارث بن اسد المجاسبی و ابو عبد الله محمد بن علی التوفیقی
 و ابو عبد الله محمد بن الفضل البلیخی و ابو علی الحوزجانی و ابو القاسم
 رستمی بن محمد الحکیم السمرقندی ثم قال فھو لا ھم الا اعلام المذکورین
 المشہورین المشہود لھم بالفضل ولم نذكر المتأخرین و اھل
 العصر و ان لم یکنوا یدرون من ذکرنا علما لان الشہود نفی عن
 الجہنم عنہم و قال فی شرح التوفیق شیخ رحمہ اللہ جبار فضل سخن
 یادکر و علم و وجد و مقام و حال اول درجہ علم است و دوم وجد
 و سوم حال و چهارم مقام ازین فہول سہ ازینہ است و سوشہ
 عبودیت و جہارم کہ مقام است ازینہ نیست خلعت ہے
 ربوبیت حال دلیل مقام است و وجد دلیل حال است و علم دلیل
 وجد است و نفق و عبارت دلیل علم است اگر در باطن تجلی جمال افتد
 خورش و نماز پیدا ید و اگر در باطن تجلی جلال افتد خورش و ناله
 پیدا ید نبرہاں جنب گفتہ اند الوجد اطہار احوال و از مواجید بر احوال
 دلیل انفس دانند کہ از مقام دیکہ است و عرکہ بان مقام رسیدن
 بر خداوندان و جہیز چند و دھرکہ بان مقام رسیدن بر صاحب

وجد رحمہم

و جد رحم کند و اینجاست محبت معطلای که در کونین کسی پوی مبتلا شود
 چون کسی بروی خند و بدان بلا مبتلا شود مگر بلا و این طایفه
 که هر که بر این ن خندد در هرگز مزه نعمت ایشان نیابد چون
 حال درست کرد و مقام از بس درستی حال پدید آید و رسیدن
 بمقام علمتش حال نبود و درستی مقام نبود مگر بر راستی حال و لیکن
 بسیار بود حال راست و مقام درست نه زیرا که حال کسوت
 عبودیت و مقام خلعت ربوبیت کسوت بیکانه و اشتراک
 پوشند و مثل حال حلیت و پیرایه است پیرایه ملک و عاریت
 بیارایند از اینان که صفت ایشان لغتیم یلی علی بن الحسین زین
 العابدین است رضی الله عنهما و او را زین العابدین بان گویند
 که ظاهر و باطن وی افعال و اقوال وی خلق و خلق وی مطیع
 را علی الله علیه و سلم مانند بود و دیگر فرزند وی محمد بن علی الباقی
 رضی الله عنهما که سید عمر خوش بود و مراد را سخن بسیار است
 که جعفر بن محمد فرزند وی رضی الله عنهما از وی روایت کرده است
 کتب این طایفه از سخن ایشان پرست و باز فرزند وی جعفر
 بن محمد العادق رضی الله عنهما و بر او خود کتب بسیار است و ابو
 جعفر منعم و امیر المومنین شعیب و زبیر خوش را بخواند گفت جعفر بن محمد

راضی را بدینما بیار تا بکنیم و زیر گفت با امر المؤمنین و بی مردی
 از دنیا اعراض کرده و روی بعبادت حق سبحانه آورده ترا از وی
 چه زبان است جواب داد و گفت کائنات بقول با ممتد و الدنیه
 امامت و امامی و امام الخلفاء اجمعین و لکن الملك عظیم یعنی
 و زیر گفت بطلب وی بیرون رفتیم بدر و بی رسیدیم بار خواریم
 و براندر نماز یافتیم با سیاست ما فارغ شدیم امر المؤمنین بدعوت
 برخاست و بیامد و امر المؤمنین علما را گفت بود چون من کلاه
 از سر بردارم و بر ایستایم چون مرد و بر سر ای در آمدیم مضمون
 از جای برخاست و جعفر را رضی الله عنه بر صدر نشاند و خود پیش
 وی بنزد افتاد و گفت سئل حاجت یا ابن رسول الله
 حاجتی آن لا ندعونی حتی اتیک و لا تسأل عنی حتی اسأل عنک
 و تخلی بینی و بین عباده ربی عز و جل قال لک ذلک فانفرت
 و الفرف و رده بر مضمون افتاد و واجها بخواست و مخفت
 و بغیر مودتاد و اجها بر وی پوشیدند که علما از آن سویدید
 نبودند و مرا گفت مرد تا بر خیزم چندانی بهوش یابند که سر نماز
 از وی فوت شد چو برخاست مرا بر سید که چه وقت گفتیم
 فلان وقت طهارت کرد و نماز پا فشار کرد چون فارغ شد

بکشید

مرا و بر رسیدم

مراد را پرسیدم که ترا چه آتما دگفت چون وی پای در سرای بنهاد
از دهائی دیدم بک لب او ز بر صفت و بک لب او ز بر صفت
و مرا بزبان فصیح گفت اگر او را باز آری ترا با صفت فرو خورم
قوله بعد علی و احسن احسن رضی الله عنهم اما علی بن ابی طالب رضی الله عنه
انفاس بنفاس بود علی رضی الله عنه و مرا در سخنان سب که بشن
از وی پس گفت سب و از پس وی کس مثل او نیامده است
تا بدانی که روزی بر منبر بر آمد بود و گفت سلونی عمادون العرش
فان ما بین الجراح علماء هذا العابد رسول الله صلی الله علیه وسلم
فی فمی هذا ما ذقتی رسول الله صلی الله علیه وسلم ذقا ذقا فوالله الذی
نفسی بیده لو اذن للتوریه والاخیل ان یتکلموا لوصفت وساده
فاخیرت بما فیها فصدقانی علی ذلک و کان فی المجلس رجل
یقال له دغلب الیمانی فقال ادعی هذا الرجل دعوی عرفته
لا فضیحه فقام فقال اسأل فقال ویک تفقها ولا تسأل
نعتنا فقال انت حملتني علی ذلک عمل راست ربک یا علی
قال ما كنت لا عبید رباً لم أره قال کیف رایت قال لم تر العیون
من بعد العیان ولكن رآته القلوب یقانی الا یقانی ربی
واحد لا شریک له احد لا ثانی له فرد لا مثل له لا یجوبه مکان ولا

ص
ذکر علی رضی الله عنه
بود که همه امت را از نفاق

میداد اوله زمان لایدرک بالحواس و لایقاس بالناس فصاح
 و علب و سقط مغشیا علیه فلما افاق قال عاهدت الله
 ان لا الال بعد هذا احد اتعنتا فقال علی بن ابی طالب
 رضی الله عنه از معاملات وی چیزی بگویم مرا و راشش باز
 دادند پنج بار در وی کا زنگد بار نشم کار و حسن بن علی صحی
 الله بن ابی طالب وی آمد و گفت یا برادر اگر دانی که ترا زهر
 داده است مرا خیره ناکر ترا کاری باشد خصمی کنم گفت یا
 برادر پدر ما علی رضی الله عنه غماز بنود و مادر ما فاطمه رضی الله عنها
 غماز بنود و جد ما مصطفی صلی الله علیه و سلم غماز بنود و جد ما خدیجه
 رضی الله عنها غماز بنود از اهل بیت ما غماز بنود اگر بقیامت خدا
 تعالی مرا بیا مرزد ناکس که مرا این زهر داد و من بخشد
 بهشت در زوم روزی بنشسته بود مردی در راه و حسن رضی
 الله عنه نان مخورد و گفت مراده هزار درم و ام است حسن
 رضی الله عنه بفرمود تا ویراده هزار درم دادند و او مرد میرد
 رفت و گفتش که بیایانان خوری بقتد یا این رسول الله
 مراد درم بخشیدی و گفتی که بیایانان خور گفت بان خدا چه
 مرا صلی الله علیه و سلم بر اینی فرستاد که اگر من تا امر و زدرستم

بذالک ان الله مر لیک
 اما حسن بن علی رضی
 الله عنه بن علی رضی

که بیایانان بقتد

اور خواند
الاحوال جبر رضی

که کسی را باید گفت بیاتان خوری و از اخلاق حسین رضی الله
نیز چیزی بگویم روزی طعام همی خورد و نیز کمی بر سر او استاده
با کاسه طعام کاسه از دست وی بیفتاد و وی خشم گرفت
کنیز گفت و العاطین الغیظ حسین رضی الله گفت کفمت
غنیی کنیزک گفت و العافین عن الناس حسین رضی الله
گفت عفوت عنک کنیزک گفت و الله حبیب المحسنین حسین
رضی الله انت حره لوجه الله سبحانه و هذا فب ان ک کنیزک
گفت که باره از بنامبر صلی الله علیه وسلم باشند و خدای عزوجل
در شان ایشان گفته باشد انما یرید الله لیتعبد علیکم
اهل البیت و لعلکم تطهرون و قال صلی الله علیه وسلم فی دعایه
علی رضی الله عنه اللهم ادع انی مع حبیب داور و اده الترفیج
رحمة الله قال الدمام النواوی رحمه الله فی ذکر امیر المومنین علی
بن ابی طالب رضی الله عنه عفو علی بن ابی طالب القرشی
المهاشمی المکی المدنی الکوفی امیر المومنین ابن عم رسول الله
صلی الله علیه وسلم و ام علی رضی الله عنه فاطمه بنت اسد بن
هاشم بن عبد مناف الهاشمیة و هی اولها سمیة ولد
هاشمیة اسلمت و هاجرت الی المدینه و توفیت فی حیره

ذکر امیر المومنین علی

رسول الله صلى الله عليه وسلم وصلى عليها رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ونزل في قبرها كنبته علي رضي الله عنه أبو الحسن وكناه رسول الله
 صلى الله عليه وسلم أبا تراب وكانت أحب ما ينادي به اليه
 وهو أخو رسول الله صلى الله عليه وسلم بالمواخاة وصهره علي فاطمة
 سيدة نساء العالمين رضي الله عنها وأبو السبطين رضي الله
 عنهما وأولها شمي ولد من عاتقين وأول خليفة من بني هاشم
 وهو أحد العشرة الذين شهد لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم
 بالجنة وأحد الستة أصحاب الشورى الذي توفي رسول الله
 صلى الله عليه وسلم وهو عنهم راض وأحد الخلفاء الراشدين وأحد
 العلماء الثمانية والشيعة المشهورين الزهاد المذكرين
 وأحد السابقين إلى الإسلام وقد خلفت العلماء في أول
 من أسلم من الأمة فقبل خديجة وقيل أبو بكر وقيل علي رضي الله
 عنهم ونقل الثعلبي رحمه الله إجماع العلماء على أن أول من أسلم
 خديجة قال وإنما المحدث في الأول بعد قال العلماء واللا
 وريح أن نعال أول من أسلم من الرجال إلا حرار أبو بكر ومن
 الصبيان علي ومن النساء خديجة ومن الموالي زيد بن حارثة ومن
 العبيد بلال رضي الله عنهم قالوا وأسلم وهو ابن عشرين سنة وقيل

رضي الله
 عنهم

وصحبه خديجة رضي الله عنها
 ثم أبو بكر رضي الله عنه ثم علي رضي الله عنه

ابن خمس عشرة سنة حله عن الحسن البصري وغيره رضي الله عنهم قبل
 اسلم علي وانزبر رضي الله عنهما مما اينا ثمانين سنين شديدا مع رسول
 الله صلى الله عليه وسلم بدر او اعدا او مخدق وبيعة الرضوان
 وخيبر والفتح وحنينا والطائف وسائر المشاهد الا يتوكل فان
 النبي صلى الله عليه وسلم استخلفه علي المدينة وله في جميع المشاهد
 اثار مشهورة قالوا واعطاه النبي صلى الله عليه وسلم اللواقي في موطن
 كنفرة وقال سعيد بن المسيب رضي الله عنه اصاب عليا رضي الله
 يوم احد ست عشرة ضربة واحواله في الشيعة واثاره في الحرب
 مشهورة واما علمه فكان من العلوم بالجل العالي قال ابن المسيب
 ما كان احد يقول سلوني عن علي رضي الله عنه وقال ابن عباس
 رضي الله عنهما اعطى رضي الله عنه تسعة اعشار العلم والدقة شالهم
 في العشر الباقي قال واذا ثبت لنا الشيء عن علي رضي الله عنه لم نعد
 غيره وسوال كبار الصحابة له وجوبهم اليقناواه واقواله في المواطن
 الكثيرة والمسائل المعضلة مشهورة واما زعمه رضي الله عنه فهو من
 الامور المشهورة التي اشترك في موقتها الخاص والعام واما ما روياه
 عنه في مسند الامام احمد بن حنبل رحمه الله غيره انه رضي الله عنه قال
 لقد رايتني واني لاربط الحمار علي الغني من الجوع وان صدقتي ليبلغ

وهو اول من اسلم من الناس في الكوفة
 الله قول قال الامام تايه السلام
 اخذ ابو العباس في زيارته في
 البيت في كل يوم
 بعد ما بلغنا طرا
 زيات قال فيها
 حمد النبي في وفاء
 وحملة لبيك الحمد
 وحملة الحمد لله
 بطريق الامام
 وحملة الحمد لله
 منوطا بها
 ولسان الحمد لله
 في كل يوم
 وادوية
 رسول الله

اليوم اربعة الاف دينار وفي رواية اربعين الف دينار
 فقال العلماء ورحمهم الله لم ير رضي الله به زكوة مال يملكه وانما
 اراد رضي الله الوقوف التي تقدر بها وجعلها صدقة جارية
 وكان الحاصل من غلتها يبلغ هذا القدر قالوا ولم يذخر رضي
 الله عنه قط مالا يتعارب هذا المبلغ ولم يترك حين توفي الا
 ستمائة درهم وروينا انه كان عليه ازار غليظ اشتراه بخمسة
 دراهم والآحاد ثبت الواردة في الصحيح في فضل كثرة وفي كتاب
 الترمذي عن ابي سريحه الصحابي او زيد بن ارقم رضي الله عنهما
 شك شعبه عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال من كنت مولاه
 فعلي مولاه رواه الترمذي رحمه الله وقال حديث حسن والشك في
 عين الصحابي لا يقدح في صحته الحديث لانهم كلهم عدول وعن بريدة
 رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى
 امرني بحب اربعة واخبرني انه يحبهم قيل يا رسول الله سمعهم لنا
 قال علي منهم يقول ذلك فلانا واخو ذر والمقداد وسلمان
 امرني بحبهم واخبرني انه يحبهم رواه الترمذي رحمه الله قال حديث
 حسن وعن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال علي مني وانا من
 علي ولا يورثني الا انا او علي رواه الترمذي والنسائي

وابن ماجه رحمه الله قال الترمذي حديث حسن وفي بعض النسخ
 مسج وعن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال اخي رسول الله صلى الله عليه وسلم
 بن ابي طالب فاجابني رضي الله عنه ندمع عنده فقال يا رسول الله اخيت
 بن ابي طالب ولم تواج بني وبن احد فقال له رسول الله صلى الله عليه
 وسلم انت اخي في الدنيا والاخرة رواه الترمذي رحمه الله وقال
 حديث حسن وعن أم عطية رضي الله عنها قالت بعث النبي صلى
 الله عليه وسلم جني فقيم علي رضي الله عنه فسمع النبي صلى الله عليه وسلم
 وهو رافع يديه يقول اللهم لا تعني حتى تربني عليا رضي الله عنه رواه
 الترمذي رحمه الله وقال حديث حسن واحوال علي رضي الله عنه فضائله
 في كل شئ مشهورة غير منحصرة وفي الخلدفة خمس سنين وقيل خمس
 سنين الا شهر او ما دخل الكوفة قال بعض علماء العرب
 لقد زنت الخلدفة وما زانتك وهي كانت اخرج اليك
 منك اليها وله رضي الله عنه في قتال الخوارج عجائب ثابتة في الحج
 مشهورة واخره النبي صلى الله عليه وسلم بانه سيقتل وتعلوا عنه نارا
 كشيرة تدل على انه رضي الله عنه علم السنة والشهر واللييلة التي
 يقتل فيها وضرب ابن ملجم عليا رضي الله بسيف مسموم في جبعته
 وادخله الى دماغه في اللييلة المذكورة وهي لييلة الجمعة وانه لما خرج

فقتل عليا رضي الله عنه في ليلة الجمعة

لعلوة الصبح حين خرج صاحبت الاوتار في وجهه فطرد من عنده
 فانهن رضي العنة وعضوا نواج و لما ضرب عبد الرحمن بن ملجم المردا في حجره
 اشقر الناس الخي حتى قال قرت و رب الكعبة ثم نوفي رضي العنة في الكوفة
 ليلة الاحد التاسع عشر من شهر رمضان سنة اربعين وخمس
 واحسن وعبد الدين جعفر رضي العنة ولفس في ثلاثة ابواب
 بيس فيبا فبص ولا عمامة قاتوا و لما فرغ علي رضي العنة
 من وصيته قال السلام عليكم ورحمة الله وبركاته ثم لم يكلم الا
 لا اله الا الله حتى نوفي و دفن في السجود صلى عليه وسلم اوصي
 ان يحنط به ونوفي وهو اس ثلاث و سمن سنة علي الاصح وهو
 قول الاكثري و دفن بالكوفة و رثاه الناس فانه و افيته الى
 وكان رضي العنة ادم اللون اطلع رتعة ابيض الراس
 واللحية و ربا خضيب لحيته وكانت لحيته كثيفة طويلة وكان
 حسن الوجه نحول السن وفي جامع الاصول كان علي رضي العنة
 ادم شديدا لادمة عظيم العين اقرب الى القمر من القول
 ٤ ذالعين كثير الشعر رضي اللحية اطلع ابيض الراس واللحية و
 حية لم يصفه احدا بالخضاب الا نادرا استشهد بالكوفة فربه ابن
 ملجم بجنته الجمعة لسبع عشرة ليلة خلت من شهر رمضان سنة اربعين

ابنه الحسن بن علي
 و قبل كان عنده فضل
 من حنوط رول الله عليه

سنة عشر

ونوفي

وتوفي بعد ثلث ليال من ضربته وكانت خلافته أربع سنين
 وتسعة أشهر وأياما وفي شرح الكرماني لصيحه النجاري رحمه الله في كتاب
 العلم في باب انهم من كذب علي النبي صلى الله عليه وسلم في وصف
 علي رضي الله عنه كان حسن الوجه كأنه القمر ليلة البدر وضوح السنين
 وكتب وصيته فلما فرغ من الوصية قال السلام عليكم ورحمة الله
 وبركاته ثم لم يتكلم الا لا اله الا الله وفي الاربعين لتأخر السلام
 الخ ابا دى النجاري رحمه الله في الحديث الرابع وكان علي رضي
 الله عنه حسن الوجه شديد الاذمة من بعيد وان تبينته من قريب
 قلت اشهر ما يلى الى الحمرة مروجاً ابلج اطلح اشعر البدين عظيم البطن
 طويل اللحية قد ملات ما بين شبلية خضيب بالحناء ومرة ولم يكن
 اعضاؤه واطرافه مستوية متناسبة حتى وصفه بعضهم فقال كأنه
 كسرت اعضاؤه ثم جبرت ضمته رسول الله صلى الله عليه وسلم الى نفسه
 في القحط الذي كان قبل البعثة وتولى تربيته في بيته وعلمه وعن
 عبد الله بن مسعود رضي الله عنهما ان الفراء انزل علي سبعة احرف
 ما منها حرف الا له طهر وطهر وان علي بن ابي طالب رضي الله
 عنده منه علم الظاهر والباطن وفي الاربعين المذكور للامام تاج الاسلام
 المذكور رحمه الله كانت خلافته علي رضي الله عنه أربع سنين وتسعة

استشهد على عليه الحسن ابنه رضي الله عنهما قبل ان يبعث عليه اربع تكبيرات وقيل
 تسع تكبيرات وغسله الحسن والحسين وعبد الله بن جعفر رضي الله عنهم ودفن
 بالكوفة وعقب قبره وقيل دفن في مسجد هاشم الى ان استخرجته الحجاج لميلاد
 ودفنه حيث لم يعلم وقيل نقله الحسن رضي الله عنه الى المدينة وقيل
 ضلته في الرحلة التي كان عليها فلم يوجد وقيل دفن في قصر الامارة
 بالكوفة وقيل اوصى بان يخفى موضع قبره ويدفن بالليل ولم ينزل
 قبره رضي الله عنهما الى زمن الرشيد ثم ظهر بالغري الطاهر الكوفة ونزوه
 اليوم عالم الى همدان الاربعين المذكور وقيل ان الحسن بن علي رضي
 الله عنهما حملهما بعد ما صالح اهل الشام فدفنه بالمدينة مع فاطمة بنت رسول
 الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنها بوصية منه رضي الله عنه تعالى خراجا الى الطاهر
 ليلا ان منزله حتى مررتا على مسجد الاشعث حتى اذا خرجنا الى القبر حجب
 الغري من نجف الكوفة دفناه هناك وعقبنا موضع قبره بوصية منه رضي
 الله عنه وعن الحاكم ابي عبد الله الخافط باسناد رفوع الى بعضهم انه قال لما
 حفرت وفاته على رضي الله عنه قال للحسن والحسين رضي الله عنهما اذا
 انما ست فاحملاني على سرير غم اخراجي غم ايتاني الغريين فانما
 تجدان فيهما خذ فادفنا في فيها وفي رواية لابن ابي الدنيا انه
 قال بعضهم خرج الرشيد من الكوفة متعيدا اباحية الغريين فلما

وعن بعضهم انه قال الحسين
 برع رضي الله عنهما اين فتم
 عليا رضي الله عنه

ستران صخرة بيضا تلمع
 نورها حترافا نكما

الطبا واولاها حيد الغريتين فارسنا عليها الصغور ورجعت الكلاب
 فاجزنا الرشيد فاحفر شنبخامس مشايخ الغريين وساله فقال اجزنا
 عن ابائنا انه قبر علي رضي الله عنه فاستعفت الرشيد ذلك وكان
 يزوره في كل عام الى ان مات وفي التاريخ الكامل لابن الاثير
 رحمه الله في سنة اربعين ولما استشهد امير المؤمنين علي رضي الله عنه
 دفن عند مسجد الجماعة وقيل في القفر وقيل غير ذلك والاصح ان قبره
 رضي الله عنه هو الموضع الذي يزار تبرك به وقيل والصحيح انه رضي الله
 عنه دفن بالرحبة او لا في مسجد اللوفة فيما يلي باب الكوفة ثم نقل
 ليلا الى الغري ليخفي موضع قبره رضي الله عنه ويروى عن ريد بن
 علي رضي الله عنه انه قال لاصحابه وهم يمشون معه في طريق الغري
 اندرون ابن نوح نوح في رياض الجنة نوح في قبر امير المؤمنين
 رضي الله عنه ويروى ان جعفر الصادق رضي الله عنه قال لابنه
 اسمعيل وهو بالغري هذا قبر جدك رضي الله عنه وما تقوله العوام
 ليس بشي وقال الدمام صائغ الملة والدين ابو راشد الحافظ
 المحدث رحمه الله في ذكر علي رضي الله عنه لم يزل قبره مخفيا الى زمن
 الرشيد ثم ظهر بالغري لظاهر اللوفة ويروى انه اليوم عالم من الكائن
 وصار قبره ما دى كل لصيف ولما وكل بهارب وفي التاريخ

والله اعلم

طريق

رشيد

الامام عبد الله بن اسعد بن علي الباقعي البصري نزيل الحرمين الشريفين
 المسمى بمرارة الجبان في موطنه حوادث الزمان في سنة اربعين في ذر
 علي رضي الله عنه قتل ابن ملجم واخيه واما كان كفواً النبي صلى الله عليه وآله
 ولا عليه من ذكوالاقتدار لولا مساعدة الاقويار ومن الاجوبة
 المعجبة المعجزة ما روي انه قيل لعلي رضي الله عنه ما بال خلافة ابي بكر وعمر
 رضي الله عنهما كانت صافية وخلافتك انت وعثمان رضي الله عنهما
 متلدزة فقال رضي الله عنه للسائل لا ابي كنت انا وعثمان ابوعوان
 ابي بكر وعمر رضي الله عنهما وكنت انت وامثالك من اعدائنا عثمان
 واعواننا ومنه انما قال له رضي الله عنه بعض اليهود ما اتى عليكم
 معشر المسلمين بعد موت بنيلم الا لئلا ولذا من زمان ذر حتى علا
 بعضكم بالسيف راس بعض قال رضي الله عنه لليهودي فانكم ما جفت
 افداكم من الجرحي قلتم معشر اليهود يا موسى اجعل لنا الهام كما لهم
 الهة وقال الامام النواوي رحمه الله في ذكر علي رضي الله عنه روي
 له عن رسول الله صلى الله عليه وسلم خمس مائة حديث وخمسة وثلاثون
 حديثاً اتفق البخاري ومسلم رحمه الله عليهما على عشر من حديثها انفراد البخاري
 رحمه الله بتسعة ومسلم رحمه الله بخمسة عشر روي عنه بنوه الثلاثة الحسن
 والحسين ومحمد بن الحنفية وابن مسعود وابن عمر وابن عباس وابو موسى

قتل ابن ملجم
 وابنه

وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن الزبير وابو سعيد وزين ارقم
 وجابر بن عبد الله وابو ماته وصعيب وابو رافع وابو هريرة
 وجابر بن سمرة وحذيفة بن اسيد وسفيان وعمر بن حريث وابو
 ليلى والبراء بن عازب وطائفة بن شهاب وجابر بن عبد الله
 وابو الطفيل وابو حنيفة الصمانيون رضي الله عنهم الا محمد بن الحنفية
 رضي الله عنه فانه تابعي وروى عنه رضي الله عنه من التابعين خلا
 مشهورون ونقلوا عن ابن مسعود رضي الله عنه انه قال كنا نتحدث
 ان اقصى اهل المدينة على رضي الله عنه وقال الامام النووي رحمه الله
 في ذكر احسن البصري رضي الله عنه قيل انه نفي على بن ابي طالب رضي الله
 عنه ولم يبع والحسن البصري هو الامام المشهور المجيع على جلالة في كل شيء ابو
 سعيد الحسن بن ابي الحسن بسا التابعي البصري بفتح الباء وكسر هـ
 الانصاري مولاهم مولى زين ثابت رضي الله عنه وائمة اسمها خيرة
 مولاة لام سلمة رضي الله عنها ام المؤمنين ولد الحسن لستين بعتنا
 من خلافة عمر رضي الله عنه قالوا فربما خرجت امه في شغل فبلى
 فنقطه ام سلمة رضي الله عنها تدبها فبدر عليه فيرون ان تلك
 الفضاة والحلم من ذلك ونشأ الحسن رضي الله عنه بوادي القرى
 وكان فصيحاً راى طلحة بن عبد الله وعائشة رضي الله عنهما ولم يبع

اصحابه

ذكر الامام حسن

له سماع منها وقيل انه لقي عليا رضي الله عنه ولم يسمع ابن عمر
وسمرة وابا بكرة وقيس بن عاصم وحذيب بن عبد الله ومثقل بن
يسار وعبد الرحمن بن سمرة وابا برة الاسلمي وعمران بن الحصين
وغرهم رضي الله عنهم وسمع خلدني من كبار التابعين زوي عنه خلافي
من التابعين وغرهم وعن الغفل بن عياض رحمه الله انه قال
عشائم من حسان لم ادرك الحسن من اصحاب رسول الله صلى الله
عليه وسلم ورضي عنهم قال باية وثلاثين قلت فابن سيرين قال ثلثين
وعن الحسن رضي الله عنه انه قال غردنا غرزة الي خراب لم نعتنا فيها
ثلاثمائة من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم قال يحيى
بن معين وابو حاتم وابن ابى خنيمه وغرهم لم يسمع للحسن سماع من الي
حريرة فقبل لمجي مجي في بعض الحديث عن الحسن قال حدثنا ابو هريرة
قال ليس بشي وعن مطر الوراق قال كان الحسن كانا كان في الاخرة
فهو بجبر عمار امي معاين وقال ابو بردة لم نر من الصحيح رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان شبه باصحابه من الحسن وعن محمد بن سعد انه قال
كان الحسن جليلا عالما رفيعا فقيها نقيضا تامونا عابدا ناسكا لغير
العلم فضيلا جميلا وسما وقدم مكة فاجلسوه على سرير واجتمع الناس
اليه فيهم طراد وس وعطاء ومجاهد وعمر بن شعيب رضي الله عنهم

المذهب

فحمد ثم قالوا وقال بعضهم لم نر مثل هذا قط وقال بكر بن عبد الله
 الحسن افقه من رايانا ومناقبه كثيرة مشهورة توفي رضي الله عنه سنة
 مائة قال الامام النرازمي رحمه الله حيث جاءوا الحسن مطلقا في المذهب
 فهو البصري رضي الله تعالى عنه وفي جامع الاصول ابو سعيد الحسن
 بن ابي الحسين واسم ابي الحسن يسار البصري بن يحيى ميسان
 مولى زيد بن ثابت ولد لستين بغيا من خلافة عمر رضي الله عنه
 بالمدينة وقدم البصرة بعد قتل عثمان رضي الله عنه وراى عثمان رضي
 الله عنه وقيل انه لقي عليا رضي الله عنه بالمدينة واما بالبصرة قال رؤيته
 آياه لم تصح لانه كان في وادي القرى متوجها نحو البصرة حين قدم
 على رضي الله عنه بالبصرة ولقال لقي طلحة وعائنه رضي الله عنهما ولم يصح له
 منها سماع وروى عن غيرهما من الصحابة مثل ابي بكره ونس وسيرة
 رضي الله عنهم وروى عنه خلق كثير من التابعين وتابعيهم وهو امام وقت
 في كل فن وعلم وزهد وورع وعبادة مات في حجب سنة
 ومائة يسار يفتح اليا ويحتمل نطقا وتخفيف السين المهملة و
 يفتح الميم وتكون اليا ويحتمل نطقا وبالسين المهملة وقال
 الشيخ الكبير قدوة ارباب الطريقة والحقيقة نجم الحق والدين ابو
 الجباب احمد بن عمر بن محمد بن عبد الله العمري روج الدتالي

روحه في اجازته لبعض السالكين من اصحابه وهو حماد الدين البوتم
 محمد بن ابي القاسم المساوي رحمه الله في الباس الخرقه وفي تلقين الذكر
 ذكر الاداء والاداء في الخلوة في سنة احدى عشرة وثمانه
 في ذكر طري الصلوة واخذ علم الطريقة ابي صبيح الشيخ روزبهان الكبير
 الفارسي رحمه الله معروفا واخذت منه علم الطريقة الى ان قال في ذكر ابي
 القاسم الكركاني صاحب هوا باعنان الموفى واخذت منه علم الطريقة وصحب
 هوا باعلى الكاتب واخذت منه علم الطريقة وصحب هوا باعلى الرودباري
 واخذت منه علم الطريقة وصحب هوا باالقاسم الجيد واخذت منه علم الطريقة
 وصحب هو سري السقطي خاله واخذت منه علم الطريقة وصحب هو مرفا
 الكرخي واخذت منه علم الطريقة وصحب هو داود الكافي واخذت منه علم الطريقة
 وصحب هو جيبا العجيب واخذت منه علم الطريقة وصحب هو الحسن البصري
 واخذت منه علم الطريقة وصحب هو الهادي رضي الله عنهم واخذت منه علم الطريقة
 هذا هو الصحيح ومن الناس من يقول صاحب الحسن علي بن ابي طالب
 رضي الله عنه واخذت منه علم الطريقة والبعج ذلك والله اعلم وقال
 رحمه الله في ذكر الباس الخرقه وفي اسنادها من عبد الواحد بن زيد
 وعبد الواحد هذا ينتمى في العلم الى الحسن البصري وفي الخرقه الى
 ليلى بن زباد ومن علي بن ابي طالب رضي الله عنه ثم اعلم ان العقب

ز اولاد علي بن ابي طالب

من اولاد امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله عنهما من خمسة نفوسهم
 الحسن ابو محمد السبط و الحسين ابو عبد الله السبط رضي الله عنهما امهما
 سيدة نساء العالمين الزهراء القبول فاطمة بنت الرسول صلى
 الله عليه وسلم و رضي عنها و ابو القاسم محمد بن الحنفية رضي الله عنه خوله
 بنت جعفر بن قيس الحنفية و ابو القاسم عمر رضي الله عنه الصبي و
 ام جيب التغلبية و ابو الفضل العباس رضي الله عنه ام البنين
 الكلابية قالوا اولاد امير المؤمنين علي رضي الله عنهم في اكثر الروايات
 خمسة و ثلاثون ولدا ذكرهم النضر من انا ثم ذكرهم تسعة عشر
 و الحسين و زينب الكبرى و رقية الكبرى و هي ام كلثوم امهم
 فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم و رضي عنها و كانت
 زينب الكبرى روت عن امها فاطمة رضي الله عنها و هي خربت
 ابي عبد الله بن جعفر بن ابي طالب فاولدها عليا و عوناً و عباساً
 و غيرهم رضي الله عنهم و خربت رقية الكبرى و هي ام كلثوم امي عمر بن
 الخطاب رضي الله عنه فاولدها زيد و مات زيد و امه في يوم واحد
 زوجها العباس عمر بن عبد المطلب رضي الله عنه و اذنه و هذه الرواية
 هي المعول عليها عند الشيعة القائلين قال في شرح السنة في باب ما يحل
 و يحرم من النساء و الجمع بين كل امرئ من اهل النسب
 بشيئين

نفاه كقول ام المؤمنين
 رقية بنت علي

ووقد رت احديهما رجلا حرمت الاخرى عليه فالجميع بينهما حرم
 ولا باس بالجميع بين المرأة وزوجته ابيا او زوجة ابنتها وان لنا
 لو قد رتا احديهما رجلا حرمت الاخرى عليه لانه لا نسب بينهما
 جميع عبد الله بن جعفر رضي الله عنهما بين زينب بنت علي رضي
 وامرأة علي لعلي بنت مسعود التميمي وقال ابن سيرين لا باس
 وجميع الحسن بن الحسين بن علي رضي الله عنهم بين بنتي يتم في بيته وكرم
 جابر بن زيد للقطيعة وسن فيه تحريم بقوله تعالى واحل لكم ما وراء
 ذلكم الاية والعقب من ولد جعفر بن ابي طالب رضي الله عنه
 من رجل واحد وهو عبد الله بن جعفر الجواد رضي الله عنهما ومنه في
 علي فيه البيت والعدد واسحق ومكوبة وقد انقضت بعد ما صاله
 ذيل واسماعيل وهو مقل واسماعيل كان من الزهراء والعقب
 من ولد علي ويقال له الزينبي في محمد واسحق ومحمد امه بنت
 عبد الله بن العباس رضي الله عنهم وكان محمد جليلا ثم من اجل التناكر
 ومنه اكثر السبب وفيه قبل فضي لاندان الجعفري محمد اهو البدر
 ذو ولا شراف بين الكواكب وقالوا نلدانه بنو اعمام في زمن
 واحد كل منهم يسمى عليا ثم بنوهم نلدانه يسمى كل محمد وكل منهم سيد
 فقيه عالم عابد يصلح للامامة وهم محمد بن علي بن الحسين الباقر وجعفر

محمد بن علي بن عبد الله بن العباس رضي الله عنهم وهذه فضيلة
 يشتركون فيها احد من اغربنا يتحققا في العالم ويتفق في الامة
 والجعفر بن ^{سب} كثير من في سمرقند ونيجارا والقطران وبعضهم
 ذكر وافي كتاب القند للعلامة نجم الحلة والدين ابي حفص عمر
 السنفي رحمه الله وفي كتاب الانساب للامام عبد الكريم السمعاني
 رحمه الله وفي كتاب النساب السادات اهل بيت النبوة رضي الله عنهم
 وفي انساب السمعاني رحمه الله الجعفري نسبة الى جعفر بن ابي طالب
 الطيار ابن عم رسول الله صلى الله عليه وسلم منهم الامام ابو الحسن علي بن الحسن
 الجعفري من ولد جعفر الطيار رضي الله عنه وقال في ترجمته السعدي
 هذه النسبة الى السعدي وهي ناجية من نواحي سمرقند كثيرة المياه
 حسنة الاشجار خرج منها جماعة كثيرة من العلماء منهم الامام ابو الحسن
 علي بن الحسن بن محمد السعدي من سكن نيجارا كان اما فاضلا مناظرا
 توفي رحمه الله سنة احدى وستين واربعمائة وفي انساب السمعاني رحمه الله ابو
 محمد بن علي بن حميد بن حمزة بن اسمعيل بن عبد الله بن الحسن بن محمد بن جعفر
 بن القاسم بن اسحق بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب الجعفري من
 اهل نيجارا سمع الى ابا عبد الله الفقيه روي الى عنه ابو عمر وعنه
 بن علي البليكندي بن نيجارا ذكره عبد العزيز بن محمد النخعي في شيوخه وقال

السيد الفقيه أبو بكر الجعفي يكنى أبا جيب الحديث وأصله مذهب طائفة
الكوفيين رحمهم الله ولما استشهد جعفر رضي الله عنه بأرض مؤتة من الشام
على نحو حلتين من بيت المقدس رأى النبي صلى الله عليه وسلم
عبد الله بن جعفر رضي الله عنهما فدعا وقال اللهم اخلق جعفر في عقبه
وتوفي صلى الله عليه وسلم ولعبد الله بن جعفر عشرين ولهم بيعة النبي
صلى الله عليه وسلم لم يعلم إلا الحسن والحسين وعبد الله بن جعفر وعبد
بن العباس رضي الله عنهم قال اللطيف الفراءى رحمه الله توفي عبد الله
بن جعفر رضي الله عنهما بالمدينة سنة ثمانين من الهجرة وهو ابن ثمانين سنة
هذا هو الصحيح وقول الجمهور وقال جماعة في سنة تسعين وهو الجواد
بن الجواد قيل لم يكن في الإسلام انتهى منه قال ابن قتيبة ولعبد
بن جعفر رضي الله عنهما سبعة عشر نبيا وبنين فمن النبي علي وعباس
وعون الأكبر وجعفر الأكبر ثم زينب بنت علي من فاطمة رضي الله
عنهم ومن النبي معاوية واسماعيل واسحق والفاسم لامتهات الأولاد
روى عبد الله بن جعفر رضي الله عنهما عن رسول الله عليه وسلم خمسة
وعشرون حديثا اتفق البخاري ومسلم رحمه الله عليهما علي حديثين
روى عنه محمد بن علي بن الحسين والفاسم بن محمد الشيباني وغيرهم
رضي الله عنهم وقيل لعبد الله بن جعفر رضي الله عنهما تسعة وعشرون

وقال في تهذيب الانساب العقب من ولد ابراهيم بن عبد الله
 بن ابراهيم بن محمد بن علي بن عبد الله الجواد بن جعفر الطيار في محمد
 بن ابراهيم اليان قال له ولد بنجارا واما اعقاب الحسن والحسين رضي
 الله عنهما فمن اثني عشر سبطا بنو من ولد الحسن وسنة من ولد الحسين
 رضي الله عنهما فاما اسباط الحسن فمحم عبد الله وابراهيم والحسن المثلث ائمتهم
 فاطمة بنت الحسين بن علي رضي الله عنهم وجعفر وداود ولام ولد وهو لا عمر
 الخمسة بنو الحسن بن الحسن بن علي رضي الله عنهم السادس الحسن بن زيد
 بن الحسن بن علي رضي الله عنهم فالعقب من ولد الحسن بن علي رضي الله
 عنهما من الحسن بن الحسن وزيد بن الحسن فاما عمرو بن الحسن والحسين
 فقد انقض عقبهما ليس عقب از امير المؤمنين حسن بن علي رضي الله
 عنهما ازدولبريش نماذ الحسن بن الحسن وزيد بن الحسن الحسن بن الحسن
 راحن شني گویند واز پنج لبر عقب مانده است و احسن بن الحسن
 بن الحسن که او راحن مثلث گویند و عبد الله بن الحسن بن الحسن که او
 شنج العترة گویند و ابن عبد الله صد سال حیات یافت و ابراهيم بن
 بن الحسن مادر ابن مهر سه لبر فاطمة بنت الحسين بن علي اخت زين بن
 و جعفر و داود ابنا الحسن بن الحسن و مادر ابن مهر و ام ولد بوده است
 و اما زید بن الحسن را از یک لبر عقب مانده است و هو الحسن بن زید

البرطانوی مولیٰ بن علی بن محمد
 اخت زین العابدین

بن الحسن بن علی رضی اللہ عنہم و ابن حسن بن زید را از نسل پسر عقیب
 مانده است که آنانی کتب الانساب و اما السباط الحسین رضی اللہ عنہ
 فعم ابو جعفر محمد الباقر امه ام عبد اللہ نسبت الحسن بن علی رضی اللہ عنہم
 و زید و عبد اللہ و عمر الاشرف و الحسن الاصغر و علی بن علی و عیسیٰ و
 السیثه اولاد زین العابدین علی بن الحسن رضی اللہ عنہما و العقیب
 من ولد الحسن فی رجل واحد و هو زین العابدین و العقیب من ولد
 ابی جعفر محمد الباقر من رجل واحد و هو ابو عبد اللہ جعفر بن محمد الصادق
 رضی اللہ عنہم امه ام فروة نسبت الفاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق
 رضی اللہ عنہم و جعفر صادق را رضی اللہ عنہ از پنج پسر عقیب مانده است
 اسمعیل و موسیٰ العاطم و محمد الدیاج و اسحق و علی رضی اللہ عنہم و گفته اند
 حسین بن علی را رضی اللہ عنہما سه پسر بوده است علی الاصغر الملقب
 بزین العابدین رضی اللہ عنہ و او در حیات امیر المومنین علی رضوان اللہ
 علیه متولد شده است و او را علی اصغر یا بن واسطه گویند و روز
 شهادت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ دو ساله بوده است و بموت
 حادثه کربلاست و دو ساله بوده است و در آن روز بهما برده
 بدان سبب حرب نگرده است مادر او شهر بانو دختر یزدگرد بن
 شهریار بن شیر و به بن خسر و یزدگرد بن عمر بن کسری نو شهریار

الملك العام

الملك العادل واورا با خواهرش کیهان بانواز حد و فارس سپاورد
 شهر بانورا امیر المومنین حسین بنحو است و از وی زین العابدین علی
 اصغر متولد شد و کیهان بانورا محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما بنحو است
 و از وی فاسم بن محمد بن ابی بکر الهدی رضی الله عنهما متولد شد قالوا
 انظر و الی برکت العدل حيث جعل الله تعالى الایمة المهديين من نسل
 الحسين رضی الله عنهما من نبت یزدجرد المنتسب الی السری النوشیرو
 الملك العادل دون سایر زوجات الحسین رضی الله عنهما و امیر المومنین
 حسین رضی الله عنهما و سپرد یکدیگر بوده است بلی را علی اکبر نام و او روز
 کر بلا مرده سال بوده است در حرب شهید گشت رضی الله عنهما
 مادر او دختر مرثیه بن عرویه بن معوذ الثقفی و سپرد یکدیگر عبد الله بن الحسین
 بن علی رضی الله عنهما و طفل بوده است روز کر بلا تیری با و رسید و نهاد
 یافت پس امیر المومنین حسین بن علی را جز از زین العابدین علی اصغر
 رضی الله عنهما از هیچ پسرعقب نماند است و قبل ولد الحسین بن علی رضی الله
 عنهما علی الاصف و هو زین العابدین و علی الاکبر شهید الطغف و استشهد
 و لم یخلف و اما جعفر فدرج و عبد الله اخرا بره رضی الله عنهما بنحو است
 القوم به و انه عطشان فرماه رجل بسهم فذبحه و هو علی یدی ابیه رضی
 الله عنهما و اما فاطمة فخر حب الی ابن عمها الحسن المشنی قال و لها ثلثة

و جعفر و عبد الله و فاطمة
 فاما الحسن الاکبر

عبد الله و ابراهيم بن الحسن الثالث و اما سكتة فخر جيب الى مصعب
 من الزبير رضي الله عنهم و قتل عنها فلما جارت الكوفة خرج اليها اهلها
 فقالت لا ارجو انكم يا اهل الكوفة ايتتموني صغيرة و اراكم في بيوت
 و ام سكتة الرباب الكلبية و كان الحسين رضي الله عنه يحبها و يحب
 امها و فيها يقول الحسين رضي الله عنه عمر كائن لا حب ارضا تحل
 بها سكتة و ارباب و عن مصعب بن عبد الله انه قال حج الحسين
 بن علي رضي الله عنهما خمس عشرة حجة ماشيا طيبا و قيل لعلي بن الحسين
 رضي الله عنهما ما كان اقل دلا ابيك قال رضي الله عنه العجب كيف
 ولدت و كان رضي الله عنه يعلي في اليوم و الليلة الف ركعة
 فمتى كان تفرغ للنساء و لما استشهد الحسين بن علي رضي الله عنهما
 استشهد معه عثمن بن علي و ابو بكر بن علي و جعفر بن علي و عباس
 بن علي و كانت امهم ام البنين الكلابية و ابراهيم بن علي لام
 ولد و عبد الدين الحسن و حسنة من بني عقيل بن ابي طالب و مولد
 و محمد بن عبد الدين جعفر بن ابي طالب و ثلاثة من بني هاشم جميعهم سبعة
 عشر رجلا و اسير اثنا عشر غلاما من بني هاشم فيهم علي بن الحسين و فاطمة
 بنت الحسين رضي الله عنهم اجمعين فلم تغم نبى حرب بعدهم فابتمت حتى
 سليم الدولة ملكهم و قالت فاطمة بنت عقيل بن ابي طالب تزني بين

ومن اصيب مود رضی اللہ عنہم عین یلی بعبیرة وعویل واندلی ان
 ند سب ال الرسول شته علم لصلب علی ۛ قد اصیبوا وحنسته لعقل
 وزین العابدین رانش بسر بوده سب که از ابن عقیب مانند است
 محمد الباقر وعبد اللہ الباقر وزید الشہید وعمر الاشرف والحسن الاصغر
 وعلی بن علی رضی اللہ عنہم وهر یک از این قبیلہ بزرگ اند در
 اطراف عالم واقطار جهان فرزین العابدین هو ابو الحسن وبقال ابو الحسن
 وبقال ابو محمد علی بن الحسن بن علی رضی اللہ عنہم الهاشمی المدنی التابعی
 المعروف بزین العابدین من اکابر سادات اعلی البیت ومن اجله
 التابعین واعلامهم قال الزهری ما رایت قریشکم افضل من علی
 من الحسن وروى نحوه عن جماعة من السلف منهم سعید بن
 المسیب وقال سعید بن المسیب بلغنی ان علی بن الحسن کان
 یصلی فی الیوم واللیلۃ الف رکعة لیل ان توفی رضی اللہ عنہ قالوا وکی
 زین العابدین لعباده وقال بعضهم کان عبد الملک بن مروان
 یحبہ ویمتزمه وفی حلیته الا ولواء عن الزهری رضی اللہ عنہ ان قال
 دخلت علی علی بن الحسن رضی اللہ عنہما یوم حمله عبد الملک بن مروان
 من المدینة الی الشام وانقلبه حدیدا وکل به جفاظا دخلت علیه
 وهو فی قبة والاقیاد فی رجليه وقلت ودرت انی مکانک

وانت سالم قال يا زهري لا حزن علي هذا منزلة من مع المدينة
فما لبنا الا اربع ليال حتى قدم الموكلون به ليلبونه بالمدينة فما وجدوه
فكنت فيم سالم عنه فقال لي بعفتم انه لنازل ونحن حوله لانام
ترصده اذا صبحنا فما وجدنا الا احديده قال الزهري فقد مت
بعد ذلك على عبد الملك بن مروان فاني من علي بن الحسين
رضي الله عنهما فاخبرته فقال انه قد جاني يوم فقهه الاعوان فدخل علي
فقال ما انا وانت فقلت اقم عندي فقال لا احب انم خرج فوالله
لقد اعتلوا نوبي منه خيفة قال الزهري رضي الله عنه فعلت يا امير المؤمنين
ليس علي بن الحسين رضي الله عنهما حيث اتقن انه مشغول بعبادة ربه
عز وجل فقال حبذا شغل مثله نعم شغل به فكان الزهري رضي الله
عنه اذا ذكر علي بن الحسين رضي الله عنهما يبكي ويقول زين العابدين
وروي ايضا انه كان علي بن الحسين رضي الله عنهما اذا توضا اصغر
لونه فيقول له اهله ما هذا الذي يعتاد عند الوضوء فيقول تدر
بين يدي من اريد ان اقوم وعن سفينة بن عيينة رحمه الله انه
قال حج علي بن الحسين رضي الله عنهما فلما احرم واستنوت به راحلته
اصفر لونه وانتفض ووقع عليه الرعدة ولم يتطعم ان يلبس
فقبل له مالك لا تلبس فقال خشي ان اقوئل بسبك فيقول لي

لا يسير

لا البك فقبل له لا بد من هذا فلما بقي غشي عليه وسقط من اعلمته
 فلم يزل يعترضه ذلك حتى قضى حجة و ذكر ابو القاسم الزعفراني
 في كتاب ربيع الارار ان الصحابة رضي الله عنهم لما اتوا المدينة بسببي
 فارس في خلافة عمر رضي الله عنه كان فيهم ثلاث بنات ليتردجر
 فامر عمر رضي الله عنه ببيعهن فقال علي رضي الله عنه ان بنات الملوك
 لا ياملن معاملة غيرهن ففوتنهن واخذهن علي رضي الله عنه فدم
 واحدة لعبد الدين عمر واخرى لولد الحسين واخرى لمحمد بن ابي بكر
 الصديق رضي الله عنهم فاولد عبد الله من التي اخذ سالما واولد الحسين ولد
 زين العابدين واولد محمد ولده القاسم رضي الله عنهم هؤلاء الثلاثة
 منبوذات وكان اهل المدينة يكرهون اتى ز السري حتى نشأ منهم
 هؤلاء الثلاثة وفاقوا اهل المدينة فقها وورعا فغيب الناس
 في السري وروى ان زين العابدين رضي الله عنه الذي لا يسع
 مسلما ان يجلبه كان اذا توضا واصغروته واذا قام لب الصلوة
 اخذه رعدة فقبل له في ذلك فقال رضي الله عنه ما تدرون بين
 يدي من اقوم وكان اذا حاجت الريح سقط مفشيا عليه
 ووقع حربي في بيت هوفيه وهو ساجد وجعلوا يقولون لا يا ابن
 رسول الله النار فمارفع راسه فقبل له في ذلك فمابعد فقال رضي الله عنه

الحفني عن النار الاخرى وكان يقول ان فوما عبدا للدعرجل
 رغبته فملك عبادة العبيد واخرين عبدا للدعرجة فملك عبادة
 النبي واخرين عبدا وشكر فملك عبادة الاحرار وكان رضي
 الله لا يحب ان يعينه على ظهوره احد كان يستقي الماء
 لظهوره ونجسه قبل ان ينام فاذا قام من الليل بدعرجا يسلك
 ثم يوضو ويأخذ في صلواته ونفقه فافاته نور النار وروى انه تعلم
 رجل فيه واقتر عليه فقال له رضي الله عنه ان كنت مما قلت فاستغفر
 عز وجل وان لم ارج مما قلت كيف الله فكفم الله الرجل وقيل
 وقال جعلت فداك لست مما قلت فاغفر لي قال غفر الله لك
 فقال الرجل الله اعلم حيث يجعل رسالته وكان رضي الله يقول
 ايها الناس احبونا بحب الاسلام فما يرج بنا حاكم حتى صار علينا عايرا
 وقال الرجل ابلغ شيعتنا انا لا نغني عنهم من الدنيا وان ولائنا
 لا نال الا بائورع معاشر الناس او صلح بالآخرة ولا او صلح بالدنيا
 ولما توفي رضي الله عنه وجد في ظهره محبل قال الزهري فبلغني انه كان
 يستقي لضعفته جيرا بالليل وكان يقول بلغني ان صدقة السر
 غضب الرب وكان اذا مشى لا يجاوز بده ركبتيه وكان شديد
 الاجتهاد في العبادة فافر ذلك مجسه فقال له ابنه محمد الباقري يا ابا

كم هذا الدروب فقال اتحبب الى ربى لعل ان ينزلى عنى وكان يقول
 ما وذلون الى بنصيبى من النذل حمير النعم وقيل لا عفر الله لك انت سيد
 الناس وافضلهم ثم ذهب الى زبير بن اسلم وهو سواى فجلس معه
 فقال متبعي للعلم ان يتبعنى حيث هو وكان يخطى خلق قومته حتى باتى
 زبير بن اسلم فجلس عنده وقال انما يجلس الرجل الى من ينفعه في دينه
 وكان اذا نال المسكين الصدقة قبله ثم ناله وكان له مسجد يتعبد فيه كان
 اذا ذهب من الليل نلتها او نصفه نادى باعلى صوته يدعوه وكان
 من دعائه اللهم ان عول المطلاع والوقوف بين يديك اقلعني
 عن وسادتي ومنع رقادي ثم كان يبيع خديه على التراب فيرى
 البهائم وله يبيكون حوله رحمة له لما يرون به وهو لا يلتفت
 اليهم ثم يقول اللهم اني اسالك الروح والراحة حين التفتك وانت
 عنى راض وقال طاوس اليمانى رضي الله عنى انى نعى الحمر ليد اذ دخل
 على بن الحسين رضي الله عنهما فقلت رجل صالح من اهل بيت الخيرة
 لا غنى عن دعاؤه فجلست وراؤه فسمعتة رضي الله عنى يقول عبديك
 بفنائك مسكينك بفنائك فقيرك بفنائك ساكنك بفنائك
 قال طاوس رضي الله عنى فحفظته من فساد الموت بهن في رب الاقرب
 عنى ومناقبه ومحاسنه كشيرة وشيرة وعنده نبذة يسيرة وقال الامام

فصع وسجد ثم عفر خديه التراب
 ورفع باطن كفيه الى السماء

نحوه نقل شده

النزادى رحمه الله من بعهم لما توفي علي بن الحسين رضي الله عنهما وجدوه
يقوت ماثة اهل بيت بالمدينة في السر قال احمد بن صالح ولد الزهر
وعلي بن الحسين رضي الله عنهم في سنة واحدة سنة خمس مائة وقال يعقوب
بن سيفين ولد زين العابدين رضي الله عنه سنة ثلاث وثلاثين قبل
سنة ثمان وثلاثين وهو الاصح كان زين العابدين رضي الله عنه
نقطة مامونا كثير الحديث عاليا رفيعا واجمعا علي جلالة في كل شيء
قال حماد بن زيد كان افضل هاشمي ادر كنهه وكان رضي الله عنه
سديد الورع كثير العبادة نجفي البئر ويفعله علي الفقر والغنا كان
يكفي ابا الحسن واما محمد واما زيد وكان رضي الله عنه اذا فرغتم
نسبه فقبل له في ذلك فقال رضي الله عنه انا اكره ان اخذ رسول
الصلی الله علیه وسلم مالا اعطى به وينسب اليه الغرزدق الشاعر
مكرمه يرحي له بها الرحمن في دار الاخرة وهي انه لما حج هشام
بن عبد الملك في ايام ابيه وفي كتاب الخزييل لابي سعيد
في زمن عبد الملك او لوليد طاف وجهه ان يصل اليه الحجر الاسود
ليستلمه فلم يقبل عليه لكثرة الزحام فنصب له منبر فجلس عليه ينظر
الي الناس ومنه جماعة من اعيان اهل الشام فبينما هو كذلك
اذا قبل زين العابدين بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب

رضي الله عنهم

رضي الله عنهم وكان من حسن الناس وجهها وأطيبهم ريحاً وأجودهم
 ذائلاً وطبعاً وأصلدّ وفرعاً مطافاً بالبسيت فلما انتهى إليه البحر حمل على تخي
 له الناس حتى استلم فقال رجل من أهل الشام من هذا الذي يهابه
 الناس هذه العبينة فقال هشام لا اعرفه مخافة ان يرغب
 فيه أهل الشام وكان أبو بكر يروي حاضراً فقال أنا اعرفه فقال الناس
 من هذا يا أبا فراس فانشأ يقول

هذا الذي يعرف البطحا وطائفة . . . والبيت بعرفه والحل والحرم
 هذا ابن خمر عبد الله كلتم . . . هذا التقى النقي الطاهر العلم
 اذ ارانه قرين قال قائلها . . . الى مكارم هذا ينتهي والكرم
 ينمي لا ذروة الغز التي قهرت . . . عن ينلها عرب الاسلام والعجم
 من جده دان فقل الانبياء له . . . وفضل امته دانث لا اله الا الله
 هذا ابن فاطمة الزهراء . . . بحكم . . . فبجدة انبياء الله قد ختموا
 بين نور الهدى عن نور طلعته . . . كالنفس نجا عن اشراقها الظلم
 مشقة عن رسول الله نبعته . . . طاب عناصره والنجيم والشمس
 ليها ويمسكه عن راحته . . . ركن العظيم اذا ما جاء يستلم
 في لقمه خبز راح راحته . . . من لفك اروع في عرينه
 ليفض حياؤه ونفسي من مهابته . . . فما يعلم الا حين يبينهم

الفرزدق

والمسور بن مخرمة و الأبارقع و عاتبة و أم سلمة و صفية و أرواح
 النبي صلى الله عليه وسلم و رضي عنهم و مروان بن الحكم و سعيد
 بن المسيب و أخرون من التابعين و روى عنه أبو سلمة بن عبد الله
 و يحيى الأنصاري و الزهري و أبو الزناد و زين أسلم و ابنه أبو جعفر
 محمد بن علي الباقر و زهرهم رضي الله عنهم و اجمعوا على جلالة في كل شيء كان
 ثقة ما مؤثرا في الحديث عالما رفيعا و قال أبو بكر بن أبي شيبة أصح الحديث
 إلا سندها الزهري عن علي بن الحسين عن أبيه عن علي رضي الله عنه و أبي
 عبيدة المسلة خليف و قال ابن الصلاح رحمه الله زهري الدسك
 عن الحكم لا سندا و حديث بانه الأصح عليه إلا طردني علي أن جماعته
 من أئمة الحديث خاصوا عمرة ذلك فاضطربت أقوالهم و من استحسن
 راخويه أنه قال أصح الأسانيد كلها الزهري عن سالم عن أبيه و قيل
 أصح الأسانيد محمد بن سيرين عن عبيدة عن علي رضي الله عنه و عن حماد
 بن معين رحمه الله أنه قال طرأ وجودها إلا عمن عن أبيهم عن علقمة
 عن عبد الله و عن النجاشي صاحب الصحيح رحمه الله أنه قال أصح الأسانيد
 كلها مالك عن نافع عن ابن عمر و درجات الصحيح متفاوت في القوة
 و تنقسم باعتبار ذلك إلى أقسام يستعصى إحصاؤها و هو في زين العابدين
 رضي الله عنه بالدرجة الرابعة و تسعين و كان يقال لها سنة الفقهاء لكثرة من

مجلس مفتی رضوی العابدی رحمہ اللہ

فيما منهم وقيل توفي سنة ثنتين وتسعين وهو ابن ثمان وخمسين سنة ودفن
 بالبقيع في القبر الذي فيه عمه الحسن بن علي رضي الله عنهما دفن في هذا
 القبر ابنه محمد الباقر وابن ابنه جعفر الصادق رضي الله عنهما وقيل قبره
 عند رضي الله عنه بالبقيع مع جدته رضي الله عنها فلقد دثره من قبره ارضه
 واشرفه وهو الآن في القبة التي فيها قبر العباس بن عبد المطلب
 رضي الله عنه فولد زين العابدين رضي الله عنه تسع بنات واحد عشر ابنا
 منهم فاطمة وكينده وخديجة وحببت الى محمد بن عمر بن علي بن ابي طالب
 رضي الله عنهم فولدت له عدة اولاد ولهم زين العابدين رضي الله عنه
 عشر ابنا ابو جعفر محمد الباقر وزيد وعبد الله وعمر ولا شرف واحسين
 الاصغر وعلي بن علي هؤلاء الستة منهم العقب الحسن والحسين والاكبر
 والقاسم وستين وعبد الرحمن لم يبق يوم الطفت من ابنا الحسين
 رضي الله عنهم الا علي الاصغر زين العابدين رضي الله عنه لا جرم ان الله
 خلق من صلبه من ثامن اهل بيت النوة رضي الله عنهم وسبعهم
 شرقا وغربا حتى ليس بخلو بل بدوا صقع منهم ولم يبق من برئده وخلفه
 واهل بيته وياربنا فخرنا وديننا في اصدق اتقان حيث يقول
 سبحانه انا اعطيتك الكون وقال عز من قائل ان شئنا لكان هو الا بتر
 بغيره والكون معدر الكثرة في اللغة فلذلك جاز ان يكون جواب

منهم

منهم

منهم

من غير رسول الله صلى الله عليه وسلم بانه ابتر وصلاح في مقابلته قوله سبحانه
 انك انك هو الابتر والابتر هو الذي لا نسل له وفي الكشاف الكونثر
 قول من الكثرة وهو المفرد والكثرة قبل الاعرابية رجع اليها من السفر بم
 اب انك قالت اب يكون و قبل الكونثر نثر في الجنة ومن النبي صلى الله
 وسلم انه فراحا حين انزلت عليه فقال صلى الله عليه وسلم ان دون ما الكونثر
 انه نثر في الجنة وعد نبي ربي عز وجل فيه خير كثير ومن ابن عباس رضي الله
 انه فسر الكونثر بالنثر فقال له سعيد بن جبر رضي الله عنه فان ناسا يقولون
 يقولون هو نثر في الجنة فقال رضي الله عنه هو من الخير الكثير والمعنى اعطيت
 ما لا غاية لكثرة من خير الدارين الذي لم يعط احد غيرك ومعنى ذلك
 كله ان الله العالمين تلك اشرف عطايا وافر من اكرم معطي واعظم
 منعم فاعبد ربك الذي اعزك باعطائه وشرفك وصانك من
 من الخلق مراعاة القومك الذين يعبدون غير الله والحمد لله وحده وبه
 اذا نخرت مما نفعك في النحر لا ونام ان من الغصنك من قومك
 لما الفتك لهم هو الابتر لا انت لان كل من يولد اليه يوم القيامة من
 المؤمنين فمهم اولئك اعقابك وذكرك مرفوع علي المنابر وعلي
 كل عالم وذكر اني اخذ الدهر بيدك وذكر الدهر وجل وشيئني يذكر
 ولك في الاخرة ما لا يدخل تحت الوصف فمثلك لا يقال له ابتر انما

الا بترهون نيك المنسي في الدنيا والاخرة وان ذكر ذكر باللعن
 والاسر الذي لا عقب له ومنه الحمار الا بتر الذي لا ذنب له وفي
 شرح الكشاف للطبري روي في صحيح البخاري رحمه الله عن سعيد بن
 جبير عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال في الكونز هو الخبز الكثير قيل لابن
 جبير رضي الله عنه فان الناس يزعمون انه نهر في الجنة فقال سعيد رضي الله
 عنه النهر الذي في الجنة من الخبز الذي اعطاه الله تعالى اياه وفيه عين المطاف
 الكونز فعمل من الكثرة كنز قل من النقل وجوه من الجمع يعني الخبز
 الكثير ابن عباس رضي الله عنهما ابو بكر عياض كنز الامة الحسن القرآن
 علم منه النبوة مرفوعا الاسلام ابن عمر و انس رضي الله عنهم مرفوعا
 نهر في الجنة ترده طيرة خضر عطا رضي الله عنه حوضه صلى الله عليه وسلم
 للكنز و اريد به وفي الحديث حوضي ما بين ضعا والابنية على احدتي
 ر و اياه ابو بكر رضي الله عنه وعلى الثانية عمر رضي الله عنه وعلى الثالثة فض
 رضي الله عنه وعلى الرابعة علي رضي الله عنه فمن الغرض واحد انهم لم يسيقه
 الاخر احسن بن الفضل تيسير القرآن وتحقيق الشرائع وعنه الشفا عنه
 في انزال الامة وقيل الصلوة وكنزة المصلين وقيل كنزة الذاكرين ورفعة
 النكر وقيل معجرات الكثر المجيبين لدعوتك وقيل الفقه وكنزة الفقهاء
 وقيل نور في قلبك قطعك عما سواه وقيل قول لا اله الا الله وفيه حجاب

السلمي رحمه الله في هذه الآية انا اعطيتك الكون قال جعفر العارفي
 رضي الله عنه في عليك ذلك على وقطعت عما سواي وقال الغيا
 الشفاعة لا احبك وقال بعضهم اعطيتك معجزة الشرب بها اهل الدجاة
 لدعوتك وقال ابن عطاء ورحمة الله موفته ببريبي آو قد ربي وشيتي
 وقال سهل رحمه الله الجوف شغى من شيت بازي ونمى من شيت بازي
 ان من انب هو لا تبر قال الناصر رحمه الله اي ان منقطع المنقطع
 عن خيرات الدارين اجمع وقال انا اعطيتك الكون في موضع الكثرة بالوحدة
 وعلم التوحيد التفصيلي ونور الوحدة في عين الكثرة تجلي الواحد وهذا
 التجلي بمنزلة نوره في الجنة من شرب منه لم يظما و ايد افضل لربك اي اذا
 شربت الواحد في عين الكثرة فصل بالاستقامة العلوة النامة
 بشهود الروح وصور القلب والقيام والنفس وطاعة البدن بالتقلب
 في كل حال العبادات فانها العلوة الكاملة الواحدة لحقوق الجمع والتفصيل
 وانما بذلة انما يتك ليلا تظهر في نورد بالتلون وتسلط مقام التمايز
 وكن مع الحق بالفناء والعرف باقيا بقايد ابدانك يكون استبر في وصولك
 وحالك والفعال احبك الذين هم ذرتك بك ان منقطع الذي
 على خلد ذلك المنقطع عن الحق هو لا تبر لا انت في حدائق الحقاني
 سيدنا ومولانا ج العلة والدين المصدر النجاري رحمه الله انا اعطيتك

نملك

الكونر مع انبه ما وادوم ترا نكلى بسيار و انواع فضائل برون از حد
 و الكونر فعل من الكثرة وهو المفرد الكثرة اقاويل اجمعه تاويل
 رحمهم الله وكونر بسيار سب عكسى بنور باطن جزى دينا اذ اعلم
 خلق كنهه كونر نرسيد جميع اقاويل و در خيبت ابن اجمال حرفى است
 از دفترى و فطره از جوى من اتمه المشايخ والعلماء من اهل البيت
 رضوان الله عليهم ابو جعفر محمد بن علي بن الحسن بن علي بن ابي طالب
 رضى الله عنهم القريشى الهاشمى معروف اصله و علم خفيه و يتقرر في العلم
 اى يوصف و يقر النش و وسعة و يقر من العلوم فتش عنها و امه ام
 عبد الله بن الحسن بن علي بن ابي طالب رضى الله عنها و الباقر
 رضى الله عنه اول علوى ولد بن علوى و هو تابع جليل امام باربع
 مجمع على جلالتهم معدود في فقهاء المدينة و ائمتهم سمعوا برا و النساء
 و سمع و جماعات من كبار التابعين رضى الله عنهم اجمعين كابن السيب
 و ابن الحنفية و ابيه زين العابدين رضى الله عنهم اجمعين روى عنه
 ابو اسحق السبعى و عطاء بن ابي رباح و عمرو بن دينار و الامام ج
 و هو اسخ منه و الزهرى و خلاد بن افرودن من التابعين و كذا لا يمة
 رضى الله عنهم روى له البخارى و مسلم رحمهما الله قال مصعب الزبيرى
 الباقر بالمدينة رضى الله عنه سنة اربع عشرة و مائة و قال يحيى بن صفير

نرسيد
 محمد بن محمد
 بن محمد
 ابنه الموصوف بالبارى كى
 لانه يقر العلم اى شفه

محمد بن محمد بن محمد

سنة ثمان عشرة ومائة وقال المدائني سنة سبع عشرة ومائة وهو ابن ثلث
وستين سنة وقال الواقدي ابن ثلث وسبعين سنة وفي تاريخ الجاهلي
رحمة الدين أبي جعفر الصادق رضي الله عنه انه توفي وهو ابن ثمان
وخمسين سنة ودفن الباقر رضي الله عنه بالقيع في القبر الذي فيه
ابوه وعمه ابيه الحسن بن علي رضي الله عنهما ثم دفن فيه ابنه جعفر الصادق
رضي الله عنه فيا له من قبر ما كرمه واشرفه وهذا القبر في قبعة بالقيع
بها قبر العباس بن عبد المطلب رضي الله عنه ومن كلام الباقر رضي الله عنه
من دخل قلبه خالص بن الدمر وجل ثقله مما سواه وقال ايضا ان
اعطى النقي لا يسير اهل الدنيا مؤنة واكثرهم مؤنة ان نسيت
ذكره وان ذكرت اعانوك وقال رضي الله عنه كان لي اخ
في عيني عظيم وكان الذي عظمه في عيني صنو الدنيا في عينه روي عن
الباقر رضي الله عنه حديث كثير وقال يعقوب ما رايت العلم اصغر علما
منهم عند محمد بن علي الباقر رضي الله عنه والباقر رضي الله عنه ثلث
نيات منهم ام سلمة ورنيب الصوري ورنيب ابو عبد الله
محمد بن عمر بن علي بن ابي طالب رضي الله عنهم وسنة تبين منهم ابو عبد الله
جعفر الصادق رضي الله عنه ومنه عقب الباقر رضي الله عنه وعبد الله
والنعمان وعلي كان له بنت وزيد وعبيد الله وابو عبيد الله النعماني

ورجاوس كلام الباقر رضي الله عنه سددح اللبام قبيح الكلام ومن كلامه
 يا بني اياك واللسل والضمير فانما مفتاح كل شر وحلوس ابيه رضي الله
 قوم من اهل العراق فذكروا ابا بكر وعمر رضي الله عنهما فمستوا منها
 اسر عوفاني عثمان رضي الله عنه فقال لهم اخبروني وانتم من المهاجرين
 الذين قال السجاني فمهم الفقراء والمهاجرين الذين اخرجوا من ديارهم
 الاية اية قوله اوليك هم الصادقون قالوا السنانهم قال فانتم من الكذابين
 قال السجاني فيهم والذين بنوا الدار والديان من قبلهم اية قوله فاوليك
 هم المفلحون قالوا لستنا منهم قال وانا اسند انكم لستم من الفرقة الثالثة
 الذين قال السجاني فمهم والذين جاؤا من بعدهم يقولون ربنا
 اغفر لنا ولاخواننا الالية فموا عني لا قرب الدد وركم انتم مستشرقون
 بالاسلام ولستم من اهل البيت عن قول سجانيه انما وليكم الله الالية
 قال اصحاب محمد قيل يقولون علي قال علي عليهم رضي الله عنهم
 ومن ائمة اهل البيت رضي الله عنهم ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق
 رضي الله عنهما الغيب بالصادق لصدقه في مقالهما يقال لجدته من قبل
 امه ابو بكر الصديق رضي الله عنه وهو من عند سيد ولد آدم صلى الله عليه
 وسلم ومن جبريل عن السجانيه وام جعفر وام اخيه عبد السلام فرقة
 نبت القاسم بن محمد بن ابي بكر الصديق رضي الله عنهم والقاسم بن محمد

صفة
 بركة

رضي الله عنهما

رضي الله عنهما أحد الفقهاء السبعة المشهورين ومن أكابر التابعين وكان
 من أفضل أهل زمانه روى عنه ابنه عبد الرحمن وهو الباقلي من
 التابعين من أفضل أهل زمانه وروى عنه ابنه الزعري وناجح
 وعبد الله بن عمر وغيرهم رضي الله عنهم وكان جعفر رضي الله عنه من معاصري
 أبي البسيت روى عن أبيه وأبي أمية القاسم بن نجدة وناجح وعطاء بن محمد
 بن المنكدر والزعري وغيرهم رضي الله عنهم روى عنه الأئمة إلا أنهم لم يرووا
 عن سعيد اللخاري وأبو حنيفة وابن جريج ومالك ومحمد بن إسحق وكنة
 موسى بن جعفر وسفيان الثوري وسفيان بن عيينة وشعبة ومحمد بن
 سعيد القطان وآخرون رضي الله عنهم والتفقوا على أمته وحملته
 وسائرهم قال عمرو بن أبي المقدام كنت إذا نظرت إلى جعفر بن محمد
 رضي الله عنهما علمت أنه من سلالته انتهى رضي الله عنه سنة ثمانين
 بالمدينة وتوفي بها سؤال سنة ثمان وأربعين ومائة وهو ابن ثمان
 وستين سنة ودفن بقم في قبر فيه ابوه وجده وأكرم بذلك القبر
 وما جمع من الانشراح الكرام رضي الله عنهم قال البخاري رحمه الله في تاريخه
 ولد جعفر رضي الله عنه سنة ثمانين وتوفي سنة ثمان وأربعين ومائة وله
 رضي الله عنه كلام نفيس في علوم التوحيد وغيرها وقد ألف تلميذه
 جابر بن حيان القوفي كتابا يشتمل على ألف ورقة نفيس راسد

النسب

وعمه

و هی خمس مائت رساله کذا فی تاریخ الامام الباقی رحمه الله و قال
فی کتاب کشف المحجوب و منعم بنی من ائمه المشایخ مع اعلی السبب
رضی الله تعالی عنهم سیف سنت و جمال طریقت و معبر اهل معرفت و من
ارباب صفوت جعفر بن محمد الصادق رضی الله تعالی عنهما عالی حال نیکو سیرت
و اراسته طاهر و ابادان سریرت بود و بر اثبات نیکوست
در جمله علوم منورست در میان مشایخ رضی الله عنهم بدقت کلام و قوت
معانی و دیر کتب موردست در بیان اعلی طریقت از وی روایت
ارند که گفت من عرف الله اعرض عما سواه عارضی معرض بود از غیر
و منقطع از اسباب از خلق گشته و بدوست پیوسته غیر را در گشتن
ان مقدار نیاند که با او التفات کند و هم از روایت ارند که
فرمود لا یصلح العبادة الا بالتوبة فقدم التوبة علی العبادة قال الله تعالی
انما یؤمن العابدون عبادات جز توبه راست نباید خداوند
سمانه مقدم کرد توبه را بر عبادات توبه بدایت مقام است و عبودیت
نیاست مقامات خداوند سمانه چون رسول را علی الله علیه وسلم
یاد کرد عبودیت یاد کرد و فرمود فاحمى الی عبده ما اوحى و فی
کشف المحجوب القیاد و حکایات یافتیم که داود الهاشمی رحمه الله نزد
امام جعفر صادق رضی الله عنه و گفت یا ابن رسول الله مرا بپند بده

که اتم باشد

که دلم سپاه شده است گفت با اباسلیمان تو زاهد زمانه خویشی ترا
 به بند من چه حاجت شد گفت ای فرزند پیغامبر خدای شمارا بر همه
 خلایق فضل است و پند دادن همه بر شما و حبیب جعفر رضی الله عنه
 فرمود با اباسلیمان من از این می ترسم که بقیامت امتا به جد من علی
 علیه السلام در من او نیزد که چرا حق متابعت من نکند از وی و این کار
 منسب صحیح و معاملت قوی نیست این کار بمعاملت خوشت در حق
 حق سبحانه و او در حمد الله در کرلین آمد و گفت با خدا با الله طینت
 وی همچون آب بنوستان و ترکیب طبیعت وی از اعلی برهان
 و حبیب جدش رسول است صلی الله علیه و سلم و مادرش بتول است
 رضی الله عنها او بدین حیرانی است داوود که باشد که وی بمعاملت
 خود موجب شود و هم از جعفر رضی الله عنه می آید که روزی از کعبه بود
 یا موالی خود و مران بن را می گفت بیا بخت تا بیعت کنیم و عهد کنیم
 که هر که از میان ما رستگاری یابد در قیامت همه را شفاعت کند
 گفتند یا این رسول الله ترا شفاعت ما چه حاجت است که جد تو
 شفیع همه خلایق است فرمود که این افعال خود شرم دارم که بقیامت
 در روی جد خف ندم صلی الله علیه و سلم و این جمله روایت محبوب
 نفس است و این صفت از اوصاف کمال است و جمله متکلمان

اصل

نشسته

حاجت

و حضرت خداوند سبحان برین پوده اند از انبیا و رسل و اولیای رسول
 علیه السلام و سلم گفت اذا اراد الله تعالى بعبد خيرا فليبد له خيرا و بعبد شرا فليبد له شرا
 و هر که از وی بخواهد وضع و عبودیت سرفرو دارد خداوند تعالی ذر
 در د جهان برارد و اگر حمله منقلب اهل سبب رضی الله عنهم بر شمر
 این کتاب حمل این کنند این مقدار کفایت بود مریدان قوی
 که غفلت این را لباس ادراک بود از مریدان و خندان این طریقت
 و کان جعفر رضی الله عنه يقول من خزنه امر فقال خمس مرات ربنا انجاه
 الله عز وجل من الحزن واعطاه ما اراد و قرأ الايات ان فی خلق
 السموات والارض الی قوله سبحان فاستجاب لهم ربهم انی لا اضع
 عمل عامل شکم الا نیه ما نزلوا یقولون ربنا ربنا حتی استجاب لهم و عن
 سفین الثوری رحمه الله قلت لا ین عبد الله جعفر بن محمد الهادی رضی
 الله عنهما اوضعی بوجهی احفظها عنک لعل الله عز وجل یغفر لی ما فعلت
 فی رضى الله باسفی الامروۃ للکذب ولا راحته لحسود ولا اود
 لستی بالخنس ولا اخا و ملوک قلت زدنی قال باسفی بفت عن
 محارم الله عز وجل تلک عاید وارض بما قسم الله عز وجل لک تلک غنیاً
 و حسن جوار من جاورک تلک مسلما و لا تضرب الفاجر فیه قلبک
 فی مجوره و ستا و فی امورک الذین یحسبون طاعة الله عز وجل

قلت زبني

فلت زدني قال يا بنين من اراد عز ابلا عنبرة ومهيبة بلا سلف
 فليخرج من ذل المعصية الي عز الطاعة فلت زدني قال يا بنين
 من يعاصب صاحب السوء لا يسلم ومن دخل مدخل السوء
 سيثم ومن لا يملك له ندم وقال الشيخ ابو عبد الله محمد بن
 اسلمى رحمه الله في كتاب تاريخ مشايخ الصوفية رحمهم الله في اول
 حرف الجيم جعفر بن محمد العارفي رضي الله عنهما النينة ابو عبد الله له الاخلاق
 العالية والقوة الطاهرة وله في فهم القرآن ان صح عنه حسن حكمي
 رضي الله عنه انه كان قاعدا ومن عينة فقير ومن له به فقر فجاوه
 بعض الاغنياء فاقعد بين يديه فعاتبه في ذلك رضي الله عنه يا هذا
 هؤلاء وقوادد العز وجل ولا عيب بالرعية ان يلقوا بين يدي
 سلفانه وحكي عن جعفر رضي الله عنه انه قال كل حوزة لا يتقاربا
 دوام مراقبه من العز وجل وخوف سلبط ففوزة وكل محبة
 لا يتقاربا دوام الموافقة فذلك عز وروا سند راجع ثم قال الشيخ
 ابو عبد الله محمد بن اسلمى رحمه الله وسلم هذه الطبقة يعني طبقة مشايخ الصوفية
 رحمهم الله علم خفي به القرن الاول والثاني والثالث من اهل السب
 رضوان الله عليهم اجمعين الي جعفر بن محمد العارفي رضي الله عنهما وعبد
 من اختار منهم محبة الفقراء فاقب جميع اقاربه من اهل بيته ثم قال

فقال

الشيخ ابو عبد الرحمن رحمه الله حكى عن جليل رحمه الله انه قال صاحبنا
 هذا الامر الذي اشار اليه في الفتنة القلوب واومى اليه في ^{القبول} اوله
 عبد بن صالح الدمشقي وسلم علي بن ابي طالب رضي الله عنه ثم قال الشيخ
 ابو عبد الرحمن رحمه الله سمعت منصور بن عبد الله الاصبهاني رحمه الله يقول
 سمعت القاسم بن عبد الله رحمه الله بالبصرة يقول سمعت الحسين
 بن نصير رحمه الله يقول عن علي بن موسى الرضا رضي الله عنه انه قال سئل جعفر
 بن محمد رضي الله عنهما عن الفتوة فقال رضي الله عنه ليست الفتوة بالقوة بالقوة
 والفجور ولكن الفتوة طعام مصنوع نابل من ذل ونشر كالمقبول وغائب
 معروف واذا في مكفوف وجعفر بن محمد رضي الله عنهما هود وعلم غزير في
 الدين وزهد بالغ في الدنيا وورع تام عن الشهوات وادب كامل
 في الحكمة وقد اقام بالمدنية الشريفة زادها الله تعالى نفعاً مدة يعينه بعض
 علي الموالين له اسرار العلوم ثم دخل العراق اقام بها مدة ما تعرض للدار
 قط ولا نازع احد في اخلافة ومن غرق في بحر المعرفة لم يطبع في نبط
 ومن تعلّى الى ذروة الحقيقة لم يحف من حظاً وقد قيل من انس
 بالمد عز وجل توخش من الناس ومن استانس بغير الله سبحانه نهبه
 ابو سواس وارسل ابو مسلم صاحب الدولة الى العبادي جعفر
 بن محمد رضي الله عنهما اني قد اظهرت العلمنة ودعوت الناس الي

ما أنت

موالدة اهل البيت فان رغبته فيه فلا رند عليك فاجابه
 الصادق رضي الله عنه من جالي ولا الزمان زمانني فجاوبه ابو مسلم
 الي ابي العباس السفاح وقلده الخلدفة وكتب ابو سلمة الخلد
 وكان من دعاة اهل البيت وكان ابو مسلم خادما له الي ثلثة نفر
 منهم جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي وعمر بن علي بن الحسين بن علي
 وعبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي رضي الله عنهم يدعونهم الي الدمرا ولي
 المحض ليكون عن ثوري بينهم فبذلوا الرسول جعفر رضي الله عنه فلقبه
 ليلدا وكان من موالي اهل البيت من سألني الدعوة فاعلم انه
 رسول الي سلمه وان موكلنا باليه فقال رضي الله عنه وما انا وابوسلمة
 فقال الرسول تقرأ الكتاب وتحبب بياربيت فقال جعفر رضي
 الله عنه لحادمه قرب السراج فقرأه فوضع الكتاب عليه وحرقه
 وقال للرسول قد رايت الجواب وقال جعفر لعبد الله بن الحسن
 رضي الله عنهم قد علم العذر وجل الي لا ادخر النعم من احد من امته
 محمد صلى الله عليه وسلم فليفت ادخره عنك يا عمي فلا تمنع نفسك
 فاني معذرة الدولة تبتم لهم واما عمر بن علي بن الحسين بن علي رضي الله عنهم
 فانه كان غائبا وبعثت بين زيد بن علي وبين اخيه محمد الباقر رضي
 الله عنهما فزارت وقال له الباقر والدك يخرج قلب ولا تعرض

للخروج ولما قتل زيد بن علي وطلب قام بالامانة بعده يحيى بن زيد
ومضى الى خراسان واجتمعت عليه جماعة كثيرة وقد وصل اليه الخبر
من العادق رضي الله عنه انه يقتل كما قتل ابوه ويطلب كما طلب
ابوه فخرجي عليه الدم كما اخرج وقد فوض الدم بعده الي محمد وابراهيم
الي البصرة واجتمع الناس عليهما فقتلوا ايضا واخرجهم العادق رضي الله
عنهم جميعا ثم علمهم وعرفهم ان اباهم رضي الله عنهم اخرجوه بذلك كله وان نبينا
امية يتطاولون علي الناس حتي لو طاولتم الجبال لطاولوا عليهم وحي رضي
الله عنه من جانب اللاب بنسب الاشجرة البزوة ومن جانب الدم
بنسب الالبابى بكر الصديق رضي الله عنه قد تروا عما كان ينسب نفص
الغلبة اليه ~~طريقه~~ وعنه ويرى من خصائص مذهب الرافضة
وحماقاتهم ولكن الشقية افترقوا وانتحل كل منهم مذهباً واراد ان يروج
علي اصحابه بنسبه اليه وارتبط به والسيد رضي الله عنه يرى من الرافض
ومن المعتزلى وسائر الاعواء وكان رضي الله عنه يقول في الدعاء اللهم
لك الحمد ان الطمعتك ولك المحجة ان عصيتك لا تمنع لى ولا تغير لى
فى احسان ولا تحجة لى ولا تغير لى فى اسائة وقال الدمام العالم العار
ابو محمد عبد الله بن اسعد بن علي الياضى العيني رحمه الله منزىل الحرمين
الشريفين زادهما الله تعالى شرفاً فى تاريخه فى سنة ثمان واربعين ومانه

ابن عبد الله بن حسن
بن حسن بن زيد بن محمد
بالمدينة ومضى ابراهيم

تبراً

جعفر الصادق رضی اللہ عنہ معدود عند الامامیۃ الاثنی عشریہ وکل واحد
منہم مذکور فی موضع من التاریخ وکان جعفر رضی اللہ عنہ واسع العلم
واذا العلم ولہ من العقبایں والامثال لا یحصى والعقب من ولد جعفر الصادق رضی اللہ عنہ فرخندہ حال
جعفر واسحق بن جعفر ومحمد بن جعفر وعلی بن جعفر ولهم عقب وعداد
وعبد اللہ بن جعفر الاقطع والقرض وعبد اللہ الاقطع اخو اسمعیل
من ابیہ وامہ واما فاطمہ بنت الحسن بن الحسن بن علی رضی اللہ عنہم
وکان اسما اولاد الصادق واما عائشہ بعد ابیہ الاسبعین یوما و
ما لم یعقب ولدا ذکرا واسمعیل بن جعفر الصادق رضی
اللہ عنہما مات فی حیرۃ ابیہ وقبرہ بالقیع وکان ابوہ یحبہ حباً شديداً
وام اسمعیل وام اخیه عبد اللہ فاطمہ بنت الحسن اللثم حسنیۃ وفی
روایۃ المصریین ان اسمعیل بن جعفر اکبر ولد ابیہ مات سنۃ ثمان
وثلثین واما تہ قبل وفات ابیہ بعشر سنین وقیل کان موسیٰ الکاظم رضی
اللہ عنہ یحاف اخیه محمد بن اسمعیل ویتیمہ وھو لا یتربک المستعجب
ای السلطان من بنی العباس ومن ولد محمد بن اسمعیل الایمہ عمر
والد قارب وھم خلق وعدد کثیر وقیل محمد بن اسمعیل بن جعفر رضی
اللہ عنہم باتفاق انما کلمۃ علم النساب دانند فرزندی نماند وگفتند ابو نصر
نقیب بخارا در شجره خورش جن آورده ست و ابو نصر بخارا بخاری

من مکتبہ الاثنی عشر

رحمه الله و علم النسب مقتضى علمه بان سبطه و ابو جعفر محمد
 بن جعفر الصادق الملقب بالديلمية مات سنة ثلث و مائتين
 و مائة و نزل الامون في الجذ و كان عاقله سنيا عاقله سنيا كان
 يصوم يوما و يفطر يوما و من ائمة اهل البيت رضي الله عنهم و ابراهيم
 و قبله الحسن موسى الكاظم بن جعفر الصادق رضي الله عنهما ائمة جارية
 اسمها حبيبة فوفى الكاظم رضي الله عنه يوم الجمعة خمس خلون من رجب
 سنة ثلث و ثمانين و مائة و قد تم عمره اربع و خمسين سنة و تربع
 بمدينة السلام في جانب الغربي باب البقيع في المقبرة المعروفة
 بمقابر قرنين و كان رضي الله عنه صالحا عابدا حورا و اهلها كبير القدر
 كان يدعى بالعبد الصالح من عباد الله و اجتهاده قبل بضع عشرة سنة
 كل يوم يسجد سجدة بعد ابيضاض الشمس الى وقت الزوال كان
 سخيلا كريما كان يبلغه عن الرجل انه يوزيه فيبعث اليه بغير
 فيها الف دينار و هو احد الائمة الاثنى عشر المعصومين في اعتقاد
 الامامية و كان رضي الله عنه يسكن المدينة فاقدمة المهدي محمد بن علي
 جعفر المنصور بغداد حنيفة فرائي المهدي في النوم امر المؤمنين عليا
 رضي الله عنه و هو يقول يا محمد فعل عبيتم ان توليتهم ان تغسروا في
 الدرع و تقطعوا ارجلكم قال الربيع فارسل الي المهدي ليلا فاعطى

بسم الله الرحمن الرحيم
 في تاريخ مدينة دمشق

ذلك فحشته فاذا هو ليقر هذه الالاية ~~كل~~ وكان من حسن التكرار
 صوتا وقال علي بن موسى بن جعفر رضي الله عنهما فحشته به فحاشته وحبسه
 اليه جانيبه وقال يا ابا الحسن اني رايت امر المؤمنين عليا رضي الله عنه
 في النوم يقول علي كذا فتومني ان تخرج علي او علي احد من اولادي
 فقال رضي الله عنه والله لا فعلت ذلك وما هم من شائي قال
 صدقت اعطوه ثلاثة الاف دينار و ردوه الي اهل قال الربيع
 فاحسنت امره ليلا فما اصيل لا وهو في الطريق خوف ~~الحواس~~ ثم ان
 الرشيد عروى ان قدمه الي بغداد في خلد فتم الي ان توفي رضي الله عنه
 في جنبه وروى ان عروى الرشيد قال رايت في المنام كأن
 حسينا رضي الله عنه قد اتاني دموعه و قال ان خلقت من موسى
 بن جعفر رضي الله عنهما الساعة و لا تحرك بهذه الحربة فاذهب فقل
 عنه واعطه ثلث الف درهم و قل له ان اجبت المقام فلك
 ما نحب وان اجبت المضى الي المدينة فلك ذلك فلما اتاه
 واعطاه ما امره به قال له موسى الكاظم رضي الله عنه رايت في منامي
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اتاني فقال يا موسى حبست مظلوما
 فقل هذه الكلمات فانك لا تثبت هذه الليلة في الحبس
 فقلت يا نبي الله ما اقول قال صلى الله عليه وسلم قل يا ست مع كل

العوائق

وعار استخضر من الحبر

كل صَوْت وبأَكاسِي العظام المحاوِث منشرها بعد الموت اسالك
 باسمائك الحسنى وباسمك العظيم الأكبر المخرزون المملكون الذي
 لم يُلْغَ عليه احد من المخلوقين باحلبها ذَا اَنَاءة لا يعزى عن اناته
 يا ذا المعروف الذي لم ينقطع ابدا ولا يحصى عدداً فرج عني
 وله رضي العبد ابنه اخيار شيرة ونواد كسيرة وعن جعفر الصادق رضي
 رضي العبد انه قال هو آو ولدي وهذا سبدهم واسار الي ابنه
 موسى العاظم رضي العبد وقال هو باب من ابواب العز وجل
 يخرج السجانة منه غوث هذه الامنة ونورها خير مود خير نكاح
 وروى المامون عن الرشد انه قال لبنية في حق موسى بن
 جعفر رضي العبد عن هذا الامام الناس وحبته السجانة علي خلقه وخليفته
 علي عبادته انا امام الجماعة في الظاهر بالغبية والغم وان السجاني
 لا حق بفهم رسول الله صلى الله عليه وسلم مني ومن اخلق جميعاً ووالد
 نونا زعتني هذا الدم لا فزت الذي فيه عيناك فان الملك عقيم
 وقال الرشد للمامون يا بني هذا وارث علم النبي هذا موسى
 بن جعفر بن محمد رضي العبد ان اردت العلم الصحيح فعتد هذا قال
 المامون فحينئذ انفرس في قلبي حبيبي رضي العبد والعتب من ولد
 موسى بن جعفر وهم الموصيون في اربعة عشر حبلد علي الرضا ابن

النبيين

قلبي

موسى ابراهيم

موسى ابراهيم بن موسى العباس بن موسى محمد بن موسى اسمعيل بن موسى
 عبد الله بن موسى عبيد الله بن موسى جعفر بن موسى حمزة بن موسى زيد
 بن موسى عروة بن موسى النعمان بن موسى الحسن بن موسى الحسين
 بن موسى لأم ولد ولا بقية له واما ابناؤه الذين لم يعقبوا فسلیمان
 وعبد الرحمن والفعل واحمد وعقل والقاسم ومحي وداد وكان
 ولد الكاظم رضي الله عنه سبعة وثلاثين بنتا واثنين وثمانين ابنا غير
 الاطفال فيكون جميع ولده تسعا وخمسين ولدا ومن بناته اربعة قالوا
 قبرها غير ومن بناته فاطمة قبرها ببلدة قم وعن الرضا رضي الله عنه انه
 قال من زار هاتله الجنة دكان موسى الكاظم رضي الله عنه ياتي الحسن
 وقيل ابا ابراهيم وقبره مشهور بعفراء ومخمسه مضاف وكان رضي
 الله عنه عظيم الفضل رابطا بالجاهل واشبع العطاء وقيل ان اهله
 كانوا يقولون عجبا لمن حيا به صرة موسى بن جعفر رضي الله عنهما فشفعا
 الثعلبة وكان رضي الله عنه اسود اللون امه ام ولد تدعى حميدة
 ومن امه اهل البيت رضي الله عنهم العباس بن علي بن موسى بن جعفر
 بن محمد بن علي بن الحسين بن علي رضي الله عنهم المعروف بالرضا ولد
 رضي الله عنه بالمدنية يوم الخميس الاحد ي عشرة ليلة خلت من ربيع
 الاول سنة ثلث وخمسين ومائة بعد وفات ابي عبد الله جعفر العباسي

ذكر ابا علي بن ابي الفوارس

رضي الله عنه خمس سنين وقيل كانت ولادة الرضا رضي الله عنه
يوم الجمعة في بعض ثغور سنة ثلث وخمسين ومائة بالمدينة وقيل
بل ولد في سابع شوال وقيل ثمانه وقيل سبعة من السنة المذكورة
وقيل سنة ست وخمسين ومائة وتوفي الرضا رضي الله عنه بطوس
في قرية يقال لها سنايا بآزم من رستاق نوقان ودفن رضي
الله عنه في دار حميد بن محمد الطائي في القبة التي فيها عروان السبي
إلى جانبه ما يلي القبلة وذلك في شهر رمضان التسع بسقط سنين
الجمعة ثلث ومائتين وقد تم عمره تسعا واربعين سنة وستة أشهر
سبعة أشهر تسعا وعشرين سنة وشهرين وديار بيدا أيام امانته عشرين
سنة واربعه أشهر وقام بالامر والتسع وعشرون سنة وشهرين وكان
في الأيام امانته بقية ملك الرشيد ثم ملك ابنه محمد الامين ابن
زبيدة ثلاث سنين وخمسة وعشرين يوما ثم خلع الامين وحسن
عنه البرعيم اربعة عشر يوما ثم اخرج الامين من الحبس وبيع ثانيا
وفي سنة وستة أشهر وثلاثة وعشرين يوما واما الرضا ام ولد اشترتها
عنها حميدة ام ابيه موسى وكانت من اشراف العجم وكانت من
افضل النساء في عقلها ودينها واعظامها لمولاتها حميدة حتى انها
ما جلست بين يديها منذ طلعتا احلا لهما وكان الرضا يرفع

بقين

بشر او كان

كثير او كان تام املت فقالت امه اعينني بموضع فقيل لها انقص
 الدر فقالت والدر ما نقص الدر ولكن علي وروس صلوتي
 وتبيجي وقد نقص وكانت نوبية وكان مولاها من اهل
 المغرب ولها اسماء منها اروي ونجته وسمان وام البنين
 واستقر اسمها على تلم وروي عن الام الرضا رضي الله عنها قالت
 لما حملت بابني علي لم استقر ثقل الحمل ولنت اسمع في ضامي
 تسبيحا وتخليلاً وتحميداً من لطني فيغير عني ذلك ويحولني فاذا
 انتبهت لم اسمع شيئاً فلما وضعت وقع الي الارض واضعاً يده
 على الارض رافعاً راسه الى السماء ويحس شفتيه كأنه يتكلم فخطى قد خل
 ابوه رضي الله عنهما فقال لي هنيئاً لك راحة ربك عز وجل فتكلمت
 اياه فاذا في اذنه الامين واقام في الايسر ودعا يا والفرات
 فحنكه به وعن موسى الكاظم رضي الله عنه انه قال رايت رسول الله
 صلى الله عليه وسلم في المنام امير المؤمنين علي رضي الله عنه فقال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم علي انتك ينظر نور الدر عز وجل ونظن حكيمته
 يصيب ولا يخطي ويعلم ولا يجهل قد ملي في حكماء وعلماء في هذه
 الروايات العامة سلطان الدر عز وجل والعصا قوة السجادة وعن
 موسى الكاظم القارضي رضي الله عنه انه قال علي ابني اكبر ولدي واسمهم

عن

عنه

لقولي والموصي لأمري من طاعته رشد ومن الرضا رضي الله
 عنه أنه قال كان العابد من بني إسرائيل لا يتعبد حتى يصمت عشر
 سنين وفي جامع الأصول في ذكر الرضا البه انتهت امامة
 الشيعة في ثمانية وثمانين سنة من ان تحصى رحمة الله تعالى عليه ورضوانه
 ولما اراد المأمون ان يتقرب اليه بالهدايا والرسول صلى الله
 وسلم بالبعينه علي بن موسى الرضا رضي الله عنهما وجهته من خراسان
 وجاءه ابن ابي الفتح وياسر الخادم يشخصا اليه محمدا بن جعفر
 بن محمد وعلي بن موسى بن جعفر رضي الله عنهم وذلك في سنة
 ثمانين فلما وصل الرضا رضي الله عنه الي المأمون وهو يومئذ عرض عليه
 الخلد فلم يقبل وقال بالعبودية للهدايا افتخر وبالزهد في الدنيا
 ارجو لرفعة عند الله تعالى والحق عليه المأمون مرة بعد اخرى في طلبها
 بائس ول يقول اللهم لا عهد الا عهدك ولا ولاية الا من قبلك
 فوفقني لا فاقه دينك واحياء سنة بنيت على الهدى وسلم
 فانك انت المولى والنصير ونعم المولى ونعم النصير فقال المأمون
 ان لم تقبل الخلد فلك ولنا عهد يابدي فقال الرضا رضي الله
 عنه والهدى حديثي ابي عن ابيه رضي الله عنهم عن رسول الله صلى الله
 عليه وسلم اني اخرج من الدنيا قبلك رضي الله عنه ولاية العهد وهو

بالي اذن

مظلوما يبغي علمه منك
 السامد ومعدنك الدفن
 وادفن في ارض غربة ثم قبل رضى الله

بأبي خريز علي بن أبي يولي أحد أولاد إسرائيل أحد أولاد أبي بكر بن عبد
 منبر من بعد والده لا يدخل في الدم ولا يتحول خارج منه فزعم المأمون
 بذلك وولاه العهد من بعده وأخذ له البيعة على الناس في
 منم والعام وأمر بجمع بزره سنه وكتب إليه الدقاق بذلك
 وشكاه الرضا وطرب الراعي والدناير باسمه ولم الناس بل تحفه
 وترك السواد وزوجه ابنة أم جيب وزوج ابنه محمد بن علي
 الجواد رضي الله عنهما ابنة أم الفضل بنت المأمون وتزوج المأمون
 ثوران بنت الحسن بن سهل وكان كل هذا في يوم واحد وقبل
 استخفاف المأمون أولاد العباس الرجال منم والنساء وهو بمدينه
 مرو وكان عددهم ثلثه وثلث الف مائة من كبار وصغار جمع خواص
 الأولياء وأخبرهم أنه نظر في أولاد العباس وأولاد علي رضي الله
 عنهم فلم يجد أحدا في وقته أفضل ولا أحق بالخلافة من الرضا رضي الله
 عنهما فبايعوه وأمر بإزالة السواد من العباس والعلام وإبدال ذلك
 بالخفزة قال الدمام اليافعي رحمه الله والرضا رضي الله عنه أحدا لا يمت
 إلا شئني عشر أو إلى المناقب من آل علي بن أبي طالب رضي الله عنهم
 الذين انتسبت الأمامية إليهم وقروا بنواؤهم عليهم وظهر
 أحسن كطاعريان راوي بابا زخواند بانكر خراسان در وقت

بیعت رضا رضی الله عنہ بوقت بود چون بیاید گفت ای فرزندی
 دست راست من بیعت امیر المومنین منقول است دست مبارک
 بمن ده تا بدست جیب محفرت تو بیعت کنم و چنین کرد چون مامون
 بشنود پسندیده داشت و گفت عرض کن که بر ایوان دیدار در
 بیعت رضا رضی الله عنہ پیش کنی کنان شمال همین شد و بعد از آن طاهر
 بن الحسن را ذوالیمین لقب نوشتند و قالوا لما انقضی الامر
 المخلوع محمد بن الامیر و استوی الامر عبد الله المأمون کتب الی الرضا صبا
 السلام و تقدم الی خراسان فاعمل علیه لعل کثیرة فما زال المأمون
 یکاتبه حتی علم الرضا رضی الله عنہ انه لا یلقی عنه مخرج و ابو جعفر محمد بن
 الرضا رضی الله عنهما لسیع بنی فحمل علی طرئی البصرة و الاکھوت و
 فارس حتی وافی مرو و عرض علیه المأمون ان یقلد المرأة و یقلد
 فابی و جعلت فی ذلک مخاطبات کثیرة فی نحو من شهرین لای ان یجابه
 الی و لای العمد و کتب علی ان یلازم و لا ان یشی و دعا المأمون القواد
 و ولد العباس الی ذلک فاضطربوا علیه فخرج اموال کثیرة و اعطی
 القواد و ارضاهم الا ثلثه نفر الجلودی و علی بن عمران و ابن
 مونس فحسبهم و بویع الرضا رضی الله عنہ و ذلک للیلین خلنا
 من شهر رمضان سنة احدى و مائین فجعل المأمون الرضا رضی الله

والتي عهد المسلمين والخليفة من بعده ولقيته بالرضا من آل محمد صلى
 الله عليه وسلم ورضي عنهم وامر جنده بطرح السواد ليس نيا بخرقة
 وامر من عنده من بني هاشم والقواء بالبيعة وليس الخفزة وتب
 بذلك اليه البلد ان المامون علي ذلك اموال كثيرة وقيل لابي
 جعفر محمد بن علي الرضا رضي الله عنهما ان اياك سماه المامون الرضا
 ورضيه لولايته عنده فقال بل السجانه سماه الرضا لانه كان رضا الله
 عز وجل في سمانه ورضا رسول الله صلى الله عليه وسلم في ارضه وحق من
 بين ابايه الماضين بذلك لانه رضي به المعن الفواح كما رضي به المولى
 الموقنون وكان ابو موسى الكاظم رضي الله عنه يقول ادعوا الي ولدي
 الرضا واذا خاطبه قال يا ابا الحسن وكان ابو مسلم صاحب الدولة
 ومن معه يدعون الي كتاب الدعز وجل وسنه بنبيه علي الله عليه وسلم
 دلي الرضا من آل محمد صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم والعمل بالعمل والحق
 والدخول للضعيف من القوى ولما حضر العيد وكان قد عقد للرضا
 رضي الله عنه البيعة بولايته العهد بعث اليه المامون في الركوب
 الي العيد والعلوة بالناس والخطبة لم يبعث اليه الرضا رضي الله
 عنه قد علمت ما كان بيني وبينك من الشروط وان اكون في
 الامر مشير من بعد ولا ادخل في هذا الامر الا دخولا خارج منه

والافاق وضربت الدرهم
 والدنانير باسمه وخطب له
 عمر المختار والنق

فأعفني من العلوة بالناس فقال له المأمون أما تريد بذلك أن
 به قلوب الناس ويوفوا ففلك ولم يزل الرسل تنرد وبنيم في
 ذلك فلما ألح عليه المأمون أرسل إليه أن اعفني فهو أحب
 إلي وإن لم تعفني خرجت كما خرج رسول الله عليه وسلم
 فقال له المأمون أخرج كيف شئت وأمر القواد والناس أن يسلموا
 إليه باب الرضا رضي الله عنه قال ففقد الناس لابي الحسن الرضا رضي
 الله عنه في الطرقات والسطوح واجتمع النساء والصبيان تنظرون
 حروجه وصار جميع القواد والجند للباب فوقفوا على رؤسهم حتى طلعت
 الشمس فاعفني الرضا رضي الله عنه ومن ثيابه وتعمم بعمامة بيضاء
 من قطن القوي طرأها على صدره وطرأ بهن كتفيه وسيل شامس
 الطبيب وأخذ بيده عكازة وقال لمواليه افعلوا مثل ما فعلت
 فخرجوا من بيته وهو حافي قد شتر رأسه وويله لا نصف الساق
 وعليه ثياب مشرقة فمشى قليلا ورفع رأسه إلى السماء وكبر وكبر
 مواليه ثم مشى قليلا نحو عشر خطوات حتى وقف على الباب فلما
 رآه القواد والجند على تلك الحال سقطوا كلهم إلى الأرض وكبر الرضا
 رضي الله عنه على الباب وكبر الناس معه قال الراوي فخلل البناء
 السماء والمحيطان نجا وبه وتضعضت مروا بالكوا والقمح

الضجيج

ويلع المأمون

وبلغ المأمون ذلك فقال له الفضل بن سهل وزيره يا أمير المؤمنين
 إن بلغ الرضا رضي الله عنه المصلى على هذا السبيل يفتتن به
 الناس وخفنا كلنا على دأبنا فنبعث إليه المأمون قد كفناك
 شططا وتعيناك ولنا نخب أن يملكك مشقة فارجع
 وليقل بالناس من كان يعلى بهم على رسمه فدعا الرضا رضي الله
 عنه فلبسه وركب ورجع واختلف أمر الناس في ذلك اليوم
 ولم ينظم أمرهم في صلواتهم وعن الرضا من ألبه الكاظم عن جده الصادق
 رضي الله عنه أنه كان في طرقي ومعه قوم معهم أموال وذر لهم أن يوما
 في الطريق يقطعون على الناس قالوا لقدت فوالله نعم فقال لهم الصادق
 رضي الله عنه ما لكم قالوا معنا أموال نخاف أن تؤخذ منها فأتاخذها
 منا فلعنهم منذ فوأن عنها إذا أوأتمها لك فقال رضي الله عنه وما لها
 بدريكم لعنهم لا يقصدون غيري ففعلوا فكيف نفع نذرها قال ذاك
 أضيع لها فعل طاريا يلو عليها فيأخذها وعلمكم لا تمتدون
 إليها بعد ففعلوا كيف نفع ذلك قال رضي الله عنه أو دعوها من
 يحفظها ويدفع عنها ويرتبها ويجعل الواحد منها أعظم من الدنيا
 وما فيها ثم يردوها ويوفرها عليكم أجمع ما يكونون إليها قالوا من
 ذلك قال رضي الله عنه ذاك رب العالمين جل ذكره قالوا كيف

نودعه قال تقدوا بها على الضعفاء المسلمين قالوا واني لنا الضعفاء
 بحرفنا هذه قال رضي الله عنه فاعزموا علي ان تقدوا بثلاثه المديفع
 السجانه عن باقيها من تخافون قالوا قد عزمتا قال رضي الله عنه فانتقم
 في امان السدز وجل فامضوا ومضوا فنظروا لهم قطاع الطريق فمافوا فمافوا
 العادق رضي الله عنه كيف تخافون وانتقم في امان السجانه فمقدم
 القطع وترحلوا وقلوا ايد العادق رضي الله عنه وقالوا اينا الباد
 فينا منا رسول الله صلى الله عليه وسلم بامرنا بغرض القسنا عليك فخرج فخرج
 بين يديك ونفحك وهو لا يريد دفع عنهم الاعداء والصوص فقال
 العادق رضي الله عنه لا حاجه بنا اليك قال الذي يدفعل عننا يدفعهم
 فمضوا اسالمين ولقد قوا بالثلاث وبورك في نجاتهم ومجوا
 الدرهم عشرة فقالوا اعظم برئته العادق فقال العادق رضي الله
 قد توفيت البرئته في معاملة السدز وجل فذوموا عليها وبالرستاد
 عن ابي الصلت عبد السلام بن صالح بن سليمان الهروي قال
 مع علي بن موسى الرضا رضي الله عنهما حين رحل من نيت بور وهو
 ركب بغلة شهباء فاذا احمد بن الحرب ومحيي بن محيي وسمي
 بن راهويه وعدة من اهل العلم بهم السد قد تعلقوا بلجام بغلته
 فقالوا بحق ابايك الطاهر من حذنا بحديث سمعته من ابيك

عن ابيه رضي الله عنه

عن ابيه رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما خرج الرضا
 رضي الله عنه راسه من العمامة عليه مطرف خبز ذو وجهين وروي
 باسناده عن ابيه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال سمعت
 جبرئيل عليه الصلوة والسلام يقول سمعت الله عز وجل يقول اني
 انا الله لا اله الا انا فاعبدوني مع جاد منكم بشهادة ان لا اله الا
 الله لا اخلد من دخل حضيي امرئ عذابي وادخله من ان يحجزه هذا
 القول عما حرم الله تعالى وفي رواية فلما مرت الراحلة نادانا بنزولها
 وانا من شروطها قبل من شروطها الا قولها يا امام معقرض الطاعة
 قال النبي الامام العارف الولي ابو عبد الله محمد بن علي عليه السلام اني لا ادري ما تقاني فيكم فاقصدوا
 رحمته الذي قوله صلى الله عليه وسلم اني لا ادري ما تقاني فيكم فاقصدوا
 بالذين من بعد ابوي وعمر رضي الله عنهما اخرجه الامام ابو عبيد الله
 رحمه الله عنهما رضي الله عنهما ومن غيبل حالها قد لزممت طاعتهم
 احلقت لان قلوبهم وصلت الي الله عز وجل وصارت في الحقيقة
 ونعم الثبات من الغيبة فاذا انطقوا صابحتهم بنطقهم واذا احكموا
 بذلك امنوا بالعدل يحكمون وفي كتاب الانساب للامام
 عبد الكريم بن محمد الكوفي رحمه الله في ترجمته عليه السلام وابي ابو القاسم
 عبد السلام بن صالح بن سليمان الكوفي مولى عبد الرحمن

ومن دخل حصني
 وسخر رايته لا اله الا الله
 فمن دخل حصني امن من عذابي
 العالم

بن سمرق رضي الله عنه ادرج حماد بن زيد ومالك بن النسي
 وسفيان بن عيينة وغيرهم رحمهم الله وكان صاحب قشاقرة وزهد
 قدمه وادبهم المأمون فلما سمع كلفه جعله من الخاصة من اخوانه وكان
 ابو الصلت يرد على اهل الدعوة او من المرجئة والجهمية والنزاعية
 حقه والقدرية وكان يعرف بالشيعة قال احمد بن سيار المروزي
 ناظرته فلم اره يفرط ورأيتهم يقدمون ابابكر وعمر رضي الله عنهما وكان لا
 يحذر اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم رضي الله عنهم الا بالجمل وكان
 يقول هذا مذهبي الذي ادين الله عز وجل به وقال يحيى بن معين
 ابو الصلت ثقة صدوق الا انه يفتي بالشيعة وقال ابو عبد الرحمن النسائي
 رحمه الله ابو الصلت ليس بثقة توفي ابو الصلت في سوال سنة
 ست وثلاثين ومائتين وفي الانتساب قال ابو حاتم بن حبان
 رحمه الله ابو الصلت عبيد السلام هو الذي يروي عن ابي معاوية
 والاعمش عن مجاهد عن ابي عباس رضي الله عنهما انه قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم انا مدينة العلم علي بابها فمن اراد المدينة فليأخذ
 من قبل الباب وهذا شئ لا اصل له ليس من حديث ابن عمر
 رضي الله عنهما ولا مجاهد ولا الاعمش ولا ابو معاوية حديث به وكل
 من حدث بهذا المتن فانما سرقه من ابي الصلت وهذا وفي النسب

القبا الرضا علي بن موسى رضي الله عنهما كان من اهل العلم والفصل ^{نصف}
 النسب والفضل في رواياته من رواية توفى رضي الله عنه اخوهم
 من سنة ثلث ومانين وقدمت في ما والرضا من واشتق رضي الله
 وفي تاريخ الدمام الباقي رحمه الله توفى الرضا رضي الله عنه خامس ذي الحجة
 وقيل الثالث عشر من ذي القعدة سنة ثلث ومانين وقيل في
 اخروم من صفر سنة اثنين ومانين بمدينة طرس وصلى عليه المامون
 ودفنه بيهك قبر ابيه الرشيد وكان سبب دفنه رضي الله عنه
 على ما حكوا انه اكل عشباً وانز منه وقيل بل توفى بمسما وفي فردوس
 الاخبار عن عبد الله بن محمد رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم
 انه قال انا مدينة العلم وابوكبراس سببا وعمر حيطاننا ونخس سقفاها ^{علي}
 يا بيا لا تقولوا في ابي بكر وعمر وعثمان وعلي رضي الله عنهم الا خيرا وقال
 المامون يوما لعل الرضا رضي الله عنه ما يقول بنو ابي بكر في جدنا العباس
 رضي الله عنه فقال الرضا رضي الله عنه ما يقولون في رجل فرض الله تعالى
 طاعة بنيته صلى الله عليه وسلم على جميع خلقه وامر بنيته صلى الله عليه وسلم
 لجانته عمه رضي الله عنه فامر له المامون بالف الف درهم وكان
 قد خرج اخو الرضا زيد بن موسى بالبصرة سنة تسع وسبعين ومائة فاخذ
 وجي بلبا المامون فبعثه الى الرضا وقال قد وهبت حرمه لك فلما

جاءوا الرضا باخيه زبید بن عقیق و كان في غلبه ما قال له انت اخي ما
 اطلعت الدعز وجل والد لا انت الناس عليك رسول الله صلى
 الله عليه وسلم يا زبید بن عقیق لمن اخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يعطى
 به فبلغ كلامه المامون قبلي وقال هكذا ينبغي ان يكون اهل
 بيت النبوة قيل هذا الكلام ما خود من كلام زين العابدين علي بن
 الحسين رضي الله عنهما فقد قيل انه كان اذا سافر تم نسبه فقيل له في
 ذلك فقال رضي الله عنه انا اكره ان اخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ما لا اعطى به و زبید بن الكاظم كان لأم ولد وعقد له محمد بن محمد بن
 زبید بن علي بن الحسين رضي الله عنهما أيام أبي السرايا السري
 بن منصور الشيباني على الدهواز و خرج زبید أيام المامون بالبصرة
 و ام موسى بن محمد زبید بن الكاظم كانت من الورع و انزعه على غايه
 و عاش زبید هذا الي اخر خلفه المتوكل و مات بسمر من راي و
 متوكل ابو الفضل جعفر بن المعتصم محمد بن هارون الرشيد چهارده
 سال و نه ماه و چهارده روز اسم خدفت بر و بود و وفات
 او شب چهارشنبه بود در نوال سنه سبع اربعين و مائتين در سر
 من راي و عمر اوسي و نه سال و دو ماه بود و بيعت او در سنه
 اثنتين و ثلثين و مائتين بود و من كلام الرضا رضي الله عنه طمحننا

ما كنه من النواب ولمشينا ضعفان من العذاب من كان
 منا ولم يطع الدعز وجل فلبس منا وانت اذا اطعنا الدعز
 فانت منا اعل البيت وارن نوح عليه القلوه والسلام اخر جلد
 ثلث من اعل بعقبة انه ليس بين الدعز وجل وبين اهل قرابته
 ولا نبال احد ولاية الدعز وجل الا بطاعته سبحانه ولقد قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم لم يعبى المطلب ايتوني باعمالكم لا باجلكم وان لم يكن
 انا اعل بيت وحب حقا برسل الله صلى الله عليه وسلم فمن اخذ بركو
 الله صلى الله عليه وسلم حقا لم يعط الناس من نفسه مثله فلاحى له وقال
 رجل للرضا رضى الله عنه والى الله است خير الناس فقال رضى الله عنه يا هذا
 لا تخلف خير منى من كان اتقى الدعز وجل واطوع له سبحانه والى الله
 نسخ هذه الآية ان اكرمكم عند الله اتقوا الله وقال رجل للرضا رضى
 الله عنه ما على وجه الارض اشرف منك اباؤ فقال رضى الله عنه التقوى
 شرفهم وكان الرضا رضى الله عنه اسود اللون كابية الكاظم رضى الله عنه
 واما جعل ولى الله تعالى يعقلم على المنبر في دعاية العلم اصيل ولى محمد بن
 على بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على رضى الله عنهم سنة
 اباؤهم ما هم وخير من يشرب صوب الغمام ومن ابعده اعل البيت
 ابو جعفر محمد الجواد بن على الرضا رضى الله عنهم ولد الرضا رضى الله عنه موسى

در اعام محمد تقى زاده

ومحمد وفاطمة فامرسي قلم بعقب والعقب من ولد الرضا في
 رجل واحد وهو محمد الجواد صاحب القبة بعد اذ ابو جعفر الثاني
 امام الشيعة الاثنى عشرية لقبة ثقي وقبره بعد اذ مع حجرة الكاظم تحت
 قبته واحدة زوجة المامون بنته ام الفضل وتعلها الي المدينة وكان
 المامون ينفذ اليه في السنة الف الف درهم وقد نوه المامون
 باسمه وثني الجواد محمد بن علي الرضا رضي الله عما في سنة عشرين ومائتين
 وله خمس وعشرون سنة وصلى عليه الواثق ابو جعفر هارون بن المصنف
 محمد بن هارون الرشيد واثم الجواد جارية اسمها خيزران وبسروى ان
 زين العابدين رضي الله عنه اعتق جاريته له فترزوها فلتسب عليه الملك
 من حركه الله في ذلك يعييره فلتسب اليه زين العابدين علي
 من احسن رضي الله بها اما بعد فقد بلغني لكاتب تعنتني فيه وترغم
 اني نزلت الفاسي من قرنين ممن اعده للصهر فاشتجبه الولد
 وليس ورا رسول الله صلى الله عليه وسلم مرتقي في مجد ولا مستزاد
 في كرم وانما كانت ملك عيني التمسست بعقبتها ثواب الله
 عز وجل ثم استجلبتها علي سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم ولي فيه صلى الله
 عليه وسلم اسوة حسنة اعتق صفية رضي الله عنها بنت حمي بن خطيب
 وثنزوها واعتق صلى الله عليه وسلم زيد بن حارثة رضي الله عنه وزوجه

ارتجعتها^٢

ربن في امها

زَيْنَبُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا بِنْتُ مُحَمَّدٍ بِنْتِ عَمَّتِهِ وَأُمُّ زَيْنَبِ أُمِّهِ
 بِنْتُ عَبْدِ الْمَلِكِ وَمِنْ رُحَنِ أَبِي دِينَ الْعَدُوِّ وَحِلٌّ وَاتَّبَعَ سُنَّةَ رَسُولِ
 اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَا عَيْبَ عَلَيْهِ وَبُرُوْا أَنَّهُ وَقَعَ بَيْنَ آلِ الْحَسَنِ
 وَآلِ الْحُسَيْنِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا كَلِمَةً فَكَانَ الْحُفَيفُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ الْحَسَنِ نَسَبًا
 الْحُسَيْنِيِّ وَكَانُوا نِسْجًا صَمَوْنَ عِنْدَ الْبُرْجِيِّ بْنِ هِشَامٍ وَالِابِ الْمَدَنِيَّةِ فَتَوَفَّى جَعْفَرُ
 وَالِابِ الْمَدَنِيَّةِ فَتَوَفَّى جَعْفَرُ فِي خَلْدٍ ذَلِكَ فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ الْحَسَنِ
 فِي مَجْلِسٍ الْوَالِي لَزَيْدٍ أَتَطْمَعُ أَنْ تَنَالَ وَلَدِيَّةَ هَذِهِ الْوَقُوفِ وَأَنْتَ
 ابْنُ أُمِّهِ سَيِّدِيَّةٌ فَقَالَ زَيْدُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَدْ كَانَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ أَبِي عَلِيٍّ
 وَالسَّلَامُ مِنْ أُمَّةٍ قَتَلَ الْفَرَسِيَّةَ وَقَالَ هِشَامُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ لَزَيْدٍ فِي
 الدُّعْنَةِ أَنَا أَنْتَ ابْنُ أُمِّهِ فَقَالَ زَيْدُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ إِنِّي لَكُ جَوَابُ فَقَالَ
 هِشَامُ هَاتِ فَقَالَ زَيْدُ إِبْرَاهِيمُ بْنُ خَيْرِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ الْعُلُوَّةُ وَالسَّلَامُ
 وَوَلَدُ خَيْرِهِمْ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَيْبٌ مِنْ كَانَتْ أُمُّهُ وَرَوَى
 الْحُجْرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الرِّضَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِيهِ إِلَى أَبِيهِ الْمَوْسَى عَلِيٍّ
 بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمُ أَنْهُ قَالَ بَغْتَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى النِّعَمِ
 فَقَالَ لِي وَهُوَ يُوْصِنِي بِأَعْلَى كَأَخَابٍ مِنْ اسْتِخَاةٍ وَلَا نَدِمُ مِنْ اسْتِشَارِ
 بِأَعْلَى عَلَيْكَ بِالْكَفَّةِ فَإِنَّ الدَّرْجَةَ نَفْوِي بِاللَّيْلِ مَا لَا تَطْوِي بِالْهَارِ
 بِأَعْلَى أَعْدَانِ الدُّسْبَانَةِ بَارِكْ لَامِي فِي يَكْوَرِهَا وَكَانَ يَقُولُ مِنْ

وَزَيْدُ بْنُ زَيْنَبٍ يَدُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي
 نَسَبِ الْحُسَيْنِيِّ

وَكَانَ ابْنُ أُمِّهِ وَمَا عِصْمُهُ
 جَدُّهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

استفاد أخا في الدرر وحل فقد استفا وبتيا في الجند والعقب من
 ولد أبي جعفر الثاني محمد الجواد في جليلين على الهادي ابن محمد الجواد
 وموسى بن محمد الجواد علي وموسى المذكوران والحسن وحسينة وبرهية
 وأمته وفاطمة ومن أمته أهل البيت أبو الحسن علي الهادي ابن محمد
 الجواد رضي الله عنهما المعروف بالعسكري ولقبه الذكي أمه جارية
 اسمها سمانه ولد رضي الله عنه في سنة أربع عشرة ومائتين وقيل سنة
 ثلث عشرة ومائتين وكانت ولدت في الثالث عشر من رجب
 وقيل في يوم عرفة وكان مولده بالمدينة وتوفي في ستر من ربيع في يوم
 الاثنين ليلال بغير من حماد بن الأخر سنة أربع وخمسين ومائتين
 ودفن في داره بمرافق في ربيع إلى أحمد الرشيد ولما كثرت
 المسعانية في حقه عند المتوكل على الله فبرهن المعتصم استخفه المتوكل
 من المدينة إلى بغداد ثم إلى ستر من ربيع وأقره بها فقد بها وأقام
 بها عشرين سنة وتسعة أشهر إلى أن توفي بها في أيام المعتصم بالمدينة
 والمعتصم بالمدح هو أبو عبد الله الزبير بن المتوكل وقد قُتِلَ له يوم السبت
 لست خلون من المحرم سنة اثنين وخمسين ومائتين وخلق نفسه
 بعد ثلث سنين وستة أشهر واثنين وعشرين يوما والعسكري
 نسبة إلى مواضع منها عسكري ستر من ربيع إلى أبيه المعتصم لما كثرت

فأما موسى بن جعفر فلم يكن
 وولده بالري ثم وما
 قارب وولد الجواد

بدره على النصف
 نقيب الزيدية

عسکره و ضاقت علیه بغداد و تازی به الناس فانقل ای هذا النوع
 بعسکره و بنی بهجة البلدة النبیان الملیحة و سماءها ستر من رای و قال
 لها القیاس سائرة و سائر او سمیت انقا العسکر لان عسکر المعظم نزل
 بها و ذلك فی سنة احدى و عشرين و مائتین و المعظم بالبد هو ابو اسحق
 محمد بن الرئید امة ماردة مولدة توفیة حورن مامون كذشته شد
 معظم حکیم و در ب عهد بخدنت بنینت و هشت سال و هشت ماه
 و هشت روز اسم خدنت بر و بود و در آخر سنة احدى و عشرين و مائتین
 ستر من رای انتقال کرد و در ربیع الاخر سنة سبع و عشرين و مائتین
 ستر من رای كذشته شد و او را الخلیفة المثنی خوارزمشاه از فرزندان
 عباس رضی الله عنه هشتم بود و از بنو العباس هشتم بود و مولد او
 در سنة ثمان و سبعین و مائة بود و خدنت او هشت سال و هشت
 ماه و هشت روز بود و فتوح مشهورة او هشت بود و هشت هزار غلام
 و عمر او چهل و هشت سال بود و عمر هشت صد و رتی او بسیار جمع شده
 بود و اهل بغداد از بی ادبی غلدهان او بغیر ما یادند و پراکنده خوانند
 شد ستر من رای بنیاد کرد و بان موضع بالشکر خود انتقال کرد قال
 ابو الفتح المهدی فی حمة الله بقال ستر من رای بفهم السیر و فتحها للمدینة
 المشهورة بالوراق كذا نقل الدمام النواوی رحمه الله قال فی الدسب

قبل ان المتوكل في اول خدمته اعتل فقال لئن برأت لا تقدر
 بدنا نيرة كنيرة فبعث اليه الهادي علي بن محمد الجواد رضي الله عنهما
 فسأله عن ذلك فقال رضي الله عنه تنقذني وثلثته وثمانين ديناراً
 فعجب قوم من ذلك وتقصّب عليه قوم قالوا للمتوكل سلم يا امير
 المؤمنين في هذا الوفاء بالندرا لان الدنيا لي قال لقد فرم الله في موطن
 كنيرة فزوي اهلنا اهل البست رضي الله عنهم جميعاً ان المواطن في
 الوقايح والسررايا والغزوات كانت ثلثته وثمانين مولداً وان يوم
 حنين كان الرابع والثمانين كلما زاد امير المؤمنين في فعل الخير كان
 النفع له في الدنيا والآخرة وكان الهادي ابو الحسن علي بن الجواد
 رضي الله عنهما متقياً فقيهاً اماماً وكان قد سمي به الي المتوكل
 وقبل له ان في منزله سدحاً وادعوه انه يطيب المذقة فوجه اليه
 من محم طلبة في منزله فوجه وحده في بيت مغلق وعليه مد عتبه
 من شعر وعلي راسه ملحفه من صوف وهو مستقبل القبلة ليس
 بينه وبين الارض لباط الدار مل والحصى وهو ستر غم بابا
 من القرآن في الوعد والوعيد فحمل اليه على الصفة المذكورة فلما
 راه عظمه واخلبسه الي جنبه وقال له الشدني شعراً استحسنه
 فقال رضي الله عنه اني لتقليل الرواية للشعر فقال لا بد ان تشدني

من ابن هذا فرد الهادي
 القول في المتوكل وقال
 قل لا ميرة محنين

فاشتهه به با تو علي قتل الدجبال نحر سهم غلب الرجال فلم
 ينفعهم قتل به واستنزلوا بعد عز من معانهم فاودعوا حقوا
 ما بئس ما نزلوا به ناداهم صارخ من بعد ما قبروا به ابن الدسرة
 والتجيان والخلن به ابن الوجوه النني كانت منعمته به من دونا
 نظرب الاسناد والكلل به فافقح القهر عنهم كالبقيم تلك
 الوجوه عليها الدود تقتل به فاشفق من حفر عليه وظنوا ان بادرة تبدر اليه
 من جوف القبر فلي المتوكل بها وطولاً حتى يلبث دموعه لحمة دكي من حفره
 ثم قال للمتوكل يا ابا الحسن اعليك دين قال رضي الله عنه نعم اربعة
 الاف دينار فام المتوكل بدفعها اليه ورده اليه منزله مكرماً
 والعقب من ولد علي الهادي في ابي محمد الحسن بن علي وهو العسكري
 الثاني وفي اخيه ابي عبد الله جعفر بن الهادي واما اخوها ابو جعفر
 محمد بن علي الهادي فانه اراد النهضة اليه احجاز ففر في حيوه اخيه
 الحسن العسكري حتى بلغ قرنة فوق الموصل بسبع فراسخ فنفي
 بالسواد وقبره هناك وعليه مسجد ومن اهل البيت رضي الله
 عنهم ابو محمد الحسن بن علي العسكري الثاني رضي الله عنه جارية
 واسمها سمانه وكانت ولدت له رضي الله عنه في سنة احدى وثلاثين
 ومائتين ووفاته في ربيع الاول سنة ثمان ومائتين في يوم الجمعة

ذكر ابا الحسن العسكري

السادس من ربيع الاول وقيل في الثامن منه وقيل غير ذلك
 من السنة المذكورة لسير من راي ووضعت بجانب ابيه في هذه
 البلدة وكان اقام هو وابوه فيها وقيل ان منتهى علي الهادي رضي
 الله عنه لم يسجد للصليح وانما الصليح ان منتهى فاطمة بنت موسى بن جعفر
 بن محمد رضي الله عنهم ببلدة قم وقد نقل عن الرضا علي بن موسى رضي
 الله عنه انه قال من زارها فله الجنة والحسن العسكري رضي الله عنه عند
 الامامية والد الى القاسم محمد المنظر صاحب السرايا وكان
 مدة نفاذ الحسن العسكري ليد ابني علي الهادي رضي الله عنهما ستين
 ولم يخلف الحسن العسكري رضي الله عنه ولدا ظاهرا ولا باطنا غير
 ابي القاسم محمد المنظر المسمى بالقائم عند الامامية وكان مولد المنظر
 رضي الله عنه ليلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسين ومائتين
 ام ولد يقال لها نرحس توفي ابوه رضي الله عنهما وله ست سنة وخمسين
 سنة وذر الامام الباقر رحمه الله في ثارته في سنة خمسين وستين
 ومائتين توفي فيها الشيخ الكبير العارف بالبدن الشريف ابو جعفر
 الحداد شيخ خراسان كان كبير الشأن صاحب احوال وكراما
 وسمو في المقامات وكان عجبيا في الخوارق والسموات وكان يقول
 ما استحي اسم السخا ومن ذكر العفا او لمحة فقلبه ومن كلامه حسن ادب

النبث بور رحمه

الظاهر عنوان حسن ادب الباطن والفتوة اداء الانفا ونترك
مطالبة الانتصاف وقال القاسم لم يزن افعاله واحواله كل وقت
بالكتاب والسنة ولم يتيمم خمره فلا نقده في ديوان الرجال ثم قال
الدام الباطن رحمه الله وفيها محبة من الحسن العسكري ابو القاسم
الذي يليق به الامانة بالحجة والقائم والمهدي والمنظر وجابر زمان
وهو عندهم خاتم الاثنى عشر اما ما واسمهم بزعيمون انه دخل السرداب
الذي يسر من راي وانه تنظر اليه لم يخرج اليها وذلك في سنة
حسن وسنين ومانين وقل سنة ست وسنين ومانين وهو لا يح
فاختفى الى الدن على زعمهم وفي جامع الدول في اشراف القباية
وعلا ما تبا في ذكر المسيح عليه السلام وذكر المهدي رضي الله عنه
جابر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال طائفة
من امتي يقفون على الحق طاهرين الى يوم القباية فنزل عيسى عليه
السلام فيقول اميرهم تعالى لنا فيقول لا ان بعكم على بعضكم
تكره الله تعالى هذه الامة اخرجه مسلم رحمه الله من معجمه في السنة
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد
لظول الله تعالى ذلك اليوم خشي بعث الله تعالى فيه رجلا مني
او من اهل بيتي يواطئ اسمه اسمي واسم امته اسم ابى بكر

ذكر اشراف القباية وهم عيسى عليه السلام
والمهدي رضي الله عنه

الله تبارك وتعالى به قبل موته وفي رواية اخرى قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم ليصف انتم اذا نزل ابن مريم عليكم واما علم منكم وفي
 رواية فاعلم وفي اخرى فاعلم منكم قال ابن ابي ذئب رحمه الله
 تدرى ما اكل منكم فقلت تخبرني قال فاعلم بكتاب الله بكم عز وجل
 وسنة نبليم صلى الله عليه وسلم وفي اخرى قال قال رسول الله صلى
 الله عليه وسلم والله ينزل من ابن مريم حكما عادلا فليكنسرت الصليب
 وليقتلن الحنزيير وليضطنن الخزنية وليسكنن القلص فلا
 يسمعن عليا ولتذعنن الشخاء والتباغض والتحاسد ولتكن
 يد عون الى حال فلا يقبل احد اخرجه النجاري وسلم جميعا الله
 وانفرد مسلم جميعا الله بالرواية الاخيرة واخرج الترمذي رحمه الله
 الرواية الاولى الى قوله لا يقبل احد وفي رواية ابى داود رحمه الله
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليس بيني وبينه نبي عيسى
 عليه السلام بنى دانه نازل فاذا رايتوه فاعرفوه فانه رجل
 مريوع الى الحمرة والبياض ينزل بين مضمضين كان راسه
 يقطر وان لم يصبه بلل فيقاتل الناس على الاسلام فيدق الصليب
 ويقتل الحنزيير ويضع الخزنية يملك الدنيا في زمانه الملل
 كلها الا الاسلام ويملك المسيح الدجال ثم يملك في الدفن

ليضعفن

سنة ثم يتوفى فيصلي عليه المسلمون أبو سعيد رضي الله عنه قال سمعت
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول المهدى مني أحلى الجبهة أتيتي الألف
 على يد الدرض فسقطا وعدلا لها ملبت جوراً وظلما وكلفت سبع
 سنين أخرجها بوداود رحمه الله وفي رواية الترمذي رحمه الله
 قال خشيتم أن يكون يومئذ على الله عليه وسلم حدث فسالنا النبي الله
 صلى الله عليه وسلم فقال إن في امتي المهدى يخرج بعينين خضبتا
 أو سبعا أو تسعاً ريد القمى الشات قال قلنا ما ذلك قال سبع
 قال فيجئ إليه الرجل فيقول يا مهدى اعطني قال فيجئ له فينوب
 ما استطاع أن يحمل أبو إسحق رضي الله عنه قال قال علي رضي الله
 عنه ونظر إليه أنه أحسن رضي الله عنه فقال إن ابني هذا سيد كما سماه
 رسول الله صلى الله عليه وسلم وسخرج من حلبة رجل يسمى باسم
 نبليم صلى الله عليه وسلم يشبه في أختلى ولا يشبه في أختلى ثم ذكر
 قصته سبيل الدرض عدلاً أخرجها بوداود رحمه الله ولم يذكر القصة
 وفي شرح السنة في باب الشراط المساعفة في باب المهدى
 رضي الله عنه بإسناده عن أبي سعيد الخدري رضي الله عنه أنه قال
 ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلأه يصيب هذه الدمة حتى
 لا يجد الرجل لها ويلجأ إليه من الظلم فيبعث الدتوليا رجله مني

اعطى

عزتي أهل بني

عشر في اهل تبي فيملا و به الدرض فسقا و عدلا كما طيبت حور
 و ظلم ارضي عند سائر السما و سائر الدرض لا ندع السما من
 قلمها شيئا الا نصيبه من رازا و لا ندع الدرض من بنائها شيئا الا نصيبه
 حتى تعني السموات الدجاء و بعثت في ذلك سبع سنين او ثمان
 سنين او تسع سنين و يروي هذا من غير وجه من ابي سعيد الخدري
 رضي الله عنه و في جامع الوصول اشراط القيامة علاماتها و لا يلحقها
 انبياء تقدم عليها و احدها شرط بالفتح الحلم الحالم الذي يقف من النار
 و الامير الذي يلى امورهم المقسط العادل و القاسط الجائر وضع الحربة
 هو اسقاطها من اهل الكتاب و الزامهم بالسلام و لا يقبل
 منهم غيره فذلك معنى وضعها القلص جمع قلوص و هي النافذة الشخار
 العداوة ثوب محفزة اذا كان فيه صفة خفيفة يسيرة يقال رجل اجل اذا نصب حرا الى
 اذا التبت و موته و يقال رجل اذا قطع الدرض و سار في النار
 نواحيها و سمى مسيحا لان احدى عينيه ممسوحة لا يبصر بها و الاغور
 سمى مسيحا و اما تسميته عيسى عليه السلام مسيحا فقول لمسيح ذر يا عيسى عليه السلام اياه و قيل لانه
 ذاتها فغيره و قيل المسيح القدسي و في شرح السنه في باب اشراط
 المسحة في باب نزول عيسى بن مريم صلوات الله و سلامه عليه بنينا
 و عليه في حديث النبي صلى الله عليه وسلم و الذي نفسي بيده ليوشكن
 الدجال الكذاب و يقال رجل
 و قيل لانه كان مسيح

ان ينزل فيكم ابن مريم حكما دالا فيسر العليين وتقبل التضرير وينفع
 الجزية فيفيض المال حتى لا يقتله احد هذا حديث متفق على صحته
 وقوله صلى الله عليه وسلم يكسر القلب بريد الطال الثمرانية والحلم
 بشرع الله ومعنى قتل الجزير بخرم اقتنايه واكمله وابطاحه قتله
 وفيه بيان ان اعياننا غيبه لان عيسى عليه السلام انما يقتلها على
 حكم شرع الله والنبي الطاهر المتفجع به لا يباح اللهفه وقوله صلى
 الله عليه وسلم وينفع الجزية معناه انه يضعها عن اهل الكتاب
 ويحملهم على الاسلام فقد روي عن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي
 صلى الله عليه وسلم في نزول عيسى عليه السلام ويملك الدنيا في زمانه
 العلل ٢ ملكها ان الله صلى الله عليه وسلم يملك الدنيا في زمانه
 سنة ثم يتوفى فيصلي عليه المسلمون وقيل معنى وضع الجزية ان المال
 يكثر حتى لا يوجد محتاج ممن توضع فيهم الجزية بدل عليه قوله صلى الله
 عليه وسلم فيفيض المال حتى لا يقتله احد وفي شرح السنة ايضا
 في هذا الباب باسناده عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده ليهلج ابن مريم
 من فج الروحاء او بالعمرة او ليشنئيهما هذا حديث صحيح
 اخرجه مسلم عن عمر والنقاد وغيره عن سفيع بن عيسى عن الزهري

من متظنة الدسلي انهم

عن متظلة الاسلام انه سمع ابا عبد الله رضي الله عنه يقول قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم انه قال لي تحب بيتي وليعتمرن بعد خروجي
 يا جرج و ما يخرج في حليته النبي صلى الله عليه وسلم في شابل النيرة لابي
 عيسى الترمذي رحمه الله في حديث هذين ابي يعقوب رضي الله
 كان صلى الله عليه وسلم ازهر اللون والسبع الجبين ازج الحواجب
 سوابغ في غير قرن ينفعهما عزتي تدرة الغضب اقنى العز
 له يوزعلوه تحسبه من لم ياتله اشتم وفي جامع الاصول النسي
 رضي الله عنه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ازهر اللون كان
 عرقه اللؤلؤ اذا مشى نلقا واخرجه البخاري ومسلم والترمذي
 جميعهم السيد الجبري قال قلت لابي الطيفل راتب رسول
 الله صلى الله عليه وسلم قال نعم كان ابيض ملج الوجه اخرجه مسلم والبو
 داود ورحمهما الله جابر بن سمره رضي الله عنه قال كان في ساقه
 رسول الله صلى الله عليه وسلم حموشة وكان لا يفحك الا نسيما كنت
 اذ انفرت اليه قلت الحل العنبر ليس بالحل صلى الله عليه وسلم
 اخرجه الترمذي رحمه الله وفي جامع الاصول بون ازهر مستطير وهو
 احسن اللون والزهرة والزهرة البياض الشير رجل احش
 الشافين وفيقهما وكذلك حش السافين الحل في العين سواد

الأكبر وروى عن أبي سعيد
 أحمد رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم

اللون

تبسم

مستنير

يكون في منازل بلاد حبان خلقة تعلق في منبته اذا كان كانه
 تعلق رجل من حبل التلقو والتمايل في المشي الى قدمه كما تعلق
 السفينة في جريها والدمل فيه الهرز قترت وقوله كانه يخط من
 صيب قريب من التلقو اي كانه يخط من موضع عالي وفي
 الصحاح الشعم ارتفاع في قصبة الدنف مع استواء اعلاها فكان فيها
 احد باب فهو القني ورجل اشعم الدنف وجبل اشعم طويل الراس
 وفي الصحاح القني احد باب في الدنف يقال رجل قني
 الدنف وامرأة قنوا وتبينه القني وهو عيب في الخيل وفي الصحاح
 القناعين كل شئ اوله وعرائش القوم سائرهم وعرائش الدنف
 تحت مجتمع اشعم الطول والعرائش الدنف وما ارتفع من الدنف
 واول الشئ يجعل العرائش كناية عن الدشرف والساداة
 واذا قرن الشعم بالعرائش اول الدنف الفصد بالكرم ولما
 زعم ابو عبد الله جعفر بن ابي الحسن علي الهادي رضي الله عنه انه لا ولد
 لاخته ابي محمد الحسن العسكري رضي الله عنه وادعى ان اخاه الحسن
 العسكري رضي الله عنه جعل الامامة فيه سمي اللذاب وهو معروف
 بذلك والعقب من جعفر بن علي هذا في علي بن جعفر وعقب علي
 هذا في نلدته عبد الله جعفر واسماعيل وابو محمد الحسن العسكري ولده

الحجبين وهو اول
 الانف بحيث يكون
 فيه الشعم وفي شرح الحاشية
 للمزوني

محمد بن رضي الله عنهما معلوم عند خاصه اصحابه وتغاب اهل دكروى ان حليمه
 بنت ابي جعفر محمد الجواد رضي الله عنه عمه ابي محمد الحسن العسكري رضي الله
 كانت تحبه وتداوله وتفرح ان ترى له ولدا وكان ابو محمد الحسن
 العسكري رضي الله عنه اصطفى جارية يقال لها نرجس فلما كان ليلة النصف
 من شعبان سنة خمس وخمسين دخلت حليمه فدخلت لابي محمد
 الحسن العسكري رضي الله عنه فقال لها يا نعمة كوني الليلة عندنا لا مفارقة
 كما رسم فلما كان وقت الفجر اضطربت نرجس فقامت اليها حليمه
 فلما رأت المولد انت به يا محمد الحسن العسكري رضي الله عنه وهو
 مختون مغروق منه فاخذه وامر بده علي ظهره وعينيه وادخل لسانه
 في فيه واذن في اذنه اليمنى واقام في الاذنين ثم قال يا نعمة اذهبي
 الى امه فذهبت به وروت الى امه قالت حليمه فحسبت
 الى ابي محمد الحسن العسكري رضي الله عنه فاذا المولد بين يديه في ثياب
 صفو عليه من البهاء والنور ما اخذ مجامع قلبي فقلت سيدي اعل
 عندك من علم في هذا المولد المبارك فتلقني اتي فقال امه هذا
 المنظر هذا الذي بشرنا به قالت حليمه فخررت للتعالي ساجدة
 شكر علي ذلك قالت ثم كسفت امره والى محمد الحسن العسكري رضي الله
 فلما رآه فقلت له يا مولاي ما فعل سيدنا ومفتونا قال رضي الله عنه

اسود عنه الذي استودعته ام موسى عليه الصلوة والسلام ابنا
 وروي الحسن ابى الحسن الرضا رضي الله عنه انه قيل له ما رسم فالحكم
 قال رضي الله عنه منعنا ان نسمة قبل ولادته فرممت الشيعة الاممية
 عليهم السلام ان ابا القاسم محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنه هو الامام القائم
 وكان عمره عند وفاته ابيه رضي الله عنه خمس سنين اناه الله
 تعالى فيها حكمته وفعل الخطاب جعله اية للعالمين كما قال عز من
 قائل في حق يحيى عليه الصلوة والسلام يا يحيى خذ الكتاب بقوة
 واتيناه احكم نبيا قال سبحانه في قصته عيسى عليه الصلوة والسلام
 فاستر الله قالوا كيف نعلم من كان في المهد نبيا قال النبي
 عبد الله اثنائي الكتاب جعلني نبيا وقالوا وطول عمره كما طول
 عمر الخضر عليه الصلوة والسلام وقالت الشيعة الاممية انفا القائم
 المهدي المشهد لسر من راي او اولاد جعفر بن الهادي ابن محمد
 الجواد ابن علي الرضا قال لهم بنو الرضا فيهم منزهة وكانت ام جعفر
 ام ولد وقبره في دار ابيدب مراد مات وله خمس واربعون
 سنة سنة احدى وسبعين واثني وولد جعفر هذا ابن منتهى
 ومنقوض ستة عشر ولدا وقيل ان جعفر لا هذا فارفي ما كان عليه
 قبل الموت وتاب ورجع عن دعواه ان احاه جعل الامامة

فيه وعلي بن جعفر العادق رضي الله عنه كان ظهر مع اخيه محمد بن جعفر
 العادق رضي الله عنه بكنة ثم اناب ورجع الى دين الاممية وروى ان
 ابا جعفر محمد الحارثي دخل على عمه ابي علي بن جعفر العادق رضي الله عنه
 فقام له قائما واجلسه في موضعه ولم يتكلم حتى قام فقال اصحاب مجلسه
 اتفضل هذا مع ابي جعفر محمد الحارثي وانت عم ابيه ففرب بيده على
 لحيته وقال اذا لم ير الدنيا في هذه النسيبة اعلل الامامة ارضا اعلل
 لنا يعني اذا دعي الامامة بغير حق وقال الشيخ علاء الدولة احمد
 بن محمد السمناني قدس الله تعالى روحه في ذكر الابدال واقطاعهم
 وقد وصل اليه الرتبة القطبية محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنه وعن
 ابيه الكرام ائمة اهل بيت الطاهرة وهو اذا اختفى دخل في دار الخو
 الابدال وترقى بتدرجاً طبقته الى ان صار سيداً مستكبراً وكان
 القطب علي بن الحسين البغدادي فلما جاد بنفسه ودفن في شوشنيزية
 صلى عليه محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنه وجلس مجلسه ونفى في
 الممكلة القطبية تسعة عشرة سنة ثم توفاه الله تعالى بروح وريحان
 واقام مقام عثمان بن عوف الخراساني وصلى هو وجميع اصحابه
 عليه ودفنوه رضي الله تعالى عنه في مدينة الرسول صلى الله عليه وسلم
 فلما جاد الجويني بنفسه جلس احمد كوكب من انبا عبد الرحمن بن

ذكر افعلا

طبقة
 ٣ الافذاذ

الجويني

عوف رضي الله عنه مجلسه وكان توثق في العجم وعلى عليه وقبورهم
 له صفة بالدر من غير مشرفة ولا مبنية لا يعرفها غيرهم وهم يزورونها
 كل سنة وقد قرع أحد عشر من الاقطاب في طراز
 وهي قرية في جبل من سبطهم ودامت قبل ظهور النبي صلى الله عليه وسلم
 وهم ما توردون متابعي الانبياء عليهم العلوة والسلام والتمسك بشيئهم
 والقرار بكلمة الشهادة ولهم بدلا بين الناس هم يعرفونهم والبدلاء
 لا يعرفونهم والملا في زمان النبي صلى الله عليه وسلم كان من بدلاء
 السبعة وهم ان في السما قطيب قطبا جنوبيا وقطبا شماليا وقرب
 الكواكب الى القطب الجنوبي السهيل والى القطب الشمالي
 المجري حيل الدتلة الفان في الدرس قطب وعين لكل واحد منهما رتبة
 فمرتبة قطب الدرس ومرتبة السهيل وهو اكبر الكواكب جرمًا وضوًا
 ونفعا وقلبه على قلب محمد صلى الله عليه وسلم كما ان قلب قطب الدرس
 على قلب اسرافيل عليه العلوة والسلام ومرتبة قطب الدرس
 المجري مخفي عن اعيان النيران قطب المبارك الذي يشرف
 الله تعالى زماننا بوجود العزيز عماد الدين عبد الوهاب الباري
 وهي قرية من قري كزوين مرتبة من اسرار عليه الله تعالى على
 اربعة الرتبة القطبية بعد وفات عبد الله الشامي قدس الله

في ربيع الآخر سنة ست عشر وسبعائة وكان ابن ست وسبعين
 سنة الله تعالى في عمره قدراً وجعله بن المحدثي والحوادث سيداً وهو
 التاسع عشر من القضاة من زمن النبي صلى الله عليه وسلم إلى زماننا
 هذا إلى ههنا من كلام الشيخ علاء الدولة رحمه الله وقد مضى كلامي في
 هذا المعنى الطويل مما ذكرنا الآن وسببنا في ذكر المحدثي رضي الله
 عنه بأسناده عن عامر بن زر عن عبد الله رضي الله عنه أنه قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يذهب الكياكي والدائم حتى يبعث
 الله تعالى رجلاً من أهل بيتي يواطئ اسمه اسمي على الأرض عدلاً
 كما ملئت قبل ذلك جوراً وبأسناده عن عامر بن زر عن
 عبد الله رضي الله عنه أنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو لم يمتني
 من الدنيا إلا يوم لبعث الله تعالى فيه رجلاً من أهل بيتي يواطئ
 اسمه اسمي واسم أبيه اسم أبي زاد فرواثة يملأها عدلاً كما
 ملئت ظلماً وجوراً وبأسناده عن ابن أبي شيبته بأسناده
 عن أبي بصير عن محمد بن الحنفية عن أبيه عن علي رضي الله عنه أنه قال
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المحدثي منا أهل البيت يعظم الله
 في ليلة واحدة وبأسناده الدائم المستغفر في إيفاء رحمه الله عن عتبة
 بن عامر رضي الله عنه قال كنت مشياً مع معاوية رضي الله عنه

وروى الإمام أبو السكاس
 المستغفر في كتابه دلائل
 النبوة والمعجزات

فقال ولدنا علي الدريز رجل كان احب الي من علي بن ابي طالب
طالب رضى الله عنه قيل الذي كان بنى وبينه والى لا علم انه ملك
من ولده من هو خير اهل الدريز في زمانه وان له اسما في السماء
يعرفه اهل السماء وان له عدداً يكون في زمانه الخصب ويميت
الباطل ويحيى الحق وهو زمان العالمون برؤسهم ونظرونه
في شرف الدريز وعزها وباسناد الامام المستغفرى ابا جعفر عليه السلام
عن معمر بن قنادة عن مجاهد عن ام سلمة رضى الله عنها ان النبي
صلى الله عليه وسلم قال يكون اختلاف عند موت خليفته فيخرج رجل
من بني عاصم من المدينة حتى ياتي بلدة فيستخرج الناس من بيته وقوم
كاه حتى يلبسوا بعبه من الدريز والمقام فيجهر اليه جئش من الشام
حتى اذا كانوا بالبداء خفف بهم فيايتهم عفايت العراق
وابدال الشام وينشأ رجل بالشام من قريش واخوانه من
كلب فيجهر اليه جيشاً فيهم الدريز ويكون الدريز معهم عليه
وذلك اليوم يوم كلب والخاص من خاب من غنم كلب
ويستخرج الدريز ويقلع الاموال ويطبق الدليل بخارنه الى الدريز
ويعيش في ذلك سبع سنين وباسناد الامام المستغفرى ابا جعفر عليه السلام
عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك رضى الله عنه

سيفه عليه السلام

بقسم

انه قال قال

انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يخرج مني عبد الله المطلب
 سادة اهل الجنة انا وعلي وخضر انا ابي طالب وحمزة بن عبد المطلب
 والحسن والحسين وباسناده الفخار رحمه الله عن ابي عبد الله الحذري عن
 الحسين قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يكون في ارضي المهدي
 اثنى عشر فتيق والافتيقان والافتيق ونعم فيها اثنى عشر نعمة لم
 ينعموا مثلها قط يرسل السماء عليهم مدرارا ولا تخر الا ارض شيئا
 النيات وباسناده الفخار رحمه الله عن عبد الله بن محمد رضي الله
 عنه قال يخرج المهدي من قرية باليمن يقال لها رعتة قال ابن عمر
 رضي الله عنهما كان قال يخرج المهدي من قرية سمعت رسول الله
 صلى الله عليه وسلم يقول وملك من السماء ينادي بحت عليه ابن
 المهدي فاجابه وباسناده الفخار رحمه الله عن طاووس رضي الله
 عنه انه كان جالسا في المسجد الحرام اذ جاء رجل فقال يا ابا عبد الرحمن
 بن عمر بن عبد العزيز المهدي قال لا امر بن عبد العزيز واصل صالح
 ولكن المهدي يخرج في اخر الزمان شديد على القوم باذل المال
 جميع بالمساكين وباسناده الفخار رحمه الله عن محمد بن سيرين رضي
 الله عنه وباسناده الفخار رحمه الله عن سفيان عن عاصم بن
 ريق رضي الله عنه انه قال راية المهدي رضي الله عنه فيما لم يترك البقية

مكان في وجه المهدي

انه قال علي بن ابي طالب
 كلهم خير من عمر بن عبد العزيز رضي الله عنه

الدعز وحل وبأساده انفا رحمه الله عن عبد الله بن بريدة عن
 ابيه رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم
 الساعة حتى لا يعبد الله تعالى في الارض مائة سنة قبل ذلك
 وبأساده انفا رحمه الله عن محمد بن عمار انه قال سمعت ابا هريرة
 رضي الله عنه يقول سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يخطب الروحا
 حاكما او معقرا يقول لبك اللهم لبك وبأساده انفا رحمه الله
 عن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم في حديث نزول
 عيسى بن مريم عليه السلام ويقع اللذنة في الارض حتى تخرج الذباب
 مع الغنم ويلعب البان بالحيات لا يفر بعضهم بعضا فمكث اربعين
 سنة ثم بقاه الدعز وحل يعلى عليه المسلمون ويدفونه وبأساده
 انفا رحمه الله عن ام المؤمنين عائشة رضي الله عنها قالت قلت
 يا رسول الله اني اذ من الى حنك قال صلى الله عليه وسلم
 وانني لك ما فبلا موضع قري وقر الى بر وعمر رضي الله عنهما وقبر عيسى
 بن مريم عليه العلو والسلام وبأساده انفا رحمه الله عن محمد بن بوير
 بن عبد الله بن سلام رضي الله عنه عن ابيه عن جده رضي الله عنه
 انه قال يدفن عيسى بن مريم عليه العلو وتسلم مع النبي صلى الله عليه
 وسلم وصاحبه رضي الله عنهما يكون قبره الرابع وبأساده انفا

فيما عن بعد الدعز

يقول لا تقوم الساعة حتى
 يمر عيسى
 عليه السلام

احمد الدعز الى المزة

رحمة الله عن أبي امامة رضي الله عنه انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اول الايات طلوع الشمس من مغربها وباسناده
 الفارسي عن أبي هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا
 تقوم الساعة حتى تطلع الشمس من مغربها فاذا طلعت امت
 الناس كلهم اجمعون فيؤمئذ لا ينفع نفسا ايمانها لم تكن امنت
 من قبل او كفت في ايمانها خيرا وباسناده الفارسي رحمه الله عن عاتبة
 رضي الله عنها انها قالت اذا خرجت اول الايات طرحت الافلام
 وحسبت الحفظة وسئدت الحساب وعليا الاعمال وباسناده الفارسي
 رحمه الله عن عبد الله بن ابي اوفى رضي الله عنه انه قال باق عليكم ليلة
 مقياس ثلاث ليال من ليلاكم هذه لا يرضاكم الا الله تعالى ولقوم
 المنهج فيقروا حربه ثم يام ثم يقوم فقروا والخرب الثاني ثم يام ثم
 يقوم الا الخرب الثالث فعند ذلك يهوج بعضهم في بعض فاذا
 ما اذا فيفزعون الى المسا جردا يزلون يفرعون ويدعون حتى
 يصحوا ولما كادوا يعمون فقلوا الفرح ثم جلسوا متفرجين و
 فاذا هم بالشمس قد طلعت من مغربها فيضج الناس ضجئة واحدة
 حتى اذا توشطت السماء رجعت لا مقلعا فيؤمئذ لا ينفع
 نفسا ايمانها الا لله وباسناده الفارسي رحمه الله عن مسروق قال قال فرعون لله

اول شرا طالع
 طلوع الشمس من مغربها

عن ابن عباس رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم انه
 قال لا تقوم الساعة حتى يلقن
 الشيطان فيقول اصد بالاصابع
 مني وليت فيقول بوجع الشمس

عن مصنف رضي الله عنه هذه الآية لا تنفع نفساً إيماناً الله تعالى فقال ذلك
 أن يخرج الناس يوماً فاذا هم بالنفس والقرطالان من مكنائنا بول
 مقر ومان واث ربه الله المرف وفي جامع الأصول في حرف
 الفاء في أثر شرط القيامة وعلم ما فيها في العقل الحادي عشر في أحوال
 جامعة لأثر شرط مقتدوة ابن عمر بن العاص رضي الله عنهما قال تخلفت
 عن رسول الله صلى الله عليه وسلم حديثاً لم أكنه فليسمع رسول الله
 صلى الله عليه وسلم يقول إن أول الدمار خروجنا لعلوم النفس من مؤننا
 وخروج الدابة على الناس مخي واطلما كانت قبل صاحبنا فالأخرى
 على أنزها قرياً أخرجه مسلم رحمه الله وأخرج البوداود رحمه الله نحوه
 قال في آخر رواية وكان عبد الله قراء للنبى وأخرجها أولها خروجنا
 لعلوم النفس من مؤننا في جامع الأصول الفاء في أثر شرط القيامة في العقل
 هو التاسع في لعلوم النفس من مؤننا البهيرة رضي الله عنه قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم لا يقوم الساعة حتى تطلع النفس من مؤننا فاذا
 راعها الناس آمن من عليها وفي رواية فاذا اطلعت وراعاتها
 آمنوا جميعون فذلك حين لا تنفع نفساً إيماناً لم يكن آمنت من
 قبل أو لبست في إيماننا خيراً أخرجه البخاري ومسلم والبوداود رحمه الله
 أبو ذر رضي الله عنه قال حدثت للسميد حين غابت الشمس والنبي

أيتها

بسم الله الرحمن الرحيم

صلى الله عليه وسلم جالس فقال يا ابا ذر ابن تذهب هذه قال
 قلت الله ورسوله اعلم قال صلى الله عليه وسلم فانها تذهب فتساوون
 في السجود فتؤذن لها واما ما قد قيل لها اطلع من حيث جئت فتطلع
 من مغربها قال نعم قراء ذلك مستقر لها وقال ذلك قرأه عبد الله
 بن مسعود رضي الله عنه اخرج الترمذي رحمه الله وقد اخرج البخاري وسلم
 جميعا الله هذا المعنى باطول منه وهو مذکور في تفسير سورة يس وفي خلق العالم من عرشه واما
 ابو ذر رضي الله عنه قال قلت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
 في المسي عند غروب الشمس فقال يا ابا ذر اتدري اين تذهب
 هذه الشمس قلت الله ورسوله اعلم قال صلى الله عليه وسلم تذهب
 تسمى تحت العرش فتساوون لها ويؤذن ان تسجد فلا تقبل منها
 وتساوون فلا يؤذن لها فيقال لها ارجعي من حيث جئت
 فتطلع من مغربها فذلك قوله عز وجل والشمس تجري لمستقر لها
 ذلك تقدير العزيز العليم اخرج البخاري وسلم جميعا الله وفي
 رواية قال مستقرها تحت العرش وفي رواية الترمذي رحمه الله
 نحو ذلك وفي رواية الدمام المستغفر رحمه الله في هذا الحديث
 فتساوون فلا يؤذن لها وسلم فلا يرد عليها وتسجد فلا تقبل منها
 وتلقن من يشفع لها فلا نجد احدا يشفع لها وفي جامع الاصول

فتؤذن لها

في حرف التاء وفيه سبعة كتب الكتاب الاول في تفسير
 القرآن واسباب نزول وهو نظم سور القرآن وفي هذا الكتاب
 في صورة النعام ابو هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال ثلاث اذا فرضن لا يرفع نفسا ايمانها لم تكن امننت من قبل
 اولسبت في ايمانها خير طلوع الشمس من مغربها والدجال و
 دابة الارض اخرج مسلم والترمذي رحمهما الله ابو سعيد رضي الله
 عن النبي صلى الله عليه وسلم في قوله سبحانه اذ ياتي بعض ابائكم
 قال طلوع الشمس من مغربها اخرج الترمذي رحمه الله وفي شرح
 السنة قال ابو سلمان الخطابي رحمه الله في قوله عز وجل الشمس
 تجري لمستقر لها ان اعلم الحكمي واصحاب المعاني رحمهم الله قالوا
 فيه قولين احدهما المستقر لها اي لا اجل قدر لها في انقطاع
 مرة لقاء العالم والثاني مستقرها غاية ما تبني اليه في صعودها
 ونزولها بطول يوم واقصر يوم في السنة واما قول صلى الله عليه
 وسلم مستقرها تحت العرش فلا يدرك ان يكون لها استقرار
 تحت العرش من حيث لا يدرك ولان الله وانما
 اخبر عن غيب فلا تذهب به ولا تكلفه لان علمنا لا يحيط به
 يحتمل ان يكون المعنى ان علم ما سألت عنه من مستقرها تحت

التفسير

العرش فی کتاب کتب فیہ مادی امر العالم و بنا یا تمام هو اللوح
 المحفوظ و فی حدیث اخبار عن سجد الشمس تحت العرش فلا تنذر ان یکون ذلك عند مجازاة الشمس
 بعرضها عن الدرب فی مسیرها و قوله سبحانه تعرب فی عین محمودة
 فهو باینه مدرک البصر یا بها حاله الغروب و فی حدیثی الخفای
 لسیدنا و مولانا تاج الملک و الدین روح الدتالی روحه فی قوله
 عز وجل الشمس تجری لمستقر لیا و انساب می رود نابر بدر
 کامی که مرا و راست هر ما بدر از مطلعی بر می آید و معنی فرد
 می آید تا بمستقر خود برسد و ان آخر ~~فصل~~ است یا مستقر آخر
 سن یکال باید تا انساب بسیری که مرا و راست فلک
 را قطع کند یا مستقر مغرب در نظر خلق در هر وقت غروب
 یا مستقر وقت قرار اوست در روز قیامت امتنا که نور او را
 ط کند و سیر از و باز گیرند و فی جامع الاصول الفایح باب الشراط
 القیامة و علاه ما فی الفصل الثامن فی خروج الکذابين ابو
 هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تقوم الساعة
 حتی یبعث کذاون و جاون قریبا من ثلاث کلهم نیر عم انه رسول الله
 اخرجه الترمذی رحمه الله و فی رواية ابی داود رحمه الله حتی
 یرفع ثلثون و جاون کلهم نیر عم انه رسول الله و فی اخری حتی

فرسیر یا و بسین سجودا تحت
 العرش ما یعوقها

ارتفاع
 باز بهمان ترتیب منزل منزل
 فرو مرید تا بمستقر مهبوط خود
 برسد و ان رفوف کس
 صدقنا

ذال که از بسین منزل النبوة

يخرج ثلثون كذا باءا دجالا عليهم يكذب علي الله وعلي رسوله وفي
رواية عبدة السلمي بهذا الخبر فقلت له انتم تحرمون بعد انهم يعي
المختار فغال عبدة اما انه من الردس وفي جابح الدصول
في انشراط الساعة وفي هذا الباب احد عشر فصولا في الفعل
الحادي عشر في احاديث جابح الانشراط متقدمة ابو هريرة رضي
الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تقوم الساعة حتى
تقتل قتان عظيمتان يكون بينهما مقتلة عظيمة دعواهما داء
وحى سميت دجالون كذا يرون قريب من ثلثين كلمة بغير علم ان رسول
الله حتى يغيب العلم وكثير الزوال ويقتارب الزمان وتظهر الفتن
وكثير العرج وهو القتل حتى يكثر قبله المال فيغيث حتى يعلم رب
المال من قبل صدقة حتى يعرضه فيقول الذي يعرضه عليه لا اربى لي
فيه وحى يتناول الناس في النسيان وحى يمر الرجل بغير الرجل
فيقول يا ليتني مكانه حتى تطلع الشمس من مغربها وليقوم الساعة^٩
وقد رفع الرجل اكلته فلا يطعمها اخرجه النجاري واخرج مسلم
رحمة الله منقلا والمسلم رحمه الله في رواية ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال لا تقوم الساعة حتى يخرج قريب من ثلثين كلمة
كذا بين دجالين كلهم يقول انه نبي وله في اخره لا تقوم الساعة

يقتل

كنت

^٩ وقد نشر الرجل ثوبها
بينها فلا يتبايعانه و
لا يطعمانه وليقوم الساعة

حتى يزل الال

حتى يكفر المال وينقض وحتى يخرج الرجل بكوة ما لا يلا يد احد
 بقبلها منه وحتى يعثر وارض العرب مروجا وانهارا جابر رضي الله
 عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان بين
 يدي الساعة كذا بين اخرج مسلم رحمه الله وفي جامع الاصول
 الفياح العقول العاشق في انشراط متفرقة ابو سعيد الخدري رضي الله
 عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده لا
 تقوم الساعة حتى تكلم السباع الدنس وحتى تكلم الرجل عذبة طوط
 وشرا لقلبه ومخبره فخذ بهما حدث اهل بعده اخرج
 الترمذي رحمه الله ابو هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله
 عليه وسلم قال لا تقوم الساعة حتى يقوم رجل من قحطان يسوق
 الناس بعصاه اخرج البخاري ومسلم جميعا الله ابو هريرة رضي
 الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة
 حتى تحب الغرات عن جبل من ذهب يقتل الناس من
 كل مائة تسعة وتسعون يقول كل رجل منهم لعل ان اكون انا
 انجو وفي رواية قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوشك
 الغرات ان تكون خير عن الترمذي وفيه ضعف فخره فلا يخذ
 منه شيئا اخرج البخاري ومسلم والبرادوري والترمذي والرواية

والله اعلم

عليه فيقتل من كل مائة تسعة وتسعون

الثانية وفي رواية لابي داود رحمه الله مثل الثانية وقال من حمل
 من ذهب عبد الله بن الحارث بن نوفل قال لست واقفاً
 مع أبي بن كعب فقال لا أنزل الناس مختلفاً عما فهم في طلبك
 قلت اجل قال فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يمشي
 الفرات ان يحسر من جبل من ذهب فاذا سمع الناس
 ساروا اليه فيقول من عنده ثمن تركها الناس باخذون منه
 ابنه عيسى به كلمة قال فيقتلون عليه فتقل من كل مائة تسعون
 وفي رواية وفقت انا وابي بن كعب في ظل ارجم حسان
 اخرج مسلم رحمه الله ابو هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم تقى الله أرضاً فلا تلبسها مثل الاسطوان من الذهب
 والفضة فحبي الغافل فيقول في هذا قتلت وكبي الناطع فيقول
 في هذا قطعت حمي وكبي الساق فيقول في هذا قطعت
 يدي ثم يدعو فلا باخذون منه سناً اخرج مسلم رحمه الله في رواية
 الترمذي رحمه الله مثله ولم يذكر الساق وقطع يده ابو هريرة
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي بي
 بيده لا تمر الدنيا حتى يمر للرجال بالقبر فيتمتع عليه ويول
 بالتي في مكان صاحب هذا القبر فترى به للدين ما به الا البكر

وفي رواية قال يقوم السنة حتى يمر للرجل بغير رجل فنقول
 يا ليتني مكانه اخرج مسلم واخرج البخاري الثانية واخرجه الموطا
 رحمه الله ابو عمر بن رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم لا تذهب الدنيا والديار حتى عليك رجل من الموالي
 يقال له الجهمي وفي نسخة الجهمي اخرج مسلم رحمه الله اس
 رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة
 حتى يتقارب الزمان فيكون السنة كالشهر والشهر كالجمعة
 ويكون الجمع كاليوم ويكون اليوم كالسنة ويكون الساعة كالفرقة
 لفرقة من الناس اخرجهم من الدنيا رحمه الله الفرقة الشعلة الواحدة
 من النار وفي جامع الامول الفاف في حرف الفاء في الدنيا السبع
 في الحديقة والدار في فضل الائمة من قرين حجة
 جابر بن مسرة رضى الله عنها قال سمعت النبي صلى الله عليه
 وسلم يقول يكون بعدى اثنا عشر امرا فقال كلمته لم اسمعها
 فقال ابي انه قال صلى الله عليه وسلم كلم من قرين وفي رواية قال
 كل نزال امر الناس ما ضيا ما وليم اثنا عشر رجلا ثم تكلم النبي صلى
 الله عليه وسلم بكلمته ~~خفيت~~ فسالته ابي ما ذا قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال قال كلم من قرين هذه

الائمة من قرين

خفيت على

رواية البخاري ومسلم جميعا الدوني اخري لمسلم رحمه الله قال
 انطلقت الي رسول الله صلى الله عليه وسلم ومعي ابي فسمعتهم يقول
 لا يزال هذا الدين عزيزا لينا على اثني عشر خليفة فقال كلمته
 اصمتت الناس فقلت لابي ما قال فقال قال كلم من قرئش
 وفي اخري له قال دخلت مع ابي علي النبي صلى الله عليه وسلم فسمعتهم
 يقول ان هذا الامر لا ينفق حتى يعضي فيه اثنا عشر خليفة قال ثم تكلم
 بكلام خفي علي فقلت لابي ما قال فقال قال كلم من قرئش وفي
 اخري لا يزال الاسلام عزيزا لينا على اثني عشر خليفة ثم ذكر مثله وفي
 روايته الترمذي رحمه الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 يكون من اثنا عشر اميرا قال ثم تكلم بشي لم افهمه قلت الذي
 يليني فقال كلم من قرئش وفي رواية ابي رواد رحمه الله قال
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يزال هذا الدين قائما يكون
 عليكم اثنا عشر خليفة كلهم من اهل البيت فقلت كل ما من الهن علي
 الله عليه وسلم لم افهمه فقلت لابي ما يقول قال كلم من قرئش وفي
 اخري قال لا يزال هذا الدين عزيزا لينا على اثنا عشر خليفة قال فلبس القمار
 وصحوا ثم قال كلمته خفيقة وذكر الحديث وفي اخري بهذا الحديث
 وزاد فلما رجع الي منزله اتته قرئش فقالوا انهم يكون ما قال ثم

قال

يكون

يكون المخرج وفي صحيح البخاري رحمه الله في اواخر كتاب الاحكام
 في ارباب الاستخلاف قبل كتاب الثمن في اواخر اربع الارب
 من الصحيح حدثنا محمد بن الثني ناسخه عن عبد الملك سمعت جابر
 بن سمرة رضي الله عنه قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول يكون
 اثنا عشر امير افعال كل سنة لم يسمعوا فقال اي انه صلى الله عليه وسلم قال
 كلم من قرئ في هذا الموضع في شرح الامام عفيف الدين بن الامام
 سعيد بن مسعود بن محمد بن مسعود الكاظمي رحمه الله وقد فرغ
 رحمه الله من تأليف هذا الشرح في يوم السبت لست من
 من اول ربيع سنة ست وثمانين وسبع مائة بمدينة شيراز وهو رحمه الله
 حبيب ابن سبع وثلاثين سنة قول صلى الله عليه وسلم يكون اثنا عشر امير
 فيه ثلاثة احوال الاحوال هذا ان رآه اليه فبعده صلى الله عليه
 وسلم وبعده اصحابه رضي الله عنهم لان حكم الصحابة مرتبط بحكمه فاخر صلى
 الله عليه وسلم من الولايات الواقعة بعد ذلك وكانت اشارة
 اليه خلفاء بني امية ومن هذا على طريق المدح بل هو على معنى استقامة
 السلطنة فالعلم يزيد من معاونة ثم معاونة بن يزيد ولا بد فلهم
 ابن الزبير لانه من الصحابة رضي الله عنهم ولا مروان بن الحكم لكونه
 يوجب له بعد يمينه ابن زبير وكان ابن الزبير اولى منه كان هو

لم يفرغ من تأليفه

دار السلام حنفية بن ابي

كما نصاب ثم عبد الملك ثم الوليد ثم سليمان ثم عمر بن عبد العزيز
 ثم يزيد بن عبد الملك ثم هشام ثم الوليد بن يزيد ثم يزيد بن
 الوليد بن عبد الملك ثم إبراهيم بن الوليد ثم مروان بن محمد
 مفعولاً واثنا عشر ثم خربت المذنة منهم النبي عيسى والثاني
 ان هذا يكون بعد موت المهدي ملك خمسة رجال وهم من
 ولد السبط الاكبر يعني الحسن بن علي رضي الله عنهما ثم ملك بعدهم
 خمسة رجال من ولد السبط الاصغر ثم يوحى اخراهم بالحد في الرجال
 من ولد السبط الاكبر فيهلك ثم ملك بعده ولده فيتم ذلك
 اثنا عشر ملكا كل واحد منهم امام مهدي وروي عن ابن عباس
 رضي الله عنهما انه ذكر المهدي فقال اسمه محمد بن عبد الله وهو رجل
 ربيعة مشرب حمرة يفرج السماكة به عن هذه الامة كل كربة
 ويعرف بعد كل جور ثم علي الامر بعده اثنا عشر رجلا حنينا
 ومائة سنة فستة من ولد الحسن وخمسة من ولد الحسين وواحد
 من ولد عقيل بن ابي طالب ثم يموت فيفسد الزمان و
 ويعود المنكر والثالث ان المراد وجود اثني عشر اميراني
 جميعا تباين الدنيا ليوم القيامة يعملون بالصواب وان لم
 يتوال ايامهم فقد يكون من يعبد وياتي بعده من تجوز ثم

الذي يخرج في الزمان
 وفد وجهه في نبال
 اذا مات الممعة

بابي بعده من يعبد

يأتي بعده من بعد فبتم عدد الاثنى عشر الى آخر الدنيا هذا
 خدصه ما ذكره الشيخ ابو الفرج ابن الجوزي رحمه الله في كتاب
 المنتقى المشكل الصحاحين والديناني اعلم قوله فقال كلمة اي
 فقال النبي صلى الله عليه وسلم كلمة لم اسمعها فقال اي وقد سمعنا انه
 قال كلم من قرين راوي عن هذا الحديث جابر بن سمرة الصحابي
 رضي الله عنه هو ابو عبد الله ويقال ابو خالد بن سمرة بن خبابة
 بن حذاف بن حمر بن عقيم الى المعمله وفتح الجيم وسكنون الياء آخر
 الحروف العامري السويدي وهو ابن الحكم سعد بن ابي وقاص
 رضي الله عنه وامه خالدة بنت ابي وقاص نزل اللقمة وتوفي
 بها سنة ست وثمانين وقيل سنة اربع وسبعين وهو وابوه صاحب
 صحا بيان رضي الله عنهما روى له عن رسول الله صلى الله عليه وسلم مائة حديث
 وستة واربعون حديثا تفق النجاشي ومسلم جميعا الله على حديثين
 والفرد مسلم رحمه الله ثلثانه وعشرين روى عنه جماعات من الصحابة
 التابعين منهم عبد الملك بن عمير والشعبي وروى في صحيح مسلم رحمه الله
 عن جابر بن سمرة رضي الله عنهما قال والله لقد حكيت مع رسول
 الله صلى الله عليه وسلم اكثر من الفى صلوة توفي جابر بن سمرة رضي
 الله عنهما في ولاية لبيد بن مردان وما ذكرنا منقول من تهذيب

سمعتها

ذاب من كلمة صحابي
 تحت

الدسماء وللامام النواوي رحمه الله ومن جامع الاصول وغيرهما
 وقال في جامع الاصول سمرة بن جندب والدي جابر بن سمرة
 حديث واحد في كتاب الخدفة وليس له غيره نزل الكوفة
 عنه ابنه قبل توفي بالكوفة في ولاية عبد الملك بن مروان والامام
 سمرة بن جندب الصحابي رضي الله عنه فهو زاري حليف لله
 لانصاره وتوفي ابوه وهو صغير فقد استبانه المدينة فتنزوا بها
 وكان في حجره حتى كبر قبل اجازة النبي صلى الله عليه وسلم في المعاناة
 يوم احد وغذا مع النبي صلى الله عليه وسلم عز واثم سلم البقرة
 نزل الكوفة وولي البقرة وعداده في البصرة كان زياد
 يستخلفه على الكوفة سنة اشهر اذا ساله البقرة ويستخلفه على
 البقرة سنة اشهر اذا آلى الكوفة فلما مات زياد وكان بالبصرة
 فاقرة معوية عليها ثمان غزاة وكان شديدا على الحرورية والواجب
 ومن قاربهم في مذعبيهم وكان الحسن وابن سيرين وفضلوا بالبصرة
 فثبثوا عليه روي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما به حديث
 وثلاثة وعشرون حديثا اتفقوا عليها على حديثين والنفرد بها
 بمحدثين مسلم باريته وكان من الخلفاء المكنزين من رسول
 الله صلى الله عليه وسلم وروي عنه ابنه سليمان وعمران بن الحصين

في تاريخ بغداد

والحق النواوي

والحسن المغربي والشعبي وابن سيرين وعبد الدين بريدة اذ
توفي بالبصرة اخر سنة تسع وخمسين وقيل اول سنة ثمان وقيل
ثمان وخمسين وقال النجاشي رحمه الله توفي سمرة بعد ابي هريرة
رضي الله عنهما وفي صحيح النجاشي ومسلم جميعا الدعين سمرة رضي الله عنه
انه قال لقد كنت على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم غلاما كنت
احفظ عنه صلى الله عليه وسلم فما ينفعني من القول الا ان ههنا حيا
هم اس مني وفي جامع الدول سمرة بن عمرو القشيري مسج النبي
صلى الله عليه وسلم على راسه وبرك عليه واذا في كتاب القضاء والو
مخزومة سمرة بن مغيرة الحمصي القشيري ومجرب بن عبد الله بن
المهملة وفتح الباء وختمها نقطتان وباء لراموزان رسول الله صلى الله
عليه وسلم بكثرة زادها الله تعالى شرفا وفرح صحيح النجاشي رحمه الله
للدام عفيف الدين رحمه الله ومن اذاد الاسامي سمرة ففتح
السين المهملة وضم الميم وقبل يكونا ابن حنبل الغزالي الذي
خلف الدنا رضي الله عنهم وقال بعض كبار العارفين رحمه الله
ربما اتقى الشيطان الى الانسان املا صحيحا لا يملكه فيه اذا علم
انه يتفقد لنفسه من ذلك الدليل المعاني المملكة التي لا يعقد
عليها كما اتقى الى اهل البدع والاهول ولا سيما الشيعة

ذات سمرة بن عمرو القشيري
دار سمرة بن عمرو

لا سيما الدامية منهم اهولا صحبته لا ينكرون فيها ثم طرأت عليهم غيبات
 تفقت فيها نفوسهم ففقدوا نفسيا واتسببوا من تلك الغيبات
 امورا تعلم ابايس منها القواية اذ ليس الشياطين بالجرم ما في قلوب النور
 الدائمة كما دخلت شياطين الجحيم على الشيعة او لا بحيث اهل
 البيت وهو اصل الحق ومن استنى القربات الى الله عز وجل و
 لكن لقد واذ لك اذ بعض الصحابة وسبهم وانكار فضائلهم رضي الله
 مع ان جبر القبا من استنى القربات الى الله عز وجل هو تجلوا
 اهل البيت اولى بهذه المناصب الدنيوية منهم فقلوا واحلوا
 بحيث صار الشيطان في مسابقتهم تكميد العلم تعلمهم فانظر ما ذا
 ادعى اليه الغلو في الدين اخرجهم عن الحد فالتكلم امرهم الى القدر
 وقال الشيخ الامام العارف ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي
 قدس الله تعالى روحه ونور ضريحه في كتابه نوادر الاصول في معرفة
 اخبار الرسول صلى الله عليه وسلم في الاصل الثالث والعشرين والماثلين
 في قوله صلى الله عليه وسلم انهم امان لا اهل السماء واهل بيتي امان
 لا امان وقال صلى الله عليه وسلم انهم النجوم امينة للسماء فاذا ذهبت
 النجوم اتي السماء وقاتلوا وعدوا امانا امينة لاصحابي فاذا ذهبت
 اتي اصحابي ما وعدون واصحابي امينة لامي فاذا ذهبت اصحابي

لا ينبغي
 ان يخرجوا من

الى امان

اثني اثنى بايوعدون اخرجهم مسلم رحمه الله والرواية الاولى اخرج
 في كتاب نوار الدول والامن والامن وهو هذا الحرف
 كقوله تعالى لا يفتنكم بفسادكم امنة هذه الآية قال الشيخ ابو عبد الله
 رحمه الله فالنجوم هي الطوايع السواير الغوارب وهي خمس
 ستين نجوما لا تخرج اى تطلع من مطالعها في افلاكها كالشمس
 والقمر وسائر الكواكب فاللوكب معلقات من السماء كالقناديل
 والنجوم لها مطالع ومغارب تنجم وتغرب واما قوله صلى الله عليه وسلم
 واهل بيته امان لاني فان اهل بيته صلى الله عليه وسلم من خلفه من
 بعده علي بن ابي طالب وعلم الهدى والبيت من تبتوت الذر وانزل
 الله صلى الله عليه وسلم نقيض لبيته وذكره في الدرر وكل انما
 يعفو ذكره علي قدر صفاء خلقه وطهارة قلبه وحقيقته الذكر ان
 لا ينفج علي قلبه مع ذكره في ذلك الوقت ذكر نفسه ولا ذكر
 مخلوق فذلك الذكر العا في هذا فممن شغله ذكر الخالق ومن
 رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال يقول الله تبارك وتعالى من
 شغله ذكرى عن مسأتي اعطيته افضل ما اعطى السائلين هذا
 فمن شغله ذكر الخالق فكيف بمن شغله الخالق ما نسنت هذا
 فمن شغله الخالق ما نسنت فكيف بمن شغله الخالق سبحانه بحبده وجماله

النفاس

قلبه مع

وصيفة الذكر

فمن شغلته النجاس بحاله وجلاله فليكن بمن شغلته النجاس في ذراته
 بنفسه في وحدانيته ولهذا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سيرة
 محسنين المغزون الحديث والرسول صلى الله عليه وسلم قد اخذ الله
 من خلقه فاختصه لنفسه واصطفاه واصطفاه لذكره فكان في
 كل امر قلبه راجعا الى الله سبحانه من عنده يعيدرو معه يدورون معه
 يرجع فكان هذا البيت اشرف واعلى من البيت الذي هيا له
 في ارضه من النسب ومن قال بان اهل بيته ذرية فذرية
 صلى الله عليه وسلم انهم من ان تخص في الدرض وبركة الله سبحانه عليهم
 دائمة ورحمة مظلمة من فوقهم وموجود فيهم المليل والفساد كما هو جدد
 في غير ذرية فمنهم الحسن ومنهم الحسن ومن رسول الله صلى الله عليه وسلم
 انه كان يقول جهاك اغير سرارا الا ان اولياي منكم لسبوا بني ابي فلان
 ولكن اولياي منكم المتقون من كانوا حيث كانوا فاصحابه صلى
 الله عليه وسلم اولياؤه واولياؤه المتقون في كل قرن وهم على سنته
 وهدية وخلق وان هذه الطبقة الزايفة قلوبهم المفتونة بمبت
 اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم نسبا ما زالت بهم فتنتم
 خبي عمدوا الى كل شيء من هذه الاشياء ففسدوا بهم وحرموهم
 ذلك اعجابهم وفتنته وان الدنيا ركن ركنه فظلم بان طيب

منظله

عنهم وظهر اخلد قهم فاختار فبيلتم على القبائل بذلك فلم يحرمة
 النفيل والاشرة وكهم حرمة الدالغال بربول الديد الديدية وسلم
 فحق علينا ان غبتم حباً لا ير مع علينا بويال وظلمة فان النفس
 فرينها الشيطان وهي ارضية شو انية سخيقة تحف بزنتا وهواها
 فتقبل مع ربح كل شهوة فحبات باحاديت مختلفة والكاذب
 حكرة شكرها عقول العادقين حتى اذا هم ذلك الى ان طعنوا
 في اماره الشجين المدين المرضين الذين كان على رضي الله
 يودب ويخل من فضل عليها ويقول لا اجد احد انفضلت عليها
 الا حادثة حد الغترين فبلغ من افراط هذه الطبقة ان روا
 احاديت مختلفة يديرون ان يقبوا بمثل هذا العلي رضي الله
 فضيلة وقد فضل الله تعالى عليها رضي الله عنها باشياء كثيرة قد
 اغنته عن مثل هذه الكاذب فتركوا الظلمة قلوبهم تلك
 الاشياء واقبلوا على اللذب والمزور وشتموا جبرهم وزرع قلوبهم
 وفي فردوس الاخبار ابن عباس رضي الله عنهما عن رسول الله
 صلى الله عليه وسلم انه قال ان الله عز وجل خلقني من نوره وخلق ابائكم
 من نورى وخلق عمر من نور ابى بكر وخلق المؤمن من نور عمر
 رضي الله عنهم جابر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم

قول الله تعالى
 من نورى وخلق عمر من نور ابى بكر

فراي الله واني بكرههم

ان الله عز وجل جعل ذرية كل نبي في صلبه وان السماكة حبل
 ذريته في صلب علي بن ابي طالب رضي الله عنه ابن عمر رضي الله
 عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ان الله عز وجل فرض عليكم
 حب ابي بكر وعمر وعثمان وعلي رضي الله عنهم كما فرض عليكم الصلوة
 والصيام والحج والزكاة فمن انقص واحد منهم فلا صلوة له ولا صيام
 له ولا حج له ولا زكاة له وكثير يوم القيامة من اقره الى النار واعلم
 ان الشعبي حنيس تحت انواع اربعة الامية والليسانية والزبانية
 والغلبة ومنهم الدساعةلية وبعضهم بميل في الاصول الى الاعتزال
 وبعضهم الى السنة وبعضهم الى التشبيه وكلهم حيارى منقطعون ومن
 مذاهب الزيدية حوز الامانة المفضول مع قيام الافضل ومالت
 اكثر الزيدية بعد ذلك من القول بامانة المفضول وطعن طعنة
 في الصحابي رضي الله عنهم طعن الامية وكيف يستجيز ذود بين الطعن
 في الصحابي رضي الله عنهم ونسبة الظلم اليهم وقد شئت انقص القرآن
 والحديث علي عد الظلم والرضا من جعلتهم مع الاخبار الواردة
 في حق كل واحد منهم رضي الله عنهم على الافراد وان نقلت بهات
 من بعضهم رضي الله عنهم فليدبر المنقل فان الكاذب المرافض
 ونصفانهم ونحو ثقاتهم كثيرة ثم ان الامانية لم يثبتوا في تعيين الدمية

ذرية نبي في صلبه

فرض حب خلفاء الزيدية

باب انواع
 وهم الزيدية

بعدهم الحسن وعلي بن الحسين رضي الله عنهما على رأي واحد بل اختلفا فيهم
 فيهم اكثر من اختلافات الفرق وصارت الدامية ببعضها معتزلة
 وبعضها مشبهة وجرت بينهم منازعات وكفي الداميين القتال
 ومن قتل الطائي وناه لم يبال الدقل في ياي واد هلك وقد تروا
 الامام محمد جعفر الصادق رضي الله عنهما من خصائص مذاهبة الرافضة
 وصالحا ثم ولكن الشيعة لما اختلفوا وانحل كل واحد منهم مذاهبا
 واراوا ان كل واحد على اصحابه نسبة اليه واحد من ائمة اهل البيت
 ومقالات الشيعة بحيث لا يستجيب عما قل ان يصحها فكيف
 يرعى ان يعتقد علماء من العجب انهم قالوا الغيبة قد امتدت
 وصاحبها قال ان خرج القائم وهو المهدي رضي الله عنه وقد طعن
 في الاربعين فليس بها حكم ولست اندري كيف ينقضي لذا
 وكذا سنة في اربعين سنة وقال الامام فخر الملة الدين الرازي
 رحمه الله في اخر كتابه المحقق الذي جمع فيه محقق افكار المتقديين
 والمتأخرين من العلماء والمنكلمين ولحقهم هذا الكتاب بما
 حكى عن سليمان بن جرير الزيري انه قال ان ائمة الرافضة
 وضواعتا لئس شيعتهم لا يقف معهما احد عليهم الدول القول
 بالبداء فاذا قالوا انه سيكون لهم ثلثة وقوة ثم لا يكون

الباقر والامام

ثم انا في كتابه وجوه الصواب
 على ما في كتابه الرافضة

البداء والتقية عند الرافضة

حوضه ومن سيد العابدين علي بن الحسين رضي الله عنهما عن سيد الشهداء
 الحسين بن علي رضي الله عنهما عن امير المؤمنين علي رضي الله عنه انه قال قال
 رسول الصديق عليه وسلم الا يجدهم في اثناعشر او ثلثمائة يا علي و
 واخرهم المهدي الذي يفتح السماء علي يد ميثاق الدرس وعاينها
 وفي حديث ابي عبد الله بن جعفر الصادق رضي الله عنه من اباي عن
 علي رضي الله عنه انه قال قال رسول الصديق عليه وسلم اثناعشر من اهل
 بني ابي طالب المدعو وحل فهمي وحلتي وخلقهم من طينتي قول المنذر بن
 عليم عدي وعن وكيع حماد بن اسناده عن سيد الشهداء الحسين
 بن علي رضي الله عنهما انه قال منا اثناعشر مهديا اولهم علي بن ابي طالب
 رضي الله عنه واخرهم المهدي القائم باحق محي الدنيا في الدرس بعد ثمان
 ونظيره من اخي علي الدين كله وكونه المشرق ومن ابي عبد الله
 جعفر الصادق رضي الله عنه انه قال منا اثناعشر مهديا مضى ستة
 ولفي ستة ويصلح الدنيا في السادس ما احب اخرج هذه
 الاحاديث الحسنه ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن
 بابويه القمي وكان من شيوخ الشيعة وشهودهم استشهد به
 البخاري رحمه الله في كتابه في كتاب الطب فقال في حديث الشافعي
 ثمانية عشرة من مجرمي شرية عمل وليته نار رواه القمي عن بسب

٢
 يصنع

عن مجاهد عن ابن عباس رضي الله عنهما كذا في كتاب الناساء للدهام
 أبي سعيد الخدري عن محمد بن السباعي رحمه الله وقد أخرج أبو جعفر القمي
 هذا بأسناد عن جابر بن سمرة رضي الله عنه أنه قال أتيت النبي
 صلى الله عليه وسلم فسمعت يقول إن هذا الأمر من ينقض حتى ملك
 أنا عشر خليفة عليهم فقال كلمة خفية قلت لأبي ما قال فقال قال
 صلى الله عليه وسلم كلمكم في كسب وفي رواية عليهم بعمل بالهدى ودين الحق
 وفي رواية لميسن بن نيران يجمع الله تعالى هذه الأمانة يوم
 ونصف يوم وإن يومًا عند ربك كالف سنة مما تعدون
 وحديث جابر بن سمرة رضي الله عنهما أخرجه مسلم والترمذي
 والبوداد ورحمهم الله وقد مضى عن قريب روايات بهذا
 الحديث وتأويلاته وعن أبي جعفر القمي هذا بأسناده عن علي
 رضي الله عنه أنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم النبوة انتم البشروا
 ثم البشروا ثلاث مرات أنا مفضل امتي كمثل غيث لا تدرى أوله خير أم
 آخره وكيف يهلك أمة أنا أولها وأنا عشر خليفة من بعدى
 والمسيح عيسى بن مريم أخرها وفي كتاب نوادر الأصول في معرفة
 أخبار الرسول صلى الله عليه وسلم تأليف الشيخ الإمام العارف
 الولي أبي عبد الله محمد بن علي الحكيم الشافعي قدس الله تعالى روحه

التجديد

ونور خريجه في الدليل الرابع والعشرون والماية حدثنا الحسين بن عمرو
 بن نفيق البصري قال ح سليمان بن قيس بن قيس عن مطول عن ابي
 الدرداء رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 خيرا حتى اولها واخرها وفي وسطها الكدر حدثنا صالح بن عبد الله
 قال ح عيسى بن ميمون البصري عن يونس بن عبد الله المزني عن
 ابن عمر رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 مثل امي مثل المطر لا يدري اوله خيرا واخره اخرا صالح بن حماد
 اللاج عن ثابت البناني عن انس رضي الله عنه عن رسول صلى
 الله عليه وسلم ينزل حدثنا الفضل بن محمد الواسطي ح ابراهيم بن الوليد
 بن سلمة الدمشقي ح ابي ح عبد الله بن عتبة الدفريقي عن
 ابي يونس مولى ابي هريرة رضي الله عنه عن عبد الرحمن بن سمره قال
 بعثني خالد بن الوليد بشيرا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم ثمة فلما
 عليه قلت يا رسول الله فقال علي رسلك يا عبد الرحمن اخذ اللواء
 زيد بن حارثة فقال زيد حتى قتل رحمه الله زيدا ثم اخذ اللواء
 جعفر ثم اخذ اللواء وعبد الله فقال فقتل رحمه الله عبد الله ثم اخذ
 اللواء خالد ففتح الله خالد فحارب سيف من سموات قبلي اصحاب
 رسول الله صلى الله عليه وسلم وهم حوله فقال يا يليلكم فقالوا والنا

فقال جعفر حتى قتل رحمه الله

لا ينكح وقد قتل خيبرنا واشترقنا واهل الفحل منيا قال لا تنكحوا
 فانما مثل امي مثل حديقته قام عليها صاحبنا فاجتست روا البهاو عيا
 كنهها وخلق سعيها فاطمحت عا فوجانم عا فوجانم عا فوجانم
 فلعل اخرها طعمها يكون اجودها قترنا واطولها شراخا والذبا
 يعني باخي يمدن ابن مريم في امي خلفا من حوريه حرا على ابن
 سعيد بن مسروق الكندي قال مع سبي بن يونس عن صفوان
 بن عمرو السلسلي عن عبد الرحمن بن جبرين نقيب الحفري قال
 لما ارشد جزيع اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم على من اصاب
 مع زيد بن حارثة مؤنة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليدرس
 المسيح من هذه الامة اقوام انهم مثلكم او خير منكم ثلاث امرات
 ولعن نجرى الدولة امته انا اولها والمسيح اخرها قال ابو عبد الله
 رحمه الله فماتت الدنيا على هذه الامة خصوصا بعد المنة فقال
 كنتم خير امته اخرجت للناس وكذلك جعلناكم امته وسطا ابا
 عدلا لتتقوا شهداء على الناس والموصوف بالسيطة هو الموصوف
 بالعمل لا بعيل الى ازاله ولا الى نقصان فالمراد ان ليسانه في وسطه
 وباستواء الطرفين والفتن يتيوي الى الميزان ويقوم الوزن
 فجعلت اوائل هذه الامة واخرها من يمدون بالحق

يوم

نم

ببدر

و به یعدون فجل اولها و اخرها كلفني الميزان لستويان و ما بينهما من
 الكدر و النجس و العوج كلنا الميزان مستقيم و لا يعيل هكذا و هكذا
 باستواء الكفتين فمعناه ان ينمو هذا الوسط بين الكفتين فانه ان
 مال الوسط الى اى الجانبين مال الى ركن و ثقب فغير استواء هاتين
 الكفتين اعوجاج هذا الوسط و نتيجة الاتري انه عميم فقال لذلك
 جعلنا لهم امته وسطا اى عدلا و في وسط الامته اعوجاج فكما كان في استواء
 الكفتين استقامت الامم فلذلك في استواء ادايل هذه الامم و
 و اخرها تقوم الوسط فلا يهلك و قد جاء في الخبر انه سيطر العلم في
 اخر الزمان و يقبل الناس على امر الله سبحانه حتى يتم حجة الله على عباده و قد
 اخرج ابو جعفر القمي المذکور في علامات الدمام و ذكر فضل الدمام
 عن الرضا رضي الله عنه انه قال للدمام علامات يكون اعلم الناس و اعلم
 الناس و احلم الناس و اتقى الناس و استخى الناس و استنجع الناس
 و عبد الناس و يولد محتونا و يكون مطهرا و يرى من خلفه كها يرى
 من بين يديه و اذا وقع الى الارض من طين امه وقع على راحيته
 رافعا صوته بالسنة هادتين و لا يحتمل و نيام عينه و لا نيام قلبه و يكون
 محدثا و شريفا عليه و راع رسول الله صلى الله عليه وسلم و يكون عنده
 مصحف فاطمة رضي الله عنها و يكون عنده صحيفة فيها اسماء متابعيه

بيان علامات الانبياء

صلح رسول الله صلى الله عليه وسلم و سيفه
 في الفقار و يكون عنده

لي يوم القيامة وصحيفة فيها اسماء ومخالفية الي يوم القيامة ولا يرى
 له بول ولا غائط لان الدنيا في قذوكل الارض بالبلع ما يخرج
 منه ويكون رائحة الطيب من رائحة المسك ويكون اولى الناس
 منهم بالنعيم وشفق عليهم من ابايهم وامهاتهم ويكون اشد التآثر
 نواصيها للدنيا ويكون اخذ الناس بها باثرية وانف الناس
 عما ينهي عنه ويكون دعاؤه مستجابا حتى انه لو دعا على صحرة لا
 تشقق بنصفين ويكون موبدا بروح القدس وبنيه وبين الله
 تعالى محرو من نذري فيه اعمال العباد وكل ما احتاج اليه بسيط
 لا يعلم وتفيض عنه فلا يعلم والدام يولد ولم يلد ويصح ويمرض
 وبكل ويشرب وينلج وينام ويفرح ويحزن ويصحب ويكلى
 ويحي ويموت ويقبر ويزار ويحشر ويوقف ويعرض وليس له يد
 وشيعة ودلالة في خصلتين في العلم واستجابة الدعوة والديمة
 بعد النبي صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم قتلوا بالسيف او السم ويرى
 ذلك عليهم على الحقيقة لا كما يقول الفلانة عليهم اللعنة فانهم
 يقولون انهم لم يقتلوا على الحقيقة وانه يشبه على الناس امرهم فليدبروا
 عليهم غضب العز وجل فانه ما شبه امر احد من انبياء العز وجل
 واو كيايه للناس الا عمر بن عبد الله الصلوة والسلام لانه

يسط

رفع من الأرض حيا ونبض روحه بين السماء والأرض ثم رفع
إلى السماء ورد عليه روحه وذلك قول العز وجل اذ قال الله
يا عيسى اني متوفيك ورافعك الى الآلة ان اللامه اجل
قدرا واعظم ثامنا ان يبلغها الناس بعقولهم او ينالوها
بأثر انهم الامام مخصوص بالفضل كله من غير طلب منه ولا نسب
بل اختصاص من المفضل الوهاب تحيرت الحكماء وتعامرت
الانبياء وعجزت الادباو وتحيرت البلغاء عن وصفه ان
من ثناء او فضيلة من فضائله بوثية العز وجل من مخزن علمه وحكمه
مالا يوتي غيره وعن الرضا رضي الله عنه انه قال ان سرّك ان تلقى
العز وجل ولا ذنب عليك فخر الحسين رضي الله عنه ان يلبس
عليه الحسين رضي الله عنه ثم سالت وموعدك علي حذيت غفر الله تعالى
لك كل ذنب وان سرّك ان يكون لك من الثواب مثل
ما لمن استشهد مع الحسين رضي الله عنه من اهل بيته وعلم ما لهم في الأرض
سببه فقل مني ما ذكرته بالثبتي كنت معهم فاخوهم فوزا عظيما وكنت قد
نزل الى الأرض من الملائكة اربعة الاف منفرة لم يؤذن لهم فحم
عند قبره شعث غبر الى ان يقوم القاييم رضي الله عنه فيكونون
من النصارى وسئل الرضا رضي الله عنه عن قبره فاجاب رضي الله عنه فقال

باب فضائل زيارته

دفنت في بيتها فلما زادوا في المسجد صار قبرها في المسجد ومن الرضا
 رضي الله عنه انه قال من شذ رحله اليه زيارتي استجيب دعاءه
 وغفر له من ذنوبه من زارني في تلك البقعة كان لمن
 زار رسول الله صلى الله عليه وسلم وكتب الدعاء ثواب الف
 حجة مبرورة والف عمرة مقبولة وكنت انا وآباي شفعاءه
 يوم القيامة وهذه البقعة روضته من رياض الجنة وتختلف الملائكة
 الاثرال فوج ينزل من السماء وفوج يصعد الي ان يفتح في اليوم
 وعن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال ستدفن بضعة مني بارض
 خراسان ما زارها مكروب الا نفس الله تاله كرسية ولا مذنب
 الا غفر الله تعالى ذنوبه وعن الرضا رضي الله عنه من زارني وهو
 عا غسل خريج من ذنوبه ليوم ولدته امته وعن الرضا رضي الله عنه
 من زارني عارفا بحقي غفر الله تعالى ما تقدم من ذنبه وما تأخر وعن
 الرضا رضي الله عنه من زارني في غزوتي كان معي في رحلي يوم القيامة
 مغفورا له وعن علي بن محمد بن الرضا رضي الله عنهم انه قال من زار
 الرضا فاصابه في طرفة فطره من السماء حرم الله تعالى جسده علي
 النار وعن علي بن محمد بن الرضا رضي الله عنهم انه قال من كابت
 له اليه السجدة حاجة فليكن رقيب حدي الرضا رضي الله عنه وهو علي

وبفضل

اعْتَقَدَ
كَانَ

وَلِيَصَلَّ عِنْدَ اسْمِهِ رَغِيْنٌ وَلِيَسْأَلَ الدُّنْيَا بِحَاجَتِهِ فَإِنَّ يَسْبِيْلَ
مَا يَسْأَلُ فِي جَانِبِ أَوْ قَطِيعَةِ رَحْمٍ وَأَنْ مَوْضِعَ قَبْرِهِ لِيَقْعَةَ مِنْ بَقَاعِ الْخَبَةِ
لَا يَزِدُّ لَهَا مِنْ إِلَّا بِعَلْمِهِ الدُّنْيَا مِنْ الْفَارِ وَاحِدٌ وَارْتِفَاقُ
وَمِنْ الْعَادَةِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنْ قَالَ مَنْ زَارَ وَاحِدًا مِنْ الْأَيِّمَةِ كُنْ زَارَ
رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقِيلَ لِلرَّضَا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عِلْمِي قَوْلًا بَلِيغًا كَامِلًا
إِذَا زَرْتِ وَاحِدًا مِنْكُمْ فَقَالَ إِذَا ضَرَبْتَ لِلْبَابِ قَفَقْفَ وَإِنَّمَا
الشَّهَادَتَيْنِ وَأَنْتِ عَلَى غَسَلٍ وَإِذَا دَخَلْتَ وَرَأَيْتِ الْقَبْرَ
وَقُلِ الدَّائِرَةَ ثَلَاثِينَ مَرَّةً نَمَّ امْنَشْ قَلِيلًا وَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَالْوَقَارُ
وَتَارِبِ سَبْعِ خَطَاكَ نَمَّ قَفَقْفَ وَكَبِّرِ الدُّعَاءَ وَجِلْ ثَلَاثِينَ مَرَّةً نَمَّ أَزْنَ
مِنْ الْقَبْرِ وَكَبِّرِ الدُّعَاءَ أَرْبَعِينَ مَرَّةً نَامُ مَائَةَ مَرَّةً ثُمَّ قُلِ السَّلَامَ عَلَيْهِ
يَا أَهْلَ سَبْتِ الرِّسَالَةِ وَمُخْتَلَفِ الْمَلَكِيَّةِ وَمِهْطِ الْوَحْيِ وَخَزَائِنِ الْعِلْمِ
وَمُنْتَهَى الْعِلْمِ وَمَعْدِنِ الرَّحْمَةِ وَأَصُولِ الْكَرَمِ وَقَادَةَ الدِّمَمِ وَعُنَاظِرِ الدَّلِيلِ
وَدُعَايِمِ الْأَخْيَارِ وَالْبَوَابِ الْإِيمَانِ وَاسْتَاوِ الرَّحْمَنِ وَسُلَاتَةِ النَّبِيِّ
وَعَمْرَةِ صَفْوَةِ الْمُرْسَلِينَ صَلِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَرَحْمَةِ الدُّوْبِ كَانَهُ السَّلَامُ
عَلَيْهِ أَجْمَعِ الْمَهْدِيِّ وَمَصَابِيحِ الدُّجَى وَأَعْلَامِ التَّقَى وَذَوِي الْحُجَى وَالنَّبِيِّ وَجَمْعِهِ
وَبِرْكَانَةِ السَّلَامِ عَلَيْهِ مَوْقِفَةِ الدُّنْيَا السَّلَامُ عَلَيْهِ مَسَاكِينِ ذِكْرِ الدُّعَاءِ
تَعَالَى وَمَسَاكِينِ بَرَكَةِ الدُّعَاءِ وَمَعَادِنِ حِكْمَةِ الدُّعَاءِ وَحِفْظَةِ سِرِّ الدُّعَاءِ

عز وجل وحمله كتاب السماكة ودرشته رسول الله صلى الله عليه وسلم
رحمة التدبر كانه السند على الدعاء الى العز وجل والاولا على
حضرات السماكة والمظهرين لامر التدبر ونفسيه والمخلصين في توصيد
السماكة ورحمة التدبر كانه اني مستشفع اليه العز وجل بكم ومقدم علم
امام علي وادبي وساني وحاجتي اسند التدبر كانه اني بوسن استبرك
وعلايتكم واني ابرئ اليه العز وجل من عدو آل محمد من الجن و
الانس وصلي الله على محمد وآله الطاهرين وسلم نسليما وعن الرضا رضي
الله عنه عن ابيه رضي الله عنهم عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قيل
له يا رسول الله يخرج القابض من ذرئك فقال صلى الله عليه وسلم
خلفه مثل الساعة لا يحلينا نوفيها الا هو ثقلت في السموات والارض
لا تاتيكم الا بعنة وبرواية اهل البيت في صفة المهدي رضي الله
عنه حكيم بالعدل ويا مربي يخرج من تهامة بصيرة العز وجل في قوله
وبصيرة العز وجل يجمع التدبر اليه من اقصى البلاد على عدة اهل
بدر ثلثمائة وثلاثة عشر رجلا معه صحيفة مختومة فيها عدد اصحابه ساجدين
وبلادهم وحملهم له علم اذا احان وقت خروجه انشتر ذلك
العلم وانطقه العز وجل وناداه العلم اخرج يا ولي الله سيف
مفعم فاذا احان وقت خروجه اقتلع ذلك السيف من غدة

حكم

طلبه

والظفر

وانطفأ الدُّعُزُ وحل و ناداه السيف اخرج يا وبي الدُّعُزُ فخرج يقيم
 حده و الدُّعُزُ يحكم بحكم الدُّعُزُ جبريل عليه العلوة والسلام من يمينه
 وميكائيل عليه السلام من يارده طوبى لمن لقيه وطوبى لمن احبته و
 طوبى لمن قال به وعن ابي عبد الله جعفر الصادق رضي الله عنه انه
 قال ثنا ائمة مشريه يا ماضي سنة وثقي سنة وبنع الدُّعُزُ وحل في
 السادس ما احب و ما قيل في مرثية الرضا رضي الله عنه ٥٥٠

قبره يطبوس به اقام امام حتم اليه زبارة ولم سام
 قبرنا انواره يعلو العلى وشكره قد يرفع الاسقام
 قبره اذ احل الوفود بريقه رخلوا وحطت علم الانام
 اردوا حكم موجوده اعيانها ان من عيون غيبت الحكم
 نرتبه الرضا رضي الله عنه يطبوس مباركته كان يستشفى به الناس من
 بعض ورزراخوارزم انه اصابه البرص فدعا الدُّعُزُ له عند فاشفاه
 الدُّعُزُ فعم في لك الوزير فبنا عمارة الفوق فيها فرسا من عشرة
 الدف وبنار وعن بعض كبار اهل البيت انه كان يقول في
 دعائه اللهم العن الرافضة فانهم يتفهمونا وعن زيد العابدين علي بن
 الحسين رضي الله عنهما انه قال له رجل كيف رايت منزلة ابي بكر وعمر
 رضي الله عنهما من النبي صلى الله عليه وسلم فقال لمنزلتهما اليوم وعن

زين العابدين رضي الله عنه انه قال اقرب ما يكون العبد من غضب
 الله عز وجل اذا غضب ومن كلامه رضي الله عنه العافية ملك
 خفي ومن كلامه رضي الله عنه قنوطك اعظم من ذنوبك ومن روايته
 رضي الله عنه يقول الله عز وجل اذا عصاني من خلقي من يعرفني سلطت
 عليه من خلقي من لا يعرفني ومن كلامه رضي الله عنه باطل العراق
 احبونا حب الله سلم فما زال حبكم بنا حني صار علينا عارا ابلغ
 شقينا انا لا تنفي عنهم من الدنيا شيئا وان ولايتنا لا تنال الا
 بالورع وقال بعض كبار العارفين رحمهم الله في فضل المنازل في
 معرفة منزل مباني النبيات القطب صاحب الوقت في كل
 زمان اعلم ايديكم الدنيا ان المباني العامة لا تكون الا لواحد
 الزمان خاصة واحد الزمان اذا خلق الدنيا عليه خلقه السيادة
 وامره بالبر وزهده برز عبد افي نفسه سيد عند الناس فظهر
 عند الغير على قدر ما وقع به الدمع الا الهى لا شريك له ذلك شاق لك
 زينته ربه عز وجل وخلقته سبحانه عليه قيل لا بى خير سيد السبطاى
 رحمه الله في تمسح الناس به وشيركم فقال رضي الله عنه ليس بى
 يتمسحون وانهم يتمسحون بجلية خللكم اري عز وجل افا منعهم
 ذلك وذلك كغيري وقيل لا بى مدين رحمه الله في تمسح الناس

لا يزيد

تمسح

ببينه

به بيئته البركة وتركهم يفعلون ذلك اما تجد في نفسك من ذلك
 اثر فقال رحمه الله على نجد الحج الدور في نفسه اثر يخرج من
 حجرته اذا قبلته الرسل والانبيا والاولياء وكونه بمن الله
 قيل لا قال انا ذلك الحج قال الله تعالى في هذا المقام ان الذين
 يبايعونك انما يبايعون الله ففاه بعد ما اثنى صورة ثم جعل
 سبحانه يده في المبايعه فوق ايدي المبايعين فمن ادب المبايعه
 ان يجعل المبايعون ايديهم تحت يدي المبايع لها ان الدرب
 من المتصدق ان يضع الصدقة في كف نفسه وينزل بها حتى
 تعلق يد السائل اذا اخذها على يد المعطي والذي اعطاه الكف
 اياها ان الحق سبحانه ياخذ عين تلك الصدقة فيريها فترى حتى
 تغير مثل جبل احد في العظم وتخلق مثلها في يد السائل لينتفع بها
 السائل وهذا من باب العزة الالهية لان الان يعطي
 من اجل عموه ما يعظم شأنه من الهيا يعطي من اجل الله احقر
 عنده معذاهوا فالتب الناس فيغار الله سبحانه ليجابه فيري
 تلك الصدقة حتى تعظم فلنذكر صورة البيعة ولنا فيها كتاب
 مستقل سمي بمبايعة القطب يتضمن علماء كبراً ما علمنا انما سبقنا
 اليه وان كان العارفون من اهل الدعز وجل شأنه

والفائدة

وعلموه ولكن شغلهم عن تبينه للناس ما كان المسم عندهم كما كان
 اظهروه للناس من المسم عندنا اذ هذه الحائقة لا تشغل بها الا
 بالمسم هذا الفلاح وبيان المنصب البيعة وصورتها فاعلم ان السلك
 اذ اولى من دالة النظر في العالم وهو المعبر عنه بالقطب في واحد
 الزمان والغوث والمخلبة نصب له في حفرة المثال سربرا اقدار
 ينبي وصورة ذلك المكان عن صورة المعانيه فاذا نصب له
 ذلك السرير خلع عليه جميع الاسماء التي يجلبها العالم وقطبيه فيظهر
 حلاله متوجا مسورا ملجأ لتعظيم الزينة علوا وسفلا ووسطا
 وطارا وباطنا فاذا اقدار عليه بالصورة الالهية وامر السلك العالم
 ببيعته على السمع والطاعة في المنشط والمكروه فيدخل في بيعة
 كل ما موراعى واودى الى العالمون وعلم المفقون العابدون
 بالذات لا يابدمروا الا الاذ من البشر الذين لا يدخون تحت
 دائرة القطب وما له فيهم تعرف وهم كل مثله كجسوتها ما ناله هذا
 الشغف من القطبية لكن لا كان الا لا يقضى ان يكون في الزمان
 الواحد يقوم بهذا الامر ثعبان ذلك الواحد لا بالاولوية
 ولكن ليس في العلم فيه بانه يكون الوالي وفي الا افراد من يكون
 اكبر منه في العلم بالمدعو وجل فيدخل اول من يدخل عليه ذلك

لقطب
 بيان
 البيعة
 صور

القطب
 المنصب

موتهم

المجلس

المجلس الملا الاعلى علي مرتضى الاول قال اول فياخذون سيد
علي السمع والفاضة ولا يتقيّدون بمنشط ولا مكره لانهم لا يعرفون
عائنين الصفتين فيهم اذ لا يعرف شي من الال بذوق ضده فهم
في منشط لا يعرفون له ضمالا انهم لم يذوقوا المكره وما منهم روح
يدخل على القطب للمبايعة الا وسيا له في مساله من العلم الا لهي
فيقول له يا هذا انت القاييم كذا فيقول له نعم فيقول له في المساله
وجها يتعلق بالعلم بالبد يكون اعلى من الذي عند ذلك الشخص
فبستفيد منه كل من يابو وحينئذ يخرج عنه هذا انسان هذا القطب
والكتاب الذي صنفته فيه ذكرت سوالاته للمبايعين له النبي
وقعت في زماننا للقطب في وقتنا فانما هي مسائل معتدلة
من كل قطب وانما ال كل قطب فيما يخطر اندر وحل في ذلك
الحسن مما جرى لهذا الذي يابو من الدروح فيه كلام فاول ما بيع
له العقل الاول ثم النفس ثم المقدّمون من عماد السموات والارض
من الملكة المسخرة ثم الدروح المدبرة للباكل التي فارقت
احبها بالموت ثم الجن ثم المولدات وذلك انه كل ما سيج الله
تعالى من مكان وتخلع وحل وحال فيه يابو الدواعي من
الملكية وهم المهيمنون والذفراد من البشر الذين لا يدخلون

فنت دايرة القطب وماله فيهم تعرف وهم كمل مثله كما ذكرنا
وهذا المنزل نصف كل مباينة البناء فليس في الارض الدخايل
المعادن والنبات فان المجران من حيث نوره نبات ويدخل فيه
قوله سبحانه والذين انتم من الارض نباتا امي فنبتم نباتا نبية انه لو لا
استعدادهم للنبات ما اثمرت فيهم السماء فكان خروجهم من الارض
والاستعداد فلا سماء وقوله سبحانه انتم من الارض واللا استعداد
قوله سبحانه نباتا لان نباتا معد رتب فانظر واما اعجب من
القران وايراز الحقائق فيه كيف بعلمنا الدنيا في اخباراته
فيعطي كل ذي حق حقه فنبينا العليم الحكيم واعلم ان الله ان شجرة
من الشجرات ابتداء الدنيا في شجرة لا تخال لا نه فاعلم على ساق و
الشجرة من الشجرات الذي فيه لكونه مخلوقا من الاضداد والظلال
الاضداد تطلب الخفاء والشجرات والمنازع ولما يختصم الملائكة
الاعلى واصل وجود الاضداد في العالم حكم السماء والاحية المتشعبة
في الحكم قال الدنيا في حق محمد صلى الله عليه وسلم انه قال ما كان
بي من علم بالملا الا على اذ يختصمون حتى اعلمه الدنيا في قطع ان
للطبيعة فيهم انهم انهم لانهم في اجسام المولودات انما
فلما كان الناس شجرات جعل سبحانه فيهم ولاة يرعون اليهم اذ

يتضمن

للنبات

اشفقوا عليهم

ليجلم

اللامع الظاهر

فقطبية الصديق

اختصوا الحكم بنيم لنيزول حكم تشا جرو حبل لهم اما في الظاهر
واحد ايرجح اليه امر الجمع لا قامتة الدين وامر عبادته آن لا نياز عجلو
ومن ظهر عليه وتازعه امرنا الله تعالى يقتله لما علم ان منازعته تؤدي
الى ف وفي الدين الذي امرنا الله تعالى باقامته واصله قوله تعالى
لو كان فيهما الفقه الا الله يفسدنا فمن هناك ظهرنا والامام
وان يكون واحد في الزمان ظاهر ابا سيف وقد يكون قطب
الوقت هو الامام نفسه كابي بكر الصديق وغيره رضي الله عنهم في
وقته وقد لا يكون قطب الوقت فيكون اخذ منه نقطه
الوقت الذي لا يظهر الا بصفة العدل ويكون هذا الخليفة
الظاهر من جملة نواب القطب في الباطن من حيث لا يشعر
فالجور والعدل يقع في ائمة الظاهر ولا يكون القطب الا عدلا
وقد يكون النائب في العالم ميسرة خليفة مجور ويعدل وقد يكون
عادلا على قدر ما يوفق الله سبحانه ويكون حكمه وان كان جائرا
حكم الامام العادل من منازعة قتل ولا يقتل الا الاخر فانه المنة
المنازعة وامرنا الله تعالى ان لا نخرج يد ائمة طاعته واخبرنا انه من
عدل منهم فليهم وانا ومن جاور منهم فليهم وانا ولما كان الدين
شجرة كما ذكرنا نهي الله تعالى اولئك ان يمسوا شجرة

عَيْتَالَهُ دُونَ كَيْسِ الشَّجَرَاتِ فَقَوْلُهُ سَجَانَهُ هَذِهِ الشَّجَرُ بِحَرْفِ
 اللَّامِ ثَرَةٌ تَفِيحٌ شَجَرَةٌ مُعَيَّنَةٌ وَاللَّامُ أَنَّ شَجَرَةً مُعَيَّنَةً عَلَى
 نَفْسِهِ ظَهَرَ ذَلِكَ فِي وَصْفِهِ سَجَانَهُ لِرَأْوِ عَلَيْهِ الْعُلُوهُ وَسَلَّمٌ
 وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىَّ بَعْدَهُ نَفْسُهُ وَكَوْكَانُ هَوَىَّ غَيْرِهِ فَمَا يَتَّبِعُهُ
 إِلَّا هَوَىَّ نَفْسِهِ فَمَنْ مَبَايِغُ النَّبَاتِ هَذَا الْقَلْبُ هَوَىَّ نَفْسِهِ
 بِمَا يُوْجِدُ نَفْسُهُ وَإِنْ تَدَخَّلَ فِي مَشْطٍ وَلَا مَكْرَهُ مِمَّا يَأْمُرُ عَابِدِينَ
 طَاعَتُهُ الدُّعْوُ وَجَلَّ فَإِذَا يَابَغَتْهُ نَفْسُهُ الْفَرْقُ حَكْمُ شَجَرٍ شَيْئًا لَا
 مَنَازِعَةَ مِنْ بَيْنَارِجِ أَمْرِ الدُّعْوُ وَجَلَّ فَنَقِي حَكْمُ حَقِيقَةٍ فَرَجَ إِلَى الْفَيْزِ
 لَا أَمْرًا لَدَا زَعَمُ الدُّعْوَانِ أَنْ حَقِيقَةً اخْتَلَفَ لَا تَزُولُ وَأَنَّهَا
 شَجَرَةٌ لَعَيْنُهَا فَلَوْ زَالَ لَزَالَ عَيْنُهَا فَلِهَذَا عَيْنُ الدُّعْوَانِ لَهَا نَهْجًا
 خَاصًّا يَكُونُ فِيهِ سَعَادَتُهَا فَتَطْرُقُ سَجَانَهُ لِهَذَا الْقَلْبِ بِالْأَعْلِيَّةِ
 وَتَوَلَّى الدُّعْوَانِي لِلدَّامِ الْفَاعِلُ بِهَذِهِ الْعَيْنِ مَا جَارَ أَمَامَ قَلْبِهِ
 شَرْطُ الدَّامِ الْبَاطِنِ أَنْ يَكُونَ مَعْصُومًا وَمِنْ شَرْطِ الْفَاعِلِ
 الْكَفَالَةُ غَيْرُهُ أَنْ يَكُونَ لِمَقَامِ الْعَصْمَةِ وَمِنْ عَصْمَتِهَا غُلَطُ
 الدَّامِيَّةِ فَلَوْ كَانَتْ الدَّامِيَّةُ غَيْرَ مَطْلُوبَةٍ لَهُ وَأَمْرُهُ الدُّعْوَانِي أَنْ
 يَقُومَ فِيهَا عَصْمَةُ الدُّعْوَانِي بِإِلَاشَتِهِ وَقَدْ نَبِهَ رَسُولُ الدُّعْوَانِي الدُّ
 عَلَى جَمْعِ مَا فَرَّغَ نَاهٍ وَلَمْ يَحْيِ صِلَى الدُّعْوَانِي وَسَلَّمُ أَحَدِ أَعْلَى وَلا تِيَّةَ لَانِ

فَتَبَّ

بِحَرْفِ
 اللَّامِ
 الْعَصْمَةُ

الدَّامِيَّةُ

الدائمة عرضها كانت الدائمة عرضا بل ذكر صلى الله عليه وسلم
انه من تركها كان خيرا له وانها يوم القيامة حسرة وندامة الا لمن
قام فيها بصورة الدليل وثبت صلى الله عليه وسلم على عصمته من امرها
بقوله صلى الله عليه وسلم فمن اعطيتا من مائة وكل البها ومن جاتته
عن غير مائة وكل الدعا في به ملكها بسدة ده وهذا معنى العصمة
والسؤال مقارنته اية الرضا بها والمجبة لهذا المنصب فهو
سبل بباطنه وخبره ممن يكره ذلك ويجتبهه اهل الحل والعقد
عليها ويرى انه قد تقبّل عليه الدخول فيها والتلبّس بها لما يرى
ان تخلف عنها من ظهّر الفساد فيقوم له ذلك في الظاهر
مقام الجور الا لعل بالدمر على التلبّس بها فيعظم فكلون عا ولا
اذا الملك الذي لبّده لا يامر به بخير حتى القرن كما قال صلى
الله عليه وسلم فلا يامر مني الا بخير وكل من عرف القطب من التماس
لزمته سابقته واذا تابعه لزمته ببعته ولهذا القطب التحكيم في
ظاهره بامان وعلى الدخول التزام طاعته وقد ظهر مثل هذا
في الشرع الظاهر ان التنازع بين الواقع على علم بينهما فيما تنازع
فيه فحكم بينهما بحكم لزمهما ان لا يتنازعا فاحكم به فالتقطب المنصوب
من جهة الحق سبحانه اولى بالحكم فمصرح عرف امامته في الباطن من

انه اعانه الله عز وجل عليه
فاسلم برفع اليهم ونصبها
وقال صلوات الله عليه وسلم

الناس فاستعبد من عرف امام وقته فبايعوه وحكمه في نفسه واهله
وما له مما قال جليلة عليه وسلم في حق نفسه ولا يملك عبد الايمان
حقه ان يكون احب اليه من اهله وماله والناس اجمعين ولهذا
يشترط في البيعة المشيطة والمكره لان الانسان ما ينشط الا اذا
وافق ^{نفسه} واتفق امر الله هو في نفسه والمكره اذا ^{نفسه} خالف امر الله هو
نفسه فيقوم به على كراهه لا لقائه ووفائه بحكم البقية فانه ما يبيع الا
البدن وعمل اذ لم كانت بدنه سبحانه فوق ايديهم وما شئت
بالدنيا والبدن هذا الشخص الذي يابعه والنفس ابد في القاب
تحت حكمها والقليل من الناس من يحكم نفسه على طبعه
ومزاجه فان الامومة للجسم المسوي والنزوة للنفس وقدم
الانسان بالدرجات الى البرية والبرية بها وانشال او امرهما لم
يامره احد الا بامر الله تعالى سبحانه كما قال عز وجل وان
جاءتكم آياتي فاستجبوا لها ولا تنكرونها فاستجبوا لها ولا تنكرونها
صاحبها في الدنيا موعودا واتبع سبيل من امانت اليه فامر سبحانه
باتباع المنيبين اليه سبحانه ونخالفة نفوسهم لان آيت ذلك
فحق الامام الحق بالاتباع قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا اطيعوا
الله واطيعوا للرسل واولئ الذين هم منكم الذين هم منكم والافطاب

نسخه او الله

والخلفاء

والخلق والولاية وما تقي الحكم الذي صنف ما أصبح لك الشرف
 فان الواجب والمحذور من طاعة الله عز وجل وطاعة رسوله صلى
 الله عليه وسلم خاتمي الخلافة المباح ولا اجر فيه ولا وزر فاذا
 امرك الامام المقدم عليك الذي بايعته على السمع والطاعة بامر
 من المباحات وحسب عليك طاعته في ذلك وحرست
 مخالفته وصار ذلك الذي كان مباحا واجبا بامر هذا الذي
 بايعته فتدبر ما ذكرناه واعرف منزل البقية وما اشرت ونف
 شئت حكمه بالاحتمال بالوجوب عن امر الحق بذلك فنزل العلم
 منزله الشارح بامر البشارع فمن انزل الحق منزله في الحكم تبيين اياته
 واعلم ان النبات عالم وسط بين المعدن والحيوان فله علم البرزخ
 فبعضه من العلم بذاته لمن كوشف بحقيقته ما فيه من الوجوه فان
 الكمال في البرزخ اظهر منه في غير البرزخ لانه يعطيك العلم بذاته
 وغيره وغيبر البرزخ يعطيك العلم بذاته لا غير لان البرزخ مرآة
 للظن من البصر البصريين لا يد من ذلك فتقننت
 ببيعة النيات ببيعة الحيوان والمعادن لان هذه الامام لينا عدد
 الصمد الفاخرة في مراتب البرزخ وهو علم عجيب وهذا يسمى تمييز
 الامام في نفسه عن غيره ويعلم انه امام فان اخذ العلم بهذا الناطق

عالم النبات

من تلك الصور بحكم التفكير والاعتبار فيخيل انه امام وقتة فلس
كذلك الدان يعطيه علما من ذاتها استغنا من غير فكر ولا اعتبار
وان اتفق ان يساويه صاحب الفكر في ذلك العلم المكتشف
فليس بامام لا يختلف الطرف فان الامام لا يقتضي العلوم
من فكره بل يرجع الي فطره لا خطا ولا ان نفسه ما اعتادت
الا اخذ عن الدعز وجل وما اراد الله لعنايته بهذا العبد ان
يرزقه الاخذ من طريق فكره فحجبه ذلك عن ربه عز وجل
فانه في كل حال يريد الحق ان ياخذ عنه ما هو فيه من الشؤون
في كل نفس فلا فراغ له ولا نظر غيره وللعقل اذا استبصر دليل
يدلي على صحة ما ذكرنا من ان النبي صلى الله عليه وسلم من ابا التخل
ففسد لانه لم يكن عن حجي الهي ونزل صلى الله عليه وسلم يوم
بدر على غر ماء فرجع الي كهدم اصحابه رضي الله عنهم فانه صلى الله عليه
وسلم ما يتقوا ان ياخذ العلوم الا من الله سبحانه لا نظره الي نفسه
في ذلك وهو صلى الله عليه وسلم لا عمل الذي لا العمل منه فما
طنت بحس هو دونه وما نفي للعار فبح بالسمانية علقته
بح الفكر وبغير طريق الاستفاده ولا يسمى الشخص الهيا
الا ان لا يكون اخذه العلوم الا من الله سبحانه من غير مخرج الحكمة

الصور

لا يقتني

بالحق

عز وجل يقول ابو نريد السبطي رحمه الله اخذتم علمكم حيث منبت
 واخذنا علمنا من الحى الذى لا يموت فلد حجاب بين الدنيا والى
 وبين عبده اعظم من نظره الى نفسه واخذ العلم عن فكره ونظره
 واذا واثق العلم فالاخذ من الدنيا الى اشراف وعلم ضرورت
 العقول من الدنيا لانهما حاصله لا عن فكر واستدلال ولهذا
 لا تقبل الفروقات النبوة اصل ولا الشكوك اذا كان الدلائل
 عاقله فانه حيل بينه وبين عقده فاما الذى قصدنا البينا لا عنه
 وبعد ان علمناك ببيعه النبات ومرتبه وانك نبات
 وامثالك فلنذكر ما تضمنه هذا المنزل من العلوم ليعرف الله الى
 الوقوف عليها والتجلى بها فمن ذلك علم شيوخ الاحكام بعد النبي صلى
 الله عليه وسلم عن امر النبي صلى الله عليه وسلم فانه المقر حكم المجتهد لقدر
 الا ولله الاختيار فيها وعلم العناية الالهيه ببعض العبيد وعلم الله
 الاشياء وعلم التمام والكمال وادب التمام للنشأه والكمال
 بالمرتبه وعلم الاستقامه وامتنيت النبي صلى الله عليه وسلم من سورة
 وهو عليه الصلوة والسلام وعلم منزله من يستحق النظم الالهى من لا
 يستحقه وعلم من طلب السر عند محلى الحقيقة حذرا ان نذكره عن عينه
 وعلم منازل القرون الثلاثة والقرن الرابع وعلم ما يلزم بالسجود

السجود والمراتب السجود والسجود الذي يقبل الرفع منه السجود
 من السجود الذي اذا وقع لم يرفع منه وهل خلق العالم سجدا
 او قائما ثم عني الى السجود او خلق بعضه قائما وبعضه سجدا
 من خلق سجدا من خلق قائما ثم سجدا ولم يسجد وعلم العلامات
 اللطيفة في الدنيا وما يدل منها على سعادة العبد وعلى شقاوته
 وعلم تفاصيل الوعد اللطيف وما ذاقه كل وجه ولم ينفذ الوعد
 في كل من توعد وكلما خيرا لهما فلهذا العوض ما يحتوي عليه هذا المنز
 من العلوم ونتركها لمنها علوما لم يذكرها طلبا للاختصار والسجدة
 يقول الحق وهو يهدي السبيل ومن هذا المنزل علمنا حين و
 وقفنا عليه سنة احدي وتسعين وخمسمائة لفر المؤمنين على الكفار قبل
 وفوه بدينه فاس من بل والمغرب وهذا اخر الباب السادس
 والثلاثين وثلاثمائة في معرفة منزل ما يقع النبات القطب صاحب
 الزمان في كل وقت وهذا الباب من الفصل الرابع في المنازل
 وشيم الكتاب بالباب السنين وخمسمائة وفي جامع الدول
 في حرف الخا وفي الكتاب الرابع في المندفة والدابة وفيه بيان
 الباب الاول في احكامها وفيه سبعة فصول الخامس في حجب
 طاعتها والامام والديرو وفي هذا الفصل ابن عباس رضي الله عنهما ان

في حجب خفية والدان

الاول الذي صلى الله

رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من كره من امرئ شيئا فليصبر فإنه من خرج
 من السلطان مشبرا مات ميتة جاهلية وفي رواية فليصبر عليه
 فإنه من فارق الجماعة مشبرا فمات ميتة جاهلية أخرجه البخاري
 ومسلم رحمه الله ابن عمر رضي الله عنهما كتب إلى عبد الملك بن مروان
 يبايعه ويقول أقرت بك بالسمع والطاعة على سنة رسول الله صلى
 الله عليه وسلم فيما استطعت وفي رواية كتب إلى أقرت بالسمع
 والطاعة لعبد الله عبد الملك أمير المؤمنين على سنة الله وسنة رسوله
 وإن بقي قد أفرأ وأجمل ذلك هذه رواية البخاري رحمه الله
 وفي رواية الموطأ كتب إلى سيمع الدين كعب بن مالك بن عبد الله عبد الملك
 أمير المؤمنين سلام عليك فإني أحمد إليك الله الذي لا إله إلا
 هو وأقرت بك بالسمع والطاعة على سنة الله وسنة رسوله فيما استطعت
 وفي الفصل الأول في الامة من قرئش جابر رضي الله عنه أن
 رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الناس تبع القريش في هذا الشأن
 مسلمهم تبع لمسلمهم وكافرهم تبع لكافرهم الناس معادن جبارهم
 في الجاهلية خبارهم في الاسلام إذا فقهوا اتحدوا من خبر الناس
 أشد الناس كراهية لهذا الشأن حتى يقع فيه أخرجه البخاري ومسلم
 رحمه الله ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

الجند أشد فرقة مسلمهم مع البوهرية فرقة
 أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الناس
 تبع القريش

لا يزال هذا الدم في قبري ما بقي منهم اثنان اخرجه النجاري وسلم
 رحمه الله وفي الفحل الثاني فيس نصح امانته واما رته ابو سعيد رضي
 الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ ابويح لخلفيت فاقبلوا
 الاخر منها اخرجه مسلم رحمه الله عن فضة بن شريح رضي الله عنه قال سمعت
 رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من اناكم وامركم جميع على رجل واحد
 نهديا ان يشق غصاكم او يفرق جماعتكم فاقبلوه اخرجه مسلم رحمه الله
 ابو حريز رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كانت
 بنو اسرائيل تسبونهم الانبياء وطمعوا بملك بني خلفتي وانه لاني نبي
 وسيكون بعدي خلفاء فيكنزون قالوا فما امرنا قال صلى الله عليه وسلم
 او فوا ببيعة الاول ثم اعطوهم حقهم وسئلوا الله الذي لكم قال الله
 سبحانه ساليهم عما اسرعا ثم اخرجه النجاري وسلم رحمه الله وفي الفحل
 الثالث فيما يجب على الامام والامير رضي الله عنه قال
 عاصم بن زيد ومفضل بن يسار المنزلي في مرضه الذي كان
 فيه فقال مفضل اني محدثك حديثا سمعته رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لو علمت ان لي حياة ما حدثتك اني سمعت رسول الله صلى الله عليه
 وسلم يقول ما من عبد ليستر عيبي الدعز وجل وعيتي يموت يوم يموت
 ويهو غاش لرعيتي الاحرام الدعز وجل عليه الجنة وفي رواية

ما يجب على الامام والامير

فلم يظهر

فلم يخطها بنبيجة لم يجد رايحة الجنة هذه رواية البخاري ومسلم جميعا
 الدفني اخرى لمسلم ما من امير يولي امور المسلمين ثم لا يحبهم لهم
 ونصح لهم الا لم يدخل معهم الجنة ابو سعيد رضي الله عنه قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم احب الناس الي الله تعالى يوم القيامة وادناهم
 منه مجلسا امام جابر اخبر عن النبي صلى الله عليه وسلم في الفصل الرابع
 في كراهيته لا فاضل ومنع من سألها عبد الرحمن بن سمرة رضي الله
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا عبد الرحمن لا تسال الامارة
 فانك ان اوניתها من مسألة وكلت اليها وان اعطيتك من
 غير مسألة اغنت عليك واذا خلعت علي حين فزيت غير ما خيرا
 منها فان الذي هو خير وكفر عن يمينك اخبر البخاري ومسلم
 والنسائي رحمهم الله واخرج ابو داود والنسائي رحمهما الله بقوله
 اغنت عليك وفي الفصل السادس في احوال الائمة والامراء
 ابو سعيد وابو هريرة رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال ما بعث الله نبي من بني ولا استخلف من خلفه الا
 كانت له بطانان لبطانة نائمه بالمعروف وتحفة عليه ولطائفة
 نائمه بالنشر وتحفة عليه والمعصوم من عظم الله سبحانه اخبر البخاري
 رحمه الله واخرجه النسائي عن ابى هريرة رضي الله عنه وحده وهذا

عادل وبعث الناس
 في الدنيا وبعثهم منه
 محبت امام
 في الامانة والارادة ومنه كوا

فان احوال الائمة والامراء

لفظة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من والي إلا وله ليلتان
 ليلانة تأثره بالمعروف وتنأه عن المنكر وليلانة لا تألوه حبالا فمن
 وفي بشرها فقد وفي وهو من الذين يغلب عليهم منها وأخرجنا في رحمة الله
 عن أبي سعيد رضي الله عنه الفاضل حديث النجاري رحمه الله وفي
 الفصل السابع في أحاديث متفرقة نافع رضي الله عنه قال لما خلع
 أهل المدينة يزيد بن معاوية جمع ابن عمر رضي الله عنهما أحسنه وولده
 وقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ينصب لكل غادر
 لو أن يوم القيامة وانا قد باعنا هذا الرجل على بيع الدنياه ورواه
 صلى الله عليه وسلم انه لا أعلم غدرأ أعظم من أن يبيع رجل على بيع الله
 ورواه ثم ينصب له القتال إلى لا أعلم أحدكم خلو ولا يبيع في
 هذا الدمار الا كانت الفئصل بيني وبينه أخرجنا في رحمة الله
 رحمهما الله نافع رضي الله عنه قال لما خلعوا يزيد واجتمعوا على ابن
 مطيع اناه ابن عمر رضي الله عنهما فقال عبد الله بن مطيع اطرحوا الابي
 عبد الرحمن وسادة فقال له عبد الله بن عمر اتي لم اترك لا جالس
 اتيك لا حد لك حديثا سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم
 يقول من خلع بدلا من طاعة لقي الله تعالى يوم القيامة ولا حجة له
 ومن مات ومن في عنقه بغيه مات ميتة جاهلية أخرجنا في رحمة الله

ضع زيد بن جابر

رحمه الله والباب الثاني من الكتاب الرابع في ذكر الخلفاء الراشدين
 رضي الله عنهم اجمعين وقال الشيخ الامام الزاهد الاستاذ نور الملة
 والدين احمد بن محمد بن ابي بكر النجاشي الصابوني رحمه الله في برده
 الكلام في القول في الامامة وتوابعها ثم جعل الحق فيهم الله تعالى
 لا بد للناس من امام يقوم بمبها المحمدي عليه اجماع الصحابة رضي الله عنهم
 ولا يجوز نصب ائمة في زمان واحد خلد فالبعض المرافض
 حيث قالوا ان في كل عصر ائمة صامتة وناطقون وكذا ائمة
 معوية مع علي رضي الله عنهما وذلك باطل لانه يؤذي
 الى زوم طاعة شخصين احكام متضادة في زمان واحد وانه محال
 ولو عقد الامامة لاشنع كان الامام من عقده او لا وعقد
 لها معا بل قد يشاقق لآخرهما بشرط ان يكون رجلا حرا بالغ
 عاقل قويا وكونه من نبي محمدي بشرط وكذا كونه معصوما
 ليس بشرط والعدالة بشرط الكمال عندنا وعند الشافعي رحمه الله
 شرط الانعقاد حتى كره تقليد الامامة للفاسق ولكن ينفق
 ولو ارتكب الامام كبيرة يستحق الغزل عندنا وعند الشافعي رحمه الله
 يغزل وكذا عند المعتزلة والخوارج وينفقد امامة المعقول
 مع قيام الفاضل خلد قالوا لا شر المرفوع وافض فان عمر رضي الله عنه

قال

فيستأ

جعل الامر شورى بين ستة نفر في الدين مع ان بعضهم افضل من
بعض وفي عمدة الكلام للامام العلامة حافظ الملبس والدين ابي
البركات عبد الدين احمد بن محمود النسفي رحمه الله لا بد للمسلمين
من امام يقوم بتنفيذ احكامهم واقامة حدودهم وتجهيز جيوشهم
قال بعض المعنزة نصب الامام ليس بواجب وينبغي ان يكون ظاهرا
لا محقيا ولا منتظرا خلافا للروافض وان يكون حرا ذرا بالغا
عائلا شجاعا قويا والتقوى بشرط الكمال فلا ينبغي ان يكون بام
وعند المعنزة شرط الجوارح في غير ان ولا بشرط ان يكون عاقل
معصوما وافضل اهل زمانه فيعتقد امانة المتفضل مع قيام القاض
خطي خلافا للروافض ولا يجوز نصب امامين في عصر واحد خلافا
لهم وقد قال الله تعالى ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت
الدنيا ولكن الله ذو فضل على العالمين الآية واما في دفع اعداء
خداي عز وجل يورى مردمان را بعضي بعضي را نيزه فاسد شتي
زمين اهل ف و غالب اندى و باطل شتي منافع و مطلق
شدي مصالح از حث و نسل و ساير انچه سبب عمارت عالم است
وليكن خداي عز وجل متفضل است بر جهانيان مهليت مبدع و ب
را بعضي دفع ميكنند و قرايم را سبيل يعقوب رحمهم الله و لولا

دفع الله الناس

دفاع الدنّاس بعضهم بعضاً وكذلك مضمورة الحج والذبح والدفع
مصدر ان لدفع يقال دفع دفعاً جميعاً ورفع رفعاً ورفع
دفعاً كجهدها أو نسب كتاباً ويجوز ان يكون مصدر دفع
على المبالغة لقولك غافاك الدد وقيل معنى المدافعة انه سبحانه
كلفت الظلمة على ابدى انبيائه ورسله وابعثه دينه ويدفع
الكافرين بخير المؤمنين فكان يقع بين المحضين والمبطلين
مدافعات وهذا لما قال سبحانه بخارون الدد ورواه ولما قال
عز من قاتل قاتلهم الدد وقال في الكشف في هذه الآية ولو
لا ان الدد يدفع بعض الناس بعضاً وكلف بهم في دعم قلب
المفسدون وفسدت الارض بطلت منافعها وتطلمت
مها لهما من الحث والنسل وسائر ما تغير الارض وقيل ولو لا
ان الدنّ كان يفر المسلمين على الكفار لفسدت الارض بغيت
الكفار فيها وقتل المسلمين او لو لم يدفعهم بهم لعم الكفر ونزلت
السخطة فاستوصل اهل الارض وفي حديثي الحفاني وعامة
مفسرين رحمهم الله لفته ان ذكره ابراهيم ابراهيم واخباره ابراهيم
وفجراً بازنداشي كارجها نيران اعدى نه دادماندي نه ديارديل
عليه ما روي عن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى

عليه وسلم ان العز وجل يدفع بالمسلم العالج عن مائة اهل بيت
 من جيرانه البلاء ثم قرأ ابن عمر رضي الله عنهما ولولا دفع الله الناس
 بعضهم ببعض لفسدت الدنيا الدنيا وقال في عین المعانی فی
 هذه الآية على رضي الله عنه يدفع البر من العاجر ابن عباس رضي الله
 عنهما بالمجاهدين عن القاعد المحسن رضي الله عنه بالسفهاء عن العوام فتادة
 رضي الله عنه يعافي الكافر بالمؤمن ابن عمر رضي الله عنهما بالرجل العالج
 عن مائة اهل بيت من جيرانه يدفع الظلم بالظلم منذ اعوز دفع
 الظلم بالعدل من دولة السوء قال لولا مخافة ظلم من ظالم سقط
 عليك رذال هذا العالم وما احسن قول من قال صنف السلفاء
 اشد من جوره وقد قال عليه السلام يدفع الدنيا بالدين
 بمن يصلي من امي عمه لا يعلى ومن يذكي بعين لا يذكي ومن
 يصوم عمه لا يصوم ومن يجاهد عمه لا يجاهد ومن يحج عمه
 لا يحج ولو اجتمعوا على ترك هذه الاشياء ما انقهرهم الله تعالى في دينه
 عمن ثم تلا صلى الله عليه وسلم هذه الآية وقال عليه السلام
 لولا عباد ركع وصبيان رضع وبهايم رتع لصب عليكم القدر
 صباً وقال في حقايق السلفي رحمه الله في سورة الحج في قوله
 ان الله يدفع عن الذين امنوا الآية قال بعضهم يدفع عن المؤمنين

فذلك

هو اجس تقسيم ووس الشيطان وقال سهل رحمه الله دفع
 عنهم بنور السنة ظلمات البدعة وفي تنب التواريخ وكذا فرح طيئة
 الا وكبار انه ورد علي الرشيد كتاب من هيت لها صاحب خبر له
 انه توفي بهذا الموضع غريب فاجتمع الناس علي جنازة فقالوا
 عبد الله بن المبارك الخراساني رحمه الله فقال الرشيد لوزيره
 الفضل بن الربيع يا فضل انذرا الناس بعيزونا في عبد الله بن
 المبارك رحمه الله فاطم الفضل تعجبا فقال الرشيد ان عبد الله بن
 المبارك رحمه الله هو الذي يقول الله يدفع بالسلف من مفضلته
 عن ديننا رحمه الله وديننا ما لولا الاممته لم تأمن لنا سبل وكان
 اضعفنا شيئا لا قوا نأمن سمع هذا القول من مثل عبد الله بن المبارك
 ربح مع فضله زهده وعظمته في صدور المؤمنين الا يعرف
 حقا ولما رجع عهرون الرشيد من ارض حار الى قبره فدعا ولما
 واهل هذه القرية اذا نزل بهم افروا ما بهم شدة اجتمعوا عند قبره
 رحمه الله ودعوا وتوفي الامام ابو عبد الرحمن عبد الله بن المبارك
 الحنظلي مولاهم المروزي ذو المناقب العديدة والبسير الحميدة
 روح الله تعالى روحه في شهر من سنة احدى وخمسين ومائتين
 بسبب بكسر الهاء بليدة فوق الانبار من اعمال بغداد عند الفرس

في الشيخ عبد الله بن المبارك
 ومن بقره

نبا

الردم

رمضا

بمغته من العلم وعمر ثلاثا وستين سنة كان من الزمانين اما ما فظا
 ز اعدا ورعا حوادا ثقة بشتا ولد في سنة ثمان مائة وعشرة وقبل
 تسع عشرة ومائة وفي كتاب قوت القلوب من معاملة
 المحبوب ووصف طريق المريدين مقام التوحيد انيف شيخ
 الاسلام قدوة اوليا الله الكرام الشيخ الامام الزاهد العابد
 العالم العارف ابي طالب محمد بن علي بن عطية الحارثي الملقب قدس
 الله تعالى روحه ثلث ومائة ومحمد بن شيخ الصوفية وصفي السانم
 وكان في البداية صاحب رياضة ومجاهدة وفي النهاية صاحب
 اسرار ومجاهدة توفي ببغداد في جمادى الاخرة من سنة ست
 وثمانين وثلثمائة وانتهى في التصوف الى الشيخ الكبير العارف
 بالله الشيرازي الحسن بن محمد بن احمد بن سالم البصري رحمه الله
 وهو ينسب الى ابيه وهو ينسب الى الولي الكبير العظيم الشبه قدوة
 السالكين وحجة الساجدة علي العارفين كرم المقامات وعظيم الدرجات
 ابي محمد سهل بن عبد الله الششتري قدس الله تعالى روحه وقد
 توفي في المحرم من سنة ثلاث وثمانين ومائة وقبل سنة ثلاث
 وخمسين وسبعين ومائة قال في كتاب الطبقات واطرح
 ان سنة ثلاث وثمانين اصح والله تعالى اعلم ومن كلام سهل طمعه

الشيخ
 ابو شيخ

ادب الادب

ادنى اللدب ان يخلق عند الجبل واخر اللدب ان يخلق عند الشجرة
 ومن كلام رحمه الله من اراد ان يعلم من الغيبة فليستد على نفسه
 باب الطنون ومن كلامه رحمه الله من احب ان يطلع الخلق على
 ما بينه وبين العزيز وجل فهو غافل ومن كلامه رحمه الله من خلد قلبه
 عن ذكر العزيز وجل تعرض لوساوس الشيطان ومن كلامه
 رحمه الله لا اعمال بالنسوة فبق والتوفيق من الله سبحانه ومفاتيحها
 الدعاء والتفريع وقد قيل ولم يصف في الاسلام في علم المعاملة والمجاهدة
 مثل قوت القلوب في شرح معاملة القلب من هذا الباب
 اهل السنة والجماعة ففرعهم الله سبحانه قال الدنيا يا ايها الذين
 امنوا ونوا بالعبودية والآية وعقود القلب هي السنة المجمع عليها
 نقلها الخلف عن السلف ولم يختلف فيه اثنان من المؤمنين
 ومنها ما يعتقده العبدان الايمان يقوى بالعلم ويضعف بالجهل
 وان القرآن كلام العزيز وجل غير مخلوق وهو قديم وصفته من صفاته
 هو تكلم به بذاته وان يعتقده اثبات الاسماء والصفات بمعانيها
 ومفاتيحها الدنيا وينفي التشبيه والتكليف عنها وفي رد اخبار
 الصفات بطلان شرائع الاسلام من قبل ان الخالق ينشأ
 ذلك عنهم فلو اشترى الدين والاحكام فلذلك كفر اهل الحديث

ابن السكيت في الصفات

صلى الله عليه وسلم
تفضل أصحابي

رحمهم الله من نفى اخبار الصفات وان بعقد تفضيل اصحاب رسول
الله واعدل بنبيه صلى الله عليه وسلم ورضي الله عنهم وليسكت عما
بينهم وينشر محاسنهم وفضائلهم ويسلم لكل واحد منهم ما فعله لا ينهم
اعلم منا وافر عقولا وقد عمل كل واحد منهم بعمله ومنتى عقله فيما
ادى اليه اجتهاده ولا ان كان بعظم اعلم من بعض الحكماء كان بعظم
افضل من بعض الاذن علونا وعقولنا الضعف وتقصير عن علم اربابنا
هم علماء فقلوا علينا بالسوابق وتقدم من قدمه الدنيا في رسول
واجمع المسلمون الذين تولى الدنيا اجمعهم على الهداية وشرح سبحانه
لرسوله صلى الله عليه وسلم تفضيلا وتشريفا ان لا يجتمعوا على ضدته
وليعتمدوا عليه على حديث ابن عمر رضي الله عنهما في التفضيل حيث
قال لنا نقول على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ابو بكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي
رضي الله عنهم فبلغ ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم يند وعلينا حديث
سفيان بن عيينة مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم اجمعوا بعدى بثلثون سنة ثم يكونوا
وروي ابو داود رحمه الله في كتاب السنن عن ابن عمر رضي
الله عنهما انه قال لنا نقول ورسول الله صلى الله عليه وسلم حتى افضل
امته النبي صلى الله عليه وسلم بعده ابو بكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي رضي الله عنهم

رضي الله عنهم

رضي الله عنهم جميعين فهو لا يزال رتبة رضي الله عنهم خلقاً والنبوة وهم بمنه
 اللبنة من العشرة وعيون أهل الحجرة والنبوة وخيار الخيرة من الدنيا
 رضي الله عنهم ولا يدخل^٢ والراي في التفضل كمالاً دخل لها في الصفا
 وأصول العبادات وإنما يؤخذ التفضل من طريق الجماعة والبدع
 خشية السندوز والابتداع قال إبراهيم النخعي رضي الله عنه كما
 سلم الحسن رضي الله عنهما الدراري معوية سميت سنة الجماعة وقال الحسن
 رضي الله عنه رجل من الشيعة يهتول المومنين فقال رضي الله عنه بل
 إنما هو المومنين سميت أبي علي رضي الله عنه يقول لا تتركوا أماره
 معوية فإنه سبيل هذا الأمر بعددي وإن فقدتموه رايتم الرأس
 تشد عن كواخلها كأننا الحنظل وما سبني في علم الدنيا إن
 يجعل هؤلاء الدربة رضي الله عنهم خلقاً والنبوة كما قد ركن أعمارهم
 فكان آخرهم استخذوا آخرهم موتاً فقد سجد سجدته خلد فتم على ما علم
 من أجالهم وفي لهم كما وعدكم من استخذ فتم في الأرض كما استخلف
 الذين آمنوا أنتم وعملوا الصالحات ليستخلفن في الأرض كما استخلف
 الدين من قبلهم الآية وفي جامع الأصول قال الحسن البصري رضي الله
 استقبل والدين بن علي رضي الله عنهما معوية بكتاب أمثال أجيال
 فقال عمرو بن العاص لمعوية أي لا راي لكائب لا توتي حتى تقتل

لتفيس

وليس من كذا فله قوله

في نسخة أخرى

الدين من قبلهم من خالف أنبياء
 السالف قد كنت بل قوله
 عز وجل وعد الله

اخرنا فقال له معونه وكان والد خير الرجلين ابي عمر وارأيت
 اني قتل هؤلاء هؤلاء هؤلاء هؤلاء ومن في باحور المسلمين
 من ابي بنسائهم من ابي بغيغهم فبعث رجلين من قرين عبد الرحمن
 بن سمرة وعبد الدين عامر فأتيا الحسن رضي الله عنه فدخل عليه وطلبوا
 ابيه فقال لهم الحسن بن علي رضي الله عنهما اتانا بنو عبد المطلب قد اتوا
 من هذا المال وان هذه الدمة قد عاشت في كائهم ففصل الحرج
 الله قال الحسن البصري رضي الله عنه ولقد سمعت ابا بكر رضي الله عنه
 يقول رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم على المنبر الحسن بن علي رضي
 الله عنهما ابي جنبه وهو يقبل على الناس مرة وعنده اخرى ويقول ان ابني
 هذا سيد ولعل الله ان يصلح به بين فئتين عظيمتين من المسلمين
 اخبره البخاري رحمه الله ثم قال في قوت القلوب ومن عقول القلوب
 النبي صلى الله عليه وسلم عليه ان يعتقد ان الاما في قرين خاضة دون
 سائر العرب كاخة اليوم القيامة واني لا اخرج الدمة بالسيف
 ويصبر على جوعهم ان كان منهم حيف ويشد على المعروف والعدل
 ويلطع اذا امر بالتقوى والبر حتى ياتي به يد خاطئة او منية فاضية
 كذلك السنة قال مالك ابو محمد سهل بن عبد الله هذه الدمة ثلاث
 وسبعون فرقة اثنتان وسبعون هالكة كلهم ينفض السلطان والناجية

الجنة هذه الواو

جهله هذه الواحدة التي مع السلطان وسئل سهل رحمه الله تعالى
 اناس خير فقال السلطان قبل لنا نري ان شر الناس السلطان
 فقال رحمه الله معلل ان الله تعالى في كل يوم لقرنين نظرة الى سلاسة اموال المسلمين ونظرة الى سلاسة
 البقاع ثم يطلع سبحانه في صحيفة فيفقر الى جميع ذنوبه وقال ابو محمد سهل
 رحمه الله الخليفة اذا كان غير صالح هو من الابدال واذا كان
 صالحا فهو القطب الذي يدور عليه الدنيا قولهم رحمه الله من الابدال
 يعني ابدال الملك كما حدثننا عن جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنه
 انه قال ابدال الدنيا سبعة على مفادير ثم يكون الناس في كل
 امان من العلماء والعباد والتجار والخلق والوزراء وامير
 الجيش وصاحب الشرطة والقاضي وشهوده ورواتبه الخ
 عدل ساعة من امام عادل خير من عبادة ستين سنة ويقال
 ان الامام العادل بوضع في ميزانه جميع اعمال رعيته ويقال
 امام غوثوم خير من فتنه ندوم وقال النبي صلى الله عليه وسلم
 يكون عليكم ابراء يفسدون وما يصلح الله تعالى بهم اكثر فان حشوا
 فلم لا جرو عليكم الشكر واذا اساءوا عليهم الوزر وعليكم البصر
 وكان ابو محمد سهل رحمه الله يقول من انكر امامة السلطان
 فهو زنديق ومن دعاه السلطان فلم يجب فهو متباعد ومن

انما من غير دعوة فهو جاحل وكان رحمه الله يقول ان خفيات
 السور المتعلقة على ابو البسم النفع للمسلمين من سبعين قاضيا يقفون
 في المسجد وقد كان احمد بن حنبل رحمه الله يقول اذا كان السلطان
 صالحا فهو خير من صالحى الامة واذا كان غير صالحا فهو احمق
 الامة خير منه وهذا قول عدل ومن عقود القلب التي على السنة
 المجمع عليها ان لا تكفر احدا من اهل القبلي بدينه ودين عظم
 ولا تنزله حبة ولا نار ابل بر حوله ونخاف عليه من ما
 مضى على اللباب من غير توبتنا في شيتة العز وجل اثبت وعنده
 عليه كان عدلا وان عفا عنه وسمح له بحقه كان ذلك منه فضلا
 ولا نحكم ولا نقطع على الله تعالى شيئا ولا نوجب لنا عليه شيئا انما نبر
 عدله وفعله بمشيتته واختاره ان حقق علينا وعنده فخص اهل ذلك
 وان غفر لنا فهو اهل التقوى واهل المغفرة كيف وقد روينا عن
 رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال من وعده الله تعالى على عمل
 ثوابا فهو منجزة له ومن اوعده على عمل عقابا فهو نبيه بالخيار و
 الحديث الذي رواه ابن النجاشي رحمه الله عليه وسلم سبيل عن قول الله
 تعالى ومن يقبل منكم من بعد ان يؤمن بالله واليومئذ فلا جناح له على
 عليه وسلم جزاؤه جهنم ان جازاه وقرع والقلت التي على السنة

رتبة اهل
 رتبة اهل

الجميع عليه ان يصدق بجميع اقوال الله تعالى خبرها ونشرها انما من الدنيا
 سبعة في علمه جارية في خلقه محكمة وانه لا حول لهم من معظية الالبعضيه
 ولا قوة لهم على طاعة الابرار منهم ولا يستطيعون ما يحلم الاله ولا يستطيعون
 ان ينفسهم نفقا ولا يضر الالبسنة وان يؤمن بقدره الدار كوحل وانيته
 في ملكه وغييب ملكونه مما ذكر في الاخبار من كراماته عز وجل لا وليا له
 واجابته لا حناجيه والقدرة للصالحين والعالمين من ربي الا بالانتم
 وتشبها ليقيم وتكرمه وتشريفا لهم وانه ليس في ذلك ابطال لنوره
 الا بنبا وعليم الصلوة والسلام ولا الحاد كبحر من قلمي ان عولاه
 غير في لغز لا يكبايعهم ولا ادعوا ما ظهر لهم بوجههم وقوتهم ولا اظهروه
 دعوه اليه نفوسهم ولا اظهروا به ولا اجتلبا بالدينار ولا جلبا للبريكة
 على اهلها وانما هو كسيف الله تعالى لهم من سر ملكونه ليفشا
 واظهرهم عليه من غيب قدرته لا شيا من صفاته وتوحيدهم للدين
 مشيرون وعلى انارهم مقتفون الله تعالى ذلك ببركة الانبياء وكن
 اتباعهم لهم وقد تواترت الاخبار عن الصحابة رضي الله عنهم اجمعين بما ذكرناه
 فعننا بالتواتر عن السلف وان يؤمن بالنظر اليه الدحل حلاله عيانا بالابصار
 صهاركفا حواجيه بلشف الحجب والاستقام بقدره الله تعالى
 مشيئة ونوره ورحمته كنيشا وهو معنى قول الله تعالى للذين

تقصدون القدر
 معصية

وتشبهت اليقينهم

كلمات تخصيصا

سقاتهم

والنابحين

ارؤية الله في الخلق

احسنوا الحسنى وزيادة الآية فالحسنى الجنة والزيادة النظر الى الدنيا
وكذلك فسره رسول الله صلى الله عليه وسلم وروى نعتنا اخرج
الموحدين من النار بعد الانتقام حتى لا يبقى في جهنم موحداً بفضل
رحمة الله ثم شفاعته الشافعين من النبيين والصدّيقين والصالحين
فان لكل مومن شفاعة باذن الله كما انه فيشفع النبيون والصدّيقون
والعلماء والشهداء وسائر المؤمنين كل واحد وسع جالسه وقدر
منزله اجتمعت الروايات بذلك عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
في اثبات الشفاعة وفي اخراج المهتمين من اهل الطبقة العليا
من النار وهو معنى قول الدنيا ربنا يور الدين كفوا
لو كانوا مسلمين الآية قال اهل التفسير ذلك اذا خرج
الموحدين من النار وبقي الباقي وخرج ارحم الراحمين حل في
من النار بمشيئته وسعته رحمة ونقل فضل من لم يشفع لهم الشافعون
ولم يقدم على الشفاعة لهم المرسلون هكذا روينا معناه عن رسول
الله صلى الله عليه وسلم فهذه عقود السنة الهادية وطريقه الدائمة الراسية
وقد اجمع السلف من المؤمنين على ما ذكرنا والمبدعة والحقا
لما ذكرناه انما هم فرقة وشرا فزيم قليلون وشيخ واخر اب
متفرقون وما ابتدعوه لم يكن عليه الهمة رضي الله عنهم وانما حدث

الشافعين
من النبيين
والصدّيقين
والصالحين

ما ذكرناه

ما ذكرناه من المحدث في بعض الفروع الثالث وفي القرن
 الرابع وقد كان عمرو بن دينار وابوب وحماد بن زيد رضي
 الله عنهم اذا ذكر احدهم الارواح ومذهبهم جميعهم يقولون نعم الله
 تعالى ديانا اكرمته يعني انه سبق حدوث هذه المذاهب
 التي تدين بها المستعدون فله الحمد رب السموات ورب
 الارض رب العالمين على حسن توفيقه وجميل عبادته وانا
 نعتدكم بالاول ان قد انا الله فنعمه الله علينا بسنة نعمته علينا
 بالاسلام ونعمته علينا برسول الله صلى الله عليه وسلم كنعمته علينا بمعرفته
 عز وجل لا اقتران طاعته بطاعته والحاجة الكتاب العزيز الى
 تفسير سنته والخارج وعم المحورية الدين خروا على امر المؤمنين
 سجد على بن ابي طالب رضي الله عنه بالهدى وان هم اول قرن
 شيع من المبتدعة واول بدعة ابتدعت وكانوا قراء المصاحف
 في اعناقهم وكانوا يبالعون في العبادات فرائي على رضي الله
 ما اراد الله عز وجل وما عهد اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم
 من قتل امارتين فقاتلهم فقتلهم فمهم هؤلاء في النار وقاتلوهم
 على واصحابه رضي الله عنهم فاعل الله في اخيه فمهم اول فرقة
 تفرقت من الدين واتبعته غير سبل المؤمنين ثم افرقت

أخويه
 أبداً

ذكر اهل البواء والفرق
 الباطلة فمهم لهم

الفرقة الثانية بالمدائن فأراد بن الدراجاء وان الدجائن قول
 ولعل فلنرب بذلك إلى أمير الشام فقم تقبلاً لهم ثم شغل عنهم
 فقال الروم ثم افتقرت الفرقة الثالثة بالبصرة وعلم القدرية
 إمامهم معبد الجهنى وتابعه عمرو بن عبيد وواصل بن عطاء وصحابهما
 ثم خرجت الفرقة الرابعة بالكوفة وعلمها رافضة سمو بذلك لما رفضوا
 زيد بن علي بن الحسين رضي الله عنهم حين خرج يقاتل عتصماً فقالوا
 له شيراء من أبي بكر وعمر رضي الله عنهما فقال رضي الله عنهما أما عدل
 لا أشيراء مني رضي الله عنهما فرفضوه ثم افتقرت كل فرقة ثمانية عشر
 فرقة فماتت اثنتان وسبعون فرقة وكلها نسيج بأرض العراق ومنه
 طلع قرن الشيطان وظهرت الفتن نغوزاً بالبدع ورجل منها ما ظهر
 منها وما طبع وفي الحديث من أراد عبودية الجنة فليترك الجماعة
 ومن سدد فمى النار وروى عن أبي أمامة رضي الله عنه أنه نظر إلى
 رؤوس المحرورين في جهنم البقرة فصب على الخشب
 بدمشق فقال شتر قلبي تحت ظل السماء وخبر قلبي من قتلوه
 ثم قال كلاب النار ثم فراء ما الذين في قلوبهم زيغ فيستقون
 ما أن به منه اتباعاً والفتنة ثم قال لقد سمعت رسول الله صلى الله
 عليه وسلم يبررة ولا مرتين ولا ثلاث ولا أربع يقول تغرفت النصارى

في نسخة
 من نسخة
 من نسخة

على اثنين وسبعين

علي الشين وسبعين فرقة تزيدها امتي فرقة كلها في النار الا
 السواد العظيم فقال رجل يا ابا امامة ان في السواد العظيم بني ثلاث
 قال وان فعلوا فانما عليهم ما حملوا وعليهم ما حملتم والجماعة خير من
 الفرقة والطاعة خير من المعصية وقد روينا عن ابن عباس رضي الله
 عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ان الله عز وجل لما اثنى الملك ملك
 علي طهر بيت المقدس بنا دون في كل يوم يقول الملك الذي علي
 طهر بيت المقدس من ضيق فرايض الله ويطي خرج من امان الله
 سبحانه ويقول الملك الذي علي طهر مسجد رسول الله صلى الله عليه وسلم
 من خالف سننه رسول الله صلى الله عليه وسلم لم تنله شفاعته رسول الله
 صلى الله عليه وسلم ويقول الملك الذي علي طهر بيت المقدس
 من اكل حرام لم يقبل منه صرف ولا عدل وقال القائلين بمراسم
 امارتين جميع الدين في ذر المدي رضي الله عنه وانه يكون منة فلنما ثمة
 وستون رجلا من رجال الدكاكين اعلم ايديك الله تعالى واياتها
 كما ان الله تعالى خلقه يخرج وقد امتلأت الارض حورا وظلما
 فبلاها قسما وعدلا لم يمت من الدنيا اليوم واحد يقول
 الله ذلك اليوم حتى يلبى هذا الخليفة من عشرة رسول الله صلى
 الله عليه وسلم من ولد فاطمة رضي الله عنها يواطي اسمهم رسول الله

صفة الملك وقومه من الدنيا

عليه وسلم وكنية كنيته جده حسن بن علي رضي الله عنهما يبايع بين
 الركن والمقام يشبه رسول الله صلى الله عليه وسلم في الخلق يفتح
 النحاء وينزل عنه في الخلق نفع النحاء لانه لا يكون احد مثل رسول الله
 صلى الله عليه وسلم في خلقه والى الله يقول فيه وانتك لعل خلقك عظيم
 عواجل الجبل اجبت اقمى الدنف اسعد الناس به اهل الكوفة يقسم
 المال بالسوية ويعمل في الرعية ويفعل في القضية يا ثمة الرجل
 فيقول يا مهدي اعظمي وبين يديه المال فيخشي في ثوبه ما استطاع
 ان يحمله يخرج على فترة من الدين ومن ابي قتل وثان عه خذل يغير
 من الدين كما هو الدين عليه في نفسه ما لو كان رسول الله صلى الله
 عليه وسلم كان يحكم به اعداؤه المقلدون يدخلون كرها تحت حكمه
 خوفا من سيفه وطوته ورغبته فيما لديه ببايوه العارفون بالدين
 من اهل الخفاني عن شهود وكشف متعريف المعنى للرجال
 المعبود يقيمون دعوتهم وينصرفونهم الوزراء يحلون افعال الملكة
 ويعينونه على ما قلده الله تعالى ينزل عليه عيسى بن مريم عليه السلام
 والسلام بالمنارة البيضاء وببشرقي دمشق بين محمد ودين متلبا
 علي ملكين ملك عن محبته وملك عن ليله يقطر راسه
 ما مثل الحبان نجادنا يخرج من الدياس والناس يوم التماس

زحلون موصوفتي له الامام
 من مقامه فينقدم فيعمل باناس

بسنته ثم صلا الله وسلم

سبقة محمد على النبي وسلم يكسر الصليب ويقبل الخنزير ويقبض
الدنابي المهدي اليه طاعرا مطعرا. هو السيد المهدي من آل
احمد هو الوابل الوستمي حين يجرد ورن الدنابي يستوزر له
طابقتة جبا هم في كلون غيبه اطلعهم الديانة لشقا وشوذا علي
الحفائي وما هو امر الدنابي عليه من عباد فمشتا ورنهم بفعل
ما يفعل ما يفعل وهم العارفون الذين عرفوا ما ثمه وما هو في نفسه
يعرف من الدنابي قدر ما يحتاج اليه مرتبة ومنزلة لانه خليفة
مسدد فيهم منطلق المحو ان يسري عدله في الدنس والجان قال
ابن ارحمة الدال باب السادس والستون وثلاثمائة في موزة منزله
وزراو المهدي رضي الله الاتي في آخر الزمان الذي بالبشر به
رسول الله صلى الله عليه وسلم وهذا الباب من ابواب الفصول
الرابع في المنازل وكان هذا الباب في دفتر الثامن من
النسخة المكنونة في اثني عشر دفترًا وهذه النسخة منقولة من نسخة
المكنونة بخط المؤلف رحمه الله في سبعة وثلاثين دفترًا وهذا
الكتاب شتمل على فصول ستة وذلك الفصول شملت على خمس
مائة وستين بابا واغلب ما اودع المؤلف رحمه الله هذا الكتاب
ما فتح الدنابي عليه رحمه الله عند طوافه بيته المكرم او قوده اقبابا

وزراو المهدي

صفحة ثمانين

له بحمد الشرف المعظم وقد جعل هذا الكتاب ابوابا شريفة
 داودها المعاني اللطيفة وفيها جامع الأصول في حديث البرجال
 المخرج في صحيح مسلم رحمه الله وغيره فبينما هو كذلك بعث الله تعالى
 المسيح بن مريم عليه الصلوة والسلام فينزل عند المارة البيضاء
 بشر في دمشق بن نجر ودين وأضعا لقيته على الجنة ملكين إذا
 طأوا راسه قطره إذا رثعه نحر منه جمان كاللؤلؤ فلا يكل
 لكاذم جدر يح نفسه اللامات ونفسه تنني حيث تنني طرفه
 فيطلبه حتى يدركه باب ليد فيقتله ثم يأتي عيسى عليه الصلوة
 والسلام قوم قد عصمهم الله عز وجل منه فيسمع عن وجوههم ويكيدهم
 بدر جانبهم في الجنة فبينما هو كذلك إذا أوحى الله تعالى إلى عيسى
 عليه الصلوة والسلام اني قد اخرجت عبادا الى لا يدان لاحد
 بقنا لهم فخر ثم عبادي الى الطور وسبعث الله تعالى يا جوج
 وأجوج وهم كل حدب ينسلون فيمروا ويلطم على بحيرة طبرية
 فيبثرون ما فيها ويمر اخرهم فيقول لقد كان بهذه مرة ماء
 الى اخر هذا الحديث الطويل برواية التواتر من سمعوا رضى
 الله عنه قوله مبرورون تين رويت هذه اللفظة بالدال و
 الذا ليعال ان النبيل ذاصب بالورس ثم بالزعران فذلك

وَنَزَلَ عِيسَى

الثوب مبرودايمان جميع حياته وهي حبة تتخذ من النفقة كما
 كاللؤلؤ وقد يلقن على اللؤلؤ مجاز القبال ما في هذا الدرر
 ابا لا قدر عليه وانا عاجز عنه لان المباشرة والدفاع انما يكون
 باليد وفي معاني الاخبار للشيخ ابي بكر بن ابي اسحق رحمه الله
 اخذ ذكر الاسناد وذكر قوله عليه السلام وسلم ان موسى عليه
 الصلوة والسلام نزلت عليه ^{الطهارة} فقرأ بها فوجد فيها ذكر هذه
 الامة الى ان قال قال باري اني اجد في اللوح امة انا جعلهم
 في حدودهم بقرونه طاهر انا جعلها امة قال تلك امة احمد
 ثم قال في آخر حديث قال باري اني اجد في اللوح امة يورثون
 العلم الاول والآخر فيقتلون قرون الفلذة المسيح الرجال
 فاجعلها امة امة قال تلك امة احمد قال باري فاجعلني من
 امة احمد فاعطى عند ذلك خفتين قال الله تعالى يا موسى اني
 اصطفتك على الناس برب لدي وكلامى فخذ ما اتيتك
 ومن من الشاكرين فقال قد رضى ربى قال الشيخ رحمه الله
 ان العلم المعلى قدرة الجليل خطره الرفيع ذكره الجلى نوره
 وفي الحديث ما تجلى الله موسى عليه الصلوة والسلام بغير سملة
 عن صفاء البلية الظلمات مسيرة عشر فراسخ وهذا الحكم الحكيم

علي ربه عز وجل لما رأى صفته أمه أحمد المحمدين وأكرم المولودين
 وحبيب رب العالمين اغتبطهم علي ما أوثاقهم اغتباطه
 أبائهم علي تقريب علي تقريب الحق سبحانه لهم وقوله أنا جليلهم في
 صفة وهم اغتبطهم لانه سبحانه حلهم بصفته فهم له به ذارون
 ولكلامه بلا واسطة واضح وصحيفة تالون لما تشرب عروهم محبته
 امترجيب بقلوبهم صفته وقوله برؤن العلم الدول والآخر علم
 الدول علم النبوة وعلم الآخر ما يقهر في الوصف وقيل علم الاول
 علم المبشاق وعلم قوله الست بريلم حين خاطبهم وتوف اليهم
 فاجابوه بيلي عن علمهم به ومعرفة له لانه تعرف اليهم بقوله الست
 بريلم ولم يقل من أنا وما ريلم ولكنه لقتنم فتلقنوا وعرفهم فعرفا
 وعلمهم فعلموا وعلم الآخر قوله أنا بالهدا انزل الانبا الاليتة وعلم
 الدول وعلم التوريتة والديجيل والزبور والصحف وعلم الآخر
 القرآن العظيم حوامع العلم الشاهد علي اللتب والمصالح المبهمة
 علي الدم فعلم بر الدم الماخية علم خاص وعلم هذه الامة علم
 عام وعلم اهل الكتاب علم قليل قال الدنالي وما او نعيم من
 العلم الا قليلا قرأها بعض الصحابة اراه ابن عباس جبر الله
 وما او نواسم العلم الا قليلا وعلم هذه الامة علم كثير قال الد

تعلية من بونت الحكمة فعدوني خيراً كثيراً أو يقتلون قهرون
 القلادة المسبحة الدجال لما صحت معرفتهم بالبدن التي الشبهات
 عنهم فهم في الدين بالبدن علما وعلى الدرس للدخلاء قوله برب
 فاجعلني من امته احمد احبهم لانهم احبوا الدنيا والى وانزعم لانهم
 انزعة الدنيا واهب ان يكونوا منه ويكون منهم فاعطى الله ما
 منهم به الشفاعة منه لهم وقبل ثمنى طول العمر ليكون شيخ الشيوخ
 فليس معناه ان يتقدم من الرسل الى ما دونها من الحال
 فان فضل هذه الدمة وان جل فانه لا يبلغ فضل نبي من الانبياء
 عليهم السلام فيكون في امته وهو على نبوته ورسالته ويكون الشريعة
 شريعة محمد صلى الله عليه وسلم كما كانت الشريعة في عصر ابراهيم الخليل
 دون لوط وفي زمن عيسى عيسى دون يحيى عليهم السلام وقد اجمع أهل
 الاثر وكثير من أهل النظر على ان عيسى عليه السلام ينزل من السماء
 فيقتل الدجال ويكسر العليق وقد صحت الاخبار عن رسول الله صلى
 الله عليه وسلم ينزل عيسى عليه السلام وتكون في هذه الدمة وهو نبي
 رسول يوحى اليه وروى في نزول عيسى احاديث كثيرة رويها
 الامامة العدل لا يرد لها الا معانيد ثم روى الشيخ رحمه الله بسنده
 فقال حدثنا محمد بن الحسن ح ابو عبد الله الحسن بن محمد ح اسمعيل

بن ابي اوشح مالك بن اسحق محمد بن المنكدر من جابر
 بن عبد الله رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 من انكر خروج المهدي فقد كفر بما انزل على محمد صلى الله عليه وسلم
 ومن انكر نزول عيسى بن مريم عليه السلام فقد كفر ومن انكر خروج
 الدجال فقد كفر ومن لم يؤمن بالقدر خيره وشره من الدجال فله
 فقد كفر فان جبريل عليه السلام اخبرني بان الدجال يقول من لم يؤمن
 بالقدر خيره وشره من الدجال فليتنز راي طيرى وقول اللهم اجعلني
 من امة محمد ابي فيم كلامي قوله سبحانه اروني ما ذا خلقوا من الدجال فيها
 خيم قال انما بعض كبير العارفين رحمهم الله في القطاب المحمديين
 ومنارهم في الفعل السادس في هجرات القطاب ومعالمتهم
 المحمدية في الابواب الثمانية والستين والبعثات قال الدجال من
 الملكة والملوك والعلو والعلو وما من الدلالة مقام معلوم وقال سبحانه
 يا اهل مذب لا مقام لكم واصل باب الدجال قوله صلى الله
 عليه وسلم كلكم راعي الحديث حتى الدان على جوارحه وجميع قواه
 الطاهرة والباطنة واعلم ان الدمار كثيرة مختلفة في العالم وكل شيا
 بدور عليه امر ما من الدمار فذلك الشيء قطب ذلك الدمار
 ما من شيء لا يدوم رتب من روح وصورة فلا بد ان يكون كل قطب

من انكر خروج
 المهدي فقد كفر

من انكر
 نزول عيسى

روح وصورة فروح مبدور عليه ارواح ذلك الدم وصورة يدور عليه
 صور ذلك الدم فمن جملة اضاف العالم الدناسي وهم المقصودون
 من وجود العالم فالفقد بوجود العالم عبادة العبد عز وجل اغني عبادة
 العرفان الحادث للكمال الوجود غير انه في كل صنف من اصناف
 العالم تام غير كامل وما يحمل الالهية النشأة الانسانية الكاملة وما
 عند الكاملة فهو الان المحيوان والقطاب هم الكمل ثم ان
 الله تعالى جعل العالم الحسي والجسماني في منزتين منزل الدنيا ومنزل
 الآخرة وجعل سكانها الناس المؤمنين والمعتبر فيهما الناس والمعتبرين
 الناس الكمل لا غير وهم الذين ذكرهم الله لا يضيرون عليه في تقوم
 وفي حلولهم بالسنن واما في العموم فلا اله الا الله ثم بعدها انواع
 الذكر فعمد هذا الصنف المقصود من العالم اول الدار الدنيا و
 جعل سكانها من اجال مسماة ينتهون اليها ثم ينتقلون عند ان
 مدتهم الى الدار الآخرة ومنهم من ينتقل يموت ومنهم من ينتقل بشهادة
 والشهيد فقل من بعض الموتي ثم ان الله تعالى جعل هذا الصنف
 الدن في الدنيا اعمالا كثيرا وجعل فيهم الفاضل والافضل ومنهم
 الدائم بآية محمد صلى الله عليه وسلم جعلهم خرافة اخرجت للناس فلا
 رسل بعده صلى الله عليه وسلم الشريعة ولا الشريعة بعد رعبته تنزل من

من عند الله تعالى الذي ما قرره شرعه من اجتهاد وعلماء وامته في ^{استنباط}
 الاحكام من كتابه وسنة نبيه صلى الله عليه وسلم وقباس الفرع على
 علي الاصل هو التنبط الذي ثبت بالاجتهاد وجعله الفقهاء وجميع
 السادة اصلاً راجعاً لها جعلوا الاجماع اصلاً ثانياً وهو اجماع العبد الاول
 رضي الله عنهم وقالوا اللهم رضي الله عنهم ما اجمعوا على امر الله ولا يبدل
 غير فوافيه نصاً يرجعون فيه اليه لا رنة ما وصل اليها مع قطعنا به
 فان من المحال ان اجمعوا على حكم لا يكون لهم فيه نص لان نظرهم
 وفطرتهم مختلفة فلا بد من الاختلاف وقد اجمعوا على امر فذلك
 الحكم مقطوع به عندنا اللهم فيه نص من الرسول صلى الله عليه وسلم
 فلما كان الامر على ما قررنا في هذا الكتاب اشتغلنا بذكر
 القطاب المحمدين لكونها محور علي الله عليه وسلم سيد الناس يوم
 القيامة وهو وائمة الاخرى والاولون فاعبرنا من الرسل
 محمد صلى الله عليه وسلم وعلي اخوانه من الانبياء والمرسلين ومن
 الامم امته علي الله عليه وسلم واعلم ان القطاب المحمدين علي
 نوعين اقطاب بعد بعثته واقطاب قبل بعثته فاما الاقطاب
 الذين كانوا قبل بعثته علي الله عليه وسلم هم الرسل وهم ثلثمائة و
 ثلثة عشر رسولاً صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين واما الاقطاب

في كل زمان

من أمة الذين كانوا بعد بعثة علي عليه وسلم إلى يوم القيامة
فهم أئمة قطبوا والختمان خارجان عن هؤلاء القطاب فهم
من المفردين فاما نازل القطاب المحمدي الذين هم الرسل
صلوة الله وسدته عليهم أجمعين فلا سبيل لنا إلى الكلام على منازلهم
فإن كلامنا عن ذوق ولا ذوق لنا في مقامات الرسل عليهم
الصلوة والسلام وإنما اذواقنا في الوارثه خاصة فلا يكلم في الرسل
الدررول دلائل النبوة والأنبياء أو رسول ولا في الوارثين إلا
رسول (ونبي) أو ولي أو من هو منهم هذا هو الدرب الالهي عسي
بن مرهم عليه السلام أن سبيل عن ذلك في آخر الزمان فهو يرجع
عنهم عن تفاضلهم فانه رسول منهم واما نحن فلا سبيل لنا إلى ذلك
فكلنا في أقطاب الدم الذين هم ورثة أنبيائهم ورسلهم
وفي أقطاب هذه الأمة المحمدية المتأخرة المنعوتة بالخيرية على
جميع الدم السالفة فاقطاب هذه الأمة المختارة مقبول
على الأقطاب المتقدمين في الدم السالفة أعني الأقطاب
الوارثين المبنيين أما رسلهم ثم ترجع ونقول إن أقطاب
هذه الأمة المحمديين على أقسام مختلفة وما أعني بالأقطاب
الذين لا يكون في كل عصر منهم الواحد إنما تذكر ذلك في الدغى

عشر قطبا وانما نذكر في القطب المحمدي كل من دار عليه
 امرجائته من الناس في اقليم او جهة كالايدال في الداليم
 السبعة لكل اقليم يدل هو قطب ذلك الداليم وكالاوتاد
 الاربعة لهم اربع جهات يحفظها الدتالي بهم من شرق و غرب
 وجنوب وشمال وكا قطب الغري فلا بد في كل قرية
 من ولي للدتالي هو قطبها به يحفظ الدتالي تلك القرية لو
 كانت تلك القرية كافرة او مومنة وكذلك اصحاب المقام
 فلا بد للزهاد من قطب يكون الدار عليه في الزهد في اهل
 زمانه ولذلك في التوكل والمحبة والمعرفة وسائر المقامات
 والاحوال لا بد في كل صنف من قطب يدور عليه ذلك
 المقام ولقد اطلق الدتالي على قطب التوكل فراس التوكل
 يدور عليه كانه الراس حين تدور على قطبها راية بلاد
 الاندلس كان قطب التوكل في زمانه عاينته ومحبة بفعل
 الدتالي وعلل وشف لي ولما اجتمعت به عرفته بذلك فتبين
 ونزل الدتالي وكذلك اجتمعت بقطب الزمان سنة
 ثلاث وتسعين وخمسائة بمدينة فاس اطلق الدتالي عليه
 في واقعة وعرفني به فاجتمعت يوم السبت بمدينة فاس وهو

في الجملة

في الجماعة لا يؤبره له فحضر في الجماعة وكان غيباً من أهل بيته
 استل البدر وكان في المجلس معنا شيوخ من أهل الدنقالي
 معتبرون في طرقي الدنق وحل وكانت تلك الجماعة بكراً
 ادا حفر وابتادون معنا خلاطين المجلس الانا ولا نعلم
 واحد في علم طرقي فيم غريوان نكلموا فيما بينهم رجوعاً فيها إلى قوق
 ذكر القطاب وهو في الجماعة فقلت لهم يا اخواني اني اذكر لم
 في قطب زمانم عجباً فالتفت إلى ذلك الرجل الذي اراني
 الدنق وحل في بناحي انه قطب الزمان وكان يختلف اليانتر
 ويحبنا فقال لي قل ما اطلعك الدنق عليه ولا نسسم به ^{الشمس} شخص
 اندي عيتك لك في تلك الواقعة وتبسم وقال الحمد لله ^{فان} فاجبت
 اذكر في الجماعة ما اطلعني الدنق عليه من امر ذلك الرجل
 فتعجب السامعون وما سميت ولا عيتته ولقبنا في اطياب
 مجالس مع اكرم اخوان لا العصر ولا ذكرت الرجل انه هو
 فلما انقضت الجماعة جاؤ ذلك القطب وقال جزاك الله
 خيراً ما احسن ما فقلت حيث لم نسسم السنخض الذي اطلعك
 الدنقالي عليه والسلام عليك ورحمة الله فكان سلام وداع
 ولا علم لي بذلك خماراً نبت بعد ذلك في المدينة لا البدن ^{الله}

فلا خطاب للمحمد بن همام الذين درنوا محاصلي الدين عليه وسلم فيما يخص
به من الشرائع والاحوال مما لم يكن في شرع تقدمه ولا في رسول
تقدمه فان كان في شرع تقدم شرعه وهو من شرعه او في رسول
تقبله وهو فدية صلى الدين عليه وسلم فذلك الرجل وارث ذلك الرجل
المخصوص ولكن محمد صلى الدين عليه وسلم فلا ينسب الا الى ذلك الرسول
وان كان في هذه الامة فيقال فيه يحيى او عيسى او ابراهيم او كما كان
من رسول ونبي ولا ينسب اليه محمد صلى الدين عليه وسلم الا من كان
بمثالها ما قلنا مما اختص به محمد صلى الدين عليه وسلم وليس اعم في
الاختصاص من عدم النقيض بغيره فاما محمد بن يحيى الا بانه
لا مقام له بتعيين مقامه ان لا مقام له ومعنى ذلك ما لم ينسب له
وهو ان الذي قد قيل عليه عادة فلا يعرف الا بهما فينسب
اليها وتعيين بها والمحمد بن يحيى ينسب المقامات اليه ينسب اليه اسماء الى
الدين العالي فلا يتعين في مقام ينسب اليه بل هو في كل نفس وفي كل
زمان وفي كل حال لا يورثه ما يقتضيه ذلك النفس او الزمان او
الحال فلا يستمر نقيده فان الاحكام الدينية تختلف في كل زمان
فيختلف باختلافها فانه عز وجل كل يوم هو في شأن فذلك
المحمد بن يحيى وهو قوله تعالى ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب

موسوی اوچسپ

ولم يقل عقل فيقيدة والغلب ما سمي قلباً الا لتقلب في الامور
والامور دايما مع الانفس فمن عباد الله تعالى من يعلم ما يتقلب
فيه في كل نفس ومنهم من يفعل عن ذلك والغلب المحمدي او
المفرد هو الذي يتقلب مع الانفس علما كما يتقلب معها حالا
كل واحد من خلق الله عز وجل فما زاد هذا الرجل الا بالعلم بقلب
فيه وعليه لا بالتقلب فان القلب امر سري في العالم كله وكنية لمن
اكثر الناس لا يعلمون ذلك على التفصيل والتبيين وان علموه على
الاحمال فمننا زعيم على قدر علمهم فيما يتقلبون فيه وعليه والله تعالى
يقول الحق وهو يهدي السبيل وشرح هذا الباب وسطه بطول
فراينا الاقتصار على ما ذكرنا وما ونا اليه وتوحيده وفي
ذكرنا جميعهم بين مقامهم والدرجات والى الترتيب بمنه ومن
كلامه الباعث رحمه الله في الفصل الاول في المعارف في الباب
الرابع عشر من هذا الفصل وفي هذا الباب معرفة اقطاب الدنم
الملمين من ادم عليه الصلوة والسلام الي محمد صلى الله عليه وسلم
ومعرفة قطب الاقطاب وهو الحفرة المحمدية على الله عليه وسلم
اما اقطاب الدنم الملمين في غير هذه الدنم فمن تعدد ما بالزما
فجاءت ذكرت لي اسماءهم باللسان العربي لما استهدتهم وارتقم

التفصيل

في حفرة برزخية واما ميدته قرطبه في مشهد اقدس وسأذكر
 في هذا الكتاب اذا جاءت اسماؤها واما اخضاها من العلم
 وتذكر لكل واحد منهم مسألة ان شاء الله ويحكي بذلك علي
 ساني فما ادرى ما يفعل السمحانه بي واما القطب الواحد فهو
 روح محمد صلى الله عليه وسلم وهو المحدث لجميع الانبياء والرسل صلوات
 الله وسلامه عليهم اجمعين والقطب من جن النشأ والذات
 الي يوم القيامة قيل له صلى الله عليه وسلم متى قدمت نبيا فقال صلى
 الله عليه وسلم ادم بين الماء والطين ولهذا الروح المحمدي صلى الله
 عليه وسلم مظهر في العالم والحمل مظهره في قطب الزمان وفي الاخر
 وفي ختم الولاية المحمدي وختم الولاية العامة التي هي عيسى عليه السلام
 والسلام ولا سبيل ان يتعبد الله تعالى احد الشريعة ناسخة لهذه الشريعة
 المحمدي وان عيسى عليه السلام اذ انزل ما حكم الانبياءة محمد صلى الله
 عليه وسلم فله يوم القيامة حشران يحشر مع الرسل رسولا ويحشر
 معنا ولينا نابعا لمرته الله تعالى والياس بهذا المقام علي سائر
 الانبياء عليهم السلام والسلام ومن كلام من اتبعه من السانج
 رحمهم الله قبل انقطاع النبوة قد يكون القايم بالمراتب القطبية
 نبيا ظاهرا وقد يكون ولها خفيا وعند انقطاع النبوة انتقلت

قمت

العقيلة

القطبة الى الاولياء مطلقا وقطب الاقطاب هو الحقيقة المحمدية ^{صلعم}
 وهو صورة الاسم الجامع الالهي والاسم الجامع ربنا ومنه الفيض
 على جميع السموات والقطب الذي عليه مدار امور العالم وهو مركز
 دائرة الوجود هو الحقيقة المحمدية صلى الله عليه وسلم وهو واحد باعتبار
 حكم الوحدة ومتعدد باعتبار حكم الكثرة وكل نبي من ادم الى محمد
 عليهما الصلوة والسلام مظهر من مظاهر نبوته فكان الرسول صلى الله عليه
 وسلم ايقاعا على جميع الانبياء ومن حيث الحقيقة متأخرا عنهم من
 حيث العمدة كما قال صلى الله عليه وسلم نحن الاخرون السابقون
 وقال صلى الله عليه وسلم كنت نبيا وادم بين الماء والطين وفي
 روايته بين الروح والجسد اي لا روحا ولا جسدا هكذا افسره
 المحققون واورده الشيخ الكبير شباب الحق الدين عمر بن محمد
 السهروردي قدس الله تعالى روحه من كتابه المستقى بالبرهان
 وقبل بين الماء والطين اي بين العلم والجسم وقال الفايظ
 كبير المعارف رحمهم الله في ذلك العقل وهو العقل السادس
 في عجائب الاقطاب ومقاماتهم المحمدية في الباب الثالث
 والستين واربعمائة في معرفة الاشياء عشر قطبا الذين يدور عليهم
 عالم زمانهم قال الله تعالى لبنية صلى الله عليه وسلم قل هو الله احد

وعرفه فقال سبحانه ولله الد سما الحسنى فادعوه بها وذرُوا الذين
 يلحدون فى السماء الدية يقول سبحانه مبيدون عن اسمائه لا ابل يقول
 مبيدون فى السماء الى غير الوجهه الذى فقد بها سيجزون ما كانوا
 يعملون فى ذلك وكل نجرى بما مال اليه فيما اوحينا تقول اتبع
 ما اوحى اليك من ربك ولا تعلم مبلهم فاني خلقتك متبعاً لا متبعاً
 اسم مفعول الله فاعل ولذلك قال سبحانه عند ذكر الانبياء عليهم
 العلوة والسلام فبهذا هم اقتدوا لا بهم وهذا هم ليس سوى شرع
 الله تعالى فقال شرع لكم من الدين ما وصى به نوحاً وذر من ذكر
 فكان الشارح لنا الله سبحانه الذى شرع لهم فلما اخذ صلى الله عليه
 وسلم عنهم فكان تاباً ما فهم فاقطاب هذه الدنه اثنتى عشر قطبا
 عليهم مدار هذه الدنه هما ان مدار العالم المحسب على اثنتى عشر
 برجا واما المفردون فكثيرون والختمان منهم اى من المفردين
 هما عا قطبان وس فى الد قطاب من هو على قلب محمد صلى الله
 عليه وسلم والختم منهم اعنى خاتم الاولياء الخاص فاما الد قطاب
 الاثنتى عشر فهم على قلوب الانبياء عليهم العلوة وللكلم فالواحد
 منهم على قلبه وان شئت قلت على قدم وهو ادى فاني
 هكذا اريته فى الكشقب با شبيبته وهو اعظم فى الدرب

مع الرسول والدرب مقامنا وهو الذي ارتقى بنفسه والعباد والند
 عز وجل فنقول ان الدليل اعني واحد منهم علي قدم نوح عليه العلو
 والسلام والثاني علي قدم ابراهيم الخليل عليه العلو والسلام والثالث
 علي قدم موسى عليه العلو والسلام والرابع علي قدم عيسى عليه العلو
 والسلام والخامس علي قدم داود عليه العلو والسلام والسادس علي قدم
 سليمان عليه العلو والسلام والسابع علي قدم ايوب عليه العلو والسلام
 والثامن علي قدم الياس عليه العلو والسلام والتاسع علي
 قدم يوسف عليه العلو والسلام والعاشر علي قدم هود عليه العلو والسلام
 والحادي عشر علي قدم صالح عليه العلو والسلام الثاني عشر علي قدم
 شعيب عليه العلو والسلام ورأيت جميع الرسل والانبيا عليهم
 العلو والسلام كلهم من هذه عين كلمت منهم عودا عليه العلو
 والسلام اضافة دون الجماعة ورأيت المؤمنين كلهم من هذه عين
 القيام كان منهم ومثل يكون اليوم القيامة اظهرهم الحق سبحانه لي
 في صعيد واحد في زمانين مختلفين وصاحبت مع الرسل و
 واستغفرت بهم نبي محمد صلى الله عليه وسلم جماعة منهم ابراهيم الخليل
 عليه العلو والسلام قرأت عليه القرآن وعيسى عليه العلو والسلام
 نبي الله يديه وموسى عليه العلو والسلام اعطاني علم الشفق

منهم

[illegible]

لا محجبة الشخص وكل واحد منهم عجيب في اوقات خلد هذا
 على الدنيا وسلم لا تقوم السنة حتى لا يبقى في الارض من يقول الله
 الذي يريد صلى الله عليه وسلم لا يبقى قطب يكون عليه مدار العالم ولا
 مفرد يحفظ الدنيا بهمة العالم وان لم يكن قطبا فلا تقوم السنة
 الا على شرا الناس فاما احد القطب من هؤلاء الاثنى عشر
 فهو على قدم نوع عليه الصلوة والسلام من صحبة القرآن وهو زينة
 فان لكل قطب من هؤلاء الاثنى عشر سورة من القرآن وقد
 يكون لمن سواهم من القطب الذين ذكرنا علم السورة من القرآن
 والآية الواحدة من القرآن وقد يكون للواحد منهم ما يزيد على
 السورة وقد يكون منهم من له القرآن كله كابي يزيد السطامي
 رحمه الله مات حتى استظهر القرآن فلنذكر ما يتحقق به هؤلاء
 الاثنى عشر من سور القرآن وهذا القطب الواحد له سورة يس
 وهؤلاء القطب حكماء جمع الدنيا له بن السجورين الظاهرة
 والباطنة فكان خليفة في الظاهر بالسيف وفي الباطن بالهمة
 ولا اسمية ولا اعينية فاني نهيت عن ذلك وصغت عن
 تعيينه باسمه ويس في جماعة هؤلاء القطب الاثنى عشر من
 اوتي جوامع ما تصفيه القطبية غير هذا لما اوتي ادم عليه الصلوة والسلام

في شرح السنة في باب تقوم
 الا على شرا الخلق رواية عليه
 من رسول الله و هذا حديث صحيح
 اخبرنا ابو الحسن عليه السلام
 بن هوزن القشيري باسنا ده
 عن علفان بن سلم اخبرنا حماد بن سلمة
 عن ثابت عن انس بن مالك قال
 قال رسول الله لا تقوم الساعة
 حتى لا يقال في الارض الله
 بانه ميت صحيح اخرجه مسلم عن
 بن حرب عن علفان وفي شرح السنة
 في هذا الباب باسنا و عليه السلام
 اخبرنا معمر بن النعمان انه قال
 قال رسول الله لا تقوم الساعة
 على احد يقول الله بانه ميت
 صحيح اخرجه مسلم عن عبد الحميد
 بن حميد عن عبد الزاق

جميع الدماء ولها اوني محمد صلى الله عليه وسلم حوامع العلم ولو كان
 منه قطب على قدم محمد صلى الله عليه وسلم لكان هذا القطب الا
 انه ما شئ احد على قدم محمد صلى الله عليه وسلم الا بعض الافراد الكابر
 ولا يعرف للافراد عدد وهم اخفاء وفي اخلق علماء بالعدل وجل
 لا يدخل عليهم في علمهم شبهة تجبرهم فيما علموه بل هم على بنيتهم من رتبهم
 عز وجل هذا حال الافراد فلنرجع الي ذكر هذا القطب فنقول
 فاما حال هذا القطب فله النافذة في العالم فاعلموا باطننا
 فنشيد الله تعالى به هذا الدين اظهره بالسيف وعصمه من الجور
 وحكم بالعدل الذي هو حلم الحق سبحانه في النوازل وما يقع فيه
 من خالف حكمه من اهل المذاهب فوالله لا يكون داعيا الي الله
 الا من دعا على بصيرة لا من حما على ظن وحكم به لا من ان من
 هذه حاله محمد صلى الله عليه وسلم ما وسع الله تعالى عليهم
 بل شرع الله تعالى اوسع وحكمه اجمع والنفع ولهذا القطب مقام
 الكمال فلا يقيد به لغت هو حكم الوقت لا نظمه الا حكم الوقت
 وبما قلنا تنفيذه حال الزمان فله الرياسة والارادة بحكمه وفيه
 عشر خصال المحفلة الاولى العلم مع القدرة لان له الفعل
 بالهتمة فلا يعقب للدعوى وجل المحفلة الثانية الاناءة في الامور
 التي

انحصار
 القطب

لتفكر اذا اذ انت متمك محارم الله فلا يقوم شئ في الغيب فهو غيب

التي يحمد الدرر وجل الدأة فيبامع المسارعة إلى الخيرات فهو
 يراجع إلى الدنات ويعرف مواظبتها والمخلة الثالثة الاقتصار
 في الدشياء فلا يزيد على ما يلعبه الوقت شيئاً فإن المزدن
 بيده يزن به الزمان والحال فيأخذ من حاله زمانه ومن زمانه حاله
 فيخفف ويرقع والمخلة الرابعة التدبير وهو معرفة الحكمة فيعلم
 فيعلم المواظب فيستلهاها بالامور التي يطلبها المواظب كما فعل أبو ذؤيب
 رضي الله عنه حين أعطاه النبي صلى الله عليه وسلم السيف بحقه في يده
 عزوانته فمشى به الخيلاء بين الصفيح فقال رسول الله صلى الله
 عليه وسلم وهو ينظر إليه زعموه هذه مشية يفضها الدواعي وروحه
 الا في هذه المواظب فصاحب التدبير ينظر في الامور قبل ان
 يبرزها في عالم الشهادة فله التعرف في عالم الغيب فلا يأخذ
 من المعاني الا ما يغضبه الحكمة فهو الحكيم الخبير فما ينبغي ان يبدية
 محمداً ابداه محمداً وما ينبغي ان يبدية مفعلاً ابداه مفعلاً وما ينبغي
 ان يبدية محمداً ابداه محمداً وما ينبغي ان يبدية متناً ابداه متناً والمخلة
 التي مسنة التفعل وهو العلم باليقع به الامتياز بين الدشياء فما
 يقع به الاشتراك فيأني إلى السماء والالحية القرينة التشابه
 كالعلم والخير والمجصى والمحيط والحكيم وكلها من أسماء العلوم وهو

بمعنى العلم غير ان بين كل واحد وبين الآخر حقيقة وحقيقة
 بمنزلة ما بين الثاني وهكذا في كل اسم يكون بينه وبين غيره
 مشاركته والحفلة السادسة الدليل وهو امر استعمل في الحكومات
 والقيمة والقضايا ايضا الحقون لاهلها وهو في الحقون شبيه
 بما ذكر السجانية من نفسه انه اعطى كل شئ خلقه ثم عدي وقال
 سبحانه قد علم كل اناس مشربهم وينطق به علم الخواص في الدارين
 والدليل بن الجانية والحد والتفرع والحفلة السابعة الادب
 وهو علم الذي يحفره من البساط ويخبره المجالسة والشهود والحد
 والخلوة والمعاملة بما عند الحق سبحانه في المواقف والعلم بجميع الخصال
 كلها في كل عالم فخذوا امثاله هو الادب والحفلة الثامنة الرحمة و
 متعلقها منه كل مستضعف وكل جبار فيستنزل كل جبار برحمته
 ولطفه من جبروته وكبريائه وعظمته باليسر مؤنة في ليس عطف
 وحنان والحفلة التاسعة الحياء فيسجن من الكاذب عن كذبه
 الكاذب ونظيره بصوره من صدقه في قوله لا يظهر له بصوره
 من ثامني عنه حتى يعتقذ فيه الكاذب انه قد شئ عليه حديثه
 وانه جاهل بمقامه وما جاء به غم لا يكون في عظمه عند ربه الا واسطة
 خير بدعوله بالتي وز فيما بينه وبين الله تعالى عند الوقوف السوال

يوم القيامة وقد ورد في الخبر ان الدنيا لا يدور يوم القيامة بشيء
 فيقول له ما فعلت فيقول من القربان ما شاء الله تعالى والعلم
 انه كاذب في قوله فياثر به الى الجنة فيقول الملائكة يا رب انه
 كذاب فما اذعاه فيقول الحق سبحانه قد علمت ذلك ولكنني
 استحييت منه ان كذب بشيئة وما اوحى اليه من الله صلى الله
 عليه وسلم هذا الخبر عن الدعوى وحل الالكهول بهذه الصفة مجمع الحق
 بما لا يخفى ان بعاملنا الحق سبحانه بها والخفة العائرة الا اصلاحه و
 اصلاح ذات البين وهو قوله واصلحوا ذات بينكم وقد ورد
 في احكام الدنيا لا يصلح بين عباده يوم القيامة فيوضح العالم و
 المظلوم بين يدي الحكمة والادفاف ثم يقول لها ارفعا وسكنا
 فيقول ان الى خير فيقول ان لمن هذا الخبر فيقول الله سبحانه لها من
 اعطاني الشكر فيقول المظلوم يا رب ومن بعد علي ثم هذا
 فيقول الدنيا لا انت تغفوك عن اخيك هذا فيقول المظلوم
 يا رب قد عفوت عنه فيقول سبحانه خذ بيد اخيك فادخل الجنة
 ثم تلا رسول الله صلى الله عليه وسلم فاتقوا الله واصلحوا ذات بينكم
 فان الدنيا لا يصلح بين عباده يوم القيامة واما القطب الثاني
 من الدنيا عشر فهو علي فدم الخليل ابراهيم عليه السلام وهو الذي

في قصة الشبهة

في القول في كنه

في قصة هذه ذات البين
 الاقطاب

له سورة الاخلاص الذي احبها اياها ودخل الجنة وهو صاحب
الحج والدليل النظري يكون له حوض في المعلومات فيصيب
ولا يخطئ وذلك ان الناس قد اختلفوا في العلم الموهوب
الذي ليس من شأنه ان يدركه العاقل بفكره ويوصله اليه دليل
انظر قال بعضهم مثل هذا العلم اذا وعبه الدنيا ليس وعبه
بدليله فيعلم الدليل والمدلول لا يدرك ذلك ورايت اماكن
ايمه المسلمين في اصول الدين والفقه بعدئذ فاس يقول بهذا
القول فقلت له هذا زوفاك هكذا اعطاك الحق سبحانه
فدوفاك صحيح وحكمك غير صحيح بل قد يعطيه سبحانه العلم الذي
لا يحصل الا بالدليل النظري ولا يعطيه دليله وقد يعطيه اياه
ويعطيه دليله كما يرعاهم الخليل عليه العلوة والسلام قال الدنيا ليس
حجتنا اثنيانها ابراهيم علي قومه وهو اهل من الذي يعطى العلم
الذي يوصل اليه بالدليل ولا يعطى الدليل ولا يشترط احد شخص
دليل من دليله انما يعطى دليله في الجنة فان الدلالة على الشيء
اواحد قد تكسر ومنها ما يكون في غاية الوضوح ومنها ما يغض
كلمة ابراهيم الخليل عليه العلوة والسلام في احياء الموتى والامم الامعاء
وعند ذلك لا يتبان الشمس من المشرق الى ان ياتي بها الحفم

من المغرب وكلد حماد ليل على المقصود وهذا القطب من
 الدعاة الى الله عز وجل بالامر بالله ومسلكته في الهواء في فضاء
 الجو في بيت جالس على رسي له نظرا الى الحق لا يزال خائلا عنده
 جماعة من اهل الله وخاصة كلامه في الاحدية الالهية بالدولة
 النظرية وما حصلها عن نظر ولكن هكذا وعيها الحق سبحانه له حاله
 المحنور دائما لم ينفل السجانه خاطره بما يوجب عنده العجزة
 وقد تفرغ مع الله لفضا حوايج الناس فوق السما الالهية
 موقفة تامة اعطاه سبحانه الرحمة العباد والصلوة لرحمة له
 عز وجل في امر فلم يحيد الدنيا بالمتعة وهو ان سأل ان يرث
 مقامه عقيه فقال سبحانه له ليس ذلك اليك لا يكون مقام الخلد
 بالدرت ذلك في العلوم والاموال والاخذ في واما الخلد
 فكل خليفة في قوم بحسب زمانهم فان الناس بزمانهم انشبه بابائهم
 لا يعرف ان له هذه المرتبة الا من اعلم الله عز وجل بذلك
 انما يدعوا الى الله والى الدين يعلم من بحسب يوم يجمع الله الرسل فيقول
 ما ذا اجبتكم قالوا لا علم لنا انت انت علام الغيوب الدنية وهذا
 وكذا هذا العلم لا علم احد الا من يعلم الله عز وجل وما عند عنده
 الطريقة الالهية في التعليم فانما هو غلبة الحق او معاد قه علم او جزم على يوم

تاليا

منهم

وأما العلم فلا فان جميع الطرق الواصلة إلى العلم فيها شعبة لا يفتنى
 بها النفس الظاهرة التي أوقفها الله تعالى على هذه الشبهة وإن
 يقطع بمحصل علم منها إلا بالطريقة الدلالية وهي قوله تعالى إن تتقوا
 الله يجعل لكم فرقانا وقوله سبحانه خلق الله ن علمه البيان الدابة
 فهو سبحانه يتبين عما في نفسه ولهذا القطب اسرار عجيبة وأما القطب
 الثالث وهو على قدم موسى عليه العلو والسلام سورة إذا جاء
 نفر الدال والفتح وهذا القطب كان من الدال ثم نقل إلى القطبية كما
 كان القطب الثاني من الدابة ثم نقل إلى القطبية وهو صاحب جبر
 ومكابدة اعطاه الله تعالى في الدال اثني عشر الف علم ذو قافي
 ليلة واحدة ومنزل الدال من اعظم المنازل وقد عيناها في نقل
 المنازل من هذا الكتاب فمن علوم هذا القطب علم الاقتدار
 إلى الدابة بالدعز وحل وهو علم شريف والاسماء والالحقية لها
 في ظهور انوارها السلطان والعزة والملكيات قد يحصل فيها
 اثر بتفريده عند ظهور الدال فيها وقد ينتفع به وهي على طرفتها
 بها على حالة العدم احب اليها لو خربت فاذا وجدت تقول كما
 قد نقل عن بعض النبي لم اخلق لبيت عمر لم يلد له امه لبيتا كانت
 عاقرا والاسماء لها في ظهور انوارها السلطان والعزة والنعيم

ولا سيما وهي ثلث عدد من الحق الالهي الحاج الذي بالكمال وبانه منزله
عن اثرها والتاثر بسببها لانه ما زاد في نفسه علما لم يكن عليه
اعطته العلم بها اولا وبذلك الصورة توحيد هذا العلم واحد
من تلك العلوم واما القطب الرابع وهو علي فدم عيسى عليه
والسلام فسورة من القرآن قل يا ايها الكافرون ولهذا ربح
القرآن وهذا القطب من الضمان وله ست مائة مقام
في كل مقام من العلوم مائة الدوزويل والاني ثلث هدت
هو لاء الاقطاب استهدى من الحق سبحانه وان كانا قد درجوا
من الدنيا واما القطب الخامس وهو علي فدم داود عليه
والسلام فسورة من القرآن واذا زلزلت ولها نصف القرآن
وله مقام المحبة وله علم ثبوت المحبة الالهية والكونية وكان من
الائمة فنقل الى القطبية ويقول هذا القطب ان الحب ثابت
وكل حب يزول فليس حب او تغير فليس حب لان سلطان
الحب اعظم من ان يزول شي وحي ان الفعلة التي هي اعظم
سلطان يحكم على الدن لا يتحمل لها ان يزول الحب من الحب
ولا يتحمل للمحب ان يغفل باحد عن محبوبه فذلك هو المحب
وذلك هو الحب فداو المحبة لا يزول وان الشغالة مستحيل

وقال الامام محمد بن اسحاق رحمه الله
العقلية اخوى من اللذات المحسنة
او القوة العقلية اخوى وانتم
من محسنة وكما ان سرورنا اكمل
من سرور البهائم فسرور الله اكمل
اكثر من سرورنا وان لم يكن لهم
شهوة البطن والفرج لقرينهم من
رب العالمين جل ذكره وامنهم من
زوال ما هم فيه ابدا لا بد من
والحق سبحانه يستجيب بانه وعنده
من المعنى الذي يعبر عن نظيره في
حقنا باللذة والطيبة والفرح
والسرور بحال ذاته وكما لها
مالا يدخل تحت وصف وصف
ولله ملكة المقربين من الالهية
واللذة بمطلوعة جمال الحفرة
الربوبية ما يزيد على ربها جميع
بحال أنفسهم

فلا تتركه الا غير ذاك ولا تصغيره اليه ما يقول فحسب الله سبحانه
 احبنا الله عز وجل وحسب الحق سبحانه لا يغير فحسب اللون لا يتغير
 فقبل له قدر انما من يستحيل مودته فقال تلك ارادة لا محبة
 اذ لو كانت محبة ثبت الاتراها تسمى ود النوتنا ونوت
 حكمها وذلك انه ما في المحبة غير محبوبة فضل من ذاته يتمكن
 للمزبل ان يدخل عليه منها هذا سبب نوتنا فانه لا يحد من
 محبوبة كل شيء يشهد فلا يفقده فلو صح للمحب ان يشهد غير محبوبة
 في عين ما يدخل عليه زال حبه وهذا ليس بواقع في المحبة فليست
 على من هذه حاله حكم الداراة حكم المحبة وما كل مرید محباً
 وكل محبة مرید وما كل مراد محبوبة وكل محب مراد فمقام
 هذا القطب ما ذكرناه وشانه عجيب وتفصيل حاله يطول
 ومن هنا الاختصار واما القطب السادس الذي على قدم الله
 سليمان عليه الصلوة والسلام فسورة الواقعة وسورة المائدة وله
 نوابع لهذه السورة وكذلك الذي له سورة الاخلاص و
 هذا القطب اختص بعلم المعجزة والحيوان لا يأخذ حاله من احواله
 الا عن ربه عز وجل هذه هدي الانبياء عليهم السلام كما امر الله
 بنبيه صلى الله عليه وسلم لما ذكر له الانبياء عليهم الصلوة والسلام قال

كل شيء يشهد فلا يفقده
 فلو صح للمحب ان يشهد غير
 محبوبة في

اولئك الذين

اولئك الذين هدى الله فبهدى الله اوتاه وقال فبهم اقتده
 فعلمنا ان محمد صلى الله عليه وسلم من ذر من الانبياء
 عليهم الصلوة والسلام ومن لم يذكر منهم فان لكل نبي هدى كما قال
 سبحانه لكل جعلنا منكم شرعة ومنهاجا فهو سبحانه نصب الشرائع
 ووضح المناهج ذلك كله في محمد صلى الله عليه وسلم فمن رآه فقد رآي
 جميع المقربين ومن اعتدى بهدنه فقد اعتدى بهدي جميع
 النبيين عليهم الصلوة والسلام ليس من الله مستنكر ان جميع
 العالم في واحد لا ياله من الشئون فيم فيلبسون بها منه فهم
 من احوالهم على بصيرة فمثل هذا الرجل يكون مجهول الحال لان
 مواطن الحق حفيظة لا يدركها الا من كان متعامه التلبس بالشؤون
 وقد اجمعنا على انه لا موجد الا الله تعالى وانه حكيم يضع الامور مواضعها
 ضعتها فلا يتعدى بها مواضعها وكل شيء ظهر في العالم فهو حكم في موضعه
 فمن اعترض باعتراض الشرع فهو ناقل اعتراض الشرع وكل فيما
 اعترض ما هو المقرض وذلك الاعتراض اذا وجد من الدنيا
 يعلم صاحب هذا الذوق حكمته ومنزله وما حب هذا الحال
 يأمر المعروف وينهي عن المنكر ويقوم المحدث ويحوي علمته
 ذلك كله ويبرها في الشؤون الالهية المشهودة له ولا يشهد

وجميع

فهذا القطب من يقوم الله
 يشهد ان الحق سبحانه في شؤنه
 فينظرون

التأمل

الا عند تكوينها خاصة هذا هو مقام صاحب هذا الحال وهذا المقام
قريب في غاية الظهور لكن الدغراض والا هو وتمنع من العمل
في تحصيله وهذا القطب له احوال كثيرة وما اذكر جميع احواله ولذا
في كل قطب لان ذلك لا ينبغي به الوقت ويشع فيه المحدث الخرق
واما القطب السابع وهو الذي على قدم اليوب عليه العلوة واللم
فسوره سورة البقرة وحال هذا القطب العظمى بحيث
يرى ان العالم لا يسعه لان ذوقه كونه وسع الحق قلبه وقدره
في انجران الحق سبحانه بقول ما وسعني ارضي ولا سماءي ولكن يسعني
قلبي عبيدي وما كل قلب يسع الحق سبحانه قال عز من قائل ولكن تعجب
القلوب التي في الصدور فتبين سبحانه مكان القلوب فاذا
كان منهم والعبد العبد فهذا سبب شهو فضي العالم عنه وما راب
من تحقق بهذا المقام وشهوده الارجلد بالموصل من اعطى حديثه
الموصل كان بهذه المثابة اطلعه الحق سبحانه على امر ولم يطلع على سره
فيه وكان يطلب من بوضح له حاله قدرني له بعض الدية المديرة
يطلب في هذا الزمان الذي يخرج فيه وهو سنة ثمان وعشرين وثمانية
فطلب الاجتماع بنا فلما وصل ذكرنا زلته واوضحت له قسري
عنه واستبشر وصرح لي بكاله لما را في فضته فوجدته قد اخذ من مقام

كون الحق عز وجل فر قلبه
لديع العالم الحق لديع العالم
ابفا هذا

العظمى

العلمة بحيط واخر لئلا دون ذوق هذا القطب فيه لانه اخبرني
 ان النخامة كانت تدور في فيه لا يتعد ان يلتقيها من فيه لانه
 لا يجد لها مملد تقع فيه خاليا وقد علم ما جاء في الدب في القائما
 في الشرع وكان تجبر ورايت اخر حمله باستبيلته من بلد الدندس
 فحين وروى عن احمد جرحه الدندس ذاق من هذا المقام حتى
 ظهر عليه منه حال المقام فكان له بكت يسمى بكت العلمة اذا
 دخل فيه ملأه كله بذاته في عين الناظر حتى ينسب اليه علم سميها
 في ذلك لجهلهم بما هم عليه اهل الدندس واصل من الاحوال والمثلين
 في هذا المقام لا يظهر عليه بالاحمال ما يدل على انه صاحب هذا الذوق
 ولكن بغوته تجري بحكم هذا المقام لاحاله فان الحال تعطى خوف خوف
 القوائد وحلف القوائد قد لا يكون كرامته من الدندس وحل للبعد
 فأنلم في مقام العلمة من يحبل حاله ولا يعرف فيعرف ما يعامل به
 ويكاد الناظر فيه الا انه على بيته من ربه وبصيرة من امره فمن
 اراد ان يعرف احوال هذا الامام فليتدبر آيات سورة
 البقرة آية تختتمها هذا القطب مجموع آيات وبالسدسجانه
 التوفيق واما القطب الثامن وهو الذي على قدم الباس
 عليه العلوة والسلام فسورة سورة آل عمران ومنازل بعد وآيات

عنه

فوق

بعديته

ولست اعني بقولي القطب الاول والثاني ان هذا الترتيب
 بالزمان انما يريد به ترتيب العدد الى ان يكمل اثني عشر قطبا
 فقد يكون الثاني عاشر او غيره هو الاول بالزمان وانما علمت
 بذلك لئلا يزعجهم من قدر وقوعه الدوامي والعلوم على العلم بالزمان
 هو لا والد فطاب فيري بهذا الترتيب الذي سبقنا فيه انه
 ترتيب الزمان فلذلك ثبت انه ترتيب العدد لا غير وحال
 هذا القطب العلم بالمتشابه من كلام الله الذي لا يعلم تأويله
 الله الذي يعلمه هذا القطب باعلام الله خاصة ولا يعلم ابد الله
 باعلام العز وجل فيكون المتشابه عنده محكما في تشابهه فيغير
 من امي وجههم كان التشابه فيه كايات التبيين كلها وتوقع
 التبيين من طرفي دلالة اللفظ المنزك الذي لا يكون الا
 لمناسبة خفية فان المناسبة في التبيين جلية وفي الاشتراك
 خفية كالعين والمناسبة في العينية في كل مسمى بالعين خفية
 ومعنى عند هذا القطب جلية باعلام السموات ومن هذا العلم
 تعلم ان النساء وشعائهن الرجال الذين حواريهم اعد عنها
 خلق من ادم عليه العلواة والسلم فلها حكماء علم الذمور
 بالاصل وحكم الذنوة بالعارض فهي من المتشابه فان الاستبانة

مجمع الذكر والذكر

نجمع الذكر والذكرين ومن معنا يعرف لما حبت الدنيا للنساء
 الي بنتها علي العلي عليه وسلم فمن احب النساء واحب النبي صلى الله عليه وسلم لان النبي صلى الله عليه وسلم
 لمن فقد احب العز وجل وتقدنت من اكره خلق الله تعالى
 للنساء في اول دخولي في هذا الطريق وقبيلت علي ذلك فحوا من
 ثماني عشر سنة الي ان شهدت هذا المقام وكان قد تقدم عندي
 خوف الموت لذلك لما وقفت علي الخبر النبوي ان الله تعالى
 حبت النساء الي بنتها علي العلي عليه وسلم فما احبتهن طبعاً ولكن علي
 العلي عليه وسلم احبتهن بتجيب العز وجل اياهن ^{للمحقق} علي الله
 عليه وسلم فلما صدمت مع الدنيا في التوجه اليه سبحانه في ذلك
 من خوفني تقف الدنيا حيت اكره ما حبيته الدنيا الي بنيتها
 علي العلي عليه وسلم ازال عني ذلك بحمد الله سبحانه وجبهته الي قانا
 اعظم المخلوقين نفقة عليهم وارعي المحقق لاني في ذلك علي بصيرة
 وهو من تجيب الهي لاعم حيت طبعي وما يعلم قدر النساء
 الا من علم ونعم عن الله سبحانه ما قاله جعلنا العز وجل والباكم من
 اهل النعم من العز وجل واما القطب التاسع وهو الذي
 علي قدم لوط عليه السلام وسلام فسورة الكاف ولها
 العظمة والاعتقار ولا حال هذا القطب العظمة من كل

في ذلك

احبتهن

وقد عينة النور وحصره
في امرين الاعتصام

ما تروى الى ربك الدرب الذي سيقده صاحبك عن السباط فمحوها
عليه وفيه ابداء وعلمه علم الاعتصام به عز وجل والاعتصام بحبله
سما به فقال عز من قائل واعتصموا بالله و قال عز وجل واعتصموا
بحبله جميعا وهذا القطب جمع بين هذين الاعتصامين و
الفرق بين الاعتصامين ان حبل الله هو الطريق الذي يخرج بك
اليه ليس حبل الله سوى ما شرعه وتفاضل فهم الناس فيه فهم
ومنهم ولذلك فقل الديانة بعفيم على بعض فمن لم يخطي طريقه
فمن المعصوم والتمسك به هو الاعتصام وعليه حال الميسر الذي
يلغوا الكمال في الايمان ومثل هؤلاء يعتصمون بالله الذي اعتصم بهم
مجمع بحبل الله وهو قوله سما به واياك نستعين واما الاعتصام بالله
فهو قوله صلى الله عليه وسلم في الاستغاثة واعوذ بك منك فانه
سما به لا ليقا ومشي من خلقه فلا يستغاث به الا منه فان الله
ما حصل في سمعه انه مخلوق على صورة الحق ولم يعرف بين الله
الكامل وبين الله ان الحيوان تخيل ان الله ان يكون انسانا
هو على الصورة ولكن من هؤلاء ان هو قابل للصورة اذا
اعطيا لم يمنع من قبولها فاذا اعطيا عند ذلك يكون على الصورة
وتعد في محلة الخلق فلا يتصرف من هو على الصورة الا تصرف الحق

بها ونظر الى سما

و في العالم مكلف وغير مكلف
ولا يعرف ما ينكر وما يعرف

بها وتعرف الحق سبحانه عين ما هو العالم عليه وانت تعلم ان العالم فيه
ما ينكر وما يعرف من العالم الدخيلة وهو صاحب الصورة فالحق
له حكم الدخار لا للعبد ولكن لا بد للعبد من الدخار ان صح له
هذا المقام فهو ينكر الحق على حق الحق ولا يبايئ حجة قايمة وهذا
القطب التاسع هو الذي يقتله الرجال ويدرك عبي عليه العلو
والسلام واما القطب العاشر وهو الذي على قدم يعود عليه العلو
والسلام فسورته سورة الانعام ولها الكمال والتمام ومنازله بيد
ايتها ولهذا القطب علوم حجة بما علم الاستحقاق الذي يستحقه كل
مخلوق في خلقه وعلم ما يستحقه ذلك المخلوق من المراتب ولا يتميز
العالم العاقل من غيره الا باعطاء كل ذي حق حقه واعطاء كل شئ خلقه
ومني لم يعلم ذلك فهو عاجل الحق ومتي علم ولم يعمل فهو غير عاقل
فلا بد لصاحب هذا المقام ان يكون تامم العقل كامل العلم وهذا
هو الحفظ الدكي والعناية العظمى والسلوك على هذه الطريقة
المنلى التي هي الطريقة الزنقية هو السلوك الدقوم وهذا المقام
علوم هذا القطب واما القطب الحادي عشر وهو الذي على
قدم صاحب العلو والسلام فسورته من القرآن سورة طه ولها
الشرف التام ومنازله بيد ايتها وهذا القطب دون سائر

قوله تعالى
عنه نأبى رسول الله صلى الله عليه وسلم
في سورة البراءة

الذي نأبى شرف بهذه السورة فانها السورة التي يتبرأ بها المؤمن
سجانه في الجنة على عباده بل واسطة وهذا القطب له علوم حكمة وهذا
القطب هو نائب الحق عز وجل كما كان علي بن ابي طالب رضي الله
عنه نائب رسول الله صلى الله عليه وسلم في ندوة سورة البراءة على اهل
ملكه وقد كان يثبت بها ابا بكر الصديق رضي الله عنه ثم دعا علي فامر
فلحق ابا بكر رضي الله عنهما فلما وصل الى ملكه حجج ابو بكر رضي الله عنه بالناس
وتلخ على رضي الله عنه سورة البراءة وتلها عليهم نيابة عن رسول الله صلى الله
عليه وسلم وهذا مما يدل على صحة خلافة ابي بكر الصديق رضي الله عنه
ومنزلة علي رضي الله عنه واما القطب الثاني عشر وهو الذي على قدم
شعب عليه العلوة والسلام فسورته من القرآن سورة تبارك الذي
بيده الملك وهي التي تجادل عن قاريها ومنازلها بعدد ايمانها نظر
الي جلها في قوله سبحانه ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت فارجع
البعر هل ترى من فطور ثم ارجع البعر ثم ينقلب البكر البصر
خائفاً وهو حسيب رينبه بقوله ثم تنح علي النظر في المقدّمين هل ترى
من فطور يعني من خلل يكون منه الدخّل فيما يقيم من الدليل ينقلب
البكر البصر وهو النظر خائفاً بعيداً عما هو فيه ثم يدخل اوشبه
وهو حسيب اى قد عصى وادركه العيا وكل آية في هذه السورة

عن النقو

بأي على هذا

تجزي علي هذا النسق الي ان ننته بقوله سبحانه قل ارايتم ان اصالح ولم
 عوراً فليس يا تليم بما وعين ولهذا القطب علم البراهين وموارثي
 العلوم وموفه المحذور كله روح مجرد لطيف حاكم علي الطبيعة مريد
 للتشريع بين اقرانه ضمنه الدسبقة ليعلم ولا يلعم وينعم ولا يتنعم
 الغالب عليه التفكر لينذكر والدخول في الامور الواضحة ليتنكر فهو
 المجبول الذي لا يعرف والذكره التي لا تعرف جميع لهذا القطب
 بن القونين القوة العلمية والقوة العلمية فهو صنع لا يقوته صنعة بالخلق
 وله في كل علم ذوق الحق من العلوم المنطقية والاراضية والطبيعية و
 الالهية وكل اضاف هذه العلوم عنده علوم الهيئة ما اخذها الامن
 السجانه وما راها سوي الحق ولا اراي لها دلالة علي الداعي
 الاعلي الحق فكل علم ومساله من ذلك العلم له اية ودلالة علي الله
 تعالى لا يعرف لها دلالة علي غيره لاستغراقه في الدعوى وحل لانه مجرد
 مراد لم يكن له تعمل فيما هو فيه بل وجد فيه انه هو ثم فتح عينيه فراي
 كل شيء رؤيته احاطه بما راى فالزيادة التي يستفيد بها انما هي في
 تفصيل ما راى دايما ابد الان كل مرئي في الوجوه فانه ينبوع دائم
 فلا ينزال الدفاعة دايما وكل استفادة زيادة تعلم لم يكن عنده
 في معلوم لم يزل عالما به فهو رال فهذا ذكرنا من احوال الذي عشر

العملية

قطبها ما يسره الدتعا في ذكره على باب في الدتعا وحل يقول الحق
 وهو يهدي السبل فواحد من هؤلاء القطب له الواحد
 من العدد وهو صاحب التوحيد الخالص وآخره الثاني من العدد
 وهكذا كل واحد الى العاشر والحادي عشر له المائة والثاني عشر له
 الالف والمفردة تركيب الاعداد من واحد عشر الى مالا نهاية له
 وذلك للافراد وهم الذين يعرفون احديتها للثمة واحدة الواحد
 جعلنا الدتعا به ويا لم ممن نعم عن الدتعا وصل ما سطره في العالم
 من العلم به سبحانه الدال عليه عز وجل انه الولي المبادي الكرم المنان
 والدتعا يقول الحق وهو يهدي السبل ثم قال بعض كبراء العارفين
 رحمهم الله في الفصل السادس في المقامات وهي ثمانية والقطب
 ومقاماتهم المحمدية وبابها هذا الفصل يتيمم الكتاب والباب
 الذي يتيمم به الكتاب هو الباب الستون وخمسماية في وصايا حكمية
 شرعية الهية ينفع بها المريد والواصل ويغلب ما اودع رحمه
 الله هذا الكتاب ما فتح الدتعا عليه عند طوافه بيئته المكرم
 او قعوده مراقباً له بحرمه الشريف المعظم وجعل هذا الكتاب باباً
 شرفية واودعها المعاني اللطيفة وهذا الكتاب بنى على اصول ستة
 بعد الباب الثالث والستين واربعماية في معرفته اثنتي عشر

الكتاب

قطب الدين

قطب الدين يدور عليهم علم رمانهم الباب الرابع والستون والعمامة
 في حال قطب مجتبه لا اله الا الله قال المذبح وحل فاعلم انه لا اله الا الله
 اعلم ان المجتبه هو الذي يلازمه العبد من الذكر كان مكان وكل
 ذكر يستجيب اليه لذكر آخر وان اعراض الله ان على نفسه الافكار
 الا كعبته فلا يقبل منها الا ما يعطيه استقاده فاول فتح له في الذكر قبوله
 له ثم لا يزال يواظب عليه مع النفس فلا يخرج منه نفس في
 نغطة ولا نوم الادب لا يستهمله فيه وبعض ما ينتج له من العلم من العلم
 الا انهم له ست وتلقون وحيث يعطي كل وجه لا يعطيه الوجه الاخر فكل
 من القوم حيث كانوا ولا تكن دونهم فتشقى فهم عباده الله
 صدقوا من العلم كل مرقى ثم قال رحمه الله في الفصل السادس
 الباب الثاني وخمسائة في موقفة حال قطب كان منزله لا تخونوا الله
 ورسول ونحووا اما تاتكم وانتم تعلمون الآية واعلم بان الله تعالى
 قد اعطاك امانة اخرى لتزدها اليه كما اعطاك امانة لتوحيها
 الى غيرك لا تزدها اليه كما رساله فان الله تعالى يقول يا ايها الرسول
 بلغ ما انزل اليك من ربك واما ما يرزاهم عز وجل من الامانة
 فهو كل علم اتاك من العلوم التي افاضت بها في العلوم فليبين
 بسمعه منك سميع الحق فاذا حصل لك مثل هذا العلم وحصل من كل كان

في حال قطب مجتبه
 لا اله الا الله

لا يستهمله
 لا اله الا الله

موقف قطب كان منزله
 لا تخونوا الله

الحق سمعه وبهره وجميع قواه وليس له هذا العلم فادّيه اليه فانه ما ^{يسمى} سمعه
 بسمع الحق والحق على الحقيقة هو الذي سمع فردت الامانة اليه ^{بسم}
 لتأليه وهو الذي اعطاهم وحصلت لهذا الشخص الذي الحق
 سمعه فائدة لم يكن يعلمها وكذلك من خان الله في اهل الله
 فقد خان الله عز وجل وكل امرئ بدين امرئ الله سبحانه فيه
 ان تردّه اليه فلم تفعل فذلك من حياثة الله عز وجل واما حياثة
 من خان رسول الله صلى الله عليه وسلم فهي فيما اعطاك الله عز
 وجل من الدواب ان تعامل به رسول الله صلى الله عليه وسلم
 وهذه المعاملة هي عين اداء الامانة لله صلى الله عليه وسلم
 فاذا لم تتأدّب معه صلى الله عليه وسلم فما اذيت امانته اليه
 ومن جانتك رسول الله صلى الله عليه وسلم ترك ما سالك
 فيه من المودة في قرابته واهل بيته فانه واهل بيته على السواء
 في موردتنا فيمن غمر كره اهل بيته فقد كرهه فانه صلى الله عليه وسلم
 واحد من اهل البيت ولا يتعصّب حبّ اهل البيت فان
 الحب ما تعلق الا بالاهل لا بواحد بعينه فاعرف قدر اهل
 البيت فمن خان اهل البيت فقد خان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 ولقد اخبرني الشيخ عندي بحكمة قال كنت اكره ما يفعله الشقاق

بكلية الخاتم

كَلْبُهُ فِي النَّاسِ فَرَأَيْتَ فَاطِمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا سَبَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَهِيَ مَوْضِعُهُ عَنِّي فَسَلَّمْتُ عَلَيْهَا وَبِالْتَّبَاعِ عَنْ أَعْرَاضِهَا
 فَقَالَتْ أَنْتَ تَقَعُ فِي الشَّرِّ فَأَنْقَلَبْتُ لَهَا بِأَسَدِي الْأَثَرِ
 ٢١ مَا تَعْمَلُونَ فِي النَّاسِ فَقَالَتِ الْمَيْسُ هُم نَبِيٌّ فَقُلْتُ لَهَا تَبِتِ
 فَأَقْبَلْتُ عَلَيَّ وَاسْتَقَطْتُ هَذَا تَعْمَلُ بِأَعْلَى الْبَيْتِ خَلْقَهُ
 فَأَعْلَى الْبَيْتِ عَمَّ أَعْلَى الشَّهَادَةِ هَذَا بَعْضُ مَنْ الدِّينُ خَسِرَ
 حَقِيقَتِي وَجِبَّتْ عِبَادَةُ وَمَنْ جَانَبَكَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 الْمَخَافَةَ بَيْنَ الْأَنْبِيَاءِ وَمَلَوَاتِ اللَّهِ وَسَلَامَهُ عَلَيْهِمْ مَعَ عَلَمِنَا بَانَ اللَّهُ
 عَزَّ وَجَلَّ فَخَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ كَمَا قَالَ سَجَانُهُ وَلَقَدْ نَقَلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ
 عَلَى بَعْضٍ الْأَدِيَّةِ وَقَالَ لَنَا فِي تِلْكَ الرِّسْلِ نَقَلْنَا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ الْأَدِيَّةِ
 فَدَلَّ سَجَانُهُ أَنْ يَفْضَلَ بَيْنَ عِبَادِهِ بِكَامٍ وَوَلَسْنَا ذِكْرًا فَاتَانَا
 فَعَلِمَ ذَلِكَ إِلَّا بِأَعْلَامِهِ عَزَّ وَجَلَّ فَإِنْ ذَلِكَ رَاجِعٌ لِي مَا فِي نَفْسِي
 سَجَانُهُ مِنْهُمْ وَلَا يَعْلَمُ أَحَدٌ مَا فِي نَفْسِي كَمَا قَالَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ
 وَالسَّلَامُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ أَنْتَ عِلَامُ الْقُبُورِ
 وَلَا دُخُولُ هَيْئَاتِ الْمَرَاتِبِ الْفَاهِرَةِ وَالتَّحْكُمُ وَقَدْ رَضِيَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 أَنْ يَنْقَلَّ بَيْنَ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَأَنْ يَنْقَلَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 إِلَّا بِأَعْلَامِهِ الْفَاهِرَةِ بَيْنَ بَنِي إِسْرَافِيلَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَغَيْرِهِمْ فَعَلَّ

(نقشه اول)

من غير العلم الذي في عقد فان رجل السدي على الله عليه وسلم وثق
 ما حكاه به من العلم الذي عليه وسلم واما حيلة الامانة فتنيا ولها قول
 علم السدي وسلم لا تعلم الحكمة غير علمها فتعلموها ولا تمنعوها علمها
 فتعلموها والحياة علم فالحكمة امانة وخيانته ان تعطيها غير علمها و
 انت تعلم ان غير علمها خرج العلم بالمرح محرم العلم الا انه سبحانه
 امره بان يتعرض لتحويل العلم بالامر فلا عذر له في التحليل عن ذلك
 فما كان فيه قبل جهول العلم وهو متعل في جهول العلم ودعاء الوقت
 الى ذلك انصرف الى امر المستحياة فانه غير ما اخذ تلك الحيلة
 ولا بالنفيل فانه في التعل لتحويل العلم الوقت حكم بما وقع به انصرف
 فمن كان له هذا الذر فانه يحصل له به المعصية من الحيانة ويحلوه الله
 علمهم بالا عليه فكل امانة بخيانته هذا الذر والله تعالى يقول الحق وهو
 سديد السبيل اني خضعت لسر ليس بعلم الا انا والمدي في الشرع
 متبعة هو النبي رسول الله خير فتى بالدين تنبوه فيما يشترعه ثم قال رحمه
 في الفصل السادس الباب الخامس والخمسون وخمسمائة في السبيل
 الذي ينبغي ان اذكر فيه يقينا لا قطاب من زمانا على الله يوم
 القيامة اعلم وفقنا الله تعالى واياك ان الكتب الموضوعات
 لا تخرج الا من يريث الدين وجل لا يفر من عليها وفر كل زمان

المعبر
 الشخف

لا بد من وعرف اهل ذلك الزمان عليها ولا بد من كل زمان
من وجود قطب عليه يكون مدار ذلك الزمان فاذا استتمت
عيناه يكون اهل زمانه يعرفونه باي اسم والدين ولا يعرفون رتبة
فالاولا اية اخفاها الله تعالى في خلقه فريلا يكون ذلك القطب

عندهم في نفوسهم تلك المنزلة التي هو عليها في نفس الامر فاذا
اسمعوا في كتابي هذا المذكره اذ يسمي الله الوقوع فيه فيخرج نور الانوار
من قلوبهم كما قال ويتم رحمته الله وان انا السبب في مفتت الله
عز وجل اياهم فترك ذلك شفقة مني على امته محمد صلى الله عليه وسلم
وما انا في قلوب الناس ولا في نفس الامر ولا عند نفسي عنزلة
من يجب عليهم الايمان بي وما حثيت به ولا كلفني الله عز وجل
اعطاء مثل هذا فانكون عاصيا نبهكم ولا هذه المسألة بمنزلة قوله
تعالى وقل الحق من ربكم فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر ولسط
الرحمة على الكافة اولى من اختصاصها في حقنا وقد فعل مثل هذا
الامام القشيري رحمه الله في رسالته حيث ذكر اوائل الرجال
في اوائل الرساله وما ذكر فيهم المصلح رحمه الله للخلق الذي طبع
فيه حتى لا يتفرق التهمة لمن وقع ذكره من الرجال في رسالته ثم انه
ساق عقيدة المصلح رحمه الله في التوحيد في صدر الرساله ليعلم بذلك

٢
اولهم
٣
رويم

٢
بهم

ما في نفس بعض الناس منه من سوء الطريقة والبدعي يقول الحق وهو خير
 السبيل ثم الكل منع سبب ظاهره او باطنه ان به من كونهه ففصل رحمه
 العقل عن فكره بخبر وجود الحق في صورته ثم قال رحمه الله في الفصل السادس
 السادس في المقامات الباب السادس والخمسون وخمسمائة في معرفة
 حال خطب كان منزله تبارك الذي بيده ملك الملك وعموم
 اشيا خارج رحمته شمع وثمانين وخمسمائة كان هذا المعجز
 والمقام لشيوخنا ابي مدين رحمه الله وكان يقول ابد اسودني من
 القرن تبارك الذي بيده الملك وهي مختصة بالامام الواحد
 من الائمة من ولها الزيادة دائما في الدنيا والاخرة فاذا تكثر
 تضاعف على الذاكر ما ينعم الدنيا به على عبده والناس على مراتب
 مختلفة ويكون زيادتهم على حسب مراتبهم فاعلم فيه فمن كان من
 اهل المعاني كانت زيادته من المعاني ومن كان اهل الحسن
 كانت زيادته من الحسن قد علم اناس مشربهم فلو اعطى في المرزبة
 خدوف ما يعطيه مرتبة لم يقيم به ارس فينسب اليه سوء الادب
 واذا وافق رتبة وقع به الفرج منه القبول وزاد في الشكر
 فيضاعف له المنزلة ثم قال رحمه الله في الفصل السادس والستون
 السابع والخمسون وخمسمائة في معرفة ختم الاولياء عليه السلام اعلم

وفعنا الله

وفقنا الدنيا في دايك ان الدنيا في من كرامته محمد صلى الله عليه وسلم
 عليه ربه عز وجل ان جعل من امته وسلامته انه اختص من بين الرسل
 رسولا رغبه الله عز وجل اليه ثم ينزل وليا خاتم الاولياء اخر الزمان
 بحكم بشرح محمد صلى الله عليه وسلم في امته وليس يختم الا ولاية الرسل
 والا نبيا عليهم العلوة والسلام ختم الولاية المحمدية ختم ولاية الاولياء
 لتمييز المراتب بين ولاته الولي وولاية الرسل فاذا انزل وليا
 ثاني خاتم الاولياء يكون ختما لولاية عيسى عليه العلوة والسلام من
 حيث يهوس هذه الامه عيسى بتقدمه بالزمان خاتم ولاية الاولياء
 ثم قال رحمه الله في الفصل السادس الباب الثامن والحشون و
 خمسائة في معرفة الاسماء التي لرب العزت جل ذكره ما يجوز
 ان يطلق به اللفظ عليهم وما لا يجوز ثم قال رحمه الله في الفصل
 السادس الباب التاسع والحشون خمسائة في معرفة اسرار
 وحقايق من منازل مختلفة وهذا الباب هو كالمختصر لا يواب
 هذا الكتاب لكل باب فيه قولنا ومن ذلك ثم قال رحمه الله
 في اخر الفصل السادس الباب المو في ستين وخمسمائة في وصية
 حكيمه شرعية الهية يتفجع بها المرید السالك والواحد ومن
 وقف عليها ان شاء الله عز وجل وهو اخر ابواب هذا الكتاب

وهذا الباب والحق الباب الذي قبله في دفتر الدخير وهو
 دفتر الثاني عشر من الرسالة المسماة بالفتوحات المكية و
 اول هذه الرسالة قوله رحمه الله المحمد الذي اوجده الله سبحانه
 عن عدم وعدمه واوقف وجوبها فالكون موجود له سبحانه
 بعلمه سبق علمه ولا قدم للكون في قدم ازل ليشته وفي انه لان علمه
 سبحانه ليس محذوفا للكون ولا هو حال فيه واذا تحققت هذه
 فان شئت قلت عن عدم والى شئت قلت عن وجود
 فقد اعلمت بالامر على ما هو عليه والى سبحانه يقول الحق وهو سميع
 السبيل وقال النبي الامام العالم الغافل عن الحق والذين علموا
 الدولة احمد بن محمد بن احمد التميمي رحمه الله فبعض رسالته
 في خاطري بين العنشان وفت استغالي بالذكر ان اصحاب
 الطريقة قد قلوا او ان كانوا قليلين في كل زمان كما جاء في
 القرآن وقليل ما هم وارباب الداجنة قد تروا وقلت المبالغة
 بالجلل والحرام في اللباس والطعام فوجب عليك ان تلتب
 مخفرا في تبين المقامات العلية التي سلكها السالكون من اجل
 الطريقة في البداية والوسط والنهاية فبين فيه درجات المتدري
 والمتوسط والمتتبي يكون تذكرا لارباب الطريقة ونصيحة لاصحاب

على نوبة كلمته وفوله عن عدم
 وعدمه وعدم العلم بوجود

الحقيقة وتعلم آية التميز بين السالك الصادق والمذنب الكاذب
وان علم الروح من اجل السلوك ونسبت اعلالا لان ابن مقل
مقاماتهم واعين درجاتهم ولكن اذا خلا الغيبة من الدس تقياس
فيها الغلب فما التفت اليها خطر يباي لا استغالي بالذکر وظهر
ملا التي عن الدنيا وكنى عن الدسحاب لتعصيرهم في فهم ما كتبت
لاجلهم وقد كانت مولفاني اتي جميع لهم اكثر من امانيه من المطول
والمؤخر حتى اشتغلت بنا رتلك اللبنة بوردي من قراءة القرآن
وختمت القراءة بحمد الدسجانه ومنته وابتدات بالقراءة حتى
وصلت الي الدنغال وسجدت في اخر الاعراف فوفرت على
ارادة في انشاء السجود بامثال الفاظ الذي خطر بياي سر العشاين
سبح كما ذكرتم فالزممت نفسي ان اكتب بتوفيق الدنغالي
مختصر في شين المقامات ونوع الدرجات مما سيجي في الوقت
ويلهني فيه ان شاء الدنغالي على الترتيب الذي سلكته
من البداية الي النهاية والدعز وجل المؤلف على الترتيب
الذي سلكته من البداية الي النهاية والدعز وجل المؤلف
للصواب والملم لذوي الالباب جعلني الدسجانه من متبعين
في جميع الابواب فاعلم ايها الطالب اني اكتب المقامات

الموفق للصواب
لذوي الالباب

المائية على الترتيب الذي سلكته عليه ثم ابوابها اربعة ابواب
 الباب الاول في الدرجات التي تحصل للمسالك المتبدية
 في بداية كل مقام من المقامات المائية والباب الثاني في الدرجات
 التي تحصل للمسائر المتوسطة في وسط كل مقام من المقامات المائية
 والباب الثالث في الدرجات التي تحصل للطاير المتتمة في نهاية
 كل مقام من المقامات المائية والباب الرابع في قطب الدرجات
 والدرجة العاشرة التي تدور عليها الدرجات التسع وهي الدرجة
 المخصوصة بالقطب الطاير المسائر السالك الذي سلكه المقام
 المائية متبدياً ومتوسطاً ومنتهياً بالسلوك والسير والطير ثم جذب
 جذبات الامو حبة الى عالم الدهوت وجعل وارثا خاتم الانبياء
 عليه الصلوة والسلام وخليفة في امته والمتمم في سلوكه في بدنة
 كل مقام من المقامات ثلاث درجات وللمتوسط ايضا يحصل
 في سلوكه في وسط كل مقام من المقامات ثلاث درجات والمتمم
 ايضا يحصل في سلوكه في نهاية كل مقام من المقامات ثلاث درجات
 وما يتيقن للمتمم ان يسلك المقامات باسرها في درجة
 البدانة واما غافلا من الوسط والنهاية وما يتيقن للطاير
 المسائر السالك ان يطير بعد السلوك والسير في البدايات

في ذكر باب رجب في كل مقام

والاوسا الى عشرين مقاماً من نهايات المقامات ثم يجذب
 منها بجذبة جليلة الى مقام القطب وهو غافل عن باقي المقامات
 وهو لا يعلمون للشرعية والشيعة وان كانوا بالغنى مبلغ الرجال
 واصليين الى كعبة الوصال لان الشيخ المرتضى هو الذي سلك المقامات
 باسرها سلكا وسيرا وطيرا في البدايات والاوسا والنهايات
 اولاً ثم شرف بالجذبة اولا ثم رد الى عالم الشهادة ووقف
 للسكون والسير والطيور والجذبة ثانياً وكلاهما كمالاً مملدان
 واقفان على الممالك في المسالك فالمقامات مائة والدرجات
 اربع لان في كل مقام يحصل للمبتدي والمتوسط والمتقني والقطب
 عشر درجات ثلثه للمبتدي وثلثه للمتوسط وثلثه للمتقني وواحدة
 وهي قطب الدرجات وعاشرها مخصوص بالقطب واعلم ان
 العبور على هذه المقامات والوصول الى هذه الدرجات لا يمكن
 الا بتصحیح البدايات ولو حصل لاحد على سبيل التذكرة درجة من
 الدرجات في مقام من المقامات من غير تصحيح البدايات لا يحكم عليه
 لانه من الزاد ولا يحكم على النادر قالوا يجب على المتبدي ان
 يعترف الناس كلهم خيرهم وشريرهم الذي في المسلك وحرام
 على المتوسط صحة اخوان السوء ولو صاحب القلوب يجوز له

والمنتهى مخصّص مختار في الخلطة والعزلة والنقط مأمور بالصحة
ولا يجوز له العزلة البتة ولو اقتصر على صحبة نلذته النفس يكون معذورا
وان كل غنم بجانب معائنه عظيمة ولو لا سوق لنا لكانت عز وجل لا نزل
من مرتبة وحط عن درجته لاجل ملائكة غنم لان الدتالي يريد ان
يزرع يواسطه في فلوهم القابلة المعارف المقصودة من ايجاد الموجود
ولما وثقوا العالم واعلم ان البشرية لا يزل عن النقط ونف
يكن زوالها وقال الدتالي في محكم كتابه لجيبه صلى الله عليه وسلم
قل انما انا بشر مثلكم وفي مرضه الاخير ما فات عنه صلى الله عليه وسلم حلوة
مفروضة قال الدتالي واعبد ربك حتى ياتيك اليقين والمراد
من اليقين عند الموت بالاتفاق وكيف يتصور زوال البشرية
مع وجود الكل والشرب والنفس ولكن ينكسر بالموت الاختيار كما
شهوة النفس ويضعف قوتها حتى ياتي هذا في الغيب في النوم
اولا ثم في الغيبة ثانيا وهي عبارة عن حالة يحصل بين النوم والتيقظ
ثم في الواقع ثالثا وهي عبارة عن حالة يطرا فيها على الشخص في
تقطعه ما كان غيبا عن الحاضرين معا ومع هذا فعنده
المشاهدة بالتبته الى مشاهدة تحفل له عند الموت كالمشاهدة
التي جعلت عند الغيبة بالنسبة الى ما في هذه في الواقع

على

يوجه الى

بهيبة

والمنتهى

والمشاهدة الحاصلة عند الموت بالنسبة الى من هذه محفل له في العتبات
كاملت هذه التي حصلت في النوم بالنسبة الى ما في هذه في الغيبة
والمشاهدة الحاصلة في القيامة بالنسبة الى من هذه محفل له في الجنة
كالمشاهدة التي حصلت للنائم بالنسبة الى ما في هذه اليقظة
التي قد ذكر النبي صلى الله عليه وسلم هذه الدرجات الاربع التي ينبت
عليها الدواب الاربع في الحديث الصحيح المشهور في سوال جبريل عليه
العلوة والسلام عن الاسد والديان والوحوش وعن الساعة و
في هذا الحديث فوائد كثيرة واسرار جمة في الطريقة لاهل السلوك
منها ان علم السنة لا ينكشف الا في الكلام المحمود الذي قال الكليلا لحبيبه
صلى الله وسلم في كلامه فتمت به نافلة لك عسي ان يفتنك رنقا
محمودا وقال صلى الله وسلم انا والسنة كباين منها ان علم الامارات
الساعة مختص بالقطب الذي هو قريب في المراتبة من حكام
المحمود ولا يفتن لهذه الالارات الا السالك السابغ الطاهر المجزوء
المجرب ومن هذه الالارات في قوله صلى الله وسلم ان تلد
الامامة ربتها اي تلد النفس اللطيفة الانانية الكاملة
المستحقة للمراتبة ومن هذه الالارات ان رتبة الملائكة ليس
سبل الخيالات لان الصالحين رضي عنهم باجمعهم راوا صورة

المقام

جبریل علیہ الصلوٰۃ والسلام علی یحییٰ و اجد و فی حتمہ
 العوارف ادراک روح در مکاشفہ یا منطلق بود بجزئی کہ در
 عالم غیب باشد یا متعلق بجزئی کہ در عالم شہادت بود و مکاشفہ
 در حال در حال بیداری بود و خواب و واقعہ در حال غیبت
 از محسوسات اما قسم اول از مکاشفہ کہ متعلق بجزئی بود کہ در
 عالم غیب باشد یا ظهورش در عالم شہادت ممکن نباشد چون
 بہشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم یا ممکن بود بصورت
 ذاتی چون و قایع ممکنہ ضرورتاً الموصول کہ هنوز صور آن در عالم
 غیب شہادت نیامد باشد یا بصورتی عارضی چون ملکہ بدلیہ
 و ارواح مجرکہ کہ ظهور آن در عالم شہادت جز بصورت
 عارضی نبود چنانکہ جبریل علیہ الصلوٰۃ والسلام معرکہ گاہ محفرت
 رسالت آمدی و تمثیل بصورت بشری کردی گاہ بصورت
 دخیلہ کلبی رضی اللہ عنہ گاہ بصورت شخصی اعرابی و آن صورت
 نہ نتیجہ تصرف قوت متخیلہ بود و اللہ بحسب اختلاف
 احوال مکرر او را بر صفتی دیگر بدی و عجمہ صحابہ صمدت او را
 در حدیث بوال از اسلام و ایمان مہم بران صنعت دیدند کہ امیر
 المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ او را بران صورت متعده کرد و تمثیل

صفتہ

ادوات مجرکہ

ارواح مجرده در حالت مفارقت از بدن باید در حالت تعلی ^{سب} تقابل
 بصورت انبری صورتی عارضی سب و ظهور صورت ذاتی ^{سب} انبری
 حیز در عالم غیب محال و این تمثیل نوعی از قوت نفرت روحانیا
 سب در عالم صور که به صورتی که خوانند از صورت انبری تمثیل کنند
 چنانکه در خبر صحیح سب ان فی الحیة تسوقا ما فیها شر او لا بیع الا
 الصور من الرجال والنساء فاذا اشتغی الرجل صوفی دخل
 فیما تصدق قول مشایخ رحمهم الله که مرتبه سب از مراتب سلوک
 که صاحب این مرتبه تواند که خود را عجزا که خواهد نماید بنابرین و باید
 کرد و اما قسم دوم از مکاشف که ادراک روح در آن متعلی بود
 بخیزی که در شهادت بود مثال او دیدن رسول سب صلی الله علیه
 وسلم مسجد اقصی ^{سب} را در مکه وقتی که از معراج باز آمد و از قفله
 معراج حکایت کرد و گفتار مکه منکر شدند و گفتند اگر راست میگوی
 بگو که ستون مسجد اقصی چند است در حال مکاشف شد و حجاب از نظر
 مبارکش برخاست و ستونها را تمام بشمارد و خبر صدق باز داد و همین
 قصه امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر سر منبر در آنجا و خطبه نفس
 او یا رتبه اجبل اجبل یا رتبه و لشکری که بنیاد و نذر ساد و ده
 مکاشف شد و دید که عدد و برایشان مکن کرده است ساریه رضی

عالم

الجنة لنفود وبركوه رفتند و طفر بافتند و مانند این از مشایخ
نیز رحمهم الله منقول است ثم قال الشيخ علاء الدوتة ایها رحمه الله
افیل یحیی و اسمع وصیتی واجتهد فی طلب معالی الدرجات
اليوم الذي يملك الآلات وادوات وكنسب الكمال
والدخاير الوهبى ولا تكن مفرأ في حقك لئلا تغرب بحسرة
الغوت النبي عبي السند العقوبات ومن يكتسب بهذه الآلات
والادوات الدرجات فكيف يتوقع الدرجات والمقامات
ولا يكتسب ان الاخرة منفصلة عن الدنيا لئلا تغلط وتقع
في تيه الحسب وتيقن بوجود الاخرة في الحال وقر بها منك بحيث
عنى اقرب اليك من شراكك عليك كما اخبرنا به الصادق
المصدوق عليه الصلوة والسلام فاذا انهدت الاخرة في
الحال سهل عليك الامر جدا في السلوك ولا يمكن للشيطان
ان يغويك في الدنيا بعد هذا ولكن تقبى بعد سلطان النفس و
الهوى وتطلب منك النفس مشتباها ولا تقدر مع بقية
سلطانها ان تودي حتى مقام الاخذ من كما هو حقيقة فاذا تشمت
نفس الرحمن والنفس واعبب الحيرة وصلت الى عالم الوحدة
العرفه وصيرت امناء في حرم الوحدة من الهوى وكل هذا يمكن

بالكثوف والشهود والذوق ممكن
فالدنيا بالموت الدخيل والاعلاء

الذوق

نهينا

حصوله في الدنيا وأعلم ان الوصول الى الحق سبحانه الوصول الذوقي
والكثوف اوله والشهود وسطه والذوق اخره والكثوف
يبقى في القيامة والشهود يبقى في الجنان والذوق يبقى معك
الى حفرة السلطان ولا ينفك عنك ابداً وأعلم ان الدخيل
في المقامات المائتة غير منحرفة لان الدنيا في خلق المخلوق بحيث
لا يوجد اثنان على صفة واحدة منذ خلق آدم عليه العلوه والسلام
الى القيامة ولا في هيئة واحدة الا وقد تميز عن صاحبه بشيء
من التفاوت في خلقه وخلفه وفي هذا السر رتبة تدل على
احدية الذات ووحداية الصفات على انه ليس كمثل شيء في
الدارين وهذا السر من السسر المكنون الذي يلكها من فشيئ
كما تخفيها عن الكبار كذا قال المجتهد رحمه الله وأعلم ان المقامات
التي غير منحرفة في المائتة لان المقامات منشفة عن الصفات
والصفات وان قالوا تسعة وتسعون اوالف ولكن الصفات
غير منحرفة لانها غير متناهية والالف الذي اشاروا اليه بقدر
وحيد اللهم وما يعلم جنود ربك الا هو وقال سبحانه لنبي صلى الله
عليه وسلم قل لو كان البحر مداداً لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان
تنفذ كلمات ربي ولو جئنا بحمد مداداً ولا تظن ان الذرة

فوق السماو او تحت الارض او بينك وبينها مائة مكانة
 ومدة زمانية لئلا يبطل توجبك اليه قبله التوحيد وزرع اعمالك
 واقوالك في كل طرفه عين بالموازين الثلثة التي ذكرها شيخنا
 ابو طالب المسكي قدس الله له روحه في قلوب القلوب ومحي
 ميزان لم وكيف ولمن وسلك نفسك او لا عن النية وثانيا
 عن العلم وثالثا عن الدخول فاذا احاطت بك وعلمت ان العمل
 للدعوى وطيل فامضه والدافئة عنه ولا يمكن الدخول على هذه
 الموازين الا بمراعاة دأيمه مع وجود صحة القلب ولا يمكن المراقبة
 جهول الحق للقلب الدخول منه الذكر القوي الحق لشبه النفي
 والادنيات ولا يمكن المداومة على الذكر الدخول به الطاهر عن
 الدنيا ولا يمكن تجريد الطاهر عن الدنيا الا بيزه ذكر الموت والحو
 من الداروف الرحيم ان يختص برحمته الواسعة وفضله العظيم
 ولدي وفره عيني افر السجانه عينه بحاله ورزقه الحق المحمود
 ثم الاستغفار عن غير الحق عز وجل لئلا يندخلني اليه طريقي الحق للحق
 بالحق وما ذلك على السجانه بعزير وقد قال بعض كبر العارفين
 رحمهم الله فرعون منزل الله متينة وهذا مقام رسول الله صلى الله عليه
 وسلم وابي بكر الصديق رضي الله عنه ومن تحقق به من الشيوخ ابو نعيم

البسطامي قدس الله تعالى روحه وكان سدا الفارسي رضي الله
 من اجلهم قدرا وتيقن هذا المنزل من العلوم علم تنف الله
 ما في نفس الملك وعلم الاخرة المعجزة والدنيا الموحدة فالملكية
 مع الطبقة العليا وادارت الطريقة المثلى وهم ارفع الرجال جازوا
 جميع المنازل وراوا ان السجانية قد اجتنب من اخلق في
 الدنيا فاجتنبوا عن اخلق بحجاب سيدهم فهم من خلف الحجاب
 بشهدون في اخلق سوي سيدهم سجانة فاذا كان في الدار الاخرة
 ويخلق المني سجانة ظهر هو لا يلقوا سيدهم عز وجل لا يميزون من
 المومنين بحالته زائدة يعرفون بها يمشون في الدسواق ويطلقون
 مع الناس لا يميز احد من خلق الله واحد منهم يميز عن العامة
 شيء زائد على عمل مفروض او سنة معادة في العالمة قد انقروا مع
 السجانية راخصين لا يميز لزيوت عن عبودتهم مع السجانية طريقة
 عين لا يعرفون للرياسة طعما باستلوا الربوبية على قلوبهم وقلوبهم
 تحتها قد اعلمهم السجانية بالمواطن وما يستحقه من الاعمال والاحوال
 وهم يعلمون كل موطن بما يستحقه وقد مر هذا وبعض ما ذكر من اوصافهم
 عليهم في مناقب امير المومنين عثمان بن عفان رضي الله عنه ومجابه ازما بوبن الفار
 رضي الله عنهم اجمعين امينته وليا الله

اندویش روائین در معاملات و قدوة البیان در انقیاس
 و در احوال از پس انبیاء علیهم السلام و مما قال الشیخ العالم العارف
 ابو عبد الرحمن محمد بن الحسن بن محمد بن موسی السلمی النیسابوری
 صاحب کتاب الطبقات رحمه الله فی رسالته فی بعض اوصاف
 هؤلاء السادات و اخذ قسماً و احوالهم رحمهم الله زین الدین تعالی
 بواظفهم با نواع الکرامات و غار الحق سبحانه علیهم ان يجعلهم لمنسوب
 للمخلوق و هذا من استثنی الاحوال ان لا یوثق الباطن علی الظاهر
 و هذا الشبهة بحال النبی صلی الله علیه وسلم لما رفع الی المحل الاعلی
 من القرب و الدنو و کان قاب قوسین او ادنی رجع الی
 المخلوق و تکلم معهم فی الاحوال الظاهرة و لم یوثق من حال الدنو و الغیبه
 علی ظاهر شیء و حال العزوبه و هم الیهم ینظر علیهم انوار الله بهم شیه
 بحال موسی علیه السلام و السید المظفر الی وجهه بعدا کلمه الله
 عزوجل و من اصول اهل المذبحه ما قبل هم قوم لم یکن لهم فی الظاهر
 فرجه آیه للمخلوق و لا هم فی باطنهم دعوی مع الله سبحانه و ستر هم
 الذی یمینهم بین الدنایه لا یطلع علیه اقرابهم و لا قلوبهم و من اصولهم
 اظہار مقام التفرقه للمخلوق و التحقق بین الجمع مع المخلوق سبحانه و من
 اصولهم قضاء الحقوق و ثبوت امتناع الحقوق و من اصولهم ان الغفله

اصول اهل المذبحه

على التي المخلت للمخلق النظر إلى أفعاله وأحواله ومن أصولهم ترك
 الانتهاز للنفس والانتقام لها وبذل النفس لمن يهينها ومن تحقق
 بمقامهم أبو حفص المداد النسياب يرى قدس الله تعالى روحه كان
 إذا دخل البيت ليس الرفعة والعوف وغير ذلك من شيا
 القوم وإذا خرج إلى الناس خرج إليهم نرياً أهل السوء ومن
 أصولهم أنهم إذا رأوا النفس أجابة دعوة حزنوا واستوحشوا
 وقالوا هذا مكر واستدراج ومن أصولهم في الفرائض أن الله
 يجب أن يفي من فرائض المؤمنين فيه ولا يدعي لنفسه فرائضه
 لأن النبي صلى الله عليه وسلم يقول اتقوا فرائض المؤمنين ومن نقى
 فرائضه غير فدية كف يدعي لنفسه فرائضه وقالوا يجب أن تظهر
 الفداء والاستغناء أيام حيويتك فإذا مضت أظهر فورك
 بتيك بعد موتك ومن أصولهم مخالفة النفس في جميع الأحوال و
 قال أبو بريد السبكي رحمه الله وهو ممن تحقق بمقامهم من المشايخ
 رحمهم الله المخلون أن الطريق إلى الله تعالى أشهر من الشمس
 وأبهر منها وإنما هو إلى منه عز وجل أن يفتح على من الطريق إليه
 ولو بمقدار راس إبرة وكذلك كانت سادات مشايخهم
 رحمهم الله كلما كان حالهم مع الله تعالى أصح وأعلى كانوا أكثر تواضعاً

واشتد از دو آو با حوالهم ونفسهم وقال بعض كبروا العارفين
 رحمهم الله في حال قطب معجزة لا اله الا الله قال الله عز وجل
 فاعلم انه لا اله الا الله اعلم ان المعجزة هو الذي يلزمه العبد من
 الذكر كان ما كان ولكل ذكر نتيجة لا يكون لذكر اخر واذا عرض
 الله ان على نفسه الذكر والاحتية فلا يقبل منها الا ما يعطيه
 استعدادا فاول فتح له في الذكر قبوله ثم لا يزال يواظب عليه
 مع النفس فلا يخرج منه نفس في نقطة ولا نوم الا به الاستعداد
 فيه وبعض ما ينتج لا الله الله من العلم الا على له مست وملتون
 وجميعا يعطى كل وجه ما لا يعطيه الوجه الاخر لكن من القوم حيث
 كانوا لا يتكبرون فيهم فتشقى فهم عباد الله صدقوا قوا من العلم
 كل مرتقى وقال ايضا بعض كبروا العارفين رحمهم الله من الاولياء
 انذاكرون الله كثيرا والذاكرات رضي الله عنهم تولا هم السجادة بالهام
 الذكر ليدكره فيذكرهم وهذا يتعلق بالاسم الاخر فانه تعالى قال
 فاذا ذكرني اذكرتم وكل مقام الحق شاخ عن مقام نوني فهو من الاسم
 الاخر فالامر يتدرج من الاسمين الالهيين الاول والاخر عين العباد
 منظر الحكيم هذين الاسمين فلو لا الاعتماد على عين العبد ما ظهر
 سلطان هذين الاسمين فالذكر اعلى المقامات كلها والذكر

هو الرجل

الذي له الدرجة على غيره من اهل المقامات والفقير على الحقيقة
افتقر الى الاغنياء من المخلوقين ولم يحجب المظهر عن صفته الحق سبحانه
وهكذا كل صفة علوية لا ينبغي الا الدعوى على ان يكون مظهرها
في المخلوقين فان العلماء بالهدى سبحانه يدلون تحت سلطانها
فاذا رايتم عارفا غير علم انه عارف وتراه يتعزز على انباء
الدنيا لما يرى فيهم من العزة والجبروت فاعلم انه غير عارف
ولا صاحب ذوق وهذا لا يصح الا للذاكرين الله كثيرا
الذاكرات اي في كل حال بعد الصفي الكثرة وفي كثرة الصفات
و در حقیقت دوستی هیچ چیز خوشتر از ملامت نیست زیرا که دوست
را بر دل دوست اثر باشد و اغیار را بر دل دوست خطر باشد
و مخصوص اند این طایفه از ثقلین با حیا و ملامت از برای
سلامت دل ناخداست خلقی بر دل نکند و دل از ردد
و قبول خلقی فارغ باشد و ملامت مشرب اولیاست چنانکه
عمر خلق قبول خلقی خرم باشد ملامت غذای دوستان حق است
زیرا که درین انار قبول سبب و ملامت فریب این سبب
و زیادت برین گذشته بود اما درین محل بعضی از این سخنان
که باوصاف کبر و منجیح طریقت از اهل ملامت جمیع الله

این بر خلق خرم باشد

که طیف علیا و سادات طریقت اند تعلق داشت مکرر شد
 بعد ذکر نعمان ندان ذکره به هوالمسک ماکررت به تنوع
 تا با فسوس بیابان نزد و عمر عزیز هم شب ذکر تو میرفت و مکرر شد
 و مقصود از ذکر شروع در بیان بعضی از مناقب و شمایل حضرت
 خواجگان قدس الدنایا ارواحهم که علی الحقیقه خواجگان
 راه بندگی و کاملان طریقت عبودیت اند و نظر بزرگوار
 مستفاد از عالم نور الدست و هر که فواید این راه از کمترین
 خادمان این محمد و مان بگیرد و مرین صدیقان را معتقد باشد
 از هر بود که محبت و متابعت اینان هر آنکه مقصود است
 روشن این عزیزان روشن رسول صلی الله علیه و سلم و روشن
 صحابه اوست رضوان الله علیهم اجمعین از بدعت و مخالفان سنت
 میراست روشن اینان نه رنگ تعطل دارد و نه بوی تشبیه
 بلکه محض نور هدایت و نور معرفت و اعتقاد اهل سنت و جماعت
 و راه محققان و عارفان است و از هوا به نفس و متابعت شیطان
 و طر تو اهل فتنه و طبلان و تقلید مقلدان در امان است از خلفاء
 و شاخ خاندان خواجگان این شیخ علی الاطلاق و ان قطب
 باستحقاق این مطلع انوار و منبع اسرار ان معاشف بقیان

حضرت خواجہ عبدالجانی مجتهد وانی قدس الدتعالی روحہ روشن
 در طریقت و مقبول همه فرق آند علی الدوام در راه صفت و صفات
 و متابعت شرع و سنت مطیع طاعت علی سلم و مجانبیت و نجابت
 بدعت و محو انوسنگ آند و روش پاک خود را از نظر اعتبار پوی
 نقل است که روزی از ایام عاشورا جمعیت انبیا در خدمت
 خواجہ رحمہ اللہ نشستہ بودند و البتہ در معرفت سخن میگفتند بگما
 جوانی در لحد بر صورت زاهدان خرقہ در بر و سجاده بر تنفس و در
 گوشه نشست حضرت خواجہ با و نظر نکردند بعد از ساقی ان جوان کہ
 بر صورت زاهدان در آمد بود برخاست و گفت حفرہ بول
 علیہ السلام و سلم فرمودہ است تقوا فرستہ المؤمن فانه ينظر منوره
 عز و جل ستر این حدیث خواجہ رحمہ اللہ فرمودند ستر این حدیث
 این کہ زنارگیری و ایماں اری ان جوان گفت نفوذ بالبدن
 مرا زنار باشد خواجہ علیہ السلام بخادم اشارت فرمودند خادم برخواست
 و خرقہ را از سر ان جوان بر کشید در زیر خرقہ زنار پیچید
 ان جوان ترسید حال زنار را قطع کرد و ایماں آورد خواجہ رحمہ
 فرمودند اسعد باران بیایتم بخت تا ما نیز بر یافت این نوع
 زنارها را قطع کنیم و ایماں کنیم چنانکہ او زنار ظاہر را قطع کرد ما نیز

خواجہ مجتهد

ز نار یاطن را که عجب عبارت از دل است سر بچم ناچنانکه او امر زید را
 مانیز امر زید را تویم حانمی عجب بر این ظاهر شد و رفتند و فرمودند که
 به رفتند و نیدیدند و به میگردند و نعل است که دروشی در نظر خواهد بود
 میگفت اگر خداوند تعالی مرا محیر گرداند میان بهشت و جهنم و فرغ
 اخبار کنم چه در همه عمر مرا نفس خفته ام و در آن حال نیست مرا نفس
 بود و دوزخ مرا و خوشبختی خواهد بود و این سخن را در دوزخ فرمودند
 نه را با اختیار چهار کعبه گوید و و کار ویم و هر کجا گوید بهشت را بشنیم
 نگذرد از آنکه تو میگوئی آن دروش گفت شیطان را بر روی دوزخ
 راه هیچ دست باشد خواهد بود و همه آمدند و نعل است که در دوزخ
 زید را باشد چون در شمشیر بروی دست باید اما آن رونق
 که بقا نفس زید باشد او را خشم نبوی و غیرت بود و هر کجا غیرت بود
 شیطان از آنجا که بر او این چنین صفت انلس را مسلم شود که در
 پناه حق دارد و کتاب خداوند را عزوجل بدست راست گیرد و
 سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم بدست چپ گیرد و در میان
 این دو روشنائی راه را سلوک کند نعل است که مسافر
 از راه دور محفزه خواهد بود و همه آمدند و نعل است که در دوزخ
 بهشت حفره خواهد بود و دعای در خواست خواهد بود و همه آمدند

فرمودند از جوان از سبب ایشان نابیداشد آن مسافر که راه دور
 آمدن بود برسد که این جوان چهل و سه بود که از شهادت عادی خواست چون
 شهادت عادی فرمود سبب نابیداشد خواجہ رحمہ اللہ فرمودند از جوان
 فرشته بود کہ مقام او در صحران چهارم بود سبب تقصیری کہ از دور
 وجود آمد حق تعالی او را از مقام او دور کرده بود با سمان دنیا
 فرستاد با فرشتگان دیگر گفت چه کار کنیم کہ حق تعالی مرا باقی بمان
 مقام رسد فرشتگان او را اینچنان نشان دادند باین نشان آمد
 و از ما دعا درخواست ما نیز دعا کنیم حق تعالی ما را در حق اجاب
 فرمود و او را بمقام خود باز رسانید آن مسافر گفت خواجہ مرا بکار
 ایکن مدد کنید تا نباشد کہ ازین دامکار مشیت جان بسند
 برم خواجہ رحمہ اللہ فرمودند و علی این سبب کہ هر کہ بعد از ادای
 فرائض عمر دعای کہ گوید مستجاب شود تو بر کار باش و ما را بعد از او
 فرائض بعد از او و ما نیز ترا یاد کنیم باشد کہ درین میان انرا اجاب
 ظاهر شود هم در حق تو و هم در حق ما و قدرتی کلام بعضی کبریا العارض
 رحمہم اللہ فی معرفہ منزل الملائمۃ ان الملائمۃ اصحاب العلم
 العلم و حکم الطیفۃ العلیا و سادات الطریقۃ المنلی و تفسیر عند المنیر
 من العلوم علم کشف الانس ما فی نفس الملک و علم البید البیضاء و علم

المواطن واعلموا وهم ارفع الرجال جازوا جميع المنازل وهم لا
 يتميزون عن محمد فاشترى به كل ما على احوال المدققة الي غير ذلك
 من احوالهم والذكر كما يقول الحق وهو مهدي السبيل وقد ذكر في الرسالة
 القدسية البهائية قدس سره صاحبها بالفارسية سلسلة المناجح
 رحمه الله ودران رساله مذكور و مسطور است كه سلسلة مشايخ خاندان
 خواجگان مبینج ابوبکر بسطامی قدس الله تعالی روحه و باز بسطامی
 فارسی رضی الله عنه و باز ابوبکر صدیق رضی الله عنه می پیوند و هم
 من سادات اهل المذنبه پس آنچه مذكور شد از احوال اهل ملاء
 بیان احوال خاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم باشد
 والذی سجد الملم للمصواب و ایدیه المرجع و المآب و فی کل المشیخ
 العارف ابی علی الفضل بن محمد بن علی الفاروقی الطوسی روح
 الله تعالی روحه و فاروقی قری بطوس و كان للشیخ ابو علی بسطامی
 خراسانی و شیخها و كانت و فانه بطوس سنة ثقیف و سبعین و اربعین
 قال فی تفسیر قوله سبحانه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی الا و کعبه
 ابن ابی اورد و اندک حفرت رسول صلی الله علیه و سلم و شمع اجم
 جمعی از معصومان ملاء و علی را دیدید که میگفتند محمد محمد و در آنها
 مجلس از ایشان مقدم تر ندید برسد که یا جبریل ایچ جمیع قوم اند

ارشاد مقدس آسمان اند چنانکه اهل بیت تو علویان و انشراح
 زمین اند این فرشتگان علویان و انشراح آسمان اند گفت با جبریل
 این شخص چه یافتند گفت با آنکه و رواست آن نام تو آمد یا نبی الله
 چنان نسبت که امت او است و نسبت و نسبت آسمان و زمین
 را در متابعت او بپای کرده اند در معارفش بر و است امیر
 المومنین علی رضی الله عنه که فرمود وقتی معطی صلی الله علیه و سلم در خانه بود
 مرا گفت یا علی خدایا لباب فان الملئکة مندی و یا خذون منی یا علی
 برین درشتین و نس را مگذار که امروز نوبت فرشتگان آسمان
 است امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت فوج فوج از ملائکه می آمدند
 و آن منتهی صلی الله علیه و سلم ایشان را ایشادی میکرد در دین و
 فتنه که یکبار جمعی می آمدند و من او را از ایشان می شنیدم خضاب
 گمانم که که سید و سی فرشته اند چون باز گشتند از رسول صلی الله
 و سلم سوال کردم که این جمع که اکنون رفتند نه سید و سی فرشته
 بودند یا نبی الله فرمود صلی الله علیه و سلم بلای و هم عرضت ذلک چنین
 که تو می گویی و چه دانی گفت سمعت ثلثمائة و ثلثون سید و سی
 اواز شنودم که میج بکشد بکریا است نسیم که سید و سی از اند معطی
 صلی الله علیه و سلم و نسبت بر سینه علی رضی الله عنه بنهاد و فرمود و اوب

همین شماست
 ۲

فعلت انهم
 ثلثین صوته
 ثلثمائة و ثلثون

الدنيا يا ايماناً وعلماً يا علي خدای تعالی در حقانی ایمان و قوت
 علم تو ز بارت گرداناد متابعت نبی صلی الله علیه وسلم بدین
 آب نبی منبت که تو فرا گرفته یا کرم و فاضل و عقیق او بشیرو بر بندیا
 ز محبت خویش از پیش اعلی مفت آسمان و زمین بردار
 تا از کا علی تو نرختند جدی بیاید که در وی عزت نبود و دست
 باید که در وی توقف نبود صد ری باید که در وی تفرقه
 صحیح نبود این مهر سبب باید که جمع نمودن آنکس را در حجره معطی
 صلی الله علیه وسلم با داب نبوت پرورش دهند و برآمده
 قرآنش نباشند که القرآن ما یخفی الذکر و جل قوت جان
 اعلی حقانی این مائده سبب هر حرفی از حروف قرآن خزینه
 نامتناهی سبب و کسی که بخواند قرآن زاهد با صفت کدورت شود
 این نهاد که مرکز انعام است نتوان کشید چشمه حزن کرد ملک
 اید این رسول مبارک در این کدورت را از پیش او بر برد
 تا او با صفا و اندوه خویش و باد و طلب خور تا ابد بر مائده
 الطاف قرآن مسلم فرو نشاند هر دلی که ما وای عشق مرگشت
 همه ابواب سعادت بر ساحت آن دل گشاده مند چون
 دوستی مرک در دل قرار گیرد همه دواعی عهود و اعمی عبادت

صبری باید که در و
 بی صبری نبود و

تو نکر عالم معتر نشد و هر که
 از دریا قرآن سیراب نشد
 تشنه کرده که هرگز در تشنه
 بیرون نیاید صاحب

شود در از آن خطا پیرانند نه مرک نگاه ندارد من جعل العموم
 همگان واحد کما الله تعالی عموم الدنیا والدخره اگر دانی که خدای
 عزوجل بابت عهد سب جان بر میان نیت تا عهد بیابان بری که
 عهد دیگران نترسد نکر در از افسانه و دیگران شنیدن جزو
 دل نباید اگر دلی داری کرد دل خوش کرد و صلی الله علیهم
 محمد و علی آل و صحابه اعمین و علی من تبعهم الی یوم الدین و سلم

خاتمه

سزارشکرو سپاس خالق ارض و سما که دانش لم یلد و حسان بی بابان
 بر بزین صفات ان لمع انوار واحد که صفتش لم یولد عهد کتاب فعل الخطاب
 سب اربع قضا نبلغ لم یای غریبان و ما دای بلیس کاذبه السالین
 زبد العارین افضل الفلک اکمل العلما حاتم زمان نوشیران دوران
 مجتهد عمر عقی بحر علوم لا یخفى عادی طرفیت برهان الحفیض سر الحید
 و مسجل رشتن ملت والدین احمد افانام دارم مولود مولانا سید محمد
 زیدار بود ارتقل پذیرفت کاتبه احقر الناس بنده طالع الجبر منفطو
 فی النمارح چهارم ماه رسن روز جمعه یوسف سه ساعت ۱۲۹۷ هجری
 من نوشتم صرف کردم روزگار من نام خط بماند یادگار

١١. ١١. ٥٥.

قد صح هذا الكتاب المسمى بفصل الخطاب من تصنيف الشيخ الامام
العالم العارف الرباني قدوق الطريقة كاشف اسرار الحقيقة
الدنيا علامة الوري بحر الحقائق مبدع الدقائق مهبط الاسرار
مطلع الانوار محي السنة قاصع البدعة سلطان المحققين مرشد
الطلبة والكنين جلال الحق والدين ابي الفتح محمد بن محمد بن محمود
الجعفري الحائلي البخاري روح الله تعالى روحه ونور ضريحه
خادم الطلبة الشيخ حسين بن احمد وخادم العلماء خادم حسين بن احمد
غفر الله ذنوبهما واستر الله عيوبهما في شهر محادي سنة ١٢٨٥

